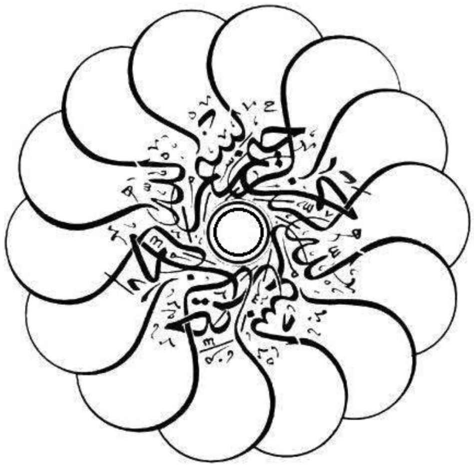
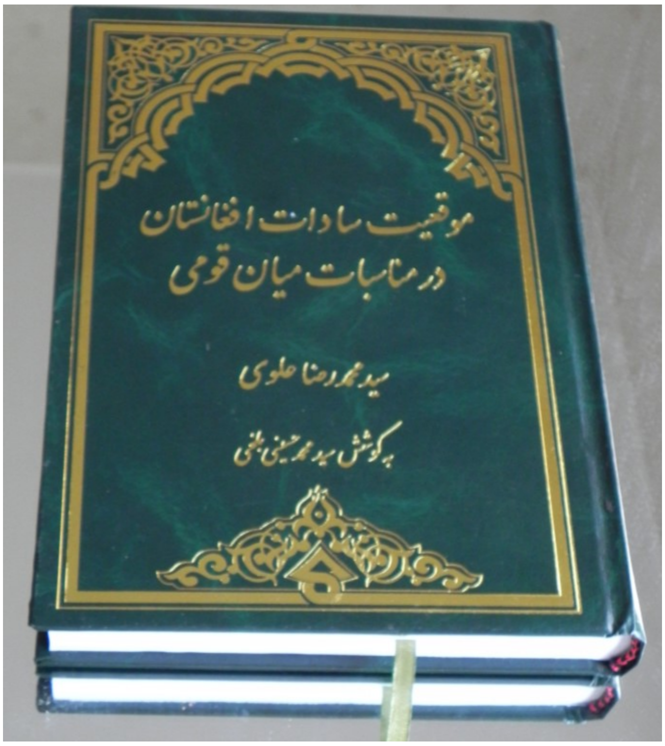


موقعیت سادات افغانستان در مناسبات میان‌قومی

سیّدمحمّدرضا علوی



شناســـه:

¤ سیّدمحمّدرضا علوی
¤ موقعیت سادات افغانستان در مناسبات میان‌قومی
¤ موضوع: «سادات» و جایگاه آن در تاریخ و جامعه
¤ ویراست دوم، با تجدید نظر و اضافات
¤ شماره‌گان: ۳۰۰۰
¤ تاریخ نشر: بهار ۱۴۰۰
¤ تعداد صفحات: ۵۲۰
¤ قطع: وزیری
¤ نوبت چاپ: سوم
¤ قیمت: ۳۰۰ افغانی یا معادل

آن‌چه هست:

بخش هشتم: هدف‌های سیّدزدائی..............۲۴۷ ـ ۲۸۶

بخش نهم: دستمزدی برای «سیّدهزاره»!........۲۸۷ـ ۳۱۴

بخش دههم: هزاره از کجا آمده؟.....................۳۱۵ ـ ۳۴۲

بخش یازدهم: از روشنفکری تا شیطان‌پرستی۳۴۳ ـ ۳۶۰

بخش دوازدهم: خطر یک فاجعه در کمین است! ۳۶۱ ـ ۳۸۶

بخش سیزدهم:عبدالعلی مزاری در دادگاه تاریخ.۳۸۷ـ ۴۵۰

سخن نویسنده
«در سینه‌ی ما قلبی است که برای خدمت به‌بشریت می‌تپد.»

+ **قرآن کریم:** «انَّ اللهَ اصْطَفَی آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرَاهِیمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِینَ؛ ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ.» **(آل عمران، ۳: ۳۳)**

= **«همانا خداوند برگزید آدم را و نوح را و خاندان ابراهیم را و خاندان عمران را، بر مردمان؛ از میان هر نسلی بعد از نسل؛ و خداوند بینا و دانا است.»**

+ **رسول‌الله مبارک:** «اِنیّ تارِک فِیکمُ الثِّقلَین کتابَ الله وَ عِترَتی ما، اِن تَمَسّکتُم بِهِما لَنتَضِلُّوا اَبَداً... وَ هُما لَنیَفتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَی الحوض.»

= **«من از میان شما می‌روم، به‌جای خود دوچیزی سنگین و گران بهاء را در بین شما می‌گذارم: «کتاب خدا» و «عترت خودم»؛ اگر به‌این دو محکم چنگ بزنید، هرگز گمراه نمی‌شوید. و این دو چیز هرگز از هم جدا نمی‌شوند، تا این‌که در روز محشر، در کنار حوض کوثر به‌من ملحق شوند.»**

+ **حق دفاع مشروع:** «فَمَن اِعْتَدی عَلَیْکم، فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَاعْتَدی عَلَیْکم، وَالتَّقُو اللهَ، وَاعْلَمُوْا اَنّاللهَ مَعَالمُتَّقِینَ.» **(قرآن کریم: ۲: ۱۹۰)**

= **پس هرکس به‌شما بی‌حرمتی نمود، با او همان کنید که نسبت به‌شما روا داشته است؛ و بپرهزید خدا را و بدانید که همانا خدا با پرهیزکاران است.**

+ **بیانی از فضایل اهلبیت و سادات:** «... ثمّ قال: أیها النّاس، أُعطینا ستّاً وفُضِّلْنا بسبع: أُعطینا العلمَ والحلم والسماحة والفصاحة والشجاعة والمحبّة فی قلوب المؤمنین. وفُضِّلْنا: بأنّ منّا النبی المختار محمّداً(ص) ومنّا الصدِّیق، ومنّا الطّیار، ومنّا أسد الله وأسد رسوله، ومنّا سبطا هذه الأمّة...»

(از سخنان امام زین العابدین علی بن‌الحسین(ع) در مجلس زید، در شام.)

"هذالشّبلُ من ذاک الاسد" = این بچه‌ی همان شیر است.

پیش‌زمینه‌های نگارش کتاب

نشنیده‌ای که زیر چناری کدو بنی
بررست، بردوید، بر او بر، به‌روز بیست
پرسید از چنار که تو چند روزه‌ای؟
گفتا چنار، سال مرا بیش‌تر زسی‌ست
خندید پس کدو که من از تو به‌بیست روز!
برتر شدم، بگو که این کاهلیت چیست؟!
او را چنار گفت که امروز جان من
ما و تو را هنوز، نه هنگام داوری‌ست
فردا چو بر من و تو وزد باد مهرگان
آن‌گه شود عیان که نامرد و مرد کیست

«ملک الشعراء بهار»

کتابی را که پیش رو دارید، تکامل‌یافته و فربه‌شده‌ی «رسالهٔ» کوچکی تحت عنوان **«تأملی پیرامون تلاش‌های ناکام سیّدزدائی از جامعه‌ی هزاره»** است که در سال ۱۳۹۰ شمسی توسط نگارنده در قم تحریر و انتشار یافت.

اجمال داستان از این قرار است که در دهه‌ی پیش از آن نشریه‌ی در قم منتشر می‌شد تحت عنوان «طرح نو»؛ این نشریه که از سوی یکی از چند انجمن طلاب افغانستانئ تحت پوشش «جامعة المصطفی العالمیه!» منتشر می‌گردید، بودیجه و مخارج چاپ آن تماماً از جانب آن مرکز تأمین می‌شد.

تقریباً تمام اعضای هیئت تحریه‌ی آن را طلاب جاغوری و غزنی تشکیل می دادند، مطالبی از دیگر اشخاص [نسبتاً] محترم و نیمه محترم که در داخل کشور کس و کاره‌ی بودند، نیز در مجله چاپ می‌شد، کسانی مانند «شاه‌گل رضائی»، «قمبرعلی تابش» و گاهی مصاحبه‌های «سیما سمر»!

از قضای روزگار تنها «من» یک «سیّد دیزنگی» نیز <بدون این‌که عضو هیئت تحریریه باشم> در هر شماره مطلبی از من خواسته می‌شد و در

آن چاپ و نشر می‌گردید. نشریه‌ی مذکور تا شماره‌های مشترک ۲۰ ـ ۲۱ (تابستان ۱۳۸۸) دوام کرد و در هر شماره یک موضوع را به‌بحث می‌گرفت. در همین شماره بود که به‌یکباره زنجیر پاره کرد و بدون هیچ علت و بهانه‌ی، اهانت به‌ساحت کبریایئ سادات مُعظّم [کثرالله نسلهم] را در دستور کار خود گرفت و آن را به‌اوج رسانید.

در حالی‌که مطلبی از من «سیّد» در صدر آن درج شده بود.

مسؤلان [بالنسبه] محترم نشریه همین‌قدر هم استثناء قایل نشده بودند که بگویند: «فقط یک نفر سیّد [بالنسبه] خوب هم وجود دارد، که اینه هم‌اکنون در کنار ما نشسته است.»

قبلاً از این‌گونه کارها در کویته بلوچستان، غرب کابل، بامیان، استرالیا، اروپا و کانادا ... زیاد شده بود؛ سال‌ها است که هزاران نسخه نشریه و اکونت در فضای حقیقی و مجازی، یکسره به‌پمپاژ نفرت علیه سادات و مقدسات اشتغال داشته و دارند؛ ولی در حوزهٔ علمیهٔ مقدسهٔ «قم» [تقریباً] برای نخستین بار بود که «گروهی در کنار چاه زمزم می‌نشست»

وقتی فردی روحانی از قم تعریف کند، می‌گوید «قم عُشّ آل محمد است».

در این عُشّ آل محمد بود که یک «ایل» مجهول الهویه پیدا شد و نیزه‌ی خودرا در حلق آل محمد فرو برد. این مطلب موجب ناراحتی عمیق طلاب سادات افغانستانی را فراهم آورد (که حدوداً ۱۰ % طلاب افغانستانی جامعة المصطفی را تشکیل می‌دهند) طلاب سادات تا این‌موقع چیزهای زیادی در زمینه شنیده بودند، امّا آن‌ها را دور از فضای تنفسئ خود پنداشته و در برابرش سکوت اختیار نموده بودند؛ اکثریت‌شان به‌این باور بودند که این حرف‌ها زودگذر است و به‌زودی تمام می‌شود! امّا این بار بالعین دیدند که در همان محدوده‌ی زندگی خود شان از بیخ گلوی‌شان گرفته است!

به‌مرکز جامعة المصطفی مراجعه نمودند تا مراتب اعتراض خود را نسبت به‌محتویات این شماره از مجله بیان بدارند. نیز در بین خود جلسات اعتراضی برگزار کردند تا تصمیم بگیرند که چگونه جواب بدهند؟

اصلاً جواب بدهند یا ندهند؟

از جمله در یکی از جلسات طلاب سادات، مسؤل (یا مسؤلین) مجله خواسته می‌شود و «سیّد عیسی جوادی غزنوی» در مقام «شخص فرهنگی و

ریش‌سفید سادات» فیصله می‌کند که نشریه به‌کار خود ادامه دهد و در نخستین شماره‌ی خود حرف‌های خود را پس بگیرد و از سادات معذرت‌خواهی نماید. ظاهراً موافقتنامه‌ی هم بین دو طرف امضاء می‌شود.
در همین حیث و بیث، شبی شخص اول نشریه با من تلفنی تماس گرفت و بسیار غرّه و نرّه بود! از این‌که نشریه شان صدا کرده و نوک قلم شان به‌بیخ ریش سادات اصابت نموده است! از این‌که سیّدها قادر نشده‌اند پاسخ شان را بدهند! ... او خیال کرده بود من با محتویات نشریه موافق هستم و خود آن را گام مهم برای موفقیت و افتخارات نشریه می‌دانست. او درباره‌ی موافقتنامه‌ی امضاء شده باجوادی غزنوی گفت: ما حرف خود را پس نمی‌گیریم و معذرت‌خواهی هم نمی‌کنیم؛ از من خواست که تو مطالب مجله را نقد کن، ما به‌جای معذرت‌خواهی، نقد تو را در شماره‌ی آینده چاپ می‌کنیم...

من که بی‌نهایت ناراحت بودم، تلاش کردم خود را کنترل نمایم؛

پاسخ دادم: «من می‌نویسم، امّا چیزی دیگر و طوری دیگر.»

از دیگرسو، دربرخی جلسات پراکنده‌ی سادات که شرکت می‌کردم، به‌روشنی می‌فهمیدم که همه ناراحت هستند، امّاهیچ‌کس هیچ طرح مُشت‌پرکن ندارد؛ یکی می‌گفت ارزش جواب دادن ندارد، دیگری آیه و حدیث می‌آورد که «الباطل یُترک بترکه!» آن دیگری می‌گفت چیزی نگوئیم که حساسیت‌ها زیادتر نشود، آن یکی دیگر می‌گفت دامن زدن به‌اختلاف در بین شیعه خوب نیست، باز می‌گفتند این‌ها چند روز بعد خودشان خسته و شرمنده می‌شوند، آن دیگری فقط نفرین می‌کرد و می‌گفت سادات همیشه مظلوم بوده!...

خلاصه هر جلسه‌ی بدون حصول هیچ نتیجه و تصمیمی به‌پایان می‌رسید.

این‌جا بود که من متوجه شدم «تفنگ‌های ما چقدر خالی است»!

این جلسات مرا بیش از پیش باورمند ساخت که بزرگ‌ترین موانع رشد و ترقئ جوانان سادات، دقیقاً همان کسانی هستند که جوانان سادات آنان را «بزرگان خود می‌پندارند» و صدها بار آرزو کردم که خدا کند این بزرگان سادات هرچه زودتر بمیرند تا راه برای حرکت جوانان باز شود. چون جوانان با بزرگان نگاه می‌کنند، و بزرگان هم هیچ کاری نمی‌کنند، بناءاً یک توقف و سکون پایدار بر روند زندگی و رشد جوانان سادات حاکم می‌گردد...

در این گیر ودار بود که یک سیّد از «سانچارک» یک اعلامیه‌ی بلندبالا در قطع کاغذ A ۳ منتشر کرد که بالکل موجب سرافکنده‌گی سادات بود و همه ضعف‌های سادات را برملا می‌کرد؛ رسوائی در حد لالیگا!

او به‌پنداشت خود به‌اهانت نشریه پاسخ داده و از سادات دفاع کرده بود!

ولی در حقیقت، همه حرف‌های مجله را راست کرده بود!

به‌رسم کتاب‌های قدیمی، جملاتی از معاند نقل کرده و ذیل هرجمله نوشته بود: **جواب!** و همین‌طور پیش رفته بود... حالاً محتوای جواب چه بود، بماند.

گذارش‌ها می‌رسانید که مسؤلان نشریه‌ی مذکوره، خودشان اعلامیه‌ی این سیّد را به‌هرسو پخش می‌کردند تا به‌همه‌جا و همه‌کس گفته باشند که «سیّدها همینقدر هستند!» بازهم نقل شد که چند نفر از افراد نشریه دور هم نشسته بودند، یکی شان از دیگران پرسید: «راستی معلوم شد که همین سیدها در مقابل ما چه کار کردند؟ توانستند جواب دهند؛ نتوانستند، چه شد، چه نشد؟»

دیگری جواب می‌دهد: «اونه، دیدی آن اعلامیه‌ی سیّد را؛ دیگر بیش‌تر از آن کاری کرده نمی‌توانند...»

این را هم بگویم که سال‌ها است در بین شیطان‌پرستان هزاره‌گی چنین «قوریلتای» شده است که در آستانه‌ی هر انتخابات ملی یا محلی، اعم از ریاست جمهوری، ولوسی‌جرگه، شورای ولایتی و شورای ولسوالی‌ها؛ ضرب‌آهنگ تبلیغات و سمپاشی علیه سادات را شدتی مضاعف بخشند تا ایشان را از رأی هزاره‌ها محروم کنند.(سندهای شماره ۲۴ ، ۴۷)

همچنین در آستانه‌ی تشکیل هیئت دولت نیز حملات سازمان یافته علیه سادات فزاینده می‌شود تا دولت، سادات را من‌حیث نماینده‌ی هزاره نشناسد و کسی از ایشان در سمت وزارت یا دیگر مقام مهم دولتی مقرر نگردد، در همین راستا، انتشار این شماره از نشریه‌ی مورد نظر نیز در آستانه‌ی برگزاری انتخاب مجلس نماینده‌گان بود و همان هدف را دنبال می کرد.

به‌هرحال، مجموع اوضاع و شرایط کم کم عزم مرا جزم می‌کرد تا خودم دست به‌کار شوم، و این عزم خود را در محافل دوستانه با طلاب ساداتی که معمولاً بعد از ظهرها در مدرسه‌ی فیضیه گرد می‌آمدیم، در میان گذاشتم.

... من به‌این فکر افتادم که شیطان‌پرستان حرف‌های خود را زده‌اند و در این راه خیلی هم زیاده‌روی کرده‌اند؛ حالا این ما هستیم که حرف‌های خودرا

نزده‌ایم؛ وقت آن رسیده است که ما هم حرف‌های خودرا بزنیم تا یک شرایط برابر حاصل آید؛ در آن شرایط برابر، اگر گفتمان انسانی کردند، چه بهتر؛ اگر زدنک کردند، زدنک می‌کنیم. وقتی همه‌ی راه‌ها به‌یک راه ختم می‌شود ناچاریم همان یک راه را برویم.

از وجه دیگر ثابت است که «هیچ فکر و ایده و دعوتی تبدیل به‌گفتمان نمی‌شود، مگر این‌که ابتدا باید مکتوب گردد.» وقتی مکتوب شد آن‌گاه تو می‌توانی روی نکته نکته‌ی آن انگشت بگذاری و اظهار نظر کنی؛ درغیر این صورت، روی هوا نمی‌توان گفتمانی ترتیب داد. درگام بعدی، هیچ گفتمانی غالب، ابدی وتاریخی نمی‌گردد، مگر آن‌که فراگیر و توده‌ای شود ...

اکثریت مرا تشویق می‌کردند؛ یکی را «مهندس هاشمی» می‌گفتند که او هم از سانچارک بود؛ او به‌من گفت: «تو این توانائی را داری که یک اندیشه را تبدیل به‌گفتمان کنی» امّا اقلیتی از همان بزرگان [مصلحت اندیش!] مرا منع می‌نمودند و می‌گفتند: «تفرقه‌اندازی خوب نیست» ما با کل هزاره مشکل نداریم، مگر تعداد این‌ها چند نفر هستند؟!

من می‌فهمیدم که ذهن این بزرگان نمی‌تواند فراگیری این مناقشه‌ی پیچیده را درک کند و بین این حلقه با دیگر حلقات و مراکز شیطان‌پرستی در کویته بلوچستان، غرب کابل، بامیان، جاغوری و دیگر مناطق دنیا نسبتی برقرار نماید ... من به‌یقین رسیده بودم که این مناقشه تمام عرصه‌های زندگی سید و هزاره را در بر گرفته، درازمدت خواهد بود و به‌این زودی‌ها خاتمه نمی‌یابد.

کسانی که نمی‌خواهند وسعت و عمق این مناقشه را درک کنند، سر خودرا زیر برف می‌برند و با سر بردن به‌زیر برف، خطر رفع نمی‌شود؛ موجودیت ما در خطر است، «اگر صلح و زندگی می‌خواهی آماده‌ی جنگ باش!»...

جهان بر جنگ بنا شده و صلح جهانی توهمی ساده لوحانه بیش نیست.

آدم‌ها برای بقاء و عزت خود مبارزه می‌کنند، وقتی موجودیت ما در خطر باشد، دیگر این روشنفکربازی‌های ما چه ارزشی دارد؟

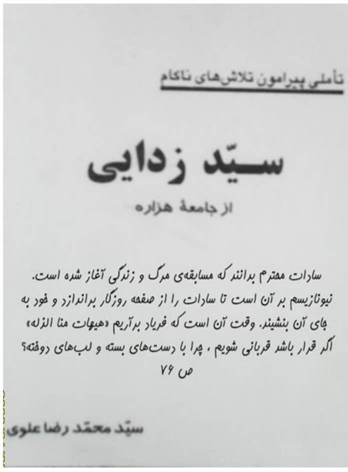
عقل و منطق حکم می‌کند که هرگاه و هرجا که با انکار فضایل مواجه شدیم، مطابق با سیره‌ی جد مان [امام سجاد] «أنابن مکة و منی» بگوئیم...

بازهم ذهنم ماه‌ها درگیر این مسأله بود که اصلاً کاری بکنم یا نکنم؟

اگر کاری بکنم، با نام مستعار باشد یا با نام حقیقئ خودم؟...

همین‌طور در هواء بودم که «جوادی غزنوی» به‌من گفت: «اگر تو می‌خواهی چیزی بنویسی، با نام خود بنویس که هم ارزش حقوقی داشته باشد، هم ارزش سیاسی؛ اگر با نام خودت ننویسی، آن کار تو هرچند قوی باشد، بازهم چیزی بیش از یک شبنامه نخواهد بود. هیچ‌کس به‌یک شبنامه اهمیت نمی‌دهد؛ به‌آن استناد نمی‌کند، و از آن نمی‌ترسد؛ اگر به‌نام خودت باشد، ولو ناقص و ضعیف هم باشد، ارزش بسیار دارد و قابل استناد است.»

این سخن جوادی بی‌نهایت در من اثر کرد، تصمیم گرفتم که بنویسم و به‌نام خودم هم بنویسم... بالاخره «**بازوی خیبرگشا**» به‌کار افتاد، دست به‌کار شدم و خیلی سریع آن رساله را نوشتم، به‌سرعت آماده شد و آوردم در مدرسه‌ی فیضه به‌دست مخاطبانش دادم.



... مثل بمب صدا کرد، حالاً فوج فوج سیّدها دم در خانه می‌آیند و کتاب طلب می‌کنند! همان‌های که تا دیروز مرا بی‌دین و بی‌خط و لامذهب می‌خواندند و جوان‌های خود را از تماس و ارتباط با من منع می‌کردند، حالًا خودشان دست مرا می‌بوسند، روی مرا می‌بوسند، شانه‌ی مرا می‌بوسند و حالا دیگر مرا «سیّدالسّادات»، «سیف‌الاسلام» و «سیف‌السّادات» می‌خوانند! یکی می‌گوید به‌من بیست جلد کتاب بده که اصفهان می‌فرستم، دیگری می‌گوید به‌من پنجاه تا بده مشهد می‌فرستم، آن دیگری ۷۰ تا برای کابل می‌خواهد ...

این‌جا بود که من فهمیدم این‌ها چه دردی داشته! سکوت این‌ها از رضایت نبوده، اسیر ملاحظات بوده، یا زبان نداشته تا فریاد نماید!...

اوضاع در محافل و حلقات فرهنگی نیز به‌همین منوال بود، مثلاً یک جمعی شامل جوادی غزنوی، علی نجفی، محمد امین رشادت، زکی کریمی، محمد اکبری علامه ... و تعدادی دیگر، هفته‌ی یکبار در «مؤسسه‌ی هادی» جلسات روشنفکرانه داشتند، آن‌ها از من دعوت کردند تا بیایم درباره‌ی محتوای کتاب

و مواضع خود روشن‌اندازی کنم، من رفتم و همین باعث شد که من هم عضو آن جلسه شوم و هر هفته شرکت کنم؛ بحث‌های مفیدی انجام شد.

این را هم بگویم که اکثریت آن اشخاص، ناراضیانی بودند که از ترس شیطان‌پرستان فقط زبان در دهان قفل کرده بودند، ولی دل‌های شان پر از درد و دود بود. تا این‌موقع این‌ها بیش‌تر متکی به‌آثار متأخر «علیجان زاهدی» (یا زاهدئ سوم) بودند. دیگرکسی چیزی مهمی در ردّ مواضع شیطان‌پرستان انشاد نکرده بود. بناءاً شیطان‌پرستان یکه تاز میدان بودند.

تا آن موقع «جوادی غزنوی» کتاب «روشنفکر امروز ما» را نوشته بود و «علی نجفی» نیز کتاب اسطوره‌ی شکسته را نوشته بود، امّا جرأت نکرده بود آن را به‌نام خود بزند، به‌نام «غلامحسین آزادی» در انترنت گذاشته بود، پس از انتشار کتاب «سیّدزدائی» گمان‌ها به‌من سوق نمود که ممکن است من آن را نوشته باشم. حتی از خودم هم سؤال می‌کردند، من می‌دانستم این کار کیست؛ لذا در اولین فرصت که متن «سیّدزدائی» را در انترنت گذاشتم، آنجا افشاء کردم که «اسطوره‌ی شکسته» از علی نجفی است. قصد من این بود که حالا دیگر باید تمام نیروهای ناراض و همسو را از محاق بیرون آورده و در عرصه‌ی عمل متحد نمایم.

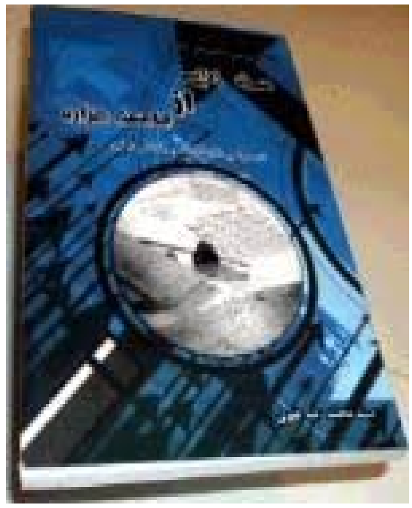


ارزش گفتن دارد که: در یک بعد از ظهر، طبق عادت همیشه‌گی در مدرسه‌ی فیضیه نشسته و مشغول گپ دوستانه بودیم که متوجه شدم [مرحوم] سیّدرحمت‌الله صدر مزاری که به‌همراه شخص ناشناس در فاصله‌ی ۲۰ متری ما نشسته بود، انگشت خود را به‌طرف من دراز کرد و مرا به‌آن شخص بغل‌دستی خود معرفی نمود؛ لحظاتی بعد [برای این‌که سوء تفاهم نشود] از جای خود بلند شد و آمد نزد من سلام وعلیک کردیم، گفت آن شخصی که می‌بینی نواسه‌ی شیخ سلطان مزاری است، در مشهد ساکن است، مهمان من است، حالا از من پرسیده که «همی سیّد علوی بی‌خط کیست؟»

و من تو را نشان دادم... من فهمیدم اصل گپ کجا است.

کتاب روز به‌روز چاق‌تر و فربه‌تر می‌شد و شعاعش فراتر می‌رفت؛ سیّدجعفر عادلی حسینی از کابل با من تماس گرفت و گفت کتاب را بفرست تا در کابل چاپ کنم. کتاب را PDF کردم و برایش فرستادم، ایشان PDF مرا شکست و چند مورد جزئی <که مهم‌ترین آن حکایت غصب مسجد و زمین خاتم الانبیاء بود> را بر آن افزود و با صفحه‌آرائی خیلی خراب و درهم و برهم چاپ کرد و تعدادی برای من در قم فرستاد.

عادلی موفق شده بود شمار قابل توجهی را به‌دست مخاطبان و کتابخوانان برساند، چون هرکس که از کابل با من صحبت می‌کند اذعان می‌دارد که کتاب «سیّدزدائی» را خوانده یا دیده است. امّا این‌طوری که شنیده‌ام تعداد بیش‌تری را جناب حاجی محمد محقق از کتابفروشی‌ها جمع کرده و با آن حمام خانه‌ی خود را گرم نموده است.



آقای عادلی در یک مورد، خودش به‌من گفت: در جلسه‌ی بودیم که جناب محقق نیز در آن حضور داشت؛ در پایان جلسه [گویا هنگام نان خوردن یا چای خوردن] آقای محقق آمد به‌میز ما و در کنار من (عادلی) نشست. شروع کرد از کتاب سخن گفتن و زیاد چیزها گفت؛ در پایان اخطار داد: «اگر این کارها پایان نیابد، تروربازی شروع میشه!»

گمان می‌کنم مخارج چاپ کتاب در کابل را «سیّدحسین انوری» پرداخت کرده باشد، چون چند سال بعد که بچه‌ی انوری در معیت آقای عادلی در ایران آمده بود و مورد اقبال سادات قرار گرفت، سیّد ناصر احمدی یکاولنگی به‌من گفت که در یک جلسه‌ی تعارفی در قم، وقتی با بچه‌ی انوری سلام و علیک و مصافحه کردم، آقای عادلی مرا (احمدی را) معرفی کرد و گفت:

«ایشان رفیق سیّدعلوی بی‌خط است» بچه‌ی انوری گفت: «خـــــوب، حالا که رفیق سیّدعلوی بی‌خط استی بیا که تو را دومرتبه بوس کنم!»

کتاب به‌راه خود ادامه داد، شاید به‌بیش از آن‌چه می‌خواست رسید، طی ده سال گذشته امواج عظیم و برگشت‌ناپذیر استقلال‌خواهی سادات به‌راه افتاد، و در ۲۴ حوت سال ۱۳۹۷ به‌نتیجه‌ی قطعی رسید، در این روز حکومت تسلیم اراده‌ی آهنین سادات شد. یک دهه تلاش و مبارزات سادات افزون براین‌که برای خود ایشان ثمرات شیرین داشت، منتج به‌پیروزی و کسب هویت دیگر اقوامی گردید که قبلاً در حق ایشان اجحاف شده بود؛ همان اقوامی که بالفعل و بالقوه متحدین طبیعئ سادات بودند و هستند. این‌جا بود که باور کردیم:

اگر کاری کنی مزدی ستانی چو بی‌کاری یقین بی‌مزد مانی

در شرایط جدید، کتاب نیز نام خود را از «سیّدزدائی از جامعه‌ی هزاره» به«موقعیت سادات افغانستان در مناسبات میان‌قومی» تغییر داد تا از موضع عزت و قدرت و حکمت در گفتمان ملت‌سازی مشارکت فعالانه نماید.

ما در آغاز راه هستیم و بازی تازه شروع شده است.

سیّدگرایی ممدوح است، یا مذموم؟

«سیّدگرایی» قوم‌گرایی نیست، خون‌گرایی نیست، نژادگرایی نیست، شخص‌گرایی نیست؛ بلکه «سیّدگرایی» و «سیّددوستی» دقیقاً مساوی است با ارزش‌گرایی، فضیلت‌گرایی، معنویت‌گرایی، علم‌گرایی، اخلاق‌گرایی، فرهنگ‌گرایی، انسان‌دوستی، انسانیت‌گرایی، کمال‌گرایی و زیبایی‌شناسی ...

همه‌ی این‌ها با «نژادگرایی» یا «قوم‌گرایی» و «خون‌گرایی» فرق اساسی دارد؛ زیرا «سیّدگرایی» در غایت امر به‌جناب محمد مصطفی(ص) و علی مرتضی(ع) و ابراهیم خلیل‌الله(ع) ختم می‌شود که مطلوب و مرضئ حق‌تعالی (جل و علی شأنه) است و همه‌ی خیر و خوبی در همین‌جا جمع است. خداوند متعال گرایش و ستایش سادات را جزء وظایف حتمی هر فرد مؤمن قرار داده است. یعنی هر شخص مؤمن باید «سیّدگرا» و «سیّددوست» باشد، ورنه؛ در ایمان او نقص و خلل خواهد بود.

(از متن کتاب)

با احترام

سیّدمحمّد رضا علوی

نوروز ۱۴۰۰ ـ قم المقدسه

بخش اوّل

مکانت سادات

سادات افغانستان و اصالت‌ها و ارزش‌های پایدار

من نور پاکم ای پسر، نی مشت خاکم ای پسر
آن‌جا بیا ما را ببین، این‌جا سبکسار آمدم
ما را به‌چشم سر مبین، ما را به‌چشم دل ببین
کاخر صدف من نیستم، من دُر شاهوار آمدم(۱)

مقوله‌ی «سیّد»، «سادة»، «سادات» و «سیادت» در ذات خود، و نیز در فرهنگ و معتقدات دینی و مذهبیٔ تمام مسلمین جهان بسا بزرگ‌تر از آن است که در توصیف آید؛ کلمه‌ی «سیّد» از اسماءالله الحسنی است، و از مترادفات حکمت و عزت می‌باشد. شاید هم «سیّد» اسم اعظم حق تعالی (جلّ و علی شأنه باشد.) در دعای جوشن‌کبیر آمده است: «یاسیّد السّادات»، «یاولیّ الحسنات»در دعای کمیل نیز آمده «إِلَهِی وَ رَبِّی وَ سیّدی وَ مَوْلاَی...»

در مرتبه‌ی بعد، کسی که نسبش از ناحیه‌ی پدر به«هاشم بن‌عبد مناف» رسد، سیّد است. بناءاً تمام فرزندان هاشم بن‌عبد مناف سیّداند.

«سیّد» لفظ عربی و قرآنی است که در مفرد مذَکر به‌کار می‌رود. مفرد مؤنث آن «سیّدة» است. جمع ادبی و مذکر کلمه‌ی «سیّد»، «سادة» و جمع مؤنث آن «سیّدات» است؛ جمع عرفی و محاوراتی آن در بین مؤمنین (غیرعرب) «سادات» می‌شود. این کلمه در قرآن مجید به‌همان معنای متداول در بین مؤمنین به‌کار رفته است و مصداق آن یحیی نبی معرفی شده است.

کلمه‌ی «سیّد» باید «مُشدّد» تلفظ شود و این غایت استحکام در کلام است.

لفظ «سیّد» از گذشته‌های بسیار دور عربی آمده و از زمان کهن تا کنون بدون هیچ نوع تحول و تغییر چه در ساختار و چه در معنی، به‌مقیاس وسیع در یک معنی به‌کار رفته است و امروزه نیز کاربرد بسیار گسترده در رسانه‌های جمعیٔ کشورهای عربی دارد. این رسانه‌ها به‌تمام مردان دنیا «سیّد» و به‌تمام زنان عالم «سیّده» می‌گویند = معادل آقا ـ خانم، در فارسی.

برگرفته از همین معنی است که در برخی از گویش‌های محلیٔ فارسی نیز به‌مرد سیّد «آقا = آغا» و به‌زن سیّده «آقه = آغه» می‌گویند.

همچنین به‌زنان و دختران سادات بالجمله «بی‌بی» نیز گفته می‌شود.

عنوان «بی‌بی» لفظ ترکی ـ مغولی است که از باب تکریم به‌زنان متشخصه و همسران و دختران خوانین خود اطلاق می‌کردند. (همچنان‌که عنوان "خان" و "خاتون" نیز لفظ مغولی است) در عهد ایلخانیان مغول این عناوین «تکریمی» وارد زبان فارسی شده و به‌زنان و دختران سیّد عنوان «بی‌بی» اطلاق شد. بعداً خواهیم خواند که در عهد ایلخانیان مغول، امور نقابت سادات گسترش فوق‌العاده یافت و سادات از تکریم شایسته برخوردار شدند. خوانین مغول به‌زیارت مراقد سادات می‌رفتند و حوایج می‌طلبیدند.

آقا سیّد: عناوین چون آقا، آغا و آغه [لفظ ترکی] به‌معنی «سیّد» می‌باشند. بسیاری از مردم از روی احترام نسبت به‌سادات مکرم، آنان را «آقاسیّد = آغاسیّد» خطاب می‌کنند که در معنی خود می‌شود: «آقا، آقا» و یا سیّد، سیّد! در نگاه دستوری به‌معنی تأکید است، امّا عرف عام به‌جهت سنگینی و گران بودن کلمه‌ی سیّد آن را به‌کار می‌برند تا تعظیم مضاعف کرده باشند. مثل این‌که می‌گوییم «قرآن کریم» ، «قرآن مجید» معلوم است که کلمه‌ی قرآن به‌ذات خود نام قدسی است، ولی هنگامی که صفت کریم یا مجید را در جوارش می‌آوریم در حقیقت تعظیم در تعظیم کرده‌ایم.

معنی«سیّد»

در جلد نهم مجموعه‌ی «دایرةالمعارف تشیع» به‌کلمه‌های «سادات» و «سیّد» و مشتقات آن این‌گونه عنایت شده است: «سادات» جمع کلمه‌ی «سیّد» لفظ عربی است به‌معنی آقا، سرور، رئیس، مقدم، خداوند، مالک، شریف، پیشوا، راهنما، فاضل، بزرگ، مهتر، مُطاع و کریم؛ عنوانی است که بر اولاد نسبی علی بن‌ابی‌طالب اطلاق می‌شود. مرادف با «علویان» و «فاطمیان» است. که همان جماعت «طالبیه» یا «آل ابی طالب» می‌باشند. امّا علویان به‌معنی اخص منحصر به‌حضرت فاطمه‌ی زهرا (علیها السلام) و امام علی بن‌ابی‌طالب یعنی امام‌حسن و امام‌حسین ونواده‌گان ایشان می‌گردد.»

این تعریف ناقص است، در این تعریف، صاحب سخن نتوانسته حق مطلب را به‌درستی اداء نماید و تعریف او از مقوله‌ی «سیّد» از نگرش و درک عوام فراتر نرفته است (عوام براین باوراند که سادات فرزندان حضرت علی و فاطمه‌اند) تعریف باید جامع و مانع باشد، و این تعریف از جامعیت برخوردار نیست، چنان‌که خود حضرت علی و فاطمه‌ی زهراء و مهم‌تر از آن «حضرت ختم مرتبت» را نیز در بر نگرفته است! در حالی که همه‌ی ایشان «سیّد» هستند؛ از فرزندان «هاشم بن‌عبد مناف» هستند و «حضرت ختم مرتبت، خودش سیّدالکونین» و فرد اعلی واتم سادات می‌باشد.

«سیادت» عنوانی است اعتباری، نه تکوینی؛ بنا برتعریف صحیحی که نسب‌شناسان و محدثان و فقیهان ارائه می‌کنند: «سیّد کسی است که نسبش از ناحیه‌ی پدر به‌هاشم بن‌عبد مناف، جد اعلای پیامبر اسلام برسد.»

طبق این تعریف فرد اَعلی واَتَم و اَکمل «سادات» حضرت محمّد مصطفی(ص) است که در منابع به‌سیّد، سیّدالکونَین، سیّدالاعظم، سیّدالاکبر، سیّدالانبیاء، سیّدالمرسلین، سیّدالبشر، سیّدالعرب والعجم... خوانده شده است؛ خود ایشان در مورد خود فرموده‌اند:

«انا سیّد وُلد آدم = من سیّد فرزندان آدم هستم»

همچنین عنوان «سیّد» به‌عموهای پیامبر مثل ابوطالب، عباس و حمزه نیز می‌رسد. فرزندان عباس عموی پیامبر که اصطلاحاً به‌آنان «بنی‌عباس» می‌گویند، «سیّد» محسوب می‌شوند. هکذا فرزندان ابوطالب به‌نام‌های طالب و عقیل و جعفر طیار و علی(ع) و نسل آنان، سیّداند. پیامبر اسلام از طریق

فرزند پسری نسلی ندارد، چون پسرانش (طیب و طاهر و قاسم و ابراهیم) در کودکی از دنیا رفتند. نسل آن حضرت فقط از طریق دخترش حضرت فاطمهٔ زهرا(س) ادامه پیدا کرد. پس در این‌جا این شبههٔ شیطان‌پرستان مردود است که به‌ما می‌گویند:«شما فرزند پیغمبر نیستید، چون پیغمبر پسر نداشت!»

همچنان‌که حضرت ختم مرتبت «سیّدالمرسلین» است، بعد از ایشان، حضرت علی(ع) به«سیّدالوصیین» شهره است، هردو از یک شجره هستند و حضرت فاطمه‌ی زهراء (علیها السلام) که به«سیّدة نساءالعالمین» معنون است. سپس فرزندان آنان، که طبق فرموده‌ی پیامبر: «سیّد جوانان بهشتی هستند» = «الحسن و الحسین سیّدی شباب اهل الجنّة.»

به‌همین‌ترتیب و به‌طور کل همه‌ی چهارده معصوم و ذراری آنان (تا آخر دنیا) سیّداند. در دعای توسُّل به‌چهارده معصوم می‌خوانیم: «یاسیّدنا و مولانا اِنّا توجّهنا واستشفعنا و توسّلنا بک الی الله و قدّمناک بین یدی حاجاتنا اشفع لنا عندالله.» و «یاساداتی و موالی، انی توجهت بکم ائمتی...»

روایتی از پیامبراکرم (ص) در منابع آمده که در مورد خود فرموده: «أَنَا سیّد وُلَدِ آدَمَ یوْمَ الْقِیامَةِ وَ أَوَّلُ مَنْ ینْشَقُّ عَنْهُ الْقَبْرُ وَ أَوَّلُ شَافِعٍ وَ أَوَّلُ مُشَفَّعٍ...»

= من سیّد فرزندان آدم در روز قیامت هستم، اولین کسی هستم که از قبر بیرون می‌آیم، اولین شفاعت‌گر هستم و اولین شفاعت شده هستم. بخاری و مسلم در حدیث شفاعة از قول سیّد آورده‌اند که در مورد خود فرموده: «أنا سیّدالنّاس» در روایت بیهقی از قول ایشان آمده که فرموده: «أنا سیّدالعالمین» در صحیح ابن‌ماجه (به‌شماره ۳۴۹۶) از قول أبوسعید الخدری آمده که سیّد فرموده: «أنا سیّد وُلد آدم و لا فخر، آدم فمن دونه من الأنبیاء تحت لوائی.»

= «من سیّد فرزندان آدم هستم، بدون این‌که مباهات کنم، آدم و دیگر انبیاء تحت پرچم من هستند و خواهند بود.»

این‌ها نصوصی است در سیادت ایشان بر جمیع مردمان، از این روایات استفاده می‌شود که <از باب رحمة للعالمین> شفاعت ایشان شامل جمیع مردمان خواهد شد. وگرنه سیادت مفهوم خود را نمی‌یابد.

در وظایف سیادت می‌گویند: سیّد کسی است که قوم خود را در راه خیر و موفقیت رهبری می‌کند، در شداید برای سهولت امور ایشان قیام می‌کند و شُرور را از ایشان دفع می‌نماید:

«امام النّووی» در شرح خود برای صحیح مسلم از قول «هروی» می‌گوید: «سیّد القوم، رئیسهم وأکرمهم، أو هو الذی یفوقهم فی الخیر، أو هو الذی یفزَع إلیه فی‌النوائب والشدائد، فیقوم بأمرهم، ویتحمَّل عنهم مکارههم و یدفعها عنهم، وکلها معانٍ مُتلازِمة مُتقارِبة، وهو من الصفات المشبَّهة، وأصله سیود أو سوید السَّید. وَأَمَّا قَوْله صَلَّی اللَّه عَلَیهِ وَسَلَّمَ: (یوْم الْقِیامَة) مَعَ أَنَّهُ سَیدهمْ فِی الدُّنْیا وَالآخِرَة، فَسَبَبُ التَّقْیید أَنَّ فِی یوْم الْقِیامَة یظْهَرُ سُؤْدُده لِکلِّ أَحَدٍ، وَلا یبْقَی مُنَازِع، وَلا مُعَانِد، وَنَحْوه، بِخِلافِ الدُّنْیا فَقَدْ نَازَعَهُ ذَلِک فِیهَا مُلُوک الْکفَّار وَزُعَمَاء الْمُشْرِکینَ. قَالَ الْعُلَمَاء: وَقَوْله صَلَّی اللَّه عَلَیهِ وَسَلَّمَ: (أَنَا سَید وَلَد آدَم) لَمْ یقُلْهُ فَخْرًا، بَلْ صَرَّحَ بِنَفْی الْفَخْر فِی غَیر مُسْلِم فِی الْحَدِیث الْمَشْهُور: (أَنَا سَید وَلَد آدَم وَلا فَخْرَ) وَإِنَّمَا قَالَهُ لِوَجْهَینِ: أَحَدهمَا اِمْتِثَال قَوْله تَعَالَی: (وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّک فَحَدِّثْ) وَالثَّانِی أَنَّهُ مِنْ الْبَیان الَّذِی یجِبُ عَلَیهِ تَبْلِیغه إِلَی أُمَّته لِیعْرِفُوهُ، وَیعْتَقِدُوهُ، وَیعْمَلُوا بِمُقْتَضَاهُ، وَیوَقِّرُوهُ صَلَّی اللَّه عَلَیهِ وَسَلَّمَ بِمَا تَقْتَضِی مَرْتَبَتُهُ کمَا أَمَرَهُمْ اللَّه تَعَالَی. وَهَذَا الْحَدِیث دَلِیل لِتَفْضِیلِهِ صَلَّی اللَّه عَلَیهِ وَسَلَّمَ عَلَی الْخَلْقِ کلِّهِمْ؛ لأَنَّ مَذْهَب أَهْل السُّنَّة أَنَّ الآدَمِیینَ أی أهل الطاعة والتقی أفضل مِنْ الْمَلائِکة، وَهُوَ صَلَّی اللَّه عَلَیهِ وَسَلَّمَ أَفْضَل الآدَمِیینَ وَغَیرهمْ. وَأَمَّا الْحَدِیث الآخَر:"لا تُفَضِّلُوا بَین الأَنْبِیاء فَجَوَابهمِنْ خَمْسَة أَوْجُه: أَحَدهَا أَنَّهُ صَلَّی اللَّه عَلَیهِ وَسَلَّمَ قَالَهُ قَبْل أَنْ یعْلَمَ أَنَّهُ سَید وَلَد آدَم، فَلَمَّا عَلِمَ أَخْبَرَ بِهِ. وَالثَّانِی قَالَهُ أَدَبًا وَتَوَاضُعًا. وَالثَّالِث أَنَّ النَّهْی إِنَّمَا هُوَ عَنْ تَفْضِیلٍ یؤَدِّی إِلَی تَنْقِیص الْمَفْضُول. وَالرَّابِع إِنَّمَا نَهَی عَنْ تَفْضِیلٍ یؤَدِّی إِلَی الْخُصُومَة وَالْفِتْنَة کمَا هُوَ الْمَشْهُور فِی سَبَب الْحَدِیث. وَالْخَامِس أَنَّ النَّهْی مُخْتَصٌّ بِالتَّفْضِیلِ فِی نَفْس النُّبُوَّة، فَلا تَفَاضُلَ فِیهَا، وَإِنَّمَا التَّفَاضُل بِالْخَصَائِصِ وَفَضَائِل أُخْرَی وَلا بُدَّ مِنْ اِعْتِقَادِ التَّفْضِیل، فَقَدْ قَالَ اللَّه تَعَالَی: (تِلْک الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَی بَعْضٍ) وَاَللَّه أَعْلَم.»

«سادات» در منابع دینی و روایی به‌مثابه خطّ الفصل حق و باطل معرفی شده‌اند، در قرآن کریم «ذی‌القربی» - «ذوی‌القربی» نیز خوانده شده و محبت نسبت به‌سادات «اجر رسالت» مقرر گردیده است. به‌مؤمنین توصیه شده که از «سادات» فاصله نگیرند تا از صراط المستقیم منحرف نشوند...

از منظر حدیث شریف ثقلین، سادات مکرم من‌حیث استمرار عترت نبوی و ملازم با قرآن شریف است. چنان‌که پیامبر اعظم(ص) می‌فرماید: «قرآن و عترت تا روز حشر باهم‌اند و از یکدیگر جدا نمی‌شوند.»

به‌همین سیاق، در مورد عظمت سادات و نقش‌های تاریخی ایشان، همراه با مسئولیت‌ها و محبت مؤمنین نسبت به‌سادات مکرم تا کنون هزاران جلد کتاب تحریر شده که تماماً مستند به‌نص قرآن کریم و احادیث نبوی و ائمه‌ی اهلبیت(ع) به‌اضافه‌ی حقایق تاریخی و واقعیت‌های میدانی است. پس محبت نسبت به‌سادات و حشر و نشر با ایشان، از شاخصه‌های ایمان است. چنان‌که امام سجاد(ع) در خطبه‌ی معروف خویش در مجلس یزید فرمود: «محبت ما در قلوب مؤمنین، امری ذاتی است.»

همه‌ی آن‌چه گفته شد، از اعتقادات مسلمین در تمام جوامع اسلامی اعم از پیروان هرمذهب و فرقه است. به‌همین قرار «سادات» مورد احترام و محبت عمیق قلبی در میان همه‌ی مسلمین در تمام اقطار اسلامی؛ از جمله در افغانستان است. اقوام معروف به‌«هزاره» به‌عنوان اعضای از پیکر عظیم «امت اسلام» نیز از این قاعده مستثنی نیستند. اکثریت این مردم که پیرو راستین مکتب اهلبیت عصمت و طهارت(ع) هستند چندان محبت و ارادت نسبت به‌اهلبیت و ذراری پیغمبر(ص) دارند که اسامی فرزندان ایشان اغلب برگرفته از نام‌های ائمه‌ی اهلبیت(ع) و امام زاده‌گان است.

به‌همین‌ترتیب، نسبت به‌«سادات» تا آن‌حد علاقه دارند که در محاورات خود آن‌ها را آقا، آغا، آغاصاحب، تاج سر، پیر، پیرزاده، مراد، خواجه و نظایر آن خطاب می‌کنند و عدم ارتباط پایدار با یک فرد سیّد (ولو بی‌سواد) یک کاستی بزرگ در زندگی یک فرد هزاره‌گی محب اهلبیت(ع) محسوب می‌شود که با هیچ چیز دیگر قابل جاگزینی نیست.

لذا چنان‌که در میان هزاره‌ها مرسوم و معمول است: چه در وقایع حیاتی و خانواده‌گی مانند تولد، ازدواج و مرگ؛ چه در جلسات عمومی اعم از مهمانی‌ها و معرکه‌ها، یک فرد سیّد (ولو بی‌سواد) حتماً و باید حضور داشته باشد و مراسم خاصی را اجراء کند. در جلسات عمومی، یک فرد سیّد بالاتر از یک شیخ، یا ارباب، داروغه، قریه‌دار، خان و حتی نماینده‌ی دولت

می‌نشیند. هیچ دعوی به‌حل و فصل نهایی نمی‌رسد، مگر این‌که یک یا چند فرد از «سادات» به‌حیث فصل‌الخطاب در آن حضور داشته باشد.

بسا که در یک دعوی خانوادگی، هرگاه خانم خانه قهر کند و احیآناً از منزل شوهر خارج شود، دیگر به‌منزل پدری، یا مراکز دولتی و مراجع قضایی نمی‌رود؛ مستقیماً به‌منزل «سیّد پیر» خود می‌آید، در آن‌جا می‌ماند تا زمینه برای صلح و آشتی مهیا گردد. هگذا اگر فرزندش مریض شود او را به‌خانه‌ی «سیّد پیر» خود می‌آورد و از خاکستر دیگدان سیّد به‌سروصورت او می‌پاشد تا بهبود یابد؛ در مجموع، هر فرد هزاره وقتی دچار شدائید روزگار گردد، مهم‌ترین مکانی که برای عرض حاجت بدان‌جا مراجعه می‌کند «منزل یا مزار یک فرد سیّد است.» در آن‌جا نذر می‌کند، نماز می‌گذارد، دعاء می‌خواند و طلب حاجت می‌نماید...

در دوران اخیر، این وضعیت به‌مذاق برخی خوش نیامده است. کسانی خود را روشنفکر خوانده و در مقام تنقید از این احساسات پاک مردم هزاره نسبت به«سادات» برآمده و آن را «سیّدپرستی» عنوان داده‌اند! غافل از این‌که این سیّدپرستی نیست؛ سیّددوستی است. مردم هزاره خداپرست و موحّد هستند، دوست‌دار اهلبیت می‌باشند و نسل سادات را به‌دلیل انتساب ایشان به‌اهلبیت دوست می‌دارند. پس نباید هزاره‌ها را «سیّدپرست» خواند. چنین برخورد با ایمان و احساسات مردم هزاره، اولاً توهین به‌شعور آنان است؛ ثانیاً (به‌فرض) هرگاه این تکیه‌گاه‌های مطمئن روحی و معنوی را از مردم بگیرند، به‌عوض آن‌ها، چه چیزی می‌توانند به‌مردم بدهند که تا این حد در امر تحمل شدائید زندگی مساعدت‌شان کند و نسبت به‌آینده امیدوارشان سازد؟

فارغ از هرنوع اعتقادات و علایق شخصی می‌گوئیم: هر نیروی که عقلانی و مردمی بیاندیشد، تخریب این بناهای استوار معنوی، اخلاقی و اعتقادی را به‌صلاح مردم نمی‌داند؛ آن هم مردمی که هزار و یک مشکل لاینحل دارند، اُفق زندگی شان مغشوش است و هیچ راه روشن پیش پای خود نمی‌بینند. در چنین شرایط است که مذهب، اهلبیت(ع) و «سادات» تنها مأمن و ملجاء روحی و عاطفی آنان بوده و است؛ جز این، به‌هر در که مراجعه کردند، آن را بسته یافتند، به‌هرکس اعتماد کردند، خیانت دیدند...

حتی از رهبران و روشنفکران قومی‌شان خیانت دیده‌اند.

پس در هر شرایطی «سادات» نه تنها (طی قرن‌ها) غم‌شریک جامعه‌ی محلی بوده‌اند که هم زنده‌ها و هم اموات «سادات» (مزارات) به‌حیث «کهف‌الحصین» و پناه‌گاه مهم روحی، عاطفی و احساسی شیعیان در سراسر اقطار اسلامی، من‌جمله افغانستان بوده و هستند، چنان‌که در همه‌ی شدائید و گرفتاری‌ها سنگ صبور، پیش جنگ، زبان گویا و مدافع مطمئن این مردم نیز بوده‌اند. مطلب آن قدر واضح و بدیهی است که نیازی به‌ترتیب لیست طولانی از بزرگان ساداتی که دراین راه از جان خویش مایه گذارده‌اند، وجود ندارد. هر شخص می‌تواند با مراجعه به‌حس و وجدان خود صف طویلی از اعاظم «سادات» را ببیند که در این راه چه زحمات جان‌فرسایی متحمل شده‌اند که شرح آن «مثنوی هفتاد من کاغذ شود.»

در عین حال، ساداتی که در میان هزاره‌ها زندگی می‌کنند از لحاظ معیشت و سایر امور زندگی، وضعیت و سرنوشت یکسان با هزاره‌ها دارند، آن‌ها از لحاظ معیشت و مواهب زندگی اضعف «سادات» در جهان می‌باشند. این نتیجه‌ی مستقیم فقر فراگیر بومی در جامعه‌ی محلی است. جامعه‌ی که خود در عین شرایط سخت زیست بومی مورد اجحاف و مظالم بی‌شمار حکام مستبد نیز بودند و هستند. ما نیز در این سرنوشت شریک بودیم و هستیم.

پس «سادات» خود را فداء کرده‌اند، لذا محبت خالصانه‌ی مردم نسبت به«سادات» بی‌سبب نیست. بزرگ‌ترین هدیه‌ی که «سادات» برای این جامعه به‌ارمغان آورده، اسلام و مکتب اهلبیت(ع) است. و آموزش علوم و تأسیس مساجد، حسینیه‌ها، تکیه‌خانه‌ها، مدارس دینی، مراکز فرهنگی و بنیان استوار اخلاق و فرهنگ دینی و زندگی معنوی است.

این مطلب به‌نحو مستدل و مستند روشن است که این «سادات» بودند که پیام دین و مذهب را برای مردم محلی به‌ارمغان آوردند، یعنی به‌مردمی (که به‌واسطه‌ی نداشتن فرهنگ متعالی و داشتن زبان عقب‌مانده «بربری» گفته می‌شد) آموزش دادند، فرهنگ و معنویت را در میان ایشان نهادینه کردند. از همین رهگذر است که ایمان دینی و مذهبی، امانت‌داری و سلامت اخلاقی شیعیان افغانستان نمونه‌ی عالی و مثال زدنی است. همین موارد نیز باعث بقاء و رشد ایشان شده است وگرنه در آن سرزمین منزوی و پرت و پسیف معلوم نبود اوضاع چگونه پیش می‌رفت.

متأسفانه در سال‌های اخیر نوعی گرایش شیطان‌پرستی و گوساله‌پرستی در لایه‌های از جامعه‌ی هزاره رسوخ نموده و تا سطح حوزه‌های علمیه نیز پیش رفته است. آن‌ها ایمان مردم را هدف گرفته و در قالب مدعیات روشنفکری تلاش دارند تا نوع جدیدی از گرایش‌های شیطان‌پرستی و گوساله‌پرستی و خرافات را گسترش داده و نهادینه سازند. مسلماً زیان این طرز فکر باطل و این عقیده‌ی خرافی، در وهله‌ی اول متوجه هزاره‌های با ایمان و خداپرست می‌باشد، لکن تنها به‌هزاره محدود نخواهد شد؛ این طرز فکر شیطان‌پرستی به‌وحدت ملی لطمه می‌زند، روابط اقوام با هم‌برادر افغانی را مخدوش می‌کند و هزاره‌های ستم‌دیده را معرض مخاطرات جدید قرار می‌دهد. این یک هشدار جدی است و هنگام آن فرا رسیده که عقلای اقوام هزاره حساب خود را از شیطان‌پرستان مفسده‌جو جدا کنند و به‌فکر تنظیم روابط اصولی خویش با دیگر اقوام و ساکنین کشور بر آیند.

شماری از عناصر شیطان‌پرست با تزویر و دغل‌کاری، سر سفره‌ی اهلبیت(ع) نشسته و در حالی‌که از آن ارتزاق می‌کنند، هم بر تعالیم ناب اهلبیت(ع) و هم به‌ذراری پاک رسول‌الله مبارک سخره می‌زنند. بدین‌ترتیب بی‌باوری کامل خود را نسبت به‌دین حنیف اسلام و مکتب تشیع آشکارا ابراز می‌دارند. این یک حرام‌خواری آشکار است!

تو اگر مردی اول از شهریه‌ی حوزه (همان خُمس و سهم امام است) دل بکن! بعد علیه سادات و مقدسات سخن سرایی کن! تو از اول برای کارگری به‌ایران آمده بودی؛ از کوره‌پزخانه‌ها و مرغداری‌های ایران فرار کرده‌ای و برای زندگیٔ بهتر و راحت‌تر، سر سفره‌ی اجداد سادات نشسته‌ای، این سفره ارزانی‌ات باد، امّا قدرش را بدان و به‌آن لگد مزن. تو که به‌مبانیٔ آن باور قلبی نداری، دهن کجی می‌کنی و حرام می‌خوری، این کمال نامردی است.

چنین وضعیت از عاقبت به‌شری خود آنان خبر می‌دهد. این عناصر قطعاً مورد غضب خدا قرار گرفته و عواقب ناگوار در انتظار آنان است.

مثلاً کسی که امروزه در حوزهٔ علمیهٔ قم از سفره‌ی اهلبیت(ع) ارتزاق می‌کند، از رهگذر علوم اهلبیت(ع) به‌عظمت می‌رسد و احترام می‌شود؛ مگر نمی‌داند که همه‌ی این را (به‌طور مضاعف) مرهون «سادات» است؟

مگر افتخار این ملاّ و آن ملاّی هزاره‌گی در این‌جا و آن‌جا این نیست که شاگردان مکتب امام باقر و امام صادق‌اند؟

مگر منحصراً به‌همین خاطر مورد احترام قوم خود قرار نمی‌گیرند؟

آیا یک روحانی هزاره‌گی در حوزات علمیه قال الباقر و قال الصادق(ع) می‌خواند، و از این رهگذر خُمس و سهم مبارک امام(ع) را کمایی می‌کند، یا قال تموچین و قال جوچی و اوگتای و سبوتای و چغتای می‌گوید...؟!

و آنگهی: امام باقر و امام صادق(ع) اجداد کی‌ها هستند؟

و چه کسانی هزاره‌ها را با آن بزرگواران آشنا نموده‌اند؟

= معلوم است که هرگاه بنیان «سادات» در بین نبود، این علم و این مکتب و این فرهنگ نیز وجود نداشت؛ هرگاه افرادی از «سادات» همین مکتب، همین فرهنگ، همین علم و همین عقیدت را در بین اقوام هزاره منتقل نمی‌کردند، می‌دانی که امروز اوضاع هزاره‌ها از چه قرار بود؟

این را همه‌ی مؤمنین و عقلاء قوم به‌درستی می‌دانند و اذعان می‌کنند که شیعیان افغانستان هرچه دارند از ناحیه‌ی مکتب اهلبیت(ع) است، جز این سرمایه‌ی ندارند. ما به‌هزاره هویت دادیم، آگاهی دادیم، عزت و حرمت دادیم.

«سادات» نقطهٔ تلاقی خدا و خلق

- آیا فضائل و شرافت ذاتی وجود دارد؟

= بلی، در قرآن کریم آمده: «اِنَّ اللهَ اصْطَفَی آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرَاهِیمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِینَ ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ.»(۳: ۳۳)

= محققاً، خدای عز و جل برگزید، آدم را و نوح را و خاندان ابراهیم را و خاندان عمران را بر جمیع جهانیان؛ همین حکم بر ذراری آنان نیز جاری است. و خدا شنوا و دانا است.»

+ «وَ لَقَدْ اَرْسَلْنا نُوْحاً وَ اِبراهِیْمَ وَ جَعَلْنا فی ذُرِّیَتِهِما النُّبُوَةَ وَاْلکتاب، فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ کثِیْرٌ مِنْهُمْ فاسِقُوْن.»(۵۷: ۲۶)

= «و همانا فرستادیم نوح را و ابراهیم را و قرار دادیم در نسل آن‌ها امر رسالت و پیامبری و ارشاد را؛ پس، شماری از مردم (به‌وسیله‌ی آن‌ها) هدایت شدند و بسیاری از خلق گمراهی پیشه کردند.»

اگر فضائل ذاتی وجود نداشت، پیامبران چگونه و با چه معیاری از میان خلق اصطیفاء می‌شدند و قلوب ایشان مهبط وحی قرار می‌گرفتند؟...

عیسی مسیح چگونه در سه روزه‌گئ طفولیت گفت:

«اِنّی عَبْدُالله ءاتنی الکتابَ وَ جَعَلَنِی نَبِّیاً»(۱۹: ۳۰)

امام باقر و امام صادق (همه‌ی ائمه‌ی اهلبیت ع) نزد چه کسانی تلمذ نموده‌اند؟ آیا آنان از آخرین دست‌آوردهای فکری و علمی عصر خویش آگاه نبودند؟ پس شرافت و فضائیل ذاتی وجود دارد؛ افلاطون هم گفته است:

«افراد آدمی، با استعدادهای متفاوت و ضرایب هوشی ناهمسان از مادر متولد می‌شوند.» این واقعیت روی زمین است.

شمه‌ی از حدیث شریف کساء

حدیث‌شریف کساء ازروایات موثقی است که از زبان گهربار فاطمهٔ زهرا (علیها السلام) نقل شده. این حدیث که شمه‌ی از فضائیل اهلبیت(ع) را بیان می‌کند در مجالس مؤمنین قرأت می‌شود. در فرازی از آن چنین می‌خوانیم:

«فَدَخلتُ تحت الکساء، فَلَمّا اَکتَمَلنا جَمیعاً تَحت الکساء، اَخَذَ اَبی رَسُول‌الله بِطَرَفَی الکساء وَ اَومَیءَ بَیَدِهِ الیُمنی اِلی السَّماء، وَ قالَ اَللُّهم اِنَّ هئُولاءِ اَهل بَیتی وَ خاصَّتی وَ حامَّتی، لَحمُهُم لَحمیوَ دَمُهُم دَمِی، یُؤلِمُنِی ما یُؤلِمُهُم وَ یَحزُنَنِی ما یُحزِنُهُم، اَنَا حَربٌ لِمَن حارَبَهُم، وَ سِلمٌ لِمَن سالَمَهُم، وَ عَدُوٌّ لِمَن عاداهُم وَ مُحِبٌّ لِمَن اَحَبّهُم، اِنَّهُم مِنّی وَ اَنَا مِنهُم، فَاجعَل صَلَواتِک وَ بَرَکاتِک وَ رَحمَتَک وَ غُفرانَک وَ رِضوانَک عَلیَّ وَ عَلیهِم، وَ اَذهِب عَنهُم الرِّجسَ وَ طَهَّرَهُم تَطهِیراً.»

«فَقالَ الله عَزُّ وَ جَلُّ یا مَلایِکتِی وَ سُکان سَماواتی، اِنّی ما خَلَقتُ سَماءاً مَبنِیّةًوَ لا اَرضاً مَدحِیّةً وَ لا قَمَراً مُنَیراً وَ لا شَمساً مُضِیئَةً وَ لا فَلَکاً یَدُورُ وَ لا بَحراً یَجرِی وَ لا فَلَکاً یَسرِی اِلاّ فِی مَحَبّتَ هئُولاءِ الخَمسَةِ اَلذَّینَ هُم تَحتَ الکساءِ، فَقالَ الاَمِینُ جِبرائیل یا رَبِّ وَ مَن تَحتَ الکساءِ؟ فَقالَ عَزُّ وَ جَلُّ: هُم اهلبیت النُّبّوةِ وَ مَعدِنُ الرِّسالَةِ، هُم فاطِمةُ وَ اَبُوها وَ بَعلُها وَ بَنُوها...»

فاطمهٔ زهرا (علیها السلام) می‌فرماید: «... پس من هم داخل کساء شدم، وقتی جمعیت ما در زیر کساء کامل شد، پدرم رسول‌الله اطراف کساء را جمع کرد و دست راست خود را به‌طرف آسمان بلند نمود و فرمود:

«خدایا! این‌ها اهلبیت من هستند و از خاصان من‌اند و از حامیان من‌اند، گوشت این‌ها گوشت من است و خون این‌ها خون من است؛ هرکس این‌ها را آزار دهد مرا آزار رسانیده و هرکس این‌ها را غمگین سازد مرا غمگین ساخته، من در جنگم با کسانی که با این‌ها در جنگ باشند و در صلحم با کسانی که با این‌ها در صلح باشند و من دشمن کسانی هستم که با این‌ها دشمن باشند و دوست کسانی هستم که با این‌ها در دوستی باشند، این‌ها از من‌اند و من از این‌ها هستم؛ خدایا درود و برکات و رحمات و بخشش و بهشت خود را بر من و بر این‌ها ارزانی دار، و این‌ها را از هر نوع آلوده‌گی دور بدار و پاک و مطهر شان بساز، چنان پاک ساختنی.»

«سپس خداوند به‌ملایک و ساکنان آسمان‌ها فرمود: من آسمان را بر نیافراشتم و زمین را پهن نکردم، و به‌ماه نور نداده‌ام، و به‌آفتاب روشنایی نبخشیدم، و افلاک را به‌گردش نیاوردم، و دریاها را جاری نساختم و کشتی‌ها را به‌حرکت نیانداختم، مگر برای محبت این پنجتن پاک، همان‌های که در زیر کساء هستند.»

جبرئیل امین پرسید: «پروردگارا چه کسانی در زیر کساء هستند؟»

خدای عز و جل فرمود: «آن‌ها اهلبیت نبوة و معدن رسالت‌اند؛ آن‌ها فاطمه و پدرش و همسر و فرزندان اویند.»

درست است که مفهوم و مصداق حدیث شریف کساء شامل باقی ائمه و ذراری و فرزندان خمسه‌ی نجباء نمی‌شود، یا به‌این عبارت که: ذراری مشمول توصیفات حدیث کساء نمی‌شوند؛ امّا، منظور ما زمینه‌سازی برای طرح این پرسش است که: «خمسةُ النُجباء اجداد کی‌ها هستند؟» آیا همان خون و همان ژن دراندام و شریان‌های سادات جریان دارد، یا ندارد؟

= قطعاً جواب مثبت است. علم نیز همین را تأئید می‌کند، نمونه‌ی بارز آن جدول «گرگور مندل» است که به‌موجب آن، هر موجود زنده حامل صفات ارثی و ژن‌های خفته‌ی است که ممکن است بعد از ده‌ها نسل ظاهر شود. در این نکته بحثی نیست که هرفرد از سادات حامل ژن ابراهیم خلیل، محمد مصطفی و علی مرتضی است؛ همچنان‌که هر موجود زنده حامل ژن و صفات ارثی اجداد خود می‌باشد. به‌قول عرب‌ها:

«هذالشبل من ذاک الاسد» = این بچه‌ی همان شیر است.

فرزندان پیامبر (ذُرِّیَّة، ذراری، ذرّیات)

وقتی صحبت از حقوق ذوی‌القربی و فضایل و شرافت سادات (کثرالله نسلهم) می‌شود، بلافاصله شیطان‌پرستان می‌گویند: «این سخن‌ها اولاً ارزشی ندارد، ثانیاً (به‌فرض ارزش‌گذاری) مخصوص اهلبیت(ع) بود و تمام شد»!

بدین‌ترتیب از روی ضعف عقیدت، یا از روی حسادت و بخالت می‌گویند: این حرف‌ها دیگر شامل سادات امروزی نمی‌شود!

- این، یعنی ابتر خواندن پیامبر!

در حالی‌که خود آن جناب می‌گوید: «بین عترت و قرآن تا روز قیامت جدایی نیست.» و علمای دینی بقاء و تکثیر نسل رسول‌الله مبارک را جزء از معجزات ایشان می‌شمارند.

- از لوازم ابتر نبودن پیامبر اکرم(ص) آن است که فضائل و صفات فرزندانش تا روز قیامت استمرار یابد... هر اعتقادی‌غیر از این مستلزم ابتر خواندن آن حضرت است.

- تو که خود را مسلمان می‌خوانی، چطور پیامبر را ابتر می‌دانی؟ این‌که طعنه‌ی کفار قریش به‌پیامبر بود.

از وجه دیگر: ادامه‌ی نسل پیامبر(ص) از زمره‌ی «اجر غیر ممنون» (لاینقطع) است که خدا در قرآن به‌او وعده کرده است.

ببینیم خود پیامبر(ص) در این مورد چه می‌فرماید:

«جابر» از پیامبر اسلام(ص) نقل می‌کند: خداوند عز و جل «ذُرِّیَّة» و فرزندان هر پیامبری را از صلب همان پیامبر قرار داده است؛ و ذُرِّیَّه‌ی مرا از صلب من و علی(ع) و دخترم فاطمه (علیها السلام) قرار داده است.(۲)

در روایات آمده که پیامبر فرمود: «حسینٌ منّی و انا من حسین».

در روایت دیگر آمده است: «عیادت فرزندان‌هاشم (سادات) جزء فرایض و وظایف است و زیارت آنان مستحب می‌باشد.(۳)

در موضع دیگر فرموده است: **«من درروز قیامت چند گروه را شفاعت می‌کنم»:**

۱ - کسانی که به‌کمک ذُرِّیَّه‌ام برخیزند.

۲ - کسانی‌که هنگام تنگ‌دستی ذُرِّیَّه‌ام، **از بخشش مال نسبت بدانان دریغ نکنند.**

۳ - کسانی که ذُرِّیَّه‌ام را با قلب و زبان دوست داشته باشند.(۴)

بدین‌ترتیب خود پیامبر صریحاً نسل سادات را فرزندان خود خوانده است.

هکذا حضرت امام باقر(ع) می‌فرماید: طاعت ولی امر در هر دوره و عصر برای یک نفر از ما است که او امام عصر و زمان خود می‌باشد؛ ولی محبت و دوستی نسبت به‌عموم «سادات» فرض ولازم شمرده شده است.(۵)

حال ببینیم احکام فقهی در این مورد چه می‌گوید، آیا سادات فرزندان پیامبر هستند، یا نسیتند؟

= از نظر احکام فقهی نیز (نفیاً و اثباتاً) آحاد سادات علوی و فاطمی، فرزندان پیامبر(ص) محسوب می‌شوند. این هیچ استثناء ندارد و تا روز قیامت ساری و نافذ است. (مثلاً) در بعد نفی: اگر هم‌اکنون پیامبر اسلام زنده می‌بود، آیا می‌توانست با دختری از سادات فاطمی نسب ازدواج کند؟

= قطعاً، خیر؛

- چرا؟

= چون فرزندش است.

+ از منظر اثباتی: آیا پیغمبر در خانه‌ی **هرفرد سیّد فاطمی، محرم است؟**

= قطعاً، بلی؛

- چرا؟

= چون فرزندش است.

از حضرت امام صادق(ع) سؤال شد: «آل محمد کیانند؟»

فرمود: آل محمد کسی است که نکاحش بر رسول خدا حرام باشد.»

- به‌عرف عقلاء نیز مراجعه می‌کنیم، ببینیم عقلاء در مورد اولاد و اعقاب چه حکم می‌کنند: اگر سلسله‌ی نوادهگان شما (در طول زمان) به‌ده‌ها و صدها و هزاران پشت برسند، آیا محبت و توجه عاطفی شما نسبت بدانان و نسلی بعدالنسل کم‌تر و کم‌تر می‌شود؟ یعنی سلسله‌ی فرزندان تان هرچه دورتر رفت، دیگر شما احساسات خاصی در مورد آن‌ها ندارید؟ آن‌ها را از خود نمی‌دانید؟ وارث املاک و دارایی شما نیستند؟

= یقیناً شما نسبت به‌نوادهگان‌تان همان احساساتی را دارید که نسبت به‌فرزند بلافصل‌تان، و این روند هرچه پایین تر رود هیچ تغییری نمی‌کند. نفس همین حکم در روابط پیامبر(ص) با «ذراری» ساری و نافذ است. قطعاً آن‌حضرت راضی نخواهد بود که نسبت به‌فرزندان ایشان بی‌اعتنایی شود، و یقیناً در روز قیامت نیز نسبت به‌فرزندان خود توجه ویژه مبذول خواهد

داشت. چگونه می‌شود که انسان نسبت به‌فرزندان خود بی‌توجه باشد؟! خصوصاً پیامبر که مظهر رحمت، عطوفت و مهربانی است.

تاریخ چهار هزار ساله

برخی از محققین و صاحب‌نظران با استناد به‌آیه‌ی شریفه‌ی «إنّی جاعُلِک للنّاس اِماماً، ۲: ۱۲۴» آغاز «سیادت» را از زمان حضرت ابراهیم خلیل‌الله می‌دانند. حضرت ابراهیم جد اعلای پیامبر اسلام است. روایتی مکرر از جناب محمد مصطفی وارد شده که با افتخار فرموده است: «انابن ذبیحین» من فرزند دو ذبیح راه خدا هستم.

۱ - **اسماعیل "ذبیح"** که نسب قریش مکه به‌او می‌رسد، داستان ذبح اسماعیل مفصل است که در منابع آمده، وجوب ذبح قربانی توسط حاجیان در حج تمتع، برگرفته از همین داستان است؛

۲ - **عبدالله "ذبیح"** آن‌هم داستانی دارد که اجمال آن چنین است:

در زمانی که جناب عبدالمطّلب بن‌عبد مناف کلیددار خانه‌ی کعبه و بزرگ قریش بود، یک سال در مکه سیل آمد و چاه زمزم را پر نمود، عبدالمطلب برای پیدا کردن محل چاه و لایروبی آن دچار عسرت فراوان شد؛ در نتیجه با خود عهد کرد که اگر صاحب ده فرزند پسر شد تا در کارها با او کمک کنند، یکی از آن‌ها را به‌قید قرعه در راه خدا قربانی نماید ...

عبدالله دهمین و آخرین فرزند ذکور عبدالمطّلب بود. قرعه به‌نام عبدالله افتاد، عبدالمطّلب که نمی‌خواست عبدالله قربانی شود، طبق پیش‌نهاد کاهنان بین عبدالله و ده نفرشتر قرعه انداخت، بازهم عبدالله آمد، ده نفرشتر دیگر اضافه نمود، بازهم عبدالله ... همین‌طور در هربار قرعه ده شتر اضافه نمود تا در مرتبه‌ی دهم قرعه به‌نام یکصد نفر شتر اصابت نمود و عبدالمطّلب به‌جای عبدالله تعداد یکصد نفر شتر نحر کرد و گوشت آن‌هارا بین مردم تقسیم نمود. به‌تأسی از همین ماجرا، همین تعداد شتر مبنای خون‌بهاء در بین عرب قرار گرفت که بعداً توسط اسلام نیز امضاء شد و مورد قبول واقع گردید.

از دیگرسو، جناب "ابراهیم خلیل الرّحمن" بنیان‌گذار خانه‌ی کعبه است و خانه‌ی کعبه مهم‌ترین داشته‌ی قریش است. به‌دنبال آن بود که خداوند، ابراهیم را امام الانبیاء و ابوالانبیاء اختیار کرد، از همان زمان سنگ بنای این اعتماد

عمومی نهاده شد، متعاقباً ادیان ابراهیمی چون یهودیت، مسیحیت و اسلام از نسل ابراهیم و مطابق با تعالیم او یکی پس از دیگری عروج کردند که هریک به‌نوبه‌ی خود مبدأ تاریخ و مبنای تمدن‌ها واقع شدند و امروزه جمعاً بیش از چهار میلیارد انسان پیرو دارند.

در این میان افغانستان خود را یکی از کانون‌های مهم تمدن اسلامی می‌داند و سرزمین بلخ مدت پنج قرن «قبة‌الاسلام» بوده است. تجربیات خونین در طول تاریخ ثابت نموده است که نمی‌توان اعتقادات دینی را از عمق وجود مردم بیرون کرد همان‌سان که هیچ نیروی نمی‌تواند متون و صحف دینی را نابود کند و حرمین شریفین مکه و مدینه را منهدم سازد...

چه زیبا گفت جناب عبدالمطلب در برخورد با ابرهه که «اَنَا رَبُّ الاِبِلِ وَ لِلبیت رَبٌّ انشاء یحفظه.» همه‌ی این‌ها متکی به‌خدا است و خدا حفظ می‌کند.

ملازمت سادات با قرآن

«سادات» نسل برگزیده‌ی خدا در روی زمین است. وقتی خدای عز و جل بر زمین نگریست، تنها افرادی از این قوم را شایسته‌ی خطاب مستقیم و حمل امانت «وحی» خویش یافت. این مطلب از زمان ابوالانبیاء (حضرت ابراهیم ع) تا زمان خاتم الانبیاء (حضرت محمد مصطفی) و الی یومنا هذا یکسره صادق و ساری است. در طول این مدت دراز، جریان دریافت وحی و تبلیغ آن در این طایفه قطع نشد. چنان‌که جریان تاریخ عمومی حیات بشری نشان می‌دهد، به‌نظر می‌رسد خدای سبحان از همان عالم بالا وظایف و شایسته‌گی‌های هر قوم و نژاد را این‌گونه رسم فرموده است:

- فلسفه و دقت عقلی و نظری از نژاد آریا؛ نمونه: یونان باستان، مدرسه‌ی اسکندریه، رنسانس اروپا، انقلاب بورژازی فرانسه، انقلاب صنعتی انگلیس، مکتب فرانگفورت، مکتب شیکاگو، ناسا، هالیوود، بالیوود، سازمان‌های جهانی، پول، بورس، بازار، سوسیال‌میدیا، لیبرال دموکراسی و (مجموعه‌ی قدرت نرم) ... که کلاً نژاد سپید به‌همه‌ی این‌ها سلطه دارد.
- کار و تلاش بدنی، سخت‌کوشی و جنگ‌جویی از نژاد زرد؛ نمونه: تموچین، هلاکو، تیمور، آتیلا، ترکان، هفت سامورایی، جنگجویان کوهستان، جومونگ، بروسلی، راهپیمای بزرگ مائو... ورزش‌های رزمئ چون

کاراته، جودو، کانزنریو، ووشو، تکواندو، جیمناست، نانچیکو... و کار و تولید چینیان امروز.

- دین، مذهب، عرفان، ایمان، فرهنگ، فلسفه، اخلاق، معنویات، ادبیات، ادعیه، اوراد، وحی، الهام، مقدسات، مردم داری، اصلاح، مزارات... درون‌سازی و نگاه اندرونی نسبت به‌انسان... از نژاد سامی؛ نمونه: حضرات ابراهیم خلیل، موسی، عیسی، محمد(ص) و یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر... ابن‌عربی، ابن‌رشد، ابن‌حزم، موسی بن‌میمون ...

در استمرار همین روند طولانی است که بین «سادات» و قرآن موازنه‌ی مثبت استوار است. برابر با حدیث شریف «ثقلین» که فریقین روی سند و مدلول آن اجماع دارند و از جهاتی به‌مثابه وصیت‌نامه‌ی پیامبر(ص) شناخته شده است، شخص آن جناب «سادات» و «ذراری» را (که اعم از «اهلبیت(ع)» هستند و استمرار عینی «عترت» شناخته می‌شوند) ملازم قرآن قرار داده و فرموده است: «این دو از هم جدا نمی‌شوند تا روز محشر» = (لن یفترقا حتی یردا علی الحوض) «سادات» از قرآن و قرآن از آن‌ها جدا شدنی نیست. به‌همین سیاق، حضرت علی(ع) در جنگ صفین در برابر لشکریان معاویه که قرآن بر سر نیزه کرده بودند، خطاب به‌اصحاب خود که دچار تردید شده بودند فرمود: «قرآن ناطق من هستم» کما این‌که زید شهید به«حلیف القرآن» شهره است.

سادات خیر کثیر است

قرآن کریم «سادات» را «خیرکثیر» معرفی کرده است. سورهٔ مبارکهٔ «کوثر» به‌همین مضمون عنایت دارد. این خیر چندان کثیر است که افراد بسیاری از غیر «سادات» به‌اثر توسل، تقرب و بهره‌مندی از مواریث و مشارب آن، به‌عظمت می‌رسند. مگر علماء و فقهای غیر «سادات» جز قال رسول‌الله(ص) و قال الباقر و قال الصادق(ع) می‌گویند؟ مگر آن‌ها جز به‌خاطر تمسّک به‌روایت اهلبیت(ع) احترام می‌شوند، به‌ثروت می‌رسند و مورد اعتماد مؤمنین امت قرار می‌گیرند؟ مگر احکام دینی و دستورات مذهبی چیزی جز معجزات، مواریث معنوی، تعلیمات و اخلاقیات اجداد «سادات» می‌باشد؟ همه‌ی این‌ها از مصادیق «خیر کثیر» است.

قطب الاقطاب

«سیّد» من‌حیث «حجت» قطب عالم امکان نیز تعریف شده است، چه «لولاالحجّة لساخةالارض باهلها» این حجیت در فرض تشخُص معنی، فردی از «سادات» است. هکذا، سادات در طول تاریخ، قطب حرکت‌های فکری، فرهنگی، دینی، علمی، اخلاقی و خدماتی بوده‌اند. شما در هیچ جای دنیا و در هیچ مقطع از تاریخ اسلام هیچ نحله‌ی فقهی، فکری، فلسفی، فرقوی و سیاسی را نمی‌بینید که در رأس آن یک فرد سیّد وجود نداشته باشد. اساساً سادات در همه‌جا سلسله‌جنبان حرکت‌های فکری و علمی بوده و است. مردم افغانستان که همچون دیگر ملت‌های مسلمان به‌سنن دینی و نبوی(ص) اهمیت زایدالوصف قائیل‌اند و جریان‌های تصوف نیز در آن سرزمین از تنوع و ژرفنای خاص برخوردارند، از این قاعده مستثنی نیستند. بسیاری از سرسلسله‌ها و اقطاب صوفیه سادات بوده‌اند و هستند.

پدر معنوی اُمّت

از رسول خدا(ص) مروی است: «انا و علی ابوا هذه الامة» = (من و علی(ع) پدران امّت اسلامی هستیم.) این یک نکته‌ی فوق عرفانی است؛ مراد از «پدربودن» غایت دلسوزی و اهتمام نسبت به‌جلب منفعت و دفع ضرر از «امّت» است؛ چنان‌که پدر نسبت به‌فرزندش مسؤلیت دارد و رشد و شکوفائی اورا خواهان است. در روایات وارد شده است که انسان دارای دو نوع پدر است؛ یکی پدری که منشأ تولد و پیدایش انسان است؛ دیگری پدر روحانی و معنوی که عهده‌دار تربیت و کمال روحی و معنوی او است. بنا به‌ادله‌ی کثیره (که مجال طرح آن نیست) این «اَبَوِیَّت» تا روز قیامت یک فیض لاینقطع است و جلوه‌های عینئ آن به‌وسیله‌ی ذراری آن دو بزرگوار به‌ظهور آن به‌آن و نو به‌نو می‌رسند. قوام و دوام اخلاق و دیانت و معنویت و انسانیت بردوش آن‌ها است و تنها از همین رهکذر قابل ادراک و تعریف است.

لذا سادات داعی الی الله و الی الخیر می‌باشند. یعنی نفس وجود «سادات» در میان مردم، مایه‌ی خیر و برکت است؛ زیرا مردم از مشاهده‌ی آن‌ها به‌یاد خدا و رسول خدا می‌افتند و از همین رهگذر احکام الله و سنت پیامبر

اکرم(ص) در ذهن مؤمنین متبادر می‌شود و زنده می‌ماند، پس «سادات» به‌خودی خود پرچم هدایت و شاخص حق و باطل هستند.

وارث یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر

جناب محمد مصطفی(ص) عصاره‌ی همه‌ی هستی و پیامبران ما قبل خود است و سادات مکرم عصاره‌ی او هستند. نسبت سادات با خلایق؛ همان نسبت پیامبر اسلام با پیامبران سلف است. به‌همین‌ترتیب افراد سادات که در میان هرقوم و ملت زندگی می‌کنند باید پیشوای همان قوم باشند، باید منبع انتشار معالم و فیوضات باشند، باید نقطه‌ی آغاز و انجام همه‌ی گفتمان‌های بشری اعم از قدیم و حدیث باشند. باید طراح و مبتکر و سامانده آخرین گفتمان‌های بشری در عرصه‌های گونه‌گون وابسته به‌حیات آدمیان باشند.

قاب قوسین او ادنی

مراد از «قاب قوسین او ادنی» که در سوره‌ی مبارکه‌ی النّجم (آیهٔ ۹) آمده و در پیوند با حدیث شریف معراج نیز مورد عنایت است، به‌یک اعتبار، عمق دید و وسعت نظر جناب خیرالبشر را بیان فرموده است؛ چه این‌که «قاب قوسین» در تعبیر اهل معرفت به‌مفهوم «قرب قوسین» آمده است. یعنی <به‌هم رسانیدن دو سر دو کمان است> از به‌هم رسیدن دو سر دو کمان، یک دایره‌ی بسته این‌گونه تشکیل می‌شود: (o) و دایره کامل می‌گردد؛ دایره کامل‌ترین شکل هندسی است که تمام ابعاض و حدود آن به‌هم متصل است. هرگاه از بیرون به‌دایره نگرسته شود، آن به‌مثابه یک نقطه‌ی «صفر» است، و صفر هم نقطه‌ی آغاز و هم نقطه‌ی پایان هر چیزی است. دایره یعنی همان اول و آخر هستی. همچنین دایره از حرکت ازلی و ابدی خبر می‌دهد.

مراد از «قاب قوسین او ادنی» همان دایره‌ی هستی است. چنان‌که غرض از معراج نبوی نیز <لنریه من آیاتنا> بوده است: (ابتدای سورهٔ مبارکهٔ اسری) = یعنی معراج حضرت ختم مرتبت، سفر معنوی برای شهود و مکاشفه‌ی عالم امکانیه بوده است، تا جهان‌نگری آن جناب تکمیل گردد...

نظرات مفسرین تماماً به‌همین معنی نزدیک است. هکذا اساس سخن «محی‌الدین ابن‌عربی» در آثار گرانسنگ «فصوص الحکم» و «فتوحات

مکیه» شرح همین قاب قوسین او ادنی است. «او ادنی» تأکید بر آن است که نگرش آن جناب از عالم امکانیه نیز فراتر رفته و تمام اسرار هستی بر ایشان مکشوف گردیده است... شرح مفصل را در «فصّ محمدی» دریابید.

انتشار سادات در جهان

ما و «حکمت مشاء»: «منطق» و «حکمت مشاء» از آن رو منتسب به«ارسطو» گردید که ارسطو آن‌ها را «تدوین و تصحیف و تبویب» کرد؛ ورنه پیش از او همه حکمای یونانی برای آموزش ایده‌های خود شیوه‌ی مشایی داشتند. آن‌ها حکمت و دانش را محل به‌محل، کوچه به‌کوچه می‌بردند و «چهره به‌چهره» به‌شهروندان منتقل می‌نمودند. حتی «سقراط» نیز شیوه‌ی سیاری (مشایی) داشت، در میادین و معابر آتن راه می‌رفت و با مخاطب باب سخن می‌گشود و خویشتن را «تجهیل» می‌نمود تا مخاطب را به‌سخن گفتن بیش‌تر وا دارد و از خلال سخنان خودش او را به‌درک اشتباهاتش رهنمون گردد... مطالب در این باب زیاد است. طالبین می‌توانند به‌منابع مربوطه مراجعه کنند...

بعد از حکمای یونان، این شیوه‌ی تبلیغ مورد استفاده‌ی عیسی مسیح و حواریون و رسولان او قرار گرفت، عیسی همواره سیار بود، سراسر اناجیل آکنده از سفرهای آن بزرگوار است. او به‌رسولان توصیه می‌کرد که مانند مرغان هوا باشند که توشه و انباری ندارند، معهذا هرجا می‌رسند قوت شان آماده است و گرسنه نمی‌مانند...(۶)

سپس این روش «سیاری و مشائی» مورد استفاده‌ی مبلغان اسلامی و فرقه‌های دراویش قرار گرفت. مبلغان در معابر با خود آواز می‌خواندند و منظورات خود را زمزمه می‌کردند. حتی درب خانه‌های مردم را «دق الباب» می‌کردند و نکته‌ی به‌صاحب البیت می‌آموختند، یا او را دعوت به‌ایده‌ی خود می‌نمودند... کلمه‌ی «درویش» که وارد فرهنگ عربی نیز شده است، از «درپیش» آمده که مراد از آن «عزیمت به‌درب خانه‌های مردم به‌قصد آموزش حکمت بوده است».

یکی از علل انتشار «سادات مکرم» به‌چهارسوی عالم همین روش حکمت‌آموزی به‌صورت مشایی بوده است که شامل نواحئ مختلف افغانستان

هم می‌شود. چنان‌که امروزه شیطان‌پرستان هزاره‌گی (به‌قصد استخفاف و کاهش‌گرایی) به‌سادات «سیّد گشتگر» می‌گویند. این درست است که سادات به‌شیوه‌ی حکمای یونان باستان و به‌شیوه‌ی حواریون و رسولان عیسی و دراویش و صوفیان، محل به‌محل می‌رفتند و بدین‌ترتیب حکمت و دانش و علم و ایمان را به‌درب خانه‌ها بردند و انتشار دادند و آموختند.

اتفاقاً امروزه ثابت شده که موفق‌ترین شیوه‌ی تبلیغات و پیام‌رسانی همانا روش «چهره به‌چهره» می‌باشد. حتی در دنیای فرامدرن با این تکنولوژئ فوق مدرن در عرصه‌های ارتباطی و با این انفجار اطلاعات، مبلغان ادیان واپس به‌تبلیغات «چهره به‌چهره» روی کرده‌اند. امروزه مهم نیست شما در کجا زندگی می‌کنید، هرجا قدم بگذارید مبلغان ادیان و مذاهب سر راه شما سبز می‌شوند و با شیوه‌های بسیار دقیق و سنجیده و موآدبانه باب گفت وگو را با همان زبان مادری شما باز می‌کنند. افرادی از آن‌ها سر چهار راه‌ها هستند، به‌هتل محل اقامت شما می‌آیند، حتی به‌کافه‌بارها هم می‌روند و منظورات خود را تبلیغ می‌کنند... این یکی از روش‌های موفق «سادات گشتگر» بوده است. بیائید دوباره «گشتگر» شویم.

سیّدگرایی ممدوح است، یا مذموم؟

«سیّدگرایی» قوم‌گرایی نیست، خون‌گرایی نیست، نژادگرایی نیست، شخص‌گرایی نیز نیست؛ بلکه «سیّدگرایی» و «سیّددوستی» دقیقاً مساوی است باارزش‌گرایی، فضیلت‌گرایی، معنویت‌گرایی، علم‌گرایی، اخلاق‌گرایی، فرهنگ‌گرایی، انسان‌دوستی، انسانیت‌گرایی، کمال‌گرایی و زیبایی‌شناسی ...

همه‌ی این‌ها با «نژادگرایی» یا «قوم‌گرایی» فرق اساسی دارد؛ زیرا «سیّدگرایی» در غایت امر به‌جناب محمد مصطفی(ص) و علی مرتضی(ع) و ابراهیم خلیل الله(ع) ختم می‌شود که مطلوب و مرضئ حق تعالی (جل و علی شأنه) است و همه‌ی خیر و خوبی در همین‌جا جمع است. خداوند متعال گرایش و ستایش سادات را جزء وظایف حتمی هر فرد مؤمن قرار داده است.

یعنی هر شخص مؤمن باید «سیّدگرا» و «سیّددوست» باشد، ورنه؛ در ایمان او نقص و خلل خواهد بود. در حدیث شریف کساء آمده است: «مؤمنین در هرجا و هرگاه که دور هم گرد آیند، نقل مجلس ایشان فضائیل اهلبیت(ع)

است.» بدین‌قرار، در صدر عالم هستی، این خود خداوند است که «سیّدگرایی» و «سیّدستایی» می‌کند. همو برمؤمنین امر فرموده است که «سیّدگرا» و «سیّدستا» باشند و خود درباره‌ی سیّدالاولین والآخرین چنین دستور می‌فرماید: «اِنَّ اللهَ وَ مَلائِکَتَهُ یصَلُّونَ عَلَی النَّبِی، یا اَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیهِ وَ سَلِّموا تَسلِیماً»(۳۳: ۵۶)

= «به‌تحقیق، خدا و ملائکه‌اش بر پیامبر درود می‌فرستند؛ ای‌گروه مؤمنان شما نیز بر او درود فرستید و تسلیم اوامر و نواهی او باشید.» از آن‌جا که کلمه‌ی «یُصَلّونَ» در آیه‌ی مبارکه «فعل مضارع منصوب» است و افاده‌ی استمرار می‌کند؛ بنا براین درود خدا و ملایک بر پیامبر به‌صورت دوام دار و لاینقطع ارسال می‌گردد، چون پیامبر اکرم(ص) سیّدالاولین و الاخرین می‌باشد؛ از این رو ما این درود مستمر و لاینقطع خدا و ملایک بر ایشان را «سیّدگرایی» ترجمه کردیم. درست هم همین است. به‌همین سیاق است که «سیّدگرایی» برای عموم مسلمانان و مؤمنین ذکر و عبادت است. دو میلیارد انسان مسلمان مدام می‌گویند: «اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد»؛ «اللّهم صلّ و سلّم و زِد و بارک علی سیّدنا و نبیّنا محمّد و آله...» در سراسر عالم اسلام هیچ جلسه‌ی خالی از درود و صلوات بر محمد مصطفی (ص) و نعت و منقبت علی مرتضی(ع) نیست؛

همین است «سیّدگرایی»؛ پس همه سیّدگرا هستند.

نوری که خدا بخشد، بی‌چون و چرا بخشد
بیهوده چه می‌گردی کاشانه به کاشانه

محدثان و فقهای اسلام نیز به‌لحاظ وجود آیات و روایات زیاد در دوستی خاندان پیغمبر و ادای حقوق آنان -که از جمله شرایط ایمان به‌حساب آمده است- به‌این موضوع توجه خاص داشته‌اند.

«شیخ صدوق» در کتاب «اعتقادات» نوشته است: «عقیده‌ی ما شیعیان درباره‌ی علویان این است که آنان فرزندان پیغمبراند، و این‌که دوستی نسبت به‌آن‌ها واجب است، چون مزد پیامبری رسول خدا است؛ خداوند فرمود: بگو ای‌پیغمبر به‌مردم که پاداشی از شما نمی‌خواهم، مگر دوستی با خویشاوندانم. و صدقه گرفتن برای علویان حرام است، زیرا صدقه کثافات اموال مردم

است و پاک شدن اموال مردم به‌وسیله‌ی صدقه‌دادن به‌غلامان و کنیزان و سایر مستحقین صدقات، میسّر شود. و امّا گرفتن زکات بر غیر سادات حلال باشد در عوض خمس که مختص علویان است. و اعتقاد ما درباره‌ی علویان گناهکار چنان است که عقاب آن‌ها دو برابر است و درباره‌ی علویان پرهیزکار این‌که ثواب آن‌ها نیز دو برابر است؛ و علویان کفو یکدیگراند، زیرا پیغمبر(ص) هنگامی که به‌فرزندان ابوطالب ـ علی و جعفر طیار ـ نظر می کرد، فرمود: دختران ما برای پسران ما هستند و پسران ما برای دختران ما. و از حضرت صادق(ع) راجع به‌آل محمد سؤال شد، فرمود: آل محمد کسی است که نکاحش بر رسول خدا حرام باشد.»

حفظ اصل و نسب تا چه‌اندازه ضروری است؟

= **اول از همه، حفظ اصالت‌ها و ارزش‌ها، بعد از آن همه چیز!**

سخن در این مورد بسیار است. «بقاء» یک غریزه‌ی بنیادی است. لذا حفظ اصالت و انساب از گذشته‌های دور تا به‌امروز برای خانواده‌ها و امت‌ها از اهمّ امور بوده و است، چنان‌که علم انساب پیوسته یک رشته‌ی مستقل از دانش‌های بشری بوده و کتابخانه‌های کشورها پر است از کتبی مربوط به‌علم انساب و اهمیت آن. این علم، هم‌اکنون نیز (به‌رغم کم‌رنگ شدن) مورد اهتمام است. در احادیث متواتره از حضرت ختم مرتبت(ص) با اسناد صحیح و با الفاظ مختلف آمده است: «لعن الله داخل النسب و لعن الله خارج النسب»

= خداوند سبحان لعنت کرده است کسانی را که در نسب تداخل یا تصرف نماید... مطلب در این مورد فراوان است و طالبان می‌توانند به‌منابع مربوطه مراجعه نمایند... من در این‌جا بالاجمال نکاتی را نقل می کنم:

همکار و هم‌تبار ما جناب «**سیّد مهدی رجایی**» رئیس پژوهشکدهٔ «انساب الاشراف» که در قم مرکزیت دارد، در این مورد می‌گوید: به‌طور کلی، موضوع علم انساب از تعیین نسب مردم و روش‌های بررسی و تحقیق آن سخن می‌گوید و غرض آن، پیش‌گیری از وقوع خطاء در تعیین نسب اشخاص است، چون علم انساب، مبنای شرعی، عرفی و اجتماعیٔ بعضی از مسایل مهم می‌باشد، لذا از پیامبر گرامی اسلام(ص) و ائمه‌ی اطهار

(علیهم‌السلام) روایات متعدد و سفارشات اکید در مورد اهمیت پرداختن به‌علم نسب‌شناسی وجود دارد که در این‌جا به‌چند روایت اشاره می‌کنیم:

رسول گرامی اسلام(ص) می‌فرمایند: "تعلموا من انسابکم ما تصلون ارحامکم" حضرت در این روایت به‌فراگیری نسب‌شناسی تأکید می‌فرمایند و آن را منشأ صله‌ی ارحام می‌دانند.

در اهمیت نسب‌شناسی، همین‌قدر بس که حضرت علی پس از شهادت حضرت فاطمهٔ زهرا(ع) در انتخاب همسر، به‌برادرشان عقیل، که از نسب‌شناسان زمان خود بوده، می‌فرمایند: همسری برای من انتخاب کن که از خاندان شریف و از شجاعان عرب باشد و عقیل پس از بررسی‌های لازم، حضرت ام‌البنین را پیش‌نهاد می‌دهد و از همین خانم، فرزند بزرگواری مانند ابوالفضل العباس و برادران گرامی‌شان به‌دنیا آمدند. از سوی دیگر، خداوند در آیهٔ شریفهٔ: «قل لاأسألکم علیه اجراً الا المودّة فی القربی» به‌مؤدّت اهل‌بیت پیامبر گرامی اسلام سفارش نموده که مؤدّت نسبت به‌این خاندان، لاجرم مستلزم شناخت آن‌ها است و شناخت این خاندان نیز آشنایی با علم انساب را لازم دارد.

پیش از ظهور اسلام، نسب‌شناسی در میان عرب برای شناخت افراد و قبایل رایج بود، پس از ظهور اسلام، با افزایش ذریه‌ی پیامبر و اهمیت ویژه‌ی این خاندان، نسب‌شناسی خانواده‌ی پیامبر از اهمیت خاصی برخوردار شد. اولین کسی که در علم انساب سادات، کتاب نوشت، یحیی نسابه، فرزند حسن بن‌جعفر بن‌عبیدالله اعرج ابن‌حسین اصغرابن‌امام زین‌العابدین(ع) بود که سلسله‌ی خاندان اهل‌بیت(ع) از آغاز تا زمان خود را ثبت کرد.

اصطلاحات و معیارهای خاص نسب‌شناسان

هر علمی دارای اصطلاحات خاص خود است، علمای نسب‌شناسی هم اصطلاحات خاصی را در این علم به‌کار برده‌اند و رساله‌های در تبیین اصطلاحات این علم نوشته‌اند که بعضی از آن‌ها به‌چاپ رسیده و در دسترس می‌باشند. به‌چند نمونه از آن اصطلاحات اشاره می‌کنیم:

۱ ـ **صحیح‌النسب:** به‌سلسله‌نسبی می‌گویند که به‌شهادت شهود و بیّنه‌ی شرعیه، شبهه‌ی در اتصال شان به‌یکی از ائمه‌ی اطهار وجود ندارد.

۲ - **مقبول‌النسب:** به‌گروهی گفته می‌شود که نسب‌شان برای بعضی از نسابه‌ها، بر اساس قرائن و شواهدی مقبول واقع شده است، ولی ممکن است برای دیگر نسب‌شناسان مورد قبول نباشد.

۳ - **مردودالنسب:** به‌گروهی اطلاق می‌شود که نسب آن‌ها طبق قواعد و ضوابط علم نسب‌شناسی، مردود می‌باشد.

۴ - **مشهورالنسب:** به‌گروهی گفته می‌شود که نسب آن‌ها با ضوابط علم انساب، سازگاری ندارد، امّا سیادت آن‌ها طبق شهرتی که دارند صحیح است.

۵ - **فی‌صح:** این اصطلاح را در جای استفاده می‌کنند که نسب شخص، مجمل و مبهم باشد؛ یعنی هم احتمال دارد نسل داشته باشد و هم احتمال دارد نسل نداشته باشد.

۶ - **اعقب:** این اصطلاح در جای ذکر می‌شود که شخص دارای عقب و نسل باشد.

۷ - **فی نسب‌القطع:** یعنی شخص دارای نسل بوده، امّا به‌مرور زمان، نسل وی منقطع گردیده است.

نسب‌شناسان با چه شیوه‌های کار می‌کنند؟

«رجائی» توضیح می‌دهد: از زمانی که علم نسب‌شناسی پا گرفت، نسب‌شناسان به‌روش‌های مختلفی عمل می‌کردند؛ بعضی نسابه‌ها با سفر به‌اماکن مختلف و برخورد با خاندان سادات، در صدد جمع‌آوری انساب آن‌ها می‌شدند، بعضی هم در محدوده‌ی جغرافیایی خودشان به‌جمع‌آوری و مطالعه‌ی انساب قناعت می‌کردند، بعضی‌ها نیز با استفاده از آثار دیگران، به‌تدوین علم‌الانساب می‌پرداختند، بعضی دیگر از نسب‌شناسان هم با تأسیس مرکزی، همچون دارالنقابه به‌جمع‌آوری و تدوین انساب سادات می‌پرداختند و بعضی‌ها با استفاده از منابع حدیثی، رجالی، تاریخ و تراجم، انساب سادات را استخراج و تدوین می‌نمودند؛

هر نسابه، شیوه‌ی خاصی را ابداع می‌نموده و بدان عمل می‌کرده است. در هر کشوری هم طبق شیوه‌ی خودشان عمل می‌کردند؛ روشی که در بعضی بلاد عمل می‌شد، با شیوه‌های دیگر تفاوت داشت، این اختلاف در روش‌ها باعث شده که ما به‌قالب‌ریزی یک شیوه‌ی همه‌گانی دست بزنیم. برای همین

نیز در مجموعه‌ی به‌نام ‟الموسوعةالنسبیه” سعی کردیم نظر نهایی هر نسب‌شناس را مدنظر قرار دهیم و همه‌ی آن‌ها را در یک‌جا گردآوری کنیم، تا مجموعه‌ی این روش‌ها برای همه‌ی نسب‌شناسان قابل استفاده شود.

به‌چه کسانی امام‌زاده می‌گویند؟

«رجائی» پاسخ می‌دهد: در لغت، به‌فرزندان بلافصل ائمه‌ی معصومین، عنوان «امام‌زاده» اطلاق می‌شود؛ در اصطلاح و عرف، به‌هر فرد سیّدی که از نسل یکی از ائمهٔ اطهار(ع) باشد «امام‌زاده» اطلاق می‌گردد، اما مجاز نیستیم هر سیّدی که از دنیا رفت، قبرش را به‌عنوان امام‌زاده قرار دهیم، بلکه آن دسته از ساداتی را می‌توانیم امام‌زاده بدانیم که در زمان حیات شان، از جایگاه اجتماعی، اخلاقی و معنوی والای برخوردار بودند.



از چپ به‌راست: بنده و علامهٔ نسابه سیدموسی موسوی هلمندی (از افغانستان) سیدمهدی رجائی (رئیس پژوهشکدهٔ انساب الاشراف ـ از ایران) سیدنورالله وجیهی از عراق. (همکاران)

ما می‌بینیم بعضی از امام‌زاده‌گان، مورد عنایت بسیار خاص اهل‌بیت علیهم‌السلام قرار داشته‌اند؛ مثلاً حضرت فاطمهٔ معصومه(س) فرزند بلافصل

حضرت امام موسی کاظم(ع) یکی از این‌ها می‌باشد که برادر گرامی‌شان، حضرت امام رضا(ع) در مورد ایشان می‌فرمایند: هر کسی که ‟عارفاً به‌حقه”، مقبره‌ی او را زیارت کند، بهشت بر او واجب می‌شود.

یا حضرت امام هادی(ع) در مورد حضرت عبدالعظیم حسنی <که با چند فاصله به‌حضرت امام حسن مجتبی می‌رسد> می‌فرمایند: ‟هر کس قبر او را زیارت کند، مانند آن است که به‌زیارت امام حسین(ع) رفته است”.

امام‌زاده‌های در همه‌ی کشورهای اسلامی وجود دارند که از اعتبار شایانی برخوردار می‌باشند. امام‌زاده‌های که قدمت تاریخی دارند و سالیان سال، مرکزی برای برگزاری مراسم دینی و توسلات معنوی مردم بوده‌اند، آن‌ها مورد تأیید هستند، هرچند شجره‌نامه‌ی معتبری نداشته باشند.

البته [و متأسفانه] قریب به‌نود درصد این امام‌زاده‌گان، در عین آن‌که مورد تأیید و احترام می‌باشند، به‌علل گوناگون فاقد شجره‌نامه‌اند و تهیه‌ی شجرنامه برای آن‌ها غیرممکن می‌باشد.

روش‌های احراز سیادت چگونه است؟

«رجائی» پاسخ می‌دهد: در اصطلاح شرع و ضوابط علم انساب «سیّد» به‌کسی می‌گویند که از طرف پدر به‌یکی از ائمه‌ی معصومین(ع) برسد. برای احراز این سیادت، سه راه شرعی و معتبر داریم که این‌گونه‌اند:

۱ ـ اشتهار (صدها ساله) یک خاندان به‌سیادت، به‌گونه‌ی که همه‌ی اهل محل، این خاندان را از دیرزمان به‌سیادت بشناسند **و به‌سیادت‌شان اعتراف کنند؛**

۲ ـ شهادت دو عادل آگاه، که در اصطلاح آن را بیّنه‌ی شرعی می‌گویند؛ یعنی چنان‌چه دو نفر عادل، مورد اعتماد و آگاه به‌مسایل نسب‌شناسی به‌سیادت کسی شهادت دهند، شرعاً مورد قبول است.

۳ ـ وجود اسناد و مدارک معتبر در خاندان، که بر سیادت این خاندان دلالت کنند و این اسناد عبارت‌اند از:

الف: شجره‌نامه‌ی معتبر که به‌تأیید علمای نسب‌شناس رسیده باشد؛

ب: اسناد سیادت که در قدیم سراغ بزرگ محل، کدخدای محل و آقای محل می‌رفتند و آن شخص هم از روی شناختی که با این خاندان داشت، سندی مبنی بر سیادت این خاندان می‌نوشت و به‌آن‌ها می‌داد؛

ج: وجود وقف‌نامه‌ها و امثال این‌گونه اسناد معتبر، که سیادت این خاندان در آن‌ها قید شده باشد. بنابراین، با این سه شیوه، سیادت یک خاندان ثابت می‌شود و هیچ راه دیگری، برای اثبات سیادت، شرعیت ندارد.

برخی از منابع نسب‌شناسی

«رجائی» می‌افزاید: منابع اساسیِ هر علمی، مهم‌ترین منبع شناخت آن علم‌اند و در علم انساب هم منابع مهمی داریم که اصول این علم را معرفی می‌کنند، که ما نیز شجره‌نامه‌های عرضه‌شده را بر اساس همین منابع ارزش‌گذاری می‌کنیم. از کتاب‌هایی که در این زمینه بسیار مورد توجه هستند و از جامعیت بالایی برخوردارند، یکی کتاب ''عمدةالطالب'' تألیف علامۀ نسابه «ابن‌عنبه داوودی» است.

دیگری کتاب ''الفخری'' تألیف قاضی ازورقانی، ''الشجرةالمبارکه'' تألیف فخررازی، ''لباب‌الانساب'' تألیف بیهقی، ''الاصیلی'' تألیف ابن‌طقطقی، ''سراج‌الانساب'' تألیف ابن‌کیاگیلانی و ده‌ها کتاب دیگر که به‌وسیله‌ی این‌جانب (رجائی) تحقیق و نشر یافته‌اند. البته منابع دیگری، همچون کتاب ''المجدی'' و ''تهذیب‌الانساب'' عبیدلی و غیره چاپ و منتشر شده‌اند که مجموع این آثار در حدود چهل عنوان می‌شوند و برای اولین بار توسط کتابخانه‌ی مرحوم آیةالله‌العظمی مرعشی نجفی قدس‌سره چاپ و منتشر شده‌اند. ما هم در نظر داریم، مجموع این کتاب‌ها را در قالبی نو و در مجموعه‌ی به‌نام ''الموسوعةالنسبیه'' گردآوری کنیم، که چند جلدی از آن نیز به‌چاپ رسیده است.

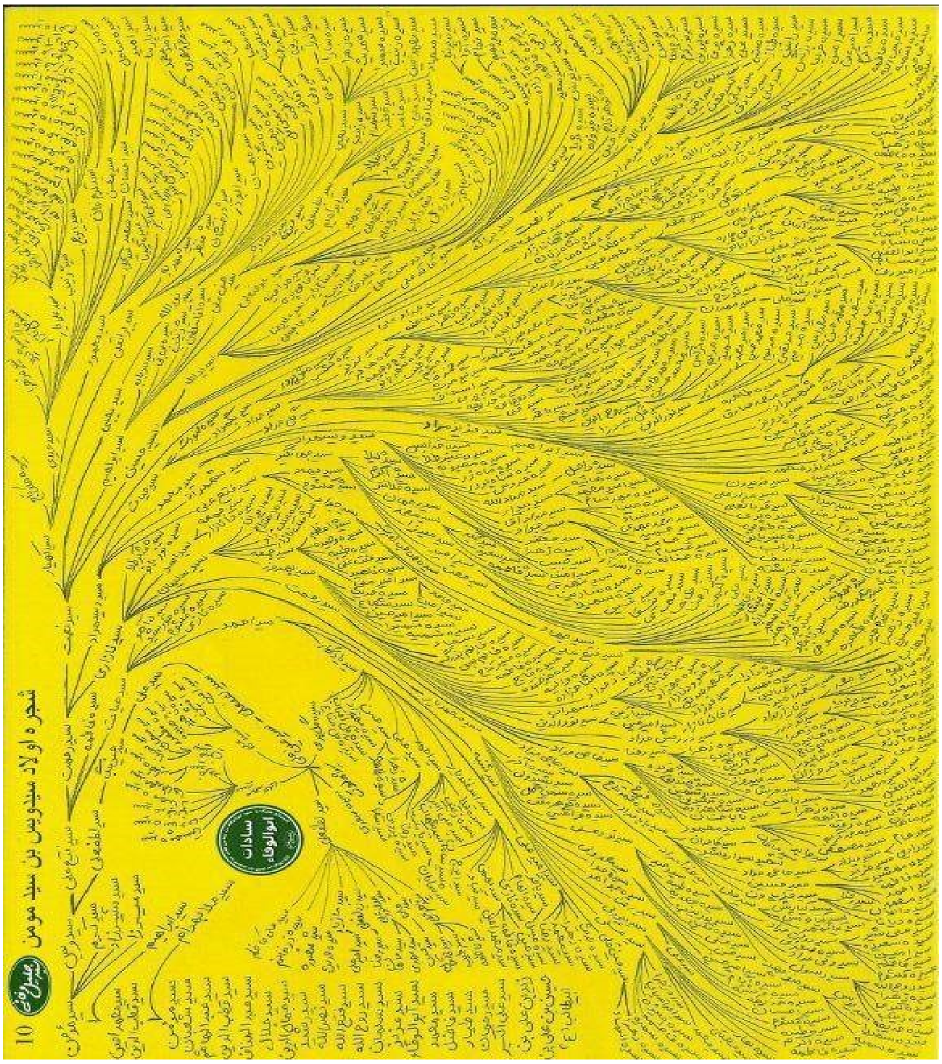
مجموعۀ ''الموسوعة النسبیه'' از چند بخش تشکیل شده که بخش اول آن با عنوان ''المعقبون من آل ابی‌طالب'' در سه جلد به‌چاپ رسیده است. جلد اول (از بخش اول) در مورد امام حسن(ع) است و جلد دوم و سوم هم در مورد نسل امام حسین(ع) می‌باشند. بخش دوم این مجموعه، ''المحدثون من آل ابی‌طالب'' است که این بخش نیز در سه جلد تألیف شده و به‌چاپ رسیده است و در آن، نسب هر محدث سیدی از زمان ائمۀ اطهار(ع) تا به‌امروز، با مجموع احادیث آن‌ها گردآوری شده است.

از بخش‌های دیگر این مجموعه، که هنوز به‌چاپ نرسیده‌اند، یکی "**الادباء من آل ابی‌طالب**" است، که به‌معرفی ادیبان سادات و نمونه‌ی اشعار آن‌ها در طول تاریخ می‌پردازد. دیگری "**الامراء و الحکام من آل ابی‌طالب**" است، که به‌بررسی نسب ساداتی می‌پردازد که از حکام و امرای مملکت بوده‌اند. دیگری "**الاعیان من آل ابی‌طالب**" است، که به‌معرفی عالمان نسب‌شناس از سادات می‌پردازد. دیگری "**النقباء من آل ابی‌طالب**" است، که به‌معرفی نقیب‌های از سادات می‌پردازد. دیگری "**المزارات و المشاهد من آل ابی‌طالب**" است، که اماکن و مقابر شخصیت‌های سادات را معرفی می‌کند.

دیگری "**الثائرون من آل ابی‌طالب**" است، که به‌معرفی قیام‌کننده‌گان از سادات در طول تاریخ می‌پردازد و بخش‌های دیگر نیز در این مجموعه "**موسوعة‌النسبیه**" هستند، که در حدود چهل مجلد، آماده‌ی چاپ و نشر می‌باشند. البته کتاب دیگری از این‌جانب(رجائی) با عنوان "الکواکب المشرقة" در سه جلد چاپ و منتشر شده، که در مقام نسب‌شناسی نیست و تنها به‌تاریخ سادات و شرح حال آن‌ها می‌پردازد.

سیّد یک کلی است

حاصل این‌که کلمه‌ی «سید» اسمی از اسماءالله الحسنی است؛ در قرآن مجید آمده: «برای خدا اسامئ نیکو وجود دارد که سزاوار است اورا بدان اسامی بخوانید» (۷: ۱۸۰) لذا در دعای «جوشن کبیر» می‌خوانیم: «یا سیّدالسّادات یامجیب الدّعوات یارافع الدّرجات یاولی الحسنات...» بنابراین اگر شما مدام «یا سید – یا سیدی» بگوئید ذکر خدا کرده‌اید. از منظر حکمت و عرفان نیز «سیّد یک کلئ متصل در منظومه‌ی هستی است.» اجزای این کلی چندان بهم اتصال دارند که قابل انفکاک نتوانند بود. این اتصال تارةً بالذات و تارةً بالعرض است؛ لکن اتصال عرضی فرع براتصال ذاتی است. الاول بالذات، بسبب النّسب؛ ثم بالعرض، بسبب الایمان؛ الاتصال بالعرض وحده مخصوصٌ للمؤمنین والمؤمنات بسبب الایمان فقط؛ و امّا اتصال بالذات با مبدأ سادات باید ابدی و سرمدی باشد تا اقامه‌ی برهان کوثریت و نفی ابتریت گردد. حدیث شریف ثقلین اشاره به‌همین معنی دارد و معانی و مصادیق ذراری و ذوی‌القربی نیز همین را اقتضاء می‌کند. «فافهم».



نشان‌های بخش یک

۱ - دیوان کبیر.
۲ - بحار الانوار - ج ۲۳ - ص ۱۲۹ - حدیث ۶۰
۳ - سفینةالبحار - ج ۲ ، ص ۵۶۷
۴ - بحار الانوار - ج ۴۶ ، ص ۲۰۲ چاپ تهران
۵ - اصول کافی - ج ۳ - ص ۲۳
۶ - **زندگی بدون نگرانی:** لوقا ۱۲:۲۲-۳۱ - مَتّی ۶:۲۵-۳۳

بخش دوم

سادات در تلاطم تاریخ

اسلام و سه خانوادۀ تاریخ‌ساز

اکنون قرن پانزده‌هم هجری قمری است، در حقیقت نیمی از این تاریخ طولانیٔ اسلام، یعنی هفت قرن اول، محصول کارکردها، مبارزات و بازی‌های سه خانواده‌ی بزرگ مکّیُ الاصل و قریشی نسب می‌باشد. این سه خانواده عبارت‌اند از: ۱ ـ علویان؛ ۲ ـ امویان؛ ۳ ـ عباسیان.

هر کسی بخواهد تاریخ اسلام را به‌طور دقیق، علمی و متدیک مطالعه نماید لاجرم باید روی این سه خانواده تمرکز جدی به‌خرج دهد، درغیر این صورت مطالعه‌ی او به‌نتایج روشن نرسیده و حاصلی جز آشفته‌گی ذهنی نخواهد داشت.

الف ـ علویان: علویان که منسوب به‌حضرت علی امام اول شیعیان می‌باشند همواره در طول تاریخ اسلام در گوشه و کنار قلمرو پهناور اسلامی پرچمدار علم و فقاهت، مصادر خدمت به‌مردم، مقابله با ظلمه و مبدأ قیام‌ها و حرکت‌ها و شورش‌های برحق و مردمی بوده و هم‌اکنون نیز چنین‌اند. اولین برخوردهای سنگین و خونبار در تاریخ اسلام، میان علوی‌ها و اموی‌ها را می‌توان به‌جنگ بدر مستند کرد. در این جنگ، دو

فرزند و برادرابوجهل کشته شدند. ابوجهل که یکی از بزرگان بنی‌امیه بود، در میان فامیل خود به‌ابوالحکم شهرت داشت. او پدربزرگ مادریٔ معاویة بن‌ابوسفیان است که سه دهه بعد از این واقعه در حوزه‌ی شامات قدرت فراوانی به‌دست آورده و امپراطوری وسیع و محکمی را بنیاد نهاد. او یکی از سه نابغه‌ی عرب و سیاست‌مدار بی‌همتا بود. نکته‌ی معروف که «سیاست پدر و مادر ندارد» محصول فکر او است. او گفته است: «الملک عقیم».

وقایع جنگ بدر کینه‌ها و خصومت‌های این دو خانواده را محکم‌تر کرده و زمینه‌ساز جنگ اُحد گردید. در جنگ اُحد حمزهٔ سیّدالشهداء [سردار بزرگ اسلام و عموی پیامبر و علی] و جعفر طیار، پسرعموی آن دو بزرگوار از جمله اشخاص مهم و سرشناسی بودند که به‌شهادت رسیدند، بدین‌وسیله آتش درونی امویان موقتاً اطفاء شد و تا ۳۰ سال دیگر رویاروی مهمی بین این دو خانواده پیش نیامد. به‌دلیل این‌که سرانجام دین اسلام به‌رهبری حضرت محمد(ص) پیروز شد و آن بزرگوار در جریان فتح مکه عفو عمومی اعلام نموده و مخصوصاً ابوسفیان و قاطبه‌ی بنی‌امیه را بخشید و بدین‌ترتیب صلح و آرامش پایدار و بی‌سابقه در شبه‌جزیرهٔ عربستان برقرار شد.

رحلت پیامبر و اختلاف بر سر جانشینی

در فردای رحلت پیامبر اکرم، کشمکش بر سر جانشینی آغاز شد، عمده اختلاف میان مهاجر و انصار بود، کشمکش میان مهاجر و انصار به‌تفاخر به‌حسب و نسب و سابقه‌ی جهاد و فداکاری در راه خدا مبدل گشت، هریک از این دو طایفه روایاتی از رسول اکرم به‌نفع خود و در فضیلت خود نقل کردند که به‌امتیازاتی که خدا برای آن‌ها قرار داده است اشاره داشت، و آیاتی از قرآن را پشت‌بند آن کردند. روایات از هردو طرف بسیار زیاد است و هم شدید و غلیظ می‌باشد که عمق اختلافات را بازگو می‌کند.

مسلمانان انصار درجلسه‌ی که در سقیفه‌ی بنی‌ساعده برگزار کردند، بزرگ طایفه‌ی خزرج "سعد بن‌عباده" را به‌خلافت برگزیدند، این عمل آن‌ها با مخالفت گروه مهاجر مواجه شد. سخن‌گوی مهاجرین عمر بن‌خطاب بود که اصرار داشت خلیفه باید از بین مهاجرین، خاصه قریشی باشد، چون پیامبر

از آن‌ها بود. او ضمن سخنانی این نکته‌ی مصالحه‌جویانه را به‌زبان آورد: «نحن الامراء و انتم الوزراء» = ریاست از ما، کارگذاری از شما.

سرانجام موفق شد أبوبکر بن‌قحافه را به‌خلافت رساند. در مرحله‌ی بعد، سعد بن‌عباده از مدینه به‌شام تبعید شد و در آن‌جا به‌نیرنگ و تدبیر مهاجرین به‌قتل رسید، در آن‌روز قاتلان شایعه کردند که او به‌وسیله‌ی جنّیان کشته شده است! حتی چند فرد شعر از زبان جنیّان سر زبان‌ها انداختند که مضمونش چنین است: «ما سید خزرج، سعد بن‌عباده را کشتیم؛ دو تیر به‌سوی او افکندیم که از قلبش خطا نرفت!»

أبوبکر مدتی دو سال و شش ماه خلافت کرد و از دنیا رفت، سپس نوبت به‌خود عمر رسید و مدت دوازده سال خلیفه بود. او در مدت خلافت خود اسلام را از محدوده‌ی جزیرةالعرب فراتر برد و سرزمین‌های وسیعی را زیر پرچم اسلام آورد، ثروت و مکنتی زیاد نصیب عرب کرد و نزاع‌های مهاجر و انصار رو به‌ترمیم نهاد. پس از عمر بن‌خطاب عثمان بن‌عفان به‌خلافت رسید. بزرگ‌ترین دست‌آورد دوره‌ی ده ساله‌ی عثمان، جمع و تدوین (یا بازنویسی) قرآن کریم است.

قتل عثمان منجر به‌یک فروپاشی عظیم در عالم اسلام گردید، گونه‌های دیگر از انواع اختلافات و نزاع‌ها دهن باز کرد و جنگ‌های خونین داخلی را رقم زد. همه‌چیز دیگرگون شد، دل‌های مسلمین از همدیگر فاصله گرفت، حرمت‌ها شکست، زره‌ها برتن شد و شمشیرها در برابر هم بالا رفت.

عثمان در روز ۱۸ ذی‌الحجةالحرام سال ۳۵ (ه ق) برابر با ۱۷ ژوئن ۶۵۶ (ترسایی) کشته شد؛ سربازان مصری که در پوشش مناسک حج به‌حجاز آمده بودند در قتل عثمان نقشی برجسته داشتند، سپس با حضرت علی بیعت کردند، مسلمانان عراق نیز پس از مدتی به‌او پیوستند؛ امّا معاویه والئ شام که پسرعم عثمان بود به‌خلافت علی گردن ننهاد، او را به‌قتل عثمان متهم نمود و سوگند یاد کرد که انتقام خون عثمان را خواهد گرفت. چیزی نگذشت که طلحه و زبیر خواستند خود را از اتهام مباشرت در قتل عثمان تبرئه کنند، به‌مکه گریختند و لوای عصیان علیه علی برافراشتند؛ عایشه (که به‌أمّ‌المؤمنین معنون بود و خواهرعیال زبیر می‌شد) از آنان پشتیبانی کرد. آن‌ها به‌عنوان گرفتن انتقام خون عثمان، علیه علی همدست شدند.

"طلحه" و "زبیر" بصره را مسخر کردند، قبایل جنوب عراق را تحریک نموده، و آشوب‌های دامنه‌دار در نواحی بصره راه انداختند. این درحالی بود که تنی چند از صحابه که در رأس آن‌ها سردار "سعد بن‌ابی وقاص" و "عبدالله بن‌عمر" و "محمد بن‌مسلمه" و "عثمان بن‌زید" و "اسامة بن‌زید" و دیگران بودند، از بیعت با علی سرباز زدند و بی‌طرفی اختیار کردند، چنان‌که با خصم او نیز نپیوستند. پس ایشان را "معتزله" گفتند.

در ماه رجب سال ۳۶ (ه ق) دسامبر ۶۵۶ (ترسایی) شش ماه پس از قتل عثمان، علی(ع) در رأس لشکری از مدینه بیرون آمد و راه بصره در پیش گرفت. میان او و آشوب‌گران نبرد سختی در «فریبه» - محلی خارج از بصره - در گرفت. این واقعه به‌جنگ «جمل» معروف است، گویا عایشه سوار بر شتر (نر) جریان جنگ را رهبری می‌کرد، وجود او به‌جنگ مشروعیت می‌داد. طلحه و زبیر در این جنگ کشته شدند و عایشه اسیر گشت. حضرت علی او را محترمانه همراه جماعتی حامی و نگهبان به‌مدینه برگردانید. باقی گریخته‌گان از صحنه‌ی جنگ به‌شام رفتند و به‌معاویه پیوستند. به‌گفته‌ی طبری و دینوری و دیگر مورخان، در اردوی علی، احمد بن‌قیس در بصره با شش هزار مرد و جماعت ازُد از جنگ کناره گرفت و راه بی‌طرفی اختیار نمود. بعدها علی در خطابات خود که در نهج‌البلاغه آمده، به‌این جنگ عنوان «نبرد با ناکثین» داد، از آن بابت که کسانی چون طلحه و زبیر ابتدا با علی هم‌پیمان بودند، سپس «نکث» پیمان کردند.

پس از این پیروزی، مسأله‌ی دیگری که برای حضرت علی باقی مانده بود این بود که معاویه را به‌تمکین وادارد، به‌آن منظور وارد کوفه و مداین شد و در نزدیک «رقه» از رود فرات گذشت و در دشت «صفین» با سپاه معاویه رو به‌رو گردید. میان دو سپاه تعادل قواء برقرار بود و جنگ سختی رخ داد، که بعدها علی به‌آن عنوان «نبرد با قاسطین» داد؛ چون لشکری متشکل از تهی‌دستان و پا برهنه‌گان با اشرافیت غرق نعمت و ثروت اموی رو به‌رو شده بودند.

جنگ صفین که در ماه صفر سال ۳۷ (ه ق - ژوییه ۶۵۷ م) در ساحل رود فرات بین سپاه علی بن‌ابی‌طالب و معاویة بن‌ابی‌سفیان رخ داد، از وجه احساسی، عاطفی و اعتقادی برای مسلمانان خیلی اهمیت دارد و مبدأ بسیاری

وقایع ناگوار بعدی است. در روز دوم پیکار، جناح راست لشکر علی به‌فرماندهی مالک اشتر نخعی و قلب لشکر به‌فرمانده علی، ضربات نابودکننده‌ی بر سپاه معاویه وارد کرد، چنان‌که حضرت علی در آستانه‌ی پیروزی قطعی قرار گرفته بود.

امّا جانب مقابل با حیلت عمرو عاص قرآن بر سر نیزه کرد و گفت: «باید این قرآن میان ما و شما حُکم کند» سپس این آیت‌را با صدای بلند تلاوت نمود: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَىٰ كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ وَهُم مُّعْرِضُونَ، ۳: ۲۳»

با این شرایط برخی از یاران حضرت علی مانند "اشعث بن‌قیس" و "أبوموسی اشعری" ... از او خواستند که به‌حکمیت تن دهد، حضرت علی پذیرفت؛ معاویه به‌علی پیغام داد که کتاب خدا صامت است، چگونه سخن می‌گوید؟ مردی از ما و مردی از شما انتخاب شود، تا به‌آن‌چه در قرآن آمده است حکم کنند؛ باز هم علی پذیرفت. عمرعاص از جانب معاویه و أبوموسی اشعری به‌نماینده‌گی از علی به‌حکمیت نشستند و هشت ماه طول کشید تا نتیجه مشخص شد.

دو حَکَم، عمرعاص و أبوموسی اشعری طی هشت ماه گفت وگو به‌این نتیجه رسیدند تا هردو موکلین خود علی و معاویه را از خلافت عزل کنند. قرار بر این شد که موضوع در جلسه‌ی عمومی به‌اطلاع مردم برسد، جلسه در ماه شوال سال ۳۷ (ه ق) برابر با مارچ ۶۵۸ (م) در «دومةالجندل» برگزار گردید، در این جلسه، بنا به‌پیش‌نهاد و اصرار عمرعاص ابتدءا أبوموسی اشعری آغاز سخن کرد و موکل خود علی را از خلافت عزل نمود، سپس نوبت به‌عمرعاص رسید و گفت:

«ای مردم! این أبوموسی، شیخ مسلمانان و حکم مردم عراق است، همه او را می‌شناسید، کسی است که دین به‌دنیا نمی‌فروشد، همین‌طوری که شنیدید، علی را از خلافت خلع نموده و معاویه را به‌خلافت برگزید، من هم تصمیمات ایشان را قبول کردم؛ بنابراین از این‌لحظه معاویة بن‌ابی‌سفیان خلیفةالمسلمین است و علی بن‌ابی‌طالب یک فرد عادی مسلمان است، چون دیگر افراد مسلمین از حقوق لازمه برخوردار می‌باشد.»

خلاصه این‌که هم در جریان جنگ، هم در جریان حکمیت و هم در نحوه‌ی اعلام آن، حیله‌های به‌کار رفت که برخی آن‌را «شنیع‌ترین مسخره‌بازئ تاریخ بشر، که دارای وخیم‌ترین نتایج بود، توصیف می‌کنند».

پذیرش پیش‌نهاد حکمیت از جانب حضرت علی، تردیدهای در اردوگاه علی پیش آورد، بسیاری از سپاهیان حضرت علی که از اساس مخالف اشرافیت اموی بوده و به‌هر قیمتی خواستار نابودی اموی‌ها بودند، گفتند موضوع خلافت پیغمبر را نباید به‌حکمیت افراد بشر گذاشت، و شعار «لا حکم الاّ لِلّله» سردادند، عده‌ی گفتند حکم الله صادر شده، عده‌ی هم گفتند صادر نشده ...

مباحثات در اردوگاه حضرت علی بالا گرفت. تعداد ۱۲ هزار نفر از سپاهیان علی از وی جدا شده و در ساحل نهروان به‌دهی نزدیک کوفه موسوم به«حروراء» اردو زدند و عبدالله بن‌وهب راسبی را که سپاهی عادی بود به‌خلافت برگزیدند. از همین‌جا نخستین فرقه‌ی دینی - سیاسی در اسلام به‌نام «خوارج» به‌وجود آمد که جنگ بعدی علی با آن‌ها بود. (سال ۳۸ ، ه ق) جنگی که در تاریخ به«جنگ نهروان» معروف است و علی به‌آن عنوان «نبرد با مارقین» داد.

جنگ نهروان امکان هرنوع آشتی میان شیعیان و خارجیان را از بین برد. تا این‌که در سحرگاه ۱۹ ماه رمضان سال ۴۰ (ه ق) برابر با ۲۴ جنوری ۶۱۶ (ترسایی) حضرت علی به‌هنگام اقامه‌ی نماز صبح در مسجد کوفه به‌ضرب شمشیر یک خارجئ بازمانده از جنگ نهروان به‌نام عبدالرحمن ابن‌ملجم مرادی از ناحیه‌ی سر جراحت شدید برداشت و دو روز بعد از آن به‌شهادت رسید.

امپراطوری امویان

با شهادت حضرت علی، حکومت در دست امویان یکپارچه شد، امویان به‌رهبری «معاویة بن‌أبی سفیان بن‌حرب بن‌أمیة بن‌عبدالشمس بن‌عبد مناف الأموی القرشی» با استفاده از قدرت سه گانه‌ی تیغ و طلا و تسبیح امپراطوری قدرتمند خود را در سراسر قلمرو اسلامی از آسیای میانه تا شمال آفریقا و جنوب اروپا تحکیم بخشیدند. معاویة ۲۰ سال دیگر بعد از

حضرت علی زنده ماند و بر قلمرو وسیع ممالک اسلامی حکومت راند. او اولین فرمان روای اسلامی بود که سازمان پلیس مخفئ قوی پنجه تشکیل داد.

در این‌موقع با صلح امام حسن مجتبی(ع) علوی‌ها از مصدر کارهای اجرایی به‌دور بوده و تنها دارای نقش معنوی و روحانی در میان امّت می‌باشند. در سال ۶۰ هجری (یعنی دقیقاً پنجاه سال بعد از رحلت پیغمبر اکرم(ص) و بیست سال پس از شهادت حضرت علی، معاویة ابن‌ابی سفیان به‌مرگ طبیعی از دنیا رفت و در همان شهر شام دفن شد، در حالی که قلمرو وسیعی از ممالک اسلامی از آسیای میانه تا سواحل شرقی اقیانوس اطلس، و از رم شرقی (ترکیه‌ی امروزی) گرفته تا شاخ آفریقا و سراسر سواحل غربی دریای سرخ، توأم با ابزارهای ادامه‌ی حاکمیت از قبیل ارتش کارآمد، پلیس خفیه‌ی قوی پنجه، خزینه‌های پر از جواهرات و چاکران و ثناگویان وفادار، برای پسرش یزید به‌میراث گذارده بود.

او به‌پسرش «یزید» وصیت نموده بود که من همه کس و همه‌جا را برایت نرم و آماده برای پذیرش حکومت تو کرده‌ام، فقط چهار نفر مانده که تحت هیچ شرایطی با تو بیعت نخواهند کرد؛ آنان عبارت‌اند از حسین بن‌علی، عبدالله بن‌ابوبکر، عبدالله بن‌عمر و عبدالله بن‌زبیر. درباره‌ی خصوصیات فردی و موقعیت خانواده‌گی و نفوذ مردمی این چهارنفر توضیحاتی داده و سفارشاتی کرده بود که با هریک چگونه رفتار نماید. در مجموع توصیه به«مدارا» کرده بود.

اما یزید، این جوان ناپخته و مغرور و سر به‌هوا، برخلاف پدرش مبادی آداب و ملزم به‌حفظ ظواهر نبود. او علناً مرتکب فسق و فجور گشته و به‌دستورات دینی بی‌اعتنایی می‌نمود. او شاعری بسیار فصیح و بلیغ بود که در جلسات می‌گساری و به‌مناسبت‌های مختلف سر ذوق آمده و اشعار بلندبالا را بالبداهه در وصف می و ساقی و مستی و خماری و شاهد و معشوق ... انشاد می‌نمود. گفته شده که دیوانی از او موجود است.

مرتضی مطهری می‌گوید مطلع‌الغزل «ألایا ایّهاالسّاقی أدر کأساً و ناولها» که خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی در ابتدای دیوان خود آورده است از سروده‌های یزید است. گفته می‌شود اصل شعر یزید (که حافظ یک مصرع آن را پس و پیش نموده) چنین است:

أنا المسموم ما عندی بترياقٍ ولا راقِ
أدر كأسا و ناولها ألا يا أيها الساقی

در این‌موقع رهبری علویان با حضرت امام حسین بن‌علی(ع) امام سوم شیعیان بود. امام حسین با شناختی که از یزید داشت، و هم چنین آگاهی از میزان نارضایتی مردم نسبت به‌دستگاه اموی و خلافت یزید، فرصت را جهت برپایی یک قیام به‌منظور تسخیر قدرت، مناسب تشخیص داد. او به‌ویژه در مورد مردم کوفه که بیست سال پیش از این، پایتخت حکومت پدرش علی(ع) بود، حساب ویژه گشوده بود. خود مردم کوفه نیز با اصرار زیاد از او خواستند تا رهبری آنان را به‌دست گیرد.

یزید نیز از سوی حسین بن‌علی احساس خطر می‌کرد و مراقب او بود، اقداماتی را جهت انقیاد او روی دست گرفت. این تدابیر کارگر واقع نشد و سرانجام قیام کربلا پیش آمد. واقعه‌ی کربلا یکی از بدترین و رقّت انگیزترین رویداد تاریخی و نمونه‌ی ماندگاری از رویاروی حق و باطل در امتداد پیکارهای تاریخ بشری است و نمونه‌ی مثال‌زدنی از اعمال قساوت و خشونت در یک طرف و جوانمردی و فداکاری در طرف دیگر.

در این واقعه حسین بن‌علی(ع) و تمام یاران و برادران و فرزندانش مظلومانه و غریبانه به‌شهادت رسیدند، تنها یک پسرش امام سجاد(۲۴ ساله) که بیمار بود، در جنگ شرکت نکرد و زنده ماند. زنان و دختران و خواهران او را به‌اسارت درآورده و به‌شهر شام منتقل نمودند. در نتیجه، ابتداء یزید بن‌معاویة احساس پیروزی کرد؛ در جلسه‌ی جشنی که در دربار خود در شهر شام برپا نمود، از شدت شور و شوق پیروزی، کفرگویی نمود. او در حالی که سر بریده‌ی امام حسین(ع) را در میان طشت طلا نهاده و خود بالاتر از او بر عرشه‌ی تخت نشسته بود، خطاب به‌خاندان اسیر امام حسین و حضاری که در جلسه بودند، با صدای بلند این اشعار را بالبداهه انشاد کرد:

لَعِبَتْ هاشِمُ بِالْمُلْكِ فَلاَ   خَبَرٌ جاءَ وَ لاَ وَحْیٌ نَزَلْ
لَيْتَ أَشْياخِی بِبَدْرٍ شَهِدُوا   جَزَعَ الْخَزْرَجُ مِنْ وَقْعِ الاَسَلْ
لاَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحاً   وَ لَقالُوا يا يَزِيدُ لاَ تَشَلْ
قَدْقَتَلْنا القَرْم من ساداتِهِمْ   وعدَلْناه بِبَدْرٍ فاعتدَلْ
لَسْتُ مِنْ خِنْدِف إنْ لَمْ أَنْتَقِمْ   مِنْ بنیأَحْمَدَ ما كانَ فَعَلْ

= *بنی‌هاشم، دین را بازیچه‌ی قدرت قرار دادند (آن‌ها می‌خواستند به‌نام دین بر مردم حکومت کنند) در حالی‌که هیچ خبری نیست و هیچ وحی از آسمان نازل نشده است.*

= *کاشکی آن بزرگان من که در جنگ بدر کشته شدند، زنده بودند و زاری کردن قبیله‌ی خزرج در جنگ احد را از شدت ضربت شمشیر می‌دیدند.*

= *من بزرگان (بنی‌هاشم) را کشتم و آنان را در مقابل کشته‌گان بدر قرار دادم، پس برابر شد.*

= *کاشکی کشته‌گان ما زنده بودند و با تبریک و شادباش به‌من می‌گفتند: ای یزید! پنجه‌ات قوی باد!*

= *از طایفه‌ی خُندُف نبودم و نیستم اگر از خاندان احمد انتقام نگیرم، بزرگم به‌من این طور وصیت کرد، و من سفارش او را به‌جا آوردم.*

خوب، یزید پسر معاویه و معاویه پسر «هند جگرخوار» است. یزید بنا به‌صراحت این سروده‌ها، اعتقادی به‌دین و دیانت نداشته است؛ همچنین این اشعار نشان می‌دهند که در پشت آن جلال و جبروت ظاهری، چه عقده‌ها و کینه‌های خانواده‌گی نهفته بوده است.

این منظره و این اعمال یزید به‌اندازه‌ی جنون‌آمیز و شرم‌آور بود که حاضران مجلس را متأثر و ناراحت کرد و صدای اعتراض از گوشه و کنار برخاست. این احساس پیروزی و شادمانی یزید، بسیار زودگذر بود؛ طولی نکشید که هم خود به‌بیهوده‌گی عمل خویش پی برد وهم قیام‌ها و شورش‌های انتقام‌جویانه‌ی مردمی عرصه را بر او و هوادارانش تنگ کرد و دورانش را کوتاه نمود، چنان‌که فقط چهار سال حکومت کرد (۶۰ تا ۶۴ ه) در سال ۶۴ (ه) در سن ۳۶ ساله‌گی در گذشت و در قبرستان «باب الصغیر» دفن شد.

با مرگ یزید بن‌معاویه، فرزندش «معاویة بن‌یزید» که در منابع به«معاویة الثانی» مشهور است، به‌قدرت رسید. او سومین خلیفه‌ی اموی و آخرین خلیفه‌ی سفیانی بود. مدت زمان حکومت او و زمان مرگش روشن نیست، امّا مشخص است که مدت کوتاهی در سال ۶۴ هجری حکومت کرده

و در همان سال درگذشته است. بدین‌تیب طومار دودمان سفیانی در هم پیچید و دوران خلفای مروانی آغاز گردید.

توضیحاً خوب است بدانیم که در تاریخ اسلام ، خلفای اموی را به‌دو گروه تقسیم می‌کنند:

۱ ـ خلفای «اموئ» سفیانی که شامل معاویة بن‌ابی سفیان، فرزندش یزید و نواسه‌اش معاویة بن‌یزید می‌شود. (دوران خلافت: ۴۱ تا ۶۴ ه)

۲ ـ خلفای «اموئ» مروانی که از مروان بن‌حکم در سال ۶۴ (ه) آغاز می‌شود و به‌مروان ابن‌محمد در سال ۱۳۲ (ه) خاتمه می‌یابد.

در مجموع ۱۴ خلیفه‌ی اموی یکی بعد از دیگری به‌مدت ۹۳ سال بر اقطار اسلامی فرمان‌روایی کردند که اولین ایشان معاویة بن‌ابی سفیان و آخرین آن مروان بن‌محمد است:

نام خلیفه:	**سال جلوس و مدت خلافت:**
۱ ـ معاویة بن‌ابی سفیان	۶۰-۴۱
۲ ـ یزید بن‌معاویه	۶۴-۶۰
۳ ـ معاویة بن‌یزید	۶۴-۶۴
۴ ـ مروان بن‌حکم	۶۵-۶۴
۵ ـ عبدالملک بن‌مروان	۸۶-۶۵
۶ ـ ولید بن‌عبدالملک	۹۶-۸۶
۷ ـ سلیمان بن‌عبدالملک	۹۹-۹۶
۸ ـ عمر بن‌عبدالعزیز	۱۰۱-۹۹
۹ ـ یزید بن‌عبدالملک	۱۰۵-۱۰۱
۱۰ ـ هشام بن‌عبدالملک	۱۲۵-۱۰۵
۱۱ ـ ولید بن‌یزید	۱۲۶-۱۲۵
۱۲ ـ یزید بن‌ولید	۱۲۶-۱۲۶
۱۳ ـ ابراهیم بن‌الولید	۱۲۷-۱۲۶
۱۴ ـ مروان بن‌محمد	۱۳۲-۱۲۷

این دور اول خلفای اموی است، با ظهور عباسیان دوره‌ی دوم و سوم خلافت اموی در شمال آفریقا و جنوب اروپا ادامه می‌یابد که به‌عصر «امرای قُرطُبی» معروف است. این دوره از سال ۱۳۸ (ه) به‌وسیله‌ی

«ابوسلیمان عبدالرحمن اول بن‌معاویه» آغاز می‌گردد و با هفده خلیفه تا سال ۴۲۲ (ه) برابر با ۱۰۳۱ (م) به «ابوبکر المعتمد بالله هشام» خاتمه می‌یابد.



پهنهٔ خلافت اموی در دوران اوج

امویان حکومت [اسلام] را به‌سمت امپراتوری [غیر دینی] پیش بردند که بر مبنای ناسیونالیسم عربی بنیاد شده بود. در عهد ایشان مطالعات «عرب‌شناسی» رونقی بسیار گرفت و فرق بین عرب و عجم زیاد شد.

ظهور عباسیان

هیچ‌کس به‌عظمت و بزرگی نمی‌رسد، مگر این‌که مایه‌های عظمت در نهاد او وجود داشته باشد. «عباس بن‌عبدالمطلب» عموی حضرت محمد بن‌عبدالله پیامبر اسلام(ص) و آخرین فرزند عبدالمطلب از تاجران و سیاستمداران سرشناس عرب و برادر ناتنی عبدالله بن‌عبدالمطلب (پدر حضرت محمد) بود. او هم سن و سال حضرت محمد بود. دارای نُه یا ده فرزند پسر و سه فرزند دختر شد.(۱) «عبدالله» بزرگ‌ترین پسر «عباس بن‌عبدالمطلب» است و سلسه‌ی خلفای عباسی که از نوادگان همین «عبدالله پسر عباس» هستند، نام خود را از او گرفته‌اند.

حرکت عباسی‌ها از نقطه‌ی کوچک و پس از واقعه‌ی کربلا به‌بهانه‌ی خون‌خواهی شهدای کربلا شروع شده و سالیان دراز به‌طول انجامید.

عباسی‌ها خود را پسرعمو و وارثان حقیقیٔ شهدای کربلا می‌دانستند. آن‌ها از واقعه‌ی کربلا به‌منظور تسخیر قدرت بهره‌برداری سیاسی کرده و طی مدت نیم قرن با بنی‌امیه درگیر نبردهای خونین شدند.

در این جنگ‌ها خون‌های بسیاری از مسلمین ریخته شد.

در این هنگام، علوی‌ها از مصادر حکومت و قدرت اجرایی به‌دور بوده و مشغول زعامت معنویٔ امت بودند. دوران حضرات امام سجاد، امام محمد باقر و امام جعفر صادق(علیهم السلام) سراسر هنگامه‌ی جنگ‌های خونین میان دو خانواده‌ی اموی و عباسی بود، که یکی به‌منظور حفظ قدرت و دیگری به‌منظور تسخیر آن (با بهانه‌ی ظاهریٔ خون‌خواهی بنی‌اعمام) می‌جنگیدند.

از همین‌رو است که امام سجاد در حق هر دو گفته است: «اللهمّ اشغل الظّالمین بالظالمین.» این مشغولیت آن دو خانواده‌ی ظالم، باعث گشایش در زندگی علوی‌ها شد که در واقعه‌ی کربلا به‌شدت صدمه خورده بودند. این سه نسل علوی (یعنی از امام سجاد تا امام صادق) فارغ از های و هوی سیاست و قدرت به‌تبیین مبانی فقهی و امور دین پرداخته و از آن جهت فقه شیعه به‌فقه جعفری معروف است. چون در دوران او، بیش‌ترین احکام فقهی تبیین شد. یک چنین فرصت برای هیچ امام و معصومی دیگر پیش نیامده بود.

ظهور ابومسلم خراسانی و انقراض سلسلهٔ اموی

«میرغلام محمد غبار» در کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» می‌نویسد:

«ابومسلم عبدالرحمن در سال ۱۰۱ (ه) = ۷۲۰ (م) در قریه‌ی سپیدنج (سپیددژ) از مضافات شهر انبار (سرپُل کنونی) در شمال افغانستان متولد گردید. او تحصیل کرده بود، زبان و ادب عرب می‌دانست، زبانش فصیح، قلبش قوی و حتی قسی بود.»

طبق توضیحات «غبار» او در پنجم رمضان سال ۱۲۹ برابر با ۷۴۶ (م) هنگامی که «نصر بن‌یسار» حکمران اموی از مرو غایب بود، در مرو پرچم سیاهی برافراشت، خود لباس سیاه پوشید و در بین هزاران نفر از داوطلبان آزادی‌خواه و جنگ‌جو، خلع خلفای اموی را از سلطنت و نصب عباسیان را به‌مقام خلافت اسلامی اعلام کرد و خودش را شهنشاه خراسان خواند. جنبش ابومسلم بعداً به‌«جنبش سیاه‌جامه‌گان» در تاریخ مشهور شد.

غبار می‌گوید: اردوی داوطلب ابومسلم شامل پیاده، اسب‌سوار و خرسوار با اسلحه‌ی متنوع بود. ابومسلم با این قوت در سال ۷۴۷ مرو را از وجود امویان پاک کرد و تا سال ۷۴۸ تمام ولایات مسلمان شده‌ی افغانستان را از اداره‌ی اموی نجات داد. در عین‌حال اردوی او به‌قیادت قحطبه و خالد بن‌برمک بلخی داخل ایران شد و در طی جنگ‌های گرگان، اصفهان، جلولا و عراق، تمام مدافعین دولت اموی را از بین برد و در سال ۷۵۰ داخل شهر کوفه گردید.

در این‌جا طبق فرمان ابومسلم، برادران ابراهیم امام عباسی، عبدالله سفاح و منصور دوانیقی را از پناگاه مخفی شان بیرون کشیده و عبدالله سفاح را به‌خلافت اسلامی برداشتند. عساکر اعزامی خلیفه‌ی جدید «مروان بن‌محمد» آخرین خلیفه‌ی اموی را در نزدیکی حرّان شکست دادند و بالاخره او را در حالت فرار به‌جانب مصر در منزل ذات السّلاسیل، طی شباخونی کشتند وسرش را در خراسان نزد ابومسلم فرستادند، متعاقباً تمام خاندان اموی با بی‌رحمئ تمام از دم تیغ عباسیان گذشتند و تاریخ اسلام وارد مرحله‌ی جدید شد. با این توصیف که خلافت به‌نام «اموی» تحت نام «امرای قرطبی» تا قرن هفتم هجری در اندُلُس ادامه داشت.

استقرار عباسیان

خلافت عباسی توسط خراسانیان برافراشته شد، به‌وسیله‌ی خراسانیان تحکیم یافت و به‌وسیله‌ی خراسانیان مدیریت شد و ادامه یافت. به‌عنون نمونه:

خاندان برمکی که از گذشته‌های دور، متولی آتشکده‌ی نوبهار بلخ بودند، در خلافت عباسی سمت‌های مهم صدارت، وزارت و مدیریت داشتند.

«عبدالله ابی‌العباس السّفاح» اولین خلیفه‌ی عباسی است که در سال ۱۳۳ (ه ق) پس از قتل مروان بن‌محمد با مساعدت ابومسلم خراسانی بر اریکه‌ی قدرت خلافت اسلام تکیه زد، از آن پس عباسیان به‌مدت ۵۲۵ سال بر بخش‌های عمده از قلمرو اسلامی حکومت راندند. از لحظه‌ی که پیروزی عباسیان بر اموی‌ها مسلم شد، قدرت‌مندان عباسی به‌سراغ پسرعموهای خود آمده و شروع کردند به‌اذیت و آزار علویان.

در طول شش قرن متوالی این علوی‌ها بودند که پرچم مبارزه‌ی حق‌طلبانه و آزادی‌خواهانه بر ضد خلفاء و امرای عباسی را بر دوش داشتند به‌همین سبب بیش‌ترین آوارگی‌ها و جا به‌جایی‌های سادات علوی در زمان عباسی‌ها روی نموده است. چون هم مبارزات زیاد بوده و هم گستره‌ی مکانی و زمانی زیادی را در بر گرفته است.



قلمرو عباسیان در زمان اوج اقتدار، سال‌های ۲۳۵ = ۸۵۰

در عهد خلافت عباسی «نهضت ترجمه» رونقی بسیار گرفت و ثمراتی نیکو داشت، از اواخر قرن نخست، تا سراسر قرن‌های دوم و سوم هجری «عصر ترجمه» لقب گرفته است. در این دوره در قلمرو خلافت اسلامی، تألیفاتی بسیار ترجمه شد که در صدر آن‌ها موضوعات علوم دقیقه (مانند طب، هیأت، نجوم و ریاضیات) مورد توجه بود. "ابن‌ندیم" از خالد بن‌یزید، حاکم مصر در عهد اموی، سخن می‌زند که به‌علوم علاقه‌مند بود. او برخی از علمای اسکندرانی را به‌نقل پاره‌ی از کتب قبطی و یونانی در طب و کیمیا وادار کرد. هم‌چنین «عمر بن‌عبدالعزیز» خلیفه‌ی اموی دستور داد تا کتابی در طب به‌عربی ترجمه گردد.

امّا نهضت حقیقئ ترجمه، از عهد خلیفه‌ی عباسی، أبوجعفر منصور دوانیقی آغاز شد. او شهر بغداد را بساخت و آن‌را جانشین آتن و اسکندریه فرض کرد. دیگر خلفای عباسی کار منصور را ادامه دادند. مأمون در سال

۲۱۷ هـ ق ۸۳۲ م) مدرسه‌ی «بیت الحکمة» را تأسیس نمود و آن‌را مرکز ترجمه قرار داد. گروهی از زبان‌دانان و مترجمان را در آن‌جا گردآورد و طبیب نصرانی "یوحنا بن‌ماسویه" را برآن‌ها ریاست داد. سپس عده‌ی را به‌سرزمین‌های چون فارس و خراسان و هند و قسطنطنیة فرستاد تا کتب سودمند را گردآورند و به‌ترجمه بسپارند.

مسیحیان سریانی در کار ترجمه نقشی برجسته ایفا می‌کردند. هرچند ترجمه‌ها منحصر به‌کتب یونانی نبود، ولی منابع یونانی و اسکندرانی اغلبیت داشت. قسمت زیادی از تألیفات ارسطو و شارحان مدرسه‌ی اسکندریه و بسیاری از کتب جالینوس و برخی مکالمات افلاطون حجم بیش‌تری از ترجمه را در بر می‌گرفت. نیز تعدادی از کتب ملل دیگر را که در آن موقع از منابع معرفت به‌شمار می‌آمد. کتاب‌های تورات و انجیل نیز در همین زمان ترجمه شدند. حتی گیاه‌شناسی و جانورشناسی، سخت مورد توجه قرار گرفت و کتاب‌های در این موارد از منابع هندی و یونانی به‌عربی برگردانیده شدند. مشهورترین آن‌ها کتابی تحت عنوان «نبات و قرابادین» از "دیوسقوریدس" بود که در عهد متوکل به‌وسیله‌ی "استیفان بن‌باسیل" ترجمه شده است.

ابراهیم مدکور می‌گوید: «مسلمانان به‌مدت سه قرن به‌ترجمه‌ی آثار علمی و فلسفی و ادبی که دیگر ملل برای آن‌ها به‌میراث گذاشته بودند، پرداختند. این میراث انسانی را از شش زبان گرفتند: عربی، سریانی، پهلوی، هندی و بالاخره و مخصوصاً یونانی. از جمله برجسته‌ترین مترجمان این دوره عبارت بودند از حجاج بن‌مطر، و یوحنا بن‌بطریق (م ۲۰۰ ، هـ ق) عبدالملک بن‌ناعمهٔ حمصی (م ۲۲۰ ، هـ ق) قسطا بن‌لوقا بعلبکی (۲۰۵ - ۲۸۸ ، هـ ق)

ترجمه‌ها در ابتدای کار مستقیماً به‌عربی صورت نمی‌گرفت، بلکه از زبان اصلی به‌سریانی و از آن به‌عربی بر می‌گشت. متعاقب مرگ طبیب یوحنا در سال ۲۴۲ (هـ ق) ریاست «بیت الحکمة» به‌«حنین بن‌اسحاق» (م ۲۶۰، هـ ق) محول شد، از این پس ترجمه به‌زبان عربی نیز رواج یافت؛ زیرا حنین که خود سریانی‌زبان بود، عربی و دیگر زبان‌های علم را نیز می‌دانست. او که از سن هجده ساله‌گی کار ترجمه را در بیت الحکمة شروع کرده بود، بارزترین شخصیت و بزرگ‌ترین حکیم در نهضت ترجمه شناخته شده است. پسرش اسحق (م ۲۹۸ ، هـ ق) که در جامعه‌ی عرب پرورش یافته بود، عربی

زبان اصلی او شده بود، و علاوه بر کتبی که از یونانی به‌عربی ترجمه می‌کرد بر کار ترجمه نیز نظارت می‌نمود.

حنین ترجمه‌ی کتب طب را ترجیح می‌داد و پسرش فلسفه را؛ چنان‌که هیچ‌کس به‌اندازه‌ی او در آشنا کردن مسلمین به‌فلسفه‌ی یونان سهیم نبوده است.

او بیش‌تر آثار ارسطو و افلاطون و دیگر مکاتب یونانی را به‌زبان عربی ترجمه کرد و بیش‌ترین ترجمه‌ها را تصحیح نمود. ترجمه‌ها و تصحیحات او به‌سبب اعتباری که داشت و دقتی که در آن‌ها به‌کار رفته بود، به‌دستور معروف شد. به‌طوری که دیگر ترجمه‌ها را با کار او مقابله می‌کردند.

ابن‌ندیم گوید: «از طریق همین ترجمه‌ها بود که مذهب ذرّی ذیمقراطیس و اپیکوروس درعقاید متکلمین و اشاعره تأثیر گذاشت،همچنان که مذهب مادی رواقیان در مذهب معتزله موأثر بود. نوشته‌های "ابراهیم نظّام" بزرگ‌ترین دلیل این مدعی است.» آثار فکری ارسطو مقام اول را نزد مسلمین به‌دست آورد. او را معلم اول نامیدند و تألیفاتش از طبیعیات تا مابعدالطبیعة و کتب اخلاقی و سیاسی و منطقی را بارها به‌عربی ترجمه کردند. ولی امروزه صاحب نظران اعتقاد دارند که افکار ارسطو به‌نحو خالص و دست‌نخورده به‌مسلمین نرسید.

ابراهیم مدکور می‌گوید:

«اگر فلاسفه‌ی اسلام ارسطو را فقط از خلال کتاب‌های او یا کتاب‌های مکتب مشّاء شناخته بودند، به‌طوری قطع میراثی که برای ما می‌گذاشتند غیر از این بود که اکنون هست، امّا مدرسه‌ی اسکندریه میان آن‌ها و معلم اول فاصله شد، و تأثیری بسیار در افکار آنان برجای نهاد. علاوه براین، آن‌چه این تأثیر را نیرومندتر کرد این بود که فلسفه‌ی اسکندریه، که مستقیماً به‌آن‌ها رسید، با اصول عقاید اسلامی بهتر وفق می‌داد. همچنین حکمای اسلام، ارسطو را از خلال منشور نوافلاطونیان دیدند. از این‌رو است که فلاسفه‌ی مسلمان، کسانی چون: فرفوریوس و تامسطیوس و آمونیوس و سمبلیقوس و داوود ارمنی را بیش‌تر از شاگردان بلافصل ارسطو می‌شناختند. مسلمانان شروح اسکندریه را متمم حکمت ارسطویی می‌شمردند.»

ترجمه‌های مذکور، در جهان اسلام و عرب موجب چنان انقلاب فکری و فرهنگی و لغوی گردید که در تمام تاریخ تمدن بشری نظیر نداشته است.

حملهٔ مغول‌ها و انقراض سلسلهٔ عباسی

در اوایل قرن هفتم هجری، شخصی به‌نام چنگیزخان مغول از سرزمین‌های ناشناخته‌ی آسیای شمالی و از میان قوم ناشناخته ظهور نموده و دنیا را به‌زیرپای سربازان جنگجوی خود به‌لرزه درآورد. تقریباً تمام سرزمین‌های آسیایی و جنوب و شرق قاره‌ی اروپا تحت سیطره‌ی بلامنازع مغول‌ها درآمد. در ادامه‌ی فتوحات مغولان بغداد از جمله مراکز مهمی بود که پس از قتل «ابواحمد المستعصم بالله» (آخرین خلیفه‌ی عباسی) در سال ۶۵۶ به‌دست هلاکو خان مغول به‌تصرف آنان در آمد.

در مجموع تعداد ۳۷ خلیفه‌ی عباسی به‌مدت ۵۲۴ سال از ۱۳۲ تا ۶۵۶ با مرکزیت بغداد بر بخش‌های عمده‌ی جهان اسلام حکومت کرده‌اند که اولین ایشان «ابوالعباس سفاح» و آخرین شان «ابواحمد المستعصم بالله» که در سال ۶۵۶ (هـ ق) توسط مغولان در بغداد به‌قتل رسید، می‌باشند.

به‌این می‌گویند دوره‌ی اول خلافت عباسی، دور دوم خلافت عباسی از زمانی آغاز می‌شود که پس از سقوط بغداد در جریان حمله‌ی مغول، ابتدءا «ابوالعباس الحاکم أحمد بن‌الحسن» مقر خلافت را به‌شهر حلب در شام منتقل کرد پس از او دیگر خلفای عباسی تحت سیطره‌ی مملوکان مصر، در شهر قاهره، مقام خلافت را نگهداشتند که تعداد خلفای این دوره به ۲۲ تن می‌رسند و تاسال (۹۲۳ هـ ق = برابر با ۱۵۱۷ م) دوام کردند. اولین ایشان «ابوالقاسم المستنصر بالله الثانی» (۶۵۹ ـ ۶۶۰) (هـ ق) و آخرین شان «المتوکل علی الله الثالث» (۹۲۳ هـ ق) می‌باشند.

۲۰۰ سال حکومت مغولان به‌اقوام غیرعرب امکان تجدید حیات دوباره فراهم آورد. خلافت و قدرت عباسیان در زیر توده‌های گرد و خاک لشکریان هلاکو خان دفن شد و دیگر هرگز در این منطقه قامت راست نکرد.

خلافت فاطمیان

در هنگامه‌های که خلافت عباسیان در اوج اقتدار خود در بغداد استقرار داشت، بازهم گروهی از علویان در چهره‌ی خلافت فاطمی در مصر قامت بر افراشت و به‌مدت بیش از دو و نیم قرن بر بخش‌های عمده از جهان اسلام حکومت کرد.

دوران ستر و امامان مستور: بنا به‌اظهارات محققان، هسته‌ی اولیه‌ی تشکیلات سرّی اسماعیلیه، بین سال‌های۱۵۰ تا ۱۶۰(ه ق) در کوفه بنیاد شد و تا اواخر قرن سوم هجری، که از آن به"دوره‌ی ستر" یاد می‌شود، اطلاع دقیقی از آن‌ها در دست نیست. با توجه به‌این‌که محمد بن‌اسماعیل از ترس هارون‌الرشید که حکم دستگیری اورا صادر کرده بود، از مدینه گریخت و به‌شهرهای مختلفی مهاجرت کرد؛ غیبت او مورد توجه بسیاری از اسماعیلیان قرار گرفت و به‌صورت گسترده‌ی تبلیغ شد و پایه‌های اعتقادی قرمطیان بر این عقیده گذاشته شد. قرمطیان در آغاز، به‌مهدویت احمد بن‌محمد بن‌حنفیه اعتقاد داشته و به‌گفته‌ی ثابت بن‌سنان او را داعی مسیح و «کلمه» و «مهدی» و «جبرئیل».(۲)

تا مدت یک قرن و نیم پس از غیبت و وفات اسماعیل، امامان اسماعیلی پنهان و مستور بودند و این دوران در تاریخ اسماعیلیه به‌دوره‌ی «ستر» معروف است. در این دوران نام و محل اقامت امامی که امامت وی مقبول پیروان بود فقط برای عده‌ی معدودی از همرزمان و همراهان وفادار معلوم بود و دیگر افراد اسماعیلیه حتی اسم امام «مستور» خویش را نمی‌دانستند، لذا اطلاعات در باره‌ی ائمه‌ی مستور اندک است.

در بین مورخان حتی درباره‌ی نام امامان این عصر اختلاف است. به‌روایت فاطمیان عبارت‌اند از: محمد بن‌اسماعیل، عبدالله، احمد، حسین و عبید الله. به‌روایت دروزییان: محمد بن‌اسماعیل، اسماعیل دوم، محمد دوم، احمد، عبد الله، محمد سوم، حسین، احمد دوم و عبید الله (به‌جای پنج امام، نُه امام) و به‌روایت نزاریه: محمد بن‌اسماعیل، احمد، محمد دوم، عبد الله و عبید الله. ولی اکثر مورخان اسماعیلی نام ائمه‌ی مستور را بعد از اسماعیل چنین آورده‌اند: محمد بن‌اسماعیل، عبدالله بن‌محمد، احمد بن‌عبدالله، حسین بن‌احمد که آخرین امام مستور بود ه است.(۳)

استقرار خلافت فاطمی

در دوره‌ی ستر، توجه سازمان دعوت اسماعیلی غالباً به‌مسایل سازمان‌دهی و توسعه و بسط مذهب و وحدت معطوف می‌شد تا این‌که در سال ۲۹۷ (ه ق) = ۹۱۰ (م) به‌اعلان خلافت امام وقت اسماعیلی به‌عنوان امیرالمؤمنین

و با لقب المهدی (هدایت کننده) منتج شد. این رویداد مرحله‌ی آغازین کوشش‌های اسماعیلیان برای تحقق بخشیدن رؤیای ایجاد جامعه‌ی اسلامی را رقم زد. با شروع خلافت عبیدالله مهدی دوره‌ی امامان مستور و پنهان‌کاری و تقیه در تاریخ اسماعیلیان نخستین به‌پایان رسید و دوره‌ی دو صد و شصت و چند ساله‌ی خلافت فاطمیان آغاز گشت.

عباسیان در سال ۱۳۸ ھ = ۷۵۶ (م) اندلس را در برابر امرای قرطبۀ اموی از دست دادند، در سال ۲۷۱ = ۸۸۸ مراکش را از دست دادند، در سال ۲۸۴ = ۹۰۰ افریقیه را از دست دادند و در سال ۲۹۷ = ۹۱۰ مصر را از دست دادند و سلسله‌ی خلفای فاطمی در آن‌جاها مستقر شدند.

خلفای فاطمی پیشوایان شیعه‌ی اسماعیلی بودند و امور حکومت‌داری ایشان بر مبنای مذهب اسماعیلی اداره می‌شد. چون سادات فاطمی‌نسب بودند و نسب‌شان به‌فاطمۀ زهرا(ع) دختر پیامبراکرم(ص) همسر حضرت علی(ع) می‌رسید، برای خود لقب فاطمیان را برگزیدند. و به‌این عنوان معنون شدند.

تعداد ۱۴ امام و خلیفه‌ی فاطمی یکی پی دیگری زمام حکومت را به‌دست گرفتند که نام‌ها و تاریخ جلوس هریک از ایشان چنین است:

القائم بامرالله ابومحمد عبدالله (المهدی بالله) جلوس ۲۹۷ ، ق / ۹۰۹ م.
القائم بامرالله ابوالقاسم محمد، جلوس ۳۲۲ ق / ۹۳۴ م.
المنصوربالله ابوطاهر اسماعیل، جلوس ۳۳۴ ، ق / ۹۴۶ م.
المعزلدین‌الله ابوتمیم معد، جلوس ۳۴۱ ، ق / ۹۵۳ م.
العزیزبالله ابومنصور نزار، جلوس ۳۶۵ ، ق / ۹۷۵ م.
الحاکم بامرالله ابوعلی منصور، جلوس ۳۸۶ ، ق / ۹۹۶ م.
الظاهر للاعزاز دین‌الله ابوالحسن علی، جلوس ۴۱۱ ، ق / ۱۰۲۱ م.
المستنصربالله ابوتمیم معد، جلوس ۴۲۷ ، ق / ۱۰۳۶ م.
المستعلی بالله ابوالقاسم احمد، جلوس ۴۸۷ ، ق / ۱۰۹۴ م.
الآمرباحکام‌الله ابوالعلی منصور، جلوس ۴۹۵ ، ق / ۱۱۰۱ م.
الحافظ لدین‌الله ابوالمیمون عبدالمجید، جلوس ۵۲۴ ، ق / ۱۱۳۰ م.
الظافربامرالله ابوالمنصور اسماعیل، جلوس ۵۴۴ ، ق / ۱۱۴۹ م.
الفائزبنصرالله ابوالقاسم عیسی، جلوس ۵۴۹ ، ق / ۱۱۵۴ م.
العاضد لدین‌الله ابومحمد عبدالله، جلوس ۵۵۵ ، ق - ۵۶۷ ، ق /۱۱۶۰ - ۱۱۷۱م.

تاریخ به‌آنان می‌گویند «خلفای فاطمی» و این از باب همانندسازی با خلفای اموی و عباسی و عثمانی است، امّا اسماعیلیان بر اساس نگرش شیعئ خود که اعتقاد به‌خلافت ندارند؛ به‌جای خلافت، امامت را اصل می‌دانند؛ ایشان را «امامان فاطمی» می‌خوانند. گاه عناوین خلافت و امامت را با هم به‌کار می‌برند. سلسله امامانی که بیش از دو و نیم قرن (۲۹۷ ـ ۵۶۷ ، ه ق) بر بخش‌های وسیعی از عالم اسلام فرمان‌روایی کردند و این دوران اوج اقتدار و افتخار اسماعیلیان نیز بود.

در دوران حکومت فاطمی، نفوذ گستره‌ی مذهب اسماعیلی افزایش چشم‌گیری یافت. امپراتوری فاطمی در اوج موفقیت خود، دامنه‌ی نفوذ خود را بسیار فراتر از سرزمین مصر، در کرانه‌ی دریای مدیترانه، سرزمین‌های چون فلسطین، شام، حجاز، یمن، پارس، خراسان، ماوراءالنهر، سند ... گسترش دادند. و رقیب سرسخت عباسیان حاکم بر بغداد شدند. در سال ۴۵۰ (ه ق) فاطمیان توانستند به‌مدّت کوتاهی شهر بغداد، پایتخت خاندان عباسی را تسخیر کنند.

در عرصه‌های علوم:

دستآوردهای اسماعیلیان فاطمی در عرصه‌ی زندگانی عقلانی و فرهنگی بسیار درخشان و برجسته به‌نظر می‌رسد. پشتیبانی فاطمیان از رشته‌های مختلف علوم و حمایت‌شان از پژوهش‌های علمی و فعالیت‌های فرهنگی موجب شد که شهر قاهره به‌کانونی پرآوازه تبدیل شود. ریاضی‌دانان، پزشکان، ستاره‌شناسان، اندیشمندان و کارگزاران نام‌آوری را از سراسر جهان اسلام به‌سوی خود و مخصوصاً به‌سوی دو دانشگاه مهم خود یعنی الازهر و دارالحکمة بکشاند. این کرسی‌های علمی همچنین به‌انگیزه‌ی برای گسترش تفکر حقوقی، فلسفی و کلامی در میان دانشوران اسماعیلی تبدیل شد که پایه‌ی برای تبیین جامع تفکرات و اصول عقاید مذهب اسماعیلی فراهم آورد.

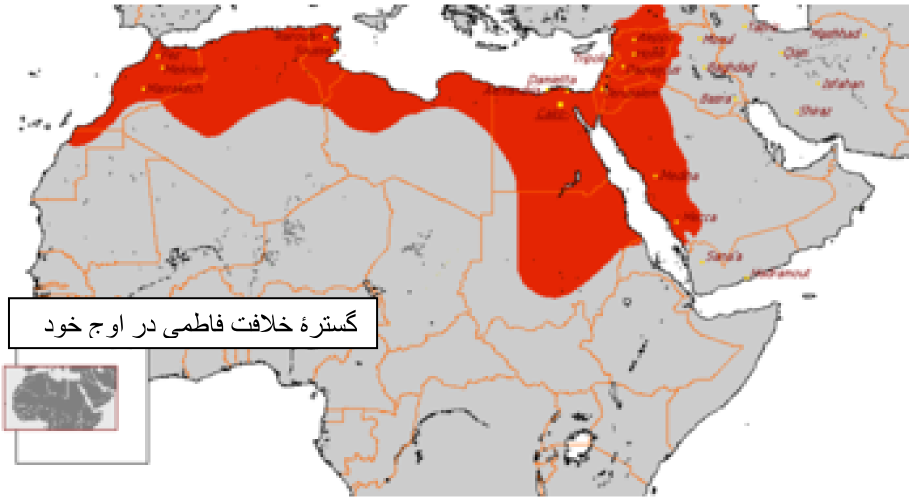
حکومت فاطمی از حیث فرهنگی و اقتصادی اروپا را نیز تحت تأثیر قرار داد و راهی ارتباطی برای توسعه‌ی بیش‌تر دستاوردهای علمی مسلمانان در رشته‌های چون نورشناسی، پزشکی و ستاره‌شناسی در مغرب‌زمین پدید آورد. آنان حقایق علومی چون فلسفه و نجوم و ریاضی و منطق و همه‌ی

رشته‌های تاریخ و طبیعت و سایر شاخه‌های علوم را با إلٰهیات تلفیق کردند و از این طریق، معارف دینی را با شاخه‌های گوناگون علوم پیوند دادند.

سیّد منصور نادری کیانی در باره‌ی اهمیت این دوره چنین می‌گوید:

«دوران خلافت ائمه‌ی فاطمی علیهم‌السلام به‌جهت ویژه‌گی‌های آشکارش در امر اداره‌ی امور کشوری و لشکری، تعمیم و توسعه‌ی دانش و صنعت و سایر امور مادی و معنوی مانند گوهر درخشانی در تاریخ پر عظمت اسلام می‌درخشد.»

سیّد منصور ادامه می‌دهد: «عدم تعصب ائمه‌ی فاطمی(ع) و آزادی کامل ادیان و مذاهب دراین دوره باعث شد تا عالمان هریک از علوم و ماهران



گسترهٔ خلافت فاطمی در اوج خود

هریک از فنون از هرقوم وملت و پیرو هر دین و مذهبی که بودند با اطمینان کامل و آسوده‌گی خاطر در سرزمین پهناور تحت سلطه‌ی این دستگاه جمع شده و افتخاراتی بزرگ را در تاریخ این حکومت معارف‌پرور رقم زنند.»

نامبرده ادامه می‌دهد: «تعلیم علوم اسلامی دراین دوران اولویت خاصی داشت. پیروان هریک از مذاهب اسلامی اعم از شیعه و سنی با آزادی کامل حوزه‌ها درس خود را ایجاد می‌کردند و هریک از این حوزه‌ها از خزانه‌ی ائمه(ع) با سخاوت و گشاده‌دستی تمویل می‌شدند.»

سیّد منصور نادری نتیجه می‌گیرد: «از اعظم خدمات شایان ائمه‌ی فاطمی(ع) در تعلیمات علوم اسلامی، ارائه‌ی سنت واقعی و صحیح رسول اکرم(ص) و پالایش آن از روایات و احادیث جعلی است.»(۴)

«سیّد ابومعین حمیدالدین ناصر بن‌خسرو العلوی الموسوی (۳۹۴ – ۴۸۱ ، ه‍ ق) حجت دوازدهم خلافت خلافت فاطمی در بلاد خراسان و ماوراءالنهر بود. از زمان ناصر خسرو تا اوایل قرن حاضر ترسایی، مرکزیت بخش آسیای میانه‌ی اسماعیلیه، از «طایفه‌ی نزاریه = آقاخانیه» در افغانستان استقرار داشته و از دره‌ی یمگان در بدخشان تا دره‌ی کیان در ولایت بغلان استوار بوده است.(۵)

سیّد امیرحسین شاه خلیلی، مرجع معاصر اسماعیلیه‌ی ایران درباره‌ی او می‌گوید: ناصرخسرو یمگان و بدخشان را تبدیل به‌مرکز عمده‌ی دعوت طریقت اسماعیلی برای ماوراءالنهر و خراسان بزرگ و هند نمود و خود به‌عنوان«حجت» که از بالاترین مقام‌های دینی سلسله‌ی مراتب طریقت شیعه‌ی امامی اسماعیلی است، ریاست کل اسماعیلیان این مناطق را عهده‌دار بود و از تمام خراسان، افغانستان، ماوراءالنهر، فلات پامیر، هند، ری و مازندران پیروان طریقت شیعه‌ی امامی اسماعیلی به‌دیدنش می‌آمدند و از او راهنمایی و ارشاد و کسب دستور می‌نمودند.(۶)

شهرت ناصر خسرو دنیا را در نوردید. او متفکری عقل‌گرا است که در درون هرچیزی دنبال ماهیت حقیقی آن می‌گردد. در مقدمه‌ی کتاب «زادالمسافرین» اسماعیلیان را «جوینده‌گان حق» نامیده است.

دیگر افتخار منحصر به‌فرد ناصر خسرو این است که: در حالی که همه‌ی آثار فکریٔ خلفای فاطمی و اسماعیلی عمدتاً به‌زبان عربی نوشته می‌شدند، ناصر خسرو تنها نویسنده‌ی فاطمی است که آثار خود را به‌زبان پارسی نگاشته است. پس از ناصر خسرو ادبیات اسماعیلی در بلاد پارس و خراسان به‌زبان پارسی نوشته شدند که برای اسماعیلیان زبان مهم شده بود.

نتیجهٔ بحث = عبرت تاریخ

امروز از تمرکز بی‌سابقه‌ی قدرت در دستگاه اموی ۱۳ قرن و از قتل عام علویان در صحرای کربلا ۱۴ قرن و از انقراض سلسله‌ی عباسیان ۷ قرن

می‌گذرد. نکته‌ی تأمّل برانگیز در این است که چگونه از آن همه جلال و شکوه امویان و عباسیان امروز هیچ اثر و خبری باقی نمانده و حتی نسل هر یک از آن دو نیز مضمحل شده است. امروزه در هیچ جای دنیا کسی با افتخار دست به‌سینه نمی‌زند تا خود را فرزند معاویه و یزید و هرون الرشید ... معرفی کند...

در حالی که اکنون کل دنیا از نسل علویان پر است و در هیچ کشور اسلامی نیست که در آن سادات اصیل علوی زندگی نکنند و در بسیاری از کشورهای اسلامی (به‌ویژه شیعه‌نشین) مانند ایران ،عراق، لبنان، سوریه، بحرین، عربستان، یمن، مصر، افغانستان، پاکستان، هندوستان، کشمیر و ... مزارهای با اعتبار از نسل سادات علوی وجود دارند که هر کدام ملجأ و مأوای دردمندان و حاجت طلبان‌اند. در این کشورها کم‌تر شهر و روستایی وجود دارد که هم‌اکنون یک چند خانواده‌ی سیّد علوی در آن زندگی نکنند. امّا کجا است نسل‌های اموی‌ها و عباسی‌ها و دیگر دشمنان و معاندان سادات؟

در کجای دنیا امروز شخصی با افتخار می‌تواند بگوید که من فرزند یزید بن‌معاویة و یا هارون الرشید هستم؟ آیا این نمی‌تواند یک عبرت تاریخ باشد و دلیلی بر حقانیت علویان وهاشمیان قلمداد شود؟

بلی پیامبر اکرم(ص) فرموده است: «للحق دولة و للباطل جولة، جولة الباطل ساعة و دولة الحق الی الساعة» حق پایدار است و باطل فقط یک جولان دارد و می‌گذرد. جولان باطل ساعتی است و دولت حق تا قیامت برپا خواهد بود. و چنین است که دولت حق سادات علوی همواره برپا خواهد بود. حتی بر قلوب مؤمنین، همان طوری که امام سجاد(ع) در مجلس یزید فرمود: خدا به‌ما هفت فضیلت داده است که از آن جمله «محبت در دل‌های مؤمنین است. از همین رو است که محبت سادات علوی، یکی از شاخصه‌های ایمان است. همچنان‌که امام صادق(ع) فرموده است: «با ما کسی خصومت نمی‌ورزد، مگر این‌که در نطفه‌اش خلل باشد.»

قطرات کوثر

پیامبر اکرم می‌فرمایند: «کل نسب و صهر منقطع یوم‌القیامة سترا من‌اللّه علیه الّا نسبی و سببی» = تمام نسل‌ها تا دامنه‌ی قیامت قطع می‌شوند، مگر

نسل پربرکت ایشان که تا روز قیامت ماندگار است؛ لذا ما می‌بینیم روزبه‌روز، نسل مبارک آن حضرات فراوان‌تر می گردد و مقصود خداوند از سورهٔ مبارکهٔ: «کوثر» آشکارتر می‌شود.

چون حضرت فاطمهٔ زهرا(ع) کوثر بی‌پایان است، بنابراین هر یک از فرزندان او به‌نوبه‌ی خود قطره‌ی از آن کوثر است که به‌حکم اراده و مشیت ذات اقدس ربوبی پیوسته جاری خواهد بود. مرحوم حاج سیّد عبدالحسین دستغیب شیرازی در کتاب زندگانی فاطمه زهرا و زینب کبری می‌نویسد: در عصر روز عاشورای سال ۶۱ در خانواده‌ی پیغمبر و فاطمه یک گهواره‌ی پسر می‌جنبید که عبارت از محمد بن‌علی (امام محمدباقر) باشد که در آن موقع نزدیک به‌چهار سال داشته است. مابقی فرزندان ذکور فاطمه زهرا (س) همه به‌شهادت رسیده بودند. در حالی که در همان لحظه در طایفه‌ی بنی‌امیه در شهر شام ۱۲ هزار گهواره‌ی پسر می‌جنبید! اما امروز آن یک گهواره کجا و آن ۱۲ هزار گهواره کجا؟

دولت کریمهٔ علویان

تا جای که می‌توان به تاریخ استناد کرد، در قرون اخیر دو بار قدرت اجرایی در حیطه‌ی اختیارات سادات علوی قرار گرفته است. گرچه هر بار موفق نشدند به‌طور جامع و کامل عدالت و راه و رسم علی(ع) را در جامعه محقق سازند، ولی در قیاس با حکومت‌های امویان و عباسیان از وجوهات مثبت فراوان برخوردار بوده‌اند. هر بار اثرات پایداری بر تمدن و فرهنگ اسلامی و اعتقادات امّت برجا نهاده‌اند. این دو مورد، یکی سلسله‌ی شاهان صفوی‌اند که در مقطع قرون ۱۰ و ۱۱ در ایران به‌قدرت رسیدند، دیگری دولت آیة‌الله خمینی است که در اواخر قرن چهارده‌هم بر ایران حاکم شد. هرچند این دولت برای سادات کاری نکرد.

مطالعات تاریخ، مشاهده‌ی آثار تاریخی، و مداقه‌ی فرهنگ عمومی نشان می‌دهند که دوران شاه عباس صفوی، یکی از درخشان‌ترین مقاطع تاریخ ایران می‌باشد. بیش‌ترین آثار تاریخی ایران در این دوره ساخته شد، بیش‌ترین پُل‌ها، آب‌انبارها و کاروان‌سراها در این دوره احداث گردید. بیش‌ترین مساجد و بقعه‌های متبرکه در این دوره بنا گردید...

امروزه اصطلاحات، اسامی، بناها و مثال‌های مانند «نرخ شاه عباسی»، «شبگردی‌های شاه عباسی»، «کاروان‌سرای شاه عباسی»، «بازرسی‌های شاه عباسی» از بازار در لباس مبدل به‌منظور آگاهی دقیق از وضع ارزاق و قیمت‌ها و ... زبانزد خاص و عام است. و البته «فسادی که اعقاب سلسله‌ی صفویه بدان گرفتار شدند، موضوعی است که تعریف جداگانه دارد».

به‌نظر می‌رسد سادات علوی ذاتاً دارای خصلت مردم‌دوستی، خدمت‌گذاری، ضعیف‌نوازی و ظلم‌ستیزی است. آن‌ها هیچ‌گاه دنیا را برای خود نخواسته‌اند، همواره زندگی و عمر خود را صرف خدمت به‌بشریت نموده‌اند؛ و صد البته که همه‌ی مؤمنین منتظر برقراری دولت کریمه‌ی قائم آل محمد(ص) حضرت حجت ابن‌الحسن المهدی(عج) هستند که و در آن زمان دیگر ظالم و مظلومی نخواهند بود.

باش تا صبح دولتش بدمد کین هنوز از نتایج سحر است

نشان‌های بخش دوم

۱ ـ عباس نقش موأثری در فتح مکه داشت. درغزوهٔ حنین در کنار مسلمانان جنگید. همچنین در غزوات طائف و تبوک نیز در کنار حضرت محمد حاضر بود.

او در مکه در حجره‌ی نزدیک کعبه به‌داد و ستد پارچه و عطریات مشغول بود، گاهی هم برای تجارت به‌مناطق مختلف جزیرة العرب سفر می‌کرد و به‌سبب همین سفرهای تجاری، بسیاری از قبیله‌های عرب او را می‌شناختند. او از بازرگانانی که از جاهای دیگر برای تجارت به‌مکه می‌آمدند، استقبال و پذیرایی می‌کرد و از این جهت بسیاری از بازرگانان بزرگ او را می‌شناختند و با او مراوده داشتند، علت متمول بودن عباس این بود که مادر او زنی ثروتمند بود. او در وفای به‌نذر خود در روزگار کودکیٔ عباس برای کعبه پوششی ابریشمی تهیه کرد، علاوه بر آن عباس پس از شرکت در جنگ‌ها از بیت المال اسلام نیز بهره‌ی زیادی برد؛ در زمان خلافت عمر نیز برای او پنج هزار و به‌عبارتی دوازده هزار مقرری تعیین شد، وی با بخشی از سرمایه‌ی خود تجارت می نمود و بخشی دیگر را در کاروان‌های تجاری سرمایه‌گذاری می‌کرد.

عباس بن‌عبدالمطلب، سقایت (آب‌رسانی به‌حجاج) رفادت و عمارت مسجدالحرام را پس از برادرش ابوطالب به‌دست گرفته و در فتح مکه نیز این مناصب را از طرف حضرت محمد مجدداً به‌عهده گرفت. وی در طائف باغ انگوری داشت که کشمش آن را به‌مکه می‌آورد و از آن شربت می‌ساخت و به‌حاجیان می‌داد و در ینبع نیز ملکی داشت که چون برای سقایت حاجیان وقفش کرده بود، سقایه نام گرفته بود...

۲ - ثابت بن‌سنان: اخبار القرامطة، به‌کوشش سهیل زکار، دمشق، ۱۹۸۲م. ص ۱۸۹

۳ - ابن‌خلدون: ۲۹۴ ؛ حسن نوبختی: فرق الشیعة، به کوشش ریتر، استانبول، ۱۹۳۱م ص ۶۸ - ۶۹ ؛ شهرستانی: الملل و النحل، ۲۱۱ ؛ سعد بن‌عبدالله اشعری: المقالات و الفرق، ج۱، ص۸۰، به‌کوشش محمدجواد مشکور، تهران.

۴ - سیّد منصور نادری، ابتدای «سخن ناشر» بر چاپ اول کتاب «دعائم الاسلام» یکی از مهم‌ترین و قدیمی‌ترین کتب فقهی اسماعیلی کتاب «دعایم الاسلام و بیان حلال و حرام و قضایا و احکام» تألیف «قاضی ابوحنیفه النعمان بن‌محمد بن‌منصور بن‌احمد بن‌حیّون تمیمی مغربی، بزرگترین و مهم‌ترین فقیه و متفکر اسماعیلی (م ۳۶۳ ، ه ق) است. که در اواسط استقرار خلافت فاطمیان به‌دستور مولانا معز اول نگاشته شده است. کتاب که در دو جلد تهیه شده و حدود یک هزار و یکصد صفحه‌ی وزیری را احتوی کرده است، با دقت زیاد هفت رکن دینی اسماعیلیه را تبیین نموده و تمامی احکام خمسه و مقدمات آن را جزء به‌جزء بیان کرده است.

کتاب به‌زبان‌های مختلف برگردان شده و ترجمه و چاپ پارسی به‌دستور و با سرمایه‌ی سیّد منصور نادری کیانی توسط «عبدالله امیدوار» صورت گرفته و در سال ۱۳۷۲ توسط انتشارات اسماعیلیان - تهران - به‌چاپ رسیده است.

سید منصور نادری در قسمت «سخن ناشر» می‌گوید: سال‌ها بود که آرزو داشتم کتاب به‌پارسی ترجمه و نشر شود، بناءاً از «عبدالله امیدوار» تقاضا نمودم مسُولیت این کار را به‌عهده گیرد. سید منصور اضافه می‌کند: چون به‌اثر حوادث اخیر افغانستان چاپخانه‌های کشور نابود شده، بنابراین ناچار شدم کتاب را در ایران به‌چاپ برسانم.

۵ - سیّد أبومعین ناصر بن‌خسرو بن‌حارث قبادیانی بلخی معروف به‌ناصر خسرو الموسوی العلوی (۳۹۴ - ۴۸۱ ، ه ق) که طبق مشجرات، نسبش به‌موسی مبرقع (من اعقاب امام موسی الکاظم، المدفون در چهل اختران قم) می‌رسد از شاعران بزرگ پارسی‌زبان، فیلسوف، حکیم و جهانگرد و از مبلغان مذهب اسماعیلی بود. وی در قبادیان از توابع بلخ متولد شد و در یمگان از توابع بدخشان درگذشت. بر اغلب علوم عقلی و نقلی زمان خود از قبیل فلسفه و حساب و طب و موسیقی و نجوم و کلام تبحر داشت.

حکیم ناصر خسرو در بین اهالی دو سوی آمو و بدخشان دارای شأن، مقام و منزلت خاصی است تا حدی که مردم او را به‌نام «حجت»، «سیّد شاه ناصر ولی»، «پیر شاه ناصر»، «پیر کامل»، «شاه ناصرآقا» ، «سیدشاه» ، «شاه سیدآغا» ، «سیّد آغا» ، «آغا سیّد» و غیره یاد می‌کنند و به‌نام او سوگند می‌خورند. او در سال ۴۸۱ قمری (۱۰۸۸ ترسایی = ۴۶۷ خورشیدی) در یمگان بدخشان درگذشت. مزار وی در یمگان زیارتگاه خاص و عام است. وی تا پایان زندگی خود عذب زیست و ازدواج نکرد.

۶ - سیّد امیرحسین شاه خلیلی رهبر شیعیان اسماعیلی ایران: تعلیقات و توضیحات بر چاپ دوم کتاب «مذهب اسماعیلی و نهضت حسن صباح» صص ۲۱۵ - ۲۳۹ نوشته‌ی یوسف قضایی چاپ دوم ۱۳۷۴ انتشارات عطایی.

بخش سوّم

نقابت سادات

معنی نقابت

بعد از غیبت کبری مرحله‌ی نقابت آغاز می‌یابد، این وظیفه تماماً بر دوش سادات کرام بوده است تا به‌امور مهمه‌ی مسلمین، خاصةً سادات رسیده‌گی نماید. «نقیب» از «نَقب» گرفته شده و نقب در لغت به‌معنای شکافتن، راه‌گشودن و کاویدن عُمق چیزها و گردش و جست‌وجو است.(۱) نهایتاً مفهوم ارتباط پنهانی با مبدأ فیض را به‌دست می‌دهد. در اصطلاح به‌شخصیت حقوقیٔ اطلاق می‌گردد که امور حیاتیٔ سادات را سامان‌دهی و سرپرستی می‌نماید. در قرآن کریم واژه‌ی «نقیب» سه کرت آمده است که مراد از آن «سرپرستی»، «وکالت»، «کفالت»، «راهنمایی»، «رهبری» ... است: کهف ۹۷، قاف ۳۶، و مائده ۱۲ ؛ نقابت در عهدالرسول(ص) معمول بوده و آن حضرت فردی شائیسته را بر گروهی سرپرست مقرر می‌فرموده است. بعد از ایشان در عهد خلفاء عباسی هیئت سازمانی یافت، چنان‌که از آن پس، در همه‌ی حکومت‌های که در قلمرو اسلامی فرمان‌روایی کرده‌اند «نقابت سادات» بخشی از حکومت‌داری بوده است.

نقابت در عهد خلافت عباسی

سازمان «نقابت» در سال ۲۵۱ (ه ق) در تشکیلات حکومت بنی‌عباس با عنوان «دیوان نقابت برای انجام امور سادات طالبی» به‌وجود آمد و به‌یک نهاد مستقل مبدل شد، نهادی که برای رسیده‌گی و سرپرستی امور سادات و تأمین نیازهای مالی و نیز حفظ احترام آنان عمل می‌کرد. این نهاد همچنین اداره‌ی موقوفات و داوری در میان افراد سادات را در دست داشت.

ایجاد منصب نقابت در عصر خلفای عباسی نوعی آگاهی گروهی را در سادات نشان می‌دهد؛ از جانب دیگر، ایجاد نهاد نقابت در حکومت بنی‌عباس با انگیزه‌ی جلوگیری از نارضایتی طالبیان (علویان) و تأیید جایگاه آنان صورت گرفت. گفته شده که واگذاری امور علویان به‌خودشان، جهت کاستن نارضایتی علویان از بنی‌عباس، که بتواند از درگیری آنان با حکومت بکاهد، از انگیزه‌های اصلی تشکیل نقابت بوده است.(۲) امّا «ابوالحسن ماوردی» معتقد است: «نهاد نقابت برای حفظ احترام سادات به‌وجود آمد.»(۳)

این نهاد تحت نظارت دقیق دستگاه خلافت نبود، بلکه نهاد معمولی و مستقل در جامعه بود که اعتبار و احترام فراوانی داشت.(۴)

به‌هر صورت، در تاریخ آمده که پس از سال‌ها منازعه و کش مکش میان عباسیان و علویان (که در آن زمان طالبیان گفته می‌شدند) ابوعبدالله حسین بن‌احمد بن‌عمر بن‌یحی بن‌حسین بن‌یزید بن‌علی بن‌الحسین(ع) [امام چهارم شیعیان] به«ابوالعباس المستعین بالله» دوازده‌همین خلیفه‌ی عباسی (خلافت: ۲۴۸ - ۲۵۲ ه ق) توصیه کرد مسئولیت طالبیان را به‌خود شان واگذار نماید و فردی از خود آنان را انتخاب کند.

المستعین بالله خود او را به‌عنوان نقیب طالبیان برگزید.

این امتیازی بود که به‌طالبیین داده شد و به‌تأسیس دارالنقابه‌ها انجامید. در این دارالنقابه‌ها، نقیب‌النُقباء از طرف خلیفه تعیین می‌شد که او برای هر شهر از جانب خود نقیبی مشخص می‌کرد. در این دارالنقابه‌ها، پرونده‌های خاصی برای افراد سادات طالبیین با عنوان "جریده" ثبت می‌شد و معاشی مقرر می‌گردید. بدین‌ترتیب المستعین عملاً طالبیان را در حکومت شریک کرد. یا به‌نوعی به‌استقلال داخلئ سادات رضایت داد.

هدف از ایجاد نهاد نقابت این بود که غیر سادات بر سادات اشراف مستقیم نداشته باشند، زیرا سادات از نظر وجهه و منزلت اجتماعی نسبت به‌دیگران جایگاه والاتری داشتند؛ لذا این نهاد به‌نوعی آزادی و استقلال عمل در چارچوب نظام سیاسی ـ اجتماعی حکومت اسلامی عرضه می‌کرد.(۵)

«میرزا محمد باقر رضوی» موألف «شجرهٔ طیبه» در توضیح منصب نقابت می‌نویسد: «در اوایل خلافت عباسیان در اعقاب و بطون سلسله‌ی سادات کثرتی پدید آمده بود و خود عباسیان هم هاشمی‌نسب بودند و حفظ و حمایت انساب سادات احتیاج به‌نقابت پیدا کرد که آحاد و افراد واولاد و نسب هاشمی از اعقاب و ادراج، همه باید از روی مشجرات یا مبسوطات شناسایی شوند، تا ذوی القربی معین گردد، تا اجر رسالت به‌ایشان عاید شود و افراد غیر در این سلسله داخل نگردد، و به‌اشراف این سلسله‌ی جلیله توهین نشود و انساب ایشان محفوظ بماند. و بنی‌فاطمه چون از ریاست و تحکیم بنی‌العباس عار داشتند ناچار نقابت را بردو قسم کردند: «نقیب‌الطالبیین» و «نقیب العباسیین» و مقام این منصب بسیار محترم و صاحب آن معظّم بود، حتی زمانی نقابت طالبیین به‌سیّدجلیل طاهر ذی‌المناقب ابواحمد حسین بن‌موسی پدر سیّدمرتضی و سیّدرضی اختصاص داشت و او از رجال بنی‌هاشم به‌شمار می‌آمد و به‌هشت واسطه به‌حضرت موسی بن‌جعفر می‌رسید.

علاوه برآن، دیوان مظالم و امارات حج را نیز متصدی بود که بعد به‌سیّدرضی و سیّدمرتضی رسید. در آن زمان مجلّه قَدحی در نسب فاطمیین مصر نوشته شد، شیخ مفید و سیّدمرتضی و پدرش آن را امضاء کردند.»

در واقع نقیب‌الاشراف به‌منزله‌ی قیم و وکیل عمومی افراد خاندان به‌شمار می‌آمد و مقام نقابت، مقامی مهم محسوب می‌شد، بعد از مقام خلافت مهم‌ترین مقام بود. به‌همین‌ترتیب حفظ و حراست انساب دودمان نبوی در جمیع ادوار اسلامی در نهایت درجه‌ی اهمیت بوده است.

نقیب از میان محترم‌ترین بزرگان سادات انتخاب می‌شد؛همچنین وی باید از نظر دانش و اخلاق و برازنده‌گی و سلامت مزاج، باید فوق العاده و ممتاز می‌بود تا دیگران برتری‌اش را بپذیرند و از وی اطاعت نمایند.(۶)

به‌سرعت شبکه‌ی گسترده از نقباء از اندلس در غرب تا ترکستان در شرق گسترده شد و قرن‌ها پس از عباسیان هم دوام آورد. عباسیان در مناطق مختلف خراسان و فرارود، نقبای قدرتمندی برگزیدند که در هم‌آهنگی و به‌موازات سلاطین به‌امر خدمت‌گذاری اشتغال داشتند. یکی از نقبای قدرتمند «علاء الدین محمد» از سادات موسوی نسب است که خلیفه الناصر (۵۷۵ ـ ۶۲۲) او را به‌نقیب النقبای سادات کل خراسان برگزید.(۷)

مهاجرت گسترده‌ی سادات به‌خراسان سبب شد در نواحی مختلف آن نقبای مشهور حضور داشته باشند که به‌بررسی امور سادات بپردازند.

به‌گفته‌ی ابن‌حوقل، بزرگ‌ترین نواحی خراسان در دوره‌ی اسلامی عبارت بودند از نیشابور، بلخ هرات و مرو.(۸)

نقبای سادات در هریک از این نواحی حضور فعال داشتند. در شهرهای کم‌اهمیت‌تر نیز به‌سبب حضور جماعتی از سادات، نُقباء فعالیت داشتند.(۹)

بررسی فعالیت نقبای سادات در خراسان بزرگ در قرون چهارم و پنجم هجری از آن منظر اهمیت بسیار دارد که خراسان در این قرون مرکز حاکمیت سلاطین سنی مذهب سامانی، غزنوی و سلجوقی بوده است؛ بنابراین با مطالعه‌ی فعالیت نقباء می‌توان به‌سیاست حکمرانان سنی‌مذهب در قبال سادات علوی پی برد. برخی از نقباء، نظیر نقبای بلخ و هرات، منصب ریاست و امور اداری را نیز به‌عهده داشتند و ذوالریاستین بودند.(۱۰)

اما به‌نظر می‌رسد مقام نقابت دارای اهمیت بیش‌تر بوده، مقام ریاست بر مأمورین محلی و ایالتی در مرتبه‌ی دوم اهمیت برای شان بوده است، اما نقیب امور <که منتخب خلیفه‌ی عباسی بود> امور مربوط به‌سادات را عهده‌دار بود تا کسی در امور ایشان دخالت نکند.(۱۱)

نقیب، معمولاً از افراد بانفوذ انتخاب می‌گردید. بیش‌تر وقت‌ها پسر ارشد نقیب جانشین او می‌شد.(۱۲) گاهی نیز فردی از نزدیکان او مانند برادر یا داماد انتخاب می‌گردید.(۱۳) در بعضی اوقات بر سر جانشینی و مقام نقابت درگیری بین سادات به‌وجود می‌آمد.(۱۴)

تعدادی از نقیبان، سادات حنفی یا شافعی مذهب بودند.(۱۵)

منصب نقابت سادات تا پایان دوره‌ی خلافت عباسی جزء مشاغل دیوانی ثابت دستگاه خلافت بود.(۱۶) پس از سقوط عباسیان به‌دست هلاکوخان، مقام نقابت و احترام سادات باقی ماند و شأنیت بیش‌تر هم کسب نمود.(۱۷)

نقابت در عهد خلافت فاطمی

کامل‌ترین مدل تشکیلات نقابت را می‌توان در مصر دوران خلافت فاطمیان یافت (۲۹۷ ـ ۵۶۷ ، هـ ق) خلفای فاطمی با این‌که خودشان سادات علوی و فاطمی بودند معذالک امر نقابت را در عالی‌ترین سطح بعد از مقام خلافت برپا داشتند. نقیب‌الاشراف در عصرفاطمی دوازده نقیب در اختیار داشت و مقام اومانند امراء دربار بود. دارای دیوانی خاص همراه با عامل و مشارف بوده و معاش نقباء هر ماه ۲۰ دینار، معاش مشارف دیوان ۱۰ دینار و نایب او ۸ دینار و عامل او ۵ دینار بود. با این توضیح تا حدودی وضعیت اقتصادی سادات بیش‌تر مشخص می‌شود.

خاندان خلفای فاطمی در رأس جامعه‌ی مصری قرار داشت و خلیفه‌ی فاطمی خود در رأس این خاندان. جایگاه نقیب در کنار خلیفه بود؛ نُقباء و اشراف در عصر فاطمی دو گروه متمایز بودند: ۱ ـ «الاشراف الاقارب» ساداتی که منتسب به‌خاندان فاطمی بودند و به‌آن‌ها اشراف اسماعیلی نیز می‌گفتند» ۲ ـ «اشراف طالبی» که از منسوبین به‌امام علی بودند، و اداره‌ی آن‌ها با نقابة الطالبیین بود که به‌شدت در جامعه‌ی مصر صاحب نفوذ بودند.

نقابت در عصر ایلخانیان مغول

پس از حمله‌ی مغولان به‌منطقه (در سال ۶۱۶ هـ ق) جانشینان چنگیزخان تشکیلات نقابت را پابرجا نگاه داشتند، درحالی‌که بیم آن می‌رفت که این نهاد فراموش شود و نقش تاریخی‌اش را از دست بدهد، اما مهاجمان به‌رغم این‌که خودشان مسلمان نبودند، به‌سرعت جایگاه مهم و نقش و اعتبار سادات را دریافتند و به‌احیاء و تقویت نهاد نقابت همت گماشتند. این روی‌کرد بیش از گذشته، به‌ویژه در روزگار ایلخانان مسلمان، نیرومندتر شد. هلاکوخان (۶۱۵ ـ ۶۶۳ هـ ق ۱۲۱۸ـ ۱۲۶۵م) که [شاید به‌دلیل ملازمت باشیخ طوسی و عطاملک جوینی] نسبت به‌مذهب شیعه و سادات علوی خوشبین شده بود، پس

از فتح بغداد «سیّد بن‌طاووس» را که از علمای مشهور بود، به‌نقابت سادات برگزید. هلاکو در نصب نقیبان دیگر بلاد نیز مستقیماً دخالت داشت و برای هر یک شخصاً حکم نقابت می‌نوشت و می‌فرستاد. شمار نقیبانی که هلاکوخان در جای جای بلاد اسلامی منصوب نموده است، اندک نیست.(۱۸)

شماری از مورخان گفته‌اند: از آن‌جا که ایلخانان مغول از خاندان بزرگ بودند، و خود به‌نسب و شجره خیلی اهمیت می‌دادند، شأنیت و مقام دیگر خاندان بزرگ را نیز درک می‌کردند، و به‌آن احترام می‌گذاشتند، از همین بابت به‌اهمیت خاندان نبوی پی بردند؛ برخی هم ضدیّت مشترک با خاندان عباسی را ملاک برتری سادات نزد مغولان می‌دانند. شاید هم مغولان فکر کرده بودند که اعزاز خاندان نبوی به‌تحکیم موقعیت آنان در بلاد اسلامی کمک می‌کند و به‌حضور آنان در ممالک اسلامی مشروعیت می‌بخشد.

چون قبل از مغولان، در عهد سلاطین سامانی و ترکان غزنوی و سلجوقی و غوری و خلافت عباسی، نیز سادات از اکرام و جایگاه شایسته برخوردار بودند، بناءاً درک این مطلب برای مغولان زیرک، مشکل نبود.

آن‌چه مسلّم است این‌که مغولان یک کاستئ خیلی بزرگ داشتند که لاجرم ایشان را نیازمند خاندان نبوی می‌کرد و آن «فقدان یک پیام معنوی در اردوگاه‌شان بود» قاعدةً در پیشاپیش هر حمله‌ی نظامی برای تسخیر سرزمین‌ها و امت‌ها، باید یک «کتاب مقدس حرکت نماید» تا بتواند اولاً اتحاد و انگیزه‌های داخلئ جنگجویان را تأمین و حفظ نماید؛ دوم حملات و تهاجمات را توجیه کند و برایش مشروعیت بسازد؛ سوم فتوحات را ماندگار سازد؛

از قدیم همین‌طور بوده، کتاب مقدس «تورات» به‌آن «صندوق عهد» می‌گوید؛ صندوق عهد <که در تورات ـ کتاب خروج ـ با تفصیل توضیح داده شده است> حاوی دو لوح سنگی بود که «ده فرمان خدا به‌موسی» بر روی آن نوشته شده بود. «صندوق عهد» در تمام حرکت‌های بنی‌اسرائیل <اعم از جنگ‌ها و مهاجرت‌ها> پیشاپیش قوم حرکت می‌کرد، گویند تا هنوز موجود است و در بیت‌المقدس نگهداری می‌شود.

یا مانند این‌که سلطان محمود غزنوی به‌قصد غارت و چپاول به‌هند حمله می‌برد و عنوان آن را «جهاد فی‌سبیل الله» می‌نهاد؛ سلطان محمود در این

عمل نیازمند همراهی سادات بود و همواره گروه‌های از سادات و سران آنان را در معیت خود داشت؛ از همین‌رو به‌سادات امتیازات کلان <شامل املاک و مناصب> هم می‌داد. لذا مسلمانان شبه‌قاره‌ی هند همواره سلطان محمود را یک «غازی» دانسته و می‌دانند، چون او به‌نام خدا و در پوشش پیام قرآن حرکت می‌نمود و آثارش هم ماندگار شد. امّا در پیشقراول مغولان یک کتاب مقدس و پیام مقدس وجود نداشت، که برای یک چنین ارتش بزرگ و یک چنان فتوحات وسیع در سرزمین‌های ناشناخته، ضعف بزرگی است.



قطعاً مغولان بازیره‌کئ تمام متوجه این ناداری و ناچارئ خود شدند و برای جبران آن، خویشتن را به‌دامان خاندان نبوی انداختند.

مغولان در بدو ورود خود به‌بخارا، کشتار وسیعی به‌راه انداختند و نسبت به‌سادت نیز بی‌احترامی نمودند، چنان‌که مقتدای سادات ماوراءالنهر «امیر امام جلال الدین ابن‌حسن» را به‌محافظت ستوران گماشتند، ولی از مرگ نجات یافت، زیرا به‌نوشته‌ی جوینی «امتثال حکم آن قوم را التزام کردند»(۱۹)

اما سادات در ادامه‌ی حکومت ایلخانیان توانستند هویت و تشکل تاریخی خود را حفظ کنند که کم‌ترین آسیب ممکن را دیدند. به‌اعتقاد عباسی، علت این امر در واقع به‌گونه‌ی همسان‌پنداری و همسان‌انگاری میان اندیشه‌ی مغولان در مورد احترام به‌سادات به‌عنوان ذریه و نسل پیامبر(ص) و احترام به‌اولاد

و اعقاب چنگیزخان نیز سبب شد تا مغولان زودتر به‌جایگاه سادات پی ببرند، گذشته از این در جامعه‌ی مغولی بعضی خاندان‌های منتسب به‌قدرت، منزلت الوهی داشتند. چنان‌که در عصر فتوحات و سپس حکومت‌داری آن‌ها که با ظهور چنگیزخان آغاز شد، هرکس با اجداد و اولاد او پیوند داشت، بلندمرتبه و مقدس تلقی می‌شد.(۲۰) مغولان، سادات را نیز با همین پیمانه سنجیدند.

البته در این‌جا یک بحث فقهی هم پیش می‌آید که:

- «چگونه سادات حاضر شدند با مغولان کافر همکاری نمایند؟»
- «کافرانی که اهل ظلمه هم محسوب می‌شدند»

= برای پاسخ به‌این سؤال، به‌روایت ابن‌طقطقی متوسل می‌شویم:

او می‌نویسد: «هلاکوخان پس از تصرف بغداد از علماء شیعه خواست که در مستنصریه یکجا گرد آیند، سپس از آنان خواست که به‌این پرسش پاسخ دهند که آیا سلطان کافر عادل برتر است یا سلطان ظالم مسلمان؟»

علماء سکوت کردند، تا این‌که رضی الدین سیّد بن‌طاووس زبان به‌سخن گشود و پاسخ داد: "سلطان عادل کافر از سلطان ظالم مسلمان برتر است".

این گفته‌ی سیّد بن‌طاووس هم هلاکوخان را خوش آمد، هم جمیع علماء شیعه‌ی حاضر را»(۲۱)

به‌پنداشت تاریخ‌نگاران، این فتوی بدین‌خاطر مهم است که رفتن شیعیان به‌دربار مغولان کافر را توجیه می‌کند. حتی بالاتر از این، در منابع آمده که «سیّد بن‌طاووس» از عالمان بزرگ و متنفذ بغداد و از رؤسای سادات، از جمله کسانی بود که برای هلاکوخان نامه نوشت و حاضر به‌تسلیم شد.(۲۲)

سیّد بن‌طاووس پیشنهاد هلاکوخان مبنی بر احراز مقام نقابت سادات را پذیرفت، در حالی که قبل از آن بارها خلیفه "مستنصر عباسی" این مقام را به‌سیّد بن‌طاووس پیشنهاد کرده بود، امّا سیّد آن را رد کرده بود.

هلاکوخان برای مدتی حکومت بغداد را به«عطا ملک جوینی سپرد» و سادات در این دوره از چندان منزلتی برخوردار شد که دست‌نوشته‌ی آنان از اعتبار حکم قانونی برخوردار گردید.(۲۳) اسناد مالی زیادی به‌نام سادات صادر گردید، همچنین موقوفات فراوانی به‌سادات واگذار می‌شد.(۲۴)

سادات از دیوان مقرری می‌گرفتند و نقیب‌النُقباء مسؤلیت و سرپرستی توزیع مقرری را به‌عهده داشت. پس از مرگ هلاکوخان چندین ایلخان

به‌قدرت رسیدند که عمر سیاسئ کوتاهی داشتند، در میان آنان ارغون خان، گیخاتوخان و بایدوخان <با این‌که مسلمان نبودند> نسبت به‌امر نقابت سادات اهتمام خاص داشتند.(۲۵)

ایلخانان مسلمان بیش از اسلاف [کافر] شان نسبت به‌امور سادات و نقابت ایشان و حقوق ایشان اهتمام می‌دادند. مهم‌ترین ایشان «غازان‌خان» بود که پس از تشرف به‌اسلام، نام «سلطان محمود غازان‌خان» را برخود برگزید و نسبت به‌سادات ارادت مزید یافت. "غازان‌خان" فرزند "ارغون‌خان" و "قولتاق خاتون" در ۲۹ ربیع الثانی ۶۷۰ (ه ق) = ۱۱ نوامبر ۱۲۷۱ (م) در نواحئ گرگان به‌دنیا آمد و در روز جمعه ۱۱ شوال المکرم ۷۰۳ = ۵ مه ۱۳۰۴ (م) در حوالی قزوین درگذشت و در «شنب غازان = تبریز» که خود از قبل برای خود تدارک دیده بود به‌خاک سپرده شد. او در نوجوانی حاکم نواحئ خراسان و طبرستان شد، اول پیرو آیین بودای بود، سپس به‌اسلام مشرف شد. به‌پیروی از او حدود ۱۰۰۰۰ نفر از مغولان اسلام آوردند.

«رشیدالدین فضل الله همدانی» در کتاب «جامع التواریخ» می‌نویسد:

«... و دوستی او با اهلبیت نبوت (علیهم السلام) زیادت شد و همواره جهت سبیل الحاج مددها می‌فرماید و مزار خاندان را زیارت کند و نذرها پذیرد و فرستد و سادات را عزیز و محترم دارد و صدقات و ارادات در حق ایشان فرماید... فرمود تا در تبریز و دیگر ولایات چون بغداد و اصفهان و شیراز و هرات و بلخ و بخارا و امثالهم، دارالسیادة سازند...»(۲۶)

برخی مورخان عقیده دارند که «دارالسّیادة» پیش از «غازان‌خان» تأسیس شده بود و به‌کار خود ادامه می‌داد، در دوره‌ی غازان‌خان رونقی مضاعف یافت و تعداد آن افزون شد؛ نخجوانی می‌گوید: «از دیگر وظیفه‌های نقیبان، برپایی و گردانیدن دارالسّیاده‌ها در منطقه‌ی مأموریت شان بود.»

«دارالسّیاده‌ها مکان‌های بودند که پیش از ایلخانان پدید نمودند و در دوره‌ی آنان، جای بسیار مهم برای نقیبان و دفتر کار آنان به‌شمار می‌آمدند و سادات برای دریافت مقرری، یا گرفتن هر نوع کمک دیگری، بدان‌جا می‌رفتند. افراد و عواملی در این محل کار می‌کردند که حقوقشان از وقف یا دیوان تأمین می‌شد.»(۲۷)

گمان می‌رود شرط پرداخت مقرری به‌سادات هر شهر و منطقه، وجود دارالسّیاده در آن‌جا بوده است: «وظیفه‌ی که به‌نام سادات در دارالسیادهٔ ممالک ... مجری و مقرر است بر سادات هر ولایت که دارالسیاده‌ی آن‌جا مبنی باشد مقرر دارد.»(۲۸)

«غازان‌خان» برای مقبره‌ی خود، به‌برپا کردن مجموعه‌ی «شنب غازان» فرمان داد که یکی از جاهای پیوسته به‌این مجموعه، دارالسّیاده بود (باشد).



در وقفنامه‌ی این مجموعه، درباره‌ی دارالسّیاده مطالبی آمده است که هدف بنیادگذاری آن مکان و پیشه‌ی افرادش را روشن می‌کند:

رشیدالدین فضل الله می‌گوید: «مُرَتِّب که به‌مهمّات دارالسیاده قیام نماید و خدمت سادات به‌موجب شرط واقف به‌جای آورد [کالاهای آن] فرش و طرح و بهای شمع و مذان و عطر [و افراد برخوردار از آن] سادات از نقیب که مقیم آن‌جا باشد و سادات آینده و رونده [و کارکنان مزدگیر آن] از خادم و مطبخی و دیگر کارکنان که آن‌جا باشند.»(۲۹)

غازان‌خان که با رسمی کردن دین اسلام در میان مغولان، حکومت خودرا حکومت اسلامی معرفی نمود، از همان ابتداء به‌سادات کرام احترام زایدالوصف قایل شد. در سال ۷۰۲ فرمانی در مورد تعظیم و تفخیم سادات مکه و مدینه صادر کرد، در همان سال برای زیارت امام حسین(ع) به‌کربلا رفت، و دستور داد از محل در آمد دولتی «نهرغازانی» را برای رسانیدن آب به‌کربلا حفر نمایند، دستور داد هرروز سه هزار من نان برای اطعام سادات مقیم آن‌جا طبخ گردد.(۳۰) همچنین او با استناد به‌حسن رفتار چنگیزخان نسبت به‌سادات، دستورداد تا از آن‌ها «قلان و قوبچور و الاغ و شوسون» (که عناوین انواع مالیات بود) نگیرند، و در خانه‌های شان «ایلچی» فرود نیاید، و مواجب آن‌ها مطابق آن‌چه در دفاتر ثبت شده، بدون هیچ قصوری سال به‌سال پرداخت شود. همچنین علویان به‌عنوان ناظر در محاکم مقرر شدند.(۳۱)

رشیدالدین فضل الله نوشته است: پس از آن‌که «غازان‌خان» حضرت پیامبر(ص) را همراه با حضرت علی و امام حسین(ع) در خواب دید، این پرسش را پیش کشید که چرا برای هر طایفه مانند فقهاء و متصوفه و محدثان ... مرکز و جایگاهی وجود دارد، اما برای سادات محلی برای تجمع نیست؟

دستور داد در شهرهای مهم اسلامی دارالسیاده‌های تأسیس شود تا سادات درآن‌جا گردآیند؛ سپس موقوفاتی برای هریک از دارالسیاده‌ها اختصاص داد.

کاشانی زمینه‌ی گرایش غازان‌خان به‌اهل بیت و سادات را به‌گونه‌ی دیگر روایت کرده است. به‌نوشته‌ی او، در سال ۷۰۲ قمری در یک روز جمعه در مسجد جامع بغداد فردی علوی را به‌جرم آن‌که بعد از نماز جمعه نماز ظهر را هم خوانده، کشتند و جسد او را سوزانیدند. جمعی از سادات استخوان‌های نیم سوخته‌ی او را همراه با دادخواستی به‌غازان‌خان که در این وقت در عراق به‌سر می‌برد، عرضه داشتند.

غازان‌خان ضمن انتقاد از اعمال اختلاف‌انگیز مسلمانان و این‌که چگونه است که آنان اولاد و ذرّیه‌ی پیامبر خود را چنین کرده‌اند، دستور داد تا مسببّان این واقعه را کشتند، پس از آن اعلام کرد که «قصد نصرت خاندان سادات و خذلان دشمنان آن‌ها» را دارد. درپی این ماجرا بود که فرمان تأسیس دارالسّیاده‌ها و اختصاص موقوفات برای آن‌ها را داد.(۳۲)

غازان‌خان مانند سلف خود «هلاکوخان» به‌دست خود حکم نقابت را تقریر می‌نمود وبه‌بلاد اسلامی برای سادات متشخص می‌فرستاد. همین‌طور ایلخانان بعدی به‌همین روش ادامه دادند.

سلطان محمد اولجای‌تو(خدابنده) نیز همچون نیاکان خود در توجه به‌سادات و نُقباء همت می‌گماشت؛ هنگامی که سیّد بدرالدّین <نقیب خراسان> با اولجای‌تو ملاقات کرد، وی کاسه‌ی آش را با دست خود نگاه داشت تا سیّد از آن بخورد.(۳۳)

«اولجای‌تو» هشتمین سلطان از سلسله‌ی ایلخانان بود که از سال ۷۰۳ تا ۷۱۶ (ﻫ ق) برمنطقه حکمرانی کرد. وی پسر ارغون‌خان (چهارمین ایلخان مغول) و برادر غازان‌خان (هفتمین ایلخان مغول) از یک مادر مسیحی بود که «اوروک خاتون» نام داشت.

نقیبان و سادات در دوره‌ی سلطان ابوسعید نیز از منزلت والای برخوردار بودند. سلطان ابوسعید بهادرخان، پسر اولجای‌تو (از سال ۷۱۶ تا ۷۳۶ ﻫ ق) از ایلخانان مغول بود، او در سن دوازده ساله‌گی به‌ایلخانی رسید.

ابن‌بطوطه می‌نویسد: هنگامی که سلطان ابوسعید حرکت می‌کرد، حاجیان و نقیبان پیشاپیش او راه می‌رفتند.(۳۴) ابوسعید آنان را بسیار دوست می‌داشت، آنان نیز می‌کوشیدند سلطان را درجنگ‌ها و دربرابر دشمنانش یاری کنند.(۳۵)

نقیب از موقعیت منحصر به‌فرد و استثنائی در جامعه برخوردار بود که بر گرفته از حرمت معنوی و نسبت با پیامبر بود. نقیب از نظر مراتب و تشریفات حکومتی بر تمامی بزرگان کشوری و لشکری برتری داشت، در فرمان‌های حکومتی نام وی پیش از نام‌های دیگر مقامات حکومتی چون اُمرای ارتش، قاضیان و روحانیان می‌آمد.(۳۶)

همچنین نقیب در جلوس و سلام‌های رسمی بر تمام بزرگان مقدم بود و پیش از دیگر رجال دولتی چون صدراعظم و شیخ الاسلام به‌حضور خلیفه شرفیاب می‌شد.(۳۷) به‌طور کلی نقیب النُقباء یا نقیب‌الاشراف در جامعه‌ی دوران ایلخانی مقام و منزلت والای داشت و همردیف امیران بزرگ بود. درباره‌ی وی همان تشریفات انجام می‌شد که در مورد امیران مرسوم بود؛ یعنی هنگام مسافرت با علم‌ها و طبل‌ها حرکت می‌کرد و بر در خانه‌اش هر صبح و شام نقاره می‌زدند.(۳۸)

در نامه‌ها خطاب به‌این مقام چنین می‌نگاشتند: «جناب نقابت پناه، مولانا اعدل اکرم، نقیب‌النُقباء الآفاق، محرزالمعالی والمناصب الاستحقاق، مقتدای اهل ایمان، قطب الحق والملة والدین، شرف الاسلام والمسلمین.»(۳۹)

ـ ذات اطهر و عنصر ازکی و انور، مرتضی اعظم اکرم آل عبا، سلطان السادة العظام و النُقباء، نتیجة الرسول و سبط البتول، حایزالسیادات و جامع السعادات، منیل المأثر والمناقب، مزین المراتب و المناصب، نظام الحق و الملة والدین، وارث علوم الانبیاء و المرسلین.

ـ مولانا اعظم، مرتضی اعدل اکرم، نقیب النُقباء، العالم النبوی، النبأ والکرم، العلوی الشأن و الشیم، ملاذ اولاد الرسول، ملجأ اسباط البتول، افتخار آل طه و یاسین، مقتدی المؤمنین باجماع العالمین، برهان الحق والملة والدین، شمس الاسلام و المسلمین، سلیل رسول رب العالمین.(۴۰)

ابن‌فندق در ذکر نقیب ترمذ چنین آورده است: سیّدالاجل الاطهر، منتجب الامجد، مجدالدین، اشرف الاشراف، ذوی‌المناقب والمراتب علی‌الاطلاق، سیّد الشرق والغرب ابوالقاسم علی بن‌فخرالدین.(۴۱)

این القاب بیانگر قدرت بی‌مانند دنیوی و معنوی نقیب در جامعه‌ی اسلامی و اهمیت فوق العاده‌ی است که سلاطین برای نُقباء قائیل بودند.

از آن‌جا که هر صاحب نعمتی محسود واقع می‌شود، نُقبای سادات نیز از این قاعده مستثنی نشدند. تقرّب و منزلت حسرت‌زای نُقبای سادات در دربار ایلخانیان مغول حقد و حسادت بسیاری از کاتبان و مترسلان <غیر سیّد> دربار را بر می‌انگیخت و در پی دسیسه‌سازی علیه نُقباء و سران سادات می‌شدند تا آنان را از چشم ایلخان بیاندازند. رشیدالدین فضل‌الله همدانی [سوانح‌نویسی که اصلیت یهودی داشت و تا سطح وزارت نیز رسید] یکی از کسانی بود که سخت نسبت به‌موقعیت سادات حسادت می‌ورزید.

در زمان «اولجای‌تو» سیّد تاج‌الدّین آوجی که «نقیب النُقبای» تمام ممالک سلطان اولجای‌تو بود، متهم شد که یهودیان را از زیارت و رفت و آمد به‌مشهد «ذوالکفل نبی» در راه حله، منع کرده و خود در آن محل منبری برقرار نموده، به‌مجالس وعظ و نصیحت و اقامه‌ی نماز جمعه و جماعت مبادرت کرده است. همچنین او را به‌منع ادای نذر یهودیان و مصادره‌ی

اموال یهودیان متهم کردند. به‌همین اتهامات محاکمه کردند و همراه با دو پسرش به‌قتل رسانیدند. به‌نوشته‌ی کاشانی، رشیدالدّین فضل‌الله (یهودی الاصل) در قتل سیّد تاج‌الدّین نقش مهمی داشت. وی در گفت وگو با «اولجای‌تو» سیّد را مستوجب قتل دانست، اولجای‌تو پاسخ داد:

«او سیّد است، من چگونه می‌توانم حکم قتل سیّدی را صادر کنم؟»

رشیدالدّین فضل الله گفت: من معلوم می‌کنم که او سیّد نیست؛ رشیدالدّین با سیّد مجلس مناظره ترتیب داد و حین مناظره از سیّد گواهی علوی بودن خواست؛ سیّدتاج الدّین شجره‌نامه‌ی خودرا عرضه کرد؛ رشیدالدّین با بهانه‌ی این‌که باید در باره‌ی این شجره‌نامه بیش‌تر تحقیق کند، شجره‌نامه‌ی سیّد را با خود به‌خانه برد، در فرصت شبانه نام سیّد تاج‌الدّین را از روی کاغذ پاک کرد، سپس دوباره نوشت، صبح روز بعد نسب‌نامه را به‌دربار آورد و به‌ایلخان نشان داد و گفت:

«ببینید این نسب‌نامه‌ی سیّد تاج‌الدّین آوجی است که جعلی می‌باشد؛ او نام کسی دیگر را پاک کرده و نام خودرا به‌جایش نوشته است.»

ایلخان که پنداشت رشیدالدّین فضل الله راست می‌گوید، سیّد تاج‌الدّین سیّد نیست، حکم قتل اورا صادر کرد و سیّد با فرزندانش بلافاصله کشته شدند.(۴۲)

پس از قتل سیّد و فرزندانش، حنبلی‌های بغداد بر اجساد آنان اسب دوانیدند، این عمل، شاه مغول را چندان خشمگین و دچار عذاب وجدان نمود که فرمان قتل قاضئ بغداد را صادر کرد، امّا با پا در میانی درباریان، به‌ویژه رشیدالدین فضل‌الله، قاضی از مرگ نجات یافت، در عوض، سلطان دستور داد قاضئ مذکور را به‌حالت برهنه بر الاغ برهنه سوار کنند و در حالی‌که تازیانه بر پشتش می‌زنند در خیابان‌های بغداد بگردانند، از کار قضاوت منفک گردد و دیگر حق نداشته باشد در هیچ دیوان دولتی مشغول گردد.(۴۳)

ابن‌عنبه از نسب‌شناسان قرن هشتم، از نقش رشیدالدین فضل‌الله در قتل سیّد تاج‌الدین پرده برداشته و سیّد را صحیح النسب خوانده است. دیگر پسر سیّد تاج‌الدین که متولی عراق بود، اعتراضات گروهی را برانگیخت، در این‌جا نیز گروهی از حسودان و سیّدستیزان باتبانی رشیدالدّین فضل‌الله، نسب این پدر و پسر را نفی کردند. در حالی که نسب‌شناسان زبردست از جمله ابوالمظفر محمد بن‌اشرف افطس، شرف‌الدین وصاف، ولی بن‌عنبه و دیگران،

سیّد تاج‌الدّین را صحیح‌النسب ذکر کرده‌اند و آن‌چه را از طعن و نفی نوشته‌اند نامعتبر دانسته‌اند.(۴۴)

در همین ماجرا، سیّدعمادالدّین عمادالملک نیز به‌مرگ محکوم شد، امّا از مرگ نجات یافت و فقط به‌کشیدن «میل» به‌چشمانش اکتفاء گردید.(۴۵)

نظر دیگری هم وجود دارد که می‌گوید: با تمایل «اولجای‌تو» به‌مذهب تشیع، نیروی شیعیان در حال فزونی بود و قدرتمندان دربار اعم از سپاهی و دیوانی در برابر آنان صف بستند و جبهه‌بندی آغاز شد؛ دراین میان سیّدتاج‌الدین آوجی مهم‌ترین رکن و پایه‌ی اصلئ قدرت شیعه محسوب می‌شد. دیوانیان دربار همه تسنن بودند و وجود سیّد را بر نتابیدند، با اوج گرفتن فعالیت سادات در عصر «اولجای‌تو» کوشیدند با قتل سیّدتاج‌الدین از فعالیت و قدرت سادات بکاهند و نیروی شیعه را تضعیف نمایند.(۴۶)

ممکن است این نظر هم قابل توجه باشد، امّا تجربیات و روانشناختئ بشر ثابت کرده است که در چنین موقعیت‌های، احساسات شخصی بر عقاید مذهبی تقدُّم می‌یابد و حسادت نقش اول را ایفاء می‌کند. مانند داستان هابیل و قابیل! و داستان شیخ قربان‌علی محقق الترکمانی ثم الکابلی با سید سرور واعظ و ...

این نکته را هم اضافه کنم که درتاریخ آمده: رشیدالدّین فضل‌الله دختر سیّدبشیر، از ملوک مکه را که افتخار سیادت و اشرافیت، هر دو را داشت، برای یکی از پسرانش (به‌نام علیشاه) خواستگاری کرد.(۴۷)

دقیق معلوم نیست این وصلت واقع شده باشد، چون تنها به‌همین شبه جمله‌ی «خواستگاری کرد» اکتفاء شده است، احتمال دارد سیّدبشیر با این وصلت موافقت نکرده باشد و رشیدالدین فضل‌الله از همین‌جا کینه‌ی سادات را به‌دل گرفته باشد. هرچند درتاریخ آمده است که رشیدالدین فضل‌الله به‌سادات احترام زایدالوصف قایل بوده و بخشی از دارائی خودرا وقف سادات نموده و در وصیت‌نامه‌ی خود سفارشات أکید در مورد سادات داشته... ولی احتمال می‌رود این تلاش‌ها برای تبرئه‌ی رشیدالدین فضل‌الله صورت گرفته باشد.

نظیر همین در خصوص موقعیت سادات در عهد «اباقاخان» (فرزند و جانشین هلاکوخان) در بلاد پارس پیش آمده بود: در آن‌جا نیز سادات به‌مقامات بالای رسیده بودند، به‌طوری که «اتابک ابوبکربن‌سعید» (حک:

۶۲۸ ـ ۶۵۸ هـ ق) موقعیت سادات را تهدیدی برای فرمانروائی خود دانست، ابتداء قاضی عزالدّین العلوی را از منصب قاضی القضاتی معزول کرد و همه‌ی اموال موروثی و مکتسب وی را مصادره نمود؛ نزد اباقاخان شکایت برد که سادات قدرتی بی‌مانند و سلطه‌ی کامل دارند اگر همه‌ی امتیازات و قدرت اعم از املاک، ثروت و قضاوت و دین و مذهب در دست سادات متمرکز باشد آن‌گاه سودای حکومت به‌سرشان خواهد زد.(۴۸)

نقابت در دورهٔ آل‌بویه و سلجوقیان

امر نقابت در این دوره اهمیت بیش‌تری یافت و نیز به‌ساختار حکومت‌های سلجوقی اضافه شد.(۴۹) همچنین به‌سبب افزایش جمعیت علویان، نسب‌شناسی پیش‌رفت کرد و نَسّابه‌های (افراد نسب‌شناس) بسیاری فعالیت می‌کردند.(۵۰)

در این دوره میان سلاطین سلجوقی و سادات قدرتمند وصلت‌های صورت گرفت، از آن‌جمله می‌توان به‌ازدواج «سیّد عالم مرتضی محمد» نقیب هرات با دختر «الب ارسلان سلجوقی» جانشین «طغرل بیگ» (۴۲۰ ـ ۴۶۴ ق ۱۰۲۹ ـ ۱۰۷۲ م) اشاره کرد.(۵۱)

همان‌طور که سلاطین برای کسب مشروعیت و اعتبار سیاسی به‌همراهی و تأیید نُقباء نیاز داشتند، نُقباء نیز برای جلب اعتماد سلاطین و حاکمان، وارد مسایل سیاسی می‌شدند. گاه آنان را در جنگ‌ها همراهی می‌کردند «ابوعلی محمد» از جمله‌ی این افراد بود که نقابت نیشابوررا در عهد نصر بن‌احمد سامانی (۳۰۱ ـ ۳۳۱ ق) عهده‌دار بود.(۵۲)

برادر وی «سیّد ابوالحسن محمد» قصد شورش داشت و افراد زیادی با وی بیعت کرده بودند، اما ابوعلی وی را دستگیر کرد و به‌عمال امیرنصر تحویل داد؛ امیر نصر ابوعبدالله حسین را به‌مدت یک سال زندانی نمود، سپس آزادش کرد و حقوق ماهیانه معادل دوصد آقچه برای وی مقرر نمود.(۵۳) به‌همین سبب به‌وی «صاحب‌الارزاق» می‌گفتند.(۵۴)

نمونه‌ی دیگر «سیّدابوالقاسم زید» بود که به‌سبب همراهی با سلطان محمود غزنوی در جنگ سومنات، منصب نقیب النقبای نیشابور را به‌دست آورد.(۵۵) همین نقیب در تسلیم شهر نیشابور به‌طغرل سلجوقی در سال ۴۲۹ هجری نقش داشت.(۵۶)

سیّدالعترة سیّد اجل شرف السّادة ابوالحسن محمد، نقیب بلخ نیز برای جلب نظر حاکمیت، در رساله‌ی به‌ستایش سلجوقیان پرداخت و قصیده‌ی در مدح وزیر سیّدالوزراء احمد بن‌محمد در سال ۴۱۵ (ق) سرود.(۵۷)

گاهی نیز موقعیت و جایگاه نُقباء به‌حدی می‌رسید که به‌خود حق می‌دادند در اموری که رسماً مربوط به‌ایشان نمی‌شد مداخله کنند و احکامی را صادر نمایند، مثلاً محمد ابویحی نقیب نیشابور، پیشوای کرامیان را گناهکار دانست و فرمان قتل داعی مصریان را که مورد علاقه‌ی فراوان نوح بن‌منصور سامانی (۳۶۵ ـ ۳۷۸ ق) بود صادر کرد. نوح بن‌منصور وی را به‌بخارا فراخواند، اما به‌سبب برکناری نوح بن‌منصور از سوی امرای سپاه خویش، محمد ابویحی نجات یافت.(۵۸)

همین زیاده‌روی‌های نقیبان سبب شده است که برخی مورخان براین عقیده شوند که در دوره‌ی آل بویه حق انتخاب نقیب از خلیفه به‌امرای محلی تفویض شده بوده.(۵۹) فرمان انتصاب سلطان مسعود غزنوی در نقابت ابوجعفر محمد در طوس موأید این نظر است.(۶۰) شاید درست‌تر این باشد که امرای محلی فقط حق انتصاب نقبای خاص و محلی را داشتند و انتخاب نقیب عام همچنان در اختیار خلیفه بوده است.

نقابت در عصر صفویه

«نقابت» در عصر صفویه مقام بلندپایه‌ی بود که به‌صورت مستقیم در امور صنفی در دوره‌ی صفوی دخالت داشت. نقیب در عرف صفوی به‌معنای زعیم سادات بود. سادات در هر شهر تشکیلات خاص خودش را داشت که نقیب مسئولیت آن را بر عهده داشت؛ کمال‌الدین حسین بن‌علی سبزواری الهروی (۸۴۰ هـ ق – ۹۱۰ هـ ق) جامع‌العلوم و تأثیرگذار در عصر تیموریان و صاحب مقتل مشهور «روضة الشهداء» می‌گوید: «نقیب سرپرست استادان حرفه‌ها و شاگردان است که در مراسم منصوب شدن اعضای صنف به‌درجه‌ی استادی، رسم کمربستن آن‌ها را انجام می‌دهد، این مقام را شاه منصوب می‌کند.(۶۱) مراد از سبزوار تاریخی همین شیندند کنونی است.

در عصر صفویه با وجود سازمان نقابت، بخشی از وظایف آن به‌عهده‌ی مقام صدارت گذاشته شد. صدارت امور مذهبی و موقوفات را به‌عهده داشت و در زمان تیموریان به‌وجود آمده بود و منحصر به‌سادات بود.(۶۲)

محققان می‌گویند در اواخر دوره‌ی صفویه، امر نقابت به‌سُستی گراید و این شاید به‌جهت فروپاشئ عظیمی بود که در اواخر عهد صفوی پیش آمد.

نقابت در امپراتوری عثمانی

در امپراتوری عثمانی نیز مقام نقابت وجود داشت و عنوان «نقیب الاشراف» به‌بالاترین مقام آن داده می‌شد. محقق نامدار ترک «اسماعیل حقی اوزون چارشلی» تاریخ‌دان و استاد دانشگاه استانبول و عضو «مؤسسهٔ تاریخ ترک» (۱۸۸۸- ۱۹۷۵ م) تحقیق مفصلی دارد تحت عنوان «نقیب الاشرافی در دوره‌ی عثمانی» که در آن از معنی و مفهوم «سیّد» و «شریف» و کاربرد آن‌ها در سرزمین حجاز و در تشکیلات امپراتوری عثمانی، غبارزدایی شده است.

«چارشلی» نشانه‌های سادات و شریف‌ها، و نقابت و مقام نقیب‌الاشرافی و چگونه‌گی وظایف و مأموریت‌های آنان در دربار عثمانی را مورد غور قرار داده و همچنین از همراهان و افرادی که در معیت آنان بوده‌اند، نام برده است. «چارشلی» نحوه‌ی واگذاری «حجت» را که علامت و نشانه‌ی برای سادات بوده، به‌انضمام اطلاعات متفرقه درباره‌ی آن‌ها شرح داده و به‌چند نفر از افرادی که پس از عزل از مقامات خود، به‌عنوان نقیب‌الاشراف انتخاب و منصوب شده‌اند، سخن رفته است، و به‌چند نفر از شیخ الاسلام‌ها بالاترین مقام مذهبی در امپراتوری عثمانی که در عین حال مقام نقیب‌الاشرافی نیز داشته‌اند، اشاره شده است.(۶۳)

نقابت در دورهٔ قاجار

امور نقابت در دوره‌ی قاجار بار دیگر جان تازه گرفت، هم به‌شکل منصب و هم به‌شکل لقب اعطایی مورد استفاده قرار گرفت. در دربار قاجار سه منصب مرتبط با نقابت وجود داشت: نقیب الممالک، نقیب الاشراف و نقیب السادات. ریاست و نظارت بر کار نقیبان بر عهده‌ی نقیب الممالک بود.

نقیب الممالک نام یک منصب بود، به‌همین دلیل وجود چندین نقیب الممالک همزمان ممکن می‌شد. تا اواخر قاجاریه اداره‌ی نقابت سادات با عنوان «دارالنقابة الشریفة» فعالیت گسترده داشت و گاهی به‌عنوان ابزار سیاسی یا اجتماعی شاهان قاجار استفاده می‌شد.(۶۴)

در دیوان نقابت، دو نوع نقیب وجود داشت: نقیب عام و نقیب خاص.(۶۵) نقیب خاص توسط سلطان انتخاب می‌گردید و به‌نقیب النقباء نیز مشهور بود.(۶۶) تلاش می‌شد نقیب از میان سادات بانفوذ، محترم و دانا انتخاب گردد.(۶۷) لقب نقیب‌الاشراف در عصر قاجار به‌طور گسترده در همه‌جا استفاده می‌شده است.(۶۸)

وظایف نقیب

«نقیب النقباء» من‌حیث سرپرست همه‌ی سادات، در ارتباط مستقیم با شخص اول خلافت، یا حکومت بود. او که از بین شخصیت‌های دانشمند و با صلاحیت، توسط دستگاه خلافت یا حکومت منصوب می‌شد، مسئول انتخاب نقیبان شهرها و محله‌ها بود. او وظیفه داشت به‌سادات ماهانه مقرری پرداخت کند و نسب آنان را حفظ کند تا کسی خود را به‌دروغ به‌سادات منتسب نکنند و از شأن آنان پاسداری کند. نقیب بر تحصیل، ازدواج، اشتغال و زندگی جوانان سادات نظارت می‌کرد و از حقوقشان در دیوان‌های دیگر و دادگاه‌ها دفاع می‌نمود.

جامع‌ترین مطلبی که در این باب نگاشته شده شرحی است که در کتاب «الاحکام السلطانیه» از ابوالحسن علی بن‌محمد ماوردی (متوفی ۴۵۰ق) آمده است که حدود وظایف و برنامه‌ی کار نقیب و اختیارات او را به‌صورت روشنی به‌دست می‌دهد. می‌توان ماحصل را این‌گونه خلاصه کرد که نقابت بر دو گونه بوده است: نقابت خاصه و نقابت عامه؛ در نقابت خاصه نقیب تنها عهده‌دار انجام وظایف سرپرستی سادات بوده است و امر قضاء و اقامه‌ی حدود شرعی از دایره‌ی حدود اختیارات نقیب خاص خاج بوده است.

بنابراین لازم نیست نقیب خاص، عالم و مجتهد در احکام شرعی بوده باشد. در نقابت عامه، نقیب پاره‌ی از امور را که از وظایف قضات است، نیز به‌عهده داشت. بنابراین نقیب عام <بر خلاف نقیب خاص> الزاماً باید در

احکام شرعی مجتهد و صاحب نظر و آشنا به‌احکام قضاء بوده و صلاحیت عنوان حاکم شرع بودن را دارا باشد تا حکم و قضاوت وی لازم الاجرا شود.
با این توضیحات می‌توان گفت اصول وظایف دیوان نقابت عبارت‌اند از:

۱ ـ حفظ نسب خاندان و ثبت نام و مشجرات نوزادان و مردهگان سادات.

۲ ـ ارشاد جوانان و جلوگیری از ارتکاب جرایم و گناهان توسط آنان.

۳ ـ تنظیم امور شغلی سادات و جلوگیری از اشتغال آنان به‌مشاغل پست.

۴ ـ وکالت سادات در دعاوی محاکم و مطالبه و وصول حقوق آنان.

۵ ـ دریافت حقوق مربوط به‌خاندان پیغمبر(ص) و تقسیم آن میان افراد.

۶ ـ سرپرستی ایتام، بیوه زنان، سالمندان و معلولین سادات.

۷ ـ مشاوره و راهنمایی در امر ازدواج جوانان سادات؛ چنان‌که هریک فقط با هم‌شأن خودشان همسر شوند، و ولایت بر دخترانی که ولی آن‌ها در قید حیات نیست و یا شایسته‌گی ولایت بر دختر خویش را ندارند؛ و جلوگیری از ازدواج دختران سادات با غیر سادات. نُقباء بر نکاح بانوان طالبی نظارت می‌نمودند تا با غیر طالبی ازدواج نکنند.(۶۹)

۸ ـ در صورتی که در بین خود افراد سادات اختلافی واقع می‌شد، نقیب خود در آن قضاوت می‌نمود و حل دعوی می‌کرد.

۹ ـ اگر فرد سیّدی گناهی مرتکب می‌شد که مستوجب حد شرعی بود، نقیب حد شرعی را جاری می‌کرد.

۱۰ ـ در صورت بروز اختلاف میان سیّد و غیر سیّد، نقیب به‌قضاوت می‌پرداخت و حد شرعی را نیز او جاری می‌کرد.(۷۰)

۱۱ ـ شناسایی و طرد مدّعیان دروغین نسب سادات، کسانی که سعی داشتند خود را «سیّد» قلمداد کنند و در میان افراد تحت پوشش نقابت وارد نمایند تا از مزایای سیادت برخوردار گردند.(۷۱) پول‌های فروانی که نقیب النقباء در میان سادات توزیع می‌کرد، وسوسه‌کننده بود؛ این خود از دلایل اتحاد و یکپارچه‌گی سادات محسوب می‌شد.(۷۲)

در طول تاریخ، همواره برخی افراد غیر سیّد، سعی کرده‌اند خود را سیّد وانمود کنند. از جمله وظایف نقباء رسیده‌گی به‌امور مربوط به‌مدعیان دروغین سادات بود؛ امتیازات خاصی که برای افراد سادات وجودداشت سبب می‌شد تا کسانی جهت برخوردرای و بهره‌مندی از این امتیازات، در صدد

نسب‌سازی بر آیند و خودرا سید قلمداد کنند؛ در این‌گونه موارد، نقباء با استفاده از کتب خاص که توسط نسابه‌ها تهیه می‌شد و امور مربوط به‌سادات در آن‌ها ثبت بود، از اصل و نسب طالبیان آگاه می‌شدند؛

مسأله زمانی دشوار می‌شد که نقباء باید به‌امور طالبیان بیگانه و غیر محلی که به‌صورت مسافر یا مهاجر، به‌منطقه‌ی می‌آمدند، مزایای طالبییان می‌دادند، لذا ضرورت داشت میان نقباء و نسابه‌ها ارتباط دقیق و استواری وجود داشته باشد، در این خصوص نسابه‌ها فهرست‌های نظیر فهرست مدعیان و منقرضین و بلاعقب (کسانی که از آن‌ها اولادی باقی نمانده است) در اختیار داشتند و مدام آن را به‌روز می‌کردند تا امر شناسائی و نظارت و خدمات به‌طالبیان تسهیل گردد. برای بررسی نسب یک طالبی کتاب‌های هم وجود داشت. (مثلاً کتاب‌های چون "منتقلة الطالبین" = طالبیان جا به‌جا شده) که زحمت نسابه‌ها را کم‌تر می‌کرد، آن‌ها می‌توانستند با مراجعه به‌این کتاب‌ها و بر حسب نام شهرها، نسب طالبیان را استخراج و هویت آن‌هارا شناسایی کنند، قبل از آن مجبور بودند نسب فرد طالبی را در کتب انساب مبسوط و مشجرات پیچیده بررسی نمایند که معمولاً کاری سخت و طاقت‌فرسا بود.(۷۳)

مصاحبه‌ی مستقیم با طالبیان بهترین راه برای کسب اطلاع از نسب و خویشاندان آنان بود، از آن جمله می‌توان به‌مصاحبه‌ی ابن‌فندق با ابوالحسن علی بن‌محمد از سادات موسوی‌نسب اشاره کرد.(۷۴)

گاهی نسابه‌ها برای مطالعات نسب‌شناسی به‌مناطق مختلف سفر می‌کردند، نظیر نسابه "ابوالغنایم" <از اعقاب امام زین العابدین> که برای مصاحبه با سادات و ثبت و ضبط مشجرات آنان به‌نواحی مختلف خراسان، فارس، عراق، مصر، مغرب، اندلس ... سفر کرد و کتابی تحت عنوان "نزهةالعیون" در ۱۰ (ده) جلد نوشت، کتاب ابوالغنائیم مورد اقبال نسابه‌ها قرار گرفت و نسابه‌ی بسیاری چون عبیدلی، فخرالدین رازی و جمال‌الدین حسینی <معروف به‌ابن‌عنبه> از کتب ابوالغائیم استفاده کرده‌اند.

برخی از نقیبان، خود نسابه بودند، مانند ابوجعفر محمد نقیب هرات که نسابه‌ی زبردست بود.(۷۵)

هرناحیه، نسابه‌ی مخصوص داشت که در همان ناحیه فعالیت می‌کرد.(۷۶)

اگر در مورد نسبی، اطلاعات کافی وجود نداشت، شهادت شهود می‌توانست در تصدیق آن به‌نسب‌شناسان کمک کند.(۷۷)

برای مدعیان دروغین سیادت مجازات‌های در نظر گرفته شده بود که کم‌ترین آن تراشیدن سر بود.(۷۸) این نوع مجازات علاوه بر توهین، هدفی دیگری نیز داشت، زیرا از نشانه‌های سادات بودن دو گیسوی بلند بود که از دوطرف صورت آویزان می گشت.(۷۹)

مجازات دیگر گذاشتن آهن داغ بر بدن مدعی بود.(۸۰)

اسامی تعداد از این مدعیان در کتاب «لباب الانساب» آمده است.(۸۱) از جمله‌ی این افراد "ناصر بن‌زید" بود که خود را از اعقاب زید بن‌حسن معرفی کرده بود و پس از برملاء شدن کذبش، به‌قتل رسید.(۸۲)

از دیگر مدعیان دروغین سیادت، حسن بن‌احمد بود که کشته شد.(۸۳)

«سعدی شیرازی» حکایتی را نقل می‌کند که فردی خود را «سیّد» معرفی نموده و ادعاهای حج و شاعری نیز کرده بود... سر انجام کذب او برملا شد بر سرش چه آمد! حکایتی به‌غایت لطیف و آموزنده است.(۸۴)»

خلاصه هرآن‌چه مربوط به‌امور سادات می‌شد، در حیطه‌ی وظایف «نقابت» بود و نَقیب مؤظف بود پیوسته از اوضاع زندگی بسته‌گان یا طایفه‌ی خود باخبر باشد و خبر بگیرد.(۸۵)

افزون بر وظایف نقابت، مواردی نیز در متون تاریخی آمده که برخی کارهای که از توان و نفوذ افراد حکومتی خارج بود، با کمک نقباء سادات انجام می‌شد، مانند برقراری صلح و پیش‌گیری از وقوع جنگ‌ها و منازعات داخلی؛ مثلاً جلوگیری از برخوردهای شیعه و سنی، که به‌خاطر احترام دو طرف به‌سادات، به‌مصالحه و سازش می‌انجامید. بعضی از نقیب‌ها در مسائل سیاسی نیز وارد می‌شدند. در جریان جنبش مشروطه در ایران، نقیب‌السادات، بالاترین مقام نقابت در قاجاریه، با مشروطه مخالفت می‌کرد.(۸۶)

نقابت در اصطلاح صوفیان نیز کاربرد گسترده دارد. در اصطلاح صوفیان نُقباء گروهی از اولیای بزرگ خداوند هستند که تعداد آن‌ها در زمین، در یک زمان سه، هفت یا ده یا دوازده تن می‌باشند. این مطلب از سیاق بحث ما خارج است. و اساساً یک بحث ذهنی و انتزاعی است.

تشکیلات نقابت

تشکیلات نقابت سادات که از ترکستان چین در شرق تا اندُلُس در غرب جهان اسلام دامن خود را گسترانیده بود، اداره‌ی منظم و دقیقی بود که امور سادات را سرپرستی می‌نمود. به‌همین دلیل پس از عباسیان نیز قرن‌ها در دولت‌های مختلف اسلامی دوام آورد و به‌حیات خود ادامه داد. هم‌اکنون نیز در بعضی از کشورهای اسلامی با تغییراتی، وجود خارجی دارد.

دستگاه و تشکیلات نقابت از گسترده‌گی فراوانی بر خوردار بود، افراد و عناصر فراوانی در مناصب گوناگون در این دیوان فعالیت داشتند، مناصبی چون: خلیفة النقیب، نائب النقیب، باب النقابه، حاجب النقیب، کاتب النقیب، خازن النقیب، وکیل النقیب، وصی النقیب، خادم النقابه، عامل النقابه، عین النقابه، نسابةالنقابة و... در این دیوان قرار داشت.

همچنین این دیوان دارای مکانی به‌نام بیت النقابه (ساختمان اداری دیوان نقابت) بود. در دفاتر دیوان النقابه اوقاف و املاک و مستغلّات طالبیان ثبت می‌گردید؛ اوقاف و نذورات و سهم سادات تحت نظارت نقیب گردآوری و در میان مستحقان تقسیم می‌گردید و دیگر وظایف متعددی را عهده دار بود و هر یک از افراد آن، مسئولیت یکی از امور مربوط به‌دستگاه را بر عهده داشت که عمدةً عبارت بودند از:

۱ - **خلیفة النقیب:** نقیبانی که وظایف حقوقی - قضایی را عهده‌دار بودند و اختیار امور حسبیه را نیز در دست داشته و در مواردی مجتهدانی را به‌عنوان قائم مقام برای خود بر می‌گزیدند.

۲ - **نائب النقیب:** نقبایی که دارای مقام اجتهاد نبودند و مناصب قضایی نیز نداشتند برای خویش نائب یا نماینده‌ی را انتخاب می‌کردند؛ در مواردی نیز دیده شده است که نقیبان مجتهد نیز در امور عمومی نقابت نایبانی داشته‌اند. به‌طور مثال: هبةالله بن‌علی بغدادی به‌نیابت از ابواحمد حسین بن‌موسی، پدر شریفین رضی و مرتضی نقابت محله‌ی کرخ در بغداد را بر عهده داشت.

۳ - **باب النقابة:** به‌معنای محرم اسرار و مقرب معنا داشته و واسطه‌ی در انتقال پیام‌ها بوده است. جایگاه وکالت ونماینده‌گی را نیز برای این عنوان مطرح کرده‌اند.

۴ - **حاجب النقیب:** در تاریخ آمده که در بعضی مواقع به‌نقیب توصیه می‌شد برای خویش حاجب یا حاجبانی تعیین کرده تا برنامه‌ی روزانه، ساعات ملاقات و رفت و آمدها را تنظیم نماید؛ این منصب بیش‌تر در مواردی ایجاد می‌شد که نقیب دارای مشاغل متعدد و هم زمان بوده است. البته این کثرت وظایف به‌گذارش‌های تاریخی بیش‌تر در توصیف شخص نقیب النقبای هر عصر آمده است.

۵ - **کاتب النقیب:** در فرامین صادره برای نقباء یکی از موارد مورد تأکید برگزیدن شخصی امین به‌عنوان کاتب بوده است که در تاریخ افرادی نیز با این عنوان ثبت شده‌اند.

۶ - **خازن النقیب:** وظیفه‌ی او حفاظت، ثبت و شاید هم انتقال دارایی‌های نقدی دیوان بوده است. روشن است که وجود چنین فردی در دستگاه نقابت ضروری بوده و به‌همین دلیل هم نُقباء به‌داشتن چنین فردی توصیه شده‌اند.

۷ - **وکیل النقیب:** در بعض از احکام نقابت آمده است که نُقباء برای تسهیل امور ذریه‌ی پیامبر اکرم(ص) برای خودشان وکلایی را برگزینند.

۸ - **وصی النقیب:** در برخی منابع آمده است که نقیب کسی را وصی خود قرار داد. این زمانی اهمیت پیدا می‌کند که بدانیم گاهی خلیفه یا سلطان به‌نقیبی اختیار می‌دادند که فردی را برای پس از مرگ خود به‌جانشینی انتخاب کند و این شخص معمولاً از نزدیکان یا فرزندان نقیب بود که باید عهده‌دار امور دیوان نقابت می‌شد. به‌طور مثال: علی بن‌طاووس نقیب محمد بن‌علی بن‌الاعرج را وصی خود قرار داد.

۹ - **خادم النقیب:** از تعابیر و توصیفاتی که درباره‌ی این شغل در منابع ذکرشده، روشن است که دارنده‌ی آن به‌نقیب نزدیک بوده است. به‌طور مثال: ناصر بن‌مهدی رازی قبل از آن‌که به‌نقابت بغداد بر گزیده شود در خدمت نقیب طالبیان ری بوده است.

۱۰ - **عامل النقابه:** تمامی کارکنان اداریٔ دیوان را عامل می‌گفتند و در عین حال نقیب باید برای امورات دیوان کارگزارانی که به‌متصرفین و کارمندانی که به‌عمال مشهور بودند انتخاب می‌نمود.

۱۱ ـ عین النقابه: علاوه بر جمع‌آوری اطلاعات که در احکام نُقباء برای وظیفه‌ی این شغل ذکر شده مواردی نیز وجود دارد که نشان دهنده‌ی تأثیرات مهم این افراد در تاریخ دیوان نقابت بوده است. به‌طور مثال: شریف مرتضی در دوره‌ی نقابتش وقتی راهزنان به‌طور مرتب به‌بغداد حمله می‌کردند، از طریق این افراد که همانند چشمان نقیب عمل می‌کردند بر جزئیات اوضاع و احوال این افراد اطلاع می‌یافت و آن‌ها را نهایتا در خانه‌ی خود گرد آورده، ابتداء با نصیحت و بعد با تهدید فتنه را پایان داد.

۱۲ ـ نسابة النقابة: چنان‌که از احکام نُقباء معلوم است در دیوان نقابت حداقل یک نسب‌شناس وجود داشته که از ملزومات امر نقابت است. به‌طور مثال: ابوالحسن العمری مؤلف کتاب «المجدی فی‌انساب الطالبیین» همکار نقیب موصل بوده است.

شماری از نُقبای مشهور

طبق پژوهشی که انجام گرفته است، شماری از نقیب النُقبای مشهور که از قرن سوم تا قرن سیزدهم به‌کار خود ادامه داده‌اند عبارت‌اند از:

قرن سوم:

۱ ـ شریف الحسین نقیب العلویین ابن‌ابی‌الغانم احمد محدث ابن ابی‌علی امیرالحاج المحدّث ابن‌یحیی المحدّث ابی‌حسین ابن‌زید شهید ابن‌الامام سیّدالساجدین؛

۲ ـ احمد بن‌عبدالله بن‌عقیل بن‌محمد بن‌عبدالله بن‌محمد بن‌عقیل بن‌ابی طالب؛

۳ ـ حسین بن‌احمد محدّث بن‌عمر بن‌یحیی بن‌حسین ذی‌الدُّمعة ابن‌زید الشهید ابو عبدالله.

قرن چهارم:

۱ ـ محمد بن‌العلاء بن‌جعفر الملک الملتانی ابن‌ابی عبد الله؛

۲ ـ محمد بن‌عبدالله بن‌محمد بن‌عمر الاطرف ابن‌الامام امیرالمومنین.

قرن پنجم:

۱ ـ احمد بن‌ابی عبدالله الحسین بن‌علی‌المرعشی بن‌عبد الله بن‌محمد بن‌الحسن بن‌الحسین الاصغر ابن‌الامام سیّد الساجدین؛

۲ ـ محمدبن ابی‌القاسم علی‌بن محمد ابن‌محسن‌ابن یحیی الصوفی ابن‌جعفر ابن‌الامام علی الهادی؛

۳ ـ علی بن‌ابی طالب احمد بن‌القاسم بن‌احمد بن‌جعفر بن‌احمد بن‌عبیدالله بن محمد بن‌عبدالرحمن شجری ابن‌قاسم بن‌حسن بن‌زید بن‌حسن.

۴ ـ سیّداسماعیل بن‌الحسن بن‌محمد ابوالمعالی الحسینی.

قرن ششم:

شریف‌جلیل ابوعلی محمدالجوانی القاضی بمصر ابن‌سناءالملک‌اسعد القاضی.

قرن هفتم:

۱ ـ شریف عزالدین ابوالقاسم احمد حسینی حلبی مصری ابن محمد بن‌عبد الرحمن بن‌حسن بن‌ابی‌المحاسن زهرة بن‌حسن بن‌ابی حسین زهرةبن ابی‌المواهب علی بن ابی‌سالم محمدبن محمدالحرّانی ابن احمد بن‌محمد الصوفی ابن الحسین الحجازی ابن اسحاق المؤتمن ابن الامام جعفر الصادق(ع)

۲ ـ شریف عبدالحمیدبن ابی‌علی فخار بن‌معد بن‌فخارموسوی حلی حائری ابن احمد بن‌محمدبن ابی‌الغنائم محمدبن حسین الشیثی ابن‌محمد الحائری ابن ابراهیم المجاب ابن محمد العابد ابن الامام موسی الکاظم(ع)

۳ ـ شریف علی بن‌محمد بن رمضان بن‌علی بن‌عبدالله بن‌مفرج بن‌موسی بن‌علی بن‌قاسم بن‌محمد بن‌قاسم الرسّی ابن ابراهیم طباطبا ابن اسماعیل بن‌ابراهیم غمر ابن حسن مثنی ابن حسن مجتبی.

قرن هشتم:

مطلب بن‌نقیب ابی علی حسن بن‌شمس‌الدین علی بن‌عمیدالدین‌محمد بن‌عدنان بن‌عبدالله بن‌عمرالمختار بن‌ابی‌العلاءمسلم بن‌ابی علی محمد بن‌محمدالاشتر بن‌عبدالله الثالث بن‌علی المحدّث بن‌عبید الله بن‌علی الصالح بن‌عبید الله بن‌الحسین الاصغر ابن الامام سیّد الساجدین؛

۲ ـ شریف سیّد ابوجعفرمحمد بن‌تاج الدین ابوالحسن علی المعروف بابن الطقطقی العلوی؛

۳ ـ عبید الله بن‌عمر بن‌محمدالحسینی الواسطی ابوالنظام مؤیّد الدین النقیب.

قرن نهم:

۱ ـ شریف حسن بن‌عبد بن‌احمد رکن الدین الحسینی

۲ ـ سیّدعلی ابوالحسن ابن سیّدماجدبن محمد نقیب بحرینی مدنی الاصل البدلی الرفاعی البحرانی.

قرن دهم:

شریف سیّدحسن بن‌نورالدین علی بن الحسن بن‌علی بن‌شُدقم بن‌ضامن بن‌محمد بن‌عرمة بن‌نکیته بن‌توبة بن‌حمزة بن‌علی بن‌عبد الواحد بن‌مالک بن‌شهاب الدین الحسین بن‌الامیرابی عمارة المهنا الاکبر بن‌الامیر ابی‌هاشم داود بن‌القاسم بن‌عبیدالله بن‌طاهربن‌یحیی النسابة ابن‌الحسن بن‌جعفر الحجة بن‌عبیدالله الاعرج بن‌الحسین الاصغر بن‌امام سیّد الساجدین.

قرن یازدهم:

سیّد ناصرالدین کمونةالحسینی النجفی ابن الحسین بن‌محمد بن‌عزالدین حسین بن‌ناصرالدین محمد الحسینی آل کمونة.

قرن دوازدهم:

۱ ـ شریف سیّدابراهیم بن سیّدضامن بن‌شُدقم بن‌علی بن‌حسن نقیب در مدینة منورة؛

۲ ـ شریف قوام‌الدین مجدالمعالی بن‌نصیرالدین محمد بن‌جمال‌الدین بن‌علاءالدین بن‌محمد بن‌ابی‌المجد بن‌محمد بن‌عبدالکریم بن‌عبدالله بن‌عبدالکریم بن‌محمد بن‌مرتضی بن‌علی بن‌کمال‌الدین ابی‌المعالی بن‌قوام‌الدین صادق بن‌کمال‌الدین احمد بن‌علی المرتضی بن‌عبدالله بن‌محمد بن‌ابی محمدهاشم بن‌ابی‌الحسن علی بن‌ابی عبدالله محمد بن‌ابی محمد الحسن بن‌الحسین الاصغر ابن‌الامام علی زین العابدین.

قرن سیزدهم:

سیّدابوالربیع سلیمان بن‌محمد بن‌عبد الله بن‌محمد بن‌علی بن‌موسی علوی علمی شفشاونی.

مرحوم آیة‌الله واعظ زاده خراسانی که عمرشان را در راه ایجاد تفاهم و همدلی میان مذاهب و فرق ملت اسلام صرف کرد، در نهایت به‌این نتیجه رسیده بود که یگانه و مطمئن‌ترین راه حل مشکلات عالم اسلام، احیاء مجدد نقابت سادات است. ایشان استدلال‌های استواری را برای صحت این نظر ارائه نموده که به‌صورت مکتوب در منابع معتبر موجود است. امروزه در این مورد حرف زیاد زده می‌شود، جلسات بر گزار می‌شود؛ اما عمل هیچ!

نامۀ آیةالله بروجردی دربارۀ احیاء نقابت

آیة الله العظمی «سیّدحسین طباطبایی بروجردی» از اجلّه‌ی نسب‌شناسان معاصر و از فقهای کم‌نظیر جهان اسلام بود که در عصر خود قدرت و نفوذی بسیار داشت. ایشان در زمانی که فرصت داشت برای احیای نقابت سادات کاری نکرد؛ امّا در آخر عمر به‌این فکر افتاد، لکن اجل مهلتش نداد و در سال ۱۳۸۰ (ه ق) در گذشت. سه سال قبل از رحلتش در نامه‌ی تنبیهیه برای سلسله‌ی جلیله‌ی سادات چنین نوشته است:

سند شماره ۱ :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در ازمنه‌ی سابقه مرسوم بوده در تمام بلاد اسلام از طرف سلاطین سمت «نقابت» به‌اشخاص بزرگ مثل سیّدابواحمد والد سیّدمرتضی و سیّدرضی و خود آن دو بزرگوار قدس الله اسرارهم داده می‌شده و این منصب از برای آن بوده که نسب سادات بلاد اسلام محفوظ بماند و آن‌ها هم دفاتری داشتند که در آن دفاتر اسماء سادات و متولد شده از آن‌ها را ثبت و ضبط می‌کردند و هر کس ادعاء سیادت می‌کرد از او مطالبه‌ی حجت می‌کردند و اگر اقامه‌ی حجت نمی‌کرد نفی سیادت از او می‌شد و در انظار مردم این معنا بسیار اهمیت داشته و واقعاً هم دارای اهمیت است. نمی‌دانم چه بدبختی است که در این عصر دامنگیر سادات شده؛ مطلبی را که این مقدار دارای اهمیت بوده و هست، امروزه حفظ آن را علاوه بر این‌که اهمیت نمی‌دهند از برای خود ننگ و عار حساب می‌کنند آه آه آه! چقدر سادات از وظایف خود غافل شده‌اند و موجبات افتخار خود را از دست می‌دهند! از خداوند عزّشانه مسئلت می‌کنم که عامه‌ی مسلمانان خصوصاً سادات و منتسبین به‌پیغمبر اکرم را از این خواب گران رهائی بخشد تا به‌وظایفی که تقریباً می‌توان گفت از واجبات یا مستحبات موأکده است آشنا شوند و موجبات افتخار خود را از دست ندهند. خواهشمندم در مجمعی که بزرگان سادات مجتمع باشند مکتوب حقیر را به‌آن‌ها گوشزد فرمائید. والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته.

۲۸ ذوالقعدة الحرام ۱۳۷۷ (ه ق)

مهر و امضاء حضرت آیة الله

ضرورت احیاء مجدّد نقابت در افغانستان(۸۷)

اکنون سزاوار است که امر نقابت سادات در افغانستان مجدداً احیاء گردد و سازمانی به‌همین عنوان در جنب ارکان دولتی ایجاد شود تا به‌امور سادات و اصلاح ذات‌البین در سطح ملی رسیده‌گی نماید. در گذشته «وزارت نقابت» وجود داشت که توسط سادات اداره می‌شد و به‌امور سادات رسیده‌گی می‌نمود؛ این وزارت تا عهد سلطنت محمد ظاهرشاه ادامه داشت؛ هرچند در دوران ظاهرشاه به‌پیر سیداحمد گیلانی از جهت قرابت به‌دربارشاهی «نقیب» هم گفته می‌شد، امّا این درحد یک تعارف و اعزاز بود، نه در حد یک تشکیلات سازمان‌یافته که بتواند همه‌ی افراد سادات را تحت پوشش گیرد.

هم‌اکنون دسته‌جاتی از سادات تحت نام «سازمان‌ها» و «شوراهای سادات» وجود دارند که استعداد آن را دارند تا آحاد سادات افغانی را زیر چتر خود گرد آورده و سنگ بنای «نقابت سادات» کشور واقع شوند. همچنین ضروری است تا اداره‌ی امور اوقاف و موقوفات در اختیار سادات قرار گیرد تا سادات مکرم بتوانند از آن رهگذر به‌امور معیشت بینوایان، یتیمان و بیوه‌زنان مردم خویش رسیده‌گی نمایند. موقوفات زیادی در کشور وجود دارد که به‌نام اجداد و بزرگان سادات وقف شده، ولی مدیریت آن در اختیار سادات قرار ندارد، به‌طور ناحق و برخلاف نیات واقف، حیف و میل می‌شود.

به‌قرار اطلاع، در نواحیٔ حوزه‌ی غرب و شمالغرب کشور بخشی از اوقاف به‌سادات اختصاص دارد، ولی این مطلب در کل کشور شمولیت ندارد که باید هرچه سریع‌تر بدان رسیده‌گی شود. خلاصه این‌که در هیچ مقطع از تاریخ اسلام و حکومت‌های که به‌نام دین حکومت کرده‌اند، امور سادات مغفول نبوده است، در مقطع فعلی که حکومت افغانستان مفتخر به‌عنوان «اسلامی» است، امور سادات نباید مغفول واقع شود. و البته پیش از هرچیز این به‌عهده‌ی بزرگان سادات است تا امور نقابت سادات را به‌جد دنبال کنند.

سهم سادات افغانستان از قدرت چه مقدار است؟

«انورالحق احدی» که (بنابرمدعیات) خودش سیّد است و داماد «پیر سیّداحمد گیلانی» نیز می‌باشد، در مقاله‌ی تحقیقی به‌تبیین «سهم سادات افغانستان» از قدرت مرکزی کشور پرداخته و [گویا] از زمان احمدشاه

درانی تا زمان حامد کرزی را به‌کنکاش گرفته است. چنان‌که در این تحقیق آمده است «سهم سادات» در قدرت مرکزی و اداره‌ی کشور همواره بین ۵ % تا ۱۵ % در نوسان بوده است؛ در حکومت حامد کرزی از ۵ % هم تنزل نموده و به۳ % تقلیل یافت. در این تحقیق بالاترین نقش سادات در حکومت ربانی و کم‌ترین نقش در حکومت حامد کرزی بیان شده است...

نهایت کلام این‌که: مدت نیم قرن است که تیکه‌داران چهار قوم (پتها) کشور را به‌گروگان گرفته و به‌نابودی کشیده‌اند، جنگ مال این‌ها است، صلح مال این‌ها است، قدرت مال این‌ها است، ثروت مال این‌ها است، تعیینات مال این‌ها است؛ ۶۸ قوم دیگر که اکثریت ساکنین کشور را تشکیل می‌دهند بار رنج‌های را به‌دوش می‌کشند که این‌ها بر کشور تحمیل نموده‌اند و در عین حال به‌هیچ چیز شریک نیستند؛ تیکه‌داران این چهار قوم (پتها) زمین و هوا و دریا را منحصراً بین خود قسمت نموده و هیچ سهمی برای دیگر اقوام قایل نیستند. این وضع قابل قبول نیست و قابل دوام هم نخواهد بود؛ ضروری است تا یک جبهه‌ی نیرومند ملی متشکل از اقوام محروم تشکیل گردد تا کشور را از حلقوم این تیکه‌داران فاسد و تبهکار بیرون بکشد. این کار شدنی است.

نشان‌های بخش سوم:

۱ ـ ابن‌فارس، معجم مقاییس‌اللغة، ۱۳۹۹ق، ج۵، ص۴۶۶ـ۴۶۵؛ خلیل العین، ۱۴۰۹ق.

۲ ـ سیّدحسن مدرسی طباطبائی، تاریخ و جامعه «سخنی چند درباره‌ی نقابت سادات و برنامه‌ی کار نقیب»، ۱۳۵۸ش، ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲

سادات طالبیین [علویان] همواره بر ضد حکومت‌های وقت قیام می‌نمودند؛ از جمله در زمان منصور دوانقی عباسی، سادات حسنی همچون محمد نفسه الزکیه (فرزند عبدالله محض) در مدینه قیام نمود، در همین موقع و برادرش ابراهیم باخمرا در بصره قیام کرد؛ بعضی از این قیام‌ها به‌شکست انجامید، در نتیجه، رهبران این قیام‌ها به‌سرزمین‌های دیگر رفته و در آن سرزمین‌ها سلسله‌های را تشکیل دادند؛ مثلا ادریس بن‌عبدالله محض، پس از شکست، به‌مغرب می‌رود و در آن‌جا سلسله‌ی حکومت «ادراسه» را تشکیل می‌دهد و نسل فراوانی در آن سرزمین از همین ادریس به‌وجود می‌آید و برادر دیگرش، یحیی به‌دیلم و طبرستان می‌رود و در آن‌جا ذریه‌ی سادات را مستقر می‌سازد که امروزه نسل فراوانی از سادات حسنی از نواحی طبرستان تا مرو و بلخ و تخارستان گسترده است.

۳ ـ ماوردی، احکام السلطانیة و الولایات الدینیة، ۱۹۹۶م ص۱۲۱
۴ ـ فصلنامه‌ی علمی ـ پژوهشی شیعه‌شناسی، سال هشتم، شماره ۳۲ ، سال ۱۳۸۹ مقالات تحقیقی از: محمد حسن و راضیه الهی‌زاده سیروسی: «نهاد نقابت در خراسان طی قرون چهارم و پنجم هجری» ، ص ۸۷
۵ ـ سیّدمحمد رضا عالمی: «در آمدی بر نسب‌نگاری طالبیان» فصلنامه‌ی تاریخ اسلام، سال سیزدهم، شماره اول، شماره مسلسل ۴۹ ، ۱۳۹۱، صص ۹۰ ـ ۹۱
۶ ـ سیّدحسن مدرسی طباطبائی: نقابت سادات و برنامه‌ی کار نقیب، ۱۳۵۸ ش ۱۲
۷ ـ اسماعیل الازوارقانی مروزی: الفخری فی‌انساب الطالبیین، تحقیق سیّدمهدی رجایی، قم ، ص ۱۹
۸ ـ ابن حوقل:۱۳۴۵(ق) صورة الارض، تهران، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵ ص۱۶۶
۹ ـ یاقوت الحموی البغدادی: مجمع البلدان، دارالفکر بیروت، ج ۳ ص ۲۰
ـ کی لسترنج: بلدان الخلافة الشرقیة، ۱۳۷۷ ص ۴۲۰
ـ ابوالحسن بیهقی:لباب الانساب و الالقاب و الاعقاب؛ تحقیق سیّدمهدی رجائی، قم ۱۴۱۰ قمری، ج ۲ صص ۶۰۸ ـ ۶۳۰
ـ فخرالدین رازی: الشجرة المبارکه، تحقیق سیّدمهدی رجائی، قم ۱۴۰۹ ق، ص ۱۵۱
۱۰ ـ ابوالحسن بیهقی:لباب. الانساب والالقاب و الاعقاب؛ تحقیق سیّدمهدی رجائی، قم ۱۴۱۰ قمری، ج ۲ ص ۵۷۰
ـ الشریف محمد طقطقی: الاصیلی فی انساب الطالبیین، تحقیق سیّدمهدی رجائی ، قم ۱۴۱۸ ق ص ۲۳۹
۱۱ ـ منتجب الدین علی بن‌احمد: عتبة الکتبه، تصحییح محمد قزوینی و عباس اقبال آشتیانی، تهران، اساطیر ۱۳۸۴
۱۲ ـ بیهقی،لباب الانساب، ۱۳۸۵ش، ج۲، ص۴.۵۷۰
۱۳ ـ همان، ج۲، ص۶۰۹
۱۴ ـ بیهقی، تاریخ بیهقی، ۱۳۵۰ش، ص۵۶
۱۵ ـ الهی‌زاده، سیروسی، «نهاد نقابت در خراسان طی قرون چهارم و پنجم هجری»، ۱۳۸۹ش، صص۱۰۲ـ۸۵
۱۶ ـ جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلامی، ج۱، ص۲۴۵
۱۷ ـ علیرضا کریمی، «نقابت و نقیبان در ایران عصر ایلخانی» صص ۷ ـ ۸
۱۸ ـ همان، صص ۲۱ ـ ۲۲
۱۹ ـ عطاملک جوینی: تاریخ جهان‌گشا، به‌اهتمام محمد قزوینی، چاپ لیدن، هلند، ۱۳۲۹ ج ۱ ، ص ۷۵
۲۰ ـ جواد عباسی: سادات دردوره‌ی مغول، فصلنامه‌ی تاریخ اسلام، سال سوم شماره مسلسل ۱۲ ، ۱۳۸۱ ص ۷۷

۲۱ ـ عبدالله بن‌فضل الله: وصاف الحضره ، ج ۱ صص ۵۹ ـ ۶۰ ـ ۱۳۳۸ق
۲۲ ـ محمد ابن طقطقی: تاریخ فخری، ترجمه‌ی محمد وحید گلپایگانی، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۶۷ ش
۲۳ ـ فضل‌اللهبن عبدالله شیرازی: وصاف الحضره، تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار (تاریخ وصاف)، ج ۱، ص ۳۶
۲۴ ـ رابطه‌ی سادات و حاکمیت، مبانی و معیارهای نفوذ سیاسی و اقتدار سادات در حکومت ایلخانان مغول، ص ۱۲
۲۵ ـ وصاف الحضرة، ج ۱ صص ۲۳۱ ـ ۲۴۷ ـ ۲۴۸
۲۶ ـ «رشیدالدین فضل الله همدانی» (زاده در حدود سال ۶۴۸ قمری،۶۲۹ خورشیدی در همدان ـ درگذشتهٔ ۲۸ دی ۶۹۶ خورشیدی، ذی‌القعده ۷۱۸ قمری) رجل سیاسی، تاریخ‌نگار و پزشک آخر صدهٔ هفتم خورشیدی بود که کتاب «جامع التواریخ» را به‌دستور غازان‌خان در باب مشجرات و اوصاف خاندان مغول به‌رشته‌ی تحریر درآورد.
۲۷ ـ محمد بن‌هندوشاه نخجوانی: «دستور الکاتب فی تعیین المراتب» به‌تصحیح عبدالکریم علی اوغلی‌زاده، مسکو: دانش ۱۹۶۸ ج ۱ ص ۲۰۶
۲۸ ـ همان.
۲۹ ـ رشیدالدین فضل الله ، ج ۲ ، ص ۱۳۰۹ ـ ۱۳۷۱ ، چاپ ۱۳۷۳
۳۰ ـ همان.
۳۱ ـ همان.
۳۲ ـ کاشانی (القاشانی) ابوالقاسم عبدالله بن‌محمد، تاریخ اولجایتو، به‌اهتمام مهین همبلی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۸
۳۳ ـ احمد بن‌جلال الدین محمد فصیحی خوافی: «مجمل فصیحی» یا «مجمل التواریخ»، به‌تصحیح محمود فرخ، مشهد، نشر باستان ۱۳۳۹ ق، ص ۱۷
۳۴ ـ ابن بطوطه، شرف الدین ابوعبیدالله، سفرنامه، ترجمه‌ی محمد علی موحد، تهران، ۱۳۳۷، صص ۱۶۶ ـ ۱۶۷
۳۵ ـ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع السعدین و مجمع البحرین، به‌کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، موأسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، صص ۷۹ ـ ۸۰
۳۶ ـ منتجب الدین علی بن‌احمد: «عتبة الکتبة» تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال آشتیانی ۱۳۸۴ ، ص ۲۳
۳۷ ـ محمد علی روضاتی: جامع الانساب، تهران ۱۳۳۵ ص ۴۱
۳۸ ـ محمد بن‌هندوشاه نخجوانی ۱۹۷۱، ج ۲ ص ۱۷
۳۹ ـ ابوالقاسم کاشانی: «تاریخ اولجایتو» تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۸ ، صص ۱۳۲ ـ ۱۳۳
ـ شمس‌الدین ابن بطوطه: «سفرنامهٔ ابن بطوطه» تهران، نشر آگه ۱۳۷۶،ج۱ ص ۲۲۱

۴۰ ـ نخجوانی ۱۹۷۱ ج ۲ صص ۹ ـ ۱۸
۴۱ ـ بیهقی:لباب الانساب ۱۴۱۰ ق ج ۲ ، ص ۵۷۳
۴۲ ـ جواد عباسی: سادات در دوره‌ی مغول، فصلنامه‌ی تاریخ اسلام، سال سوم شماره مسلسل ۱۲ ، ۱۳۸۱ ص ۷۷
۴۳ ـ ابوالقاسم کاشانی: «تاریخ اولجایتو» ص ۱۲۳
۴۴ ـ جمال الدین ابن عنبه: «عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب» ۱۳۸۳ ق، ۴۱۷ ـ همو ۱۳۶۳، ش ، صص ۱۸۸ ـ ۱۸۹
۴۵ ـ شرف الدین عبدالله وصاف شیرازی: وصاف الحضرة، ج ۴ ص ۵۳۸
۴۶ ـ شیرین بیانی: «دین و دولت در ایران عهد مغول» تهران، مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۷۱ ج ۲ صص ۶۰۶ ـ ۶۰۷
۴۷ ـ رشیدالدین فضل الله، مکاتبات رشیدی، مکتوب شماره ۲۳، ص ۱۲۹
۴۸ ـ فصلنامه‌ی علمی ـ پژوهشی شیعه‌شناسی، سال شانزده‌هم شماره ۶۲ تابستان ۱۳۹۷ ـ تهران
۴۹ ـ نخجوانی، ج ۲ صص ۲۰۴ ـ ۲۰۵ ، ۱۹۷۶
۵۰ ـ سیّدحسین مدرسی: «سخنی چند درباره‌ی نقابت سادات و برنامه کار نقیب»
۵۱ ـ اسماعیل الازوارقانی مروزی: الفخری فی انساب الطالبیین، تحقیق سیّدمهدی رجایی، قم ، ص ۱۷۸
۵۲ ـ ابی‌الحسن العبیدلی الطوسی: تهذیب الانساب و نهایة العقاب، تحقیق محمد کاظم محمودی، قم ۱۴۱۳ ق ، ص ۱۱۷
۵۳ ـ جمال الدین حسینی: عمدةالطالب فی انساب آل ابی طالب، قم ۱۴۱۷ ق، ص ۱۹۴
۵۴ ـ بیهقی ۱۳۶۱، ص ۵۵
۵۵ ـ همان، ص ۴۰۶
۵۶ ـ همان، صص ۵۷۳ ـ ۶۷۴
۵۷ ـ همان ۱۴۱۰ ق ، ج ۲ ص ۵۷۰
۵۸ ـ همان صص ۵۰۱ ـ ۵۰۲
۵۹ ـ آدام متز: تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ترجمه‌ی علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، تهران امیرکبیر ۱۳۶۲ ، ۱۷۷
۶۰ ـ بیهقی ۱۳۷۱ ص ۲۵۵
۶۱ ـ الهی‌زاده، سیروسی، «کارکرد علم انساب در تبیین حیات اجتماعی طالبیان عهد سلجوقی»، ۱۳۹۴ش، صص۱۵۱ـ۱۳۰
۶۲ ـ جعفریان، صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، ۱۳۷۹ش، ج۲، ص۱۹۴
۶۳ ـ اوزون چارشلی، «نقیب الاشرافی در زمان عثمانی‌ها» ۱۳۷۶، ص۱۶۴ـ۱۵۱
۶۴ ـ دشتکی‌نیا، «سیادت و سادات در دوره قاجار»، ۱۳۹۷ش، صص۱۱۳ـ۱۳۵

۶۵ ـ فقیه بحرالعلوم، تاریخ نقبای مکه و مدینه، ۱۳۹۵ش، ص ۱۴
۶۶ ـ مدرسی طباطبائی، «سخنی چند درباره نقابت سادات و برنامه کار نقیب»
۶۷ ـ ابوالحسن ماوردی، الاحکام السلطانیه، صص ۲۰۴ ـ ۲۰۵ ، ۱۳۸۳
۶۸ ـ مدرسی طباطبائی، «سخنی چند درباره نقابت سادات و برنامه کار نقیب»
۶۹ ـ حسن بن‌محمد القمی: «تاریخ قم» ترجمه‌ی حسن بن‌علی القمی، تصحیح جلال الدین تهرانی، نشر توس، ۱۳۶۱ ش
۷۰ ـ «موقعیت سادات در دولت صفوی از شاه عباس اول تا سقوط صفویان».
۷۱ ـ سیّدمحمد، دشتکی‌نیا، «سیادت و سادات در دورهٔ قاجار»، نشریه تاریخ نامهٔ ایران بعد از اسلام، ش۱۶، بهار و تابستان ۱۳۹۷ش.
۷۲ ـ خالقی، محمدهادی، دیوان نقابت، تهران، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، تابستان ۱۳۸۷ش.
۷۳ ـ موری موتو کازئو: مطالعه‌ی مقدماتی در باره‌ی پراکندگی جغرافیائی نقابة طالبیین، ترجمه‌ی محمد حسین حیدریان، ۱۳۷۵ ص ۱۸۳ و آئنه‌ی میراث، شماره‌های ۱و۲
۷۴ ـ بیهقی ۱۴۱۰ ق ج ۲ ، ۷۰۴
۷۵ ـ فخرالدین رازی: الشجرة المبارکه، تحقیق سیدمهدی رجائی، قم ۱۴۰۹ق ص۱۹۵
۷۶ ـ همان.
۷۷ ـ اسماعیل الازوارقانی مروزی: الفخری فی انساب الطالبیین، تحقیق سیّدمهدی رجایی، قم ، ص ۱۷۸
۷۸ ـ ابن شهرآشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۲ ص ۱۹۵
۷۹ ـ هلال سابی: الهفوات النادرة، تحقیق صالح الاشتر ۱۴۰۷ قمری
۸۰ ـ ابی‌العباس القلقشندی: صبح الاعشی فی‌صناعة الانشاء، ۱۳۸۳، ج ۱۰ ص ۲۵۱
۸۱ ـ ابوالحسن بیهقی ۱۴۱۰ ق ، ص ۷۴ ـ ۷۸
۸۲ ـ همان ص ۷۲۴
۸۳ ـ همان.
۸۴ ـ گلستان سعدی، باب اول: در سیرت پادشاهان ـ حکایت ۳۲
۸۵ ـ کریمی، علیرضا: "نقابت و نقیبان در ایران عصر ایلخانی"
۸۶ ـ خالقی، محمدهادی، دیوان نقابت، تهران، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، تابستان ۱۳۸۷ش.
۸۷ ـ در این مورد طرحی داریم که جهت اطلاع خوانندگان در آخر این کتاب ضمیمه کرده‌ایم. تأکید می‌کنیم که امر نقابت سادات پیوسته جاری بوده و هم‌اکنون در بسیاری از بلاد اسلامی ساری و نافذ است. در افغانستان نیز باید احیاء گردد.

بخش چهارم

تطوُّر تاریخئ عنوان سیادت

لقب و کُنیه

سادات از گذشته آمده و به‌سوی آینده روان است. دارای فرهنگ و آداب مخصوص می‌باشد. آداب و سنت‌های که ریشه در فرهنگ و تاریخ اقوام و ادیان سامی دارد و با گذر از پیچ و خم تاریخ به‌جناب ابراهیم خلیل الله و از او به‌نوح نبی الله می‌رسد. چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید: «انَّ اللهَ اصْطَفَی آدَمَ وَ نُوحًا وَآلَ اِبْرَاهِیمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِینَ؛ ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ.» (آل عمران، ۳: ۳۳)

از جمله آداب و سُنن سادات، فرهنگ «نام‌گذاری» است که ریشه در فرهنگ عربی دارد. در فرهنگ عربی معمولاً هر فردی دارای اسم، کنیه و لقب است، به‌همین‌ترتیب خود ائمه‌ی اطهار(علیهم السلام) (همانند سایر عرب) در محاورات خود از لقب و کُنیه استفاده می‌کردند؛ لقب و کُنیه غیر از نام اصلئ فرد است که عرفاً به‌آن «نام کوچک ـ یا نام اول» می‌گوییم. لقب عبارت است از همان «تخلص» که یا صفت ممدوح، یا نسبت فامیلی، یا نسبت مکانی، یا نسبت شغلی وغیره می‌باشد که شخص بدان مشهور می‌گردد.

کنیه عبارت است از فرزند یا پدر، یا مادر کسی بودن که جهت تعظیم هم به‌فرزندان ذکور و هم فرزندان اناث به‌کار می‌رود؛ مانند این‌که به‌مرد عرب گفته شود «ابواحمد» و به‌زن عرب گفته شود «اُمّ احمد» گاهی کنیه بر اسم اصلی شخص غلبه پیدا می‌کند.

به‌بیان روشن‌تر: کُنیه در فرهنگ عربی به‌آن دسته از نام‌های گفته می‌شود که با پیشوند «اب» یا «ابن» (در مردان) و «اُمّ» (در زنان) همراه باشد. در این‌گونه نام‌گذاری معمولاً نام پسر بزرگ‌تر با پیشوند اب یا اُمّ همراه می‌شود و به‌معنای پدر فلان شخص یا مادر فلان شخص است.

از رسول خدا(ص) نقل شده است: از جمله سنت‌های نیک آن است که انسان کنیه‌ی خود را به‌نام پسرش انتخاب کند.(۱)

اگر پسر بزرگ‌تری در کار نباشد، فرزند اول [ولو دختر باشد] مبنای کنیه قرار می‌گیرد، مانند «ابوزینب» یا «اُمّ زینب».

استفاده از کنیه به‌جای نام اصلی بیش‌تر برای احترام و بزرگداشت اشخاص بوده، ولی گاه دلایل دیگری هم داشته است، مانند فال خوب زدن برای آینده‌ی کودک، که هنگام تولد کودک، برایش کنیه‌ی نیکو انتخاب می‌کردند، به‌امید آن‌که بزرگ شود و دارای خانواده و فرزند و صفات نیکو گردد، مانند «أبوالفضل» گرچه این فرزند هنوز نوزاد بود و فرزندی به‌نام فضل نداشت که بدان کنیه پذیرد.

شخصی که به‌کنیه خوانده می‌شود، لزوماً با لفظ کنیه تعظیم نمی‌شود، بلکه عدم تصریح به‌اسم نوعی تعظیم محسوب می‌شود؛ در مواردی، کنیه برای تحقیر و تمسخر و مذمت شخص نیز به‌کار رفته است مانند این‌که در سورهٔ «تبت» یکی از عموهای پیامبر را «ابی لهب» نام نهاد. همچنین پیامبر(ص) عمرو بن‌هشام را «ابوجهل» نام نهاد. علی بن‌ابی طالب(ع) نیز حجاج بن‌یوسف را «ابووذحه = سوسک سرگین گردان» مُکنّی کرد.(۲)

در روایات دینی استفاده از کنیه امری پسندیده دانسته شده ولی از بعضی کنیه‌ها نهی شده است. شیخ حر عاملی در کتاب وسائل‌الشیعه بابی به‌همین عنوان باز کرده است.

در روایتی آمده: «پیامبر اکرم»(ص) اصحاب خود را از روی احترام و برای به‌دست آوردن دل‌هایشان به‌کنیه صدا می‌زد و آنانی که کنیه نداشتند،

کنیه‌ی برای شان انتخاب می‌نمود و سپس آن‌ها را بدان می‌خواند. مردم نیز از آن پس، آن شخص را به‌همان کنیه می‌خواندند. حتی آنان که فرزندی نداشتند تا کنیه‌ی داشته باشند، برای آنان کنیه‌ی انتخاب می‌کرد. پیامبر اکرم(ص) رسم داشت حتی برای کودکان نیز کنیه انتخاب نماید و آنان را مثلاً ابا فلان صدا می‌زد تا دل کودکان را نیز به‌دست آورد».(۳)

در روایتی از امام باقر(ع) آمده: ما برای اولادمان در کودکی کنیه می‌گذاریم تا مبادا در آینده با القاب بد خطاب شوند.(۴)

از امام رضا(ع) روایت شده است: اگر کسی را در حضورش نام می‌بری او را به‌کنیه بخوان، و اگر غایب بود، نامش را بگو.(۵)

سیّدی و مولایی

امامان گاه در احادیث به‌کنیه و لقب خوانده شده‌اند. اما شیعیان و پیروان آنان از باب تعظیم و تکریم به‌آنان «سیّدی و مولایی» می‌گفتند، گاه عبارت‌های: «یابن رسول الله، و جُعلتُ فداک» (ای فرزند رسول خدا، جانم به‌فدایت) را ابتداء اداء کرده، سپس بیان مطلب می‌نمودند.

در واقع، مقوله‌ی «سیّد» این‌قدر بار سنگین داشت که ائمه‌ی اطهار(ع) به‌جهت تواضع و خشوع عندالله از استفاده‌ی این‌کلمه [نسبت به‌خود] احتراز می‌جستند و خود در دعاها و مناجات خویش، ذات اقدس احدیت (جلّ و علی شأنه) را «سیّد» خطاب می‌کردند. ادعیه‌ی مبارکه‌ی کمیل و ابوحمزهٔ ثمالی و غیره مملو از این‌گونه خطاب‌ها است. در واقع از منظر ائمه‌ی اطهار فقط ذات اقدس ربوبی سیّد است و بس!

هیچ‌یک از افراد ائمه(ع) تواضعاً لِللّه، خود به‌خودش، عنوان سیّد نداده است. این مؤمنین بوده‌اند که آنان را سیّد خطاب می‌کردند. یعنی مردم و مؤمنین، أئمه را «سیّد» خطاب می‌کردند: (مانند دعای توسّل) و أئمه «خدا» را «سیّد» صدا می‌زدند: (مانند دعای کمیل) با این وصف، تا جای که معلوم است، ائمه‌ی اطهار مؤمنین و پیروان خود را از استعمال عنوان «سیّد» نسبت به‌خود منع نکرده‌اند. پس این لفظ دارای اعتبار است.

این وضعیت تا قرن ششم هجری دوام داشت؛ یعنی پیروان و مریدان، به‌فرزندان هاشم ابن‌عبدمناف سیّد می‌گفتند، ولی خودشان از باب تواضع نفس

از به‌کارگیری این عنوان در مورد خود، پرهیز می‌کردند. امّا مؤمنین را هم از کاربرد این لفظ نسبت به‌خود منع نمی‌کردند.

با گذشت ایام، بنا به‌دلایلی که (مجال شرحش نیست) سادات مکرم صلاح را در این دیدند که بر سیادت خود تأکید ورزیده و کلمه‌ی «سیّد» را در ابتدای نام فرزندان خود قید نمایند. خصوصاً پس از تأسیس بنیاد «نقابت» و کاهش خطرات ناشی از تعقیب و قتل توسط عمال اموی وعباسی، بالنتیجه، خروج نسبیٔ سادات از حالت تقیه و زندگی مخفی از یک طرف؛ و مهاجرت‌های گسترده در مسافت‌های دور و نگرانی ناشی از خلط و امحای نسب در سرزمین‌های غربت از سوی دیگر، از جمله عواملی بوده است تا سادات را به‌توجه ویژه نسبت به‌حفظ انساب خود وا دارد.

دراین میان موقعیت‌های ویژه‌ی طبقاتی و امتیازات مادی <که به‌ویژ پس از تشکیل نقابت متوجه سادات شد> نیز می‌تواند مورد توجه قرار گیرد. همچنان‌که در روزگاری سیّد بودن (به‌خصوص علوی بودن) به‌خودی خود جرم بوده است، در عصر نقابت «سیّد بودن» یک امتیاز مثبت و درخشان محسوب می‌شده است؛ حتی از دید و نظر شاهان و سلاطین و امیران و خلفاء و امراء... بحث مستوفی در این مورد در بخش قبلی گذشت.

زمان دقیق کاربرد واژه‌ی «سیّد» بر نواده‌گان پیامبر(ص) مشخص نیست، اما اسنادی موجود است که در قرن ششم قمری رواج کامل داشته است. در این عصر قبل از نام علمای که از اولاد پیامبر بودند، کلمه‌ی «سیّد» آورده می‌شد؛ اما شیخ طوسی (متوفی ۴۶۰ ق) و نجاشی (متوفی ۴۵۰ ق)، همه جا از کلمه‌ی «شریف» استفاده کرده‌اند؛ اگر در جای از آن‌ها لفظ «سیّد» دیده شده، به‌تنهایی ذکر نشده بلکه به‌صورت «السیّدالشریف» می‌باشد. در حجاز نیز اهل سنت به‌کسانی که نسب شان به‌پیامبر اکرم می‌رسند، شریف (جمع: شرفا) می‌گفته‌اند.

در کتاب «تاریخ بیهقی» که در قرن ششم نگاشته شده است، فصلی به‌عنوان «سادات بیهق» تدوین شده است که به‌نسل پیامبر(ص) که بدان نواحی سفر کرده‌اند پرداخته است. قبل از آن نیز در «تاریخ قم» از نسل پیامبر(ص) با واژه‌ی «سادات» یا «سیّد» یاد شده است. «ابن‌حوقل» نیز که

در عصر نویسنده‌ی کتاب «تاریخ قم» می‌زیسته از واژه‌ی «سادات» برای آل ابی‌طالب استفاده نموده است. با وجود این مستندات می‌توان گفت که واژه‌ی «سادات» در قرن چهارم برای اولاد پیامبر(ص) کاربرد داشته است.

خلاصه این‌که: سادات مکرّم در سرزمین‌های مختلف و در بین اقوام گونه‌گون با القاب و عناوین زیر مورد خطاب قرار می‌گرفته‌اند:

۱ ـ شریف؛ ۲ ـ پیر = پیرزاده؛ ۳ ـ شاه = شاهزاده ـ شاجی = شاه حاجی؛ ۴ ـ میر = امیر؛ ۵ ـ میرزا؛ ۶ ـ خواجه؛ ۷ ـ ایشان ـ ذیشأن؛ ۸ ـ سیّد؛ ۹ ـ تاج سر = سرتاج؛ ۱۱ ـ سردار = سالار؛ ۱۱ ـ سلطان؛ ۱۲ ـ آقا صاحب = آغاصاحب ...

هر یک از این القاب و عناوین در حقیقت بیانگر نقش اجتماعی سادات در مقاطع مختلف و جوامع و فرهنگ‌های مختلف نیز می‌باشد، ضمن این‌که برخی از آن عناوین به‌جهت داشتن بار عاطفی و محبت شدید جزو فرهنگ محلی می‌باشد. جناب «سیّدشاه قمرالدین عزیز پادشاه» در اثر گرانسنگ «سلسله و نسب‌نامه‌ها و شجره‌نامه‌های چشتیه و قادریه» و «سیّدشاه عبدالعزیز بخاری قلندر» در کتاب «تشریح الاشجار» (براساس نسخهٔ خطی کتابخانهٔ برلین شماره ۱۷۱) توضیحات مفصل دراین مورد ارائه نموده است.

در این‌جا برخی مفاهیم فوق را بالاجمال توضیح می‌دهم:

الف ـ شریف: عرب به«سیّد» ، «شریف» می‌گوید، یعنی در عربئ امروزی عنوان شریف معادل سیّد است. سیّد(مطلق) به‌هرمردی گفته می‌شود

ب ـ پیر: این عنوان به‌معنای امین و مورد اعتماد است و پیشوای خردمند و با تجربه که مریدان مخصوص به‌خود را دارد، گروه‌های خاص آدمی به‌او تا سرحد عشق و فناء وابسته‌اند. با رشد مداوم تصوف در نیمه‌ی اول تاریخ اسلام، سمت پیرـ مرادی از انحصار سادات خارج شده و طبق ضوابط معین خصلت انتخابی به‌خود گرفت. از این رو اشخاص زیادی از غیر سادات به‌سمت پیر ـ مرادی برگزیده شدند و مقامات مهمی را در حوزه‌های معرفت به‌دست آوردند که به‌آن‌ها خواجه نیز می‌گویند: مانند خواجه مراد، خواجه اباصلت، خواجه رواش، خواجه علی موفق، خواجه عبدالله انصاری، خواجه پیر پالان دوز ...

در صورتی که رسوم پیر ـ مریدی به‌شکل بستن کمر نوزاد، معالجه‌ی مریضان با آب دهان، تعویذنویسی ... کماکان مخصوص سادات، باقی ماند. این رسوم، قبل از سیّدشاه نعمت الله ولی مرسوم بود.

ج - پیرزاده: از طرف مردم و مریدان سادات در مناطق مختلف هزاره‌جات و شمال و سواحل جنوبی رودآمو به‌فرزندان سادات که هنوز صاحب شأن و مقام و عنوان نشده و به‌پای پدر خود نرسیده باشند و همچنین به‌سادات حشروعادی «پیرزاده» گفته می‌شود.

در مناطق فوق الذکر به‌سادات «تاج سر» و «سرتاج» نیز گفته می‌شود.

د ـ شاه ـ پادشاه: برای مدت‌های طولانی (مخصوصاً بعد از قرن نهم هجری) به‌افراد سادات «شاه» گفته می‌شد و متناسب با سیلاب اسم مادریٔ هر بچه‌ی سیّد، یا قبل از اسم، یا بعد از آن کلمه‌ی «شاه» و «سیّد» مترادفاً می‌آمد؛ مانند سیّدشاه نعمت الله ولی، سیّدشاه قلندر، سیّدشاه برهنه، سیّدشاه عبدالعظیم، سیّدشاه صفی الدین، سیّدشاه تراب، سیّدصفی علی شاه، سیّدعلی شاه عوض، سیّدشاه حمزه، سیّدشاه قاسم، شاه سیّدعلی، سیّدشاه قُباد ولی ... سیّدشاه غریبان، سیّدشاه شهید، سیّدشاه دو شمشیره ... سیّدشاه حسین مرتضوی، سیّدپادشاه آغا، سیّدشاه حسین مصباح، سیّدشاه قمرالدین عزیز پادشاه (نویسندهٔ کتاب «سلسله و نسب‌نامه‌ها و شجره‌نامه‌ها چشتیه و قادریه») سیّدشاه عبدالحق، حضرت سیّدشاه نجات قلندر، سیّدشاه عبدالعزیز بخاری قلندر (صاحب کتاب «تشریح الاشجار» فی انساب السادات

به‌همین‌ترتیب به‌اطفال سادات شاهزاده گفته می‌شده است. هم‌اکنون در سراسر شبه‌قاره‌ی هند اعمّ از هندوستان، پاکستان، بنگلادش، کشمیر و افغانستان فرزندان سادات، بلا استثناء با پیشوند یا پسوند کلمه‌ی شاه نام‌گذاری می‌شوند: سیّدشاه حسن، سیّدشاه حسین، سیّدشاه حیدر ... سیّدعلی شاه، سیّدمحمد شاه، سیّدرضا شاه، سیّدانور شاه، سیّدنور محمد شاه، شاه جمال و...

شاید بتوان گفت: استفاده از کلمه‌ی «شاه» در نام‌گذاری فرزندان ذکور سادات حسینی و علوی، به‌آن بر گردد که به‌حضرت علی «شاه نجف + شاه عرب» نیز گفته می‌شود؛ این علاوه برشأن و منزلت بی‌همتای معنوی و اجتماعی نبی مکرم اسلام(ص) است. همچنین قول ضعیفی وجود دارد که این

گروه از سادات را <از ناحیه‌ی مادر> نیز شاهزاده [یعنی] نواده‌گان دختریٔ یزدگرد سوم پادشاه ساسانی می‌خواند؛

این قول نیازمند تحقیق است و ظاهراً با مستندات تاریخی نمی‌خواند، امام سجاد در پنجم شعبان المعظم سال ۳۸ (ه ق) در مدینه متولد شده و فتح ایران در دوران خلافت عمر (بین سال‌های ۱۳ - ۲۳ هجری = ۶۳۴ - ۶۴۴ ترسائی) کامل شده است؛ جنگ تعیین کننده‌ی «نهاوند» (قادیسیه) در روز پنجم ربیع‌الاول سال ۲۱ هجری، برابر با ۱۴ فوریه سال ۶۴۲ (م) واقع شد.

سؤال این است که در این مدت طولانی (۱۸ سال) «بی‌بی شهربانو» در کجا بوده است؟ اگر در عقد امام حسین بوده چرا فرزند دیگری ندارد؟

موضوع دیگر این‌که امام سجاد در همان اوان طفولیت مادرش را از دست داده و گویا «بی‌بی شهربانو» در آخرین سال حیاتش ولادت کرده است.

بررسی منابع تاریخی و روایی، اسامیٔ زیادی را من‌حیث مادر امام سجاد معرفی می‌کند: اُمّ سلمه، بره، جهان بانویه، جهان شاه، حرار، خوله، سلافه، سلامه، شاه زنان، شهربان، شهربانو، شهرناز، غزاله، فاطمه و مریم.

در منابع اهل سنت، بر نام‌های سلافه، سلامه و غزاله تأکید شده است؛

در حالی که در کتاب‌های شیعی، نام «شهربانو» بیش‌تر آمده است.

ه - امیر: فرهنگ نام‌گذاری سادات نیز همانند سایر مردمان دیگر، تابع تحولات جبریٔ زمانه و زمینه بوده است؛ بناءاً در هر دوره‌ی تاریخی فرهنگ خاص نام‌گذاری شکل می‌گرفت و به‌مرور ایام منسوخ می‌گشت. مثلاً از دویست ـ سیصد سال به‌این طرف، نوع خاص نام‌گذاری در بین سادات معمول شد که بر طبق آن در اول اسامی فرزندان ذکور خود، کلمه‌ی «میر» را می‌گنجانیدند و این کلمه، قائم مقام عنوان شاه و معادل «سیّد» می‌باشد: میرسیّدحسین بن‌میرسیّدعلی ولی، میرسیّدمراد بن‌میرسیّدعلی ولی، میرسیّدغضنفر ولی بن‌میرسیّدمراد، سیّدمیرحیدر، سیّدمیرصفدر، سیّدمیرعلی، سیّدمیرکاظم، سیّدمیرغلام، سیّدمیرحسین و ...

آهسته آهسته این کلمه‌ی میر پیشوند فامیلی قرار گرفته و به‌نام‌های خانواده‌گی سیّدمیرحیدری، سیّدمیرعماد، سیّدمیرداماد، سیّدمیرعلم، سیّدمیرباقری، سیّدمیرموسوی، سیّدمیرعظیمی، سیّدمیرحسینی و... مبدل شد.

و - میرزا: به‌زودی، میر از منزلت خود پایین آمده و «میرزا» شد. میرزا همان مخفف میرزاد ـ یا میرزاده می‌باشد که بسیاری از اسامی سادات مکرم بلاد قندهار، هرات، بُست، کرمان، فارس و اصفهان در یکی ـ دو قرن اخیر به‌این عناوین مزین می‌باشند. درمیان این گروه از سادات کلمه‌ی میرزا همان سیّد می‌باشد. مانند سیّدمیرزا حسین، سیّدمیرزا عبدالهادی شیرازی، سیّدمیرزا جواد آیةاللهی، سیّدمیرزا محمّد جواد، سیّدمیرزا رضا و...

عنوان «میرزا» در کشور ما منزلت رفیع یافت، ابتداء به‌کسانی که قدرت انشاء و دستخط زیبا داشتند «میرزا قلم» می‌گفتند، چنان‌که نوعی خط مخصوص اختراع و مروج شد که نهایت پیچیده بود و به‌آن «خط میرزایی» می‌گفتند؛ خط میرزایی در فرایند تکاملی خود به«خط ترسُّل» منتهی شد که پیچیده‌تر از خط میرزایی است. بعداً عنوان «میرزا» به‌کاتبان دواوین دولتی تعمیم یافت و مردم به‌همه‌ی منشیان دولتی «میرزا» می‌گفتند.

بدین‌ترتیب پیشوند میرزا به‌یک عنوان شیک و مدرن در بین عموم مبدل گردید و معادل عناوین داکتر و مهندس امروزی کاربرد یافت چنان‌که هرکس اعم از رجل دولتی و دیوانی یا مردمی دوست داشت آن را در ابتداء یا انتهای نام خود ضمیمه کند، مانند این رجال تاریخئ افغانستان: میرزا عبدالعلی خان (وزیر دربار امیر شیرعلی‌خان) میرزا بایسنقرر ولد شاهرخ میرزا، ابراهیممیرزا، میرزاعبدالحی، میرزاعبدالقادر بیدل، میرزامحمد یارمند، میرزاعبدالحمیدخان، میرزا محمدحسن‌خان دبیرالملک، میرزا ارشد برنابادی، میرزا گل محمدخان وردکی، میرزاحسن آتش، میرزاحسین امیری، میرزا محمدحسین صافی، میرزا عبداللّطیف‌خان کابلی، میرزامحمد ابراهیمخان، میرزا یعقوب، میرزا محمداسلمخان کابلی، میرزاعلیخان ... میرزاعلی، میرزاخان ... حتی مردم عوام آن را روی فرزندان ذکور خود می‌گذاشتند: میرزاعلی، میرزاحسن، میرزاحسین، میرزارضا، میرزامحمّد.

جالب این‌که سلاطین و امرای ترکی ـ مغولی بیش از همه از عناوین «میر»، «امیر» و «میرزا» خوش‌شان آمد و آن را پیشوند یا پسوند اسامی فرزندان خود می‌کردند.

اوضاع در ایران نیز همین‌طور شد، طولی نکشید که بر اثر شیوع ازدواج زنان سادات با غیر آن، تمام فرزندان ذکورعلویه که از پدرغیر سیّد به‌دنیا

آمده بودند، عنوان میرزا به‌خود گرفتند: میرزا رضا کرمانی، میرزا تقی‌خان امیر کبیر، میرزا علی مشکینی، میرزا جواد تبریزی، میرزا هاشم آملی ... تشخیص این‌که فرق میان این دو نوع میرزا چیست، برای بسیاری‌ها مشکل شد، در حالی که در حقیقت «زین حسن تا آن حسن صد گز رسن»!

بعضی از این میرزاهای نوع دوم تا هنوز به‌این فکراند که نکند آن‌ها هم سیّد باشند؛ لذا مدام از دفاتر مراجع استفتاء می‌کنند که: آیا می‌توانند از لباس‌های مخصوص سادات استفاده کنند؟ آیا می‌توانند سهم سادات اخذ نمایند؟ آیا همان حرمت و کرامت سادات را دارند؟ آیا می‌توانند خود را سیّد بخوانند؟

پاسخ این عده تا هنوز در بسیاری جهات منفی بوده و به‌آنان صراحتاً گفته شده است که: سیّد منحصراً کسی است که نسبش از ناحیه‌ی پدر به‌هاشم ابن‌عبد مناف برسد، لاغیر.

ز - سیّد: از حدود سیصد سال به‌این طرف عنوان «سیّد» در فرهنگ نام‌گذاری فرزندان ذکور (و بعضاً اناث) سادات افغانی و ایرانی عمومیت یافت. در صورتی که این عنوان افتخارآمیز قبلاً در مورد بزرگان و اهل علم و فضیلت سادات به‌کار می‌رفت؛ ولی عمومیت نداشت. مانند سیّدمرتضی و سیّدرضی و سیّدمحمدکاظم یزدی، سیّدابوالحسن اصفهانی، سیّدمحسن حکیم، سیّدرضا صدر و... این در حالی است که تا هنوز در فرهنگ نام‌گذاری سادات مقیم کشورهای شبه قاره هند، از پیشوند و یا پسوند شاه به‌جای عنوان «سیّد» استفاده می‌شود.

ح - آقا صاحب: در مناطق گردیز، لوگر، کابل، میدان وردک و ... به‌سادات «آقاصاحب» می‌گویند که ابتداء توسط پشتون‌ها به‌کار رفته و اکنون عمومیت یافته است و در بین دو فرقه‌ی سنّی و شیعه مشترک و مستعمل شده است. بنابراین سادات مکرم در این‌جا یک نقطه‌ی عطف می‌باشند که موجب وحدت و یگانه‌گی فرقه‌های مذهبی می‌شوند. البته این عناوین ۳ گانه‌ی اخیر را مردم به‌سادات کرام اطالق می‌کنند و آنان خود و فرزندان خود را به‌این عناوین معنون نمی‌کنند.

ط - ایشان: هموطنان ازبیک و ترکمن ما به‌سادات «ایشان» می‌گویند که کلمه‌ی عوامانه است؛ احتمالاً اصلش «ذی‌شأن» بوده (صحب شأن و منزات) و به‌مرور به‌اثر محاورات عامیانه تبدیل به‌ایشان شده است.

سیّد در میان مذاهب و فرق اسلامی

افراد و خانواده‌های سادات در بین همه‌ی مذاهب و فرق اسلامی از احترام و موقعیت ویژه برخورداراند و حکم چراغ را دارند. ملای رومی در کتاب «فیه ما فیه» می‌گوید: «چراغ اگر بالایی طلب کُند، برای خود طلب نکند، غرضِ او منفعت دیگران باشد تا ایشان از نورِ او حظّ یابند، و اگرنه، هر جا که چراغ باشد، خواه زیر، خواه بالا، او چراغ است.»

گذشته از سفارش‌های قرآنی درباره‌ی رعایت احترام و اداء حقوق ویژه‌ی ذوی‌القربی (سوره‌های شوری ۲۳، اسراء ۲۶ و انفال ۴۱) این روحیه‌ی مردم‌دوستی، خدمت‌گذاری و فداکاری خود سادات بوده است که اعتماد و محبت عمومی را جلب کرده و آن‌ها را قابل احترام نموده است.

از دید مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنت، سادات دارای کرامت بوده و گناه‌کاران هریک از آن مذاهب طی ترتیبات و آداب خاصی نزد سادات توبه می‌کنند و از آنان دعاء می‌گیرند و به‌دستورات آنان گوش می‌دهند. در واقع همان سنت «پیر مریدی» که در میان جامعه‌ی تشیع تقریباً منسوخ گشته است در بین اهل سنّت و جماعت کماکان برقرارمی‌باشد.

گروه‌های از سادات که در میان اهل سنت زندگی می‌کنند، در اصلیت خود دارای انساب روشن هستند که بالمآل به‌یکی از فرزندان هاشم ابن‌عبدمناف می‌رسند. آن‌ها اغلب از فرزندان امام حسن مجتبی [از نسل حسن مثنی] و یا امام جعفر صادق هستند.(۶)

درمنظر شیعه‌ی اسماعیلیه سادات همواره دارای کرامت و منزلت بوده و نسل بعد از نسل به‌امامت می‌رسند. اسماعیلیه معتقد به‌امامت حاضر از نسل سادات علوی هستند. از دید این فرقه، ادعای امامت غیرسیّد مطلقاً باطل است و هیچ فرد غیرسیّد نمی‌تواند چنین ادعایی بکند. هم‌اکنون پیشوای معنوی این فرقه یک سیّد به‌نام «مولانا شاه کریم الحسینی ـ مشهور به‌صدرالدین آغاخان» است که در سویس زندگی می‌کند. اسماعیلیه‌های سراسر دنیا او را به‌عنوان امام ۴۹ می‌شناسند. تعداد پیروان اورا در سراسر جهان تا حدود پانزده میلیون نفر تخمین زده‌اند. شمار قابل توجهی از هموطنان ما پیرو همین مذهب هستند که در ولایات مختلف افغانستان در میان اقوام مختلف از کابل تا بغلان، بلخ و بدخشان گسترده‌اند؛ آمار شان به‌یک میلیون نفر بالغ می‌گردد.

پراکنده‌گی سادات در گستره‌ی جغرافیایی جهان

تقریباً در تمام پنجاه و چند کشور اسلامی و فراتر از آن در پنج قاره‌ی جهان کمابیش خانواده‌های سیّد وجود دارند که طی قرون متمادی در آن‌جاها سکونت گزیده‌اند؛ تا هنوز آمار دقیقی از جمعیت سادات جهان به‌دست نیامده است، لکن بنا به‌مندرجات جرایید، تعداد نفوس سادات در جهان به‌صد میلیون نفر می‌رسند. (از این کم‌تر و بیش‌تر هم گفته شده) از نظر کمیت می‌توان گفت که بیش‌ترین جمعیت سادات در حال حاضر در حوزه‌ی جنوب آسیا شامل کشورهای «اندونزی ـ مالزی = در صدر» (با تخمین پانزده میلیون نفر) شبه‌قاره هند (ده میلیون نفوس) ایران (شش میلیون) افغانستان (سه میلیون) مصر (یازده میلیون) مراکش (هفت میلیون) ترکیه (پنج میلیون) نفوس ... زندگی می‌کنند. کشورهای عربی شامل عراق، سوریه، لبنان، اردن هاشمی و سراسر حوزه‌ی شبه‌جزیره‌ی عربستان در مراتب بعدی قرار دارند.

در این دوران در هیچ جای دنیا تشکیلات و سازمان [فراگیر و قابل ذکر] مختص به‌سادات [مانند نقابت] وجود ندارد تا امور سادات را سرپرستی و سامان‌دهی نماید، درحالی‌که ضرورت آن به‌شدت احساس می‌شود.

درعین‌حال سازمان‌ها و مراکز قدرت فراوان در گوشه و کنار دنیا هست که در رأس آن یک فرد سیّد قرار دارد: مانند پادشاهان سیّد، رئسای جمهور سیّد، رهبران سیّد، کنشگران اجتماعی ـ سیاسی ـ اقتصادی ـ علمی ـ فرهنگی از همین قوم؛ امّا هیچ یک برای قوم و تبار خود کار نمی‌کنند!

محکم‌ترین نمونه‌ی این گفته «سازمان مذهب اسماعیلی است» که درصدر آن یک امام زنده استقرار دارد. کما این‌که هم‌اکنون در کشور ما [در کنار نزدیک به‌صد حزب سیاسی] بیش از پانزده حزب سیاسئ ثبت شده و رسمی فعالیت دارند که رهبری آن‌ها مستقیماً در دست افراد سادات است، در کنار آن، تعداد ۲۸ تن از وکلای پارلمان کشور را افراد سادات تشکیل می‌دهند که حدود ۱۸ در صد پارلمان می‌شوند... اما برای قوم خود کار نمی کنند.

لذا بار سادات افغانستان کماکان روی زمین مانده است!

سادات به‌دلیل همان ویژه‌گی بالانگری، نه تنها در میان خود همبسته‌گی و همدردی ندارند؛ که یگدیگر را رقیب خویش می‌پندارند. مثلاً در انتخابات پارلمانئ سال ۲۰۱۹ تعداد ۱۵۰ نفر سیّد تنها از حوزه‌ی کابل کاندید بودند!

چرا عمامۀ سیاه و شال و کلاه سبز؟

از آن‌جا که سادات در همواره‌ی تاریخ اسلام از جایگاه ویژه‌ی برخوردار بودند، ضرورت داشت که در بین جامعه هم از دیگران تشخیص داده شوند و این موارد <افزون برمشجرات> نیازمند یک رشته علائیم ظاهری نیز بود. داشتن فرم و نشان مشخص در هر سازمان بشری، امری شناخته شده است. مانند این‌که شرطه‌ها لباس و رنگ مخصوص خودرا داشتند و دارند، قاضی‌ها و دیگر واحدهای بشری ... به‌همین سیاق، سادات نیز رنگ‌های مخصوص خود را برگزیدند و به‌همین رنگ‌ها شناخته شدند:

به‌تأسّی از جناب محمد مصطفی(ص) و علی مرتضی(ع) و امامان بعدی، بستن عمامه‌ی سیاه برای عالمان سیّد و بستن شال سبز، یا استفاده از کلاه سبز برای عوام آن‌ها، از زمره‌ی علائیم سادات است. در روایات آمده که پیامبراکرم(ص) در روز عیدغدیر، عمامه‌ی سیاه بر سر مبارک حضرت(ع) گذاشتند.(۷) روایت دیگر تصریح می‌کند که پیامبر اکرم در این مراسم، عمامه‌ی خود را بر سر حضرت علی نهاد، و نام عمامه‌ی ایشان «سحاب» (ابر) بوده است.

«حلبی» در کتاب «سیرة الحلبیه» آورده است: «پیامبر(ص) عمّامه‌ی داشت که «سحاب» نامیده می‌شد و آن را به‌علی بن‌ابی طالب(کرّم الله وجهه) پوشانید. گاهی علی (کرّم الله وجهه) آن را می‌پوشید و بر پیامبر(ص) وارد می‌شد و حضرت می‌فرمود: «أتاکم علیٌ فی‌السّحاب» = (علی در سحاب نزد شما آمد) یعنی در عمّامه‌ی که آن را پیامبر به‌ایشان هدیه فرموده بود.(۸)

در روایتی از حضرت علی(ع) آمده است: «عمّمنی رسول الله(ص) یوم غدیر خُمّ بعمامة، فسدّلها خلفی» = (پیامبر در روز غدیر خم بر سر من عمّامه‌ی گذاشت و یک سر آن را به‌پشت من انداخت.) در لفظی دیگر آمده: «فسدّل طرفها علی منکبی» = (یک سر آن را بر دوش من افکند)(۹)

هم‌چنین آمده است: «پیامبر اکرم هنگامی که حضرت علی را به‌غزوات و جنگ‌ها می‌فرستاد، عمامه‌ی سیاه بر سر مبارک آن حضرت می‌گذاشت.

لذا امروزه علمای سادات از عمامه‌ی به‌رنگ سیاه و عوام این طایفه اغلب از شال و کلاه سبز استفاده می‌کنند؛ به‌ویژه نوعی به‌خصوص سبز بهاری که به«رنگ سبز سیّدی» معروف شده است. روشن است که رنگ سبز همانا

رنگ پرچم اسلام است و مایه‌ی آرامش و نشاط می‌باشد. کافی است توجه داشته باشیم که رنگ سبز رنگ بهاری است.

تا جایی که ثابت شده است، ائمهٔ اطهار(ع) عموماً از عمامه‌های به‌رنگ سبز استفاده می‌کرده‌اند. آنان دو سر عمامه را آزاد گذارده، یک سر آن‌را به‌طرف جلو سینه و سر دیگر را به‌سمت پشت شانه می‌انداختند که به‌این حالت حمایل گفته می‌شد.

«میرزا عباس‌قلی‌خان سپهر» در کتاب «ناسخ التواریخ» درباره‌ی علت انتخاب رنگ سبز از سوی أئمه‌ی سادات، به‌نقل از رساله‌ی زینبیه‌ی سیوطی می‌نویسد: «و لعلّ اختیر هذا اللّون (الأخضر) لکونه أفضل الألوان و لکونه لون الحلّة الّتی یکساها فی الموقف نبینا(ص) کما فی حدیث اورده عیاض فی الشفاء أو لکونه لون ثیاب أهل الجنّة کما فی آیة أهل الکهف»

= شاید این <رنگ سبز> بدان جهت انتخاب شده که بهترین رنگ‌ها است و رنگِ ردای است که پیامبر ما(ص) در موقف قیامت می‌پوشد، همان‌گونه که در حدیث عیاض آمده است، و یا بدان‌جهت است که رنگِ سبز، رنگ لباس اهل بهشت است، چنان‌که در آیه‌ی اصحاب کهف بیان شده است. دلایلی دیگری نیز برای رنگ سبز ذکر شده است:

الف - یکی از سه پرچم پیامبر(ص) به‌رنگ سبز بوده است.

ب - سیوطی به‌روایتی اشاره دارد مبنی بر این‌که حضرت پیامبر(ص) لباس سبز پوشیده است و عمامه‌ی سبز به‌سر نموده است.

ج - قرآن صراحت دارد که رنگ لباس بهشتیان سبز است: «أُولَٰئِک لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِی مِن تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ یحَلَّوْنَ فِیهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ وَیلْبَسُونَ ثِیابًا خُضْرًا مِّن سندسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُّتَّکئِینَ فِیهَا عَلَی الْأَرَائِک ۚ نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقًا، ۱۸ : ۳۱»

د - پرچم امام رضا در خراسان سبز بود. بدین‌طریق رنگ سبز، شعار علویان شد و مأمون نیز لباس سبز پوشید؛ که با سرزنش عباسیان مواجه گشت، پس از مدتی دوباره به‌رنگ سیاه که شعار عباسیان بود، برگشت و به‌لشکریان و اتباع خویش نیز دستور داد از لباس سیاه استفاده کنند.

یکی دیگر از علامات أئمه و سادات، داشتن گیسوان بلند و آویختن آن در طرفین صورت، تا سر شانه بوده است؛ «شیخ عبدالجلیل قزوینی» در کتاب

«نقض» به‌آن اشاره کرده و گفته است: «شخصی مردی علوی را در خواب دید که گیسوها در بر افکنده است...». «شیخ سعدی شیرازی» نیز در اواخر باب «گلستان» گفته است: «شیادی گیسوان بافت، که من علویم»

اما حضرت پیغمبر اکرم(ص) مقید به‌استفاده از رنگ خاصی در مورد عمامه نبوده است. مرحوم علامه طباطبایی در کتاب «سُنن النبی» می‌فرماید: آن حضرت از ۳ نوع رنگ سبز، سیاه و سفید برای عمامه استفاده می‌فرموده است و در حالات و غزوات و شرایط خاصی از هر یک از این رنگ‌ها استفاده می‌کرده است. مثلاً آن بزرگوار در جریان فتح مکه عمامه‌ی سیاه به‌سر مبارک پیچیده بوده است. و در جنگ خندق عمامه‌ی سبز بر سر داشته و گاه هم از عمامه‌ی سفید استفاده نموده است. «شمس‌الدّین ذهبی» در کتاب «سیر اعلام النُبلاء» در مورد سیاه بودن عمامه‌ی حضرت، پنج روایت از صحاح سته و سایر منابع ذکر می‌کند که دو مورد آن چنین است:

الف - جابر بن‌عبدالله می‌گوید: «إنَّ النّبی(ص) دَخَلَ مَکةَ یوْمَ الفَتْحِ وَ عَلَیهِ عَمامَةٌ سَوداء.»(۱۰) = پیامبر در روز فتح مکه وارد شهر شد، در حالی که عمامه‌ی سیاه بر سر داشت.

ب - جعفر بن‌عمرو بن‌حریث از پدرش نقل می‌کند: «رَأیتُ النّبی(ص) عَلی المِنْبَرِ وَ عَلَیهِ عَمامَةٌ سَوداءَ قَدْ أرْخی طَرَفُها بَینَ کتْفَیهِ»(۱۱) = پیامبر را روی منبر دیدم در حالی که عمامه‌ی سیاه بر سر داشت و یک طرف آن بین شانه‌های او آویزان بود.

امام صادق فرمود: آن‌روز که پیامبر(ص) مکه را فتح کرد و به‌مسجدالحرام داخل شد عمامه‌ی سیاه بر سر داشت.(۱۲)

پیغمبر عمامه‌ی سیاهی داشت که برسر می‌پیچید و با آن نماز می‌خواند.(۱۳)

رنگ سیاه «نشانه‌ی ثبات و پایداری است» افزون بر رنگ عمامه‌ی پیامبراکرم(ص) درباره‌ی استفاده‌ی سادات از رنگ‌های سیاه و سبز به‌عنوان شعار، تحلیل‌های گوناگونی وجود دارد، یک مورد به‌عنوان وارثان مظلومیت امام حسین(ع) است، یعنی سوگواری دائمی در رثای جدشان.

ابن‌عنبه در کتاب «عمدة الطالب» می‌نویسد: سیّدرضی در میان طالبیین، نخستین کسی بود که از علایم سیاه استفاده نمود. پس از سیّدرضی به‌مرور استفاده از رنگ سیاه به‌عنوان علامت سادات، در بین سادات و بنی‌هاشم

مرسوم می‌شود. بنابراین استفاده از علامت سیاه در بین سادات از ابتدای قرن چهارم به‌بعد عمومیت یافته است.

واقع آن است که قبایل عرب پیش از اسلام نیز در هنگامه‌های مصیبت و عزاداری سیه‌پوش می‌شدند، چنان‌که در فیلم «محمد رسول الله» مشاهده می‌شود، قبائیل مکه که در جنگ بدر شکست خورده بودند و بزرگان خود را از دست داده بودند، هم خود سیاه پوشیدند و هم شهر مکه را سیاه‌پوش نمودند، در سراسر شهر و سر در خانه‌ها پرچم‌های سیاه به‌اهتزاز در آمد.

از آن‌جا که رنگ سیاه، مظهر ثقل و ثبات است و نور را منعکس نمی‌کند، شخص عزادار با پوشیدن آن، هم می‌خواهد به‌اطرافیان و آشنایان القاء نماید که بار غم سنگینی را حمل می‌نماید، ضمن این‌که می‌خواهد بگوید من انسان قوی و با ثباتی هستم که می‌توانم این مصیبت را به دوش کشم و تحمل نمایم.

بنابراین سیه‌پوشی سادات از همان فردای واقعهٔ کربلا و عاشورای حسینی شروع شده و تا هنوز ادامه دارد. عبد الله بن‌سلیمان از پدرش نقل می‌کند:

«امام زین‌العابدین علیه‌السلام در حالی که عمامه‌ی سیاه بر سر داشت وارد مسجد شد.(۱۴) همچنین امام سجاد(ع) به‌مختار ابن ابوعبیدهٔ ثقفی دعاء خیر فرموده و گفته است: «او لباس‌های سیاه (عزاء) را از تن ما درآورد.»

استفاده‌ی گسترده از رنگ سیاه در دوران مبارزات بنی‌عباس بر ضد خلفای اموی با همین شعار انتقام خون شهدای کربلا صورت گرفت. آنان که فرزندان عباس بن‌عبدالمطلب، عموی پیامبر و علی بودند، ادعا داشتند که به‌رسم عزاداری پسرعموهای خود سیه می‌پوشند؛ تا انتقام خون آنان را بگیرند و رنگ سیاه در حقیقت یک علامت سیاسی شد؛ چون این مبارزات طولانی گشت و حدود نیم قرن به‌درازا کشید، بناءاً رنگ سیاه خود به‌خود به‌عنوان یک فرهنگ در بین هر دو تیره‌ی سادات عباسی و علوی تثبیت شد.

نشان‌های بخش سوم:

۱ ـ وسائل الشیعة، ج۲۱، ص۳۹۷؛

۲ ـ ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغة، ۱۴۲۶ق، ج۷، ص۲۱۹

ـ ابن‌ابی‌الحدید ضمن بیان این نکته به کنیه «ابوزنه» به معنای پدر میمون برای یزید بن‌معاویه اشاره می‌کند.

۳ ـ معارف و معاریف (دائرةالمعارف جامع اسلامی) نوشتهٔ سیّدمصطفی حسینی دشتی، ج ۸، ص۵۹۵
۴ ـ حُرّ عاملی: هدایة الأمة إلی أحکام الأئمة علیهم السلام، ج۷، صص ۳۱۶ ـ ۳۱۷
۵ ـ طبرسی، ابوالفضل علی بن حسن: مشکاة الانوار، ص ۳۲۴
ـ سیّدشاه قمرالدین عزیز پادشاه: «سلسله و نسب‌نامه‌ها و شجره‌نامه‌های چشتیه و قادریه» نسخهٔ خطی. (قرن ۱۲ هجری)
ـ سیّدشاه عبدالعزیز بخاری قلندر: «تشریح الاشجار»
۶ ـ ذریه‌ی سادات حسنی از دو فرزند امام حسن مجتبی، یعنی حسن بن‌حسن (حسن مثنی) و زید بن‌حسن هستند. حسن مثنی، داماد حضرت امام حسین(ع) می‌باشند که از همسرش (حضرت فاطمه بنت الحسین) سه فرزند به‌نام‌های: عبدالله محض، ابراهیم غمر و حسن مثلث داشته، از این‌ها دارای نسل می‌باشند و همچنین از دو فرزند دیگرش به‌نام‌های داوود و جعفر نیز نسل دارد. زید بن‌حسن، که فرزند دوم امام حسن مجتبی علیه‌السلام می‌باشد. از طریق یکی از فرزندانش به‌نام حسن امیر ادامه‌ی نسل یافت و نسل حسن امیر نیز از طریق شش فرزندش به‌نام‌های: قاسم، علی، اسماعیل، ابراهیم، اسحاق و زید تداوم یافت که از هر کدام از این شش فرزند، نسل‌های فراوان به‌وجود آمده است.

گروه دیگر از سادات سنی‌مذهب، نسب‌شان به‌امام جعفر صادق می‌رسند؛ در این مورد منابع زیادی وجود دارد، از جمله کتاب‌های «تواریخ خورشید جهان» ، «حیات افغانی» ، «مخزن افغانی» و «پشتون‌های سنی از نسل امامان شیعه» توضیحات مفصل داده است.

به‌موازات این دو تیره از سادات (که اغلب سنی مذهب هستند)، سادات حسینی وجود دارند که به‌طور کامل از نسل حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام می‌باشند. امام زین‌العابدین شش فرزند به‌نام‌های: "زید، عبدالله باهر، عمراشرف، حسین اصغر، علی اصغر و محمدباقر" داشته که اکنون از این شش فرزند بزرگوار، نسل‌های گسترش یافته‌ی وجود دارند؛ زید شهید، که از سه فرزندش به‌نام‌های: "حسین، عیسی و محمد" نسل‌های فراوانی دارد؛ عبدالله باهر برادر تنی امام محمد باقر علیه‌السلام است؛ حسین اصغر که از دو فرزندنش به‌نام‌های "عبیدالله اعرج و حسن"، نسل‌های بسیار فراوانی دارد. نسل امام محمدباقر علیه‌السلام نیز کلیه‌ی سادات "صادقی، موسوی، رضوی و نقوی" می‌باشند.

۷ ـ ابوالفرج الحلبی الشافعی: السیرة الحلبیّه، ج ۳ ص ۴۳۱
۸ ـ السیرة الحلبیّة، ج ۳، ص ۳۶۹
۹ ـ سیر اعلام النبلاء، ج ۱ ص ۳۷۲ طبع بیروت.
۱۰ ـ سیرهٔ ابن‌کثیر، ج ۴ ص ۷۸
۱۱ ـ همان و سیرهٔ ابن‌کثیر، ج ۴ ص ۷۰۸ باب ما یذکر من آثار النبی(ص)
۱۲ ـ وسائل الشیعه ج ۳ ص ۳۷۹ ح ۱۰ باب ۳۰
۱۳ ـ علامه سیّدمحمدحسین طباطبائی: سنن النبی، ص ۱۲۵
۱۴ ـ وسائل الشیعه ج ۹ ص ۳۷۸

بخش پنجم

ورود همزمان اسلام و سادات به‌افغانستان

سیّد خراسانی

خراسان از جمله سرزمین‌های بود که سادات از همان روزهای نخستین ورود اسلام، برای تبلیغ این آئین، به‌آن‌جا مهاجرت کردند(۱) چنان‌که منابع و اسناد کهن به‌انضمام آمار و شواهد موجوده نشان می‌دهد، حوزه‌ی خراسان بزرگ (با مرکزیت افغانستان کنونی) یکی از کانون‌های تجمع سادات بوده و است. یعنی هم‌اکنون کشور افغانستان از معدود کشورهای است که در آن نفوسی از نسل پاک رسول‌الله مبارک زیاد هستند.

تا کنون آمار دقیقی از تعداد کل نفوس افغانستان و همچنین جمعیت سادات ساکن در این سرزمین موجود نیست، امّا چنان‌که از مندرجات شبکه‌های اجتماعی ومدعیات کنشگران سادات برمی‌آید، نیز بنا به‌اظهارات سازمان‌های وابسته به‌سادات، تعداد نفوس سادات ساکن در افغانستان را تا آن‌حد تخمین می‌زنند که جایگاه قومیت ایشان را بین سوم تا پنجم بیان می‌دارند.

سادات در تاریخ این سرزمین نقش‌های بزرگ ایفاء نموده و دارای مفاخر عظیم‌اند. قطعاً در آینده نیز نقش تعیین کننده ایفاء خواهند کرد. اهل ایمان اطلاع دارند آن «سیّد خراسانئ» که در بحث ظهور و مهدویت مطرح است

و با پرچم سیاه رنگ به‌استقبال امام زمان (عج) خواهد شتافت، از خراسان قدیم خواهد بود. یعنی «خراسانی» که در زمان صدور روایت شناخته شده بوده و آن سرزمینی است که امروزه افغانستان نامیده شده و در منابع و نزد محقیقن به«خراسان بزرگ» شهره است.

چنان‌که منابع معتبر تاریخی نوشته‌اند، ورود نعمت‌های الهی چون «اسلام» و «سادات» در افغانستان توأمان بوده‌اند، یعنی «سادات» حامل پیام اسلام بوده‌اند که سرآغاز آن به‌سال ۳۵ (ه ق) در عهد حکومت مولی الموحدین امیرالمؤمنین علی بن‌ابوطالب(ع) بوده است. مطلب روشن و متقن است، به‌همان نسبت طولانی و دامنه‌دار می‌باشد، مجال طرح آن در این وجیزه نیست؛ لکن از باب براعت و استهلال چند نکته را متذکر می‌شویم چه قرآن کریم فرموده است: «فَذَکّرْ اِنَّ الذِّکرَ تَنْفَعُ المُؤْمِنِیْنَ»:

در «زین الاخبار گردیزی» و «طبقات ناصری» آمده است: قسمت‌های غربی غرجستان (غور قدیم) در زمان حضرت علی(ع) دین مبین اسلام را پذیرا گشتند، در این وقت فردی از ابناء الطالبیین به‌نام «جعدة بن‌هبیرة المخزومی» پسر اُمّ‌هانی، دختر ابوطالب و خواهرزاده‌ی حضرت علی از طرف آن حضرت به‌حکومت خراسان و ماوراءالنهر منصوب شد. امرای غوری از طرف حضرت علی(ع) لواء گرفتند و به‌مقام امارت «غور» ابقاء شدند. حضرت علی(ع) دستور خواندن نماز را نیز برای اهالی «غور» نوشته و ارسال فرموده بود. حاکم «غور» در آن زمان کسی به‌نام شنسب بن‌جُرمُک (بنابر مشهور) از اولاد ضحاک بود که متعاقباً به‌سر سلسله‌ی «آل‌شنسب» یا «شنسبانی» مبدل شد. او منشوری به‌دستخط مبارک حضرت علی(ع) و به‌نام خود در باب حکومت غورات و غرجستان حاصل کرده بود. این منشور و این سمت نسل بعد از نسل به‌اعقاب او منتقل می‌شد و اولاد شنسب به‌آن افتخار می‌کردند. این دستخط مبارک تا زمان بهرام شاه بن‌مسعود غزنوی (۵۵۴ ، ه ق) در دست آل شنسب بوده که در اثر تهاجمات و لشکرکشی‌ها و عناد از بین رفته است.(۲)

بنا به‌قولی، آن دستخط مبارک تا زمان بابر شاه موجود بوده است.(۳)

به‌هرترتیب، از همان ابتدای کار، رفتار نیک و انسانی جعده و نیز بخشیدن لواء از جانب حضرت امیر به‌خاندان غوری سبب شد که مردم این

منطقه نسبت به‌خاندان رسالت اعتقاد راسخ پیدا کنند و این اعتقاد به‌سرعت، در میان مردم بلخ، جوزجان، کابل، غزنی، طالقان، بدخشان... نفوذ یافت.(۴)

متعاقب شهادت حضرت علی(ع) در سال ۴۱ (هـ ق) سلطنت اموی در سراسر بلاد اسلامی مقرر کرد تا خطباء و مؤمنین حضرت علی(ع) را سب و ناسزا گویند(۵) این وضع تا سال ۹۹ عهد حکومت عمر بن‌عبدالعزیز ادامه داشت و در آن سال، سب و ناسزا به‌علی(ع) از خطبه‌ها برداشته شد.(۶) امّا، مردمان غور و غرجستان از پذیرش این فرمان معاویه سرپیچی کردند و همچنان در زمره‌ی شیعیان مخلص علی(ع) باقی ماندند، دراین راه مصایب و سختی‌های بی‌شماری متحمل شدند؛ ولی از عقائید خویش دست برنداشتند. «روضة‌الصفاء» جریان را این‌گونه گذارش می‌کند:

به‌اسلام در هیچ منبر نماند — **که بر آن خطیبی همی خطبه خواند**
که بر اهل یاسین به‌لفظ قبیح — بکردند لعنت به‌وجه صریح
دیار بلندش از آن بود مصون — که از دست آن ناکسان بود برون
از این جنس هرگز در او کس نگفت — نه در آشکارا، نه‌اندر نهفت
همین پادشاهان با دین و داد — به‌دین فخر دارند در هر نژاد
نرفت اندرون لعنت خاندان — **برین، بر همه عالمش فخر دان**(۷)

پس از شهادت حضرت علی(ع) معاویة بن‌ابی‌سفیان، عبدالرّحمن بن‌سمرة را به‌سمت حکمرانئ خراسان و ماوراءالنهر منصوب کرد امّا، مردم از او تبعیت نکردند. در سال ۴۵ هجری شورشی در برابر فشارها و تضییقات اموی برپا شد و حکومت اموی شایع ساخت که این مردم از دین برگشته‌اند، به‌اتهام ارتداد، به‌آن نواحی لشکر کشید و پنجاه هزار عسکر عربی را به‌قیادت ربیع بن‌زیاد به‌صورت خانه کوچ وارد کرد و تا بلخ پیش رفتند. اسکان این پنجاه هزار خانواده‌ی عرب در شهرهای شمال افغانستان نوعی آرامش گورستانی موقت به‌وجود آورد، امّا مشکل را حل نکرد.

در نواحی مرکزی جنگ‌های سخت واقع شد و کثیری از مردم به‌قتل رسیدند، این اوضاع آتش عشق علی(ع) را در دل‌های مردم فروزان‌تر کرد، زیرا مردم جلوه‌های حکومت علوی را از ناحیه‌ی جعدة دیده بودند. از این

پس، اهالی غور، غرجستان و سیستان دو نوع مالیات به‌حکام اموی می‌دادند: یک، مالیات سرانه؛ دو، مالیات (جُرمانه) به‌خاطر عدم سبّ علی(ع).

مخالفت‌ها و مقاومت‌ها علیه خاندان اموی در سراسر نواحی خراسان ادامه داشت و همین باعث شد که خراسان قدیم بیش از هرجای دیگر پناه‌گاه هاشمیان و علویان باشد و قیام‌ها علیه امویان از همان نواحی سامان یابد. مردم خراسان به‌قدری نسبت به‌امیرالمؤمنین علی(ع) ارادت داشتند که بسیاری از محلات را به‌نام ایشان مزین کردند: مانند «بند امیر» و «مزارشریف» که بنا به‌اعتقاد جمهور خراسانیان و سپس افغانیان حرم حضرت علی(ع) در همان شهر موقعیت دارد. این حرف‌ها نشان از شدت محبت و قدر شناسئ مردم دارد.

ارادت مردم خراسان به‌حضرت علی(ع) تا حد گسترده و عمیق است که معتقداند روضه‌ی مبارکه‌ی آن حضرت نیز در مزار شریف موقعیت دارد. مطلب آن است که در سحرگاه ۱۹ ماه رمضان سال ۴۰ (ه ق) برابر با ۲۴ جنوری ۶۱۶ (ترسایی) حضرت علی(ع) به‌هنگام اقامه‌ی نماز صبح در مسجد کوفه به‌ضرب شمشیر یک خارجئ بازمانده از جنگ نهروان به‌نام «عبدالرحمن ابن‌ملجم مرادی» از ناحیه‌ی سر جراحت شدید برداشت و دو روز بعد از آن به‌شهادت رسید. اوضاع به‌قدری خراب بود که خاندان علی(ع) از ترس نبش قبر وی توسط خوارج و ارتکاب بی‌حرمتی نسبت به‌جسد او، شب هنگام مخفیانه او را دفن کردند و این باعث شد که مزار علی(ع) برای مدت صد سال مخفی بماند.

در حالی که تردیدها درمورد محل واقعی دفن حضرت علی(ع) ادامه داشت، جمهور افغانان اعتقاد کردند که مدفن واقعی حضرت علی در مزار شریف است. وجه تسمیه‌ی مزار شریف از همین‌جا آمده است. (اسم سابق آن خواجه خیران بوده) این اعتقاد از جانب برخی خواص (مانند حافظ نور محمد کهگدای) پشتیبانی نیز می‌شود. کهگدای در دیوان خود می‌گوید:

گوهری‌غائب شد اندر قعر دریای نجف
وین زمان از قبة الاسلام بلخ آمد پدید
شامیان را بعد ازین قدر علی پیدا شود
کاین فروزان شمع اندر شام بلخ آمد پدید

ثانئ خلد برین یعنی مزار شاه دین
در مقام لازم الاکرام بلخ آمد پدید
عین آب زندگی از کوفه می‌جستند خلق
ای‌سکندر بین که اندر جام بلخ آمد پدید
رو (فنائی) بزم عرفان از مزار شاه جوی
سکه‌ی شاهنشهی بر نام بلخ آمد پدید(۸)

مانند آن، مولانا عبدالقادر بیدل در مورد می‌گوید:
از اقبال عرب غافل مباشید ای‌عجم زادان
سریر اقتدار بلخ هم شاه نجف دارد

نیز مولانا «عبدالرحمن جامی» شاعر نامی این خطه، دو بیتئ را در وصف این بارگاه سروده است که این دو بیتی برسردرب و بسیاری از رواق‌های این بارگاه درج است:
گویند که مرتضی علی در نجف است
در بلخ بیا، ببین چه بیت الشرف است
جامی نه عدن گوی، نه بین الجبلین
خورشید یکی و نور او هر طرف است

هکذا در آستانه‌ی نوروز ۱۳۷۰ (هـ ش) که نگارنده در کابل بودم رادیو کابل در برنامه‌ی شامگاهی خود <که حال و هوای نوروزی داشت> درباره‌ی میله‌ی گل‌سرخ مزار سخن می‌زد و آمد بالای مزار حضرت علی در بلخ، کارشناس برنامه به‌نقل از منابع خود گفت:

«پس از شهادت حضرت علی، فرزندش امام حسن مجتبی شب‌هنگام چهار دست تابوت تدارک دید و جسد پدرش را در یکی از تابوت‌ها تعبیه کرد. سپس هریک از تابوت‌ها را بر پشت یک نفرشتر بست و شتران حامل تابوت را به‌چهار مسیر مدینه، مصر، آناتولی و بلخ به‌حرکت درآورد. از قضاء شتری که حامل جسد حضرت علی بود به‌بلخ رسید و الی آخر...»

برخی هم می‌گویند أبومسلم خراسانی بنا به‌تقاضای امام جعفر صادق جسد حضرت علی را به‌بلخ منتقل نموده و این در سال ۱۲۹ بوده است.

سلطان حسین تابنده گنابادی (رهبر وقت فرقه‌ی تصوف شاه نعمت اللّهیه که رگش به‌همین طرف می‌پرد) در سفری که در دهه‌ی چهل خورشیدی به‌افغانستان داشته، درباره‌ی این موضوع به‌تفصیل نوشته است.

سلطان حسین گفته است: «در زمان سلطان سنجر بن‌ملکشاه سلجوقی (م۵۵۲ ، ه ق) در سال۵۳۰ (ه ق) در یادداشت‌های از أبومسلم، مطالبی <از جمله موضوع نامه به‌امام صادق و جواب آن‌حضرت و انتقال جسد و دفن به‌قریه‌ی خواجه خیران> پیدا شده است...»[۹]

درهرصورت، محققان و مورخان افغان در این مورد ادعاهای زیادی مطرح می‌کنند و ابعاد سخن روز به‌روز گسترده‌تر می‌شود. جنبه‌های ملی‌گرایی و وطن‌دوستی نیز برعرض و عمق قضیه می‌افزاید.

به‌هرحال، همه‌ی این‌ها نشان می‌دهد که خراسانیان و افغانیان تا چه‌اندازه نسبت به‌علی(ع) و خاندان اهلبیت(ع) ارادت داشتند. به‌گفته‌ی مورخین و محققین، از جمله، آقایان «غبار» و «حبیبی»: در عهد حکومت اموی، شمار زیادی از خانواده‌ی بنی هاشم در بلخ و سایر نقاط افغانستان تبعید گردیدند.

هکذا در روایتی از امام صادق آمده که خراسان را مأمن اهلبیت معرفی فرموده است. غبار نقل می‌کند که «علی بن‌عباس» به‌فرزندانش توصیه می‌نمود: «برای حفظ جان خویش و سامان‌دهی مبارزه علیه خاندان اموی به‌کوه‌های خراسان پناه برید.»

این تعقیب و گریزهای بنی‌هاشم نتایج مهمی به‌بار آورد که از آن جمله ظهور ابومسلم خراسانی و انقراض سلسله‌ی اموی بود.

ورود امام رضا به‌خراسان

با ورود امام رضا(ع) در سال ۲۰۰ هجری به‌خراسان، مهاجرت سادات به‌این خطه افزایش یافت، مأمون، ابتداء احترام فراوانی برای سادات قائیل بود، اما پس از شهادت امام رضا نسبت به‌سادات سخت‌گیری کرد.[۱۰]

حوادث تاریخی مانند حلقات زنجیر به‌هم پیوند دارد، روی داد قبلی زمینه‌ساز روی داد بعدی می‌شود. همان‌سان که استقرار بنی‌هاشم در خراسان اسباب قیام ابومسلم خراسانی را و بالنتیجه انتقال مرکز خلافت به‌مرو را

فراهم کرد، ورود امام رضا(ع) به‌خراسان از دیگر ثمرات و نتایج مبارک قیام ابومسلم بود. در منابع آمده که: «طاهر فوشنجی» (پوشنگی) = (پوشنگ قریه‌ی در هرات) موجبات دعوت و تشریف فرمایی امام رضا(ع) به«مرو» را فراهم آورد. هنگامی که امام در مدینه بود، خلیفه «مأمون عباسی» به‌فضل ابن‌سهل دستور داد تا موضوع را با «طاهر فوشنجی» در میان نهد، تا دعوت‌نامه‌ی از جانب خود برای امام رضا(ع) بفرستد.

فضل گفت: بهتر است خلیفه از جانب خود و با دست‌خط خود نامه‌ی برای امام بنویسد، و خلیفه نیز چنان کرد. فضل نامه را توسط معتمدی به‌طاهر فرستاد، و طاهر از این کار سخت شادمان گردید. خود به‌مدینه رفت، با امام رضا(ع) ملاقات نمود و دعوت‌نامه را تقدیم کرد.

امّا، امام در ابتدا این پیش نهاد را نپذیرفت، و دلائیل و نظرات خود در مورد گردش خلافت را با طاهر در میان نهاد. طاهر نظرات امام را پذیرفت و گفت نخستین کسی که با تو بیعت نماید من هستم. چون من بیعت کنم، صدهزار سواره و پیاده تحت فرمان دارم که همه‌گی باتو بیعت خواهند کرد. امام رضا(ع) دست راست خود را بیرون کرد تا بیعت طاهر را بگیرد؛ امّا، طاهر دست چپ خویش را پیش آورد؛

امام پرسید این چیست؟ طاهر گفت: دست راستم مشغول بیعت با مأمون است. لذا دست چپم را که فارغ است، پیش آوردم. امام را این گفته خوش آمد و پسندید. طاهر امام را با اعزاز و اکرام تمام به«مرو» نزد خلیفه مأمون رسانید. امام در جریان دیدار با خلیفه، قصه‌ی بیعت طاهر را با مأمون در میان نهاد. او نیز از این کار طاهر خوشش آمده و اظهار داشت: «ای امام! آن نخستین دستی بود که به‌دست مبارک تو رسید، من آن چپ را راست نام کردم.» به‌این علت «طاهر فوشنجی» را «ذوالیمینین» گویند.

بعد از آن‌که موضوع «ولایت عهدی امام» آشکار گردید، نخستین اقدام، تغییر رنگ پرچم بود: علم سیاه عباسیان برافتاد به‌جای آن علم سبز «علویان» افراشته شد. نام امام رضا(ع) روی درهم و دینار ضرب شد و موضوع را به‌مجامع اخبار کردند.

مأمون به‌امام گفت: شما وزیری و دبیری نصب کنید، امام فرمود: وزارت فضل ابن‌سهل هردو را بسنده است، به‌این سبب فضل ابن‌سهل را

«ذوالریاستین» و علی ابن‌سعد را «ذوالقلمین» خوانند. «طاهر ذوالیمینین» در دفاع از استقرار خلافت در «مرو» تا مرکز اقتدار عباسیان پیش راند و شهر پرآوازه و پرعش و نوش بغداد را زیر گام‌های استوار سربازان خویش به‌لرزه درآورد. ضربه‌ی او به«امین عباسی» برادر مأمون، که بعد از فوت پدر، در بغداد ادعای خلافت نموده بود کمرشکن و نابود کننده بود. «امین» در بغداد چنان شکست قطعی خورد که نتوانست مانع استقرار خلافت برادرش در «مرو» گردد.(۱۱)

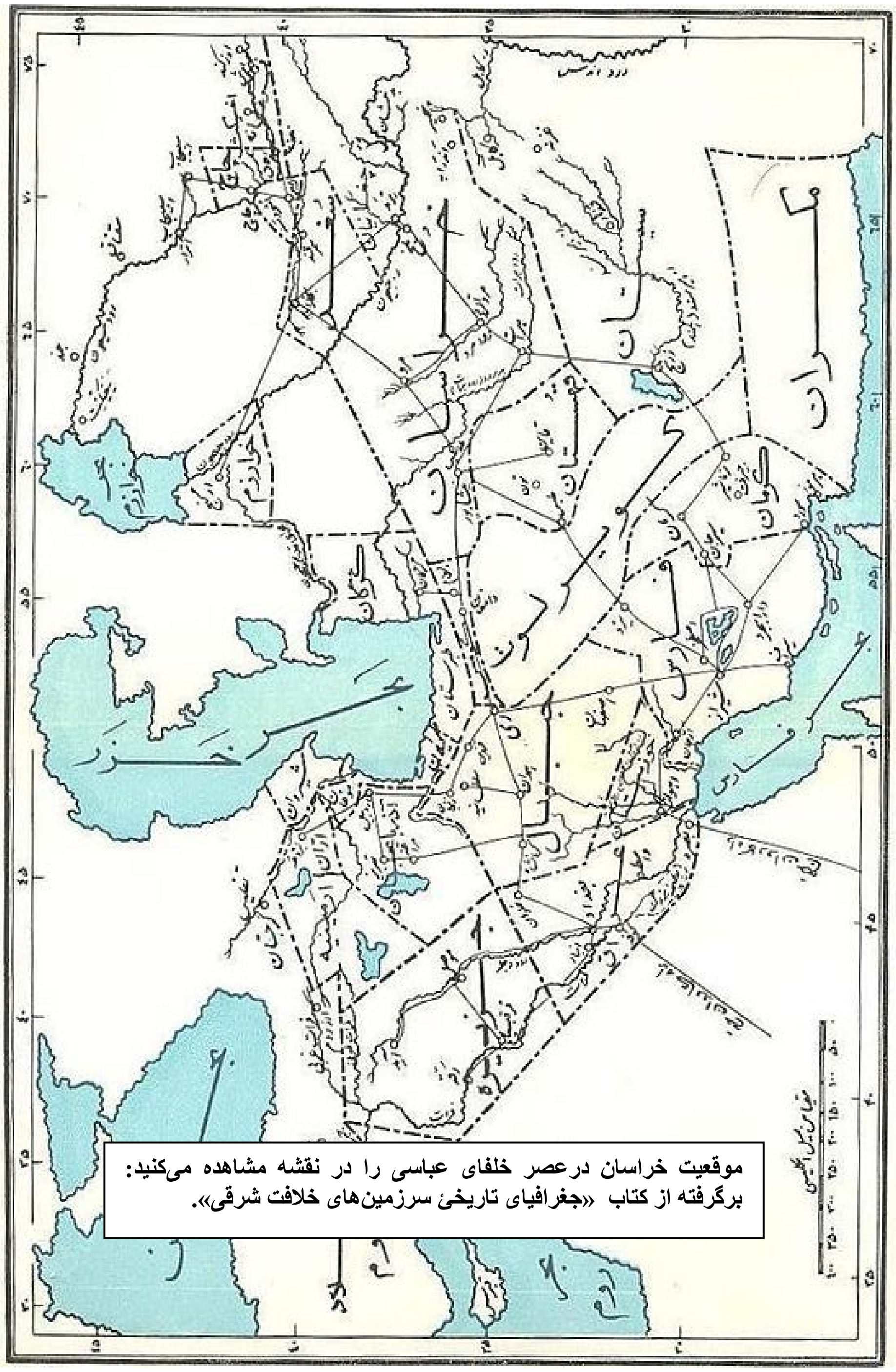
«طاهر ذوالیمینین» سر سلسله‌ی مستقل "طاهریان" در قلمرو شرق اسلامی و در چارچوب خراسان بزرگ (شامل جغرافیای کنونی افغانستان است.) سرزمین افغانستان کنونی از عهد طاهریان و کسب استقلال از بغداد، میزبان شمار زیادی از افراد وابسته به‌خاندان نبوت و طرفداران آنان گردید. هریک از آن‌ها با القاب و عناوین چون «سیادت»، «نقابت» و «امامت» مفتخر بودند. آن‌ها امور خیریه، مصالح عمومی و حتی متارکه‌ی جنگ‌ها را با هدایت و وساطت خود سامان می‌بخشیدند. و هرات، غور، غرجستان، جوزجان، بلخ... از مراکز مهم استقرار ایشان بود.(۱۲)

موقعیت جغرافیایی خراسان

بحث «خراسان بزرگ» این روزها در مباحثات میان‌قومی و اقلیمیٔ شمال و جنوب کشور خیلی داغ است، تعدادی از اقوام خواهان برگردانیدن نام افغانستان به‌همان خراسان هستند. شهرها و نواحیٔ آن مشخص می‌باشد.

در این مورد آن قدر منابع قوی و خدشه‌ناپذیر وجود دارد که جای جدل و سفسطه نمی‌گذارد. چنان‌که همه می‌دانند تمام افتخارات تاریخیٔ افغانستان زیر نام خراسان مستتر است. بهتر است دولت افغانستان هرچه زودتر نام خراسان را احیاء کند. حد اقل یک منطقه، یازون یا و لایت را به‌نام خراسان مسمی نماید تا افتخارات تاریخیٔ کشور حفظ شود، مثلاً چه خوب است که نام ولایت سرپُل به‌خراسان برگردانیده شود، چون این ولایت محل ظهور و خاستگاه ابومسلم خراسانی است.

ولی اکنون اوضاع به‌گونه‌ی است که نام "خراسان" در گوش هموطنان پشتون مان حیثیت همان پارچه‌ی سرخ در مقابل گاو خشمگین در مراسم



موقعیت خراسان درعصر خلفای عباسی را در نقشه مشاهده می‌کنید:
برگرفته از کتاب «جغرافیای تاریخیٔ سرزمین‌های خلافت شرقی».

گاوبازی اسپانیایی‌ها را یافته است. در آن سو، هموطنان تاجیک‌تبار مان زمانی که قافیه تنگ آورند، یا قصد پشتون‌آزاری داشته باشند، چندان خراسان ـ خراسان می‌کنند که آن را به‌یک ذکر مقدس مبدل می‌نمایند؛ امّا همین‌که اندک گشایش در زندگی سیاسی‌شان حاصل شد، همه‌چیز را فراموش می‌کنند.

گرچه دولت‌های افغانستان در طول تاریخ خود را میراث‌دار ابومسلم خراسانی می‌دانستند به‌ویژه که در پرچم افغانستان پیوسته از رنگ سیاه استفاده می‌شده است و این پرچم، گاه یکپارچه سیاه بوده است، مانند دوران‌های امیر حبیب الله خان و غازی امان الله خان... که مراد همان پرچم ابومسلم خراسانی است. یا ستون سیاه در محور خود داشته، مانند غالب دوران‌ها و دوران کنونی. هم‌اکنون نیز ستون محوری پرچم افغانستان به‌رنگ سیاه آراسته است که عنایت به‌رنگ پرچم ابومسلم خراسانی دارد.

خنده‌آور است که در برخی منابع نوکیسه (که با تاریخ کشور خود آشنائی ندارند) دیده شده که رنگ سیاه پرچم افغانستان را به‌عصر استعمار نسبت داده‌اند! این از غایت نادانی و عدم مطالعه است. مگر نمی‌دانند پرچم یک کشور حامل پیام و افتخارات تاریخیِ آن کشور است؟ مگر عصر استعمار و یا مستعمره بودن چه افتخاری دارد که در پرچم کشور درج گردد؟!

شیخ محمود شبستری در «گلشن راز» می‌گوید: «بدان‌که اصل در هستی سیاهیست» رنگ سیاه در همه‌ی فرهنگ‌ها مظهر ثبات و استقامت و پایداری است. رنگ سیاه، نور را در خود جذب می‌کند و دیگر رنگ‌ها را در خود محو می‌سازد. خانه‌ی کعبه از سنگ‌های سیاه ساخته شده و پرده‌ی آن نیز سیاه‌رنگ است، پیامبر اکرم(ص) اغلب عمامه‌ی سیاه به‌سر مبارک می‌بست، در جهان امروز نیز رنگ دیپلماتیک سیاه است. مثلاً لباس دیپلمات‌ها به‌رنگ سرمه‌ی متمایل به‌سیاه طراحی شده است، لباس پلیس نیز به‌همین رنگ است. هکذا، موترهای تشریفات دیپلماتیک نیز در همه جا به‌رنگ سیاه طراحی شده است و لباس و شنل قاضی‌های غربی همه به‌رنگ سیاه هستند... و همه‌ی این‌ها به‌ثبات و استحکام اشاره دارد. مهم‌تر از همه: همین کتابی‌که پیش روی ما است با جوهر سیاه چاپ شده و''سواد''(قدرت خواندن) همان سیاهی است.

به‌همین‌ترتیب پرچم سیاه آن سیّد خراسانی (به‌تعبیر امروزی افغانی) در پیوند ذهنی با پرچم سیاه ابومسلم خراسانی قابل تحلیل است. طبق مندرجات

روایت، آن سیّد از نسل امام حسن مجتبی(ع) خواهد بود که در آن نواحی بسیار زیاداند. «سادات» افغانی آماده باشند که رسالت بزرگ جهانی به‌دوش دارند. این رسالت را خدا و تاریخ به‌آن‌ها محول نموده است.

هرگاه به‌نقشه‌ی خراسان تاریخی که در عهد صدور روایت منظور بوده است توجه فرمائید. حقایق زیادی برای شما روشن خواهد شد. قابل ذکر است که این ناحیه در گذشته‌های دور (پیش از کسب عنوان خراسان - که مقارن ورود اسلام به‌این ناحیت، مسمی شد) به"آریانا" مشهور بوده است و بخش اعظمی از ساحه‌ی ایرانویچ را تشکیل می‌داده است. جنگ‌های ایران و توران که در شاهنامه‌ی فردوسی به‌آن پرداخته شده است، در همین ناحیت واقع شده و سرزمین سیستان در جنوب همین ساحت واقع است.(۱۳) برخی از مورخان آن را بخشی از خراسان بزرگ می‌شمارند، عده‌ی دیگر سیستان را جزء خراسان نمی‌دانند. مرحومان میر غلام محمد غبار و احمد علی‌کهزاد شرح مبسوطی از حقایق تاریخی این ناحیت به‌دست می‌دهند.

«سادات» محور وحدت ملی

باید گفت: «احیای مجدد نقابت سادات بهترین گزینه جهت تامین وحدت ملی میان افغانان است.» و این حقیقت می‌تواند به‌مثابه برترین راه حل در کل جهان اسلام نیز مورد توجه و عمل قرار گیرد. مَثَل «سادات» در پیکره‌ی امت اسلامی چون وجود شریان‌ها و عروق دراندام‌های یک کالبد است که همه‌ی اندام‌ها را به‌مرکزیت قلب متصل می‌کند، متناسب با نیاز هر عضو خون رسانی می‌نماید و آن را زنده نگاه می‌دارد.

در جامعه‌ی افغانی نیز عین چیز است. می‌دانیم که افغانستان سرزمین اقوام و طوایف گوناگون است و جامعه‌ی افغانی انباشته از انواع تضادهای لاینحل و آکنده از بدبینی‌ها و سوء تفاهم‌ها است. در این میان تنها «سادات» فراقومی هستند و در میان هرقوم اعم از پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک و دیگر اقوام گروه‌های از «سادات» زندگی می‌کنند که سخت مورد اعتماد و احترام‌اند. یعنی «سادات» در میان پشتون‌ها از همان حرمت و منزلتی برخورداراند، که در میان تاجیکان؛ در بین فرقه‌ی اسماعیلیه، در میان ازبک‌ها، هزاره‌ها و دیگر اقوام. بدین‌ترتیب، یکی از معدود نقاطی که اقوام

افغانی را به‌اشتراک نظر می‌رساند همان وجود «سادات» در میان همه اقوام و مذاهب افغانی است.

از همین رو «سادات» یک پتانسیل و سرمایه‌ی عظیم و بی‌مانند جهت تأمین و حفظ وحدت ملی است. «سادات» پیوسته ثابت کرده‌اند که فراقومی هستند. لذا شخصیت‌های ملی، دینی، علمی، کشوری و کلان‌اندیش منسوب به‌این طایفه مورد قبول تمام اقوام و گرایش‌ها هستند و من‌حیث استوانه‌های ملی پذیرفته شده‌اند. به‌عنوان نمونه:

در افغانستان کدام قوم است که مفاخر و شخصیت‌های ملی و تاریخیِ چون سیّدجمال، سیّداسماعیل بلخی، میرغلام محمد غبار، میرصدیق فرهنگ، سیّدنورمحمد شاه، میرعلی اصغر شعاع، سیّدبهاءالدین مجروح، شاه‌علی‌اکبر شهرستانی و ده‌ها و صدها از ان قبیل کسان، برای کشور پروریده باشد؟

از آن طرف، کدام قوم است که این ستاره‌گان پرفروغ تاریخ کشور را قبول نداشته باشد و هریک از آن‌ها را افتخاری برای ملک و میهن نداند؟

هرگاه این کسان‌را از تاریخ معاصر کشور حذف کنیم، دیگر کی می‌ماند؟

در آن صورت چه کس یا کسانی، از کدام قوم و مذهب را می‌توانیم من‌حیث استوانه و معیار وحدت ملی به‌جای آن‌ها بگذاریم که مورد اجماع همه اقوام، مذاهب، گرایش‌ها، گویش‌ها و تمایلات اعم از روشن‌فکر و سنتی و مذهبی و لائیک باشد؟

اهمیت بحث آن‌جا روشن می‌شود که درک کنیم اقوام افغانی نا چاراند به‌سمت کشف هویت ملی و درک وجدان مشترک ملی حرکت نمایند؛ چون برای احراز هویت ملی، مبانی محکم لازم است، پس چه مبانی محکم‌تر و اصیل‌تر از تعالیم و نسل پاک رسول‌الله تواند بود؟

فرض می‌کنیم غازی امان الله خان را معیار وحدت ملی می‌گیریم؛ تیپ‌های مذهبی و بسیاری از هموطنان تاجیک تبار ما او را قبول ندارند؛ از امان الله خان نیز جز یک نام، هیچ سند و مبانیِ فکری به‌جا نمانده تا بتوان افکار و ذهنیات او را بدان مستند کرد. امان الله را به‌جای خود می‌گذاریم؛ بچه‌ی سقو، احمدشاه مسعود یا برهان‌الدّین ربّانی را جای او می‌گذاریم تا هموطنان تاجیک را خوشحال کرده باشیم؛ باز هم می‌بینیم که بسیاری از

هموطنان پشتون، ازبک و هزاره آن‌ها را دوست ندارند؛ این‌ها باهم جنگیده‌اند، جنگ‌های که اساساً بر سرتقسیم قدرت بوده و ارزش معنوی ندارد.

آن‌ها را هم برمی‌داریم، آقایان عبدالعلی مزاری و جنرال عبدالرشید دوستم و محمدامان گلم جمع و اکبر بی‌خدا، رسول بی‌خدا و کل قدوس و شفیع دیوانه و رحیم دیوانه و نصیر دیوانه و عصمت مسلم و زرداد فریادی ... را به‌جای ایشان می‌گذاریم! ... همین‌ها محور وحدت ملی ما باشند؟! نــــــــــــه!

حکماء می‌گویند: «فاقد شیء معطئ شیء نتواند شد» به‌فرموده‌ی جامی:

ذات نایافته از هستی بخش　　　　کی تواند که شود هستی بخش؟

- نتیجه چه می‌شود؟

= معلوم است: جریان مانند قیف می‌شود، هرچه جلوتر رویم مجرا تنگ‌تر و باریک‌تر و مفتضح‌تر و شرم‌آورتر می‌گردد ... کارنامه و تمام ثبت و سجل این‌ها نزد مردم افغانستان مشخص است.

می‌گویند «مقایسه» دروازه‌ی همه‌ی دانش‌ها و مفتاح علوم است، ما نیز مقایسه می‌کنیم: می‌گوئیم همه‌ی این‌ها سر جای خود باشند؛ در همین حال سیّدجمال‌الدین افغان، سیّداسماعیل بلخی، میر غلام محمد غبار، سیّدنور محمد شاه ... و حتی کسانی چون پیر سیّداحمد گیلانی و سیّدکیان را نیز وارد عرصه می‌کنیم؛ خود به‌خود همه‌ی معادلات تغییر می‌کند، اقوام و گرایش‌های مختلف در برابر نسل پاک رسول‌الله تعظیم می‌کنند و به‌آن‌ها اداء احترام می‌گذارند.

بدین‌سان یک نقطه‌ی اشتراک و «کهف‌الحصین» بین انسان افغانی به‌وجود آمده است؛ در چنین شرایط هرعاقلی از خود می‌پرسد چرا از این استعدادها و سرمایه‌های ملی در جهت ایجاد و استحکام مبانی وحدت ملی استفاده نشود؟

این را هم بدانیم که در ادامه‌ی مناقشات اقوام افغانی در دوران فروپاشی ملی، سران چهار قوم کشور [اختصاراً «پتها»] به‌جان یکدیگر افتادند و چنین وضعیت به‌وجود آوردند:

سند شماره ۲ : سال ۱۳۷۱: «... جنگ اخیر در کابل، هرچند عنوان نبرد در بین دو گروه حزب وحدت اسلامی و اتحاد اسلامی را داشت؛ امّا واقعیت امر غیر از این بود. حقیقت این بود که جنگ اخیر یک جنگ تمام عیار در بین نیروهای پشتون و نیروهای هزاره بود، همه‌ی نیروهای پشتون در این جنگ سهم گرفتند و حتی نیروهای پشتون که در جمعیت اسلامی

عضویت داشتند، بی‌طرف نمانده وارد معرکه شدند... نیروهای پشتون در زیر ضربات خردکننده‌ی هزاره قرار گرفته خانه‌ها، کوچه‌ها، خیابان‌ها... شهر کابل را با سر افکنده گی و خفت تمام، درحالی ترک می‌کردند که به‌شدت تمام تحت تعقیب نیروهای تحقیر شده‌ی هزاره به‌سوی کوه‌ها فرار می‌کردند! آری، کینه‌ها، نفرت‌ها، توهین‌ها، تحقیرها، تکبر به‌خرج دادن‌ها و... چون آتش‌فشان بعد از قرن دهن گشوده بود! زن‌ها با بچه‌های خردسال و پیرمردان از خانه‌های شان فرار کرده بودند، وقتی که چشم شان به‌بچه‌های مجاهد می‌افتاد می‌گفتند اونَه هزاره‌ها آمد، از دیدن ما وحشت می‌کردند.»(۱۴)

در این موقعیت آقایان مزاری و خلیلی چنین سخن می‌گویند:

سند شماره ۳ : سال ۱۳۷۳: «هیچ جریانی در افغانستان وجود نداشت که با ما و شما جنگ نکرده باشد، بعد سنگرهای ما و شما هم در همین غرب کابل خانه به‌خانه بود، ولی وقتی شما خواستید، خدا شما را یاری کرد و همه‌ی مناطق پاک شد و از قندهار، از هرات، از تخار، از بدخشان، از هلمند و از همه جا آمدند مرده بردند. این تجربه‌شده است.»(۱۵)

نتیجه‌ی آن جنگ‌های خانه به‌خانه این شد:

سند شماره ۴ : سال ۱۳۷۵: «... در قندهار و هرات جا نداشتیم، در مشرقی نمی‌شد، کابل از دست ما گرفته شده بود، در مزار هم مناسب نبود و نمی‌توانستیم؛ این بود که آمدیم این پرچم را در"یکاولنگ" در این محل پر افتخار بلند کردیم، باید در هزاره‌جات بر می‌گشتیم...»(۱۶)

سند شماره ۵ : «... به‌راستی، تاریخ پر فراز و نشیب افغانستان سردمداران احمق‌تر، نادان‌تر، خودخواه‌تر و کودن‌تر از این مدعیان رهبری به‌خود ندیده است! بدون تعارف این‌ها چه دست‌آوردی در رابطه با مصالح ملی و آرمان‌های مکتبی داشته‌اند؟ ظاهرشاه فاسد و مفسد بود؛ امّا این دست‌آورد را داشت که در بین ملت‌های ساکن در کشور، اُلفت و سازگاری ایجاد نماید، قسمی که یک نفر هزاره می‌توانست از شمال کشور حرکت نموده، تا جنوبی‌ترین نقطه‌ی کشور برود بدون این‌که جان خویش را از دست بدهد. و همین طور یک نفر پشتون می‌توانست با کمال امنیت جانی و مالی در همه نقاط کشور سفر نماید، ولی اکنون... پشتون تحمل حضور هزاره را در کابل ندارد و بعد ازبک و تاجیک...»(۱۷)

اگر نقش «سادات» من‌حیث مصلح و منجی و راهنما در بین نباشد، این وضع دایمی خواهد شد. باز هم بشنویم که بلخی چه می‌گوید؟ او ثابت کرده است که یک وطن‌دوست و مردم دوست واقعی است، وطن بلخی (چون سقراط و افلاطون و مولوی) در لاهوت و ملکوت نیست؛ همین محدوده‌ی «آب و خاکی» است که برای هر قطعه‌ی آن ابراز عشق و وفاداری عمیق نموده است: برای بلخی، قندهار، هرات، کابل، زابل، گردیز، لوگر، بلخ، بدخشان... و همه جا وطن او است و مقدس می‌باشد؛ بلخی برای وجب به‌وجب این وطن عشق می‌ورزد مردمان ساحات مختلف وطن را دشمن نمی‌داند؛ برادر، هموطن، همدرد و هم‌سرنوشت می‌خواند. و هم‌زمان تأکید می‌کند که مردم دوست و دیگرگون طلب آتشین مزاج نیز است.

دیوان بلخی را تورق می‌کنیم و احساس او را من حیث یک فرد سیّد در قبال مردم و کشورش ارزیابی می‌کنیم، ما این هستیم ـ این ما هستیم:(۱۸)

برای کل افغانستان:

ای هموطنان! هموطنان! هموطنان کو؟
ای اهل دلان! اهل دلان! اهل دلان کو؟
از بس که فزون گشت به‌ما، درد نهانی
در سینه نفس تنگ شده، همنفسان کو؟
ای مادر ما! ای وطن! آیا که عقیمی؟
آن روز که می‌زادی تو شیران ژیان کو؟
اولاد تو امروز چرا بزدل و ترسوست؟
ای زابل من! رستم و آن گرز گران کو؟
گفتم به‌رفیقی که بود باغ وطن سبز
گفتا که بلی هست، ولی حاصل آن کو؟
از حالت این ملت افسرده چه گویم؟
جز خواب گران، خواب گران، خواب گران کو؟
بلخی شده کو کوی تو بسیار، ز خود گو
جز گوشه‌ی محبس، ز تو هم نام و نشان کو؟

• **در وصف بلخ:**

فرحت فزاست صحنهٔ فصل بهار بلخ — دل گشته محو جلوه‌ی یار و دیار بلخ
امر قضاء و کلک طبیعت همی‌کشند — بر چشم آرزوی شقایق غبار بلخ
از زادگاه مرد ادب بوعلی نداشت — فخرم بود به‌قبر علی شهسوار بلخ
وَه، وَه چه طالعی است که سلطان اولیا — تا روز رستخیز بود افتخار بلخ

• **قندهار:**

جای ارباب فضائل، قندهار — پرورشگاه افاضل، قندهار
رهروان وادی فرهنگ را — قرن‌ها خیرالمنازل، قندهار
داده در آغوش مهر خویش جای — احمد ابدال عادل، قندهار
پیش رفت جیش استعمار را — همچو کوهی در مقابل، قندهار
شوکت افغانیان را از نخست — اولین محصول حاصل، قندهار
گر زملت خدمتی خواهد وطن — از وظایف نیست غافل، قندهار

• **هرات:**

زادگاه نامور مردان، هرات — شرق را گهواره‌ی عرفان، هرات
قرن‌ها از داروی دانش نمود — درد جهل خلق را درمان، هرات
در دبستان فنون ایشیا — بوده در معنی دبیرستان، هرات
از فروغ رازی و جامی همی — صحن گیتی کرده نورافشان، هرات
می‌توان از مدفن پیر هرات — همسری با قله‌ی فاران، هرات
این زمان هم می‌تواند پروراند — خبه‌ها از نسل این انسان، هرات
بلخیا! دارد تمنا روز و شب — همتی از ملت افغان، هرات

• **گردیز:**

بوی عبیر دارد گرد و غبار گردیز — این نکهت بهشتی هست از مزار گردیز
گویا نسیم صبحش از کوی یار خیزد — این‌سان که روح پرور باشد دیار گردیز
روحانیان سرودند یک یک‌ترانه‌های — سیّدحسن چو افتاد اندر کنار گردیز
«بلخی» به‌روضهٔ او با صد نیاز گوید — یارب خزان نگیرد هرگز بهار گردیز

اگر به‌حرف آقای مزاری و رحیم دیوانه و کل قدوس و همقطاران ایشان گوش کنیم که باید همه‌ی این شهرها خراب شوند و با خاک یکسان گردند، چون شهرهای دشمن‌اند! به‌راستی‌اگر جلو این دیوانه‌گان و دنبالچه‌های ایشان

گرفته نشود، دقیقاً همین خواهد شد. آنان تنها به‌منافع شخصی خود می‌اندیشند و در سطح محدود قومیت خویش گپ می‌زنند و فراتر از آن، همه را دشمن می‌دانند! یک باردیگر به‌اسناد شماره دو و سه (در فوق) توجه نمائید.

امّا، «نسل پاک رسول‌الله مبارک(ص) آن‌سان فکر نمی‌کند، به‌همین دلیل است که «سادات» یکی از عمده‌ترین مظاهر وحدت ملی در افغانستان است» و روح ملت‌ها با آن‌ها است. به‌همین نسبت وظایف و مسئولیت‌های «سادات» نیز بسیار سنگین است. لذا وقتی یک فرد «سیّد» لب به‌سخن می‌گشاید، در مقیاس کل کشور و مردم افغانستان حرف می‌زند و باید همچنین باشد؛ این‌جا است که می‌گوئیم: اگر کسانی به‌فکر ایجاد یک کشور، یک دولت و یک ملت براساس اصالت آب و خاک باشند، باید از معنویت و اعتبار «سادات» من‌حیث مهم‌ترین حلقه‌ی اتصال و ارتباط میان اقوام افغانی برای تحقق این مأمول استفاده کنند، گفتیم افرادی از این شجره‌ی طیبه میان تمام اقوام و قبائیل و مذاهب وجود دارند که حایز خصوصیات فراقومی می‌باشند و مورد اکرام و اعتماد جمهور مردم هستند.

برای ملت‌سازی به‌محورهای مشترک نیاز است، سادات مکرم یکی از مهم‌ترین و مطمئن‌ترین محورها است. چرا از این سرمایه‌ها و استعدادهای پایان‌ناپذیر برای بهبود روابط اقوام و امور ملت‌سازی استفاده نشود؟

آیا مردم افغانستان نباید یک ملت واحد و متحد شوند؟

آیا انسان این سرزمین برای‌همیشه محکوم به‌اختلاف و تشتت و ذلت و آواره‌گی است؟... اگر چنین نیست؛ و اگر قرار است روزی این سرزمین به‌یک کشور مبدل شود و اقوام پراکنده‌ی افغان دست به‌دست یگدیگر داده و مبتنی بر محورهای مشترک ملی یک ملت واحد تشکیل دهند و یکصدا به‌استقبال بهار بروند، لاجرم به‌دور محورهای مشترک حلقه زنند.

آن محورهای مشترک چه خواهند بود؟

مسلماً یکی از آن‌ها وجود سادات است. وقتی سخن از «سادات» در میان است، دیگر بحث کمیت در مورد آن‌ها محلی ندارد؛ سخن از نیروی کیفی است که به‌موجب آن، یک فرد سیّد برابر است با یک لشکر و یک ملت. و برای هر مشکلی چاره‌ساز است. به‌همین خاطر باید اصالت «سادات» حفظ شود تا مرجعی باشد برای حل مشکلات ملک و مردم.

نشان‌های بخش پنجم:

۱ ـ احمد بن‌یحی بلاذُری البغدادی: فتوح البلدان، ۱۳۶۴ ، ص ۵۹۰

۲ ـ وطن‌داد ارزگانی: «المختصر المنقول فی تاریخ الهزاره و المغول» ص ۱۱۹

۳ ـ علی اکبر تشید: «قیام سادات علوی برای خلافت» صص ۱۴۴ ـ ۱۳۹

۴ ـ سیّدمحمد حسین فرهنگ: «جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی شیعیان افغانستان» ص۵۶

۵ ـ طبقات ناصری ج ۱ صص ۴۲۴ – ۴۲۹ (در وصف سلاطین غوریه)

۶ ـ تاریخ طبری، ج ۴ ، ص ۴۶

۷ ـ روضة‌الصفا، سیّدبرهان الدین خواوند شاه بلخی (مشهور به‌میر خواوند) ج ۴، ص۱۰۲

۸ ـ «حافظ نور محمد کهگدایی»: تاریخ مزار شریف، ص ۳۶

۹ ـ مطلب گنابادی در شمارهٔ نخست از دورهٔ چهارم مجله‌ی «مجموعه‌ی حکمت» منتشره در ماه ثور سال ۱۳۳۹ خورشیدی در قم مندرج است.

۱۰ ـ اولیاءالله آملی: تاریخ رویان، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸

۱۱ ـ تاریخ بیهقی، ج ۶، صص ۱۷۲ ـ ۱۶۹ ـ خواجه ابوالفضل محمد ابن‌حسین بیهقی، تصحیح: علی اکبر فیاض، کابل مطبعه‌ی دولتی، ۱۳۶۴

۱۲ ـ «عرب‌ها و سادات در افغنستان» ص۲۶ ، محمد کاظم فاضل بامیانی، آن هم نقل از: عرب های افغانستان» (محمد نسیم قریشی)

۱۳ ـ برگردان از: احمد رنجبر ـ خراسان بزرگ ، ص ۲۰۰، چاپ تهران ـ ۱۳۶۲

۱۴ ـ ع ـ افسرده خاطر = علیجان زاهدی، نبرد هزاره‌ها در کابل صص ۲۶ ـ ۲۵

۱۵ ـ مجموعه سخنرانی منسوب به‌مزاری، که باعنوان «احیای هویت» چاپ شد. ص ۲۱۸

۱۶ ـ اظهارات عبدالکریم خلیلی، پس از شکست در غرب کابل؛ صفحه‌ی نو، ۵

۱۷ ـ ع ـ افسرده خاطر (علیجان زاهدی) نبرد هزاره‌ها در کابل صص ۳۶ـ ۳۵

۱۸ ـ دیوان بلخی، صص ۳۱۹ ـ ۱۹۸ ـ ۲۹۸ ـ ۲۵۱ ـ ۴۱۳

بخش ششم

تلاش برای سیّدزدائی از جامعهٔ هزاره

آغاز سیّدزدائی و هویت‌کُشی

- «یرِیدُونَ لِیطْفِؤُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کرِهَ الْکافِرُون»

= «می‌خواهند نور خدارا با دهان‌های خود خاموش کنند، ولی خدا کامل کننده‌ی نور خویش است؛ اگرچه کافران را ناخوش آید.» (القرآن الکریم،۶۱: ۸)

دانستیم که فضائل و محبوبیت ''سادات'' از مواهب الهی است، طبیعی است که هر صاحب نعمتی محسود واقع می‌شود، لذا از حدود پنجاه سال به‌این سو، جریان باریک در حد چند نفر یا چند حلقه‌ی محدود، امّا جرار، فعال و بی‌پروا در میان هزاره‌ها فعال شد که قصد آن ''سیّدزدایی'' از میان هزاره‌ها است. خیلی واضح است که این جریان یک نحله‌ی منتقد فکری، فلسفی یا فرقوی نبوده و نیست؛ بلکه صرفاً یک جریان مجهول‌الهویه با اهداف سیاسی و براندازانه است که به‌اوباش‌گری سیاسی و فرهنگی دامن می‌زند و با شیوه‌های تروریسم سیاسی و تروریسم فرهنگی و هویت‌کُشی عمل می‌نماید. مدام چهره عوض می‌کند، این‌جا و آن‌جا با چهره‌های مبدل و رنگارنگ ظاهر می‌شود و مسؤلیت گفتار و کردار خویش را به‌عهده نمی‌گیرد و از هرنوع اخلاق انسانی و تقوای سیاسی مبری است.

مجموعه‌ی کنش و منش این جریان شباهت تام و عام با دسته‌جات "شیطان‌پرست"، "هوچی"، "لومپن" و "نیونازی" دارد که در برخی کشورها فعالیت‌های غیرقانونی می‌کنند و آشوب‌طلبی، مفسده‌جویی و دیگرستیزی را در دستور کار دارند.

پنجاه سال پیش!

در ذیل، متن کامل کتاب «سیّدگرایی» از اسماعیل مبلغ را مطالعه می‌کنید که در اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ شمسی، یعنی در اوج منازعات فردی میان دونفر هم‌محلی به‌نام‌های «شیخ اسماعیل مبلغ» و «سیّدسرور واعظ» (هردو بهسودی‌الاصل و کابلی‌المسکن) نگاشته شده است. منازعات و رقابت‌های محلی و آخوندیٔ این دونفر به‌آغاز منازعات قومی میان دو گروه قومیٔ سیّد و هزاره منجر شد و روز به‌روز شدت و ابعاد تازه کسب نمود که تاهنوز ادامه دارد؛ در این مقطع، جناب مبلغ برای احداث فنداسیون و استحکام پلاتفرم مبارزاتیٔ خویش بر ضد سادات، و در راستای اهداف بلندمدت «سیّدزدائی» و «هویت‌کُشی سادات» سه عنوان کتاب با عناوین ذیل نگاشت: ۱ ـ نقد و تحلیل سیّدگرایی در افغانستان ؛ ۲ ـ گُنبد سبز ؛ ۳ ـ چهره‌ی موهوم.

کتاب «نقد و تحلیل سیّدگرایی» همین است که اکنون ما آن را «کتاب در کتاب» کردیم؛ امّا دو کتاب دیگر را تا کنون به‌دست نیاورده‌ایم.

این کتاب کوچک طی پنجاه سال گذشته به«**کتاب مقدس**» روشنفکریٔ هزاره‌گی مبدل گردیده و هرآن‌چه روشنفکران هزاره‌گی نسبت به‌سادات بد و بی‌راه می‌گویند، تفسیری نو به‌نو از همین کتاب است.

مطالعه‌ی دقیق کتاب «سیّدگرایی» همراه با اندکی تأمل سایکولوژیک به‌ما می‌فهماند که دشمنان سادات از چه زمانی و با چه انگیزه‌های نیرومند دست به‌کار شده‌اند و در طی این نیم قرن گذشته تا چه حد روی مواضع خود پافشاری نموده‌اند؛ بالمقابل خواب سادات تا چه اندازه سنگین بوده است!

دیگر نکته‌ی محوری این‌که کتاب در عصری نگارش یافته است که درآن مقطع از تاریخ افغانستان «جنبش روشنفکریٔ چپ» با دوگرایش چینی و روسی به‌اوج شکوفایی رسیده بود، نویسنده‌ی کتاب «سیّدگرایی» در مطلع سخن خویش به‌همین مطلب اشاره دارد و تلویحاً می‌پذیرد که شالوده‌ی بحث

او متأثر از اوضاع سیاسی و روشنفکریٔ موجوده است و پیام ایشان را منتقل می‌نماید، امّا در خلال بحث تلاش می‌کند تا به‌جای تحلیل دیالیکتیکیٔ مسأله، نظرات خودرا رنگ و بوی اسلامی دهد، بدان هدف که بتواند با توده‌های سنتی و معتقد هزاره ارتباط برقرار نماید؛ همان توده‌های که پایگاه اصلیٔ قدرت سادات محسوب [می‌شدند].

نویسنده از اقتدار فوق‌العاده‌ی سادات در جامعه‌ی هزاره ناراحت است و با ترتیب دادن بحث‌های جامعه‌شناختی و روایی و تمسک به‌روایات مهجور، ضعیف، متروک و شاذ، تلاش می‌کند تا فضایل سادات را انکار نماید؛ حال آن‌که اگر سخن از روایات در میان باشد، محتوی صدها موسوعه‌ی موثق و روشن روایی یا فرهنگ و معتقدات و کارکردهای سادات‌اند و یا بیانی از اوصاف و فضایل ایشان می‌باشند؛ ولی نویسنده هیچ یک از آن‌ها را نمی‌بیند و عامدانه به‌فضاهای تاریک پناه می‌برد؛ در آن فضاهای تاریک و غرض‌آلود، مورد به‌مورد به‌کنکاش علت‌ها و زمینه‌های اقتدار سادات در جامعه‌ی هزاره می‌پردازد و یک به‌یک به‌نفی آن علت‌ها مبادرت می‌ورزد.

او در تحلیل وضعیت و پیش‌بینی اوضاع آینده با قطعیت چنین می‌گوید:

«... از آن پس در میان شیعیان فرزندی از صلب ایدئولوژی عرب‌گرایی تولد یافت که می‌توان آن‌را ”سیّدگرایی“ یا ”اصالت سیّد“ نامید. این نوزاد پس از طی مراحل کودکی و جوانی در زمان معاصر به‌دوران پیریٔ خود رسیده است و روزگار معاصر همه‌ی افکاری را که بر برتری نژادی، اصالت قبیله و تفوق‌طلبیٔ ملی بنا یافته‌اند، به‌گورستان تاریخ دفن می‌کند و نظریه‌ی ”اصالت سیّد“ نیز در زیر ضربات شکننده‌ی ایدئولوژیٔ برابری اسلام که دم به‌دم در دماغ‌های خفته، بیدار می‌شود، نابود خواهد گشت. عامل نفوذ و اعتبار سادات هزاره همین اندیشه‌ی ”سیّدگرایی“ است که در پرتو سطور آینده چهره‌اش نمایان می‌گردد.»

از قرار معلوم «هویت‌کُشی سادات» هدف اصلی کتاب است؛ کتاب در ابتداء با نام مستعار نشر گردیده و نویسنده به‌هر دلیلی نه‌خواسته نام واقعیٔ خودرا روی اثرخویش بگذارد؛ او برای ردگُم کردن خود ریاکارانه می‌نویسد:

«ناگفته نماند که بعضی از روشنفکران هزاره وقتی با سادات متنفذ روبه‌رو شوند فوراً دست‌شان را می‌بوسند. مثلاً مبلّغ را که در آینده‌ی نزدیک

بەحسابش خواهیم رسید، در موارد بسیار دیده‌ایم که دست سیّدگرایان را بوسیده است و هرگاه با یکی از آنان روبه‌رو شود او را به‌عنوان ''پیرم'' و ''مرشدم'' خطاب می‌کند، او که خود را در زمره‌ی ارباب تحقیق محسوب می‌کند، اگر تحقیقات منطقی و اسلامی ما را در این مقاله با دقت بخواند شاید در رابطه با افراد سیّدگرا، عادت دست بوسیدن و ''پیرم'' و ''مرشدم'' گفتن را ترک کند. در هر حال خواه این عادت ناپسند را ترک کند و یا ادامه دهد از نیش خامه‌ی (بیدار) ما در امان نخواهد بود.»

نیازی به‌یادآوری نیست که همواره عظمت و اُبُوهت سادات در حدی بود که کسی چون «مُبلغ» که خودرا شاخ هزاره می‌پنداشت جرأت نمی‌کرد علناً نسبت به‌مقام کبریائ سادات اسائه‌ی ادب نماید؛ حرفش را در خفاء می‌زد، امروزه ما باید برخود نهیب بزنیم! مارا چه شده است که هر بی‌مغز و بی‌هویت که تازه سر از تخم در آورده وهنوز سرش خُشک نشده، می‌تواند به‌ساحت قدسی و کبریائ ما بی‌احترامی کند و پاسخ هم نگیرد؟!

مبلغ شیخ رِند و جرّاری بوده، از یک طرف اساس کتابش را نژادپرستی تشکیل می‌دهد و به‌نفاق قومی دامن می‌زند؛ از جانب دیگر برای خودش یک راه «گُریه‌رو» باز می‌گذارد تا خودرا از اتهام «نژادپرستی» مبری نشان دهد و در صورت ضرورت بتواند بگوید «من نژادپرست نیستم» اینه ببین که گفته‌ام: **«نژادپرستی را نمی‌توان با سلاح زنگ‌زده‌ی نژادپرستی کوبید.»!**

از نگاه دیگر، پیوند زدن محتویات کتاب با اندیشه‌های روشنفکرانه، انتخاب هوشمندانه از جانب نویسنده است و به‌طور مستقیم این پیام را به‌نسل جوان هزاره القاء می‌کند که: ««روشنفکری لزوماً با سادات‌ستیزی همآغوش است»»؛ یا ««روشنفکری در اصالت خود همان ضدیت باسادات است» ؛ یا ««ضدیت با سادات، یک اندیشه و عمل روشنفکرانه است.» از آن‌جا که هر فرد جوان علی‌الاصول خواستار روشنفکری و دیگرگون‌خواهی است؛ پس نسل جوان هزاره لاجرم به‌این‌سو سوق خواهد شد که «سیّدستیزی» را جزء لاینفک اندیشه و عمل روشنفکری پندارد...

و سرانجام، این تیر چه دقیق به‌هدف خورد!

اینک متن کامل کتاب =======> سند شماره ۶ :

«نقد و تحلیل سیّدگرایی در افغانستان»

در خلال ده سال اخیر مسئله‌ی که می‌توان آن را مسئله‌ی تفوق‌طلبی سادات نامید در مجالس و محافل روشنفکران و روحانیان هزاره و سیّد، همواره مطرح بوده است. روحانیان آگاه و روشنفکران با احساس هزاره در پرتو اندیشه‌های والای برادری و برابرئ اسلامی و تأیید مقتضیات دوران کنونی جهان که از هرگوشه‌اش آواز دلنواز مساوات و عدالت بگوش می‌رسد اندک اندک از برابری ملیت خود با قبیله سادات سخن گفتند و بعضی از آن‌ها عملاً از بوسیدن دست سادات خودداری نمودند.

از آن‌جا که صاحبان امتیاز به‌آسانی از امتیازات خود دست بر نمی‌دارند گفت وگو از تفوق‌طلبی سادات و امتناع از دستبوسی خشم و کینه بیجای بدخواهان سیّد را برانگیخت از این رو گروهی از آن‌ها دورهم نشستند و به‌منظور انحراف اذهان از واقعیت موجود به‌یک صدا و به‌اتفاق آراء فیصله کردند که همه روحانیان آگاه و روشنفکران با درد هزاره را در جامعه به‌عنوان نژادپرست و کافر معرفی کنند و همه‌جا پروپاگند کنند که هزاره‌ها «حزب مغولی» تشکیل داده‌اند.

از آن پس دستگاه تبلیغاتی سیّدگرایان حتی لحظه‌ی از وارد کردن دو اتهام مذکور باز نایستاده و در این اواخر تبلیغات مسموم کننده‌ی آن‌ها کسب شدت کرده است. در این میان دو اتهام مغول‌گرایی و کفر کمونیستی که به‌وسیله‌ی داروددسته معلوم الحال اشاعه می‌یابد، تهمت نخستین خطرناک‌تر و زیان آورتر است؛ زیرا تهمت کفر هرچند موقعیت اجتماعی بعضی از جوانان را به‌مخاطره می‌اندازد ولی عجالتا زیان‌های سیاسی در پی ندارد.

امّا تهمت نخستین، دارای خطرهای نابودکننده است. زیرا دولت به‌آسانی می‌تواند روشنفکران هزاره را که از طرف بلندگویان سیّدگرایی به‌مغول‌گرایی متهم می‌شوند به‌جرم نفاق افکنی ملی به‌حبس، زجر، شکنجه و حتی مرگ محکوم کند. ملاحظه می‌کنید که چگونه امتیازطلبان سادات با جان و حیات افراد بی‌گناه و معصوم بازی می‌کنند. لازم است در همین‌جا در رد و تکذیب اقاویل نابخردانه‌ی آنان بگوییم که روشنفکران مترقی و مسلمان هزاره که هم در سطح ملی و هم در رابطه با سادات هواخواه برادری و برابری کامل هستند، نظریه‌ی نژادپرستی را خواه در سیمای عربی آن و خواه در

چهره‌ی مغولی آن و خواه در قالب آریایی آن قاطعانه محکوم می‌کنند. برای ایشان تفاوت نمی‌کند که این آواز ناخجسته از کدام حلقوم بیرون می‌شود.

نژادپرستی را نمی‌توان با سلاح زنگ‌زده‌ی نژادپرستی کوبید. این آرمان‌های والا و ارجمند انسانی برادری و برابری است که آن را از سطح گیتی محو و نابود می‌کند. مسئولیت طرح احساساتی مسئله‌ی سادات را نمی‌توان به‌طور یک‌جانبه به‌گردن سیّدگرایان سیّد انداخت و جوانان هزاره را کاملاً تبرئه کرد. از این رو برای بیان تمام حقیقت باید گفت که برخی از جوانان احساساتی هزاره به‌جای آن‌که مسئله را به‌دور از هرگونه تنگ‌نظری برای رسیدن به‌یک راه معقول، مورد برسی قرار دهند، شیوه‌ی توهین و تحقیر سادات را در پیش گرفتند و بدین‌ترتیب کینه و دشمنی آنان را تحریک کردند.

طرح احساساتی تفوق‌طلبی سادات و موضعگیری متعصبانه‌ی سیّدگرایان در قبال آن نزدیک است که فضای دوستی دیرینه‌ی هزاره‌ها و سادات را تیره سازد و رفته رفته به‌سوءتفاهم منجر شود. لذا ما با درک اهمیت تأثیر مسئله بر حیات اجتماعی هزاره‌ها و سادات در این مقاله می‌کوشیم که موضوع را بر اساس احکام آئین مقدس اسلام و جامعه‌شناسئ علمی تجزیه و تحلیل کنیم و راه حل منطقی و دینی آن را خاطرنشان سازیم و اکیداً از همه‌ی روشنفکران و مخصوصا روحانیان با درد و جوانان آگاه سادات تقاضا می‌کنیم که این مقاله را عمیقاً بخوانند و پس از مطالعه‌ی دقیق و کامل آن، ابراز نظر نمایند.

سادات قبیله است

سادات یک گروه اجتماعی را در میان هزاره تشکیل می‌دهند. از نظر جامعه‌شناسی علمی گروه‌های اجتماعی عبارت‌اند از طایفه، قبیله، ملیت و ملت. در این‌جا این سئوال پیش می‌آید که گروه اجتماعی سادات در کدام مقوله‌ی اجتماعی سابق‌الذکر شامل می‌شود و به‌عبارت دیگر سادات مصداق کدام یکی مقولات اجتماعی است؟ تحقیق این مسئله ایجاب می‌کند که مقولات سابق‌الذکر را به‌زبان ساده تعریف کنیم و آن‌گاه نام علمی گروه اجتماعی سادات را مشخص و معین نمائیم:

الف ـ طایفه: عبارت است از اتحاد چند خانواده بر اساس روابط همخونی و خویشاوندی.

ب ـ قبیله: عبارت است از اجتماع چند طایفه همخون و خویشاوند.

ج ـ ملیت: جماعتی است که دارای سرزمین، رابطه‌ی اقتصادی، زبان و فرهنگ مشترک می‌باشند. در ملیت عضو پیوند همخونی طایفه‌ی و قبیله‌ی اهمیت خود را از دست می‌دهد.

د- ملّت: عبارت است از اجتماع افراد بی‌شماری که در یک سرزمین مشترک بسرمی‌برند و دارای زبان مشترک، اقتصاد استوار مشترک و فرهنگ مشترک هستند. تفاوت میان ملیت و ملّت بسیار دقیق است و برای افاده مقصود در این‌جا همین گفتار موجز کافی است.

چون واقعیت عینی بین گروه اجتماعی سادات را در کشور و خاصه در میان هزاره‌ها بر اساس تعریفات فوق مورد بررسی قرار می‌دهیم واضحاً می‌بینیم که گروه اجتماعی سادات نه از گروه اجتماعی ملیت است و نه ملّت. زیرا این گروه فاقد عنصر سازنده‌ی ملیت و ملّت که عبارت‌اند از سرزمین و اقتصاد مشترک، می‌باشد. سادات در میان ملیت‌های گوناگون کشور زندگی می‌کنند و از لحاظ اتنیک قومیت جزء هیچکدام آن‌ها نیستند و بلکه گروه مشخص را تشکیل می‌دهند. پس وقتی که مقوله‌ی ملیت و ملّت بر آنان صادق نباشد مسلما آن‌ها قبیله را تشکیل می‌دهند و ساخت اجتماعی‌شان کاملاً ساخت قبیله‌ی است زیرا گروه اجتماعی سادات از طوایف همخون و خویشاوند تشکیل یافته است.

نسبت همخونی آن‌ها پس از طی مراحل تسلسلی به‌قبیلۀ بنی‌هاشم می‌رسد. اگر آنان را از زاویه‌ی روانشناسی اجتماعی بنگریم همه خصوصیات روانی قبیله را در وجود اجتماعی‌شان درک می‌کنیم. در ساخت اجتماعی قبیله، افراد، معمولاً با اعضای مؤنث قبیله‌ی خود ازدواج می‌کنند و به‌بیگانگان یعنی افراد خارج از قبیله‌ی خود دختر نمی‌دهند ولی از قبیله‌ی دیگر و بیگانگان در صورت امکان دختر می‌گیرند زیرا نسب در میان قبایل پدرشاهی از طرف پدر تعیین می‌شود و قبیله نمی‌خواهد که نسب خود را با خون پدری دیگران از دست بدهد. از این‌رو، برای حفظ نسب طایفه‌ی قبیله‌ی خود دختر نمی‌دهند ولی دختر می‌گیرند. این نمود روانی در میان سادات به‌قوت خود باقی است. معمولاً در میان خود ازدواج می‌کنند و کم‌تر از دیگران دختر می‌گیرند و اگر احیاناً به‌عامی دختر دادند فرزندی که از او

زاده می‌شود سیّد نیست و به‌این افتخار هرگز نایل نمی‌شود. ساداتی که در میان قزلباش‌ها بسر می‌برند معمولا به‌آن‌ها دختر می‌دهند زیرا قزلباش‌ها همواره شهرنشین بوده‌اند و حیاط و زندگی شهری احساس قبیله‌ی را نازکتر و سبکتر می‌سازد. از این رو، سادات آن‌ها نیز دارای احساس بسیار رقیق قبیله‌ی هستند. ازآن‌جاکه در سال‌های اخیر شعور شهرنشینی آنان عمیق گشته است، پیوند قبیله‌ی را با سادات هزاره بکلی گسسته‌اند.

دیگر از خصوصیات روانی قبیله این است که افراد آن به‌منشأ آبایی خود می‌نازند و افتخار می‌کنند و در مجموع خود را نسبت به‌مردمان و قبایل دیگر برتر و بهتر می‌شمارند. همین اندیشه‌ی باطل، فضیلت و تفوق قبیله‌ی باعث گشت که قبایل یونان باستان برای خود منشأ خدایی قایل شوند و هر قبیله، خویشتن را به‌یکی از خدایان و ارباب انواع نسبت دهند. همین‌طور قبایل عرب در زمان جاهلیت فوق‌العاده به‌منشأ اجدادی خود افتخار می‌کردند و هر قبیله، خود را قبیله‌ی برتر و عالی‌تر می‌دانست.

سیّدگرایان نیز خود را در مقام رفیع‌تر قرار می‌دهند و در اثر انتساب به‌رهبر بزرگوار اسلام منشأ مافوق بشری و الهی برای خود قایل هستند.

خصوصیات سوم صورت‌بندی اجتماعی قبیله این است که از دیدگاه قبیله یک فرد منسوب به‌او هراندازه فاسد و شریر و بدکاره باشد نسبت به‌فرد دیگر از قبیله‌ی بیگانه هر قدر که صالح و نیکوکار باشد، بهتر است. این ویژه‌گی در میان سیّدگرایان با کمال قوت خود موجود است. مثلاً از نظر آن‌ها یک سیّد فاسد و فاسق از یک هزاره‌ی خداشناس و نیکوکار رجحان دارد. مکرراً دیده شده که یک سیّد به‌اصطلاح روحانی و مُلّا که از نظرش ریش‌تراش، فاسق است، وقتی که با یک سیّد ریش‌تراش روبرو شود بی‌محابا به‌رسم احترام دست یکدیگر را می‌بوسند، حال آن‌که همان سیّد عالم دست عالم و مُلّای هزاره را به‌رسم احترام متقابل نمی‌بوسد. آنان برای تبرئه‌ی خود حدیث مجعول "الصالحون لله و الطالحون لی" را ورد زبان عام و خاص ساخته‌اند و بدین‌وسیله حتی فُسّاق و فُجّار خود را مورد احترام "عام" می‌گردانند.

اینک هریک از خصوصیات سابق‌الذکر را به‌کمک معیار اسلام می‌سنجیم تا ثابت شود که این خصوصیات ناپسند چه اندازه با روح قوانین اسلام ناسازگار است.

منشأ انسان

بنابر آئین مقدس اسلام خداوند همه‌ی انسان‌ها را از ماده‌ی واحده آفریده و در این‌جا خون آسمانی و خون عادی وجود ندارد. آیات بسیاری در قرآن کریم به‌بیان این مطلب اختصاص داده شده است و ما به‌عنوان نمونه برخی از آن‌ها را نقل می‌کنیم: ‘‘مگر شما را از آب بی‌مقدار نیافریدیم و سپس آن را تا مدت معین در قرارگاهی محکم جا دادیم و مقدر کردیم و قدرتمند نیکو هستیم.’’[۱]

‘‘خداوند شما را از خاک و سپس از نطفه آفرید و سپس شما را جفت جفت گردانید’’[۲]

در آیات شریفه‌ی مذکور می‌خوانید که خداوند همه‌ی افراد انسان را بدون استثناء نژاد، قوم، ملیت و ملت از آب و خاک پدید آورده است. از این آیات وحدت اصل و پیدایش انسان ثابت می‌شود.

تمام افراد آدم از خاک‌اند و تمام افراد ـ هرکه باشد خواه سیّد خواه هزاره ـ از آب بی‌ارزش است. پیامبر بزرگوار اسلام این (مسئله) را در احادیث خود مکرر می‌نمود: ‘‘شما فرزندان آدمید و آدم از خاک بود.’’ تا بیش‌تر در مشاعر و دل‌ها مستقر گردد.[۳]

از نظر اسلام نژاد و قبیله‌ی برتر و بهتر از دیگران وجود ندارد. زیرا همه از یکتن پدید آمده‌اند: ‘‘ای مردم از خدای خود پرهیزکاری کنید آن‌که شما را از یکتن آفرید و جفت او را نیز از همان عنصر آفرید و از آن دو، مردان و زنان زیاد گسترانید’’.

قرآن مقدس[۴] با بیان وحدت اصل و ریشه‌ی انسان و ارجاع آن به‌آب بی‌ارزش و خاک و پدر واحد، تمام مدعیات باطل قبیله‌ها و نژادها را در مورد انتساب کذایی و ادعایی آنان به‌ارباب انواع و یا منشأ الهی متجسم در پیامبر و امام، قاطعانه رد کرده است. بنابراین دعوای برتری قبیله و قوم سادات چون براساس دستور قرآن مورد توجه قرارگیرد پوچ و بی‌معنی است.

شالودهٔ فضیلت

اساس تهداب برتری در آئین اسلام، تقوی و پرهیزگاری است نه نژاد اصیل و قبیله‌ی مُمتاز و ملت برتر. همه‌ی برتری‌ها و تفوق طلبی‌ها چه به‌نام نژاد باشد و چه در زیر (عنوان) قبیله و ملیت و ملت موهوم‌اند، خداوند

فرموده است: ای مردم ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را جماعت‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا همه یکدیگر را بشناسید (زیرا) گرامی‌ترین شما در نزد خداوند پرهیزگارترین شما است.[۵]

بنابراین، قبیله‌ها، ملیت‌ها، و ملت‌ها نه برای تفاخر بر یکدیگر بلکه برای شناسایی و الفت می‌باشند و همه نزد خدا مساوی بوده و جز به‌پرهیزگاری برتری نیست. پس اگر مفاد آیه را در این مورد خاص تطبیق کنیم این معنی به‌دست می‌آید که سیّد متقی با هزاره‌ی پرهیزگار برابر است و سیادت هیچ تأثیر در این فضیلت ندارد. و عامل فضیلت، تقوی است. در هر که باشد خواه در سیّد و خواه در هزاره و چه در تاجیک و چه در پشتون، امام علیه السلام به‌عنوان مفسر قرآن مفاد آیه را کاملا روشن کرد، آن‌جا که گفت: "بهشت از آن مطیعان است ولو برده‌ی سیاه باشد و دوزخ مال فاسقان است اگر چه سیّد قریشی باشد."

رجحان نابجا

اسلام بر مبنای (دستورهای) سابق‌الذکر از این‌که کسی فرد قبیله‌ی خود را بر فرد قبیله‌ی دیگر رجحان دهد به‌شدت بیزار است و این تصور را نشانه‌ی تعیین کننده‌ی "عصبیت" دانسته است.

امام صادق علیه السلام فرموده: "کسی که تعصب کند یا دیگری را به‌نفع خود به‌تعصب وادار نماید ریسمان ایمان از گردن او افتاده است".[٦] یعنی فاقد ایمان است.

از امام زین‌العابدین علیه السلام پرسیدند از معنی "عصبیت"، فرمود: "عصبیتی که صاحب خود را تبهکار می‌گرداند آن است که مرد شریر قوم خود را از نیکوکار قوم دیگر بهتر بداند. عصبیت این نیست که انسان قوم خود را دوست بدارد ولی عصبیت آن است که قوم خویش را بر ستمگری بر دیگران یاری کند".[۷]

از این بیان معصوم علیه‌السلام نکات زیر به‌دست می‌آید:

۱ - تعصب و امر به‌تعصب ایمان راسلب می‌کند.

۲ - تعصب عبارت است از رجحان دادن فرد شریر قوم خود بر فرد شایسته و نیکوکار قوم بیگانه. پس کسی که دارای چنین اندیشه باشد نظر به‌حکم اول مؤمن نیست.

۳ - قوم دوستی عصبیت نیست.

۴ - اعانت و کمک به‌قوم در ستمکاری از عصبیت است و کسی که چنین کند مؤمن نیست.

حالا اگر سیّدی بیاید و بگوید که فلان سیّد فاسق از فلان هزاره‌ی صالح بهتراست ریسمان ایمان از گردنش می‌افتد. همچنان اگر هزاره‌ی ادعا کند که فلان فرد نابکار هزاره از فلان سیّد نیکوکار و انساندوست برتر است ایمانش زایل می‌شود.

سیّدگرایان طوری عادت کرده‌اند که وقتی هزاره‌ی در حضورشان بگوید که ملت هزاره بیچاره است فوراً او را به‌جرم قوم دوستی محکوم می‌کنند و فریاد می‌کشد که این مرد متعصب و قوم دوست است. گویا از گفتار امام بی‌خبراند که قوم‌دوستی جرم نیست خاصه اگر آن قوم مظلوم باشد. ولی وادار کردن قوم به‌ستمگری جرم و عصبیت است. در این‌جا انصاف دهند که هیچ هزاره‌ی مردم خود را به‌ستمگری دستور نمی‌دهد، زیرا ستم‌کش نمی‌تواند ستم‌گر باشد.

افتخار به‌حسب و نسب

در ذم افتخار به‌حسب و نسب از اولیای گرامی اسلام آن‌قدر روایات، بجای مانده که جمع‌آوری آن‌ها تألیف کتابی را ایجاب می‌کند و ما از مجموع آن‌ها، دو یا سه روایت را در این‌جا نقل می‌کنیم:

۱ - عقبة بن‌بشیر اسدی روایت کرد که من به‌ابوجعفر علیه‌السلام گفتم که من در میان قوم خود دارای حسب بزرگ می‌باشم. امام گفت به‌وسیله‌ی حسب خود بر ما منّت مگذار زیرا کسی را که مردم پست می‌شمردند خداوند او را به‌وسیله‌ی ایمان بلند کرد چون مؤمن و کسی راکه مردم شریف می‌پنداشتند اگر کافر بود خداوند او را به‌وسیله‌ی کفر پست کرد پس کسی را بر کسی جز به‌تقوی برتری نیست.[۸]

۲ - شخصی در نزد پیامبر بزرگ اظهار داشت: یا رسول‌الله من فلان ابن فلان هستم و نُه پشت خود را بر شمرد رسول خدا- درود فراوان به‌روان پاکش باد- فرمود: اما تو هم دهم آنان هستی که در آتش قرار می‌گیری.[۹]

۳ - رهبر طبقات محروم علی علیه السلام فرمود: "پسر آدم را چه به‌فخر و نازیدن که اول او منی و آخر او مردار بدبو است، نمی‌تواند خود را روزی دهد و نه مرگ را از خویش دفع می‌تواند."[۱۰]

خلاصهٔ گفتار فوق:

۱ - برتری به‌ایمان و تقوی وابسته است نه به‌حسب و نسب.

۲ - جایگاه کسی که به‌حسب و نسب افتخار کند در آتش است.

۳ - آغاز و انجام همه بدون استثناء منی و مردار بدبو است، حال کسی بیاید و برای آن‌که مشمول گفتار علی علیه السلام قرار نگیرد و خود را از آدم بودن که آغازش منی و پایانش جسم مردار بدبو است، استثناء کند و مافوق آدم بداند تا مجوزی برای تفاخر به‌حسب و نسب خود پیدا نماید ما را یارای بحث و تبادل نظر و ایجاد تفاهم با او نیست، زیرا ما اولاد آدمیم و می‌خواهیم با آدمیان در رابطه باشیم نه با فرشته‌گان، که دست به‌ساحت قدسی‌شان نمی‌رسد. بنابراین، کسی که به‌حسب و نسب خود فخر و مباهات می‌کند خواه این حسب و نسب را بزعم خود به‌قبیله‌ی بنی‌هاشم (مربوط) بداند و یا به‌نژاد مغولی هر دو در آتش قرار دارند و در نظر عقل و دین محکوم‌اند.

نتیجه: از بحث ما تا این‌جا نتیجه‌ی که به‌دست می‌آید این است که:

- ادعای برتری قبیله‌ی و نژادی،
- تعصب قبیله‌ی و نژادی
- سرانجام افتخار به‌حسب و نسب،

همه نقطه‌ی مقابل اسلام قرار دارند، عامل برتری در پیشگاه خدا تقوی و پرهیزکاری است، نه: قبیله‌ی اصیل و نژادبرتر که در آئین اسلام چیزی به‌نام اصالت قبیله‌ی و برتری نژادی دارای (ذره‌ی) حقیقت نیست.

عامل تفوق‌طلبی سیّدگرایان

چنانچه گفتیم سادات در میان هزاره نفوذ و اعتبار فوق‌العاده‌ای را حایز هستند. ساحه‌ی نفوذ آنان تنها در امور مذهبی محدود نیست بلکه دامنه‌ی آن تا حوزه‌ی اجتماعی نیز کشیده شده است. فی‌المثل در دوره‌های گذشته‌ی شوری غالبا از هرده وکیل از هزاره‌جات ۵ تا ٦ آن‌ها سیّد بوده‌اند. در ساحه‌ی اداره و ریاست امور مذهبی اگر چه طلاب و علمای دینی هزاره از لحاظ کمیت و کیفیت فوق‌العاده زیاداند و از سادات بسیار کم زیرا نفوس هزاره بسیار و

جمعیت سادات اندک است، مع ذلک مواضع حساس مذهبی به‌سادات اختصاص یافته است. نفوذ و اعتبار یک سیّد آخوند برابر است با صد و هزار بل دو هزار و میلیون ملای هزاره، اکنون این سئوال از دیدگاه جامعه‌شناسی پیش می‌آید که عامل این نفوذ و اعتبار چیست؟

علم‌الاجتماع، روی هم‌رفته پنج عامل را در نیل به‌حیثیت و اعتبار اجتماعی دخیل و مؤثر می‌داند و آن‌ها عبارت‌اند از: ثروت، قدرت سیاسی، قدرت مذهبی، لیاقت و اهلیت در انجام امور اجتماعی و در جوامع قبیله‌ی "نسب" عامل تعیین کننده نفوذ و اعتبار بوده است.

اینک این عوامل را یک یک در زیر، تحلیل و تشریح می‌کنیم تا دیده شود که در نفوذ اجتماعی سادات کدام عامل نقش تعیین کننده دارد.

الف ـ در جامعه‌های طبقاتی ثروت مادی مهم‌ترین عامل اعتبار اجتماعی است. ثروت در سه چهره تبارز می‌کند. در چهره‌ی ملاک بزرگ، در چهره‌ی بورژوای صنعتی که مالک کارگاه صنعتی است و بالاخره در چهره‌ی تاجران و سوداگران کلان. در این‌جا درباره‌ی رباخوران و پولدارانی که سرمایه‌ی نقدی را در جهت معاملات پولی سودآور به‌کار می‌اندازند نمی‌توان توجه کرد زیرا آنان معمولاً در پنهانی بدین کار می‌پردازند، و از سوی دیگر منفوراند و در اثر این دو امر دارای حیثیت اجتماعی نیستند.

در میان سادات هزاره شماره‌ی ملاک و بورژوا و تاجر شاید از شمار انگشتان تجاوز نکند و اکثریت آنان نه زمیندار بزرگ‌اند و نه سرمایه دار و پولدار و در عین حال دهقان و کارگر هم نیستند. پس چه هستند؟ اکثریت، تنبل و تن‌آسا که از راه «استثمار» هزاره‌ها امرار معیشت می‌کنند. با وجود این دارای نفوذ و اعتبار عظیم می‌باشند. اندکی تأمل در آن واقعیت نشان می‌دهد که ثروت با همه‌ی اشکالش علت نفوذ آنان نیست.

ب ـ از زرمندی که بگذریم زورمندی بویژه در قالب سیاسی آن در جامعه نفوذ نامحدودی برای صاحب خود تأمین می‌کند. واقعیت اجتماعی سادات هزاره به‌یک نظر ثابت می‌نمایند که اکثریت قاطع آنان دارای قدرت سیاسی نیستند حال آن‌که اقلیت همان اکثریت بشمول معدودی از آن‌ها که گهگاهی قدرت سیاسی به‌دست آورده‌اند از حیثیت اجتماعی برخورداراند. فی المثل، فرد سیّد چه قبل از وکالت و چه بعد از آن معتبر است.

ج ـ لیاقت و اهلیت در انجام و اداره‌ی امورنیز به‌نوبت خود در کسب حیثیت و اعتبار در میان جامعه تأثیر بسزا دارد. امور مورد نیاز که تنظیم و اجرای آن مستلزم وجود اشخاص شایسته و بایسته است از یک جامعه تا جامعه‌ی دیگر تفاوت می‌پذیرد. در جامعه‌ی مورد بحث ما یعنی جامعه‌ی هزاره به‌علت خصلت عمیق مذهبی خود آن‌چه ملاک لیاقت و اهلیت محسوب می‌شود عبارت است از اداره و اجرای امورمذهبی. و امورمذهبی به‌دو ناحیه متمایز و انقسام می‌یابد. یکی تعلیم علوم دینی و دانش‌های معاون آن از قبیل: ادبیات عرب و منطق و فلسفه و دیگری اجرای سخنرانی‌های مذهبی.

از این‌رو فرد شایسته و بایسته در دو چهره‌ی عالم (مدرس) و نانطق (سخنور) تبارز می‌کند. و این دو چهره در جامعه‌ی مورد بحث از حیثیت و مقام ارجمند برخوردارند. و در آن‌جا به‌جز توانایی در تدریس علوم دینی و سخنوری مذهبی هنوز معیارهای دیگر اهلیت و لیاقت خریدار ندارند. وقتی که این عامل اهلیت و لیاقت را در زمینه‌ی نفوذ و اعتبار سادات هزاره مورد بررسی قرار می‌دهیم واضحاً می‌بینیم که علاوه بر سیّدهای عالم و سخنور که احترام می‌شوند همه‌ی آنان دارای نفوذ و اعتبار هستند. حال آن‌که این "همه" منهای "علماء" و "ناطقان" شان، فاقد اهلیت مذکور می‌باشند. مکرراً افراد بی‌سواد و زبان‌بسته‌ی آنان به‌عنوان وکیل! در "شورای ملی" مقرر شده‌اند و این نیز دلیلی است براین‌که نفوذ و اعتبارشان به‌لیاقت و اهلیت در "تدریس" و "نطاقی" مربوط نیست.

د ـ قدرت مذهبی در جوامع دین‌دار، مباشران امور دینی را نفوذ و اعتبار فراوان داده است. در ادیان برهمنی، بودایی، مسیحی، زردشتی، کاهنان، پاپ‌ها و موبدان به‌بهانه‌ی تنظیم امور دینی حیثیت نامحدودی برای خود تأمین کرده‌اند. مباشران اموردینی معمولاً آگاهی به‌علوم دینی را وسیله‌ی آقایی خویش قرار می‌دهند. و دانشمندی را ابراز کسب جاه و ریاست می‌سازند و این عمل را دین مقدس‌اسلام یک عمل نکوهیده معرفی کرده است. با آن‌که اولیای گرامی اسلام ضمن روایات بسیار تحصیل علم را به‌مسلمین توصیه کرده‌اند و افراد عالم را مورد تکریم و احترام قرار داده‌اند ولی به‌کسانی‌که علم را به‌منظور ریاست‌طلبی و درهم شکستن شخصیت دیگران فرامی‌گیرند اعلام خطر نموده‌اند. چنان‌که امام صادق علیه السلام فرمود:

"کسی که تحصیل علم می‌کند برای آن‌که به‌مردان عالم فخرفروشی نماید یا به‌جنگ بی‌سوادان برود و آنان را شکست دهد یا آن‌که به‌وسیله‌ی علم، مردم را به‌خود متوجه کند و بگوید من آقای شما هستم؛ جایگاه چنین انسانی در آتش خواهد بود".[۱۱]

آگاهی به‌امور دینی و اداره‌ی آن نفوذ و حیثیت و آب‌روی فراوان به‌ملایان بخشیده است و چنانچه دیدیم سوءاستفاده از این آگاهی در جهت تأمین ریاست و آقایی از نگاه اسلام مردود است. همه‌ی سادات هزاره دارای نفوذ و اعتباراند حال آن‌که اکثریت آنان عالم دین نیستند. پس تا این‌جا معلوم گشت که در زمینه‌ی حیثیت و اعتبار اجتماعی سادات هیچ یک از عوامل سابق الذکر دخیل نیستند. اگرچه در این یا آن نفر معین این یا آن عامل ظاهراً عامل نفوذ و اعتبار می‌نماید. اما در واقع عامل تعیین‌کننده چیزی دیگر است. و عوامل مذکور فقط در تحکیم و گسترش آن تأثیر دارند.

اکنون ببینیم آن عامل تعیین کننده چیست؟

مراجعه به‌تاریخ اسلام به‌این موضوع روشنی می‌اندازد.

ته‌مانده‌ی عرب‌گرایی (عربیسیم) (آئین پاک اسلام مبشر برادری و برابری است.) پیشوای انقلابی ما حضرت محمد صلی‌الله علیه و آله و امامان بزرگوار ما علیهم السلام مجریان قاطع برادری و برابری در میان مردم بودند و کوچک‌ترین انحراف از آن اصول والای انسانی را جایز نمی‌دانستند. شعار اسلام برادری و اخوت بود و رهبر اسلام همواره در میان یاران وفادار خود پیمان برادری (عقداخوت) را برقرار می‌کرد. تا بیش از پیش مسلمانان را به‌اهمیت آن متوجه سازد.

دیری نپایید که با روی کار آمدن امویان و عباسیان در عرصه‌ی اجتماع و سیاست آیین برادری و برابری منسوخ گشت و رسم نابرابری دوره‌ی جاهلیت از گریبان سیاست تبعیض (نژادی) دربارهای غاصب اموی و عباسی سر بیرون آورد و کالای باطل تبعیض به‌نام‌های «عرب» و «عجم» رونق یافت. و بدین‌ترتیب ایدئولوژی عرب‌گرایی (اصالت عرب = عربیسم) که یادگار دوره‌ی جاهلیت است و در اوائل ظهوراسلام از (رونق) افتاده بود بار دیگر احیاء گردید. بر مبنای این اندیشه تبلیغ می‌شد که عرب بر تمام ملل مسلمان و غیر مسلمان برتری دارد. عرب‌های که در زیر تأثیر تبلیغات

عرب‌گرایی اشراف و طبقات حاکمه‌ی خود قرار داشتند خود را بالاتر از دیگران می‌پنداشتند و به‌خصوص بر ملت‌های مسلمان غیرعرب مباهات می‌کردند و آنان را «موالی» می‌خواندند.

عرب‌ها از اقتداء در نماز به‌موالی اکراه داشتند و اگر هم پشت سر آنان نماز می‌خواندند می‌گفتند برای فروتنی نسبت به‌خدا چنین می‌کنیم. نافع بن‌جبیر شافعی از تابعان نامی، همین‌که جنازه‌ی را می‌دید می‌پرسید کی بود؟

اگر می‌گفتند: از قریش بود، می‌گفت: افسوس هموطنم مرد؛ امّا اگر می‌گفت: از غیرعرب (موالی) بود با خون‌سردی می‌گفت: کالای خدا است می‌خواهد، می‌برد، می‌خواهد، می‌گذارد.

عرب‌ها می‌گفتند: سه چیز نماز را درهم می‌شکند، سگ، الاغ و موالی،... عرب خود را "آقا" می‌دانست و معتقد بود که او برای آقایی و دیگران برای بنده‌گی خلق شده‌اند.[۱۲] برتری‌جویی عرب‌ها به‌تدریج کینه و نفرت شدیدی را در دل‌های مسلمانان غیرعرب که هر دم با تحقیر و توهین آن‌ها روبه‌رو می‌شدند، ایجاد کرد. و از زمان مأمون و پس از آن "شعوبیان" آشکارا به‌بدگویی از عرب پرداختند. پیدایش "شعوبیان" از میان ملل مسلمان غیرعرب، عکس‌العمل اجتماعی عرب‌گرایی بود. شعوبیان همه‌ی مردم را از عرب و عجم یکسان می‌دانستند. از آن‌رو آنان را "اهل‌التسویه" (برابری‌خواهان) می‌خواندند. آن‌ها می‌گفتند: پیغمبر اسلام می‌فرماید:

مسلمانان برادر و برابراند، همه دست یکدیگرند، باید با هم برابر باشند و نیز در خطبه‌ی حجة‌الوداع فرمود: "هیچ عربی جز از راه پرهیزکاری بر غیرعرب برتری ندارد و در قرآن است که پرهیزکارترین شما گرامی‌ترین شما نزد خداوند است. در فضای تیره و تاریک و پرهیاهوی نژادپرستی و مقابله و مبارزه با آن غالبا چنان اتفاق افتاده که استدلال و برهان رنگ باخته است. از این‌رو، در عرصه‌ی پیکار فکری در میان اندیشه‌ی اصالت عرب و نظر برابری‌خواهان غیرعرب کار به‌بدگویی و توهین منجر شد و این بدگویی‌ها موضوع نگارش کتاب گردید. چنان‌که برابری‌خواهان، کتاب‌های در ذکر بدی‌های عرب تألیف کردند و عرب‌ها نیز بر ضد شعوبیان کتاب می‌نوشتند.[۱۳]

در میان فریادهای زننده‌ی عرب‌گرایی که از حمایت و پشتیبانی طبقات حاکمه برخوردار بود، ناله‌های معصومانه‌ی برابری به‌گوش‌ها، نمی‌رسید. در عین حال‌هادیان واقعی اسلام یعنی امامان بزرگوار ما که حامی برابری و برادرئ اسلامی بودند، با تحمل مشقات و رنج‌های فراوان به‌جوار پروردگار پیوستند و امام دوازدهم ‘‘عجل‌الله فرجه’’ از نظرها ناپدید گشت و سلسله‌ی امامت خاتمه یافت.

از آن پس در میان شیعیان فرزندی از صلب ایدئولوژی عرب‌گرایی تولد یافت که می‌توان آن‌را ‘‘سیّدگرایی’’ یا ‘‘اصالت سیّد’’ نامید. این نوزاد پس از طی مراحل کودکی و جوانی در زمان معاصر به‌دوران پیری خود رسیده است و روزگار معاصر همه‌ی افکاری را که بر برتری نژادی، اصالت قبیله و تفوق‌طلبی ملی بنا یافته‌اند به‌گورستان تاریخ دفن می‌کند و نظریه‌ی ‘‘اصالت سیّد’’ نیز در زیر ضربات شکننده‌ی ایدئولوژی برابری اسلام که دم به‌دم در دماغ‌های خفته، بیدار می‌شود، نابود خواهد گشت. عامل نفوذ و اعتبار سادات هزاره همین اندیشه‌ی ‘‘سیّد گرایی’’ است که در پرتو سطور آینده چهره‌اش نمایان می‌گردد. گفتیم سیّدگرایی فرزند بلافصل عرب‌گرایی است و به‌مصداق:

پسر گر ندارد نشان از پدر
تو بیگانه خوان و مخوانش پسر

وجوه شباهت در میان پسر و پدر را به‌ایجاز مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱ ـ اهمیت نسب

جرجی زیدان می‌گوید: ‘‘ملت‌های قدیم اهمیت زیادی به‌نسب می‌دادند چه اینه‌که به‌وسیله‌ی نسب مباهات کرده به‌مخالفان چیره می‌شدند و از آن‌رو در حفظ نسب می‌کوشیدند.

یونانیان نه تنها برای خود نسب‌نامه درست می‌کردند بلکه برای خدایان خویش نسب‌نامه‌های داشتند و سرانجام بزرگان خود را به‌نژاد و نسب خدایان منتسب می‌ساختند’’.[۱۴]

عرب‌گرایی به‌اصالت نسبت، فوق‌العاده اهمیت قایل است چنان‌که جرجی زیدان می‌گوید: ‘‘تعصب در نسب میان عرب به‌حد افراط بود. هر دسته از قوم خود خوبی و ازاقوام دیگر بدی می‌گفت و آن را تفاخر می‌خواندند.’’[۱۵]

پس از ظهور و گسترش اسلام بار دیگر تعصب به‌نسب عربی از گریبان امویان سر بیرون آورد.

"عرب‌ها در جاهلیت تعصب قومی داشتند و هر قبیله برای خود افتخاراتی داشت، اسلام آن تعصب‌ها را باطل کرد. همین‌که بنی‌امیه خلافت را به‌سلطنت مستبده تبدیل کرد مجددا تعصب عربی را تقویت نمود... و فقط مقید بودند که قریش را بر دیگران و خودشان را بر سایرین ترجیح دهند."[١٦]

در عرب‌گرایی یک قبیله به‌خاطر نسب شریف! خود بر قبیله‌ی دیگر برتری دارد و سیّدگرایی اندیشه‌ی برتری نسب را از آن به‌ارث برده است و به‌جای آن‌که وارث زهد و تقوا و مبارزه در راه تحقق برابری می‌بود، انتساب به‌پیامبر را پایه‌ی عمده‌ی نفوذ و اعتبار خود ساخت و بر اساس آن سادات را گروه ممتاز و والا و مافوق انسان‌های عادی اعلام کرد و راه تفوق‌طلبی صدراسلامی را پیش گرفت و بلندپردازی در میان هزاره‌ها را بر اخوت دینی ترجیح داد.

کسی منکر انتساب آنان به‌خانواده‌ی پیامبر مقدس نیست و گواهی بر اثبات آن نمی‌خواهد و همان اشتهار را در تادیه‌ی «خمس» کافی می‌داند ولی سوءاستفاده از این نسبت را بر مبنای هدایت آسمانی که در صفحات گذشته ذکرش رفت، مردود و محکوم می‌شمارد. خرد و دین هر دو می‌گویند که انتساب یک فرد به‌یک خانواده و یک پدر باعث شناسایی اوست نه برتری او.

۲ ـ حفظ نسب

عرب‌گرایی به‌حفظ نژاد خود تا حد تعصب اصرار می‌کرد و از اختلاط خون عربی با خون غیرعرب به‌وسیله‌ی ازدواج جداً خودداری می‌نمود. در نظر عرب‌گرایی کسی که پدر یا مادرش عرب نبود خوار محسوب می‌شد و او را "مذرع" (دو رگه) می‌نامیدند و فرزندان عربی که از مادری، غیرعرب به‌دنیا می‌آمدند "هجین" (نااصل) خوانده می‌شدند، کم کم عرب‌ها نسبت به‌کنیززادەگان تغییر عقیده دادند و نسب پدری را مهم دانستند چنان‌که شاعر عرب می‌گوید:

"مردی را که مادرش رومی یا سیاه یا عجم است، بد ندانید، زیرا مادر ظرف موقت است و نژاد مربوط به‌تخمه‌ی پدر است".[۱۷]

سیّدگرایی نیز دارای همین خصلت است. بنابرآن سیّدگرایان می‌کوشند که علی‌رغم فتاوای آیات عظام دختر خود را به‌عقد ازدواج شرعی هزاره در نیاورند و در این امر تا مرز انکار از احکام دین نیز گاهی پیش می‌روند. چند سال قبل در نجف اشرف بحثی در این زمینه در میان طلاب سیّد و هزاره به‌عمل آمد، سیّدگرایان یعنی هواخواهان برتری نسب سیّدی عربی از حکم شرعی انکار کردند. چون این خبر به‌یکی از مجتهدین بزرگ رسید فرمود: "آقایان تشریع می‌کنند و گرنه چنین حکمی که دختر سیّد به‌عام روا نباشد در شرع شریف نیست."

وقتی در میان بعضی از طلاب در یک مجلسی در کابل این مطلب مورد گفت وگو قرار گرفت، یکی از آقایان گفت: "اگر حکم جواز ازدواج دختر سیّد با هزاره در قرآن می‌بود من آن‌را آتش می‌زدم". در همین‌جا لازم است یادآوری کنیم که در کشورهای دیگر اسلامی از قبیل: عراق، سوریه و ایران که سادات شان از نور دانش و بینش اسلام روشن هستند این تعصب در میان شان وجود ندارد، حتی برخی از آیات عظام که سیّد می‌باشند[۱۸] دختران خود را به‌ازدواج افراد غیرسیّد در آورده‌اند. چند سال پیش یک آخوند بخت برگشته‌ی هزاره با یک دختر سیّد ازدواج کرد به‌حدی منفور واقع شد که به‌ترک دیار آبایی خود مجبور گردید. گویا او با "بلا" ازدواج کرده بود که دچار بلایی بی‌شمار، منجمله ترک دیار خود شد.

۳ ـ تشریفات بی‌لزوم

عرب‌گرایی در رابطه با غیرعرب‌ها در بند تشریفات خسته کننده اسیر بود. مثلاً عرب‌گرایان غیرعرب را به‌نام و لقب می‌خواندند و هیچگاه باکنیه آن‌ها را صدا نمی‌کردند (کنیه کلمه‌ی است که با "اب" پدر یا "ام" مادر شروع می‌شود، میان عرب رسم است که نام کوچک کسی را برای احترام نمی‌بردند و او را به‌نام پسرش و یا دخترش مانند ابوالقاسم یا ام کلثوم می‌خوانند) در یک صف با آنان حرکت نمی‌کردند، هیچگاه آنان را پیش نمی‌انداختند و اگر غیرعرب را برای رعایت سن و فضل و تقوی به‌مهمانی می‌خواندند، او را در سر راه می‌نشاندند تا مردم بدانند که او عرب نیست.[۱۹]

مکتب سیّدگرایی نیز همان تشریفات را با اندکی جرح و تعدیل و اضافه در بطن خود پرورانید و در اختیار هواخواهان خود گذاشت. مهم‌ترین تشریفات سیّدگرایی عبارت‌اند از:

اول - دست‌بوسی:

هرهزاره باید دست سیّد را ببوسد و گرنه بی‌ادب و یا خودخواه و حتی کافر تلقی می‌شود. سیّدگرایان چنان بدین‌کار عادت کرده‌اند که تا دست به‌رسم مصافحه‌ی اسلامی دراز شود، دست آنان به‌سرعتی سرسام‌آور راکت‌های قاره‌پیما به‌مرز دهان می‌رسد. در سنت اصیل اسلامی فقط بوسیدن دست پیامبر و یا وصی پیامبر اجازه داده شده است و بس.

در اصول کافی (جلد سوم، باب تقبیل، صفحهٔ ۲٦۷)

این حدیث را می‌خوانیم: شخصی به‌نام علی بن‌مزید السابری گفت: خدمت امام صادق(ع) رسیدم دستش را گرفتم و بوسیدم سپس امام فرمود: جز بوسیدن دست پیامبر و یا وصی پیامبر شایسته نیست.[۲۰]

دوم - صدرنشینی:

در مجالس هزاره‌ها، سیّد خواه عالم باشد و خواه جاهل در صدر می‌نشیند و صدر مجلس برای او اختصاص یافته است. این صدرنشینی را به‌زبان هزاره‌گی نیز ترجمه کرده‌اند: ‘‘سیّد جیگه’’ ولی پیشوای بزرگوار اسلام مجلس نشست خودرا به‌شکل دایره‌ای تشکیل می‌داد تا صدرنشین معلوم نباشد.

سوم - پیشی در راه‌رفتن:

وقتی گروهی راه رفتند اگر در میان شان سیّدی باشد، لامحاله در مقدم صف حرکت می‌کند و کسی را یارای پیشی گرفتن بر او نیست. امّا پیامبر ما هنگام راه رفتن در وسط صفوف حرکت می‌کرد و جمعی پیشاپیش او و گروهی پشت سرش به‌راه خود ادامه می‌دادند. از مقایسه در میان خصلت‌های مکتب عرب‌گرایی و مسلک سیّدگرایی معلوم می‌شود که واقعا به‌مصداق «شیر را بچه همی ماند بدو» دومی فرزند نخستین است. و نیز از توجه به‌احکام اساسی اسلام که گفته آمد، این نتیجه به‌دست می‌آید که اندیشه‌های عرب‌گرایی و اصالت سیّد درست در نقطه‌ی مقابل اسلام قرار دارند.

در پرتو تحقیقات سابق‌الذکر مکتب سیّدگرایی را می‌توان چنین تعریف کرد: ‘‘سیّدگرایی عبارت است از تفوق‌طلبی بر مبنای یک نسبت خاص’’ و

کسی را که از این شیوه‌ی تفکر حمایت می‌کند ما او را سیّدگرا و یا طرفدار برتری سیّد بر دیگران می‌نامیم. ستون فقرات مکتب سیّدگرایی همان برتری نسب است که اسلام به‌کرات آن را محکوم کرده است.

سیّدگرایان با سوء استفاده از عقیده‌ی مذهبی هزاره‌ها یعنی همان ارادت سرشار به‌امامان، سیّدگرایی راجزء لاینفک شیعه‌گرایی قلمداد کردند و با این بهره‌برداری بسیار ماهرانه آن را وسیله‌ی نفوذ و اعتبار اجتماعی خود ساختند. پس عامل حیثیت و نفوذ آنان مکتب سیّدگرایی است و سوء استفاده از مذهب و دین در استحکام و دوام آن مؤثر واقع شده است.

در این‌جا شکی نیست که محبت اهل‌البیت جزء اجتناب‌ناپذیر شیعه‌بودن است و اهل‌البیت همان امامان معصوم و پاک است و برتری آنان بر دیگران بر اساس نسب استوار نیست بلکه به‌خاطر مقام رهبری آسمانی شان است. در صفحات گذشته درباره‌ی نکوهش تفوق‌طلبی گفت وگو کردیم و این بحث را به‌سخنان آقای فلسفی که توضیح معانی آتی را در بر دارد و خیلی آموزنده است خاتمه می‌دهم. دانشمند محترم می‌گوید:

«رسول اکرم صلّ‌الله علیه و آله در تعالیم آسمانی خود به‌پیروان خویش فهماند که تفوق‌طلبی و برتری جویی بی‌حساب نه تنها ضرر دنیوی دارد و اجتماع را دچار بی‌نظمی و هرج و مرج می‌کند و مفاسد گوناگون به‌بار می‌آورد بلکه این خلق ناپسند از نظر ایمانی و معنوی سبب محرومیت از فیض ابدی الهی در عالم قیامت است.

"تلک الدارالاخرة نجعلها للذین لایریدون علوا فی‌الارض و لافسادا و العاقبه للمتقین"[۲۱]

این خانه‌ی سعادت و بهشت آخرت را به‌کسانی اختصاص می‌دهم که‌نمی‌خواهند در زمین بلندپروازی کنند و تفوق خود را به‌ناروا بر دوش دیگران تحمیل نمایند و باعث فساد و تباهی شوند که رستگاری و حسن عاقبت مخصوص پرهیزکاران است.[۲۲]

شعار تفوق‌طلبی

همواره تفوق‌طلبان برای تمایز خود از دیگران به‌یک سلسله شعارهای مادی و معنوی متوسّل شده‌اند. منظور از شعار مادی و معنوی در این‌جا به‌ترتیب لف و نشر مرتب همان لباس خاص و عناوین و القاب است.[۲۳]

اصالت عرب و سیّدگرایی نیز دارای شعار ویژه خود بوده‌اند. جامه‌ی سفید شعار امویان بود، عباسیان جامه‌ی سیاه‌رنگ را شعار خود قرار دادند و هرکس بر خلیفه‌ی عباسی وارد می‌شد مجبور بود روپوش سیاهی در بر کند که آن را ‹‹سواد›› می‌گفتند.

منصور به‌عمال خود فرمان داد که در سراسر ممالک اسلامی این لباس پوشیدن مجری گردد.[۲۴] مکتب سیّدگرایی برای طرفداران خود عمامه‌ی سیاه را برگزید تا از شناساندن بی‌نیاز باشد و به‌مجرد دیدن به‌وسیله‌ی همان عمامه‌ی سیاه مشخص گردند. حال آن‌که از نظر مکتب شیعه پوشیدن لباس سیه در نماز ‹‹مکروه›› است.

این مکتب مورد بحث در زمینه‌ی القاب همان عنوان ساده‌ی قلیل اللفظ و کثیرالمعنی: یعنی واژه‌ی ‹‹آقا›› را به‌خود اختصاص داده، در عرف سیّدگرایان تنها کسی که شایسته‌ی این عنوان است ‹‹سیّد›› است.

اختصاص این لقب به‌سادات چنان در میان هزاره‌ها تلقین گشته که هرگاه کسی بگوید: ‹‹آغا›› آمده، فوراً طرف صحبت می‌داند که ‹‹سیّدی›› وارد شده است. در اثر رواج ‹‹تخلص›› در میان طلاب و روضه‌خوانان و واعظان هزاره، اکنون آنان را نیز به‌تخلص‌شان یاد می‌کنند و مثلا می‌گویند: آقای راشدی، ولی هنوز هم سیّدگرایان متعصب تخلص آنان را بدون ذکر ‹‹آقا›› یاد می‌کنند.

ناگفته نماند که بعضی از روشنفکران هزاره وقتی با سادات متنفذ روبه‌رو شوند فوراً دست‌شان را می‌بوسند. مثلاً مبلّغ را که در آینده‌ی نزدیک به‌حسابش خواهیم رسید، در موارد بسیار دیده‌ایم که دست سیّدگرایان را بوسیده است و هرگاه با یکی از آنان روبه‌رو شود او را به ‹‹پیرم›› و ‹‹مرشدم›› خطاب می‌کند، او که خود را در زمره‌ی ارباب تحقیق محسوب می‌کند، اگر تحقیقات منطقی و اسلامی ما را در این مقاله با دقت بخواند[۲۵] شاید در رابطه با افراد سیّدگرا، عادت دست بوسیدن و ‹‹پیرم›› و ‹‹مرشدم›› گفتن را ترک کند. در هر حال خواه این عادت ناپسند را ترک کند و یا ادامه دهد از نیش خامه‌ی (بیدار) ما در امان نخواهد بود.

پس باید افزود که واژه‌ی ‹‹آقا›› را به‌فارسی کلمه‌ی ‹‹سیّد›› می‌دانند.پس سیّدگرایی با آقاگرایی مرادف است. و آقایی در پیشگاه اسلام مردود است

چنان‌که امام صادق علیه السلام فرمود: "کسی که آقایی طلب می‌کند سرانجام به‌پرتگاه هلاکت و تباهی کشیده خواهد شده".[۲٦]

شخصی به‌یکی از هادیان مکتب اسلام «یاسیّدی» (آقای من) خطاب کرد، آن رهبر بزرگوار فرمود: این خطاب را ترک کن زیرا همه‌ی ما برابریم. «این روایات برادعای آقایی که جوهر سیّدگرایی است کاملاً خط بطلان می‌کشد.

سیّدگرایان عقیده دارند که سادات نسبت به‌دیگران به‌خداوند نزدیک‌تراند و خداوند به‌خاطر سیادت شان آن‌ها را مورد نظر خاص خود قرار داده است لذا در همه‌ی اوقات گوش به‌فرمان سیّد می‌دارد تا دعای بد و یا دعای خوب او را در مورد "مریدان" فوراً اجابت کند، این عقیده نیز ریشه‌ی اسلامی ندارد. بنی اسرائیل درباره‌ی خود چنین عقیده داشتند و خداوند در قرآن کریم در آیات متعدد سورهٔ بقره آن‌ها را به‌علت همین شیوه‌ی تفکرشان سرزنش کرده است. آن‌ها می‌گفتند: "ما فرزندان و دوستان خدا هستیم."[۲۷] و یا این‌که می‌گفتند: "هرگز آتش دوزخ جز چند روزی اگر گنه‌کار باشیم به‌ما نخواهد رسید".[۲۸]

مفسران حوزهٔ علمیهٔ «قم» در تفسیر همین آیه شریف نوشته‌اند:

..."پروردگار بزرگ به‌هیچ کسی نظر خصوصی ندارد و نسبت به‌احدی کینه و عداوت نمی‌ورزد، بهشت و نعمت‌های آن مربوط به‌نیکوکاران است از هر طایفه و هر قبیله که باشند. و مجازات‌های جهنم کیفر بدکاران از هر گروه که باشد. امّا این‌که بنی‌اسرائیل تافته‌ی جدا بافته و گل سر سبد باشند دلیلی از نظر خرد برای آن نمی‌توان پیدا کرد و با عدالت نیز نخواهد سازگار بود، نه بنی‌اسرائیل و نه هیچ قوم دیگر."

فرمول قدیم رابطه

عرب‌گرایی امویان و عباسیان رابطه‌ی عرب را با غیرعرب بر مناسبات شبه‌آقا و برده استوار کرده بود. "مولی" هم برده‌گان و هم آزاده‌گان غیرعرب را شامل می‌شد. مردمان آزاده‌ی غیرعرب به‌آقایی عرب‌ها گردن نهاده بودند و مانند برده‌گان از آنان بی‌چون و چرا اطاعت می‌کردند. ولی مکتب سیّدگرایی خاصه در میان هزاره‌ها رابطه‌ی سیّد را با هزاره بر شالوده‌ی پیوند پیر - مرید بنا کرد. سیّدگرایان این رابطه را از تصوّف به‌عاریت

گرفتند و آن را از محتوای صوفیانه‌اش تجرید کردند و به‌جای آن محتوای ویژه‌ی خود را گذاشتند. در تصوف سالک یا مرید در طی مراحل عرفانی خویشتن را به‌راهنمایی "پیر" یا انسان کامل نیازمند می‌دانست و در نظر او محال بود که مرید بتواند بدون ارشاد "پیر" راه خود را به‌سوی سرمنزل مقصود بگشاید. پیر نیز خود را مکلف می‌دانست که لحظه‌ی در تربیت مرید اهمال نورزد و می‌کوشید که اورا از رهبری خود بهره‌مند گرداند. امّا در مکتب سیّدگرایی، پیر هیچ مسئولیتی در پرورش معنوی مرید خودش احساس نداشتند تنها می‌توانستند برای مریدش تعویذ بنویسد و طالعش را معلوم نماید و برایش استخاره و دعاء کند.

هر خانواده‌ی هزاره بدون استثناء یک پیر دارد. علاوه بر امور مذکور پیر کمر مرید را به‌تار و یا تکه‌ی می‌بندد. این کار در عمر مرید یکبار و طبق تشریفات خاصی صورت می‌گیرد و در مقابل آن پیر فی‌المجلس تحفه و هدایای گران‌بها و یا پول نقد از مرید دریافت می‌دارد.

بعضی خانواده‌های مرفه هزاره دو پیر دارند، یکی پیری که کمر را می‌بندد و دیگر پیری که تعویذ می‌دهد. هرخانواده طبق استعداد مادی خود بز و یا گوسفند و یامقداری پول را بحیث نذر پیر در هرسال اختصاص می‌دهد. معمولاً پیرها در ایام تیرماه به‌خانه‌های مریدان می‌روند، و نذرها را جمع می‌کنند، تعویذ مورد ضرورت را می‌نویسند و کمرهای مریدان را می‌بندند. مقام پیری از یک سیّد به‌سیّد دیگری یعنی از پدر به‌پسر به‌ارث منتقل می‌شود. و حال آن‌که در تصوّف این مقام، ارثی نیست بلکه اکتسابی است. و در این مقام پیری در نسب استوار است و در این‌جا (در تصوف) به‌ریاضت و مجاهدت زاهدانه‌ی صوفی.

رابطه‌ی پیری و مریدی که از تصوف اسلامی بعد از اسلام گرفته شده طبعاً رفت و آمد پیر را به‌خانه‌ی مرید آسان و بدون مانع می‌سازد. و همه‌ی فاصله‌ها را در میان پیر و مرید و اعضای خانواده‌ی مرید از میان بر می‌دارد و تماس صمیمانه‌ی در میان آن‌ها ایجاد می‌کند همین آسانی و بدون مانع مراوده‌ی رفت و آمد، متاسفانه دو صفحه‌ی سیاه در تاریخ روابط سیّد و هزاره باز کرده که مطالعه‌ی آن دو صفحه‌ی تاریک و ننگین، در دل هر انسان شریف، اعم از افراد با احساس سیّد و هزاره اندوخته است که مثال

فراوان و توصیف‌ناپذیر پدید می‌آورد. اینک به‌مقصد بیان حقیقت تاریخ نه تحریک احساسات، شمه‌ی از آن "سواد" را روی این "بیاض" می‌آوریم تا مایه‌ی پند و حکمت و عبرت باشد.

هتک ناموس

برخی از سادات از پیری و مریدی که کار مراوده‌ی شان را در خانواده‌ها بی‌نهایت آسان ساخته است، سوءاستفاده کرده‌اند. آن‌ها در بعضی از خانواده‌های گمنام و فقیر و بیچاره‌ی هزاره مرتکب گناه کبیره‌ی هتک ناموس شده‌اند زیرا می‌دانند که این‌گونه خانواده‌ها نمی‌توانند صدای مظلومانه‌ی خود را به‌جایی برسانند، قصه‌های شرم‌آور و ننگین تجاوز آنان معمولاً دهان به‌دهان می‌گردد و گاهی به‌شکل مزاح افتضاح‌آور در مجالس دوستانه! نقل می‌شود. همین‌اکنون همه‌ی آن قصه‌های واقعی از زبان مردم در کتابی گردآوری شده و نام افراد جنایت‌کار با همه‌ی خصوصیات آن‌ها به‌طور مشروح در آن ثبت گشته است ولی ما به‌خاطر حفظ وحدت و جلوگیری از طغیان احساسات مردم هزاره حتی از ذکر یک نمونه‌ی مشخص در این‌جا خودداری می‌کنیم. **آقایان خود می‌دانند که: «دلده شوره»**

جاسوسی به‌نفع ستمگران

اگر جاسوسی بتواند اعتماد مردم را جلب کند و در هر خانه‌ی بدون مانعی رفت و آمد نماید، مسلماً در کار پلید خود موفق است، و برای دستگاهی که او را بدین وظیفهٔ ناپاک گماشته است خدمات فوق العاده سودمند! انجام می‌دهد.

در میان هزاره آن‌که بی‌نهایت قابل اعتماد است "سیّد" است. زیرا او به‌مثابه "پیر" هم ارادت و هم اعتماد آن‌ها را به‌خود اختصاص داده است.

روی این اصل طبقات حاکمه همواره افرادی از سادات را برای جاسوسی در میان هزاره استخدام می‌کنند. چنان‌که امیر عبدالرحمان به‌منظور مقهور کردن هزاره‌ها بعضی از افراد سیّد را برای جاسوسی در هزاره‌جات مورد استفاده قرار داد. مؤلف دانشمند سراج التواریخ در وقایع ۱۳۰٦ هجری قمری پرده از این راز برداشته است:

«در روز هشتم ماه رمضان حکمرانان غزنین و قندهار و پشت رود و سیقان و کهمرد چون سردار محمدحسین خان و سردار نورمحمد خان و مولاداد خان و میربدل بیگ را که اطراف شرقی و جنوبی و شمالی کوهستان

هزاره‌جات به‌حکومت قیام داشتند در حضور اقدس فرمان رفت که از هر طرف دوتن مرد هشیار، راست کار، مامور نمایند که داخل جبال هزاره‌جات شده، مقدار مسافت و سهل و صعوبت و منحنی و مستقیم طرق و مواضع حرکت و فرود سپاه و تنگی و فراخی راه و جمعیت مردم، سکنه‌اش با معمورات و مطمورات ایشان دیده و دانسته همچنان منزل به‌منزل طی مراحل کرده در مزار شریف حاضر پیشگاه سعادت پایگاه خلافت شوند تا به‌وجه صحیح و طبق واقع حضرت والا را اطلاع دست دهد که از کدام راه با چه قدر لشکر و سامان عبور نموده ره سپر تواند شد»[۲۹]

از عبارت سابق‌الذکر هدف گماشتن و فرستادن جاسوس در هزاره‌جات واضحاً معلوم می‌شود که یک هدف نظامی است و می‌توان آن را چنین خلاصه کرد:

اول ـ معلوم نمودن خصوصیات راه .

دوم ـ طرق و مواضع حرکت سپاهیان.

سوم ـ برآورد جمعیت و ساکنان هزاره‌جات

در نظر عبدالرحمان جاسوسی که برای انجام خدمات فوق گماشته می‌شود باید "مرد هوشیار راست کار" باشد.

در باب انتخاب چنین مردی به‌مؤلف دانشمند گوش فرا دهید:

«از آن‌سو چون فرمان گماشتن راه‌شناس حضرت والا در قندهار پرتو وصول افگند سردار نورمحمد خان حکمران آن‌جا "سیّد شاه نجف" نام ساکن چاردهنه و محمد جان نام گندگانی قوم قزلباش را از قندهار در روز غُرّه‌ی ماه شوال رهسپار ارزگان نموده امر کرد که از ابتدای خاک سرزمین هزارۀباغیه تا انتهای آن همه‌جا را نیک دیده و مشاهده کرده راه و بیراه و گذرگاه لشکر و انبوهی مردم آن بوم و بر را نوشته خود را به‌حضور انور رسانند.»[۳۰]

سرانجام امیر عبدالرحمان به‌انتخاب "مرد هشیار راست کار" توفیق یافت و او را از میان "پیرها" و کسانی که پیوند مذهبی با هزاره‌ها دارند برگزید، زیرا یکی به‌علت "سیّد بودن، هم مذهب بودن" خود و دیگری به‌سبب "پیوند مذهبی" خویش مورد اعتماد هزاره‌ها بودند و می‌توانستند بدون مانع در میان

هزاره‌جات بروند و معلومات مورد ضرورت دربار ستمگر امیر را برای مغلوب کردن هزاره‌ها فراهم آورند.

ملا فیض‌محمد، فلسفه‌ی انتخاب جاسوس‌ها را از میان سادات و هم‌مذهبی‌های هزاره با روشنئ هرچه تمام‌تر چنین شرح داده است:

«مقارن این‌حال سیّد نجف ولد سلطان شاه که مردم هزاره‌اش نیک پنداشته و اعتقادی به‌او داشتند با محمد جان نام تاجر قوم قزلباش که از سبب تجارتش در هزاره‌جات با بزرگان هزاره معرفت تامه داشت و حکمران قندهار چنان‌که گذشت مأمور تحقیق طرق و شوارع هزاره‌جات کرده بود و سیّد باباشاه و سیّدعبدالوهاب و سیّدنبی نامان گماشته‌گان حکمران غزنین و عبدالرسول خان سدوزایی و عبدالنبی نام قوم بروتی ماموران حاکم پشترود وارد مزارشریف شده باریاب گشتند و حضرت والا به‌لحاظ این‌که راه‌ها و گذرگاه‌های هزاره‌جات را نیک علم آوره و نقشه‌ی سهل و صعب آن کوهستان را باموضع هبوط ومنازل حرکت وفرود بر طبق مقصود از شرف ملاحظه‌ی اقدس گذارش دادند، هریک را درماهی ۳٦ روپیه تنخواه معین فرمود.»[۳۱]

جاسوسان معلومات مورد علاقه‌ی امیر بیدادگر را فراهم آوردند و او بر مبنای همان اطلاعات دقیق نقشه‌ی مغلوب کردن هزاره‌ها را پی ریزی کرد و طبق آن سپاهیان خونخوار خویش را بدانسوی سوق داد و کرد و آنچه کرد.

ملاحظه و دقت کنید که چگونه برخی از افراد سیّد در آن زمان کار مقهور کردن هزاره‌ها راتسهیل کرده و با کمال هشیاری و صداقت! کمر خدمت در خدمت ستمگران بسته بودند. مزد ناچیز ۳٦ روپیه در قبال نذر و خمسی که از هزاره‌ها می‌گرفتند ناچیزتر از آن است که بتوان روی آن حساب کرد.

در این‌جا لازم است بگوییم که ما هرگز نمی‌خواهیم مصداق این عمل زشت را تعمیم دهیم و خدای نخواسته تمام سادات را بدان متهم سازیم. در میان آن‌ها نمونه‌های بسیار ارجمندی هم وجود داشته و دارد که با ما همدرد و هم احساس بوده‌اند و هستند. اینک از دو شخصیت به‌عنوان ابراز حق‌شناسی یاد می‌کنیم:

بلخئ بزرگ

مرحوم سیّداسماعیل بلخی سخنور و دانشمند و سیاستمدار معروف، درخشان‌ترین و انسانی‌ترین چهره‌ی سادات هزاره است. او هزاره‌ها را بسیار

دوست می‌داشت و هواخواه پرشور بیداری و تحرک آن‌ها بود. پس از دوران طولانی زندان در منابر و مجالس عمومی با بیان شیوا و دل‌انگیز و افسونگر خود هزاره‌ها را تشویق می‌کرد که پسران و دختران خود را علی رغم موانع سرکاری به‌مکاتب شامل سازند تا بزیور علوم ثمربخش معاصر آراسته شوند و سپس دانش خود را در خدمت مردم قرار دهند. در آن زمان که عموم ملایان هزاره و سیّد رفتن به‌مکاتب عصری را نشانه‌ی کفر و بی‌دینی می‌پنداشتند و هزاره‌ها را از آن منع می‌کردند، سخن تشویق کننده‌ی بلخی در آن باب جنبه‌ی مترقی داشت و بسیار سودمند بود. وی به‌هزاره‌ها توصیه می‌کرد که ریسمان حمالی را به‌یک سو نهند، کارهای حقیر را ترک کنند و به‌کسب و کار آبرومندانه بپردازند.

خلاصه بلخی یک سخنور مذهبی متعهد بود و در برابر جامعه احساس مسئولیت می‌کرد. او طرفدار سرسخت برابری و برادری و دوستی هزاره و سیّد و قزلباش بود. ما مساعی انسانی او را در این مورد دارای اهمیت تاریخی در حیات معاصر هزاره‌ها می‌دانیم و همه را قابل تحسین و تمجید می‌شماریم. خصوصیتی که به‌چهره‌ی بلخی صبغه‌ی ملکوتی می‌دهد و او را در بستر زمان فناناپذیر می‌گرداند آن است که در برابر خودش با دیگران کوچک‌ترین نشانه‌ی تفوق‌طلبی دیده نمی‌شد.

در همان نخستین لحظات تصادف و آشنایی در میان خود و دیگران رشته‌ی عمیق دوستی و رفاقت را برقرار می‌کرد. بلخی عمامه‌ی سیاه را که علامت ممیز (متمیز) سیّدگرایان است هرگز بر سر نمی‌گذاشت (!؟) ما خاطره‌ی بلخی بزرگ را همواره گرامی می‌داریم. روانش شاد.

شهرستانی

شخصیت دیگر معاصر نویسنده‌ی توانا شاه علی اکبر شهرستانی است. این جوان منزوی و گوشه‌گیر در طی پانزده سال اخیر در تهیه و تدارک فلکلور (فرهنگ عوام) و لغات مستعمل و مهجور لهجه‌ی هزارگی اشتغال دارد. تاکنون ماحصل تحقیقات خود را به‌صورت مقالات در مجله‌ی ادب نشر کرده است. آثار محققانه‌ی شهرستانی درباره‌ی رسوم و رواج‌ها و کلمات هزارگی نشان بارزی تواند بود از ادای دین او نسبت به‌مردمی که در دامان پرمهر و

اخلاص شان این نویسنده‌ی محترم پرورش یافته است و از آن مردم ارادت‌ها دیده است.

قراری که از علاقه‌ی نویسنده‌ی دانشمند به‌گردآوری فرهنگ عوام هزاره معلوم می‌شود او می‌خواهد که عمر عزیز خود را بر سر این کار بگذارد. ما در حالی‌که زحمات دانشمندانه‌ی شهرستانی را در راه تألیف و گردآوری و نشر تحقیقئ فلکلور مردم خود فوق العاده می‌ستائیم از خداوند کریم بزرگ برای او عمر دراز و ثمربخش می‌خواهیم.

آری، «چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.»

نمونه‌های در حال آزمایش

در خلال چند سال اخیر طلاب علوم دینی اعم از سیّد و هزاره در اثر آشنایی با افکار روز و روحیه‌ی واقعئ اسلام در منابر و مجالس بیش‌تر مسایل اجتماعی را طرح می‌کنند و در پیرامون آن به‌گفت وگو می‌پردازند. مسئله‌ی "تبعیض" غالباً سخنرانی‌های روحانیان روشنفکر را تشکیل می‌دهد. بحث آنان درباره‌ی تبعیض معمولاً بسیار کلی و مبهم است خاصه هیچ اشارت در باب سیّدگرایی در گفتارشان به‌نظر نمی‌رسد. واعظان هزاره از ترس تکفیر سکوت می‌کنند و مبلغان سیّد از بیم به‌خطر افتادن نفوذ شخصی خود دم بر نمی‌آورند. در این میان بعضی از سخنوران هزاره با پذیرش خطر تکفیر و توهین، گاه‌گاهی سیّدگرایی را محکوم می‌کنند ولی در جمع روحانیون روشنفکر سادات تاکنون واعظی ولو بر سبیل رمز و کنایه سخنی در ذم و قبح سیّدگرایی نگفته است. طوری که شنیده می‌شود می‌گویند در میان آنان افرادی هستند که قلباً به‌اصل برابری و برادری اسلامی ایمان دارند. و سیّدگرایی را براساس آن اصل مردود می‌دانند ولی "مصلحت" نمی‌بینند که در مجالس عمومی و روی منابر بی پرده مسئله را طرح کنند یعنی از ملایان متنفذ خود می‌ترسند. حالا درباره‌ی آن‌ها سئوالی پیش می‌آید که چرا آن‌ها در صورتی که سیّدگرایی را ضد اصول و برابری و برادری اسلامی محسوب می‌کنند علناً در آن باره سخن نمی‌گویند و ذهن مردم را روشن نمی‌سازند؟

مفهوم این "مصلحت" اختراعی چیست؟

اگر زبان کاشف مکنونات قلبی است وقتی که آن را فرو بسته‌اند، چگونه می‌توان به‌ایمان قلبی شان به‌موضوع مورد بحث پی برد و آگاه شد؟

روحانئ روشنفکری که بیش از دیگر روحانیان خودش در محافل خصوصی سیّدگرایی و مغول‌گرایی را رد می‌کند، آقای عالم است.

جوانان از خود می‌پرسند که چرا آقای عالم در مجالس بزرگ طبق دساتیر اسلامی بر موضوع، روشنی نمی‌اندازد؟

این پرسش‌ها را ما نمی‌توانیم پاسخ دهیم گفتار و کردار خود روحانیان مورد نظر می‌تواند بیانگر موقف شان باشد. ما ناظر اوضاع هستیم. اگر در آینده آن‌ها در موضع دفاع از ستمکشان هزاره‌ها و رد و تکذیب سیّدگرایی قرار گرفتند، تبعیض را در همه‌ی اشکالش مورد انتقاد کوبنده قرار دادند و تفوق‌طلبی را در همه‌ی مظاهرش محکوم کردند، مورد تأیید و احترام ما خواهند بود. در غیر آن ما بی‌آن‌که کوچک‌ترین اهمیتی به‌تبلیغات زهرآگین شان قایل شویم، بی‌آن‌که جزئی‌ترین هراسی از تکفیر و تفسیق و تلعین آن‌ها داشته باشیم به‌راه خود که راه تحقق برادری و برابری و دوستی کامل در میان همه ملیت‌های کشور است ادامه می‌دهیم. ماعاشق شدید عدالت اجتماعی هستیم. و عاشق در طریق رسیدن به‌معشوق از طعن طاعنان نمی‌ترسد و از دشنام و توهین بدخواهان نمی‌هراسد.

در ره منزل لیلی که خطرهاست به‌جان
شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

فورمول نوین رابطه

"انماالمؤمنون اخوة"[۳۲] قبیله‌ی سادات دیر زمانی است که در میان هزاره‌ها زندگی می‌کنند. رشته‌ی مذهب شریف شیعه آن‌ها را به‌یکدیگر پیوند داده است. تا زمانی که هزاره‌ها در خواب طولانی خود به‌سر می‌بردند اتحاد و دوستی در میان آن‌ها و سادات بر شالوده‌ی پیری و مریدی قرار داشت و در این رابطه تفوق‌طلبی سیّدگرایان برای هزاره‌ها قابل لمس نبود زیرا انسان غفلت زده و فرو رفته در خواب نادانی احساس درد اجتماعی را از دست می‌دهد. اکنون هزاره‌ها از خواب دیرین بیدار گشته‌اند. در میان حالت خواب و بیداری یعنی مرحله‌ی "فاژه" کشیدن قرار دارند.در این مرحله انسان می‌تواند پدیده‌ها را به‌طور مبهم درک و احساس کند.

اکثریت هزاره فعلا در همین موقف انتقالی هستند. تبعیض و نابرابری را روی استخوان‌های خود احساس می‌کنند ولی بی‌آن‌که عامل و یا عوامل آن را

به‌درستی بفهمند. همه‌ی توده‌ها از این مرحله گذشته‌اند. امّا عده‌ی کثیری از آن‌ها و مخصوصا روشنفکران شان اعم از روحانیان و جوانان حالا به‌کلّی بیدار گشته‌اند و می‌خواهند مردم خود را به‌این مرحله بکشانند و آن‌ها را در مقابل تمام اشکال تبعیض، استثمار و ستم و من‌جمله سیّدگرایی آگاه نمایند.

منطق شان، چنان‌که گذشت منطق انسانی و برابری و دوستی است. ما در حالی‌که خود را عمیقاً طرفدار برقراری اصول مساوات و اخوت و محبت در میان همه‌ی ملیت‌ها می‌دانیم خواستار آنیم که روابط ضداسلامی پیری و مریدی که بر مبنای تفوق‌طلبی نسبی بنا یافته، به‌رابطه‌ی بشری برابری و برادری در میان سادات و هزاره‌ها مبدل گردد.

رابطه‌ی قدیم چنین بود: سادات = آقا، پیر. هزاره = نوکر، مرید.

رابطه‌ی پوسیده باید جا را به‌رابطه‌ی نوین ذیل خالی کند: سیّد = برادر. هزاره = برادر. یعنی: سیّد مساوی است با هزاره. هزاره = سیّد. ما طرفدار رابطه‌ی دوم هستیم و سیّدگرایان حافظ و پاسدار رابطه‌ی نخستین. تادیده شود که سادات واقعاً مسلمان روشنفکر کدام را می‌پسندند؟

نتیجه‌ی مباحث گذشته

۱ - نژادپرستی را در همه جلوه‌های ناپسندش اعم از عرب‌گرایی و مغول‌گرایی و آریایی‌گرایی محکوم می‌کنیم.

۲ - ما با سادات مخصوصا با فقیران و روحانیان و روشنفکران مترقی شان پیوند عمیق و دوستی در خود احساس می‌کنیم.

۳ - با صدای بلند مخالفت خود را با سیّدگرایی که هیچ ربطی به‌اسلام و تشیع علوی ندارد و ته‌مانده‌ی عرب‌گرایی و تشیع صفوی است اعلام می‌داریم.

۴ - شعار حیات بخش برادری و برابری در میان زحمتکشان ستمکش و آزادی از ستم و استثمار جوهر اندیشه‌ی ما را تشکیل می‌دهد.

در پایان مقاله دعاء می‌کنیم که خداوند بزرگ مارا به‌راه خود که راه عدالت، مساوات و اخوت است راهنمایی فرماید و از گزند خنّاسان مردم‌آزار حفظ کند.

«پایان کتاب»

پانوشت‌های کتاب:

۱ - [الم نخلقکم من ماء مهین فی قرار مکین الی قدر معلوم فقدره نافنعم القادرون، مرسلات آیات ۱۹- ۲۳]

۲ - [والله خلقکم من تراب ثم من نطفه ثم جعلکم ازواجا» فاطر، آیه ۱۰]

۳ - [عدالت اجتماعی در اسلام، ص ۱۲۰]

۴ - [یا ایهاالناس اتقوا بکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء(سوره نساء آیه ۱) از این پیام خدایی واضحاً دانسته می‌شود که انسان از یک اصل بوده، برادر نسبی یکدیگرند و در اصل و پیدایش همه مساویند. پس اگر همه انسان‌ها از لحاظ منشأ و خلقت خود برادر و برابرند بدون شبهه سیّد و هزاره و امثال‌شان در همان اصل اشتراک دارند و برابر و برادراند.]

۵ - [یا ایهاالناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل للتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم، سوره حجرات‌آیه ۱۳]

۶ - [اصول کافی، ج ۲، ص ۳۰۷: عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال: من تعصب او تعصب له فقد خلع الایمان من عنقه.]

۷ - [اصول کافی، ج ۲، ص ۳۰۷: سئل علی بن‌الحسین علیه‌السلام عن العصبیه التییأثم صاحبها انیری الرجل شرار قومه خیرمن خیار قوم آخرین و لیس من العصبیه انیحب الرجل قومه و لکن من العصبیه انیعین قومه علی الظلم.]

۸ - [اصول کافی، ج ۲، ص ۳۲۸ و ۳۲۹]

۹ - [اصول کافی، ج ۲، ص ۳۲۸ و ۳۲۹.]

۱۰ - [ترجمه و شرح نهج‌البلاغه، به‌قلم فیض‌الاسلام، ص ۲۹۴]

۱۱ - [من طلب العلم لیباهی به العلماء اویماری به السفهاء اویعرف به وجوه الناس الی نفسه ویقول انا رئیسکم فلیتبؤ مقعده من النار" گفتار فلسفی ج ۲ ص ۳۲۲.]

۱۲ - [تاریخ تمدن اسلام، صص ٦۹۸-٦۹۹]

۱۳ - [تاریخ تمدن اسلام، ص ۸۰۱.]

۱۴ - [تاریخ تمدن اسلام، صفحات ٦۹۳، ٦٥۴، ۴۳۰.]

۱۵ - [تاریخ تمدن اسلام، صفحات ٦۹۳، ٦٥۴، ۴۳۰]

۱۶ - [تاریخ تمدن اسلام، صفحات ٦۹۳، ٦٥۴، ۴۳۰.]

۱۷ - [تاریخ تمدن اسلام، ص ۸۰۱.]

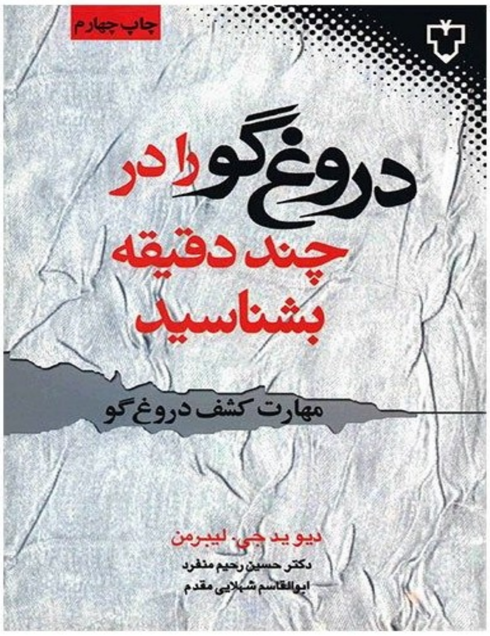
۱۸ - [از جمله آیةالله حکیم و آیةالله خمینی دختران خود را به عقد ازدواج غیر سیّد در آوردند.]

۱۹ - [تاریخ اسلام، ص ٦۹۸]

۲۰ - [اصل حدیث پس از حذف نام راویان: قال دخلت علی ابی عبدالله علیه‌السلام فتناولتیده فقبلتها فقال. امّا آن‌هالا تصلح الالنبی او وصی نبی کلمه «الا» در این‌جا مفید حصر است و از سیاق کلام نیز مفهوم حصر کاملا دانسته می‌شود.]

۲۱ - [سوره ۲۸ آیه ۸۳]
۲۲ - [بزرگسالان و جوان، ص ۲۳۴]
۲۳ - [در حیات اجتماعی غالباً لباس ویژه یا عنوان و لقب محض برای شناسایی است نه برتری.]
۲۴ - [تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۹۴۹]
۲۵ - [روشنفکران و محققان بزرگ به‌جرم آن‌که سخنان تازه‌ی داشته‌اند، همواره از سوی هوچیان و عوام‌فریبان مورد تهمت و تکفیر قرار گرفته‌اند. فضای جهل پرور افغانستان چنان به‌سود آنان بود که مبلغ شهید مجبور شده است چنین وانمود سازد که نویسنده‌ی این مقاله کسی دیگر است ـ ناشر.]
۲۶ - [نحن ابناءالله و حبائه، مائده آیه ۱۸.]
۲۷ - [و قالوا الن تمسنا النار الا ایاما معدوده» بقره آیه ۸۰.]
۲۸ - [سراج‌التواریخ، ج ۲، ص ٦۴۱، چاپ کابل]
۲۹ - [سراج‌التواریخ، ج ۳، ص ٦۴۳، چاپ کابل]
۳۰ - [این نمونه جزئی کوچک‌ترین تأثیر منفی بر مناسبات دوستانه فی مابین هزاره و قزلباش وارد نمی‌کند زیرا در میان هر قومی به‌شمول خود هزاره این‌گونه اشخاص بوده‌اند و هستند.]
۳۱ - [سراج‌التواریخ، ج ۳، ص ٦۴۵، چاپ کابل]
۳۲ - [سوره حجرات آیه ۱۰]

«پایان پانوشت‌های کتاب»



ناراستئ عامدانه

چنان‌که خواندیم، کتاب برپایه‌ی فرض‌های غلط و ناراستئ عامدانه بنیاد شده است؛ عمده فرض باطل نویسنده‌ی کتاب آن است که ادعا دارد «کل ساداتی که در میان هزاره‌ها زندگی می‌کنند، از نظر اقتصاد و معیشت به‌نحو بالتمام متکی به‌هزاره‌اند!» معلوم است که این یک دروغ محض است.

جناب شیخ اسماعیل مبلغ یک نخبه‌ی هزاره است، از او بعید است که چنین بی‌پایه سخن بزند؛ اگر این سخن را یک جوان امروزئ هزاره‌گی که در پاکستان یا ایران تولد شده و اصلاً افغانستان و هزاره‌جات را ندیده و از اوضاع زندگی درآن‌جا بی‌خبر است؛ به‌زبان بیاورد، ما می‌گوییم او بی‌اطلاع است و از چیزی خبر ندارد؛ لکن هنگامی که شخصی در موقعیت نویسنده‌ی کتاب چنین سخن پوچ می‌زند، لاجرم باید بگوییم که او از این دروغ خود اهداف سیاسی دارد و مغرض است. «چون غرض آمد هنر پامال شد!»

ادعاهای کذب همین کتاب مبنای ایدیولوژئ شیطان‌پرستان قرار گرفت و آن‌ها هرچه می‌گویند ملهم از همین کتاب است؛ چیزی که از اساس دروغ بود، مبنای دروغ‌های بعدی قرار گرفت و اساسی شد برای ''سیّدستیزی'' به‌هدف ''مذهب‌زدایی'' وایجاد تنش‌های قومی و جنایت علیه بشریت!

باکم از ترکان تیرانداز نیست　　　طعنۀ تیرآورانم می‌کشد

- اکنون یک نگاه مختصر و زیرپوستی به‌جامعه‌ی هزاره می‌اندازیم تا ببینیم زندگی عمومی در هزاره‌جات چگونه [بوده] و است؟

= همه می‌دانند که هزاره‌جات سرزمین کوهستانی، دره دره و بسیار بد آب و هوا است، همین خصوصیت موجب شده است که زمین و خاک مرغوب نداشته باشد. اکثریت خانوداه‌های هزاره‌گی دارای قطعات کوچک کوچک و ناهموار زمین در کنار دره‌ها و رودخانه‌ها هستند، خانواده‌های هزاره‌گئ هم وجود دارند که همین مقدار زمین را هم ندارند. لذا عموم مردم هزاره به‌غایت فقیر و تنگ ملک است، همان قطعات کوچک زمینی هم که دارند، به‌لحاظ شرایط بد جئولوژیک از مرغوبیت خاک برخوردار نیست و محصول خوب نمی‌دهد، شاید کم‌تر خانواده‌ی هزاره‌گی وجود داشته باشد که محصولات زراعتی‌اش بتواند مخارج سالانه‌ی خانواده را کفاف دهد و

به‌اصطلاح هزاره‌گی «آرد کهنه را به‌آرد نو برساند» به‌علت بدی هواء و سرمای زودرس و زمستان طولانی، در بسیاری از مناطق هزاره‌جات فقط سال یک بار محصول برداشت می‌شود.

در هزاره‌جات تا هنوز هیچ‌نوع مشاغل اعم از کارخانه، معدن و مراکز خدماتی وجود ندارد که افرادی از هزاره در آن کار کنند و کمک خرج خودرا تأمین نمایند، فقط در سال‌های اخیر تعداد واحدهای اداری مستقر شده‌اند که ناچیزاند و تعداد اندکی در آن‌ها اشتغال یافته‌اند.

مجموعه‌ی شرایط پیش‌گفته، بدترین و ظالمانه‌ترین مناسبات اقتصادی را در جامعه‌ی هزاره حاکم ساخته بود و [است] که "رباء" و "سود" و "نزول" و "گرو" اساس آن را تشکیل می‌دهد و به‌غایت بی‌رحمانه بوده و است.

چیزی تحت عنوان «قرض» و «اعانه» در قاموس هزاره وجود نداشته و ندارد. سخنی که سر زبان هر فرد هزاره است این است: «داری بخور، نداری بمیر!» این فلسفه‌ی زندگی هزاره‌گی است. وقتی خانواده‌ی در وسط زمستان خوراکی تمام می‌کرد، مجبور می‌شد در آبادئ خود، یا چند آبادی آنسوتر پیش کسی برود که مشهور بود [به‌قول هزاره‌گی] «سوزه‌کی = سبزه‌کی» می‌دهد.

«سوزه‌کی» معامله‌ی است که در عرف اقتصادی به‌آن «سود» و «رباء» می‌گویند. آن شخص «سوزه‌کی‌دهنده» با علم به‌اوضاع، حاضر می‌شد با سخت‌ترین شرایط و با قید ضمانت، مقداری گندم یا جو یا جواری به‌مراجعه‌کننده بدهد تا سر خرمن یک بر دو، یا یک برچند [که خود هزاره به‌آن دوسر و سه سر می‌گویند] بدهد ... طبیعی بود که بدهکار نمی‌توانست سر خرمن (اگر هم خرمنی داشت) همه‌ی بدهی خودرا بپردازد و اگر هم می‌توانست بپردازد، دیگر برای خودش چیزی نمی‌ماند و سال آینده روزگاری بدتر از این داشت؛ همین‌طور از هستی ساقط می‌شد، بدون این‌که کسی برایش آخ بگوید و هیچ راهی برای نجاتش باشد.

نوع دیگر از مناسبات بی‌نهایت ظالمانه‌ی هزاره‌گی «گرو» بود که اگر شخصی [به‌هر دلیلی] نیازمند مبلغی پول می‌شد، همان قطعه ملک خودرا بدون قید مدت به‌شخصی «گرو» می‌داد و چون نمی‌توانست مبلغ پول او را پرداخت نماید، این ملک سال‌ها در گرو می‌ماند و صاحب ملک از هستی

ساقط می‌شد. اگر رمقی داشت به‌طرف ترکستان، یا دیگر شهرها کوچ می‌کرد، در این اواخر به‌سمت پاکستان و ایران ...

فقر عمومی در بین عموم هزاره‌ها به‌قدری عمیق و فراگیر بود که وقتی دو نفر هزاره [خصوصاً زنان] به‌هم می‌رسیدند، پس از سلام و علیک و احوال پرسی و خبر از جان جوری بچه‌ها، بلافاصله از همدیگر می‌پرسید: «از خرخوراکی چطور هستید؟» طرف با دست خود درهواء اندازه می‌گرفت و دست خودرا در هوا بالا و پایین می‌برد و می‌گفت: این قدر آرد گندم داریم، این قدر آرد جو داریم، این قدر آرد جواری داریم، این قدر هم موشُنگ و شخل ... سپس نوبت به‌طرف مقابل می‌رسید و او هم به‌همین ترتیب ...

هزاره‌ها گوشت اسب را می‌خوردند، اسب در هزاره‌جات بسیار کم است و شتر و قاطر اصلاً وجود ندارد. همین نبودن شتر به‌تنهائی می‌تواند بیانگر ویژه‌گی‌های توپوگرافی هزاره‌جات باشد. در هزاره‌جات سگ بسیار کم است؛ زیرا مردم از شدت فقر، نگهداری آن را به‌صرفه نمی‌دانند.

هزاره‌ها دختران خودرا می‌فروختند، چون پول در دست مردم نبود، برای دختران خود گاو و گوسفند و بز و خر... عدل قرار می‌داند و عنوان آن را «گله» می‌گذاشتند که باید به‌عنوان بهاء دختر تحویل می‌شد.

در هنگام عروسی، پدر عروس با بهانه‌ها و عناوین مختلف که هزاره‌ها خود به‌آن «درگه‌گیری» ، «روی دیده‌نی» ، «کوملک» و غیره می‌گویند تلاش می‌کند تا جای که می‌تواند از خانواده‌ی داماد باجگیری نماید. و تاجای که می‌تواند او را می‌چپاند. در حالی که قبلاً گله‌ی خود را مکمل گرفته و هیچ‌چیز هم به‌دخترش نداده! هزاره‌ها به‌دختر خود جهاز نمی‌دهند، فقط یک صندوقچه که حاوی لباس عروس و وسایل شخصیٔ او است.

در میان هزاره‌ها قرض اصلاً مورد نداشت، موأسسات و نهادهای خیریه و موقوفات اصلاً وجود نداشت و تاهنوز وجود ندارد.

اگر فرد هزاره‌گی زمین خود را بفروشد (درعین این‌که یکبار قانونی فروخته است) بازهم سال‌های سال پشت اندر پشت با مشتری و حتی وِرّاث او دعوی راه می‌اندازد و عنوان این عمل را «کش ـ کش انداختن» می‌گویند، بدان امید که بتواند هر از گاهی چیزی از مشتری بکند که خود هزاره به‌آن «تیرپود» می‌گوید؛ مشتریٔ بیچاره نیز هر از گاهی برای آرام کردن [موقتیٔ]

او «تیرپودی» می‌دهد، مثلاً در حد خر آسیاب، گاو قُلبه، یا چند متر پارچه، یا یک ثوب لباس، یا یک وعده مهمانی و غذای چرب.

گویند شخص هزاره‌گی یک نوت هزاری از راه پیدا کرد و گفت:

«آخ کاشکی تو یک قباله‌ی کهنه بودی که می‌شد سرت کش انداخت!»

زنان هزاره عادت دارند که اگر به‌هر دلیلی با مرد همسایه یا هر مرد غریبی دیگر، دعوای‌شان شود، بلافاصله فرزند کوچک خودرا به‌دست گرفته و آن مرد را تهدید می‌کنند که با این بچه آن‌قدر به‌سرت می‌زنم تا بچه بمیرد و تو زیر خون بروی!

همچنین مردان هزاره عادت دارند که وقتی با کسی دعوی کنند، خودشان یخن خودرا پاره می‌کنند و با سنگ به‌سر خود زده، خود را خونی می‌کنند، یا دندان خودرا می‌شکنند، تا طرف را زیر خرج ببرند!

در تمام هزاره‌جات مانند نواحئ شمال کشور و هرات و قندهار ... مهمان‌خانه‌ی مردمی وجود ندارد، مسافرخانه و هتل و حتی سموات فعال نیز موجود نیست، یک مسافر غریب و غریبه، لال و مضطر می‌ماند که شب را درکجا سحر کند. مردم هزاره به‌مسافر راه‌گذر نان نمی‌دهند، چای نمی‌دهند، آب نمی‌دهند، مسافر را شب در خانه‌ی خود راه نمی‌دهند ... اگر فرد مسافر [ناشناس] به‌در خانه‌ی هزاره برود و از او خواهش [شوجای] نماید، آن‌خانواده‌ی هزاره بدون کدام شرم و خجالت، و عاری از هرنوع حس انسان‌دوستی تقاضای آن مسافر خسته را رد می‌کند و به‌دروغ اورا به‌سمت خانه‌ی دیگر راهنمایی می‌کند، او هم به‌خانه‌ی دیگر و خانه‌ی دیگر ...

به‌همین دلایل در هزاره‌جات گدا وجود ندارد؛ چون کسی چیزی نمی‌دهد.

در غالب خانواده‌های هزاره اگر یک نفر مهمان بیاید، برای همان یک نفر دنبال رختخواب به‌خانه‌ی همسایه می‌روند.

اگر خانواده‌ی هزاره بخواهد کسی را به‌مهمانی دعوت کند، فقط همان یک نفر مورد نظر را دعوت می‌کند و به‌بقیه‌ی اعضای خانواده کاری ندارد! غذا هم فقط برای همان یک نفر طبخ شده و همان را پیش روی بچه‌ها جلو مهمان می‌آورند! مهمان می‌خورد و بچه‌ها با حسرت نگاه می‌کنند، معلوم است که زیر دل بچه‌ها نمک آب می‌شود که این کی بس می‌کند تا ما «ته‌بخشی» او را بخوریم... همین‌طوری است که این‌بچه‌ها سراپا عقده می‌شوند، تلخ، بدمزاج!

«نان» در فرهنگ هزاره مقام و منزلت قدسی دارد، اگر تیکه‌ی نانی روی زمین افتاده باشد، انسان هزاره آن را برمی‌دارد، اول به‌پیشانی خود می‌گذارد، سپس می‌بوسد و بعد یا می‌خورد و یا در جای مناسب می‌گذارد و می‌گوید «کبر» نشود.

در فرهنگ هزاره برای نان مثال‌های زیادی انشاد شده که جمعاً نشانگر اهمیت نان است. مثلاً می‌گویند: «یتیم را مزن، نانش را بگیر» ، «نان در دست آدم فقیر خوش‌نما نیست» ، «نان من تر باشد با خون پدر باشد»!

«با تو گریه می‌کنم، امّا از نانم به‌تو نمی‌دهم»

«رفیق نانی ، رفیق جانی» ، «نان و نام»

«هرکس نان دهد، فرمان دهد» ...

«نان» در ذهنیت هزاره‌گی دارای سلسله‌مراتب است، سیّد «نان‌ها» نان گندم است و نان (مطلق) به‌نان گندم می‌گویند <هزاره‌ها برای گندم مقام قدسی قائل‌اند و اعتقاد دارند که گندم از بهشت آمده است.> پس از نان گندم، نان جو، جواری، مُشنگ، شخل و امثال آن در مقام‌های بعدی قرار دارند که اغلب به‌این‌ها «دودی» می‌گویند؛ دودی جو، دودی جواری...

اطلاق «دودی» از باب تحقیر است که به‌نان‌های ساخته شده از غلاتی کم اهمیت‌تر از گندم گفته می‌شود؛ برنج در هیچ جای هزاره‌جات به‌عمل نمی‌آید، لذا [برای هزاره] یک چیزی رؤیائی و فانتزی است. ضرب‌المثل هزاره‌گی وجود دارد که می‌گوید: «آدم غریب و باد برنجی؟!»

چه بسیار بودند هزاره‌های که در طول عمرشان پاپوش نداشتند، باپای پتی به‌کوه‌ها می‌رفتند و علف و هیزم می‌آوردند، پاهای‌شان مثل پای شتر پینه بسته و حتی پهن و گرد می‌شدند. اگر کسی از خانوده‌های هزاره در حدی بود که دستش به‌دهانش می‌رسید، امّا پسر کاری در خانواده نداشت، چنین شخصی با جوان‌های دیگر قراردادهای درازمدت یک ساله تا چندساله می‌بست و او را به‌خانه‌ی خود می‌برد، به‌این «بچه‌کس» می‌گفتند، مزد بچه‌کسی بسیار ناچیز بود و او تقریباً در برابر نان شکم خود به‌طور تمام وقت مشغول کارهای شاقه می‌بود، این یک برده‌داری آشکار بود.

«حاجی سلطان لرگر» که وسعت مالی بهتری داشت صاحب فرزند پسر نمی‌شد، او سه زن گرفت و چندین بچه‌کس داشت، خودش اغلب در محلات

مشغول جمع‌آوری کِشته و خسته و بادام و روغن زرد بود و بین کابل و لرگر رفت و آمد می‌کرد. تعداد چندصد رأس گوسفند هم داشت که از فصل بهار تا پائیز مجموعه‌ی گوسفندان و بچه‌کسان را به‌همراه همسر بزرگ‌تر خود به‌دره‌ی «نوتکه» برای ایلاق می‌فرستاد و خود به‌ندرت از آن‌ها سرکشی می‌کرد، این‌ها پنج شش ماه از سال را در همان دره‌ی نوتکه مشغول کار و گوسفندچرانی و جمع‌آوری علف بودند...

همه‌ی اربابان و خوانین هزاره‌گی به‌نوعی و هریک با روش خود همین‌گونه عمل می‌کردند. یوسف بیگ چاراسپان همین‌طور بود، الله یارخان اشکارآباد همین‌طور بود، ارباب سلطان قوناغ همین‌طور ... اکثریت خوانین و اربابان هزاره‌گی، در عین داشتن عقاید دینی، بسیار فاسد بودند. (۱)

مطلب این‌که: این‌ها که شاخ هزاره بودند، هیچ‌کدام‌شان در دربار خود «سیّد» نداشتند، هیچ فرد سیّدی در عمرشان درب خانه‌ی اینان را نزده است.

... ما سیّد همان منطقه هستیم!

خوب، وقتی این‌ها نتوانند در دربار خود سیّد نگهدارند، دیگران با چه چیزی خود بتوانند سیّد نگاه‌دارند؟!

اکنون نوبت به‌این سؤال می‌رسد که «آیا یک چنین جامعه‌ی می‌تواند بهشت برین برای سادات باشد؟!»

آیا چنین جامعه‌ی استعداد مالی، روانی، عاطفی و اخلاقئ آن را دارد که بتواند یک جامعه‌ی طُفیلی را در جوار خود تأمین معیشت نماید؟!

= قطعاً خیر. اصلاً جامعه‌ی محلی این استعداد و ظرفیت را ندارد. اگر این سخن‌ها صحت داشت، باید این روزها کل سادات از گرسنه‌گی می‌مردند.

شاید بتوان استثناهای هم قایل شد، مثلاً ممکن است در جاهای از هزاره‌جات فردی خان یا متمکن هزاره، فرد سیّدی را مساعدت مالی کرده باشد، یا اورا به‌دامادی گرفته باشد، یا به‌او قطعه زمینی هبة کرده باشد... این موارد می‌تواند واقع شده باشد، اما جزئی است و عمومیت نداشته.

البته، ماهم شنیده‌ایم که در دو نقطه از نواحئ سرحدی و حاشیه‌ی هزاره‌جات دو محل وجود دارد که در آن‌جاها سادات زندگی می‌کنند و گویا تعدادی از آن‌ها در فصلی از سال به«مریدگردی» مبادرت [می‌کرده‌اند].

این دو محل، یکی دره‌ی موسوم به«ششپر» در ولسوالی جاغوری است، دیگر منطقه‌ی «تیوی‌تاش» [نام ترکی - ازبکی] در ولسوالی دره‌صوف است.
مسیر گردش سادات ششپر بیش‌تر السوالی‌های غزنی شامل پشتون‌ها و دیگر اقوام می‌شده؛ و مسیر گردش سادات «تیوی‌تاش» بیش‌تر ازبک‌ها بود.
در گذشته، سادات ششپر بیش از سادات «تیوی‌تاش» سر زبان‌ها بوده، به‌حدی که من تا مدت‌ها خیال می‌کردم که «ششپر» یک فحش رکیک است و این‌ها اصلاً سیّد نیستند، چون می‌شنیدم که یکی به‌یکی می‌گفت: «ای سیّد ششپر!» بعدها که با تعدادی از فضلای ایشان آشنا شدم، متوجه شدم که «ششپر» نام یک محل است که در آن‌جا ساداتی بسیار اصیل و صحیح‌النسب و [اغلب] موسوی‌نسب، زندگی دارند؛ اکثراً با تخلص «حیدری» شناخته می‌شوند. این گروه از سادات به‌قدری اصیل‌اند که حتی ظواهر و چهره‌های شان به‌سلامت مانده است. سیّدهای شجاع و قوی دل و مغرور که هزاره را به‌هیچ چیزی خود حساب نمی‌کنند. اگر احترامی به‌هزاره دارند صرفاً از آن بابت است که اورا «مرید جد» خود می‌دانند، نه به‌دلیل دیگر.
داستان مشهوری را به‌همین‌ها نسبت می‌دهند که فردی هزاره را در راه دید که واسکات بسیار نو و زیبای را بر تن دارد، سیّد با خود فکر کرد که این واسکات و این هزاره با هم تناسب ندارد؛ پیش آمد و گفت: «مریدجان واسکات را لخت کن که به‌تو نمی‌آید!» مرید کمی من من کرد، سیّد گفت معطل مکن، واسکات را خونی مکن... مرید واسکات را در آورد و دودستی تقدیم سیّد نمود، سیّد واسکات را پوشید و سپس با مهربانی به‌هزاره گفت:
«اینه آلی سی کو که دجان تو خوب میه یا دجان آغای تو!»
در بین سادات ششپر مردان بزرگ زندگی می‌کنند که بسیار دین‌دار و مردم‌دار هستند؛ چنان‌که استعداد رهبری دارند. «سیّد صفدر احسانی» یکی از همین‌ها بود؛ ششپرها هم‌اکنون در جاغوری یک قدرت‌اند، در کویته یک قدرت‌اند، در شهر سیدنی آسترالیا یکی از همین‌ها رهبری شیعیان آن‌جا را به‌عهده دارد. در شهر «گوتنبرگ» سوید یکی دیگر از همین‌ها رهبری شیعیان آن‌جا را عهده‌دار است، هکذا در آلمان و انگلیس...

سادات ششپر درشهر «کلگریٔ کانادا» انجمن بزرگ و قوی از خود دارند که دارای مساجد و حسینیه‌های مستقل به‌نام سادات است، هیچ فرد هزاره در آن راه ندارد. افراد بسیار پولدار هستند و در مشاغل بالا قرار دارند...

به‌هر حال به‌غیر از سادات این دو منطقه‌ی یاد شده، دیگر درهیچ منطقه‌ی از هزاره‌جات، فرد یا خانواده‌ی از سادات وجود ندارد که بتواند از رهگذر مریدگردی یا خمس و امثال آن امرار معاش نماید، در واقع منطقه <به‌علت فقر عمومی> استعداد آن را ندارد، من در همین‌جا چلنج می‌دهم که اگر کسی و یا محلی در مناطق «هزاره‌جات خاص» شامل مناطق دیزنگی و دیکندی و بهسود و لعل و سرجنگل و مالستان و جاغوری یک خانواده‌ی سیّد را تأمین مشعیت کرده است، با سند و شواهد ارائه نماید؛ من تمام حرف‌های خودرا پس می‌گیرم و به‌او جایزه می‌دهم؛ در غیر این صورت باید بپذیرند که دروغ می‌گویند و تهمت می‌بندند ...

وضعیت دوام‌دار مهاجرت‌های داخلی و خارجیٔ هزاره‌ها نشان می‌دهد که خود هزاره‌ها همواره برای یک لقمه نان آواره‌ی دنیا بوده‌اند و هستند.

پس ادعاهای که مطرح می‌کنند کذب محض است، دلیل بطلان سخن شان در جوف خود سخن شان نهفته است، چون سخن از یک نفر دو نفر ده نفر نیست؛ سخن از ده‌ها هزار خانواده‌ی سادات و صدها هزار انسان سادات است که قرن‌ها در جوار هزاره‌ها زندگی کرده‌اند؛ آیا همه‌ی این‌ها در این مدت طولانی متکی به‌هزاره بوده‌اند؟! نه.

بله، احترام بوده، دست‌بوسی بوده، جلوراه رفتن بوده، صدرنشینی بوده، رهبری مذهبی بوده، وکالت و نماینده‌گی بوده، آغایی بوده ... همه‌ی این‌ها به‌خاطر این بوده که انسان هزاره به‌نسل پاک رسول الله مبارک احترام داشت و در شداید و گرفتاری‌های خود به‌او تکیه می‌نمود؛ بالمقابل سادات هم می‌پنداشتند برای دین جد خود و شیعیان جد خود خدمت می‌کنند.

امّا کسی نان اضافی نداشت که به‌دیگری بدهد. شیطان‌پرستان هزاره‌گی به‌دروغ «باید بورکدن» که: **«از نان ما رستم شدی ـ دجان ما ستم شدی»!**

کدام نان؟ کجا بود نان؟ اگر نانی وجود دارد، چرا خودت آواره‌ی دنیا استی؟ این طعنه‌های کذب نشان از نهایت پستیٔ اخلاقی فرد دارد و اگر عمومیت یابد، نشان واضحی از پستیٔ اخلاقی آن‌جامعه است.

به‌فرض این‌که زمانی چیزی در کار بوده (که نبوده ولی می‌گوئیم اگر می‌بود) و فرد هزاره‌ی به‌فرد سیّدی لقمه نانی داده باشد؛ این نهایت پستی و لئیمی است که دم به‌دم به‌روی او بیاورد که «من به‌تو نان دادم، من به‌تو این نیکی را کردم»! این خود نشان از اهمیت نان در جامعه‌ی هزاره دارد که از آن من‌حیث یک حربه‌ی سیاسی استفاده می‌کنند.

اگر این روال صحت داشته باشد، باید بلوچ‌ها و پشتون‌های بلوچستان و پشتون‌های قندهار و هلمند و مردم کابل‌زمین و مردم هرات ... و بیش از همه مردم ترکستان ... باید نفس همین طعنه‌ها را به‌مردم هزاره بدهند که واقعی هم هست. تمام هزاره‌های مناطق یاد شده از هزاره‌جات بدان‌جا رفته‌اند و نان آن مردمان را می‌خورند.

به‌همین سیاق، به‌آن شیطان‌پرستانی که عنوان «مارهای درون آستین را» نسبت به‌سادات مکرم به‌کار می‌برند باید گفت: هزاره‌ی بیچاره اصلاً آستین ندارد تا مار در آن جای گیرد! بلکه خود مار درون آستین دیگران است!

از منظر دیگر، خود همین طعنه‌دادن دم به‌دم، گواه روشن براین است که وضعیت فرهنگی ـ اخلاقی در این جامعه در چه حد است؛ نیز سطح گشاده‌دستی و عطاء و سخاء نزد جامعه‌ی هزاره در چه میزان است!

این دروغ محض است که امروزه شیطان‌پرستان هزاره‌گی، بدون این‌که اوضاع و احوال واقعئ جامعه‌ی هزاره را بشکافند، و از وضعیت و مناسبات اقتصادی آن گذارش کنند، ادعا می‌کنند که سادات به‌نحو صد در صد متکی به‌هزاره بوده‌اند! این یک جُک تلخ است.

گفتیم چنین ادعای برای کسانی که از اوضاع و احوال دقیق زندگئ هزاره‌گی اطلاع ندارند، یا برای جوانانی که در ایران یا پاکستان به‌دنیا آمده و بزرگ شده‌اند و اصلاً افغانستان و هزاره‌جات را ندیده‌اند، چنین تصور به‌دست می‌دهد که جامعه‌ی هزاره چه عجب یک جامعه‌ی مرفه و پر نعمت بوده! این کسان ممکن است جغرافیای هزاره‌جات را در ذهن خود چیزی شبیه، یا در حد کندوز، بغلان، قندهار، هلمند، شیندن ... تصور کنند که حاصل‌خیز و غرق نعمت‌اند. نه‌کوه‌های خشک و سنگ‌های سیاه.

حال آن‌که هزاره‌جات سرزمین نفرین شده است، آنجا سنگ به‌سنگ چسپیده است. دم درب هر خانه بروی تو را آب برای نوشیدن نمی‌دهند...

پاسخ به‌سؤالات مقدر

۱ - در همین راستا می‌رسیم به‌این سؤالات مقدر که اگر نان و آبی در بین هزاره‌ها نبوده، شما سیدها در آن‌جا چه می‌کنید؟ در آن‌جا چه می‌خورید؟ چرا آن‌جارا ترک نمی کنید؟ شماها از سیّدزدائی چه ضرری می‌کنید؟ ...

= پاسخ این است که ما باید با حرمت و عزت زندگی کنیم، ما هرگز نمی‌خواهیم منت مفت کسی را بکشیم؛ این طبع ما و طبع هر انسان آزاده است. انسان سادات، انسان آزاده و شریف است، نمی‌خواهد و نباید مورد تهمت و اهانت قرار گیرد. وقتی چیزی درکار نبوده، ما چرا مفت منت بکشیم؟

۲ - «اگر چیزی درکار نبوده؛ سیّدها در هزاره‌جات چه کاری می‌کردند، چه می‌خوردند و چه‌گونه زندگی می‌کردند؟ چرا آن‌جا رفتند؟ چرا آن‌جا ماندند؟ چرا آن‌جارا ترک نکردند؟ چرا ترک نمی‌کنند؟...»

= ساداتی که در هزاره‌جات زندگی می‌کنند از نظر درآمد و معیشت دقیقاً شبیه هزاره زندگی دارند، تمام چیزهای که درباره‌ی هزاره گفتیم، دقیقاً در زندگی سادات نیز صادق است. عموم ساداتی که در میان هزاره‌ها زندگی می‌کنند به‌اندازه‌ی هر خانوار هزاره‌گی دارای املاک و مواشی هستند. بگذریم از این‌که سادات ملاکی هم وجود داشتند و دارند که بیش از هر هزاره‌ی زمین دارند و دهقان هزاره‌گی دارند.

دیگر این‌که سیّدها در آن‌جا گیر کرده‌اند، همچنان‌که خود هزاره‌ها گیر کرده‌اند؛ دلیلش هم این است که کدام سیّد یا هزاره (که در سال‌های اخیر از آن‌جا فرار کرده‌اند) از هرات، از هلمند، از کابل، از قطغن‌زمین ... یا از ایران و پاکستان برگشته و واپس به‌کوه‌های هزاره‌جات بالا شده‌اند؟! هیچ!

۳ - سؤال دیگر این‌که: «سیّدها مالکیت این زمین‌هارا از چه راهی به‌دست آوردند؟ سیّدها که اصالتاً مهاجر بوده‌اند، چطور مالک زمین شدند؟ آیا این زمین‌ها متعلق به‌هزاره‌ها نبوده است؟ هزاره‌ها به‌ایشان هبة کرده است؟ خریداری شده؟ زورگیری شده؟ یا از چه طریقی؟»

= پاسخ این سؤال خود یک کتاب قطور می‌شود، در این‌جا فقط اشاره می‌کنیم که سادات در چند مرحله صاحب املاک و زمین شده‌اند.

پیش از آن این را بدانیم که با توجه به‌علایم و نشانه‌های زمین‌شناختی و آثار و دفینه‌ها، بسیاری از مناطق هزاره‌جات مدت زیادی نیست که مسکونی

شده است، اگر بامیان را استثناء کنیم، در بسیاری از مناطق هزاره‌جات آثاری نیست که قدمتی چند صدساله داشته باشد، حتی یک آرامستان کهنه، یک گور گبری، یک سنگ‌نوشته و کنده‌کاریٔ ساده هم وجود ندارد که نشان دهد قدمت سکونت انسان در هزاره‌جات به‌هزار سال می‌رسد. چیزی نیست.

شاید قدمت سکونت انسان در هزاره‌جات به‌هزارسال برسد یا نرسد، چون در گذشته جمعیت کم بود و نوع بشر در مناطق مناسب‌تر تمرکز می‌کردند؛ این به‌آن معنی نیست که در هزاره‌جات گذر انسان نیافتاده بوده، گذر انسان بوده، یا برای شکار، یا برای تابستان‌نشینی و ییلاق و مالداری ...

منظورم سکونت و آبادی؛ مخصوصاً زراعت است که در هزاره‌جات خیلی دیر آغاز شده و سادات قبل از هزاره در این نواحی مستقر شده است.

مسأله‌ی بسیار مهم و کلیدیٔ دیگر این‌که در هزاره‌جات دفینه و گنج (یا زیرخاکی) متعلق به‌دوران‌های قدیم اصلاً نیست، و تا حالا دیده و شنیده نشده؛ اگر چیزی هم پیدا شود <که خود هزاره به‌آن «کوزه‌لی ازبک» می‌گویند> بسیار کم است و قدمت چندصدساله دارد، نکته‌ی مهم همین عنوان «کوزه‌لی ازبک» است، آیا مناطق هزاره‌جات در گذشته ازبک نشین بوده؟

شاید هم چراگاه و گذرگاه ترکان بوده؛ یا خود هزاره همان ازبک و ترک بودند که بعداً استحاله شدند و عنوان دیگر گرفتند؟ هزاره‌جات بین غور و غزنه واقع شده، غزنویان و غوریان هردو ترک بودند.

علاوه بر «کوزه‌لی ازبک» بسیاری از مناطق و محلات هزاره‌جات تا هنوز دارای نام‌های ترکی ـ مغولی هستند، مانند «یکاولنگ» ، «قوناق» ، «قره‌بُلاغ» ، «قخور» ، «مربلاغ» ، «چوچو» ، «اُلقان» ، «اله‌شیغجی» ، «غوجور» ، «خلج» ، «خدیر» ، «اوشی» ، «کیتی» ، «ورس»...

تعبیر «هزاره‌جات» کاملاً جدید است، این عنوان در هیچ یک از منابع و مصادرکهن، مانند جغرافیای «حافظ ابرو»، «مجمع‌البلدان»، «صورة الارض»، ابن‌بطوطه... نیامده است، قبلاً به‌مناطق مرتفع وکوهستانیٔ مرکزی «غرجستان» گفته می‌شد (نام ترکی ـ پشتونی) نام «غُور» از همین‌جا آمده.

با توجه به‌آن‌چه گفته شد، ثابت می‌گردد که سادات از دست هزاره‌ها زمین نگرفته‌اند، بلکه سادات پیش از هزاره‌ها و یا همزمان و توأم با هزاره‌ها در

هزاره‌جات ساکن شده‌اند، چون هزاره به‌مرور از اختلاط اقوام به‌وجود آمده و گسترش یافته است. هزاره از گذشته نیامده، به‌مرور ترکیب شده است.

آن‌چه در منابع و کتب تاریخی مسطور و مندرج است، سادات در کل افغانستان، من‌جمله در نواحی هزاره‌جات از چند رهگذر مالک زمین شده‌اند:

۱ ـ سادات اولیه در عهد غزنویان: سادات همواره در بدنه‌ی قدرت جایگاه مهمی داشته است، از دستگاه سلاطین غزنوی [احکام] زمین دریافت کرده‌اند، در کتب تاریخی مسطور است که ترکان غزنوی ارادت خاص به‌سادات داشتند و دستگاه سلاطین غزنوی پربود از وجود سادات، خصوصاً در عرصه‌های وزارت، صاحب دیوانی، لشکری و قضایی.



گسترهٔ غزنویان در اوج

محققان می‌گویند: سلاطین غزنوی با سادات به‌نیکی و تکریم رفتار می‌کردند و به‌سادات وظایف مهمی از جمله امور صدارت و قضاوت را واگذار می‌نمودند؛ به‌عنوان نمونه به‌گفته‌ی «ابونصر محمد بن‌عبدالجبار عُتبی، متوفی به‌سال ۴۲۷ هـ ق» در زمان سلطان محمود غزنوی «سید میرآقا» وزیر اعلی بود و سلطان غزنوی حکم «تاهرتی اسماعیلی» را به«سیّد حسن علوی» واگذار کرد.(۲) «ادموند کلیفورد باسورث» می‌گوید: «سادات خودرا در درون ساخت اجتماعی و درون طبقات زمین‌دار و سوداگر در آمیختند و زمین‌داری و سوداگری پیشه نمودند، تمایل چندانی به‌سیاست‌های انقلابی نداشتند.(۳) حرمت سادات دراین دوره مستقل از عوامل سیاسی بود.(۴)

در هیچ‌یک از این منابع نامی از هزاره نیست. حال‌آن‌که در مجموعه‌ی "دایرةالمعارف تشیع" (ج ۹) حرف "س" ذیل مدخل "سادات" آمده است:

"سادات بارهه" = سادات کلان ـ اصلاً از اهالی باسط ـ نزدیک بغداد ـ بودند. جد اعلای ایشان "سیّد ابوالفرج باسطی" که نسبش به‌زید بن‌علی بن‌الحسین(ع) می‌پیوندد و در سال ۳۹۱ (هـ ق) با لشکریان سلطان محمود غزنوی به‌هند رفت. اولاد او در ناحیت سرهند در ایالت دهلی

ساکن شده و مقامات مذهبی، دفتری، سپهسالاری و حتی زراعت، پیشه کردند. بعدها به‌جمعیت "سادات بارهه" افزوده شد و در اطراف دهلی و مسیر "تسهه" و "دوآب" پراکنده شدند. در سال ۷۵۱ (ه ق) شهر مظفرنگر در ایالت لکنهو مرکز قدرت و فعالیت این طایفه گردید و از سوی خاندان سلطنتی سادات در دهلی مورد حمایت قرار گرفتند.»

تعداد ۲۳ سلطان، یکی در پی دیگری به‌مدت بیش از دوقرن (۳۵۱ - ۵۵۵ ه ۹۶۳ - ۱۱۸۷ م) بر این سرزمین حکومت کرده‌اند که اولین شان «الپتکین - ۳۵۱» و آخرین شان «تاج الدوله خسرو ملک - ۵۵۵» بود. در این دوران طولانی، سادات جزء از اراکین قدرت شان بود. دودمان غزنوی من‌حیث مروجان اسلام مورد حمایت و عنایت خلفای عباسی نیز بودند.

سادات در عهد سلجوقیان: سادات دراین دوره نیز دارای موقعیت‌های ممتاز اداری و اجتماعی بودند، پیش‌تر خواندیم که میان سلجوقیان و سادات وصلت‌های صورت گرفت و سادات در توصیف سلاطین سلجوقی قصائیدی سرودند. سلجوقیان دودمانی از تُرکان «غز» بودند که در



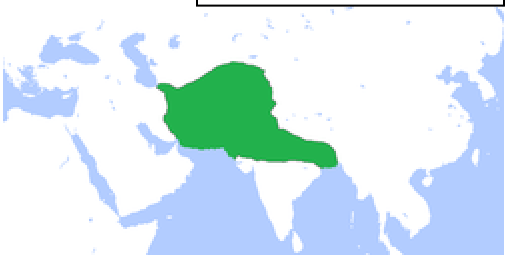
قلمرو سلجوقیان در عهد ملکشاه یکم

سده‌های پنجم تا ششم هجری، با ایجاد امپراتوری بر بخش‌های پهناوری در آسیای‌میانه، آسیای‌غربی وآسیای‌صغیر شامل افغانستان، ایران، شامات، ترکیه و ارمنستان امروزی فرمان می‌راندند. مؤسس این سلسله «ابوطالب محمد

بن‌میکائیل» معروف به«طغرل بیگ = ۳۸۵ ـ ۴۵۵ هـ ق» بود که خود از نوادگان سلجوق بود و با شکست دادنِ سلطان مسعود غزنوی، به‌سال ۳۳۱ در نیشابور، بر تخت سلطنت نشست و خطبه به‌نام وی خوانده شد؛ ۲۶ سال سلطنت کرد، تحت سلطنت وی، سلجوقیان با ایجاد تسلط سیاسی بر خلافت عباسی در بغداد، رهبری جهان اسلام را به‌دست گرفتند.

۱ ـ سادات میانی ـ به‌سه بخش تقسیم می‌شوند:

الف: سادات دردوره‌ی سلاطین غوری ـ از دست سلاطین غوری احکام زمین دریافت کرده‌اند، چهار سلطان قدرتمند غوری یکی در پی دیگری در منطقه به‌قدرت رسیدند و جمعاً نزدیک به ۶۰ سال برمنطقه حکومت راندند که اولین شان «سلطان علاءالدین حسین جهانسوز ۵۲۶ = ۱۱۴۸» و آخرین شان «قطب الدین ایبک ـ ۵۸۸ = ۱۲۱۰» می‌باشند، دو نفر وسطی «غیاث الدین غوری» و «شهاب الدین غوری هستند» شهر «فیروزکوه» (مرکز کنونی ولایت غور پایتخت تابستانی ایشان بود) بازهم سادات در دستگاه سلاطین غوری سمت‌های مهم لشکری و قضایی را در دست داشتند. بازهم تا اینجا نام و نشانی از هزاره وجود ندارد.


قلمرو غوریان در سال ۱۲۰۰

ب ـ سادات در دوره‌ی «گورکانیان»: نقش و جایگاه سادات در دوران امرای ترکی ـ مغولی «مشهور به‌گورکانی» که فرد برجسته‌ی آنان «امیر تیمور» بود، افزایش قابل توجه یافت، اصولاً ترکان و مغولان همواره با سادات میانه‌ی نیک داشتند و به‌آنان احترام و اعتماد فوق العاده می‌نمودند.

ج ـ سادات پس از انحطاط و استحاله‌ی مغولان: دوره‌های ترکان و مغولان برای سادات دوره‌های طلایی بود و به‌خاطر انتساب به‌خاندان نبوت تکریم شایسته می‌شدند، تا این‌که دوره‌ی استقرار سلسله‌شاهان صفوی می‌رسد. صفویان خود از سادات موسوی‌نسب و شیعه‌مذهب بودند که نسل اندر نسل در ارکان سلاطین ترک و مغول سمت‌های مهم لشکری و اداری

داشتند و خودرا آن‌قدر قوی ساختند که توانستند ارکان قدرت را بالتمام به‌دست گیرند. این‌جا دیگر نیازی به‌توضیح اضافی ندارد.

فقط این را بگویم که همه‌ی شاهان صفوی عنوان افتخارئ «بهادُر» را در پسوند نام خود دارند. «بهادر» کلمه‌ی ـ ترکی مغولی است که به‌افراد متهور، شجاع، جنگجو، زیرک و چست و چالاک ... به‌عنوان صفت، یا رتبه‌ی نظامی اعطاء می‌شد و عالی‌ترین مدال نظامی «بهادری» بود.

تعداد ۱۰ نفر ازشاهان صفوی یکی پس از دیگری به‌قدرت رسیدند و مدت ۲۱۱ سال دوام کردند، که اولین ایشان «ابوالمظفر شاه اسماعیل الحسینی الموسوی الصفوی ـ بهادر» (مشهور به‌شاه اسماعیل اول) است که در



قلمرو صفویان در عهد شاه عباس

سال ۸۷۹ شمسی برابر با ۱۵۰۱ ترسایی در تبریز به‌قدرت رسید و آخرین شان «ابوالمظفر شاه سلطان حسین الحسینی الموسوی الصفوی ـ بهادر» بود که در سال ۱۱۰۰ = ۱۷۲۲ در اصفهان به‌محمود افغان تسلیم شد و خود به‌دست خویش تاج شاهی را از سر برداشت و به‌سر محمود افغان نهاد.

فرد برجسته‌ی صفوی «شاه‌عباس دوم» است که از سال ۹۶۶ ـ ۱۰۰۷ = ۱۵۸۸ تا ۱۶۲۹ حکومت کرد و آبادی‌های بسیاری برپا نمود.

۳ ـ سادات در دورهٔ متأخر: که شامل عصر پیدائئ کشوری به‌نام افغانستان می‌شود به‌همین‌ترتیب اعطای زمین از طرف سلاطین و امراء در طول تاریخ به‌سادات ادامه داشته و در دوره‌های سلاطین افغان مانند سلاطین دُرانی و غلجایی نیز همان‌سان عمل می‌شد؛ اصولاً قبائیل غلجائی پر از سادات و آمیخته با سادات‌اند.

در دوره‌ی «امیرشیرعلی خان نوایی» (سلطنت ۱۲۴۱ ـ ۱۲۵۷ ش ۱۸۶۳ ـ ۱۸۷۹ م) «سیّدنورمحمد شاه» صدر اعظم بود. تا این‌جا هیچ نام و نشانی از لفظ و عنوان «هزاره» وجود ندارد. در دوره‌ی عبدالرحمن‌خان است که نام «هزاره» پیدا می‌شود. در همین دوره نیز سادات از هزاره بالاتر ایستاده است: سیّدبابا شاه (ها) سیّدعبدالوهاب (ها) سیّدنبی (ها) سیدعباس ...

۴ ـ سادات معاصر: افزون برآن‌چه گفته شد، موضوع استملاک سادات در خصوص هزاره‌جات را مورد به‌مورد نیز باید بررسی نمود، که از خریداری تا «ارث» را در بر می‌گیرد؛ در زندگی سادات ساکن در مناطق دیزنگی و دیکندی ازدواج یکطرفه زیاد واقع شده است، هستند سیّدهای که مادر یا همسرشان هزاره بوده‌اند؛ هرچند در بین هزاره‌ها معمول نیست که به‌دختر ارث بدهند، بازهم می‌توان استثناهای قایل شد، یا احتمال داد که آن خانواده فرزند ذکور نداشته، یا تنها همین یک دختر را داشته، طبعاً وارث او همین یک دخترش بوده؛ و احتمالات دیگر...

سخن نهایی در این باب این‌که: چطور می‌شود کسی و کسانی صدها سال در یک محل و منطقه زندگی کنند و صاحب یک قطعه زمین و جای پا نشوند؟ این در کدام منطق اقتصادی قابل قبول است؟ هر گروه انسانی درهر سرزمینی بعد از سکونت یکی دو نسل، جای پایش محکم می‌شود و صاحب املاک و مستغلات می‌گردد. سیّدها از این قاعده مستثنی نیستند.

سؤال بی‌جواب این است که هزاره‌ها چگونه در این مناطق مستقر شدند؟

پیر ـ مُریدی به‌چه معنی است؟

امروزه شیطان‌پرستان هزاره‌گی، روابط پیر ـ مریدی را که یک رابطه‌ی عمیق معنوی و عرفانی است؛ صرفاً تفسیر اقتصادی می‌کنند و آن را بهره‌کشی انسان سادات از انسان هزاره می‌خوانند؛ که دروغ بزرگ و قلب حقیقت است. شیطان‌پرستان دراین‌جا بازهم ضعف دانش، خسَّت روحی، چشم‌گشنه‌گی و همان «نان دوستئ» خود را به‌نمایش گذاشتند؛ حال آن‌که پیر ـ مریدی یک روابط صوفیانه است که در روابط سیّد و هزاره ساری و نافذ شد. من این مطلب را در کتاب «حکمت یگانه» با تفصیل شرح کرده‌ام، در این‌جا به‌خاطر ضرورت، اشارات مختصر می‌کنم:

واژه‌ی «پیر» که در نوشته‌های عرفانیِ ادب پارسی بسیار به‌کار رفته است، هم‌معنی مرشد و شیخ، در لسان عربی و بابا در زبان‌های کردی و ترکی است. در معنای اصطلاحی راهنمای معنوی و مرشدی را گویند که خود پیش‌تر طرایق عرفان را پیموده و توانایی‌های روحانی لازم را کسب کرده باشد. و شایسته‌ی هدایت و پیش‌بردن مرید در طریق تصوف باشد.

مشخص نیست این لفظ دقیقاً از چه هنگام از دوره‌ی اسلامی در زبان دری و پارسی رایج شده است. به‌احتمال زیاد از صده‌های چهارم و پنجم میان صوفیان خراسان و پیش از لفظ شیخ به‌کار می‌رفته است. برای نمونه ابوحامد محمد غزالی در رساله‌ی خود لفظ «پیر» و «پیر طریقت» را به‌کار می‌برد. نیز در دیگر متون عرفانی صده‌ی پنجم هجری از جمله در ترجمه‌ی رساله‌ی قُشیریه، طبقات‌الصوفیهٔ و دیگر آثار خواجه عبدالله انصاری و... تعبیر «پند پیران» به‌کرات به‌کار رفته است؛ امّا بیش‌تر در معنای بزرگان و پیش‌روان طریقت و گاه فقط صوفیان، و نه در معنای اصطلاحی (راهنمایان و مرشدان)

«پیر» در این اصطلاح، در آثار مختلف این دوره از جمله در رساله‌ی «حی بن‌یقظان» از ابن‌سینا، «سیرالعباد الی‌المعاد» و «حدیقة‌الحقیقه» از سنایی غزنوی و نیز قصیده‌ی از دیوان او، و در «مصیبت‌نامه‌ی» عطار نیشابوری و «فوائح‌الجمال و فواتح‌الجلال» از نجم‌الدین کبری و «مصباح‌الارواح» از شمس‌الدین بردسیری کرمانی... به‌کار گرفته شده و پیرامون آن سخن رفته است.

شهاب‌الدین سهروردی نیز در «عقل سرخ»، «مونس‌العشاق» و «رسالة‌الابراج» خود پیرامون این مفهوم سخن به‌میان آورده است.

هم‌چنین در آثار عرفانیِ صده‌ی ششم هجری مانند «انس‌التائبین» از شیخ احمد جام، «اسرارالتوحید» از محمد بن‌منور و «تمهیدات» از عین‌القضات همدانی ... واژه‌ی پیر در معنای اصطلاحی خود یعنی راهنما و مرشدی که مرید را هدایت می‌کند، به‌کار رفته است. واژه‌ی شیخ (جمع: مشایخ) نیز در متون پارسی اواخر صده‌ی پنج به‌بعد در همین معنا به‌کار رفته است.

اصطلاح «پیر» از صده‌ی پنج هجری به‌بعد در متون عرفانی پارسی بار معنایی جدیدی به‌خود گرفت؛ به‌معنای راهنمای درونی و باطنیِ که پس از

طی مراتب سلوک و کسب آماده‌گی‌های لازم بر سالک ظاهر می‌شود و او را هدایت می‌کند و به‌پرسش‌های درونی او پیرامون حقایق هستی پاسخ می‌گوید.

در باور اهل تصوف، بدون پشتیبانی پیر، کوشش مرید بی‌ثمر است و از طرفی دستگیری پیر از مرید را هم تکلیف إلٰهی برای پیر برمی‌شمارند. پیر نزد مرید، نایب‌مناب پیغمبر است. چنان‌که عوام امت در مقام سوگند اصطلاح «به‌پیر، به‌پیغمبر» به‌کار می‌برند، که بیانگر اهمیت پیر نزد ایشان است.

روزبهان بقلی شیرازی در «شرح شطحیات» می‌گوید: «... پیری میراث حق است که در آن خود را به‌مریدان می‌نماید. خلیفه است که از روی خویش حیات می‌افزاید. او متأدب است به‌آداب حق. عالم است به‌تعلیم حق. عامل است به‌امرحق، درعشق مونس است، و درتوحید یگانه و در معرفت راسخ.»

در غزلیات حافظ شیرازی نیز اصطلاح «پیر» و ترکیبات آن بسیار به‌کار رفته‌است. مولانا جلال‌الدین بلخی نیز در مثنوی معنوی «پیر» را در معنی اصطلاحی‌اش بسیار به‌کار برده است.

اصطلاح «پیر» در معنای راهنما و مرشد، در نوشته‌های جوان‌مردان و فتیان از جمله «فتوت‌نامه‌ی بنایان»، «فتوت‌نامه‌ی چیت‌سازان»، «فتوت‌نامه‌ی آهنگران»، «فتوت‌نامه‌ی سلطانی»، «فتوت‌نامه‌ی نجم‌الدین زرکوب» ... نیز ذکر شده و از اوصاف آن سخن رفته است. این‌عنوان هنوز درمیان صوفیان‌معاصر به‌کار می‌رود.

«هرچند که سکندر جهانی، بی‌پیر مرو به‌خرابات!»: هیچ طریقتی بدون پیر سامان نمی‌یابد، نقش بزرگ‌تر پیر، حلقه‌ی رابط میان مرید و قطب است. أبوعثمان سعید بن‌سلام مغربی (۲۴۳ قیروان ۳۷۳ نیشابور) گوید: پیر کسی است که حق سبحانه و تعالی دیده‌ی بصیرتش را به‌نور هدایت بینا گردانیده تا وی به‌نقصان خود نگرد و قرار نگیرد مگر به‌حصول مقصود و و جوب قرب حق سبحانه و تعالی؛ و هرکه به‌اسم اهل ارادت موسوم بود جز حق در دو جهان مقصودی نداند و اگر یک لحظه از طلب آن بیارامد اسم ارادت بر او عاریت و مجاز باشد.

مُرید أبوعثمان مغربی (ثم‌النیسابوری) گوید: مرید آن کس باشد که دل او از هرچیز بریده، جز خدای خود؛ چیزی نخواهد جز خدا و نزدیک شدن به‌او و همیشه مشتاق بقای حق باشد تا آن‌حد که شهوات و

لذات این جهان از دل او بیرون شود، از کثرت شوق و قیام به‌وصول به‌حق؛ و مرید صادق آن باشد که کلاً و جملةً رو به‌سوی خدا دارد و دوام دل با شیخ دارد از سر ارادت تمام؛ و روحانیت شیخ را حاضر داند در همه احوال و در راه باطن از وی استمداد کند، و خود را نسبت به‌شیخ مانند میت بین دو دست غسال پندارد، تا از شر شیطان و نفس امّاره محفوظ بماند.

برخی گویند: مرید آن‌کس است که دلش از غیر خدای تعالی بریده باشد و از زخارف اعراض کرده باشد. جرجانی در تعریفات گوید: مرید کسی است که آن‌چه اراده‌ی خدائی است آن‌را گران‌بهاترین ذخیره‌ی خود پنداشته و پیوسته در نگاه‌داری آن کوشا باشد. آن‌که از روی نظر و استبصار و تجود و از روی اراده به‌سوی خداوند منقطع باشد چه می‌داند که در وجود چیزی جز آن‌چه خداوند بخواهد واقع نگردد؛ لذا اراده‌ی خود را در اراده‌ی او محو می‌کند و چیزی جز آن‌چه را حق‌تعالی اراده کند، نمی‌خواهد.

نظامی گنجوی می‌گوید:

رهروی از جمله‌ی مردان کار می‌شد و با پیر مریدی هزار
گفت مرید ای دل من جای تو تاج سرم خاک کف پای تـــو

کمر بستن

کمربستن یکی دیگر از سُنّت‌های صوفیان است، نمادی از اختیارکردن و قوی‌دل شدن در انجام کارها از قبیل خدمت، یا رزم و اهتمام نمودن در آن کارها است. همه‌ی ادباء و شعراء در آثار خود به‌امر کمربستن اشاره دارند و همه‌گی بالاتفاق همین معنی را اخذ نموده‌اند. شبستری در گلشن راز می‌گوید:

نظر کردم بدیدم اصـــــل هر کار نشان خدمت آمــــد عقد زنار
نباشد اهل دانـــش را مـــــحول ز هر چیزی مگر بر وضع اول
میان در بند چون مردان به‌مردی درآ در زمره‌ی «اوفوا بعهدی»

سعدی گوید:

حجت آن است که روزی کمری می‌بندد ورنه مفهوم نگشتی که میانی دارد
شنیدم که شب‌ها زخدمت نخـــفت **چو مردان کمر بست و کرد آن‌چه گفت**

ابوالقاسم فردوسی گوید:

ترا دیدم اندر جهان چاره‌گر تو بندی به‌فریاد هرکس کمر

در طرایق صوفیه رسم است که کمر فرزندان ذکور را در سنین پائین می‌بندند تا در امر حق استوارآید؛ برای این عمل مراسمی کوچک و خاص در خانه برگزار می‌شود، شخصی که اصطلاحاً «پیر» خوانده می‌شود و اغلب از سادات می‌باشد به‌مراسم دعوت می‌شود، با دستمالی که با خود می‌آورد کمر کودک را می‌بندد و دعای مخصوصی را که مشهور به«نادعلی کبیر» است قرأت می‌کند و بر کودک و محیط اطراف می‌دمد؛ در پایان مقداری از آب دهان خود را به‌دهان کودک منتقل می‌نماید که نمادی است از تغذیه‌ی پرنده‌گان مرجوجه‌های خود را؛ با این عمل، علم و دانش و تقوی و طریقت پیر به‌کودک انتقال یافته و او تا آخر عمر مرید آن پیر خواهد بود و دائماً در طلب کمال و آماده برای خدمت در امرحق است. مولوی بلخی:

ای مرا تو مصطفی من چون عمر   از برای خدمتت بندم کمر

همچنین نوعروسان را هنگام خروج از منزل پدر و عزیمت به‌خانه‌ی شوهر، کمر می‌بندند. کنایه از این‌که وارد مرحله‌ی جدیدی از زندگی شده است که مسئولیت همسری و مادری و خانه‌داری و مردم‌داری و آب‌روداری بخشی از آن است.

چون صوفیان، تمام جنگ‌جویان و سوارکاران کمرهای خود را تنگ می‌بستند. بستن کمر سبب تقویت ستون فقرات و پیش‌گیری از جا به‌جایی مهره‌های کمر می‌گردد و به‌هنگام جنگ و دویدن از تکان خوردن گرده‌ها و درد گرفتن آن‌ها پیش‌گیری می‌نماید. باز هم فردوسی:

به‌آئین ترکان ببسته کمر   به‌سر برنهاده کلاه دو پر

شاهان نیز کمر خود را می‌بستند، فرخی:

کمرش دیدی وشاهانه کمربسته همی
دیده‌ای هیچ شهی بسته بدین زیب کمر
روزگار تو به‌کام تو و در خدمت تو
بسته شاهان و بزرگان جهان جمله کمر

سیّد حسن غزنوی:

ای ماه اگر نداری بر جان من گزیر   ای ترک اگرنبستی بر خون من کمر

مسعود سعد سلمان:

ای عزم سفر کرده و بسته کمر فتح   بگشاده فلک بر تو چپ و راست در فتح

تصوف در افغانستان

بحث تصوف در افغانستان دارای میدان وسیع و دامنه‌دار است؛ این کشور یکی از کانون‌های مهم تصوف بوده و است. طبق اظهارات مقامات وزارت حج و اوقاف افغانستان، در حال حاضر تعداد پنجاه باب خانقاه ثبت شده و صدها باب خانقاه ثبت نشده در کشور فعالیت دارند. ده‌ها خانقاه در کابل فعال است.

اگر بخواهیم گذشته‌ی تصوف در افغانستان را بررسی نمائیم باید عروج و بسط تصوف در کل شبه‌قاره و آسیای میانه و آسیای صغیر را مورد مطالعه قرار دهیم. با تأمل روی جریان‌ها و سلسله‌های صوفی‌گری در گستره‌ی این مناطق، درمی‌یابیم که افغانستان (خراسان قدیم) خاستگاه عمده‌ی تصوف بوده است. با نگاهی به‌مکان نشو و نمای بزرگان صوفیه می‌بینیم که بسیاری از ایشان در همان محدوده‌ی فرهنگ‌پرور خراسان [قدیم] پرورش یافته‌اند. بزرگانی مانند ابراهیم بن‌ادهم بلخی، شقیق بلخی، حاتم اصم بلخی، احمد خضرویه، خواجه عبدالله انصاری، سنایی غزنوی، جلابی هجویری، سیّد احمد ابدالی چشتی ... و خیلی کسان چون اینان، که ستون‌های استوار عالم تصوف هستند، از همین خطه برخاسته‌اند. در حقیقت، تصوف در افغانستان امروزی فرزند خلف همان تصوف در خراسان بزرگ است.

عنوان «صوفی» در وطن ما دارای بار معنایی عمیق و احترام‌آمیز است. مردم ایشان را دارای کرامت و منشأ خیر و برکت می‌دانند، به‌همین لحاظ احترام و تکریم صوفیان را بر خود واجب می‌شمارند. در تقسیم‌بندی و ساختار طبقاتئ آن، هنگامی که به‌نام صوفی با عنوان پیر یا عارف بر می‌خوریم، می‌بینیم که مردم بر طبق باور عمومی آن‌را از طبقه‌ی روحانی به‌شمار می‌آورند.

پیر یا عارف به‌آن علت به‌درجه‌ی تقدس نائل شده که در پی دستیابی به‌تقرب به‌خداوند است و غالباً به‌یکی از فرق صوفیه تعلق دارد. صوفی در زندگی روزمره خود را به‌یک نظم فکری مقید کرده است که این نظم فکری بدون آن‌که او را از دیگران جدا سازد، از دیگران متمایز ساخته است. به‌همین علت تصوف در میان مردم قدرت فراوانی دارد و به‌حل مشاکل عمومی و شخصی مساهمت می‌نماید.(۵)

مردم وطن ما در محاورات روزانه به‌هر مردی که دارای ریش و ظاهر موقر باشد «صوفی» خطاب می‌کنند. این نشان از عمق ریشه‌های تصوف در فرهنگ عمومی و تاریخی دارد. در افغانستان بیش از هر کشوری دیگر مزارات و مراقد صوفیه وجود دارد. اغلب مزارهای صوفیه به‌زیارتگاه تبدیل شده‌اند. بسیاری از اماکن و محلات و ساحات اداری به‌نام مشایخ صوفیه مسمی شده است.

در بُعد دیگر: پیوند میان ادبیات پارسی و تصوف در افغانستان بسیار قوی است و این به‌علت وجود شعراء و نویسنده‌گان فرادستی چون خواجه عبدالله انصاری، حکیم سنایی، هجویری، جامی ... و مولوی بلخی است.(۶)

همین‌گونه است پیوند تصوف با دین؛ از آن‌جا که علمای دینی <اهل سنت> افغانستان در صدسال اخیر عموماً پیرو منهج «دیوبندی» بوده‌اند؛ از این‌رو پیوند استوار بین تصوف و دین در افغانستان کماکان حفظ شده است، چنان‌که میان علمای دینی <اهل سنت> و رهبران صوفیه رابطه‌ی نزدیک و برادرانه‌ی وجود دارد؛ ملایان در مواعظ خود مدام به‌کرامات مشایخ و اکابر صوفیه استناد و استشهاد می‌نمایند و بعضاً خودرا صوفی می‌دانند. این در حالی است که می‌دانیم در دیگر سرزمین‌ها مناسبات میان فقهاء و محدثان با صوفیان هیچ‌گاه حسنه نبوده است.

تصوف در میان اهل سنت افغانستان به‌سه فرقه‌ی «نقشبندیه»، «قادریه» و «چشتیه» متجلّی شده است که در بین طبقات شهری نفوذ دارند. کابل و هرات دو مرکز بزرگ تصوف‌اند، ساحات شمال کشور و ناحیه‌ی قندهار نیز از این مکتب تأثیر پذیرفته‌اند.

مناطق مرکزی (هزاره‌جات)

پیش از صدسال گذشته در عالم تشیع «رساله‌ی علمیه» و «تقلید» از نوع آن‌چه امروز می‌شناسیم رونق نداشت، تا آن زمان علمای شیعه عموماً اخباری بودند و به‌روایت عمل می‌نمودند، عوام این طایفه با سنت‌ها و آداب تصوف اداره می‌شدند که پیران طریقت زمام‌دار آن بودند. حدود صد سال پیش آیة الله سیّد حسین طباطبائی بروجردی رساله‌ی عملیه‌ی تدوین نموده و بین شیعه توزیع نمود. از آن پس سنت‌های تصوف به‌تدریج تضعیف شد و

مرجعیت و تقلید قدرت و نفوذ بیش‌تر یافت. مناطق شیعه‌نشین هزاره‌جات نیز شامل همین قاعده می‌شود. در این مناطق تصوف شیعیٔ شاه نعمة‌اللهی باموجودیت سادات رابطه‌ی تنگاتنگ دارد [داشت]. رسوم تصوف مانند کمربستن، دعانوشتن، درمان با آب‌دهان و منقبت خواندن و کاربرد گسترده‌ی اصطلاحات: پیر ـ مرید ـ خواجه... در روابط سیّد وهزاره حکایت از گسترده‌گی و عمق نفوذ تصوف در میان ایشان دارد. در منازعات فردیٔ هزاره‌گان، یکی از بدترین دشنام‌ها، دشنام به‌پیر شخص است. با این‌که <در تصوف> پیر می‌تواند غیر سیّد هم باشد؛ امّا هزاره‌ها پیر را لزوماً سیّد می‌پندارند؛ <از باب نوازش و اظهار ارادت> به‌هر فرد سیّد «سیّدپیر ـ یا پیرزاده» می‌گویند. بنا به‌دلایل میدانی می‌توان گفت این تعبیرات و ذهنییات معطوف به‌ورود تصوف توسط سادات می‌باشد. به‌خصوص، سرسلسله و قطب اکثریت نزدیک به‌تمام فِرَقِ تصوف از سادات بوداند.

برای ورود تصوف و سادات در میان هزاره‌ها نمی‌توان تاریخ معین قید کرد، مهاجرت‌ها و جا به‌جایی‌های سادات همواره جریان داشته و هرموجی از مهاجرت با خود لایه‌های از معتقدات تصوف شیعی را وارد اجتماع هزاره‌گی نموده است. هنگامی که بخواهیم نشانه‌های ورود سادات به‌افغانستان را جست وجو کنیم، خواهیم یافت که علاوه بر ورود سادات در ایام دشوار امویان و عباسیان و متعاقب استقرار امام رضا در مرو، دیگر امواج مهاجرت ایشان به‌خراسان بعد از سرکوب قیام سربداران، از سبزوار به‌سوی دیگر مناطق به‌حرکت در آمده است.

سربداران در حد فاصل سال‌های ۷۷۳ الی ۷۸۸ (هـ ق) سرکوب شدند. به‌دنبال آن، خانواده‌های بزرگ سادات سبزواری در شهرها و دره‌های بامیان، بلخاب، سنگلاخ، میدان، دایکندی، غور ... و شمال قندهار اقامت اختیار نمودند. این گروه از سادات همچون سیّد قلندر، سیّد علی یخسوز، شاه مقصود، شاه تراب، شاه قباد، شاه باباولی و دیگران اغلب وابسته به‌شاخه‌ی شاه نعمة اللهیه از شاخه‌های تصوف شیعی بودند.(۷) و ترویج سنن اجدادیٔ خود را وظیفه‌ی ذاتیٔ خویش می‌دانستند.

نکته‌ی قابل توجه در پیوند با سادات این‌که حتی عوام ایشان <به‌درست یا به‌غلط> به‌این گمان هستند که سیّد بودن ملازم است با اعتقاد و عمل و

تبلیغ دین و معتقدات اجدادی. لذا هنگامی که فرد سیّدی (احیآناً) در مواردی <ولو جزئ> اظهار نظری متفاوت با قرأت عمومی نماید، فوراً به‌او گفته می‌شود: «تو سیّد نیستی»! ...

در مجموع، فرهنگ مذهبی هزاره‌ها بر سه عنصر استوار است:
۱ ـ منقبت علی، ۲ ـ مظلومیت اهلبیت، ۳ ـ سُنّت‌های تصوف.

لذا، تا یکی ـ دو دهه پیش از این در نواحی هزاره‌جات اماکن مذهبی با این سه عنوان شناخته می‌شد: ۱ ـ حسینیه (که به‌آن منبر می‌گفتند) در هر محل یک باب منبر وجود داشت، ۲ ـ زیارتگاها، که اغلب مراقد بزرگان سادات و به‌ندرت علمای غیر سادات هم بودند، ۳ ـ مدارس تعلیمات علوم دینی که به‌گسترەگی دو مورد قبلی وجود نداشت، امّا موأثر بود. حتی هزاره‌های که در شهرهای چون کابل ساکن شده بودند در آن‌جاها «تکیه‌خانه» تأسیس می‌نمودند که به‌واقع همان حسینیه یا منبر بود. تا هنوز منقبت‌خوانی جزء برنامه‌های ثابت آنان است.

بدین‌ترتیب می‌بینیم که جای مکان دینئ به‌نام مسجد در فرهنگ مذهبی هزاره‌ها خالی بود. و نماز جماعت و جمعه برگزار نمی‌شد، در فصول بی‌کاری مردم <شامل زن و مرد> در روزهای معین (اغلب جمعه) در حسینیه‌ها گرد می‌شدند، چند ملا و طلبه هرکدام طبق رتبه‌ی خود یکی بعد از دیگری روضه می‌خواندند و مردم با صدق و اخلاص فراوان گریه می‌کردند. در آخر، ملای بزرگـتر به‌جلسه خاتمه می‌داد ومردم متفرق می‌شدند. نام این مراسم «جمعه‌خوانی» بود. اگر درغیر روز جمعه برگزار می‌شد به‌آن «خواندن» می‌گفتند.

در گرما گرم مجلس روضه، ناگهان فردی از میان مجلس صدا بلند می‌کرد و اشعار حماسئ چندی اندر وصف مولی علی یا شهداء کربلا می‌خواند، در این‌موقع روضه خوان سکوت می‌کرد و منتظر می‌ماند تا او مطالب خود را تمام کند. این وضعیت یادآور مجالس ذکر و سماع صوفیه و خرقه دریدن ایشان است.

امّا در چند دهه‌ی اخیر اوضاع تغییر کرده است، با به‌قدرت رسیدن روحانیت شیعه در ایران و گسترش حوزه‌های علمیه‌ی شیعئ صفوی و

افزایش فارغ التحصیلان حوزات علمیه‌ی نجف و قم و مشهد، ساکنین هزاره‌جات (به‌شمول سادات) از تصوف فاصله گرفته و به‌اجتهاد و تقلید روی آورده‌اند. که به‌آن «تشیع فقاهتی» نیز می‌گوئیم. اکنون روحانیونی که در ایران تحصیل کرده‌اند در نواحی مختلف هزاره‌جات نمازهای جمعه و جماعت برپا می‌کنند و ادعیه و اوراد تند فرقوی می‌خوانند.

خُمس را کی‌ها می‌خورند؟

اکنون می‌رسیم به«قلب مطلب»؛ شیطان‌پرستان هزاره‌گی بدون این‌که بدانند «خمس» چه است و چه کسانی آن را خورده و می‌خورند، علی‌الدّوام تکرار می‌کنند که «سادات خمس هزاره را خورده است»!

آن‌ها می‌گویند «سادات از خمس هزاره زنده است»!

می‌گویند «به‌سادات خمس ندهید تا از شرش بی‌غم شوید»! ... بعضی‌های شان واژه‌ی «خُمس» را «خُمص» یا «خومس» نوشته می‌کنند! که بگذریم.

هر انسان عاقلی می‌تواند این سؤال را از خود بکند که اگر این اتهامات صحت می‌داشت، در دهه‌های اخیر که روابط سیّد و هزاره به‌شدت مخدوش شده و خمس هزاره را هم تماماً مجتهدان هزاره به‌جیب می‌زنند، باید کل سادات از گرسنه‌گی می‌مردند، چطور سیّدها تا هنوز زنده‌اند؟!

البته هر فقره از این مطالب در جای خود بحث مستوفی می‌طلبد؛ لکن ما در این‌جا به‌نحو اختصار و کلیدی روشن خواهیم کرد که خمس چیست؟ حق چه کسانی است؟ و چه کسانی آن را (حق یا ناحق) خورده‌اند و می‌خورند:

«خمس» یک مالیات شرعی است که شیعه و سنی در اصل وجوب آن اجماع نظر دارند؛ لکن در متعلقات و موارد مصرف آن اختلاف دارند. آیه‌ی خمس فقط یک بار در قرآن آمده است: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَیءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبَیٰ وَالْیتَامَیٰ وَالْمَسَاکینِ وَابنِ‌السَّبِیلِ إِن كنتُمْ آمَنتُم بِاللَّهِ وَمَا أَنزَلْنَا عَلَیٰ عَبْدِنَا یوْمَ الْفُرْقَانِ یوْمَ الْتَقَی الْجَمْعَانِ ۗ وَاللَّهُ عَلَیٰ كلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ.» (الانفال ، ۴۱)

ترجمۀ آیه: بدانید هرگونه غنیمتی به‌دست آورید، خمس آن برای خدا، و برای پیامبر، و برای خویشاوندان او و یتیمان و مستمندان و

وامانده‌گان در سفر است، اگر به‌خدا و آن‌چه بر بنده‌ی خود در روز جدایی حق از باطل، روز درگیری دو گروه باایمان و بی‌ایمان (در جنگ بدر) نازل کردیم، ایمان آورده‌اید؛ و خداوند بر هر چیزی توانا است.»

شأن نزول: مفسران بر این باوراند که پس از غزوه‌ی بدر، تعدادی از مسلمانان بر سر تقسیم غنایم جنگی مشاجره کردند، پیامبر اکرم(ص) برای ریشه‌کن کردن اختلاف، تمام غنائم را <طبق صلاحدید خویش> به‌طور مساوی میان جنگجویان تقسیم کرد. متعاقباً این آیه نازل شد و بیان کرد که یک‌پنجم غنایم برای خدا، پیامبر(ص)، ذوی‌القربی، یتیمان، مسکینان و وامانده‌گان در راه است.

مفردات آیه: طبق «نص آیه‌ی شریفه» پس از خداوند، جناب پیغمبر اکرم(ص) هم مستحق و هم متولیٔ اجرائ احکام خمس است؛ پس از پیغمبر چهار گروه مستحقین خمس هستند که می‌توانند خمس بخورند:

۱ ـ ذوی‌القربی = خاندان نبوت **(یا خاصةً ائمهٔ معصومین، طبق نظرات)**

۲ ـ یتیمان. **(مراد یتیمان سادات است، یا بالعموم؛ انصراف، به‌سادات دارد.)**

۳ ـ مساکین. **(مراد مساکین سادات‌اند، یا بالعموم؛ انصراف، به‌سادات دارد.)**

۴ ـ در راه‌مانده‌گان. (هرچند در وطن خود غنی باشند؛ این‌که مراد راه مانده‌گان سادات‌اند، یابالعموم، جهمور می‌گویند مراد سادات است.)

اختلاف شیعه و سنی در تفسیر و تبیین مصداق یا [مصادیق و متعلقات] این آیه‌ی شریفه بی‌نهایت زیاد است. فقهای اهل سنت <با توجه به‌لفظ "غنمتم" و شأن نزول آیه> متعلق خمس را فقط «غنایم جنگی می‌دانند و بس» نزد اهل سنت «زکوة» بسیار مهم است؛ در قرآن کریم واژه‌ی زکات به‌همراه مشتقاتش ۵۹ مرتبه در ۲۹ سوره و ۵۶ آیه به‌کار رفته است، که ۲۷ مورد در کنار نماز آمده است. از این می‌گذریم.

نزد فقهای شیعه «خمس» بسیار مهم است و جایگاه سوم را در فروع دین پُر می‌کند؛ فقهای شیعه، لفظ «غنمتم = غنیمت» را تعمیم داده و به‌هرنوع دست‌آورد مالی، اعم از غنیمت جنگی، یا کسب و کار تسری بخشیده‌اند. چنان که فقهای شیعه متعلقات خمس را پنج مورد می‌شمارند: ۱ ـ غنایم جنگی، ۲ ـ معادن، ۳ ـ گنج، ۴ ـ مال حلال مخلوط به‌حرام، ۵ ـ سود حاصله از هرنوع کار و کسب که خود علماء به‌آن «خمس ارباح مکاسب» می‌گویند.

چهار قلم اولی در جامعه زیاد جلوه ندارد، آن‌چه مهم و معمول است، فقره‌ی پنجم <یعنی خمس ارباح مکاسب است که به‌آن عمل می‌شود>.

با این تفصیل که شخص یک سال تمام کار کند، بخورد، خرج کند، معامله کند ... در پایان سال اگر چیزی از مخارج سالش اضافه آمد، باید یک پنجم [۲۰ %] از آن پس‌انداز و اضافه بر مخارج سال خود و عیال را به‌حاکم شرع یا نماینده‌ی او بپردازد. به‌هرمالی یک بار خمس تعلق می‌گیرد و سال آینده اگر مبلغی اضافه‌تر شد، به‌آن مقداری که اضافه شده، خمس تعلق می‌گیرد، نه به‌آن‌چه در سال قبل خمسش را داده بود.

دیگر از متعلقات «خمس» نزد فقهای شیعه «مال حلال مخلوط به‌حرام است» یعنی اگر کسی مالی دارد که به‌طور قطع می‌داند یک مقداری حرام قاطئ آن شده است، امّا مبلغ و اندازه‌ی دقیق آن حرام را نمی‌داند، در این صورت با دادن «خمس» کل آن مال پاک می‌شود.

بنا به‌نظر فقهای شیعه، خمس باید دو قسمت شود: نیمی سهم امام (مراد از امام در این‌جا امام معصوم است که از دید شیعه انصراف دارد به‌امام زمان (عج) که زنده است.) چون در زمان ما «امام غائب است و ما در عصر غیبت به‌سر می‌بریم» بناءاً سهم امام باید به‌دست مجتهد جامع الشرائط برسد؛ آن نیم دیگری از خمس که «سهم سادات» می‌شود، باید به‌دست سادات فقیر و مستحق برسد، امّا در عمل، مراجع تقلید با بهانه‌ها و ترفندهای مختلف تمام خمس (سهمین) را یکجا به‌دست خود قبضه می‌کنند و سهم سادات را به‌سادات نمی‌پردازند. طبق تصریحات روایات و منابع دینی، نیمی از مالیات خمس بدان‌جهت به‌سادات اختصاص یافته که سادات نمی‌توانند وجوهات دیگری چون انواع «زکوة»، «صدقات»، «مظالم العباد» ... و غیره دریافت و مصرف کنند، زیرا «زکوة» «اوساخ‌المال = چرک مال» دانسته شده و مصرف آن در شأن اولاد پیغمبر نیست. تنها می‌ماند «سهم سادات» که آن را هم مجتهدان شیعه به‌جیب می‌زنند و حساب سادات پاک پاک می‌شود.

«جناب شیخ قربان‌علی المحقق الترکمانی ـ ثُمّ الکابلی» کتابی دارد تحت عنوان «خمس» که در آن <به‌نحو فحوائی> تق منکر سهم سادات از خمس شده و گفته است: «بعید است که شارع یک چنین مبلغ گزاف را به‌یک اقلیت کوچک اختصاص داده باشد.» و خود در عمل، تمام سهمین را دریافت کرد.

امروزه پیروان او نام خمس را هم عوض کرده‌اند، دیگر نمی‌گویند «خمس»؛ می‌گویند «سهمین مبارکین»! و آن را به‌زور و به‌رضا از مردم می‌گیرند!

مجتهدان با این سهمین مبارکین چه می‌کنند؟

داستان خمس از گذشته تا حال تحولات مهمی را پشت سر نهاده است، از زمانی که خمس به‌توسط نواب خاص به‌امام معصوم تحویل می‌شد، تا زمانی که در عصر غیبت، خمس توسط نواب عام دفن می‌شد (بدان عقیده و امید که امام در عصر ظهور به‌آن دسترسی خواهد یافت) و تا زمان ما که به‌دست مجتهدان و مراجع مذهبئ شیعه افتاده است...

امروزه مجتهدان شیعه، با این خمس مخارج دفاتر خود را می‌پردازند، برای خود مریدانی گرد می‌کنند، اطراف خودرا مزدحم می‌نمایند و نهایتاً شاهنشاهی می‌کنند... مازاد آن را به‌طلاب حوزه‌های علمیه می‌پردازند. مثلاً اگر حوزات علمیه‌ی نجف و قم مشهد و کابل و نواحی ... جمعاً سیصدهزار نفر طلبه داشته باشد، تمام این طلاب از همان مال خمس تأمین معیشت می‌شوند. فرقی نمی‌کند که سیّد باشد، یا هزاره، سیاه آفریقایی، یا هندی...

اجتهاد در مقابل نص: آن‌چه مسلم و مشهود است این‌که در این‌جا «اجتهاد در مقابل نص» صورت گرفته و انحرافی در موارد مصرف خمس واقع شده؛ چنان‌که در فوق آوردیم، آیه‌ی مبارکه، که در زمره‌ی «آیات الاحکام» موقعیت دارد، تصریح و مقید فرموده است که: «خمس برای خدا، رسول خدا، ذوی‌القربی، یتیمان، مسکینان و راه‌مانده‌گان است.» و تمام.

حالا این پرسش بزرگ مطرح است که اشخاص و گروه‌های که امروزه خمس را در یدقدرت خود قبضه کرده‌اند، به‌چه دلیل خمس می‌خورند؟ این‌ها:

خدا هستند؟ نه!

رسول خدا هستند؟ نه!

ذوی‌الاقربی هستند؟ نه! (منهای اقلیت سادات)

یتیم و صغیر هستند؟ نه!

مسکین هستند؟ نه!

راه‌مانده هستند؟ نه!

در قرآن، خمس برای همین شش گروه تخصیص خورده است، جمهور فقهاء بر این هستند که «یتیم و مسکین و راه‌مانده» باید سیّد باشند تا بتوانند

خمس دریافت کنند. بالفرض که قید سیادت را هم برداریم بازهم این سؤال به‌قوت خود باقی می‌ماند که «افراد خارج از این پنج گروه به‌چه دلیل خمس می‌خورند؟» آیا ملاهای که خمس می‌خورند مشمول سه گروه اخیر هستند؟

هرگاه این سؤال را از مجتهد امروزی بنمائیم، او پاسخ می‌دهد که «ما از باب «نیابت عامه» خمس را دریافت می‌کنیم و درمصرف آن مختار هستیم»

باز این سؤال پیش می‌آید که شما این خمس را از باب «تملُّک» اخذ می‌کنید، یا از باب امانت؟

قطعاً پاسخ می‌دهند: «ما از باب امانت خمس را دریافت می‌کنیم» هیچ دلیلی وجود ندارد که مجتهد مالک خمس بشود. خمس جزء بیت المال است.

باز سؤال می‌کنیم که شخص امانت‌دار می‌تواند مال امانت را در غیر موضوع له و خارج از منویات صاحب مال به‌مصرف برساند؟

این‌جا است که مجتهد پاسخ می‌دهد: «من اجتهاد می‌کنم»

و این همان است که گفتیم: «اجتهاد در مقابل نص؟!»

بازهم اگر [مانند گذشته‌ها] مجتهد فرد «سیّد» باشد، یک وجهی دارد؛ می‌تواند ادعا کند که از زمره‌ی «ذوی‌الاقربی» است و از مستحقین دریافت خمس می‌باشد؛ مشکل آن‌جا حاد می‌شود که [مانند دوران ما] مجتهدان غیر «سیّد» باشند که در اصل، هیچ نسبتی با خمس ندارند. در این مورد مجتهدان غیر سیّد "ایرانی" یک راه کلک ایرانی یافته‌اند که با عمل به‌آن خمس را برای خود حلال می‌کنند: آن‌ها همواره یک یا چند نفر سیّد در دستگاه خود نگاه می‌دارند، هر از چندگاهی خمس را با آن سیّد یا سادات "دستگردان" می‌کنند؛ عمل دستگردان به‌این صورت انجام می‌شود که مجتهد غیر سیّد به‌فرد سیّد می‌گوید: «فلان مبلغ وجه خمس نزد من موجود است، من این مبلغ را به‌شما می‌دهم، شما این مقدارش را برای خود بردارید و باقی را به‌من هبه کنید» سیّد (طبق توافق) مبلغ کمی دریافت می‌کند و تمامی خمس را به‌مجتهد «هبه‌ی غیر معوضه» می‌کند. این‌عمل درطول زمان همچنان تکرار می‌شود.

امّا مجتهدان هزاره‌گی همین ظاهرسازی ساده را هم نمی‌کنند، همه‌ی «سهمین مبارکین» را لخشوم قورت می‌دهند و به‌ریش سادات هم می‌خندند و طعنه می‌دهند و می‌گویند: «ما بخور بخور، شماها پیشگ کور!»

مجتهدان هزاره‌گی قومی فکر می‌کنند، آن‌ها فکر می‌کنند که دیگر اقوام که برای ما خمس نمی‌آورند، کسانی که برای ما خمس می‌آورند هزاره‌ی خود مان هستند، پس خمس هزاره برای مجتهد هزاره از اول حلال است!

شهریهٔ حوزه: خیلی جالب است که بگویم: من شخصاً در زندگی خود این دو آوا را از هزاره‌ها شنیده‌ام، در افغانستان شنیدم که فرد هزاره از هزاره‌ی دیگر پرسید: «بچه‌ات چوپانی‌گر شده است؟»

دقیقاً در ایران شنیدم که فرد هزاره از هزاره‌ی پرسید:

«بچه‌ات شهریه‌خور شده است؟»

تمام رهبران هزاره تا هنوز اسامی‌شان در دفاتر مراجع قم ثبت‌اند و ماهانه شهریه‌شان پرداخت می‌گردد؛ این‌ها آن‌قدر چشم‌گرسنه هستند که از همین مبلغ ناچیز هم صرف نظر نمی‌کنند.

طبق تخمین‌های ابتدائی، از نجف تا قم و مشهد و کابل و نواحی ... چیزی در حد ۲۰ تا ۳۰ هزار طلبه‌ی افغانستانی مشغول تحصیل می‌باشند <که گفتیم همه‌ی این‌ها خمس می‌خورند و به‌تعبیر هزاره‌گی شهریه‌خور هستند.> از این رقم حدود ۱۰ % طلاب افغانستانی را گروه قومی سادات و ۹۰ % دیگر را هزاره‌ها و در صد ناچیزی را هم اقوام دیگر مانند تاجیکان شیعه و بلوچ‌های شیعه و بدخشانی‌ها ... تشکیل می‌دهند. با این حساب بگو ۸۸ % طلاب افغانستانی را هزاره‌ها تشکیل می‌دهند؛

پر واضح است: خمسی که این تعداد طلاب هزاره می‌خورند از قوم خودشان نیست، زیرا خمس هزاره چیزی نیست که بتواند این تعداد آدم را تأمین مالی کند، این‌ها از خمس ایرانی‌ها، عرب‌ها، هندی‌ها... می‌خورند.

لذا در گذشته، مراجع مقیم نجف، به‌طلاب افغانستانئ آن حوزه، شهریه‌ی برابر با طلاب ایرانی و عرب نمی‌داند، چیزی در حد نصف می‌دادند، دلیلش هم این بود که خمسی از افغانستان به‌نجف نمی‌رفت، مگر بسیار ناچیز.

از منظر دیگر: وقتی ملای هزاره و سیّد در نجف فارغ التحصیل می‌شد و قصد برگشت به‌وطن خود می‌کرد، حتماً یک یا چند نیابت از یک یا چند مجتهد اعلم می‌گرفت، تا بیاید در محل خود و اجازه داشته باشد که سهم و خمس جمع کند، مردم به‌یاد دارند که در یک منطقه دو نفر ملا هیچ وقت باهم جور نبودند، چه حسادت‌ها و دشمنی‌های که بین دو ملاّ منعقد و اعمال

می‌شد، یک وجه مهم آن رقابت بر سر همین خمس بود. چیزی در کار نبود، ولی دعوی بر سر هیچ همواره ادامه داشت.

علاوه بر این، در سال‌های سلطنت ظاهرشاه که راه کربلا باز شده بود، هزاره‌ی که دستش به‌دهنش می‌رسید آرزوی کربلا می‌کرد و اگر چیزی از خمس داشت خود مستقیماً به‌نجف می‌برد تا با دست خود به‌مجتهد مورد اعتقادش تقدیم کند ... کسانی که در این سال‌ها در نجف زندگی کرده‌اند می‌دانند که چه رقابت‌ها و نزاع‌های بین طلاب هزاره‌گی برای شکار کربلایی به‌منظور بردن بردن او نزد مجتهد جریان داشت!

در این سال‌ها اصطلاح «زوارکشی» به‌یک فحش و طعنه‌ی رکیک میان طلبه‌های هزاره‌گئ مقیم نجف مبدل شد و هریک به‌دیگری طعنه می‌زد که تو درس نمی‌خوانی، روزتا شب در حرم حضرت علی پرسه می‌زنی تا یک زوار شکار کنی، اورا نزد مجتهدی ببری تا نهایتاً چیزی عاید خودت شود...

سخن در این باب زیاد است، به‌همین مقدار بسنده می‌کنیم.

«حالا بگیرید خمس خور را!»



دفتر حضرت آیت‌الله العظمی محقق کابلی

شماره:

تاریخ: ۱۳۹۷/۰۵/۱۴

بسمه تعالی

به اطلاع مومنین داخل و خارج از کشور رسانیده می شود:

اقای واعظ زاده بهسودی از وکالت اینجانب معزول می باشد مومنین وجوهات شرعیه شان را به دفتر اینجانب در کابل تحویل دهند و رسید ممهور به مهر اینجانب دریافت نمایند.

قربانعلی محقق کابلی

و من الله التوفیق
قربانعلی محقق کابلی
۱۳۹۷/۰۵/۱۴

کوچه شماره ۶ – فرعی اول – پلاک ۱

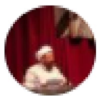
سند شماره ۷ : ببینید کار به‌کجا رسیده: ملایان هزاره‌گی برسر «خمس جد ما» با یگدیگر دست به‌یخن شده‌اند؛ چیزی که حق شان نیست، اما غاصبانه می‌گیرند و همچنان حرام می‌خورند!

دروغ ناتمام

به‌تازه‌گی یک ملای «لُچک» و چشم‌سفید هزاره‌گی <که همه او را به‌لُچکی و چوتاری و کلاه‌برداری می‌شناسند> با ادبیات لومپنی و سخیف، مطالبی کذب و دروغی در اکونت خود نشر نموده که بالکل سبب رسوایی بیش از پیش خود و بربادئ آب‌روی نداشته‌ی خود را فراهم آورده است. این شیّاد شیطان‌پرست، از فرط حقارت و فلاکت، فتاوای علیه سادات مکرم صادر نموده و <به‌پنداشت خود> این‌گونه به‌سادات تیر خلاص زده است:

سند شماره ۸ : ===> به‌نام خدا

حضور سادات در جامعه‌ی هزاره اشکال شرعی دارد



Ali Mohaqeq Nassab
۱۸ مارس، ساعت ۱۰:۱۶ ·

حضور سنتئ طایفه‌ی سادات یا عرب‌نژاد، در بین مردم هزاره از لحاظ شرعی نادرست و نامشروع است؛

زیرا:

۱ - حضور سادات از صدها سال پیش و از زمان حکومت صفویان (۸۸۰ تا ۱۱۱۴ خورشیدی) تا به‌امروز، همراه با اخاذی و بهره‌کشی بوده و به‌طور عموم از شیعیان هزاره باج و خراج می‌گرفته‌اند. حتی با تهدید، ارعاب، شیادی، فریب وهزار کلک دیگر از هزاره‌ها پول و مواجب می‌گرفته‌اند و هنوز هم می‌گیرند. این خراج و مواجب به‌نام دین و سهم جدشان و خمس رسول خدا وصول می‌شده و می‌شود. این فرزندان ادعایی پیامبر که در افغانستان و بخصوص مناطق مرکزی جا و مکانی نداشته‌اند، از خوانین و زمین‌داران هزاره زمین و خانه گرفته‌اند و حتا دختران هزاره را به‌عنوان خمس گرفته‌اند!

شما عزیزان می‌دانید که اخاذی و کلاهبرداری، از نظر دین اسلام حرام است. حضور سنتی سادات به‌معنای گسترش اخاذی در جامعه‌ی هزاره است. برفرض که شما خمس را واجب فرقه‌ای می‌دانید، این بدان معنا نیست که مال هزاره تاراج هرسید و هرمسافری از راه رسیده شود. من کاملاً به‌خاطردارم که مردم روستای ما، درهرسال دو بار و حتا سه بار خمس می‌دادند.

خانواده‌ی ما، که ازخانواده‌های بزرگ و پرنفوس منطقه بود، تعداد زیادی از سیدها، خود را پیر ما می‌دانستند. هر بهار و پایز و برخی اوقات حتا در

تابستان، این سیدها از مناطق مزار شریف، بامیان و سنگلاخت می‌آمدند. یعنی پیران ما، یعنی همین سیدهای که خود را پیر ما می‌دانستند، از سه منطقه‌ی کشور می‌آمدند: از مزار، از بامیان و از سنگلاخت.

این اخاذان ماهر وقتی که می‌آمدند، هرگاو یا اسب، یا خر و قاطر خوبی را که می‌دیدند، می‌گفتند حاجی باید همین اسب را سهم جد من بدهی. اگر حاجی می‌گفت نخیر آقاسید من اسب خود را نمی‌توانم به‌شما بدهم؛ داد و فریاد آقا سید بلند می‌شد و می‌گفت: اگر این آسب را ندهی آب به‌تنور خانه‌ات می‌ریزم!

مردمان روستایی قدیم، بسیار مردم شریف و درعین حال ملاحظه‌کار بودند و هرگز راضی نمی‌شدند که مهمانی بیاید و درخانه‌شان المشنگه برپا کند و بی‌آبروی به‌وجود بیاورد. از این‌رو با خواهش و التماس سید را راضی می‌کردند یگ گوسفند یا گوساله و یا پول نقد بگیرد و یقه‌ی آنان را رها کند!

در این معرکه هیچ حساب و کتابی نبود و سؤال نمی‌کردند که درآمد امسال شما چقدر بوده و چقدر پس انداز شده و خمس شما چقدر است. در بسیاری از اوقات، حتا ساداتی که نا شناس بودند و از سید بودن فقط یک عمامه‌ی سیاه داشتند مطالبه‌ی خمس می‌کردند. مردم محل هم جرأت نداشتند سؤال کنند که دلیل بر سیادت شما چیست؛ زیرا در جامعه‌ی هزاره، از مسلمات دینی و اجتماعی دانسته شده که هرکس لنگی یا عمامه‌ی سیاه داشته باشد سید است.

همین وضع در پائیز هم توسط ساداتی که دیرتر رسیده بودند تکرار می‌شد. آنان هم با زور و تهدید و حتا با توسل به‌خشونت، خمس می‌گرفتند و هنوز می‌گیرند. من برای درستی گفتارم تمامی هزاره‌های شیعه را شاهد می‌گیرم. درست است که رفتار سادات فرق داشت، برخی با خشونت و برخی دیگر با حقه و کلک؛ ولی سوخت و سوز نداشته و این اخاذی‌ها و بهره‌کشی‌ها ادامه داشته و دارند.

شاید به‌این مطلب برخورد کرده باشید که گاهی از مردم تاجیک، پشتون، قزلباش، بیات، افشار و غیره هم برای جمع‌آوری پول و اعانه به‌مناطق هزاره‌ها می‌رفته‌اند و به‌عنوان سید، از مردم بیش از اندازه مذهبی و بیش از اندازه مظلوم و اسیر شایعات مذهبی، اخاذی نموده پول می‌گرفته‌اند.

برای جمع‌آوری خمس و مواجب دیگر، هیچ قاعده و ضابطه‌ی وجود نداشته و ندارد. مثلاً آقا سید لازم نیست ثابت کند که فقیر و نیازمند است، یا

در سفر مانده و یا دارای قرض و گرفتاری‌های مالی است؛ زیرا آقا سید خود را صاحب حق موروثی می‌داند و سهم‌الارث جد خودرا می‌خواهد. از این رو، لازم نمی‌بیند که ضوابط شرعی (مستحق بودن) را ثابت کند.

آن‌چه را سادات به‌عنوان خمس می‌گرفتند، خمس نبود و در واقع باج سبیل یا پول زور بود که می‌گرفتند. چراکه خمس را هرساله آقا شیخی می‌آمد و مدعی بود که مثلاً از طرف آقای حکیم یا آقای خویی یا آقای خمینی و... وکالت دارد تا خمس و سهم امام را جمع‌آوری کند. بخصوص، وکلای آقای خمینی تمام خمس را می‌گرفتند و می‌گفتند بر اساس فتوای آقای خمینی، تمام خمس، اعم از سهم سادات و سهم امام باید به‌مجتهد داده شود. به‌این ترتیب دیگر خمسی باقی نمی‌ماند که به‌آقای سید پرداخت شود؛ ولی سید، این حرف‌ها را گوش نمی‌کرد وباید ازمریدش خمس و سهم جد خود را می‌گرفت!

پس حضور سادات در جامعه‌ی هزاره‌ی شیعه همراه با اخاذی و حقه‌بازی و غارت اموال مردم هزاره می‌باشد و نامشروع است. این حضور باید از بین برود و یا رفتار این جماعت اصلاح شود.

۲ ـ حضور و وجود قوم سادات در جامعه‌ی هزاره‌ی شیعه، همراه با نژادپرستی و نژاد برترسازی است. این ادعا که سادات، نژاد برتر است و نباید به‌هزاره دختر بدهند و یا هزاره‌ها باید دست شان را ببوسند. برتری‌جویی نژادی است و چنین رفتاری بر خلاف شریعت اسلام می‌باشد و باید خاتمه داده شود و یا این روند برتری‌طلبی اصلاح شود. در دین اسلام نژاد برتر پذیرفته نیست.

حضور سادات و سنت دست‌بوسی آنان به‌معنای این است که سادات انسان برتراند و هزاره‌ها انسان پست‌تراند. یعنی درواقع هزاره‌ها انسان درجه دو محسوب می‌شوند. این موضوع بر خلاف شریعت اسلام و بر خلاف عقل سلیم است. این مسایل از خرافات صفویان و تشیع صفوی است که مردم مارا در اسارت مذهبی قرارداده‌اند.

۳ ـ حضور سادات در جامعه‌ی هزاره، همراه با خرافات است. همانند کمربستن کودکان. اگر فرزندی متولد شود، هرزمان که سید و پیرش وقت پیدا کرد از روز اول تولد تا سن ده – دوازده سالگی؛ به‌خانه‌ی مرید تشریف می‌برد و کمر فرزند دلبندش را با نخ اغراق یا یک دستمال نه‌گله می‌بندد و

بعد برای این رفتار مقدس اسلامی خود پول و مواجب می‌گیرد. می‌گویند: اگر کمر فرزند شمارا نبندم، او زنده نمی‌ماند یا جن و بلا از او دور نمی‌شود و....

گاهی همین سید پیر و اولاد پیامبر که همه‌اش کلک است، در دهان فرزندان تازه‌متولد شده و یا افراد مریض، تف می‌کنند تا آن تولد مبارک شود و یا آن مریض شفا پیدا کند.

دوستان هزاره، شما که الحمد لله درقرن بیست و یکم آگاه و دانا شده‌اید، باید بدون ترس از خرافات، آن‌ها را از خود دور کنید. از من ناراحت نشوید؛ بلکه از سنت آبا و اجدادی خود و از مظلومیت مذهبی خود ناراحت شوید و توجه کنید که این عقاید مذهبی چقدر مارا خوار و خفیف کرده‌اند. چقدر از ما و عقاید خرافی ما سوء استفاده کرده‌اند. تا جایی که هزاره به‌منزله‌ی مزرعه‌ی سید است!

این داستان، شبیه داستان فرمانده مغل و خلافت عباسی است. وقتی که سپاهیان مغل، بر اوضاع بغداد مسلط شدند، شنیده بودند که اگر یک تار موی خلیفه کنده شود جهان کن فیکن می‌شود. فرمانده مغل، در فکر بود که با این مساله چطور کنار بیاید. روزی به‌یک سرباز دستور داد که یک تار موی از ریش مبارک خلیفه بکند. سرباز هم همین کار را کرد. فرمانده لشکریان مغل دید که هیچ حادثه‌ی اتفاق نیفتاد. گفت حالا سرش را بزنید!

دوستان عزیز، همشهریان نازنین، هزاره‌های متمدن، خمس ندادن به‌سید هیچ حادثه‌ی دنیوی یا اخروی را درپی ندارد. نترسید. خمس دادن به‌منزله‌ی رشوه‌دادن و به‌منزله‌ی باج و خراج نژادی دادن است. خمس دادن به‌معنای این است که خود را مزرعه‌ی کچالو ساخته‌اید که هروقت سیدی رسید، شمارا از زیر خاک در بیاورند و کباب کنند و بخورند!

۴ ـ بوسیدن دست سید، از نظر دین و دیانت حرام است؛ چراکه این موضوع بیانگر نژاد برتراست. درحالی که قرآن گفته: «انا خلقناکم من ذکر و انثی» همه‌ی بشریت از یک نژاد و نسب آفریده شده‌اند. و یا رسول خدا فرمود: «قل انا بشر مثلکم» من انسانی مثل شما هستم. برتری نژادی ندارم. تنها امتیاز من این است که از طرف خدا وحی می‌شوم.

این دست‌بوسی به‌معنای این است که از لحاظ معنوی نیز آقای سید بالاتر و هزاره پست‌تر است. یعنی مردم ما مسلمانان و مؤمنان درجه دوم هستند و

سادات مسلمانان درجه یک هستند. خوب دوستان، این عادت درجه دوم بودن گویا در خون و استخوان ما هزاره‌ها نفوذ کرده و ما در تمامی امور درجه دوم هستیم. شهروند درجه دوم، انسان درجه دوم، مسلمان درجه دوم و...

هم‌اکنون مردم هزاره، سر قبر سید می‌روند و آن را زیارت می‌کنند و از او شفاء و حاجت می‌خواهند. و سادات محترم هم به‌عنوان افتخارات نژادی پرچم سبزی را بر سر قبر سید زده‌اند تا شما شیعیان و پیروان فرقه‌ی ناجیه راه نجات را پیدا کنید و از صاحب این علم شفاعت بخواهید.

به‌نظر شما، این مساله در ضدیت با توحید نیست؟ در ضدیت با نماز نیست؟ چطور هر روز در نماز می‌گوئید: «ایاک نعبد و ایاک نستعین» فقط از تو یاری می‌طلبم! اگر راست می‌گویید چرا خدارا فراموش کرده‌اید و به‌قبر سید چسپیده‌اید؟ اگر به‌زیارت اهل قبور می‌روید چرا به‌زیارت مادران، خواهران، برادران و پدران مظلوم هزاره نمی‌روید؟ اگر مرده بتواند حاجت بدهد، چرا مرده‌ی مظلوم هزاره که به‌آیه آیه‌ی قرآن قسم که مؤمن‌تر از او، بی‌ضررتر از او، مظلوم‌تر از او، صادق‌تر از او کسی نبوده و نخواهد بود. حاجت را ندهد؟ حاجت را از هزاره بخواه؛ زیرا هزاره مظهر رحمت و عطوفت خداوند است.

باهمه‌ی این رفتارهای نامشروع که در برابر سیدها انجام می‌دهیم بازهم بسیاری از سادات؛ نه‌همه‌ی سادات، سعی در دشمنی دارند و در طول این پنجاه‌سال اخیر، بلاانقطاع با هزاره‌ها بدی کرده‌اند. آنان می‌گفتند که مزاری فاطمه‌ی زهرا را فحش داده. مزاری ضد فاطمه و اهل بیت است. همین جماعت هستند که ... را ، ... را، ... را، ... را، ... را(۸) و صدها فرزند برومند هزاره را تکفیر می‌کنند تا مزرعه‌بودن هزاره از بین نرود یا به‌قول محسنی: چوب سوخت بودن شان تمام نشود.

آیا پیش‌قراول جنگ و قتل‌عام افشار همین‌ها نبودند؟ پیش‌قراول جنگ بامیان همین‌ها نبودند؟ در قتل‌عام غرب کابل همین‌ها نبودند که سید ابوالحسن فاضل گفته بود: الیوم یوم المرحمه. یعنی امروز، روز فتح مکه است؟

یکی از دست‌آوردهای مبارزات شهید مزاری در جامعه‌ی هزاره، شناسایی و معرفی همین مارهای در آستین بوده است. این خدمت شهید مزاری، بسیار با ارزش و بی‌نهایت مفید بوده است. شاید عزیزان ما ناراحت شوند که چرا

این حرف‌ها را می‌زنید؟ ولی دوستان شاید به‌تجربه ثابت شده باشد که آنان شب و روز بر علیه ما و شما تبلیغ می‌کنند، در این صورت لزومی ندارد که ما همیشه ساکت باشیم. اگر نگفتن درست است و یا رعایت کردن درست است از دو طرف باشد. چرا آنان بی‌دینی خود را به‌عنوان دین معرفی کنند و هر سخنی که بتوانند به‌زبان بیاورند؛ ولی ما همیشه ساکت باشیم؟

خلاصه‌ی کلام، اخاذی حرام است. کلاهبرداری حرام است. جعل عنوان حرام است. برتری‌جویی نژادی حرام است. دست‌بوسی حرام است. خود را مسلمان درجه دوم یا انسان درجه دوم دانستن حرام است. عقاید خرافی کمربستن، تف کردن به‌دهان بچه‌ی نوزاد و مانند این‌ها حرام است. سید را اولادپیامبر دانستن حرام است. رسول خدا فرزندی نداشت وهیچ نسلی از او باقی نمانده است. سید را فرزند پیامبر دانستن برخلاف قرآن است که فرمود:

«ماکان محمد ابا احد من رجالکم» هیچ مردی فرزند رسول خدا نمی‌باشد. همه‌ی این محرمات از لوازم وجود سادات درجامعه‌ی هزاره است. این وجود نا سالم باید سالم شود و تمامی اخاذی‌ها و برتری‌جویی‌هایش از بین برود؛ زیرا چنین روند نا معقول و نامشروع، درمیان هیچ ملتی و در هیچ کشوری وجود ندارد. **ومن الله التوفیق وعلیه التکلان.**

شیطان و شیطان‌پرستان را یکجا سنگ بزنیم

امروزه شیطان‌پرستان دروغزن، مانند مگس حریث‌اند. آن‌ها به‌لحاظ کمی اندک هستند؛ لکن از وجه کیفی بسیار پر صدا و با ادعا می‌باشند، به‌نام اقوام هزاره سخن می‌گویند و خود را مالک‌الرّقاب هزاره‌ها می‌دانند. آنان به‌طور وحشتناک دچار اختلال شخصیت و روان‌پریشی است. از جمله تاکتیک‌های شناخته شده‌ی آن‌ها ایجاد نفاق و نفرت پراکنی در جامعه است.

سند شماره ۹ : «هیچ فرقی میان مسعود و محسنی وجود ندارد، چون او بلوچ است! افغان است! آریانژاد است! قزلباش است! تاجیک است! و گرچه که جوانان هزاره بدرقه و استقبالش می‌کنند و تبلیغ می‌کنند که محسنی رهبر. مردم او را تا جای بالا می‌برند که به‌جای مذهب می‌نشانند که محسنی - مذهب؛ مذهب - محسنی. ولی بازهم از ما نیست و رهبر هزاره شده نمی‌تواند.»(۹)

این مظهر کاملی از ایده‌های فاشیستی و نازیستی است. هیتلر و موسولینی عیناً همین را می‌گفتند و نقشه‌ی نابودی دیگر اقوام و ملل را می‌کشیدند. در تاریخ معاصر ثابت است که شکست‌ها و ناکامی‌ها (به‌ویژه شکست در جنگ) به‌پیدایش فاشیسم می‌انجامد. یعنی فاشیسم دقیقاً از درون شکست‌های پیاپی بیرون می‌آید و خود تعکیس حس حقارت است.

به‌همین‌ترتیب: فاشیسم فی‌نفسه برآیند شکست کامل اخلاقی نیز است. برخی اصول اساسی"فاشیسم" که "بینیتو موسولینی" آن‌ها را در دایرةالمعارف ایتالیا در سال ۱۹۳۲ میلادی به‌ثبت رسانیده چنین است:(۱۰)

۱ - دیگرستیزی و عدم اعتقاد به‌سودمند بودن صلح؛
۲ - مخالفت با اندیشه‌های عدالت محور و سوسیالیستی؛
۳ - عدم اعتقاد به‌رقابت سالم و مخالفت با آزادی اراده‌ی اشخاص؛
۴ - سیستم تک‌حزبی وتبعیت همه‌ی گروه‌های بشری از سازمان واحد؛
۵ - تقدیس پیشوا تا سرحد ممکن؛
۶ - مخالفت با دموکراسی و عقل جمعی؛
۷ - اعتقاد شدید به‌قهرمان پرستی؛
۸ - حکومت تک حزبی؛
۹ - تبلیغ روح رزم‌جویی (که اوج آن، خونریزی و کشتار جمعی تا سرحد نسل‌کشی است.) در عمل دیدیم که مفهوم ساده و عملی آن اصول، به‌این پنج مشخصه‌ی عمده خلاصه می‌شود:

۱ - فاشیزم کور محض است.
۲ - فاشیزم بی‌منطق و تحکم گرا است.
۳ - فاشیزم اعتقادی به‌شایسته‌سالاری و رقابت سالم ندارد.
۴ - فاشیزم تمامیت خواه است.
۵ - فاشیزم اعتقادی به‌گفتمان انسانی‌ندارد.

شما ببینید کدام یک از اصول فوق در کنش و منش فاشیسم نوظهور هزاره‌گی متجلی نیست؟ نشرات آن‌ها را بخوانید و موضع‌گیری هریک را در برابر دیگر اقوام افغانی با اصول فوق محک بزنید، آنگاه متوجه می‌شوید که همه‌ی گفتار و کردار ایشان دقیقاً با موارد فوق منطبق است. می‌گویند: **«هزارستان بستر واحد برای نژاد واحد و حزب واحد»!**

بسترهای ظهور فاشیسم

در تاریخ معاصر تجربه شده است که فاشیسم از درون زنجیره‌ی از شکست‌های نظامی، ناکامی‌های سیاسی و سقوط اخلاقی سر بر می‌آورد. از آن بابت که وقتی در میدان جنگ و خط مقدم شکست می‌خورد، به‌دنبال عوامل شکست خود در پشت جبهه می‌گردد. آدولف هیتلر آشکارا می‌گفت: «ما نظامیان در خطوط مقدم خوب می‌جنگیدیم و پیروز بودیم، این سیاست‌گران و دیگران بودند که در پشت جبهه خیانت کردند و سبب شکست آلمان را فراهم آوردند...» عین چیز در ایتالیا بروز کرد.

همان‌گونه که نازیسم و فاشیسم هیتلری و موسولینی نتیجه‌ی مستقیم شکست آلمان و ایتالیا در جنگ اول جهانی بود، شیطان‌پرستان نیونازئ مورد بحث ما نیز حاصل تعکیس حس حقارت‌های است که درنتیجه‌ی بحران هویت و تحمل فشارها و محرومیت‌های ممتد ملی بروز کرده و خاصتاً متعاقب شکست در جنگ موسوم به"جنگ دیوانه‌گی" (در غرب کابل) تشدید گردیده وچون آدولف هیتلر"نبردمن"(۱۱) سر می‌دهد وهرچه می‌بافد، دروغ است.

این طرز فکر، تنها به‌خصومت با "سادات" محدود نمی‌شود؛ برای همه اقوام افغانی نقشه دارد. ولی فعلاً "سادات" در نوک حمله قرار دارند. ما در این نبشته نقشه‌های شوم این گروه شیطان‌پرست را افشاء می‌کنیم، آنان برآنند تا با حذف سادات از عرصه‌های سیاسی، فرهنگی و مذهبئ کشور؛ فضای یکسویه حاکم کنند. ولی ما اجازه‌ی این کار را به‌ایشان نخواهیم داد. ما نقشه‌های آن‌ها را برملا خواهیم کرد و آن‌ها را نزد اقوام باهم برادر افغانی و وجدان‌های پاک بشریت مترقی، مفتضح خواهیم نمود...

لازم است آشکارا بگویم: شیطان‌پرستان فاشیسم همان عقرب جراری است که همه‌گان او را با چپلک زده‌اند و می‌زنند. ما نیز چنین خواهیم کرد.

این رسالت ما است و خداوند بزرگ پشتیبان ما است.

<u>در پیوند با این گفته، ذکر دو نکته را لازم می‌دانیم:</u>

یک، در این نبشته لبه‌ی تیز شمشیر ما فقط و فقط متوجه عناصر و گروه‌های شیطان‌پرست می‌باشد ولاغیر؛ بدین وسیله ما می‌خواهیم روشنگری کرده باشیم و ذهن اقوام شرافتمند هزاره را نسبت به‌نیات واقعی این عناصر، آگاه سازیم. ما به‌آحاد و افراد اقوام هزاره احترام زایدالوصف قایلیم، اگر در

مواردی مجبور می‌شویم در برخورد با آن گروه‌های فاسد و تبهکار، کلمه‌ی هزاره را به‌کار بریم از روی ناگزیری است. چون آن‌ها به‌نام مردم هزاره سخن می‌گویند و مدعی هستند که از درون همین مردم برخاسته‌اند؛ معادلات منطقی به‌ما می‌گوید: آن‌ها یا هزاره هستند، که در آن صورت ما در برخورد با آنان ناچار از به‌کاربرد این عنوان خواهیم بود؛ یا هزاره نیستند و از دروغ خود را به‌این مردم شرافتمند منتسب می‌کنند که در این صورت بر خود مردم هزاره است که واضحاً و صریحاً هزاره بودن آن‌ها را رد و انکار کنند.

مطمئن هستیم مردم شریف هزاره این ناگزیری ما را درک خواهند کرد. دقیقاً مانند آن‌که هرگاه فرد سیّد در محدوده‌ی همان فردیتش و در ارتباط با کنش و منش شخصی خود مورد پرسش و تنقید قرار گیرد؛ ما نه تنها از او دفاع نخواهیم کرد؛ که با منتقدین او همراهی صادقانه خواهیم نمود؛ امّا هرگاه کل سادات به‌ماهو سادات مورد هجمه قرار گیرند؛ البتهٔ که در برابر چنین منطق فاشیستی، قاطعانه خواهیم ایستاد: **وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا**(۴۲: ۴۰)

دو، به‌همین سیاق، توقع منطقی ما از خواص و عقلای هزاره این بوده و است که مصالح عالیه‌ی هزاره و تشیع را در چارچوب وحدت ملی به‌درستی تشخیص دهند و به‌نحو آشکار و صریح با مفسدان و شیطان‌پرستان، فسادکاران و همجنس بازان؛ این تفرقه افگنان و دزدان ایمان مردم برخورد کنند؛ در این صورت نوبت به‌ما نمی رسید و ما ناگزیر نمی‌شدیم پا به‌میدان بگذاریم؛ مثالی می‌زنیم: فرض کنید ما همسایه، شریک، یا مهمان شما و یا رهگذر عادی باشیم و شما هم، سگ آدم خوار داشته باشید؛ عقل سلیم و هم قانون، شما را ملزم می‌کند تا جلو سگ تان را بگیرید؛ هرگاه در این وجیبه تعلل شود و سگ شما بر ما حمله کند و ما مجبور شویم دست به‌سنگ برده و سگ تان را بزنیم، دیگر شما نباید از ما ناراحت شوید؛ به‌ما حق دفاع از خود بدهید. این سخن قانون است. امروز مثال ما عین چیز است:

سگ (منتسب به) شما برما حمله‌ور شده و از پاچه‌ی ما گرفته است.

- آیا او را سنگ نزنیم و اجازه دهیم تا ما را تکه تکه کند؟
- این منطقی است؟ ما نمی‌توانیم اجازه دهیم که فاشیسم هزاره‌گی در فضای کاملاً یکجانبه، «خود گوید و خود خندد و خود مرد هنرمند باشد!»

= پس با صدای بلند اعلام می‌کنم که: **«ما با فاشیسم می‌جنگیم.»**

نشان‌های بخش ششم:

۱ ـ علی داد لعلی در کتاب «اتنوگرافی هزاره‌ها» و سیّد محمد حسین فرهنگ در کتاب «جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی شیعیان افغانستان» شرح مفصلی از عادات و خصوصیات اخلاقی و فرهنگی هزاره‌ها به‌دست می‌دهند که شمارا بدان‌جا حوالت می‌دهم.

۲ ـ تاریخ یمینی (یا تاریخ عُتبی) کتابی تاریخی به‌عربی درباره‌ی ابومنصور ناصرالدین سبکتکین و محمود غزنوی و اوضاع و احوال حکومت و مردم تا اوایل قرن پنجم، این کتاب از مهم‌ترین تواریخ عصر غزنوی و از کهن‌ترین تاریخنامه‌ها است. عتبی (متوفی ۴۲۷ یا ۴۱۳ یا ۴۳۱) از مترسلان زبردست عربی زبان وطنی بود که چندی در دربار ابوعلی سیمجور و سپس دربار سبکتکین در غزنه به‌دبیری اشتغال داشت.

«تاهرتی مصری» سفیر و داعئ اسماعیلی که در سال ۴۰۳ قمری، از جانب الحاکم بامرالله، ششمین خلیفه‌ی فاطمی برای دعوت و فتح باب دوستی نزد سلطان محمود آمده بود. سلطان محمود تاهرتی را توقیف کرد و دستور به‌محاکمه‌ی او داد، ریاست محکمه‌ی استنطاق او را یکی از علویان به‌نام حسن بن‌مسلم به‌عهده داشت. او ادعای تاهرتی مبنی بر این که فرستاده‌ی خلیفه و امام راستین است، تکذیب کرد و حکم به‌قتل وی داد.

۳ ـ کلیفورد ادموند باسورث: تاریخ غزنویان، حسن انوشه، تهران امیرکبیر ۱۳۶۲

۴ ـ غلامحسین یوسفی در کتاب «ابومسلم سردار خراسان» در شرح اوضاع و احوال خراسان آن زمان چنین می‌نویسد: «**در آن‌جا گروهی از تازیان که در فتح ایران شرکت کرده بودند سکونت داشتند و هر طایفه برای خود، آب و زمین و چراگاه و مزرعه‌ی به‌دست آورده بود.**» چاپ دوم، تهران، فصل سوم، صص ۶۰_۶۲

۵ ـ اولیویه روآ، افغانستان، اسلام و نوگرایی اسلامی، ترجمه أبوالحسن سرومقدم.

۶ ـ همان.

۷ ـ سیّد ضیاء الدین سجادی، مقدمه‌ی بر مبانی عرفان و تصوف، انتشارات سمت، ص ۱۲۳، کوثرالنبی، سیّدجعفر عادلی؛ عرب و سادات در افغانستان، محمد نسیم قریشی: «ورود سادات به‌افغانستان» سیّدطالب مروج بلخابی،«تاریخ سادات افغانستان» میرحسینی

۸ ـ در این جا اسامی پنج <نا کس> از شیطان‌پرستان و دشمنان سادات را آورده بود که من نخواستم با درج و تصریح نام آنان، کتاب را نجس کنم.

۹ ـ امروزما، ۱ ، عصری برای عدالت، ۳

۱۰ ـ دائرة المعارف ویکی پیدیا ـ عنوان فاشیسم.

۱۱ ـ نبرد من = کتابی است به‌قلم آدلف هیتلر که در فاصله‌ی دو جنگ جهانی نگاشته شده است. هیتلر در این‌کتاب توضیح می‌دهد که ما نظامیان در جبهه خوب می‌جنگیدیم و پیروز بودیم، این سیاستگران بودند که در پشت جبهه به‌ما خیانت کردند.

بخش هفتم

فرایندهای سیّدزدایی

مراحل سیّدزدائی و هویت‌کُشی

هیچ تفکری منقطع از بستر زمان و عاری از شرایط محیطی منعقد نمی‌شود. در یک بررسی زیرسطحی از عمر (حدوداً) ۵۰ ساله‌ی این نگرش به‌نتایج خیلی روشن و قاطع می‌رسیم که همانا وجود اراده‌های بسیار جدّی برای حذف و محو کامل حرث و نسل"سادات" از میان اقوام هزاره است. از منظر این نگرش، مشکل هزاره معلول مذهب تشیع است. و چون "سادات" من‌حیث نماد این مذهب در بین مردم مطرح است، پس برای این‌که بتوانیم اصل مذهب را در جامعه‌ی هزاره نابود کنیم، ابتدا باید سمبل‌ها و نمادهای مذهب را نابود سازیم. لذا اراده‌های به‌کار افتاده که دیگر این رنگ و این قیافه و این عنوان نباید در بین هزاره‌ها وجود داشته باشد؛ باید نسل سادات از بیخ و بن کنده شوند. تمام.(۱)

این طرز فکر خیال می‌کند با انهدام نسل سادات مذهب نیز نابود می‌شود و آن‌گاه است که هزاره‌ها به‌سروری می‌رسند!

و سرور هزاره‌ها هم خودشان خواهند بود!

این خیال باطل، از ابتداء تاکنون پنج مرحله را پشت سر نهاده است:

۱ - مرحله‌ی کمون

از زمانی که عزاداری‌ها به‌رسم مذهب شیعی در کابل به‌نوعی آزاد شد و رواج گسترده گرفت، تکیه‌خانه‌ها بنا گردید و اداره‌ی این تکیه خانه‌ها (تقریباً) بتمامه، در دست ''سادات'' بود.(۲) تا این مرحله موقعیت ''سادات'' در بین مؤمنین (به‌قول یک صاحب سخن هزاره‌گی) ''صبغه‌ی تمام خدایی'' بود. به‌موازات تکیه خانه‌ها، منابر و مجالس عزاداری، موأسسات آموزشی و حوزات علمیه بنا شد، که در شهرهای بزرگ و مناطق هزاره‌جات گسترش داشت؛ اساس‌گذاری و مدیریت همه‌ی آن بناها به‌دست علمای سادات بود.

خیلی عجیب است که بگوئیم بسیاری از کسانی که امروزه علیه ''سادات'' شعار می‌دهند و تبلیغات و اقدامات می‌کنند، یا مستقیماً و یا با یکی - دو واسطه مدیون ''سادات'' هستند. به‌این معنی که یا خود شاگرد ''سادات'' هستند و از مدارس علمیه‌ی متعلق به''سادات'' بیرون آمده‌اند، یا استاد ایشان ''سادات'' بوده‌اند و یا استاد استاد شان...

مثلاً سیّد اسدالله علوی در دایکندی، سیّد علی بهشتی در ورس، سیّد حسن رئیس در یکاولنگ، سیّد نجفی در شهرستان، سیّد عالمی در بلخاب، سیّد حاجی مدرس در دهنه، سیّد میرعلی احمد حجت و سیّد سرور واعظ در کابل و میدان وردک، سیّد موسوی نجفی در مالستان، سیّد فاضل در بند نوشور کجران، سیّد بصیر در هرات، سیّد بحر در مزار شریف و سیّد... و سیّد... و سیّد... همه و همه بنیان‌گذاران حوزات علمیه‌ی پر رونق در مناطق یاد شده بودند و به‌موازات تدریس و بسط علوم دینی، به‌تأسیس حسینیه‌ها، تکیه خانه‌ها، منابر و مساجد پرداخته و در مجموع امور فرهنگی و مذهبی مردم را در دست داشتند. دیگران زیرسایه‌ی این‌ها حرکت می‌کردند.

امّا... به‌قول حافظ شیرازی:

دیدی آن قهقه‌ی کبک خرامان حافظ
که ز سرپنجه‌ی شاهین قضا غافل بود

این حالت هم موجبات برانگیزش حقد و حسادت عمیق از ناحیه‌ی یک عده ملاّیان هزاره‌گی شد و هم بغض و کینه‌ی ایدیولوژیک از ناحیه‌ی روشن‌فکران خرده پایی که به‌تازه‌گی متأثر از فضای دموکراسی (دهه‌ی ۴۰) آواهای مکاتب مدرن غربی و شرقی به‌گوش شان خورده بود و دین را

تریاک می‌دانستند و همین تریاک ''دین'' موانع عمده در راه کامیابی آن‌ها فراهم می‌کرد.

از دیگرسو، طبیعی بود که اهل سنّت و جماعت نیز از این رونق مذهب شیعی خرسند نبودند، که این بحث دیگری است؛ بنابراین، از دید آن طرز تفکرات، جرایم ''سادات'' اندک نبوده و نیست. مثلاً در مورد حسادت‌های آخوندی، کافی است همین‌قدر بگوئیم که طبق گواهی شخص عادل، در آن دوره یکی از آقایان شیوخ دو دستی به‌سر خود می‌زد و می‌گفت:

سند شماره ۱۰ : «از برای خدا، من این درد را به‌کجا ببرم که قوم، قوم من باشد و سهم و خمس خود را به‌آقای سیّد سرور واعظ تحویل کند و دست او را ببوسد؟!»

این شخص بعدها به‌کرسیٔ مرجعیت مذهبیٔ هزاره تکیه زد و تا توانست با شمشیر فتوی از سادات انتقام گرفت و دمار از روزگار سادات درآورد.

هکذا از ناحیه‌ی شیطان‌پرستان و دین‌گریزان خرده‌پای هزاره‌گی نسبت به‌این تکیه خانه‌ها و مدیران (سادات) آن‌ها، این‌گونه اظهارات شده است:

سند شماره ۱۱ : «تکیه دشمن عاشورا و هزاره بود، گرچه با اشک هزاره زمینش گرم بود. سنت دست‌بوسی به‌عنوان یگانه رسم ملاقات و وداع با شیعه‌های درباری، بهترین نمونه‌ی سادیسم اجتماعی و مازوشیسم اجتماعی در درون جامعه‌ی هزاره است. وقتی جیب هزاره، با تحمیق مذهبی در گاو صندوق آقای مذهبی مرکزیت می‌یابد، وقتی هزاره پول خمس و زکات خویش را برای آقا می‌آورد، آقای مذهبی علاوه بر حاکمیت مذهبی، به‌حاکم اقتصادی هزاره نیز تبدیل می‌شود. تشیع مزدور را پول ندهید، فردا از شرش بی‌غم شده‌اید. آقای مذهبی با بهانه‌ی خمس و زکات و وجوهات مذهبی و دیگر ضابطه‌های شیره‌کشی، به‌سراغ جیب هزاره می‌رود. می‌توان گفت که شبکه‌ی اقتصادی و اشرافیت اینان از درون مذهب بیرون می‌شود. ما این حق را قانون شیره‌کشی جامعه از طریق مذهب اشرافی می‌دانیم که با شریف بودن و شرافت خویش دزدی اجتماعی را حق مذهبی و اجدادی خویش لقب می‌دهند. این شاید برای شما به‌عنوان منطق پذیرفته شود؛ ولی برای ما پشیزی هم ارزش ندارد»(۳)

سند شماره ۱۲ : «نفوذ تشیع درباری برمغز و جامعه‌ی هزاره آن‌قدر از توانمندی برخوردار بوده که شیعه‌های درباری را هیچ گاه متوجه تصنعی بودن قدرت شان نکرده است. روابط اجتماعی هزاره در برابر"تشیع درباری" به‌گونه‌ی بوده است که هیچ‌کس نتوانسته این دژخیم را مورد حمله قرار دهد. مغز اجتماع هزاره به‌مثابه موم در دست تشیع درباری بوده است. اشتباه هزاره به‌علت پیوند مذهبش با "شیعه‌های درباری" چقدر عمیق است که حتی برای هزارم حصه‌ی یک ثانیه هم برعدم صداقت مذهبی "تشیع درباری" شک هم ننماید.»(۴)

معمولاً در یک جنگ، هردو طرف جنگ به‌نقاط حساس جانب مقابل حمله می‌برند، خیلی واضح است که در جنگی که شیطان‌پرستان علیه سادات راه انداخته‌اند، نقاط حساس مارا همان «اصالت و سیادت» مان تشخیص داده‌اند، لذا مستقیماً به‌این داشته‌ی ما حمله می‌کنند. به‌همین دلیل می‌بینیم که سخن روی اشخاص نیست؛ حتی روی خمس هم نیست، اگر چنین بود که ما می‌توانستیم بگوئیم اولاً «اشخاص کبوتر سپید نیستند.» ثانیاً افراد و اشخاص می‌آیند و می‌روند و همه عیوب و فضائل شخصی خویش را با خود می‌برند. از آن گذشته، طی سالیان جنگ، تکیه خانه‌ها اغلب تعطیل بوده و در همین مدت وجوهات شرعئ مردم را کمیته‌های جهادی گرفته‌اند، و خمس نیز راه خودرا کج‌کرده وبه‌کام ملاهای هزاره‌گی می‌رود، خود هزاره‌ها خمس‌خوران واقعی هستند، صدقات و زکواة که از اول برای "سادات" حرام بود؛

- پس دعوی بر سر چیست؟

همه می‌دانند اکنون شرایط عوض شده، دیگر چیزی در دست سادات نمانده، دیگر سیّد سرور واعظ و سیّد حجت زنده نیستند، سیّد علی بهشتی و سیّد ابوالحسن فاضل زنده نیستند، سیّد ابراهیم شاه حسینی و سیّد مصطفی کاظمی هم کشته شده‌اند ... پس منطقاً باید این سخن‌ها نیز تمام می‌شد، چرا روز به‌روز ابعاد جدید و شدیدتر می‌یابد؟

مگر یک چند سیّد بچه‌ی بقیة‌السیف چه هراسناکی دارند و چه خطراتی متوجه منافع هزاره می‌کنند که شیطان‌پرستان از آن‌ها می‌ترسند؟

= پاسخ روشن است: چون شیطان‌پرستان و فاشیزم هزاره‌گی شخص را هدف نگرفته است، با اصل و ریشه‌ی ''سادات'' دشمن است. از نام و از لفظ ''سیّد'' می‌ترسد و نفرت دارد، ولو یک چند سیّد بچه!

لذا می‌گوید: «هرچه می‌خواهی باش، فقط ''سیّد'' مباش!
فقط مگو من ''سیّد'' هستم!»

باید بگویم که امروزه دقیقاً مانند گاوبازی اسپانیایی‌ها کلمه‌ی «سیّد» همان پارچه‌ی سرخ است که گاوبازها جلو گاوهای خشمگین می‌گیرند ...

و شیطان‌پرستان هزاره‌گی همان «گاو خشمگین» هستند که از شنیدن این کلمه‌ی مبارک دیوانه می‌شوند و به‌آن شاخ می‌زنند!

- چرا چنین است؟ مگر این یک کلمه‌ی ''سیّد'' حامل چه پیامی است که چون سیخ گداخته، دود از کله‌ی او بلند می‌کند؟

= هر فرد ''سیّد'' باید نزد خود بیاندیشد و پاسخ این معما را بیابد که چرا چنین است؟

= من بارها با خود اندیشیده‌ام که کاش به‌جای «سیّدستیزی» کنش و منش ''سادات'' به‌طور منطقی و صادقانه و سازنده نقد می‌شد و از آن‌ها خواسته می‌گردید تا ضعف‌ها و کاستی‌های را که حتماً بدان‌ها دچار هستند (و ما خود اولین منتقد آنان هستیم) مرتفع نمایند؛ در این صورت ما این را عمل فرهنگی تلقی نموده و کار ایشان را انسانی می‌دانستیم و از آن استقبال می‌کردیم؛ لکن هدف شیطان‌پرستان اصلاح نیست، بلکه هدف آنان افساد و تخریب است، هدف براندازی و انهدام نسل ''سادات'' آن‌هم با روش‌های خشن است. او به‌ما تهمت می‌زند، دروغ می‌گوید، علیه ما سبوتاژ و فضاسازی می‌کند، می‌خواهد مردم و مؤمنین را نسبت به‌ما بدبین نماید، عرصه را بر ما تنگ نماید، ما را بایکوت کند و راه‌های پیش رفت فرزندان ما را ببندد...

این‌گونه است که داستان سیّدستیزی یک گفتمان روشنفکری از جنس بحث سنت و مدرنیته نیست که ما نیز در آن شرکت کنیم، بلکه پروژه‌ی علمیاتی نابودسازیٔ یک گروه انسانیٔ شریف است که با هیچ معیاری مطابقت ندارد و بلحاظ حقوقی و انسانی محکوم است. پس سخن اصلاً روی شخص نیست؛ ما اگر روز صدبار استخوان‌های سیّد سرور واعظ و این سیّد و آن سیّد را در این‌جا و آن‌جا از قبر در آورده و پیش چشم شیطان‌پرستان بسوزانیم؛ آن‌ها از

ما راضی نمی‌شوند. می‌گویند ما با کلمه و عنوان "سیّد" دشمنی داریم، تو چرا به‌سیّد سرور واعظ و این و آن حواله می‌دهی؟

خودت برو گم‌شو!

- آیا من می‌توانم به‌گم شدن (بی سبب) خودم، رضایت دهم؟! برای چه؟

= این‌جا است که "نازیسم نوین" آشکارا مظهر فساد و نفاق ملی می‌شود و می‌خواهد جنگ اقوام راه بیاندازد. او را با اقوام افغانی سر آشتی نیست؛ جنگ "نیونازیسم" با تمام اقوام افغانی و در رأس همه "سادات" بسیار سهمناک است. همه‌ی عرصه‌ها را در بر می‌گیرد و به‌این زودی‌ها به‌پایان نخواهد رسید. دراین میان "سادات" مورد هجمه‌ی همه‌جانبه به‌هدف براندازی نسل قرار گرفته‌اند. و حق دارند از موجودیت خود دفاع کنند، دفاع حق طبیعی هرموجود زنده است و هر موجود زنده که نتواند در برابر تهدیدها از خود دفاع کند، نابودی و انقراضش حتمی است.

- ما نمی‌خواهیم نابود شویم، ما باید بمانیم؛ و کماکان نقش‌های بزرگ ایفاء کنیم. و ما می‌مانیم، چون خدا با ما است، روح ملت‌ها با ما است و متحدین طبیعی نیز داریم؛ ما به‌فاشی و نازی هشدار می‌دهیم که هرچیزی علیه ما تبدیل به‌چماق گردد و به‌فرق ما کوبیده شود، ما ناگزیر از شکستن آن چماق خواهیم بود، این هیچ استثنای ندارد.

۲ - مرحله‌ی هویت‌کُشی و امحای بی‌صدا

در این مرحله تلاش‌های پنهان و پیدا با ظاهر مسالمت‌آمیز تحت رهبری محافل خاص شکل گرفت تا ما را در تاریکی و بی‌صدا، با کم‌ترین هزینه، خفه کنند. در این دوره کتاب‌های تحت عناوین «سیّدگرایی» و «گنبد سبز» و «چهره‌ی موهوم» و غیره ... در کابل انتشار یافت که محتویات هریک در ضدیت با سادات، مقدسات، تکیه‌خانه‌ها، زیارتگاه‌ها و مراقد و مزارات سادات و امامزادەگان تحریر شده بود.

به‌موازات آن، جوک‌ها و لطیفه‌های سخیف، مبتذل، مستهجن و موهن در مورد ابعاد شخصیت و زندگی "سادات" سر زبان‌ها افتاد که اهدافی معین را دنبال می‌کرد ... بسیاری از جوک‌ها و فکاهیات مستهجن که با اهداف خاصی طراحی شده بود، از روابط جنسیٔ یک فرد سیّد با زن مرید (هزارەگی) خود

خبر می‌داد، تا غیرت ناموسیٔ انسان هزاره را تا آخرین حد علیه سادات تحریک کرده باشد و بدین‌ترتیب خندقی عمیق ناشی از بدبینی و بی‌اعتمادی میان سیّد و هزاره حفر نماید تا پای هر فرد سید از خانه‌ی هزاره قطع شود.

بزرگی می‌گوید: شایعات را خواص (با اهداف معین) می‌سازند، مغرضان منتشر می‌کنند، عوام هم باور می‌نمایند. عین چیز برما آمد.

از بُعد دیگر، در قالب فکاهی، شوخی و جدی این‌جا و آن‌جا گفته شد: در افغانستان اصلاً سیّد نیامده است، این‌ها که می‌بینیم در اصل سیّد نیستند، افغان (پشتون) هستند، جت هستند، اولاد چهل دزداند، یهوداند، نصارااند، گبراند، هندواند، سیک‌اند... و خلاصه، همه چیز هستند، فقط سیّد نیستند!

این طرز فکر <به‌ظاهر> به‌صورت تلویحی پذیرفت که سیادت یک ارزش متعالی است؛ منتهای مراتب، ورود و وجود این ارزش متعالی در افغانستان را انکار کرد.

در مواضع دیگر می‌گویند: این‌ها عوامل عبدالرحمن هستند (چون افراد سادات در دستگاه عبدالرحمن‌خان قدرت زیاد داشتند، نام‌های ایشان را برجسته نموده و برعموم سادات اطلاق می‌کنند، مانند سیّدعبدالوهاب و سیّدبابا شاه ... گویا که ملافیض محمد کاتب در دربار عبدالرحمن‌خان نبود!)

در مجموع، هیچ نوع تهمت و هیچ نوع برچسپ و هیچ عنوان قبیح و هیچ سخن واهی و هیچ نوع جرمی در این دنیا نمانده که به"نسل پاک رسول‌الله" منتسب نکرده باشند؛ اکنون هرچه می‌گویند تکرار همان سخنان بی‌هوده است که از قبل انشاد شده. خوش‌بختانه، اکنون دیگر دشمنان ما تیر جدید در کیسه ندارند، هرچه داشتند مصرف کرده‌اند و اکنون این ما هستیم که تازه‌نفس و با زرادخانه‌ی پر از مهمات پا به‌میدان می‌گذاریم و با صدای بلند می‌گوئیم: «زدی ضربتی، ضربتی نوش کن!».

دشمنان ما در دو گروه "ملحدان" و "فاسقان" به‌هم رسیدند و هردو گروه، در واقع موضع واحدی در برابر سادات اتخاذ کردند، ولی در ظاهر الفاظ و عبارات ایشان تفاوت وجود داشت.

ملحدان هزاره‌گی راه کوتاه‌تر در پیش گرفتند و آشکارا و بی پروا گفتند: «باشد، اصلاً شما سادات اصیل و فرزندان پیامبر هم باشید؛ وقتی ما خود پیامبر شما را قبول نداریم، شما دیگر چه می‌گوئید؟!»

آن‌ها صراحتاً گفته‌اند: «اشرافیت شیعه شده‌ی عرب فخر بر نسب و نژاد می‌کند ...، نسب شیطان شیطان است»! (سند شماره ۱۶۵) یعنی سادات خودشان شیطان هستند و نسب شان که بزرگان دینی و مذهبی بوده‌اند، نیز شیطان بوده‌اند. سر این‌سخن تا خود پیامبر اعظم(ص) می‌رسد = کفر مطلق!

امّا، فاسقان هزارگی وارد مغالطه‌کاری شده و به‌طور گمراه‌کننده جدال الفاظ راه انداختند. "قسط" و "عدل" را با "مساوات" یکی گرفتند و گفتند:

«دین آمده است تا همه‌ی آدم‌ها باهم برابر باشند، قرآن کریم فرموده: «ولقد کرمنا بنی آدم ... انّ اکرمکم عندالله اتقیکم» قرآن گفته ملاک برتری آدمیان بر یکدیگر تقوی است...»

با این صغری و کبری سازئ ناشیانه، خود را مصداق "اتقیکم" معرفی می‌نمودند. تا هنوز این‌گونه سفسطه و عوام فریبی می‌کنند و بدین‌سان ضعف دانش، فقدان مطالعه و غایت غرض‌ورزی خود را برملا می‌نمایند؛ وگرنه، چنان‌که در آیات متعدد قرآن مجید، من‌جمله سوره‌ی حدید آیه‌ی ۲۵ بیان شده، ادیان الهی (خاصةً اسلام) دین قسط و عدل است؛ نه دین مساوات.

علمای فقه اللّغة "قسط" را این گونه معنی نموده‌اند:

"راغب" در مفردات می‌گوید: "القسطُ هوالنصیب بالعدل" = قسط همان برقرای عدالت است. در لسان‌العرب و تاج‌العروس آمده است: قسط و عدل، حصه و نصیب است. گفته شده "اِقساط" (به‌کسر همزه) عدل در قسمت است. در حدیث آمده است: اذا حکموا اعدلوا و اذا قسموا اقسطوا = هرگاه حکم برانند، عدالت کنند و زمانی که قسمت کنند، به‌عدالت قسمت کنند و به‌عدل نصیب و حصه بدهند. "عدل" را نیز چنین تعریف نموده‌اند:

"العدل اعطاء کل ذی حقٍ حقه"

= "عدالت آن‌است که هر صاحب حقی به‌آن‌چه استحقاق دارد، برسد."

- یا "العدل وضع کل شیءٍ فی موضعه"

= "عدالت، قرار دادن هر چیزی در جای خود است."

"مساوات" به‌مفهوم یکسان بودن اشخاص و افراد آدمی در برابر وضع و اعمال قانون است که انصراف به‌مدیریت کلان جامعه دارد. مثلاً هیچ قانونی نمی‌تواند وضع شود که به‌موجب آن فرد یا گروه خاصی از مجازات و دیگر تکالیف قانونی معاف گردد. ولی می‌تواند قوانینی وضع گردد که بنا به‌دلایل و

مصالح و حکمت‌های عرفی، شرعی و غیره اصناف، طبقات و لایه‌های خاص از جامعه را از مزایای بیش‌تر برخوردار سازد. مثل توجه بیش‌تر به‌معیشت نظامیان، یا نخبه‌گان، یا زنان و مانند این‌ها در دولت‌ها ...

موضوع ذوی‌القربی (در اسلام) از همین جنس است. این همان عدالت می‌شود که هر صاحب حقی به‌حق خود می‌رسد.

این دقیقاً همان تبعیض قانونی است که عین عدالت قانونی نیز است.

"شأنیت" و احوال شخصی جایگاه مهمی در زندگی اجتماعی و مدنی دارد. هیچ قانونی نمی‌تواند علیه آن تصویب شود و خواستار امحای آن گردد؛ چه در جوامع سنتی و قبیلوی، یا در جوامع مدرن مدنی. اساساً قوانین برای آن تدوین و اعمال می‌شود که شأن و مکانت اشخاص و خانواده‌ها حفظ شود، وگرنه، وحشت و غارت برهمه جا مستولی خواهد شد و زندگی برای همه‌گان به‌جهنم سوزان مبدل می‌گردد.

امّا مقوله‌ی تقوی: «تقوی» از مقولات «کیف نفسانی» است که در «ملکات فردی» متجلی می‌گردد و نمی‌تواند صفت و ملکه‌ی جمعی واقع شود؛ به‌عبارتی ساده: «تقوی» از صفات فردی و ذو مراتب و تشکیکی است که فقط می‌تواند در فرد انسانی متحقق و متجلی گردد، نه در اجتماع!

یعنی ما می‌توانیم بگوئیم فلان فرد بشری با تقوی است، یا نیست. باز هم هنگامی که از دو فرد متقی سخن می‌زنیم، به‌آسانی می‌توانیم قضاوت کنیم که آن یکی با تقوی‌تر از آن دیگری است. در حالی که هرگز نتوان گفت: فلان گروه بشری جمعاً با تقوی هستند، و آن گروه دیگر جمعاً فاقد تقوی می‌باشند!

پس ملکات فردی را نمی‌توان بر جمع حمل نمود، از این رو در مباحثات اجتماعی و بد و خوب کردن این قوم و آن قوم، هرگز نمی‌توان از مقوله‌ی تقوی استفاده برده و گفت: این قوم بالکل با تقوی است، و آن قوم بلااستثناء فاقد تقوی هستند. نقطه‌ی مقابل «تقوی» ، «فِسق» است.

"تقوی" بدون تردید، فضیلت بزرگ فردی است، ولی آثار و نشانه‌های آن چیست؟ و کی‌ها متصف به‌آن هستند؟ حتماً خواهید گفت: "اتقی" و"اورع" آدمیان کسانی هستند که هم به‌لحاظ نظری و هم عملی نزدیک ترین و ملتزم ترین کسان به‌مبانی و ملاکات دین و انسانیت باشند.

بله، درست است. می‌گوئیم آفرین، و در همین حال از شما می‌پرسیم:

کسانی که بغض سادات را در سینه دارند و به‌آنان تهمت و دروغ می‌زنند و در پی حذف ایشان هستند، قطعاً نسبت به‌اهلبیت(ع) نیز ارادتی ندارند؛ کسانی که محبت اهلبیت(ع) را در سینه ندارند، چگونه می‌توانند اهل ایمان و تقوی باشند؟! به‌این می‌گویند: "کوسه‌ی ریش پهن"! مگر می‌شود نسبت سادات با اهلبیت(ع) را قطع کرد؟ سادات استمرار اهلبیت(ع) است.

قطعاً نمی‌شود کسی ادعای تقوی داشته باشد، در همان حال خصومت آل رسول و سادات را هم در سینه حمل نماید و بذر آن‌را در بین مؤمنین بپاشد. این شخص مگر اموی باشد! بنی‌امیه چنین بودند: در ظاهر به‌پیامبر اسلام اظهار ارادت می‌نمودند، در همان حال با اهلبیت او سخت در ستیز بودند!

از این گذشته "تقوی" ادعایی نیست، قلبی و عملی است؛ به‌محضی که شخص (به‌هر وسیله و روش) در ملأ عام ادعای تقوی کرد، دیگر باتقوی نیست. فاسق و ریاکار است و از عدالت ساقط می‌شود و گواهی او در محاکم پذیرفته نیست. نمی‌توان به‌او اقتدا کرد. ولی ما با کسانی سر و کار داریم که پرچم برداشته و در معابر هوار می‌کشند که ایهاالناس! من بهترینم! من با تقوی‌ترینم! در حالی که همین اشخاص، افزون بر خصومت قلبی و عملی با آل رسول(ص) دروغ می‌گویند، تهمت می‌زنند، غیبت می‌کنند، فاسد هستند، حرام می‌خورند... و در همان حال خود را باتقوی و برتر از "سادات" هم معرفی می‌نمایند!

همین‌ها می‌گویند: "سادات" باید مظاهر سیادت خویش را کم رنگ کنند و بهتر آن‌که عمامه‌ی سفید به‌سر ببندند و کلمه‌ی سه حرفی "سیّد" را از ابتدای نام خود بردارند؛ زیرا مظهری از نژادپرستی و عصبیت است!

نیز گفتند: کاربرد کلمه‌ی "سیّد" در ابتدای نام افراد، فخرفروشی است و افتخار به‌نژاد و نسب است و توهین به‌دیگر اقوام می‌باشد... اساساً چه لزومی‌دارد که کلمه‌ی "سیّد" در ابتدای نام اشخاص درج شود؟!

گفتند سادات به‌سیادت خود ننازند، خون قریشی در اصالت خود چندان فضیلتی ندارد، آن‌هم بعد از ۱۴۰۰ سال معلوم نیست این خون خالص مانده باشد، یا خیر؛ جالب است که بعد از این همه، بازهم می‌گویند:

«چرا سادات به‌هزاره دختر نمی‌دهند»!

همین‌ها هرگاه بخواهند در مقام تنقیص و تنقید <و کلاً در موارد منفی> از فرد یا جمع سادات گذارش کنند، عنوان «سیّد» را در ابتدای نام ایشان می‌آورند و می‌گویند فلان سیّد <یا سیّدها> چنین و چنان کردند، و یا چنین و چنان گفته‌اند؛ امّا اگر بخواهند از امر مثبتی گذارش کنند، آن وقت عنوان «سیّد» را از ابتدای نام او برمی‌دارند و تنها به‌ذکر نام او اکتفاء می‌کنند!

بالاخره بعد از این‌همه کش و قوس باطل، دیدند نمی‌شود، مردم قبول نمی‌کنند، هرکس در حد خود عقل و ادراک دارد، اگر ما منکر سادات شویم، با حقایق تاریخی چه کنیم؟ با ایمان مردم چه کنیم؟ با این همه امام زاده و قبور و مزارات "سادات" در جای جای کشور چه کنیم؟ با سیّد جمال چه کنیم که از بس بزرگ است، ملل همسایه بر سر ملیت او دعوی دارند، با بلخی چه کنیم؟ با "سادات" متنفّذ و قدرتمند در میان پشتون‌ها، تاجیک‌ها، ازبک‌ها و شیعه‌ی اسماعیلی چه کنیم؟... با ناصر خسرو العلوی الموسوی چه کنیم؟ با یحی بن‌زید چه کنیم؟ با تاریخ مشترک افغانستان و ایران چه کنیم؟

ورود اسلام و تشیع به‌افغانستان چه توجیه دارد؟

با ساداتی که از روی افغانستان عبور نموده و به‌هند، کشمیر و ماوراءالنهر و چین رفته‌اند چه کنیم؟...

چطور می‌شود نسل سادات گرداگرد افغانستان رفته باشند، ولی در افغانستان اصلاً نیامده یا توقف نکرده باشند؟!

- حال آن‌که حقیقت اوضاع برعکس است: منابع تاریخیٔ معتبر گذارش می‌کنند که سادات شبه‌قاره‌ی هند، آسیای وسطی و شمال چین تماماً از افغانستان بدان‌جاها رفته‌اند. حتی بسیاری از تیره‌های سادات ایرانی مانند خاندان علامه‌طباطبایی، لنگرودی‌ها، علم‌الهدی، قاضی‌عسکرها، محب‌الاسلام‌ها، فالی‌ها، خاندان سیّدابوالحسن اصفهانی، شاهرودی‌ها، سیستانی‌ها، علوی گرگانی، صالحی‌ها و غیره... ازافغانستان به‌ایران رفته‌اند.

گمان نشود ما این سخن را از روی ضعف و استیصال می‌زنیم، یا برای آن‌که از نام این‌ها اعتبار کسب کنیم؛ نه خیر، این‌ها حقایق مستند تاریخی است. در مشجرات این‌ها اماکن و موارد زیادی به‌ثبت رسیده است که اشاره

به‌یکی از بلاد خراسان کبیر مانند بلخ، هرات، بست، گردیز، بامیان، فاریاب، جوزجان، غور، کندوز، تخار، طالقان، غزنی، قندهار، کابل و غیره دارد.

مثلاً در شجره‌نامه‌ی لنگرودی‌ها، یکی از اجداد ایشان حاکم بلخ ثبت شده است. در شجره‌نامه‌ی سیّد ابوالحسن اصفهانی نام بامیان آمده است، در شجره‌نامه‌ی سیستانی‌ها سخن از سلطان سیّد احمد کبیر (المدفون بالهرات) آمده است ... محب الاسلام‌ها که فقط دو نسل‌اند که از کجران آمده‌اند، آقای علم الهدی (امام جمعه‌ی برحال مشهد) که شجره‌نامه‌اش در پیشانی هزاره‌گی اش درج است. «مهدی کروبی» طی مشاجره‌ی لفظی به‌او گفت: «تو سیّد غزنوی بنشین سر جایت و هیچی مگو!» سیّد عباس صالحی (وزیر ارشاد برحال ایران) که فرزند آیة‌الله سیّد میرزا حسن صالحی استاد سابق حوزه علمیه مشهد می‌باشد، بنا به‌گواهی خود هزاره‌ها از سادات یکاولنگ است...

حتی از گذشته‌های دور: پدر شاه عبدالعظیم حسنی (المدفون بالری) در هرات دفن است و در آن‌جا گنبد و بارگاه دارد...(۵)

هکذا آیة‌الله پسندیده برادر ارشد آیة‌الله خمینی در مصاحبه با مجله‌ی «پیام اسلام» (ارگان نشراتی دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم) تصریح کرد که جد اعلای ما از سبزوار به‌گردیز رفته و چند نسل از اجداد ما در آن‌جا زندگی کرده‌اند. (سیّد حسن گردیزی جد همین‌ها است.) سپس از گردیز به‌کشمیر رفتند که <بنا به‌مدعیات تاریخیٔ افغانان> در آن زمان کشمیر نیز بخشی از افغانستان بوده است، در آخر از کشمیر به‌عراق و از آن‌جا به‌خمین آمدند. این مصاحبه در شماره‌های نخستین آن مجله چاپ شده است.

از این گذشته، مجله‌ی تحت عنوان «کیهان فرهنگی» که از تهران منتشر می‌شود در بسیاری از شماره‌های خود تعداد زیادی از شخصیت‌ها و رجال برحال ایرانی را منتسب به‌هرات و آنسوتَرک می‌کند. کسانی مانند مطهری، وحید خراسانی، جلال الدین فارسی، طباطبایی ... موارد چندان زیاد و صریح است که بسیاری‌ها را نسبت به‌قصد و نیات پشت پرده‌ی آن مجله دچار تردید کرده است.

برخی با توجه به‌فضای شدید ناسیونالیستی موجود در ایران، گمان می‌کنند که منویات واقعیٔ این مجله از درج چنین موارد، بی‌اعتبار ساختن رجال برحال ایرانی است. مدت‌ها است که در ایران رایج شده هرکس را

بخواهند خراب کنند و به‌زیر بکشند، در نخستین قدم برای اسلاف او شجره‌ی خارجی، به‌خصوص افغانستانی تدوین می‌کنند. سخن در این موارد زیاد است. حقیر از اطاله‌ی کلام پرهیز می‌کند. به‌قول حافظ:

تلقین اهل نظر یک اشارت است   کردم اشارتی و مکرر نمی‌کنم

همچنین آیت‌الله اسلامی شهرستانی که از حواریون آیةالله نجفی مرعشی بود، جمعاً روی انساب سادات بسیار کار کرده است، بارها در مجامع و سخنرانی‌هایش گفته است: سادات افغانستان اصیل‌تر و صحیح النسب‌تر از سادات ایرانی هستند. به‌چند دلیل: نخست این‌که سادات افغانستان بالعموم «ذوشرافتان» هستند، یعنی از ناحیه‌ی پدر و مادر سیّد هستند، حال آن‌که بسیاری از سادات ایرانی چنین نیستند. دیگر این‌که سادات افغانستان به‌طور آگاهانه به‌حفظ اصل و نسب خویش خیلی اهتمام می‌دهند و اکثراً دارای مشجرات موثق می‌باشند...

بنا به‌قول ایشان نیز بسیاری از تیره‌های سادات <به‌مرور ایام> از مرکز خراسان بزرگ به‌غرب آن مهاجرت کرده‌اند. اسلامی دلایلی می‌آورد که از آن جمله این است که جمهور ایرانیان از بدو ورود اسلام تا قرن نهم هجری، سنی‌مذهب بودند و باخاندان اهلبیت عصمت و طهارت میانه‌ی خوبی نداشته‌اند. در حالی‌که در خراسان (افغانستان کنونی) شیعیان مخلصی وجود داشتند و خراسان مرکز توجه اهلبیت(ع) و مأمن اهلبیت(ع) بوده است؛

این مطلب در کنج ذهنم بود که به‌مرور به‌منابع معتبر بر خوردم و دیدم ایشان درست و دقیق می‌گفته. افغانستان مرکز انتشار سادات در شبهه قاره و آسیای میانه بوده است. از باب نمونه: «سادات بارهه» در هند است که <چنان‌که گفته شد> جزء سپاهیان سلطان محمود غزنوی بودند و به‌هند رفتند در همان‌جا هم ماندند. این مطلب در مجموعه‌ی ''دایرةالمعارف تشیع'' (ج ۹) حرف ''س'' مدخل کلمه‌ی ''سادات'' آمده است.

بعد از قتل عام سادات دهلی به‌وسیله‌ی امیر تیمور در سال (۸۰۱) (ه ق) سلطان خضرخان حکمران آن شهر، حکومت سهارنپور (ایالت لکنهو اوتارپرادش) را به"سیّد سلیم" رئیس "بارهه"ها واگذار نمود و از این پس این طایفه مجدداً در سیاست و ارتش هند به‌مقامات عالی رسیدند. سادات بارهه که شیعه مذهب بودند با دربار سنی مذهب «اورنگ‌زیب» و

بازمانده‌گان او میانه‌ی نداشتند و تا زمان استعمار بریتانیا کماکان بر سر اقتدار بودند و با استعمار بریتانیا سخت مبارزه کردند. مانند سیّد تیپو سلطان، سیر سیّد احمد خان، سیّد طالب شاه خان، سیّد حیدر خان، سیّد علیخان، سیّد فارقلیطا خان و غیره... گفتیم این گروه از سادات در معیت قشون سلطان محمود غزنوی از افغانستان به‌هند رفته بودند.

از این مهم‌تر موقعیت و مزار «سیّد احمد ابدال چشتی» بنیان‌گذار سلسله‌ی چشتیه در شهر "اجمیر" هند است که کعبه‌ی آمال اهل طریقت در شبه قاره می‌باشد. بنابر مندرجات، بیش از ده میلیون سیّد در هند زندگی می‌کنند.

سخن در این مورد زیاد است، به‌همین مقدار بسنده می‌کنیم.

خلاصه این‌که دشمنان ما، بعد از این همه ناسزاگویی، سرانجام به‌جای رسیدند که به‌ناچار گفتند: در روزگاران پیشین تک و توک سیّد اصیل در افغانستان آمده بوده، ولی خودشان مردند و نسل شان گم شدند، قاطی پاتی شدند، منقرض شدند... امروزه تشخیص سیّد از نا سیّد اصلاً مقدور نیست...!

از قیاسش خنده آمد خلق را کو چو خود پنداشت صاحب دلق را

بعد شایع شد که بسیاری از مزارات به‌نام "سادات" در اصل محل اختفای گنج است (به‌هدف آن‌که سودجویان آن‌ها را تخریب کنند و از بین ببرند) تمام این تلاش‌ها برای آن بوده و است که پیشینه و ریشه‌های مارا قطع و نابود کنند، ما را بی‌هویت کنند، وقتی قومی بی‌هویت شد دیگر هر بلای را می‌توان سر او آورد. در واقع آنچه را پشتون‌ها طی قرون گذشته با هزاره‌ها کرده‌اند، شیطان‌پرستان هزاره‌گی می‌خواهند برسر ما بیاورند.

لکن تا هنوز دراین کارشان توفیقی نداشته‌اند. من وقتی دراین موضوع فکر می‌کنم، بلافاصله یک کاریکاتور در نظرم مجسم می‌شود که در جریان جنگ دوم جهانی در مطبوعات بین‌المللی چاپ شد و تا هنوز در منابع تاریخیٔ مربوطه ثبت است. آن کاریکاتور، این‌گونه رسم شده بود که جوزف استالین رهبر وقت شوروی را به‌صورت یک مجسمه‌ی خیلی بزرگ پولادین در آورده بود و سربازان آدولف هیتلر را به‌صورت مورچه‌های ریزی که دسته دسته از هر طرف به‌آن مجسمه حمله برده و سر تا پای آن را پوشانیده بودند؛ آن مورچه‌ها هر کاری که می‌کردند، دندان شان به‌جای از این مجسمه‌ی پولادین کار نمی‌کرد. عاقبةالامر همین طور هم شد.

این برگردانی از چگونه‌گی و نتایج کار شیطان‌پرستان برای امحای هویت سادات است... داستان بسیار طولانی و پیچ در پیچ است... این روند ادامه داشت تا در یک چرخش سرنوشت، کودتای هفت ثور سال ۱۳۵۷ روی داد و متعاقباً حوادثی را موجب شد که همه چیز را تحت تأثیر قرار داد.

در دوران جهاد: از پیامدهای کودتای هفت ثور این بود که در یک اقدام همآهنگ و پرسش‌پذیر، تقریباً تمام سران "سادات" چون آقایان واعظ، بحر، ناصر، مجاهد، مصباح، عالم، معصومی، محمودی، سیّد علی بلخی، بصیر و... یک شبه توسط پلیس خفیه‌ی دولتی دستگیر شدند و رفتند. امّا جناب شیخ قربانعلی محقق ترکمنی، میرحسین صادقی پروانی، عزیزالله شفق، عبدالکریم خلیلی ... زنده ماندند و کسی هم با ایشان کاری نداشت!

این ضربه‌ی بسیار بزرگ و کمرشکن به"سادات" و بالتبع کل تشیع افغانستان بود. چنان‌که سادات تا هنوز نفهمیده‌اند که این ضربه‌ی کاری را از ناحیه‌ی چه دست‌ها یا دسته‌های متحمل شدند. و اصلاً از خود نپرسیده‌اند که چرا علماء و سران سادات دستگیر شدند و بقیه جان سالم به‌در بردند و کسی کاری به‌آن‌ها نداشته است؟ متعاقباً حسینیه‌ها، تکیه خانه‌ها و کلیه‌ی مراکز دینی و مذهبی در شهرهای بزرگ لا قلم تعطیل شدند.

بعد از روی کار آمدن ببرک کارمل دو لیست طولانی، یکی شامل اسامئ پنج هزار نفر و دیگری شامل دوازده هزار نفر از وزارت داخله بیرون آمد که همه‌گی در زمان حکومت نور محمد ترکی و حفیظ الله امین توسط پلیس خفیه‌ی موسوم به«آکسا» دستگیر و سپس در زندان‌ها سر به‌نیست شده بودند.

ذیل اسامئ هریک از قربانیان، وابسته‌گئ سیاسی، گروهی و ایدیولوژیک آنان نیز درج گردیده که با سه عنوان «شعله‌ای» ، «اخوانی» و «خمینی» مشخص شده است. تعداد کسانی که با عنوان «خمینی» مشخص شده‌اند بسیار زیاده‌اند و بالجمله از سادات شیعه می‌باشند. (متأسفانه)

این لیست‌ها با طمطراق فراوان از سوی دولت «ببرک کارمل» اعلام شد تا گناه آن را به‌گردن حفیظ الله امین بیاندازد و به‌ملت بگوید که با آمدن ببرک کارمل دوران جدیدی در کشور آغاز شده است. درهای زندان‌ها باز شد و ده‌ها هزار زندانی از خطر قتل حتمی نجات یافتند. از این پس موج عظیم تبلیغات علیه «امین» به‌راه افتاد و ادامه یافت؛ در سوگ این قربانیان عزای

ملی و تعطیل عمومی اعلام شد، مراسم دعاء و اتحاف در مساجد و حسینیه‌ها و تکیه‌خانه‌ها برگزار گردید و اعلامیهٔ ذیل صادر گردید:

سند شماره ۱۳ :

.اعلامیهٔ دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان

دربارهٔ روز عزای ملی

هموطنان عزیز! امین جلاد و سفاک ده‌ها هزار تن از روشنفکران، روحانیون، کارگران، کسبه‌کاران، زحمتکشان، انجیران دانشمندان، اطباء، نویسنده‌گان و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی کشور بشمول عده‌ی از وزراء و صدر اعظمان سابق و از جمله بیش از هزارتن از اعضای قهرمان حزب دموکراتیک خلق افغانستان را که بازداشت و زندانی کرده بود، سر به‌نیست کرده و به‌شهادت رسانیده است.

دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان سعی خواهد کرد تا جایکه اسناد در دست است، فهرستی از کشته شده‌گان و شهداء را به‌نشربسپارد.

از هموطنان عزیز، از خانواده‌های محترم که عزیزان خود را از دست داده‌اند و یا مفقود الاثره‌اند، تقاضا می‌نماید تا اسم و شهرت و زمان دستگیری عضو خانوادهٔ خویش را به‌زودترین فرصت از طریق پُست شهری به‌ادارهٔ احصایه‌ی مرکزی، واقع مکروریان اطلاع دهند.

کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، شورای انقلابی و حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان و شخصاً ببرک کارمل به‌تمام خانواده‌های که عزیزان، پدران، مادران، فرزندان، همسران، برادران و خواهران و دیگر وابسته‌گان خود را از دست داده‌اند، با ابراز نهایت تأثر و تأسف تسلیت می‌گویند و به‌خاطر یادبود از کشته شده‌گان به‌دست باند امین جلاد و به‌خاطر بزرگداشت خاطرهٔ شهیدان، روز یکشنبه بیست و سوم جدی را بحیث روز ماتم و عزای ملی اعلام می‌دارد.

در این روز که رخصتی عمومی اعلام می‌شود، در همه‌ی مساجد، محافل فاتحه‌خوانی برگزار می‌گردد. بیرق‌ها در فراز ادارات دولتی نیمه‌افراشته می‌شود، کتاب مخصوص برای امضاء و ابراز همدردی در مقر صدارت باز می‌گردد و رادیو و تلویزون پروگرام‌های مخصوص را پخش خواهند کرد.

درود به‌روان پاک شهیدان!

گفتیم تعداد کثیری از شخصیت‌های سادات در زمره‌ی این قربانیان هستند، اسامی این قربانیان را که بنگریم، دو سه تا در میان به عنوان «سید» بر می‌خوریم و این ضربه‌ی کمرشکن برای سادات بود.



من در یک صحبت تحلیلی با کسی، درباره‌ی قربانیان این لیست، از او پرسیدم:

- «چرا تعداد سید در این لیست این قدر زیاد باشد؟»
- «این با نسبت جمعیت شان نمی‌خواند؟»

او پاسخ داد: «چون در آن موقع سادات در رأس بودند.» و مثال زد که: «تو فرض کن اگر امروز بار دیگر تاریخ تکرار شود، این بار کسانی که دستگیر می‌شوند، خلیلی، محقق و دانش ... اند.»

به‌هرحال، اکنون دیگر شکی وجود ندارد که بسیاری از این عناصر سادات به‌اثر سعایت و کوردینات «شیطان‌پرستان» هزاره‌گی به‌دام افتادند و به‌قربانگاه فرستاده شدند. (سند شماره ۶ ـ خاصةً پاراگراف‌های اول)

با این هم، در نواحی روستایی کماکان "سادات" امور محلی را به‌دست داشتند: مثلاً سیّدعلی بهشتی در هزاره‌جات، سیّدعالمی در بلخاب، سیّدحسین‌شاه مسرور در نواحی مزار شریف، سیّدحسن جگرن در غزنی، سیّدابراهیم‌شاه حسینی در دره‌ی ترکمن، سیّدهادی در بهسود، سیّدمحمدعلی موسوی (مشهور به‌سیّدلملم) در بامیان، سازمان مجاهدین مستضعفین (کادرهای آن اکثراً از "سادات" بودند) در بامیان، سیّدانوری در ضواحی کابل، سیّدکاظمی در کجا... و سیّد... و سیّد... و سیّد... در این‌جا و آن‌جا در مصادر امور محلی قرار داشتند.

در عرصه‌ی جریان‌های سیاسی و روشن‌فکری نیز: سیّدعسکر موسوی در مقام رهبری "کانون مهاجر" سیّداسدالله نکته‌دان در "اسلام مکتب توحید" علوی‌ها در "انجمن سوم حوت" و آقایان سجادی‌ها (لعلی)

سیّدحسین حسینی (دره صوفی) سیّدعباس حکیمی (غزنوی) سیّدعبدالله موسوی (دایکندی) سیّدعباس لشکری (بلخابی)... در هیأت رهبری سازمان نصر حضور فعال داشتند.

همان سیّدحسین حسینی (دره صوفی) بود که سازمان نصر را در ایران تثبیت نمود؛ چون او در نجف از ملازمان آیةالله خمینی بود و از طرفی هم داماد آیةالله فرقانی <الهروی> بود که او هم عضو دفتر آیةالله خمینی بود. در آن زمان‌ها که سازوکار ادارات ساده بود، یک نامه و یک سفارش از آدرس دفتر آیةالله خمینی خیلی کارها می‌کرد و حسینی برای تثبیت سازمان نصر در ایران خیلی کار کرد، عاقبةالامر، سازمان مذکور پس از تثبیت موقعیت خویش در ایران، طی توطئه‌ی (تصادف ساخته‌گی) در سال ۱۳۶۲ حسینی را درمسیر تربت جام ـ تایباد با ایراد ضربه‌ی عمود آهنی ازپشت سر، کشتند.

حرکت اسلامی که پر از ''سادات'' بود. در آن‌مرحله آیةالله محمّدآصف محسنی قندهاری (خواسته یا نا خواسته) به‌یک متحد استراتژیک ''سادات'' در داخل و خارج از کشور مبدل شد و از جهاتی جان تازه به‌این طایفه دمید، شیخ آصف نیز به‌طور بی‌امان در معرض «مورچه‌خواری» شیطان‌پرستان هزاره‌گی قرار داشت. به‌طور کلی، یکی از گناهان نابخشودنی شیخ آصف محسنی از دید ''فاشیزم نوین هزاره‌گی'' همین است که او به‌یک سنگر و مدافع مهم برای دین ''سادات'' و مقدسات تبدیل شد.

با تأکید می‌گویم: هرگاه علم و زیره‌کی و کیاست و اعتبار و تعامل مثبت شیخ آصف در بین نمی‌بود، فقط خدا می‌داند گروه‌های شیطان‌پرست طی دوران جهاد و پس از آن، بر سر مقولات چون ''سادات'' دین، مقدسات و ایمان مردم چه می‌آوردند، درحالی که همه غافل بودند ''شیطان‌پرستان'' با چراغ آمده بود تا همه‌چیز را درو کند. عناصری از نیونازیسم و شیطان‌پرستی هزاره‌گی در سازمان نصر لانه کرده بودند که ریاکارانه شعار پیروی از «ولایت فقیه ایران» سر می‌دادند. و از طرف جناح‌های قدرتمند در حاکمیت ایران هم حمایت می‌شدند. آن‌عده از ایرانیان که از دروغ و چاپلوسی خوش‌شان می‌آمد، شیطان‌پرستان را تا خرخره تمویل و تأمین می‌نمودند، بدان خیال که این‌ها می‌خواهند در افغانستان حکومت ولایت فقیه برقرار نمایند!

بخش عمده‌ی دیگر از شیطان‌پرستان در کوئته بلوچستان استقرار داشتند که در پیوند مستقیم با اداره‌ی "آی. اس. آی." عمل می‌کردند و به‌هدف جلب حمایت‌های آن، به‌گرایش وهابیت تظاهر می‌نمودند... و در غرب به‌مسیحیت!

درحالی‌که نه این‌یکی به‌ولایت فقیه باور داشت، نه آن دیگری به‌وهابیت اهتمام می‌داد. نه آن به‌مسیحیت؛ فقط شرایط منطقوی چنین ایجاب کرده بود.

اوضاع چنان بود که هیچ‌کس نمی‌توانست حوادث آینده را پیش‌بینی کند. "سادات" در آن موقع سه مشکل عمده داشتند که هنوز هم بدان‌ها گرفتاراند:

الف - چهره‌های شاخص علمی و حوزوی در بین خود نداشتند.

ب - همان‌های هم که بودند (اغلب) مردان روز و سیاست نبودند و زبان سیاست و رسانه را نمی‌فهمیدند. اصلاً نمی‌فهمیدند در چه موقعیتی قرار دارند. چه خطراتی موجودیت آنان را هدف گرفته است. در آن نبرد مرگ و زندگی چه باید بکنند، چه کم دارند، چه زیاد دارند...

ج - روحیه و ذات سادات آمیخته با «شخصیت‌گرایی عامیانه» است. جوانان سادات برحسب اسطوره‌گرایی که در ذات ایشان نهادینه شده است، خیال می‌کنند هرکه عمامه‌ی بزرگ‌تر، ریش درازتر و سن بیش‌تر و لب جنبان و پیشانئ داغدار داشت، همو بهتر می‌فهمد و مناسب رهبری است!

جوانان سادات باید از چنین ذهنیت بیرون بیایند، این‌بار باید نسل جوان، آگاه و دردمند را جلو بیاندازیم. جریان زمان ثابت کرد که چون این چهره‌های سنتی و اسطوره‌ی هیچ کاری نمی‌توانند بکنند، بنابراین زمان و فرصت‌ها از دست می‌رود و سادات عقب می‌مانند. این مطلب یادآور بت‌پرستی قریش است که از «هُبل» حاجت می‌طلبیدند و «هُبل» از خود هیچ خبر نداشت!

به‌هرصورت، در آن مرحله دشمنان سادات اغلب تلاش کردند سادات را به‌دست خودشان خفه کنند. از یکسو میان برخی نخبه‌گان سادات نفاق افگنی شد، مانند وجود شقاق میان سیّدعلی بهشتی و مجاهدین مستضعفین، تفریق و رویا رویی میان سنت‌گرایان و روشنفکران سادات... بگونه‌ی که بیش‌ترین فعالیت علیه بهشتی را سادات وابسته به‌جریان‌های روشنفکری پیش می‌بردند.

در سوی دیگر، سیّدکشی‌های که «سیّدانور علاء» به‌نفع سازمان نصر انجام داده است، از حد بیرون است. انور علا دره‌ی یکاولنگ را چندین بار از خون سادات آب‌یاری کرده است تا سازمان نصر را خوشنود سازد.

در آن‌موقع ایران با تمام قدرت پشت سر سازمان نصر ایستاده بود و چندان شیفته‌ی آن شده بود که دیگر هیچ صدای را نمی‌شنید. مزاری نور چشم ایران بود و آقای خمینی به‌او اجازه‌نامه‌ی جمع‌آوری و مصرف وجوهات شرعی داده داده بود! باید بگویم این از مبهمات تاریخ معاصر است که با وصفی که در ایران احساسات عمومی به‌نفع قیافه‌ی مغولی نبوده و نیست و ایرانی‌های ظاهرپسند از قیافه‌ی مغولی و هزاره‌گی خوش‌شان نمی‌آید، معهذا عبدالعلی مزاری یک فرد لومپن با آن قیافه‌ی مغولی و آن بی‌سوادئ مفرط و با آن زبان الکن، چگونه توانست برای یک دهه ایرانیان را فریب دهد؟

من خیال می‌کنم راز موفقیت مزاری در دروغ‌پسندی و روحیه‌ی خودستایی ایرانیان نهفته باشد. ایرانیان مردمان دروغ‌پسند هستند و از چاپلوسی خوش‌شان می‌آید. در چنان شرایطی میان شیخ آصف محسنی و بخش‌های از ''سادات'' افغانی همکاری‌های تنگاتنگ منعقد شد که در طول دوران جهاد ادامه داشت. خیلی جالب است که بگوئیم در سال ۱۳۶۸ وقتی وزارت خارجه‌ی ایران طرح وحدت گروه‌های جهادی شیعی را روی دست گرفت، درحالی که همه می‌دانستند این وحدت نیست، بلکه ادغام اجباری دیگر سازمان‌ها در سازمان نصر است، امّا ''سادات'' بهسودی موجود در حرکت اسلامی فریب خوردند، یا مرعوب و یا تطمیع شدند که از شیخ آصف محسنی بریدند و به‌پروژه‌ی میکانیکی حزب وحدت پیوستند. آن‌ها نتوانستند موقعیت خود را در حزب وحدت حفظ کنند، در کم‌ترین زمان لت و پار شدند، همه چیزشان را از دست دادند و خانه نشین گردیدند!

درحالی که قبل از آن، در حرکت اسلامی موقعیت نیمه‌خدایی داشتند، بخش‌های اعظم ارکان حرکت اسلامی از دفتر مرکزی قم گرفته تا داخل کشور در اختیار آن‌ها بود؛ امّا در حزب وحدت یک جاروکشی هم به‌دست نیاوردند، حتی کلاه خود را نیز نتوانستند نگهدارند!

از قرار معلوم، ضربه به‌قدری سنگین بوده است که تاکنون پس از گذشت سی سال آن آقایان نتوانسته‌اند خود را بازسازی کنند... مانند برف آب شدند و رفتند. تا هنوز یک جاروکش در ارکان دولتی ندارند...

این یک تجربه‌ی ناگوار و یک درس تاریخی بود. آن کسانی از سادات که تاهنوز دل در گرو گوساله‌پرستان دارند و خود را «سیّد هزاره» یا «هزاره‌ی

فرهنگی!» می‌خوانند از حال و روز سادات بهسود درس عبرت بیاموزند. همان‌های که روزگاری می‌گفتند: خدایا تو در همان آسمان باش و به‌سوی زمین نگاه مکن که ما این‌جا هستیم؛ تو به‌کارهای آسمان رسیده‌گی کن؛ ما که این‌جا روی زمین هستیم کافی است؛ امّا امروز خانه به‌خانه روضه می‌خوانند و امور خود را می‌گذرانند! این گروه از سادات نازپرورده که سالیان دراز در فضای تنگ فامیلی و شرایط گلخانه‌ای به‌سر برده بودند، برای اولین بار وارد فضای رقابتی شدند، بدون آن‌که آماده‌گی لازم داشته باشند. چنان شخصیت حبابی داشتند که با یک پوف ترکیدند! ضعف‌های پرشمار همین پهلوان پنبه‌ها بود که شیطان‌پرستان را جری‌تر کرد.(۶)

سند شماره ۱۴ : «سیّد ناصر احمدی یکاولنگی» می‌گوید: «پس از این‌که شیخ آصف محسنی به‌علت عدم همکاری با پروژه‌ی حزب وحدت مورد خشم و غضب ایرانی‌ها قرار گرفت و به‌پاکستان گریخت، از پاکستان پیامی برای تعدادی از سادات بهسود، شامل سیّدابوالحسن فاضل و سیّدرحمت‌الله مرتضوی فرستاد؛ من (احمدی) «و جوادی غزنوی» پیام را برای آن‌ها بردیم، در پیام تصریح شده بود که حزب وحدت برای شما نیست، شما امروزه یک خشت خام هستید که فقط از روی شما گذر خواهد شد، حزب وحدتی در کار نیست، پروژه‌ی اصلی همانا ادغام دیگر گروه‌ها در سازمان نصر است، و شما در فردای آن، هیچ جایگاهی نخواهید داشت...»

احمدی می‌گوید: «وقتی پیام را به‌سیّدابوالحسن فاضل بردیم، ایشان در جواب گفت: سلام مرا به‌آقای محسنی برسان و به‌ایشان بگو که اگر یگ جاروکشی حزب وحدت به‌من برسد، به‌آن افتخار می‌کنم.»!

به‌زودی ثابت شد که حضرات تا چه اندازه کوته‌بین و تاریک‌اندیش بوده‌اند، چندان‌که تا چند قدمئ پیش پای خود را هم نمی‌توانستند درست ببینند!

البته ایرانی‌ها به‌آقای فاضل باغ سرخ و سبز نشان داده بودند که تو رهبر می‌شوی! تو مجتهد می‌شوی، تو مرجع می‌شوی! امّا جریان زمان ثابت کرد که همان جاروکشی هم به‌ایشان و تبارش نماند!

این‌جا است که نتیجه می‌گیریم: سادات ضررکرده‌ی اصلئ دخالت‌های ایران در افغانستان است، قبل از این‌که پای ایران در افغانستان باز شود، امور شیعیان افغانستان به‌دست سادات تدبیر می‌شد، دخالت ایران در میان

شیعیان افغانستان سبب از هم پاشیدن شیعیان شد و ایران مستقیماً با اقتدار و اتوریته‌ی سادات جنگید و توانست سادات را شکست دهد، آنان را از مکانت خویش به‌زیر آورده و کرسئ ریاست را برای رهبران هزاره‌گی مهیا سازد؛ این مطلب از جنگ با شورای اتفاق شروع شده، با تشکیل گروه پاسدان جهاد و حمایت از گروهک ترویستئ نصر و تشکیل حزب وحدت به‌اوج رسید و تا هنوز صادق است. اگر شورای اتفاق یک سازمان هزاره‌گی بود، امروزه شیطان‌پرستان هزاره‌گی آن را «مدینه‌ی فاضله‌ی افلاطون» عنوان می‌دادند.

اکنون که این سطور را می‌نویسم این خاطره به‌یادم می‌آید که در سال ۱۳۶۸ در جوش بگیر و ببند برای تشکیل حزب وحدت، یک روز به‌دفتر حرکت اسلامی رفتم، در آن موقع من در حرکت اسلامی کار نمی‌کردم، امّا با توجه به‌حسن روابط سابقه، گاهی به‌آن‌جا می‌رفتم و از صحبت‌های عمومی استفاده می‌بردم، آن روز آقای محسنی از فشارهای که ایرانی‌ها برای پیوستن حرکت به‌طرح وحدت، بر ایشان وارد کرده بود، سخن گفت؛

محسنی با ذوق و قریحه‌ی منحصر به‌خود، عادت داشت هرگاه مطلب مهمی را بیان کند، در مطلع سخن یک جوک یا لطیفه‌ی متناسب با موضوع تعریف می‌کرد، سپس وارد مطلب می‌شد. او گفت:

مردی از زنش ناراض بود و زن مریض شد، مرد کنار بستر زن نشست و به‌فکر فرو رفته بود؛ زن که متوجه این حالت شد، خطاب به‌همسرش گفت: عزیزم، حتماً خیلی نگرانی که اگر من بمیرم، تو چه کار بکنی؟!

مرد گفت: نه خیر؛ من به‌این فکرم که اگر تو نمیری من چکار کنم؟!

محسنی گفت: مقامات ایرانی به‌من گفتند که نمی‌ترسید، هرگاه وحدتی صورت نگیرد، سرنوشت شیعیان افغانستان در دولت مجاهدین چه می‌شود؟

- من (محسنی) پاسخ دادم: نه خیر؛ من از این می‌ترسم که هرگاه با فلانی و فلانی‌ها وحدت بشود، سرنوشت شیعیان افغانستان چه خواهد شد؟

بالاخره، محسنی وحدت نکرد، به‌پاکستان گریخت و زمان روشن‌ترین پاسخ‌ها را به‌همه چیز داد؛ در این‌موقع گروه‌های جهادی شیعه در غایت ضعف هم قرار داشتند، سال‌ها گرفتار جنگ داخلی بین خود بودند، شهر یا شاهراه مهم از کشور در کنترل ایشان نبود، در کارنامه‌ی خود جنگ‌های مهم

با شوروی نداشتند، حتی یک اسیر شوروی در اختیار نداشتند که پس از خروج روس‌ها روی آن چانه‌زنی کنند و در محافل، این‌جا و آن‌جا مانور دهند؛ وضع مناسب نبود.

در چنین شرایطی همه‌چیز نابه‌هنگام و غلط، تحت فشارهای شدید و بگیر و ببند و تهدید و تطمیع ایرانی‌ها رفع و رجوع شد؛ تحمیل رهبری مزاری برحزب وحدت از سوی ایرانیان به‌مانند آن بود که قطار شتر را به‌دنبال خر ببندند که نه تنها نتیجه نداد، بلکه فجایع هم به‌بار آورد: از جمله وقوع شقاقی بدتر از قبل میان شیعیان افغانستان بود که فجایع غرب کابل را به‌بار آورد و جنگ ۲۳ سنبله‌ی۱۳۷۳میان جناح‌های متعلق به‌مزاری واکبری را رقم زد...

سرانجام، ایرانی‌ها نیز متوجه اشتباهات خود شدند که دیگر فایده نداشت، خون‌ها ریخته بود، فجایع به‌وجود آمده بود و افتضاحات از حد گذشته بود...

۳ - حذف فیزیکی و گرفتن سادات از مردم

مدعی خواست که از بیخ کنَد ریشه‌ی ما
غافل از آن‌که خدا هست در اندیشه‌ی ما

سند شماره ۱۵ : «شیعه‌های درباری یک ناگزیری دارند و آن نفوس فامیل‌وارشان در جامعه‌ی هزاره است که در صورت یک قیام پنج دقیقه‌ای یک فرد آن زنده نخواهد ماند! تصور این بود که بعد از سقوط حاکمیت انحصاری شورای نظار، "تشیع درباری" و تمام چهره‌های این اشرافیت مذهبی، از لحاظه حاکمیت ملی، بدون پناه سیاسی و نظامی خواهد شد که این امر بزرگ ترین نوید پیروزی جامعه‌ی ما برای تحقق هویت‌های ملی و سیاسی آن محسوب می‌گردد، ولی با تأسف که بعد از متواری شدن این عناصر از جوار حاکمیت انحصاری شورای نظار، نه تنها مژده‌ی نابودی آن‌ها داده نشد، بلکه در شهر مزار شریف و در مناطق هزاره‌جات از آن‌ها با جبین گشاده و آغوش گرم استقبال به‌عمل آمد.»(۷)

این حرف‌ها شوخی نیست، کسی با تاریخ تعارف نمی‌کند؛ با ما هم شوخی ندارد "قیام پنج دقیقه‌ای" یک پروژه بود، یک فراخوان بوده و است که از مرحله‌ی تیوری به‌کرسی عمل نشست، لکن به‌نتیجه‌ی قطعی نرسید "سادات" واقعاً از یک عاشورا برگشته‌اند:

شب‌های هجر را گذراندیم و زنده ایم
مارا به‌سخت جانئ خود ان گمان نبود

مطلب آن است که پس از سقوط حکومت دکتر نجیب در سال ۱۳۷۱ دوران فروپاشی ملی پیش آمد، تا آن موقع دو گزینه‌ی قبلی در برخورد با ''سادات'' عوارض و زیان‌های فراوان به‌بار آورده بود، لکن از جهاتی به‌هدف اولیه‌ی خود که نابودی صریح ''سادات'' باشد، نرسیده بود. از آن پس اقدامات خشن فیزیکی علیه ''سادات'' روی دست گرفته شد که شامل قتل و کشتار، غارت اموال، آدم‌ربایی، طرح دعاوی زمین و آب در مناطق هزاره‌جات برای بُن‌فکنی همیشه‌گی نسل ''سادات'' از آن سامان، تئوریزه شد و به‌منصه‌ی عمل نشست که طبق آن، مال، جان و عرض ''سادات'' مورد همجه قرار گرفت. فرزندان ''سادات'' در مدارس دینی و تعلیمی پذیرفته نمی‌شدند.

ای تاریخ بشنو! «در این ملک، فرزند سادات به‌جرم سیّد بودن از کلاس درس اخراج شده است؛ همان کلاس درسی که میراث اجداد خودشان بود»

در آن مرحله تحلیل شیطان‌پرستان از اوضاع این بود که جنگ در افغانستان برای ده‌ها سال دیگر طول خواهد کشید، ظواهر قضیه و تعادل قوا نیز نظر آن‌ها را تأئید می‌کرد، لذا شیطان‌پرستان سخن از فدرالیسم به‌میان آوردند که در واقع نوعی تجزیه‌ی کشور میان چند قوم عمده به‌تناسب محل سکونت بود (نقشه‌ی آن در برخی نشرات، من‌جمله ''کتاب سقاوی دوم'' منتشر شده است.) در چنین شرایط پلان و اقدامات تیوریزه شده‌ی نسل‌کشی ''سادات'' و تخریب مزارات و اماکن مقدسه به‌طور سیستماتیک، از باب یک‌بار برای همیشه، به‌هدف پاک‌سازی قومی و با شدت تمام در حد اقدامات حجاج بن‌یوسف ثقفی و منصور دوانیقی جریان داشت تا این‌که در اواخر دهه‌ی ۱۳۷۰ گروه طالبان از راه رسید و همه چیز را تحت تأثیر قرار داد. من‌جمله شیطان‌پرستان «سادات‌ستیز» از صحنه فرار کردند و پلان براندازی نسل ''سادات'' از هزاره‌جات نیز با اختلال مواجه شد و ''سادات'' از قتلگاه برگشتند. به‌قول حافظ شیرازی:

قتل این خسته به‌شمشیر تو تقدیر نبود
ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود

داستان بسیار طولانی و غم‌انگیز است، اوج این اقدامات در دوران استقرار حکومت محمدکریم خلیلی در بامیان رخ داد. جنگ سیّدسرور و خلیلی یکی از نمونه‌های خیلی جزئی است. وقتی بین آقای خلیلی و سیّدسرور (قوماندانی از حزب وحدت) جنگ واقع شد، سیّدسرور شکست خورد. سربازان خلیلی وقتی پایگاه‌ها و سنگرهای متعلق به‌سیّدسرور را تسخیر می‌کردند، نوک تفنگ را روی سینه، یا شقیقه‌ی اسراء نهاده و دست به‌ماشه، تنها یک کلمه از آن‌ها می‌پرسیدند:

- "فقط بگو سیّد هستی؛ یا هزاره؟"
- مرگ و حیات آن اسیر هم به‌همین یک کلمه بسته‌گی داشت؛ اگر می‌گفت سیّد هستم فی الفور به‌شقیقه اش شلیک می‌شد.

سند شماره ۱۶ : «اگر اجداد مارا سیّدباباشاه و سیّدعبدالوهاب‌ها قربانی کردند، ما را سیّدفاضل‌ها و سیّدعباس‌های حکیمی قربانی می‌کنند و نسل‌های آینده‌ی مارا بازهم میراث‌خواران برحق "تشیع درباری" قربانی خواهند کرد... ما بدین خاطر از خاینین هزاره یاد نمی‌کنیم که تفاوت کلی میان خیانت سیّدفاضل‌ها و خیانت این خائنین قائیلیم، چون فرق است بین یک نظام خائن و یک فرد خائن. ما "تشیع درباری" را نظام می‌بینیم. هر نظام خائن مهره‌پرور است، برای این‌که نظام را نابود کنیم، ابلهانه است که به‌جان افراد و مهره بیافتیم. وقتی اسم سیّدفاضل و یاران هم‌فکر و هم نژاد و هم کردارش را می‌گیریم به‌علت آن نیست که این جانیان را در چوکات فردیت شان مطرح کنیم، بلکه برای این است که این بانیان اشرافیت و نظام خیانت "تشیع درباری" را به‌مثابه خود نظام می‌بینیم که ممثل خیانت تاریخی در عصر مایند. برای نابودی صریح این نظام، نه تنها به‌موج کینه و بدبینی، که به‌موج انتقام‌گیری نیز ضرورت است و این ستراتژی بزرگ نجات ماست.»(۸)

بله، می‌بینید که اهداف شیطان‌پرستان به‌قدری واضح و صریح اعلان شده که هیچ ابهامی ندارد، هیچ نیازی به‌تحلیل و تفسیر نیست. فقط این را بگویم: که «در این‌جا دلیل عین مدعا است!»

واضح است که این سخن‌ها، سناریونویسی و ریل‌گذاری برای اردوکشی علیه سادات است. ساده‌لوحانه است اگر خیال کنیم که آنان آرام می‌نشینند.

۴ - نفرت‌پراکنی، غیریت سازی و بایکوت سادات

ما فعلاً در این مرحله قرار داریم، ایجاد فضای عمومیٔ بدبینی به‌هدف بیگانه‌سازی سادات و حفر خندق عمیق میان سیّد و هزاره. در این مورد مدارک بی‌نهایت فراوان است، سایت‌ها و اکونت‌های شیطان‌پرستان پر است از تبلیغات و اتهامات واهی علیه سادات. فی‌المثل: در یکی از وبسایت‌ها (که به‌نظر می‌رسد متعلق به‌یک باند شیطان‌پرستی است) با الفاظ و عبارات و ادبیات عامیانه، غلط و مغشوش، به‌هزاره‌ها اینسان توصیه شده است:

سند شماره ۱۷ : «سلام دوستان:

برای دفع و رفع خبائیس سیادت و سیّدی سیّدها کارهای خدائی و عملی قرار ذیل پیوسته. مسلسل‌وار وبدون توقف انجام گیرد!!!

برای سیّد رأی داده نشود.

سیّد را بحیث نماینده خود انتخاب نکنید.

سیّد را برای خواندن نکاح زنده و تلقین مرده خبر نکنید.

سیّد را بحیث ملاه مسجید انتخاب نکنید.

برای نشاندن سیّد در صدر مجلس تان زیاد خود را حقیر و ناچیز جلوه ندهید زیرا شماهم در زمره اشرف مخلوقات هستید.

دست بوسی سیّدها حرام است. زیرا از این کار زشت نه درقرآن کریم ونه در حدیث شریف ونه درکلام اولیای خدا امده.

خوب گوش کنید! بخدا قسم کلید بهشت زیر پای منافقین. ناکثین. مارقین. کاذبین. فاجرین. فاثقین. زانین. معانیدین. مجرمین. خائنین. نیست. نیست. نیست. نیست که نیست.

خلاصه: سیّد را در مجامع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، دینی، مذهبی، دولتی، غیردولتی، طوی وخیرات بحیث نماینده و پیشتاز قبول نکنید که کلید بهشت زیرپای خودتان و اعمال خودتان و بالاخره زیرپای قوم خودتان است و اگر نه غائله افشار و شکیلای مظلوم بالای من و شما همیشه تکرار شدنی هست و می‌شود که شده... حسن اختتام یک غزل قومی:

قناویز هرچه باشه پالان خر نمیشه
بیگانه هرکه باشه پشت پدر نمیشه»(۹)

(پایان مطلب)

این وضع جاریٔ ما است. من این عبارات را هیچ دست نزدم، با همان غلط ـ غلوطی که بود در این‌جا نقل کرده‌ام. معلوم است که این متن به‌خودی خود فاقد هرنوع ارزش است، امّا از منظر سایکولوژیک به‌روشنی نشانگر فضای موجوده می‌باشد و معلوم می‌کند چه دسیسه‌های و با چه اهدافی در پشت پرده و در روی صحنه علیه سادات جریان دارد و شیطان‌پرستان چگونه احساسات و عواطف عوام را به‌بازی می‌گیرند.

ما اکنون در این مرحله هستیم. سه گزینه‌ی قبلی با همه عوارض، زیان‌ها و قربانیان خود سپری شده است. هرچند که قطعاً باز هم در اشکال دیگر و تابع زمان و مکان بروز خواهد کرد. لکن در این مرحله از آن حیث که در کشور یک دولت (ولو پوشالی و ناقص‌الخلقه و فاسد) مستقر است و گروه‌های نیونازی و تخریب‌کار اجازه‌ی فعالیت‌های علنیٔ نظامی و خودسرانه ندارند، خطر آن ''قیام پنج دقیقه‌ای'' (سندهای ۱۴ ـ ۲۸ ـ ۳۸) جهت قتل عام خونین ''سادات'' (فعلاً به‌روش‌های سخت‌افزاری) کم‌تر است، ولی دیگر انواع فعالیت‌های تخریبی با چهره‌های مبدل چون ترور، آدم‌ربایی، جوسازی، تهمت، نفرت‌پراکنی ترور شخصیت، صحنه‌سازی‌ها، تحریم، بایکوت و شانتاژ با شدت بیش‌تر جریان دارد و همچنان ادامه خواهد یافت.

هم‌اکنون تلاش‌های سازمان‌یافته و دامنه‌دار جریان دارد که سادات را از عرصه‌ی مدیریت کلان کشور دور نگهدارند. هرجا سادات پا می‌گذارند تخریب‌ها و کارشکنی‌ها شروع می‌شود.

شیطان‌پرستان در بین خود قوریلتای دارند که نگذارند دیگر هیچ فرد سیّدی (تحت هیچ عنوانی) در میان هزاره سر بلند کند و نام بکشد. تمام.

در مرتبه‌ی نهائی برآنند تا نسل سادات را بالکل محو و نابود کنند.

شیطان‌پرستان با صراحت می‌گویند: ''برای نابودی صریح سادات، به‌موج کینه و نفرت ضرورت است.'' آن‌ها اکنون به‌این سخن جامه‌ی عمل می‌پوشانند و روند پرشتاب ریل‌گذاری و جرم‌تراشی‌ها و دسیسه‌سازی‌ها علیه سادات را با اهداف خاص تشدید می‌کنند و دنبال می‌نمایند. اگر بتوانند در فراگرد کار، آن فاجعه‌ی مورد نظر خویش را عملی نمایند (یعنی همان قیام پنج دقیقه‌ای برای قتل عام سادات) یک لحظه آن را به‌تأخیر نمی‌اندازند. غایت اهداف آن‌ها امحای کامل نسل سادات است، از هر راه ممکن!

۵ ـ خوک‌چرانی بر افتخارات تاریخی و معنوئ سادات

طرح نو

سند شماره ۱۸ ===> عزیز هزاره

آغایی و گدایی پارادوکس سادات افغانی!

«اگر کسانی به‌برتری خونی و شرافت نسبی خود باورمنداند به‌دلیل برخورداری از ثروت و در قبضه‌داشتن قدرت و سلطه‌داشتن و حکومت کردن بر مردم است؛ امّا سادات افغانی علی‌رغم این‌که از ثروت و مکنت مادی و قدرت سیاسی برخوردار نیستند، بازهم خود را آغا و بالاتر از دیگران می‌پندارند. سادات افغانی یا از راه رابطه‌ی پیر ـ مریدی خمس می‌خورند و یا توبره‌پشت کرده و گدایی می‌کنند. نمی‌گویم که سادات افغانی همه و یا اکثریتش گدا هستند، بل می‌توانم با قاطعیت ادعا نمایم که ۹۹٪ گداها سادات هستند. پرسش و پارادوکس این است که در عین فقر و تنگدستی احساس بلند بالایی کردن چطور ممکن است؟»

آقا در محاورات روزمره برابر خانم استعمال شده و بیانگر جنسیتی است که شامل دسته‌ی از انسان‌ها با خصوصیت فیزیکی ویژه می‌گردد که از دسته‌ی دیگری از انسان‌ها متمایز و برای احترام گزاری به‌افراد و اشخاص پیش از نام بردن آن‌ها ذکر می‌گردد. امّا این واژه در مواردی نه‌تنها حاکی از یک جنسیت؛ که نمایانگر یک فرهنگ و مرتبه‌ی از سلسله‌مراتب در ساختار اجتماعی است. گاهی آقا جلو اسم افراد برای احترام گذاشتن و بیان موقعیت و جایگاه اجتماعی و پایگاه طبقاتی او به‌کار می‌رود. واژه‌ی آغا مونث آقا بوده و برای احترام گذاشتن پیش نام خانم‌ها به‌کار می‌رفته است.

در افغانستان و در میان هزاره‌ها آغا به‌مردان سادات اطلاق می‌گردد و وقتی آغا بر زبان کسی جاری می‌گردد، فوراً سیّدی به‌ذهن‌ها متبادر می‌گردد. به‌خانم‌های سادات از باب احترام بی‌بی می‌گویند. مردم هزاره به‌خواهر خود آغه می‌گویند و وقتی خواهر خود را که از نظر سنی بزرگ‌تر از خودش باشد خطاب قرار می‌دهند، از باب احترام نامش را نمی‌برند، او را آغی خطاب می‌کنند. نمی‌دانم چرا واژه‌ی آغا که مخصوص احترام‌گذاری به‌خانم‌ها و خواجه‌گان بوده است، امروزه در میان هزاره‌ها و شاید میان اکثریت مردم افغانستان برای مردان سادات به‌کار می‌رود؟! دلیل این امر شاید بیش‌تر

گویشی باشد تا کدام واکنش اجتماعی- تاریخی، زیرا واژه‌ی آغا از آقا راحت‌تر است و راحتی گویشی باعث شده که آقا تبدیل به‌آغا شده باشد.

به‌هرحال آغایی نه به‌عنوان بیانگر جنسیت، بل به‌عنوان احترام و نمود بخشیدن به‌موقعیت بالای اجتماعی یک فرد و یا یک گروه از گروه‌های اجتماعی در طول تاریخ، در فرهنگ‌های مختلف بشری بروز و ظهور داشته و تا هنوز به‌حیات اجتماعی خود ادامه و روابط و مناسبات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی در جوامع انسانی را تحت تاثیر قرار داده و اعمال سلطه و حاکمیت می‌کند. آغا بودن به‌عنوان یک نمود یک موقعیت و پایگاه اجتماعی در همه جوامع بشری ظهور و بروز داشته و دارد و تا هنوز آغاهای ثروت و قدرت و آغاهای محصول ترفند و فریب مذهبی بر دوش توده‌های محروم و به‌قول قرآن کریم مستضعفین حکومت می‌کنند و جلوه می‌فروشند و چشم، دل و دماغ‌های مردم را پرکرده و در حسرت فروبرده و به‌آرزوهای محال، مجال جولان می‌دهند.

در طول تاریخ منشأ بروز پدیده‌ی اجتماعی تحت عنوان آغا و مرید، ارباب و رعیت، طبقه‌ی بالا و پایین و.... منشأ اقتصادی داشته و هرکسی و هر گروهی که در جمع‌آوری ثروت و مکنت موفق‌تر بوده‌اند به‌پرستیژ بالای اجتماعی دست‌یافته‌اند و برای این موفقیت چنین دچار توهم و غرور شده بودند که آن‌ها نسبت به‌توده‌ها برتر و شریف‌تر و توده‌ها نسبت به‌آن‌ها پست و حقیراند. این نگرش را شهید مطهری چنین بیان می‌کند: «قرآن این‌جا تاثیر وضع مادی را در افکار و اندیشه‌های روحی بیان می‌کند. این مطلب مکرر در قرآن آمده که یک مردمی وقتی‌که وضع مادی زندگی‌شان خوب می‌شود بعد کم‌کم این فکر برایشان پیدا می‌شود که اصلًا ما خودمان خوبیم؛ چون ما خوبیم وضع مادی‌مان خوب است، اگر ما خوب نبودیم که وضع مادی مان خوب نبود، پس در آخرت هم وضع ما بهتر خواهد بود. به‌همین دلیل که در دنیا چون ما خوب بودیم خدا این‌همه نعمت را به‌ما داده، پس قطعا اگر آخرتی هم باشد بازهم هرچه هست به‌ما می‌دهند.

با توجه به‌مطلب فوق که اساس و پایه‌ی تفکر برتری و خودبرتربینی و احساس آغایی، مکنت و ثروت است، آیا در پهنای تاریخ و در جوامع و فرهنگ‌های گوناگون بشری دیده شده که گروهی از انسان‌ها در عین فقر و

تنگ‌دستی و گدایی کردن معتقد به آغایی (به معنای منزلت بالای اجتماعی و شرافت خونی) خود باشند؟! شاید تنها در افغانستان است که گروهی از انسان‌ها گرفتار چنین پارادوکس هست که هم گدا و هم آغا است!

نشان‌های بخش هفتم:

۱ ـ نگاه کنید به سندهای شماره ۶ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۹ ، ۲۲ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۳ ، ۳۹ ... مندرج در همین کتاب.

۲ ـ مطلب از آفتاب روشن‌تر است؛ در این مورد نیازی به‌ارائه‌ی سند نیست؛ برای مزید اطلاعات، کتاب"احیاگر شیعه در افغانستان" از جناب رجاء خواندنی است.
معهذا سندهای شماره ۱۱ ، ۱۲ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۸ ... (در همین کتاب) از آدرس خود شیطان‌پرستان ثابت می‌کند که امور مذهبئ شیعیان افغان کلاً به‌ست سادات تدبیر می‌شده است.

۳ ـ امروز ما، ۱. و ۹. پس از صد سال سکوت، عصری برای عدالت، ۱. و ۳

۴ ـ همان.

۵ ـ در این باره جناب مستطاب سلالة الاطیاب علامه نسابه «سیّد موسی موسوی هلمندی» تحقیقات مفصل تاریخی، نسبی و میدانی انجام داده که حاصل آن سه جلد کتاب قطور تحت عنوان «شجره طیبه در بلاد افغانستان و ماوراءالنهر است».
این کتاب‌ها که مزین به‌مشجرات و عکس‌های از مزارات بسیاری از اعاظم سادات افغانستان و منطقه می‌باشد، هنوز به‌انتشار انبوه نرسیده، امّا نسخه‌های از آن به‌صورت محدود نشر گردیده و در مراکز تحقیقی و تخصصی موجود است.
حقیر از آن‌ها استفاده اعظمی کرده است. نامبرده که مرتبط با دستگاه آیةالله نجفی مرعشی بوده و با مراکز تابعه‌ی آن، مانند کتابخانه‌ی منتسب به‌آن و «پژهشکده‌ی انساب سادات ـ مرکز تحقیقات انساب الاشراف» کار کرده است؛ دسترسی به‌آرشیو و اسناد بایگانی داشته، به‌خوبی از عهده‌ی بحث برآمده است.
مضافة در پیوند با موضوع مطالعات خود سفرهای به‌افغانستان داشته و محل به‌محل مزارات سادات را بررسی و سروی نموده و از آن‌ها یاد داشت و تصویر برداشته است.

۶ ـ مرحوم سیّد عیسی جوادی غزنوی علیه الرحمه، همواره به‌هزل و جد می‌گفت: سیّد بهسود که عبا و قبا می‌پوشد، نه به‌خاطر آن است که درس خوانده و با سواد است، بلکه به‌خاطر آن‌که سیّد است، لباس جد خود را می‌پوشد!

۷ ـ عصری برای عدالت ، کانون فرهنگی رهبر شهید ، کوئته ، شماره‌های ۵ ، ۳

۸ ـ همان.

۹ ـ سادات، باز آفرینان خرافات urozgan.org،fa-af/article/۲۵۶۲/ ذخیره شده.

بخش هشتم

هدف‌های سیّدزدائی

سیّدزدائی چرا؟

نقشه‌کشی برای نابودی یک گروه انسانی چه توجیه دارد؟ طبیعی است هرکس از خود بپرسد: چه خبر است؟ چه شده است؟ این همه بی‌پروایی و حملات چرا؟ مگر «سادات» چه گناه کرده‌اند؟ اصل سخن بر سر چیست؟

= باید بگوئیم که از ابتدای کار و از همان عالم بالا همه‌چیز به‌دو بخش خدایی و شیطانی، خیر و شر، نیک و بد، زیبایی و زشتی، طهارت و خباثت، تلخ و شیرین... و عشق و نفرت... تقسیم شده است. هکذا «محبت» و «نفرت» که از امور قلبی است، دو مقوله‌ی متضاد است که دارای منشأ احساسی و عاطفی می‌باشند، «سیّددوستی» و «سیّدستیزی» نیز از این قاعده مستثنی نیست، به‌اضافه‌ی این‌که محبت «سادات» جزء لازم و لاینفک ایمان دینی و عقیدت مذهبی است، چون مستقیماً به‌نص قرآن کریم و محبت اهلبیت(ع) بر می‌گردد. نمی‌شود کسی مؤمن باشد، امّا قرآن و اهلبیت(ع) را قبول نداشته باشد. کما این‌که فاسقان و مذبذبین (بسته به‌موقعیتی که در آن قرار داشت باشند) مدام در پی، رد، انکار، تأویل، تضعیف، تشکیک و تخدیش نصوص قرآن کریم و مواریث اهلبیت(ع) هستند.

ما و مکانت موهوب

یوسف کنعانیم روی چو ماهم گواست
هیچ کس از آفتاب خط و گواهان نخواست
سرو بلندم تو را راست نشانی دهم
راست‌تر از سروقد نیست نشانئ راست
هست گواه قمر چستی و خوبی و فر
شعشعه‌ی اختران خط و گواه سماست
ای‌گل و گلزارها کیست گواه شما
بوی که در مغزهاست رنگی که در چشم‌هاست
عقل اگر قاضیست کو خط و منشور او
دیدن پایان کار صبر و وقار و وفاست

سخنی صواب این است که آن تعداد عناصر هزاره‌گی که نسبت به‌مکانت و موقعیت و مواهب الهئ ما، غبطه یا حسرت یا حسادت می‌ورزند؛ به‌جای آن‌که همه‌ی توش و توان خود را در جهت تخریب وجهه‌ی مشعشع سادات به‌کار برند، تا به‌پنداشت خود، آن‌ها را از مکانت موهوب و خدادادی تنزل دهند! (که صدالبته، تلاشی است بی‌حاصل) بهتر است پتانسیل خود را در مسیر رشد و ارتقای شخصیت انسانی و افزایش درون‌مایه‌ی خویش به‌کار برند تا اندکی به‌ما نزدیک شوند و شبیه ما گردند. این است خیر و صلاح ایشان... و همین است تجربه‌ی مؤمنین امت‌ها. از باب نمونه می‌گویم:

«مگر حضرات فیاض و محقق... این همه احترام و ثروت و مکنت را از چه راهی به‌دست آوردند؟»

= پاسخ واضح است: از توسل و تمسک به‌اجداد ما و نقل موارث ما... همانا، ما کشتئ نوحیم، هرکس با ما مخالفت کرد، غرق شد؛ و آن‌که با ما موافق آمد، نجات یافت و رستگار گردید...

ـ ما مشعل هدایتیم؛ هرکس در پرتو ما گام نهاد، به‌اعلاء علیین رسید، آن‌کس که با ما مخالت ورزید، به‌اسفل السافلین سقوط کرد...

ـ ما میزان حق و باطل هستیم. به‌همین قرار است که «سیّد ستیزی» از مصدر عالمان ربانی، مؤمنین امت، معتقدین به‌اساسات دین و مذهب و

همچنین از ناحیه‌ی عقلاء و عامه‌ی مردم آغاز نشده است؛ آن‌ها همواره پشتیبان و مدافع «سادات» بودند، هستند و خواهند بود.

بلکه جریان پرشتاب «سیّدزدایی» و «هویت‌کُشی» در محافل آن عده از خواصی شکل گرفت که (به‌هردلیل) در مراتب نازل‌تر از معتقدات دینی و مذهبی قرار داشتند و از تقوی و پرهیزگاری بی‌بهره بودند.

من دشمن «ساداتم»؛ پس من «هستم»!

این است بنیاد فلسفه‌ی شیطان‌پرستان و مزاری‌کیشان. شواهد نشان می‌دهد که «سیّدستیزی» از ابتداء تا کنون چند منشأ عمده داشته که قبل از همه ریشه در عقده‌های درونیٔ ناشی از حس خودکم‌بینیٔ عاملان آن دارد؛ آن‌ها در رقابت با ما کم می‌آورند. افزون بر روانپریشی و پرخاشگری و شهرت‌طلبی و اهداف فردی؛ هدف‌های جمعی چون «هویت‌کُشی» و پاک‌سازی قومی را نیز باید مد نظر آورد. مجموعه‌ی از عوامل بیرونی و درونی که گاه در پیوند باهم و گاه مجزی از یکدیگر عمل کرده‌اند، چنین است:

۱ ـ حسّ حقارت

ما در تدارک تهمت و افتراء علیه هیچ کس نیستیم. فقط شمه‌ی از مدارک و منابع خود ایشان را بازگو می‌کنیم و مخاطب را به‌داوری آگاهانه و عادلانه فرا می‌خوانیم. ما نمی‌خواهیم کسی را شکست دهیم و نابود کنیم، یا شرمنده و رسوا کنیم، بلکه می‌خواهیم آنان را متوجه اشتباه شان سازیم؛ و بگوئیم که راه و روش فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی در هیچ جامعه‌ی این گونه نیست که آن‌ها در پیش گرفته‌اند. در نشرات آن‌ها چنین می‌خوانیم:

سند شماره ۱۹ :   سیّدپرستی:

«سیّدپرستی یا احترام و اکرام بیش از حد به‌«سادات» و قائیل شدن با داشتن نیروی شفابخش آنان به‌عنوان طبقه‌ی اشراف مذهبی، یکی از انحرافات دینی و خرافات مذهبی رایج در افغانستان، به‌خصوص جامعه‌ی شیعی به‌شمار می‌آید در این جامعه «سادات» به‌دلیل منسوب بودن به‌پیامبر اکرم(ص) از جایگاه و پرستیژ خاصی اجتماعی برخوردار‌اند. این پدیده‌ی نا مبارک به‌نام آموزه‌ی دینی در خور توده‌ی عوام داده شده است. این طیف

جامعه نیز با موقعیت شناسی و فرصت طلبی، از وضعیت موجود جامعه همواره سوء استفاده نموده، در صدد کسب مقامات برتر اجتماعی بر می‌آیند. با بینش غلط برتری‌طلبی، خواهان زعامت سیاسی، اجتماعی و مذهبی مردم هزاره می‌باشند، خویشتن را لائیق رهبری و دیگران را مناسب اطاعت‌پذیری می‌پندارند در صورت عدم تحقق این خواست قشرئ خویش، در درون این‌جامعه زیست کرده و دست دوستی بسوی دشمنان دراز کرده و از پشت به‌این مردم خنجر می‌زنند؛ آنان در این جامعه، عامل تفرقه و نفاق بوده و در شرایط حساس تاریخی به‌عناصر اطلاعاتی دشمن به‌عنوان ستون پنجم عمل می‌نمایند. مردم ساده‌لوح هزاره هنگام تولد نوزادش، سیّدی را، برای بیمه کردن از انواع بیماری‌ها، مریضی‌ها، جن‌ها و حوادث ناگوار آینده دعوت می‌نماید که در دهان بچه‌ی ایشان آب دهانش را بریزند یا کمر آن را ببندد. بعداً جیب سیّد محترم را از هدایای گران‌بها سرشار می‌نمایند ولی غافل از این‌که از نظر پزشکی ـ بهداشتی چه بلایی بر سر این بچه می‌آورند.»

«آب دهن «سادات» اگر شفابخش بود باید خود آن‌ها را که دائیم در دهان آنان تراوش می‌کند و گاهی با بوی گند نسوار تیزتر و موأثر می‌گردد، شفا می‌داد، در حالی که سیّدی که علیل نباشد و از صحت روحی و جسمی برخوردار باشد، یا یافت نمی‌شود و اگر شود بسیار نادر است!»(۱)

سعدی گوید:

بی کمالی‌های انسان از سخن پیدا شود

پسته‌ی بی‌مغز اگر لب واکند رسوا شود

مطلب فوق، علاوه بر آن‌که احساس و نیات باطنی دشمنان سادات را برملا می‌سازد، از ضعف دانش و پریشان‌مزاجی «سیّدستیزان» نیز خبر می‌دهد. ما نمی‌دانیم این‌ها واقعاً همین اندازه کور و کم سواداند، یا مخاطب را تجهیل می‌کنند. هرگاه خواننده اندک درنگی به‌خرج دهد و مطلب فوق را مختصراً حلاجی کند، به‌تناقضات مدهش می‌رسد، چنان‌که مفاهیم و مفاد عبارات اصلاً قابل جمع نیست. مثلاً درنگ در عبارات فوق خروجی‌های متناقض زیر را به‌دست می‌دهد چنان‌که صدر و ذیل اصلاً باهم نمی‌خواند:

۱ ـ می‌گوید: «این طیف جامعه نیز با موقعیت شناسی و فرصت طلبی، از وضعیت موجود جامعه همواره سوء استفاده نموده، در صدد کسب مقامات

برتر اجتماعی بر می‌آیند. با بینش غلط برتری‌طلبی، خواهان زعامت سیاسی، اجتماعی و مذهبی مردم هزاره می‌باشند، خویشتن را لائیق رهبری و دیگران را مناسب اطاعت‌پذیری می‌پندارند.»

خروجیٔ این عبارت چنین است که: «سادات» یک نیروی تعیین‌کننده در جامعه هستند، پتانسیل آن‌ها این اندازه است که: «خواهان زعامت سیاسی، اجتماعی و مذهبی مردم هزاره می‌باشند، خویشتن را لائیق رهبری و دیگران را مناسب اطاعت‌پذیری می‌پندارند.»

۲ - می‌گوید: «در صورت عدم تحقق این خواست قشری خویش در درون این جامعه زیست کرده و دست دوستی بسوی دشمنان دراز کرده و از پشت به‌این مردم خنجر می‌زنند.»

- خروجی این عبارت چنین است که: **سادات درکار خود بسیار هم جدی هستند.**

۳ - در ادامه می‌گوید: «آنان در این جامعه، عامل تفرقه و نفاق بوده و در شرایط حساس تاریخی به‌عناصر اطلاعاتی دشمن به‌عنوان ستون پنجم عمل می‌نمایند.»

- خروجی این عبارت چنین است که: «سادات» تا آن حد مهم‌اند که حتی دشمنان ما روی آن‌ها سرمایه‌گذاری می‌کنند (چون هیچ‌کس روی نیروهای پسیف و پفتال سرمایه‌گذاری نمی‌کند؛ سرمایه‌گذاری روی نیروها و عناصر اکتیو می‌شود.)

۴ - هم می‌گوید: «سیّدپرستی یا احترام و اکرام بیش از حد به‌سادات و قائیل شدن با داشتن نیروی شفابخش آنان...»

- و هم می‌گوید: «آنان در این جامعه، عامل تفرقه و نفاق بوده»

خواننده قضاوت کند: کدام یک درست است؟ «نیروی شفابخش» یا «عامل اختلاف؟!» = خیلی روشن است: اگر «سیّدپرستی» از منظر عامه‌ی مردم «نیروی شفابخش» باشد که این اول لطف خدا به‌مردم هزاره است چون «سیّدپرستی» یگانه عامل وحدت میان آنان می‌شود، ما هم همین را گفتیم. چه چیزی از این بهتر که مردم پراکنده‌ی هزاره را حول یک محور متحد کند.

پس نتیجه‌ی منطقی این‌که: اگر سادات «نیروی شفابخش» باشند «عامل اختلاف» نمی‌شوند، و اگر «عامل اختلاف» باشند دیگر «نیروی شفابخش»

نمی‌شوند. چون این دوتا باهم قابل جمع نیستند. آیا به‌لحاظ فلسفی دو نیروی خیر و شر چون خدا و شیطان در یک جا جمع می‌شوند؟

۵ - می‌گوید: «مردم ساده‌لوح هزاره هنگام تولد نوزادش، سیّدی را، برای بیمه کردن از انواع بیماری‌ها، مریضی‌ها، جن‌ها و حوادث ناگوار آینده دعوت می‌نماید.»

این هم موأید مطلب قبلی است، لابد همه‌ی هزاره‌ها هنگام تولد نوزاد خود، همان‌سان عمل می‌کنند، پس مردم هزاره اقلاً روی یک نقطه وحدت دارند که همان «سیّدپرستی» باشد. و این سیّد است که عامل وحدت شده است

۶ - پس از این همه، می‌گوید: «در حالی که سیّدی که علیل نباشد و از صحت روحی و جسمی برخوردار باشد، یا یافت نمی‌شود و اگر شود بسیار نادر است.!!»

می‌بینید که: این فراز از مطلب تمام گفته‌های قبلی را باطل می‌کند، و غایت جهل و سفاهت در عین غرض ورزی صاحب سخن را به‌نمایش می‌گذارد، چون:

اولاً، غیر علمی است، یعنی همه افراد یک قوم و ملت به‌نحو یکسان مریض نمی‌شوند؛

ثانیاً، هیچ فرد مریض از یک چنان پتانسیل بالا برخوردار نیست که: «خواهان زعامت سیاسی، اجتماعی و مذهبی مردم هزاره باشد، خویشتن را لائیق رهبری و دیگران را مناسب اطاعت‌پذیری پندارد.» نیروی شفابخش شناخته بشود، عامل تفرقه و نفاق باشد، دشمنان روی او سرمایه‌گذاری بکنند و او را برای خود ستون پنجم بگیرند، نام او لرزه براندام بیاندازد، همه در رقابت با او کم بیاورند، با مقام و موقعیت او حسادت بکنند و خواستار نابودی او بشوند... اگر مریض همین رقم است، پس زنده باد آن مریض!

- آیا انشاء یک چنین مطالب (گذشته از این‌که برخاسته از غایت جهل و غرض ورزی است) صرفاً «باد نان سنگک» نیست؟

- خندیدن به‌ریش پدران و توهین به‌شعور مردم هزاره نیست؟

- مردم هزاره همان‌قدر ساده‌لوح هستندکه یک‌چنان کسانی را می‌پرستند؟!

- دشمنان شما همان‌قدر نادان هستند که روی چنین مریضان سرمایه‌گذاری می‌کنند و آن‌ها را ستون پنجم خود می‌گیرند؟!

اگر چنین است، پس، تو از چه می‌ترسی؟

سند شماره ۲۰ : «تشیع درباری خود شان قویاً گرایشات نژادی دارند. در پهلوی نام خود با افتخار می‌نویسند: سیّد فاضل، سیّد عالمی، سیّد جاوید، و سیّد... و سیّد... و سیّد... و یا، موسوی نژاد، علوی نژاد، حسینی نژاد...»(۲)

سند شماره ۲۱ : «وقتی از اتاق آقای حکیمی بیرون شدم احساس می‌کردم که چقدر کینه و نفرت از من در دل آقای حکیمی است! تازه متوجه شدم که این مسئول محترم سیاسی، چیزی بیش تر از یک دشمن نیست.»(۳)

ترس و نفرت! در طبیعت ثابت است که همه‌ی حیوانات از بنی‌آدم می‌ترسند، و در میان خود آدم‌ها نیز، آدم‌های حقیر و فرومایه از «آدم‌های برتر و خودساخته» می‌ترسند و در برابر آدم‌های برتر حس کم‌بودی دارند و در مواجه با آن‌ها اضطراب دارند. مطالب فوق دقیقاً از همین نکته گذارش می‌کند؛ فاشیزم شیطان‌پرست راه چاره را در آن دیده است که بگوید: «باید روزی را سر سادات بیاوریم که نه تنها کلمه‌ی «سیّد» را از اول نام خود برداشته و فراموش کنند، که صرف برای این‌که بتوانند زنده بمانند، روزی صد مرتبه قسم بخورند که: نه، نه، نه؛ به‌خدا، به‌جدم قسم که من سیّد نیستم!»

من فکر نمی‌کنم کار به‌این‌جا بکشد.

«سیّدستیزان» با مقداری سواد و مطالعاتی که داشتند خود را بسیار مهم می‌پنداشتند و توقع شان از خود و جامعه‌ی هزاره بسیار زیاد بود. عطش تسکین‌ناپذیر قدرت‌طلبی و سروری‌جویی بر اقوام هزاره را در سر می‌پروراندند؛ لکن وقتی به‌عرصه‌ی واقعیت نگاه می‌کردند متوجه می‌شدند که مردم صدای آن‌ها را نمی‌شنوند، به‌سخن ایشان گوش نمی‌دهند، به‌اذان ایشان نماز نمی‌خوانند، به‌دور ایشان حلقه نمی‌زنند، دست ایشان را نمی‌بوسند، به‌ایشان پول نمی‌دهند... در حالی که بالعین می‌دیدند مردم تمام این محبت‌ها را در مورد «سادات» (ولو بی‌سواد، مریض، معلول و مشلول) ابراز می‌دارند... و این، یعنی که «سیّدستیزان» اگر تاج پادشاهی هم بر سر خود بگذارند، باز هم در برابر یک فرد سیّد (ولو بی‌سواد و معلول) خُرد و بی‌شخصیت اند و احساس حقارت شدید می‌کنند؛ سخت‌تر از همه این‌که او در جامعه‌ی اسلامی‌ناگزیر از آن است که به‌رغم میل باطنی، تظاهر به‌داشتن اعتقاد به‌مواریث اجداد سادات نیز بنماید.

در برابر همه‌ی این حقیقت‌ها و واقیعت‌ها «حسّ حقارت» شدید به‌آن‌ها دست می‌داد، عصبی می‌شدند، سخت بر آشفته می‌گردیدند، برخود می‌پیچیدند و می‌سوختند... و باخود داد می‌زدند که: از برای خدا، این چه وضع است؟ قوم، قوم من باشد؛ و من هم با این کمال و این جمال و این علم و این دانش و این زرنگی و این قشنگی و این سیاست و این کیاست... (همه چیز دان و جامع همه‌ی کمالات!) در بین ایشان باشم؛ ولی قوم خودم به‌من توجه نکنند و دور سیّدها را بگیرند؟! وای...

لذا تصمیم گرفتند «سادات» را از میان بردارند تا خود به‌جای «سادات» بنشینند. شما دقت کنید که هرچه را از ما گرفتند، دور نریختند، خودشان استفاده کردند، نمونه:

سند شماره ۲۲ : «آن فردی را که ولو برای یک بار دستش برای خمس و بوسیده شدن دراز شده باشد، منوط به‌جامعه‌ی خویش نمی‌دانیم و سرنوشت اجتماعی آن را به‌عنوان یک بت و آقای مذهبی از سرنوشت اجتماعی افراد جامعه‌ی خویش، به‌عنوان برده‌گان مذهبی مجزی می‌دانیم.»(۴)

سند شماره ۲۳ : «... پیر مردان پس از بوسیدن دستان استاد مزاری، خداوند را به‌خاطر این همه عظمت و شکوهی که نصیب مردم شده است از عمق دل سپاس می‌گفتند، جوانان نیز با بوسیدن دست‌های استاد مزاری، احساسات خود را ابراز می‌نمودند.»(۵)

خوب، اگر دست بوسیدن فی‌نفسه عملی مذموم است که دست هیچ‌کس نباید بوسیده شود؛ اگر دست بوسیدن از ملازمات سپاس‌گزاری و تشکر است که (گفتیم) درطول تاریخ، سادات بیش از آقای مزاری به‌هزاره خدمت کرده‌اند.

اینه‌طور که اسناد فوق نشان می‌دهد از منظر شیطان‌پرستان نفس دست بوسیدن عملی نکوهیده نیست، فقط این مهم است که دست چه کسانی باید بوسیده شود و دست چه کسانی نباید بوسیده شود = دست او را مبوس؛ دست مرا ببوس! آنگهی، خمس را امروزه چه کسی می‌خورد؟

این یعنی نشستن خود ایشان به‌جای سادات! دراین صورت هزاره ضرر خواهد کرد چون از یک منبع فیض محروم خواهد شد. با بوسیدن دست سادات فرض براین بود که دست یک فرد از اولاد پیغمبر بوسیده شده است و

این یک عمل معنوی است که در آن قصد قربت و کسب ثواب منظور است؛ ولی با بوسیدن دست شیطان‌پرستان فاسد و مفسد چه چیزی به‌دست می‌آید؟

اقبال لاهوری و مباهات دست‌بوسی سادات افغانی: سیّد افغانی آن‌قدر عظمت دارد که اقبال لاهوری با آن بزرگی و معرفت خویش پیش سیّد افغانی زانو می‌زند و دست او را از روی نیاز می‌بوسد، و به‌این دست‌بوسی افتخار می‌کند. اقبال سفر معنوی و شهود عرفانی خود از زیارت سیّد جمال، سعید حلیم پاشا و مولوی را این‌گونه تمثیل می‌کند:

رفتم و دیدم دو مرد اندر قیام　　مقتدی تاتار و افغانی امام
پیر رومی هر زمان اندر حضور　　طلعتش برتافت از ذوق حضور
گفت مشرق زین دوکس بهترنزاد　　ناخن شان عقده‌های ما گشاد
سیّد السّادات مولانا جمال　　زنده از افکار او سنگ و سفال
من ز جا برخاستم بعد از نماز　　دست او بوسیدم از راه نیاز(۶)

عظمت اقبال برای همه معلوم است، کسی است که تا هنوز بیش از دو هزار عنوان کتاب در احوالات او نگاشته شده است؛ وقتی انسانی با این عظمت، دست سیّد افغانی را از روی نیاز ببوسد، ما دیگر چه بگوئیم؟ جز این‌که بگوئیم شیطان‌پرستان توانایی ادراک عظمت و بزرگی ما را ندارند؟

۲ ـ شدت حسادت

مولوی بلخی در مثنوی می‌گوید:

دشمن طاووس آمد پَرّ او
ای بسا شاهان که کشتند فَرّ او

و سیّد اسماعیل بلخی نیز می‌گوید:

آفت زده‌ی حُسنیم طاووس صفت بلخی
این رنج که می‌بینی از جلوه‌ی پَر آمد

هر صاحب نعمتی محسود واقع می‌شود؛ در روایات دینی آمده که توجه مردم به‌شما یک نعمت الهی است. حسد یکی از بدترین صفات شر اخلاقی است که با شدت و ضعف متفاوت در قلب افراد بشری بروز می‌کند. آتش آن بسیار سوزان است و مبتلابه خود را تا مرز خیانت، جنایت و نابودی، اعم از دیگرکشی تا خودکشی می‌کشاند. لذا در فرهنگ اعتقادی و اخلاقی عوام‌النّاس

نکته‌ی حکمت آمیزی است که می‌گویند: «با خداداده ستیزه مکن، که خداداده را خدا داده است» بر همین اساس، دومین عامل «سیّدستیزی» که در پیوند با دیگر عوامل قابل بررسی است، حسادت شدید بوده و است. هرچند گفتیم شیطان‌پرستان معرفت و بصیرت لازم برای احصاء و ادراک عظمت سادات را ندارند؛ لکن از نحوه‌ی برخورد مؤمنین و یک مقایسه‌ی ابتدایی میان خود و سادات، می‌توانند بفهمند که خود چه هستند و سادات، چه می‌باشند.

بازهم در وبسایت متعلق به‌شیطان‌پرستان مطلبی آمده است که به‌وضاحت گویای همه چیز است، این گروه به‌کرات ثابت کرده است که هیچ احترامی به‌ادراک و شعور توده‌های هزاره قایل نیست، از منظر آن‌ها هزاره‌ها زمانی هزاره‌های خوب هستند که چشم‌بسته گوش به‌فرمان ایشان باشند! همچنین این گروه ثابت کرده است که هیچ اعتقادی به‌کثرت‌گرایی، دیموکراسی، چندصدایی، رقابت آزاد، و تنوع و چندگانه‌گی که از ملازمات جامعه‌ی شهروندی است، ندارد. آن هم در جامعه‌ی افغانستان که مظهر چند قومی است. اسناد و منابع این گروه خودبین را از هرزاویه که به‌کنکاش بگیریم به‌نتایج مشخص و همان نقطه‌ی مرکزی اهداف واقعی ''سیّدزدایی'' می‌رسیم.

در این‌جا متنی را نقل می‌کنیم و شما را به‌داوری فرا می‌خوانیم:

نویسنده که گویا از هزاره‌های سومر (نواحی بین‌النهرین و شامات) است! در باره‌ی سادات افغان و مناسبات جامعه‌ی افغانستانی چنین می‌سراید:

سند شماره ۲۴ : سادات؛ قدرتمندان واقعی در جامعه هزاره(۷)

نویسنده: حسین سومری

«پیروزئ چهار نفر از سادات در کابل با رأی مردم هزاره بیانگر چه می‌تواند باشد؟ بخصوص پیروزی آقای سیّد حسین انوری. این سؤالی است فوق العاده دشوار، جانسوز و ذهن گداز. برای این‌که پیروزی آقای انوری بیانگر ضعف و ناتوانی حافظه‌ی تاریخی هزاره‌ها است. پیروزی انوری ثابت ساخت که هزاره فراموشکار و فاقد حافظه‌ی سیاسی است. پیروزی انوری آشکارا افشار و قصه‌های جانسوز آن را به‌مسخره و مضحکه تبدیل کرد. پیروزی انوری به‌اثبات رسانید که هزاره به‌این آسانی‌ها و زودی‌ها از قید سیطره و سلطه‌ی سادات رهایی نمی‌یابد...»

۱ ـ قدرت تباری: سادات که امروز در جامعه‌ی هزاره زندگی می‌کنند قدامت حضور آن‌ها در درون این جامعه به‌تسلط مسلمانان در خراسان قدیم و ماوراءالنهر بر می‌گردد. تا قبل از ظهور اسلام و آمدن عرب فاتح و جنگجو در سر زمین‌های خراسان قدیم. کس و یا کسانی به‌نام سیّد نه در بین دگر جوامع و نه هم در جامعه‌ی هزاره وجود نداشت. امّا بعد از تسلط مسلمانان در خراسان قدیم به‌مرور هم زمان یک قشر خاص بنام سادات که خود را به‌حضرت پیامبر نسبت می‌دهند در بین جوامع اسلامی غیر عرب و بخصوص در بین مسلمانان شیعه مذهب پیدا شدند. سادات در بین مردم شیعه مذهب لبنان، عراق، ایران، پاکستان و افغانستان وجود دارند. در جوامعی که نام برده شد سادات با مردمی که حشر و نشر دارند خود را بدون تفاوت و تمایز جزء از آن‌ها می‌دانند. مثلاً در ایران ساداتی که در بین کردها زندگی می‌کنند خود را کرد می‌دانند، ساداتی که در بین ترک‌ها زندگی می‌کنند خود را ترک می‌پندارند و کسانی‌که در بین فارس‌ها هستند خود را فارس قلمداد می‌نمایند. در پاکستان و لبنان و عراق نیز قضیه به‌عین شکل هست. امّا در افغانستان مساله فرق می‌کند. گویا ساداتی که در افغانستان و در بین مردم هزاره حضور دارند سیّدتر از دگر سیّدهای هستند که در دگر جاها و در بین دگر مردمان زندگی می‌کنند. ساداتی که در بین مردم هزاره هستند نه تنها تافته‌ی جدا بافته از این مردم بلکه از سادات دگر نیز جدا و متمایز می‌باشند. بدین معنا؛ سیّدهای که در بین مردم هزاره زندگی دارند هرگز خود را هزاره نمی‌گویند. روابط و مناسبات اجتماعی آن‌ها با هزاره‌ها نیز متفاوت با سادات دگر و جوامع دگر می‌باشد. رابطه‌ی سادات با هزاره‌ها شکل هرمی و عمودی را دارا است. به‌همین لحاظ ذهنیت مذهبی افراد جامعه‌ی هزاره یک ذهنیت سلسله مراتبی و هرمی است. که سادات در رأس هرم و صدر سلسله قرار دارند تا می‌رسد به‌توده‌ی مردم. هزاره‌ها این گونه جامعه پذیر می‌گردند که از آوان طفولیت به‌ذهن و ضمیر ناخودآگاه و خودآگاه آن‌ها تلقین و تزریق می‌گردد که سادات را باید برتر و بلندتر از خود و اعضای جامعه‌ی خود بدانند و بپندارند.

این رابطه‌ی عمودی به‌سهولت و آسانی به‌کسانی که در راس هرم قرار دارند اجازه می‌دهد که از قاعده و بدنه‌ی هرم استفاده کنند و بهره ببرند.

سادات به‌خود اجازه می‌دهند که از مردم هزاره زن بگیرند امّا اگر یک هزاره خواست یک سیّده را به‌ازدواج خود در آورد قیامت کبری به‌پا می‌گردد که هزاره حق دست درازی به‌اولاد پیامبر را ندارد. از این گونه مناسبات یک طرفه و روابط یک جانبه موارد بسیار و بی‌شماری است که جداگانه باید مورد بحث و بررسی قرار گیرد. سادات به‌لحاظ زندگی عملی در درون جامعه‌ی هزاره یک کاست است نظیر آنچه که در جامعه‌ی کاستی هند وجود داشت. سادات در جامعه‌ی هزاره همان برهمنان و هزاره‌ها همان هاریجان‌ها را تشکیل می‌دهد. برهمنان از قدرت معنوی و مادی برخوردار است. هاریجان‌ها باید همیشه در خدمت برهمنان باشند. جهان بینی کاستی می‌گوید که برهمنان از قسمت فوقانی (برهما = خدا) بوجود آمده وهاریجان‌ها از اسافل اعضای آن ساخته شده به‌همین لحاظ برهمنان شرافت و نجابت خدادادی و طبیعی دارند. سادات در جامعه‌ی هزاره نیز همین بینش را دارند که آن‌ها از نور و هزاره‌ها از خاک خلق شده. نور باید همیشه مسلط بر خاک باشد. سادات برتری نژادی و قدرت تباری خود را در تمام مناسبات و روابط اجتماعی خود با مردم هزاره حفظ کرده‌اند. پیامبر آمده بود که تمام مناسبات برتری جویانه را از میان بردارد و عملا هم برداشت. امّا شاید پیامبر تصور نمی‌کرد که بعد از گذشت چهارده قرن کس و کسانی به‌بهانه‌ی نسبت با او پیدا خواهند شد که همان افتخارات عصر جاهلیت را سر از نو زنده و برجسته بسازند. جاهلیت صفت یک عصر و زمان نیست که با منقضی شدن آن عصر جاهلیت هم به‌پایان همیشه‌گی خود برسد. بلکه جاهلیت صفت فکر و فرهنگ حاکم بر زمانه است که امکان بازتولید آن در هر عصری وجود دارد. پس شکی وجود ندارد که تفاخر جاهلانه‌ی سادات باز تولید تفکر جاهلیت است. امّا در سایه‌ی نام و نشان پیامبر جاهلیت ستیز.

به‌هر صورت در ساحه‌ی عمل وعرصه‌ی پراکسیس سادات از قدرت تباری برخورداراند. این واقعیت انکارناپذیر زندگی روز مره‌ی مردم هزاره و سادات است. جای تردید نیست که تبار برای سادات منبع و سرچشمه‌ی قدرت قرار گرفته است.

۲- قدرت مذهبی: سادات به‌همان دلیل که نسب شان را به‌پیامبر می‌رسانند و از دودمان امامان دوازده‌گانه‌ی تشیع قلمداد می‌کنند،

خود را مستحق‌تر از دگران می‌دانند که متولی مذهب و امور مذهبی باشند. این مساله البته به‌اخلاص و صداقت مذهبی مردم هزاره نیز برمی‌گردد که چنین جایگاه و پایگاه را در اختیار آن‌ها قرار داده‌اند. سادات در جامعه‌ی هزاره، امروز مراکز مذهبی را از قبیل تکایا و مساجد به‌صورت اکثری و اغلبی در قبضه‌ی خود دارند. اگر یک نگاهی گذرا به‌مراکز مذهبی شهر کابل بیاندازیم این مساله را به‌خوبی و وضاحت درک کرده می‌توانیم. تکیه خانه‌ی عمومی چنداول در اختیار سیّد محسن حجت فرزند مرحوم حجت، مسجد و تکیه خانه‌ی عمومی تپه‌ی سلام در خدمت آقای سیّد واعظ زاده فرزند مرحوم واعظ، مسجد عرفان در خدمت سیّد محقق زاده فرزند سیّد ظاهر محقق، مسجد خاتم الانبیا با تمام ملحقات و حواشی خود در خدمت سیّد فاضل زاده فرزند آیة‌الله سیّد فاضل قرار دارند.

این‌ها را که نام بردم به‌دلیل این است که چگونه امور مذهبی و مراکز مذهبی تبدیل به‌اموال و دارایی میراثی و خانوادگی گردیده است. پدران رفتند امّا تولیت مذهبی را به‌فرزندان خود گذاشتند. سؤال این است که به‌راستی مذهب و امور مذهبی ارثی و خانوادگی است؟ یا نه. مذهب و امور مذهبی مثل اموال یک کارخانه نیست که به‌میراث به‌کسی برسد. امور مذهبی را کسی باید عهده دار شود که اهلیت و شخصیت آن را داشته باشد. غیر از موارد میراثی که ذکر گردید در هر کوچه و پس کوچه کابل که یک مسجد و یا یک تکیه خانه‌ی هست بدون شک که یک نفر سیّد آخوندی نیز در آن‌جا شرف حضور دارد. مراکزی مذهبی جدید و مدرن که به‌امکانات پولی سرشار و بی‌شمار ایرانی‌ها بوجود آمده چون: مرکز تبلیغی پیامبر اعظم و مدرسه‌ی دینی حضرت نرجس تحت قیمومیت و سلطنت سیّدهادی هادی، موسسه ثقلین که دارای مدارس و مراکز آموزشی و بخش‌های مختلف می‌باشد و در شهرهای مهم چون مزار شریف و کابل و... فعالیت دارد تحت اداره‌ی عمومی سیّد سجادی و سیّد موحد بلخی قرار دارند. زینبیه لنگرگاه و محل حکمروای آقای سیّد ساجدی است. موسسه‌ی مهر که در مزار شریف فعالیت دارد و از توان و قدرت پولی بسیار زیاد برخوردار است در اختیار سیّد حیدرهاشمی قرار دارد. به‌همین‌ترتیب اگر شمرده شود ارقام و آمار درشتی از مراکز و موسسات بدست خواهد آمد که در عرصه‌های مذهبی،

سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و تبلیغی فعالیت دارند و اکثریت قریب به‌اتفاق آن‌ها توسط سازمان اطلاعات ایران تمویل می‌گردد در کنترل و اداره‌ی سادات قرار دارند.

تسلط برهریک ازاین پایگاه‌های مذهبی قدرت‌آور است. قدرت مذهبی سادات در جامعه‌ی هزاره ریشه در عمق مذهب و مسایل مذهبی دارد. هزاره‌ها از دیر زمانی است که بار اسارت مذهبی را بدوش می‌کشند. مذهب جعفری برای شیعیان جهان مذهب ضد اسارت، ضد بهره‌کشی، مذهب انقلابی و ایده آلی به‌حساب می‌آید. امّا در جامعه‌ی هزاره مذهب جعفری توسط سادات آل عبا تبدیل به‌یک زنجیر سخت و زمخت شده است که دست و پای موجودی به‌نام هزاره را از صد جای آن بسته کرده و فرصت و مجال تکان خوردن را نیز از آن گرفته است. هزاره به‌محض این‌که در صدد آزادی و رهایی از این اسارت شود، ضد مذهب و ضد سیّد قلمداد می‌گردد. سیّد در جامعه‌ی هزاره مساوی به‌مذهب به‌حساب می‌آید. این عمق فاجعه در این جامعه است. از طرف دگر مذهب برای سادات در این جامعه قدرت آور و ثروت آور نیز است. قدرت و ثروت دو میوه‌ی شیرین و پر بهای است که به‌طوری دوامدار سادات از درخت مذهب بر می‌چینند. این است که قدرت عین مذهب و مذهب عین قدرت برای سادات در جامعه‌ی هزاره است. سادات قدرتمداران مذهبی است که مذهب برای آن‌ها منبع و منشاء قدرت به‌حساب می‌آید و بس.

۳ ـ قدرت سیاسی: مزاری تنها مردی در تاریخ هزاره‌ها بود که با دید بسیار عمیق و پس منظرهای استراتژیک به‌سرنوشت هزاره‌ها می‌اندیشید. به‌همین لحاظ او می‌گفت که هزاره‌ها باید در تصمیم‌های که ربط به‌سرنوشت شان دارد تصمیم گیرنده باشند. و هر کسی که به‌این مردم صادق نیست و در قبال سرنوشت شان صداقت ندارد هزاره‌ها باید به‌آن‌ها مجال ندهند که مسلط بر سرنوشت آن‌ها باشد. به‌همین لحاظ بر او انگ ضد سیّد بودن و ضد مذهب بودن را زدند. چون سادات دریافتند که پیام مزاری به‌مدد و گواهی تاریخ عدم صداقت آن‌ها را به‌اثبات خواهند رسانید و هزاره‌ها شاید نسبت به‌عدم صداقت آن‌ها حساس گردند و نگذارند که آن‌ها قدرت سیاسی را نیز در عرض قدرت مذهبی در دست داشته باشند. از سال

۱۳۷۱ به‌این طرف هزاره‌ها با الهام از گفته‌ها واندیشه‌های شهید مزاری در صدد آن شدند که روی سرنوشت شان باید حساس باشند و قدرت سیاسی را در جامعه، خود و توسط خودی‌ها حفظ و اعمال کنند. در زمان نعمت حیات و حضور مزاری این آگاهی و این اندیشه‌ی خودباوری به‌صورت نسبتا زنده و پویا در کالبد خسته و افسرده‌ی جامعه‌ی هزاره دمید و آن را به‌تحرک درآورد. مقاومت سه ساله‌ی غرب کابل یکی از پیامدهای مهم پیام مزاری برای ایجاد خودباوری بود. در آن زمان مدعیان دروغین سیاست و قدرت خود بخود از صحنه حذف شدند. اگر بودند هم به‌قدری در حاشیه رانده شده بودند که به‌دید نمی آمدند. امّا پس از مزاری، سادات به‌مدد پول ایرانی‌ها آهسته آهسته خود را باری‌دیگر بر مقدرات سیاسی و سرنوشت مردم هزاره مسلط ساخته است. سازوکار به دست آوردن قدرت سیاسی در وضعیت جدید انتخابات است.

سال گذشته انتخابات شوراهای ولایتی در کنار انتخابات ریاست جمهوری برگذار گردید. در نتیجه‌ی این انتخابات ده نفر از سادات از مناطق مختلف به‌شوراهای ولایتی راه یافتند که از این ده نفر سیّد، سه تن آن‌ها از ولایات میدان وردگ، دایکندی و سمنگان (سیّد سعیدی، سیّد ناصری و سیّد هاشمی) به‌مشرانوجرگه (مجلس اعیان) راه پیدا کردند. در انتخابات امسال آنچه که قطعی به‌نظر می‌رسد ذواتی آتی‌الذکر از سادات در پارلمان راه می‌یابند: ۱- سیّد حسین انوری، ۲- سیّد حسین عالمی بلخی، ۳- سیّدعلی‌کاظمی، ۴- بی‌بی‌کبری مصطفوی، ۵- سیّد جمال فکور بهشتی ورسی، ۶- سیّد داکتر عبدالقیوم سجادی‌غزنوی، ۷ - سیّد حسن شریفی بلخابی، ۸- سیّد نادر بحر لعلی. اگر رای هزاره معیار باشد آقای سیّد منصور نادری از بغلان و بی‌بی روبینا نادری از کابل و سیّد داوود نادری که همگی‌از یک خانواده می‌باشند نیز با رای مردم هزاره اسماعیلیه به‌پیروزی رسیده‌اند.

پیروزی انوری واضح ساخت که هزاره هنوز هم مسحور و مفتون جلوه‌ها و دلربای‌های مذهبی انوری و سادات دگر است. به‌این دلیل که هر فرد هزاره می‌داند آقای انوری سردمدار معامله‌ی افشار بود. در افشار عزت و ناموس این مردم برباد شد. امّا چه طور شد؟ که پس از گذشت حدود ۱۷ یا ۱۸ سال از این قضیه. آقای انوری از همین مردم که روزگاری ناموس شان را

فروخته بود رأی دریافت می‌کند. رأی هزاره به‌انوری یعنی اعتراف به‌بی‌گناهی انوری و مجرم بودن خود مردم هزاره. آقای محقق با کر و فر گوش خراش خود از کابل به‌زحمت فقط خود را به‌پیروزی رسانیده است.

از آدرس خلیلی حتی یکنفر هم از کابل موفق نگردیده. امّا می‌بینیم که از کابل چهار نفر از سادات موفق شده‌اند. عباس نویان ناکام می‌گردد. چون هزاره است و از طرف اعضای جامعه‌ی خود مورد ده‌ها سؤال، صدها اتهام و هزاران تهمت قرار می‌گیرد. امّا از سیّد حسین عالمی بلخی که او نیز در خانه‌ی ملت بوده حتی یک سؤال هم صورت نگرفت و دوباره از مردم هزاره رأی گرفت. در بامیان جوادی به‌عنوان وکیل مردم قربانی دروغ‌ها و تهمت‌ها گردید و ناکام شد. امّا سیّد جمال بهشتی را بخاطر شادی روح پدرش و معصوم بودن خودش مردم مورد نوازش قرار دادند و برایش رای دادند. دلیل این گونه عمل کردها و رفتارهای سیاسی جامعه‌ی هزاره چه است؟

چرا مردم دچار ضعف حافظه شده‌اند؟ چرامردم فراموش کرده‌اند که انوری در همین کابل معامله گر ناموس آن‌ها و قاتل عزیزان شان بوده است؟ چرا مردم با این‌که خیانت این خاینان حرفه‌ای را می‌دانند باز به‌آن‌ها اعتماد می‌کنند؟ به‌نظر من جواب همه‌ی این چراها این است که هزاره‌ها هنوز به‌بلوغ سیاسی نرسیده‌اند و در امر سیاست بالغ نشده‌اند. جامعه‌ی هزاره هنوز جامعه‌ی عاطفه پیوند است نه خرد پیوند. احساسات مدار است نه عقلانیت مدار. ما به‌جامعه‌ی هزاره دو نوع نگاه می‌توانیم داشته باشیم: نگاه از بیرون،۲ - نگاه از درون. با نگاه بیرونی می‌بینیم که کل این حضرات در درون جامعه‌ی هزاره هستند و با این مردم حشر و نشر دارند. قضاوت ما این خواهد بود که این‌ها از آدرس جامعه‌ی هزاره به‌پارلمان آمده‌اند و شاید هم مایه‌ی خوشحالی نگاه کننده‌ی بیرونی بوده باشد. امّا زمانی که از درون به‌عنوان عضوی از اعضای جامعه‌ی هزاره به‌قضیه نگاه کنیم در می‌یابیم که این آقایان از هزاره فقط رای آن را کار دارند بعد از گرفتن رای و راه یافتن به‌پارلمان دگر با این جامعه تا نوبت بعدی و فرصت بعدی بکلی بیگانه و نا آشنا هستند. تنها قضیه در همین جا هم ختم نمی‌گردد بلکه تا حدی که میسر گردد و ممکن باشد با خون و رای و شرف مردم هزاره معامله نیز می‌نمایند. از پست‌های بلند دولتی در ولایات از بیرون که نگاه کنیم سه نفر به‌عنوان

والی از مردم هزاره است. امّا از درون اگر نگاه کنیم سیّد انور اعلا رحمتی سیّدی است که دشمنی با هزاره و آسیب رساندن به‌این مردم مایه‌ی تفکر سیاسی او را تشکیل می‌دهد.

به‌هر صورت سادات به‌لحاظ عملی قدرت سیاسی را در جامعه‌ی هزاره نیز همانند قدرت مذهبی و قدرت تباری خود قبضه کرده‌اند. اگر دقیق بنگریم به‌اندرون جامعه‌ی هزاره در می‌یابیم که قدرت واقعی در این جامعه در دست سادات است. قدرت سادات در جامعه‌ی هزاره بی‌زوال است. تا هزاره است سادات از قدرت جاودانی در بین این مردم برخوردار خواهد بود. امّا راه حل چیست؟ که هزاره باشد ولی قدرت از دست این قدرتمندان ازلی گرفته شود. سؤالی است که جواب آن را باید در شعور سیاسی هزاره جستجو کرد. هزاره اگر از عقلانیت سیاسی و خرد استراتژیک برخوردار شد همان آغاز سقوط قدرت سادات در این جامعه خواهد بود.

''پایان مطلب''

فدای‌همت دشمن شوم که یک رنگ است.

بله، مطلب خیلی واضح است و هیچ پیچ و خم ندارد، فقط دو کلمه:

۱ - زندگی‌هزاره، زمانی‌گل و گلزار می‌شود که هیچ فردی تحت عنوان ''سیّد'' در بین هزاره‌ها نفس نکشد. تمام والسلام.

۲ - هزاره، زمانی از شعور سیاسی و عقل استراتژیک برخوردار است که فقط به‌همین آقا رأی بدهد و بس!

- در ادبیات و فرهنگ سیاسی، به‌یک چنین طرز تفکر چه می‌گویند؟

شما بگوید: مگر فاشیسم و نازیسم و راسیسم و سادیسم شاخ و دم دارد؟

- از این گذشته، چرا این آقا در خلوت خویش یک بار از خود نمی‌پرسد که توده‌های هزاره عاشق چه چیز او بشوند؟ برای‌چه به‌تو رأی بدهند؟

البته که این حرف‌ها سوره‌ی یاسین خواندن است، هرگاه محیط زندگی تنگ آید و امکانات هم محدود باشد (مثال جامعه‌ی هزاره) و تقوی نیز در میان نباشد (مثال «سادات»ستیزان و شیطان‌پرستان) در چنین شرایط، نحوه‌ی بروز حسادت‌ها بسیار شدید و بی پروا خواهد بود.

«سادات» به‌طور کلی (گذشته از نخبه‌گان، فرهیخته‌گان و عالمان ایشان؛ حتی اگر بی‌سواد، فقیر، مریض و معلول هم باشند) ذاتاً از نعمات و فضائلی

برخوردارند که هم دوستان و هم دشمنان ایشان بیش از خود «سادات» آن‌ها را ادراک و احصاء می‌کنند. ولی خود قدر خویش را نمی‌دانند.

شیخ آصف محسنی با آن عظمت و موقعیت خود گفت:

«من در زندگی به‌همه‌ی خواسته‌های خود رسیده‌ام؛ فقط یک خواسته است که در اصل دست نیافتنی است، و آن مقام «سیادت» است؛ اگر سیادت خریدنی بود، من تمام سرمایه‌ی خودرا می‌دادم وآن‌را می‌خریدم.»

خلاصه این‌که: شرح فضائیل سادات «مثنوی هفتاد من کاغذ شود» و هیچ نیازی به‌اطاله‌ی کلام و تهیه‌ی فهرست طولانی در این موضوع نیست. کافی است اشاره کنم: من تا وقتی منابع و متون شیطان‌پرستان را نخوانده بودم، نمی‌دانستم که آن‌ها چه رنجی از این بحران بی‌هویتی می‌برند و «سادات» از چه نعمتی برخوردار‌اند و نسبت به‌اهمیت و عظمت خود چقدر بی‌اطلاع اند.

(به‌فرض) اگر یک یا چند مورد از مواهب و افتخارات «سادات» را شیطان‌پرستان می‌داشتند، یکی از دو حالت برایشان متصور بود: یا روزانه پانصد جفت چشم را کور می‌کردند؛ یا به‌آرامش روحی و روانی می‌رسیدند و چون بچه‌ی آدمی، مؤدب، با نزاکت و عاقل می‌بودند. با شرکاء خویش تعامل می‌کردند و به‌آزار دیگران نمی‌پرداختند.

نتیجه آن‌که: این فضائل و مواهب در قلب دوستان «سادات» موجب محبت، ارادت، اعتماد و احترام مزید شده است؛ و در نهاد قلیلی از افراد شیطان‌پرست موجب حسادت و دشمنی گردیده. این طبیعی هم هست، گو این‌که در علوم روانشناختی اجتماعی نیز گفته شده: «شما زمانی دوستان سرسخت خواهید داشت که دشمنان سرسخت داشته باشید.». سادات در طول تاریخ مصداق کامل این گفته بوده‌اند. جد ما علی (ع) دقیقاً همین گونه بود: هم دوستان سرسخت و هم دشمنان سرسخت داشت. (جاذبه و دافعه‌ی علی ـ مرتضی مطهری) ما سخنان و موضع گیری‌های «سادات» ستیزان را زمانی می‌توانیم درست درک و تحلیل کنیم که از عمق بحران هویت و نیز، سوزش آتش حسد درونی او با خبر باشیم:

سند شماره ۲۵ : «این‌ها (سادات) حق طبیعی خود می‌دانند که در راه رفتن پیش از دیگران باشند، در مجالس باید در صدر

بنشینند، باید این‌ها پیش نماز باشند و باید دست‌های شان بوسیده شود و در هرشرایط باید یک طبقه‌ی ممتاز باشند. اگر چنان نشود، نسبت بدانان و بلکه به‌اهلبیت(ع) بی‌احترامی شده است.»(۸)

سند شماره ۲۶ : «این‌ها مورد و بی‌مورد متوسل به‌حضرت پیامبر(ص) و حضرت زهرا و حضرت زینب(س) می‌شوند؛ مثلاً به‌جدم پیامبر، به‌جده‌ام زهرا و عمه‌ام زینب و عناوین مقدس دیگر، از قبیل «سلاله‌ی زهرا»، «سادات بنی‌الزّهراء»، «جده‌ی سادات» و «عمه‌ی سادات...»(۹)

سند شماره ۲۷ : «... ریشه‌ی اصلی دست بوسی سوء استفاده از مذهب است، سال‌ها و نسل‌ها در گوش این مردم خوانده شده و در روح شان تلقین شده که بوسیدن دست سیّد واجب است وترک آن موجب گناه و دخول در جهنم. مردم عوام به‌پندار آن که در بهشت جایگاه خوبی برای شان تهیه کند و داخل جهنم نشوند، افتخاراً دست سیّد را می‌بوسند؛ ورنه چرا مردم به‌بوسیدن دست شما افتخار کنند.»(۱۰)

سند شماره ۲۸ : «بعضی‌ها شان ادعا را به‌جای رسانیده‌اند که وقتی در جمع مریدان خود نشستند، از هرکه خوش و راضی بود، می‌گویند در قیامت ترا شفاعت می‌کنم و از کسی که قهر بود، می‌گویند ترا شفاعت نمی‌کنم. بلی این‌ها شفعای روز جزا هم هستند و ما گناه‌کاران را شفاعت می‌کنند. امّا تدلیس و تزویر و حقه‌بازی و فریب خلق گرسنه و فقیر، دزدی‌های ماهرانه و چور و چپاول مردم به‌نام نذر و احیای فرهنگ اهلبیت(ع) اشکال دارد. کسی که با شعبده‌بازی ماهرانه و سوء استفاده از مقدسات؛ که آهای مردم! این پرچم امام حسین(ع) است از کربلا آورده‌ام، هرکه آن را زیارت کند، کور باشد بینا می‌شود، بیمار باشد، صحت پیدا می‌کند، زن خشک و نازا باشد، آبستن و زایا می‌شود، و از این قبیل فضیلت‌سازی‌های دروغین؛ بعد مردم ساده لوح و معتقد به‌خاندان پیامبر از کابل، غزنی، هزاره‌جات و غیره در آن سرمای سوزان کابل، در محوطه‌ی خاتم الانبیا صف‌های طولانی را تشکیل بدهند، تا بعد از چهار و پنج ساعت نوبت شان برسند و پرچم را ببوسند و دست آغا را ببوسند، پول نذر خود را تقدیم کنند و... هرکس انسان است و درد انسانی، دارد می‌سوزد و باید بسوزد.»(۱۱)

بله، تمام گپ سر همین است: سوختن و سوختن ... بازهم سوختن!

۳ ـ بحران هویت

دیگر وجه کج‌خلقی و دیگرستیزی که امروزه در بین قشرهای از مردم هزاره فعالیت دارد و متأسفانه عوارض و زیان‌های زیادی به‌بار آورده است «بحران هویت» است، امروزه همه‌ی آگاهان امور و ناظران اوضاع چه از درون جامعه‌ی هزاره و چه بیرون از آن بر این نکته اجماع دارند که «بزرگـترین مشکل هزاره همین فقدان هویت او است.»

منشأ هویت نژادی انسان هزاره مفقود شده و تفحصات ابتدایی در این زمینه به‌سنگ خورده است. از این منظر، هزاره‌گان گمشده‌گان تاریخ‌اند که خود نمی‌دانند از زمین روئیده‌اند یا از آسمان افتاده‌اند؟

آن‌ها را آب با خود آورده، یا باد؟ از کجا آمده‌اند؛ به‌کجا می‌روند؟

اصلاً عنوان هزاره تعریف نشده که چه است؟ خون است، نژاد است، قوم است، فرهنگ است، مذهب است، لوکال است... چه است؟ چه کسانی هزاره‌ی واقعی و کی‌ها هزاره‌ی الحاقی‌اند...؟ و در سطح کلان معلوم نیست هزاره‌ها از چه نژاد و تباراند؟ زبان، تمدن و فرهنگ اولیه‌ی ایشان چه بوده؟ و در کجا بوده؟ سمبل‌ها و نمادهای هزاره‌گی چیست...؟ در این خصوص هزاران پرسش بی‌جواب وجود دارد که برای فرد هزاره‌گی آزار دهنده است.

تا این مقطع، جامعه‌ی هزاره این خلاء را با مذهب پر کرده و از این رهگذر به‌آرامش روحی رسیده بود، لکن اکنون نسلی در میان هزاره‌ها پا گرفته که از مذهب عدول کرده و به‌هویت نژادی نیز نرسیده، بناءاً پا درهوا، در وسط مانده است. آن‌ها «هویت سرزمینی» را که در جهان کنونی «هویت اصلی» شناخته می‌شود، نیز قبول ندارد؛ بنابراین دچار عمیق‌ترین بحران‌های روحی و شخصیتی تا سرحد هیستریک و تشنج اعصاب است. این عناصر که حقیقةً هذیان می‌گویند، تلاش دارند تا این بحران را در سطح جامعه‌ی هزاره گسترش دهند و عمق بخشند؛ بدان امید که ابتدا از عنوان هزاره یک گروه خونی بسازند، سپس آن را به‌همه چیز تسری دهند و تبدیل به‌هویت کنند. نهایتاً خود برامواج آن سوار شوند و برقوم هزاره سیادت کنند.

در این میان مخالفت آن‌ها با سادات از آن بابت است که حس می‌کنند سادات (من‌حیث یک هویت خونیٔ مجزی) حامل پیام مذهب و سمبل مذهب

است و مذهب من‌حیث یک فریب، یا افیون، انسان هزاره را تخدیر می‌کند و در نهایت مانع تثبیت هویت خونی هزاره می‌شود. آن‌ها در یک معادله‌ی خیلی ساده چنین سنجیده‌اند که وقتی سیّد هزاره نشود، و هزاره هم که سیّد نتواند شد، پس راه حل در آن است که با هم‌دیگر خدا حافظی کنند. و چون سیّدها به‌یک خدا حافظئ مسالمت آمیز رضایت نمی‌دهند، پس به‌یک جراحئ خونین میان سیّد و هزاره ضرورت است، باید دریای خون جاری شود:

سند شماره ۲۹ : «برای نابودی صریح این نظام «تشیع درباری» نه تنها به‌موج کینه و بدبینی، بلکه به‌موج انتقام‌گیری، غرض حق تعیین سرنوشت سیاسی، اجتماعی و مذهبی جامعه‌ی ما ضرورت است. که در صورت یک قیام پنج دقیقه‌ای، یک فرد آن نیز زنده نخواهد ماند. و این موقف جدید خویش را در برابر «تشیع درباری» اختلاف تازه، نه؛ بلکه آگاهانه ترین جنگ و موضع‌گیری تاریخی و اجتماعی، و ستراتژی بزرگ برای نجات مذهبی و سیاسی جامعه‌ی خویش می‌پنداریم که به‌پیروزی بزرگ هم رسیده‌ایم.»(۱۲)

سند شماره ۳۰ : «این چهره‌های مذهبی خود فروخته، با پررویی هزاره‌ها را به‌عنوان دوست اجتماعی خویش مخاطب قرار می‌دهند. و خونسردی چهره‌های این جانیان، در پناه عمامه و دستار سیاه، خودبینانه است «تشیع درباری» به‌مکارترین رقیب اجتماعی هزاره‌ها تبدیل شده است، رقیب هیچ‌گاه دوست شده نمی‌تواند. «تشیع درباری» هیچ گونه وجه مشترک تاریخی و نژادی با هزاره‌ها ندارد.»(۱۳)

سند شماره ۳۱ : «تشیع درباری» به‌مکارترین رقیب اجتماعی هزاره‌ها تبدیل شده است، رقیب هیچ گاه دوست شده نمی‌تواند. تشیع درباری من‌حیث رقیب حسود اجتماعی هزاره‌ها ریشه‌ی اجتماعی ندارد ومذهب یگانه مصداق حضور آن در جامعه است... هزاره در طول تاریخ دو دشمن داشته است: حاکمیت سیاسی و حاکمیت تشیع درباری.»(۱۴)

در این‌جا باز پرسش‌های زیادی از نوع دیگر قد می‌کشد:

- «آیا ایجاد موج کینه و بدبینی، بلکه موج انتقام‌گیری، و سامان‌دهی یک قیام پنج دقیقه‌ای» می‌تواند هزاره را به‌هویت مفقود خود رساند یا خیر؟

= پاسخ به‌این سؤال منفی است.

پرسش‌های دیگر این‌که: چرا برخی از ملاّها و روحانیون هزاره‌گی با این عناصری که اهداف ضد مذهبی خود را پنهان هم نمی‌کنند، همراهی دارند؟

- مگر آن‌ها سنگربانان دین و مذهب و مقدسات نیستند؟
- مگر از طریق مذهب ارتزاق نمی‌کنند؟
- مگر آن‌ها نمی‌دانند پس از سادات نوبت خودشان خواهد شد؟

= پاسخ به‌این سؤالات بسیار مفصل و چند بُعدی است که در این مختصر نمی‌گنجد؛ اولاً باید گفت اکثریت ملاّها و روحانیون هزاره‌گی انسان‌های شرافتمند، با ایمان، با اخلاق و باورمند هستند، با آن جریان همراهی نمی‌کنند؛ امّا هستند تعدادی که شاید فکر می‌کنند با کنار رفتن سادات، میدان برای خود ایشان بازتر می‌شود؛ شاید تحت تأثیر قرار گرفته و به‌بخش‌های از گفته‌های آن عناصر ضد دینی و ضد مذهبی باور کرده‌اند. و شایدهای زیاد دیگر... این را بیش‌تر به‌خصوصیات شخصیتی افراد منوط می‌دانیم. زرق و برق و چرب و شیرین دنیا نیز کور و کرکننده است.

گذشته از هرچیز، «جنگ مذهب علیه مذهب» همه گاه در تاریخ جریان داشته و بالاخره پاسخ مناسب در این زمینه را امام سجاد در مجلس یزید در شام داده است. آن بزرگوار در عتاب به‌ملاّی از این دست فرمود: «ویلک ایّهالخاطب! اشتریت مرضات الخلق به‌سخط الخالق فلیتبوّأ مقعدک من‌النّار!»

۴ - تنازع بقاء و فضای حیاتی

در مجموع، بشر، کره‌ی زمین را باسرعتی زیاد به‌سوی نابودی می‌برد، متعاقباً خودش را نیز نابود خواهد کرد. طبق گذارش سازمان‌های «آکسفام» و «فائو» جمعیت جهان تا سال ۲۰۵۰ به‌مرز ۱۲ میلیارد نفر خواهد رسید. تا همین موقع قیمت خوراکه و ارزاق عمومی در سطح جهان چهار برابر خواهد شد، خشکسالی‌های طولانی و سیلاب‌های مخرب در مناطق پر جمعیت جهان، خاصةً نواحئ جنوب قاره‌ی آسیا لطمات شدیدی به‌تولیدات زراعی وارد خواهد کرد و روستائیان به‌سوی شهرهای بزرگ هجوم خواهند آورد... در همین راستا و به‌طور دقیق، سراسر منطقه‌ی ما را هم زمان چهار خطر بزرگ و فراگیر تهدید می‌کند:

۱ - خشونتی حاصل از کینه‌ها و نفرت‌های که دارای منشأ نژادی، قومی، ملی، فرقوی و طبقاتی هستند؛

۲ - تخریب محیط زیست و اتمام منابع؛

۳ - انفجار جمعیت؛

۴ - رژیم‌های ناکارآمد و فاسد و مفسد. کشورهای حوزه‌ی ما به‌این زودی‌ها صاحب حکومت‌داری خوب نخواهند شد.

در افغانستان: بر اساس پیش بینی‌ها، جمعیت افغانستان تا سال ۲۰۵۰ به‌مرز ۶۰ تا ۷۰ میلیون نفر خواهد رسید؛ کشور افغانستان که اکنون با تولید ناخالص ملیٔ سالانه کم‌تر از ۹ میلیارد دالر آمریکا و بودجه‌ی ملی سالانه کم‌تر از سه میلیارد دالر (که آن هم از طریق گدایی‌گری بین‌المللی به‌دست می‌آید) قادر نیست جمعیت فعلی (تخمینی) ۳۵ میلیون نفر را تأمین نماید و نرخ بیکاری در آن بالاتر از ۵۰ % می‌باشد (تا ۸۰ % هم گفته شده) چگونه خواهد توانست طی دو سه دهه‌ی آینده دو برابر این جمعیت را اعاشه نماید؟

مسآله‌ی هفت میلیون مهاجر برون‌مرزی و هشت میلیون بی‌جا شده‌گان داخلیٔ این‌کشور چگونه قابل حل است؟ پس از خروج قوای بین‌المللی اوضاع عمومی دولت و مردم به‌کدام سو پیش خواهد رفت؟

در حال حاضر درآمد سرانه‌ی هر شهروند افغان مبلغ پانصد دالر در سال برآورد شده؛ این نسبت در ایران ۲۵۰۰ دالر، در پاکستان ۱۲۰۰، در هندوستان ۱۰۰۰، در امارات ۳۶۰۰۰، در قطر ۳۸۰۰۰، در عربستان سعودی ۲۶۰۰۰... در سویدن ۳۰۰۰۰ و در آمریکا ۴۰۰۰۰ دالر می‌باشد...

اگر افغانستان بخواهد کشوری با ثبات شود، باید سالانه بیش از چهار میلیون شغل در کشور ایجاد گردد، اگر برای هر نفر شغل (حد اقل) مبلغ پنجاه هزار دالر لازم باشد، سالانه مبلغ بیست میلیارد دالر تنها باید در امر ایجاد اشتغال سرمایه‌گذاری گردد...

این کشور یک چنین سرمایه را از کجا می‌آورد؟

در حالی‌که حد اقل زیر ساخت‌ها را نیز فاقد است. کشوری محاط به‌خشکه است، ترانسپورتشین مناسب ندارد، برق نیست، آب نیست، جاده نیست، ریل نیست، امنیت نیست، دانش نیست، تخصص نیست، صداقت نیست، وطن

دوستی نیست، ملت یک دست نیست... و دراین موارد هیچ پلان، اراده و تخصص هم وجود ندارد. مسکن، صحت عامه، آموزش، بیمه... که هیچ؛

- پس، نتیجه چه می‌شود؟

= کاملاً معلوم است: ادامه‌ی بحران، گسترش فقر و فساد، نا امنی و صعود جرائیم در راستای تنازع بقاء؛ این‌جا دیگر اخلاق و معنویت می‌میرد:

سگ گرسنه چو گوشت یافت، نپرسد
کین شتر صالح است، یا خر دجال

طبق قانون راز بقاء، شدیدترین وجه تنازع بقاء آن‌جا جریان می‌یابد که افراد یک نوع زیاد شوند و غذا و جا و مکان محدود باشد. وقتی پنجاه انسان گرسنه بالای یک لقمه نان حمله کنند، ببین که چه می‌شود. آن روز به‌سرعت پیش می‌آید. نواحئ هزاره‌جات و جامعه‌ی هزاره هم‌اکنون مظهر کاملی از این شرایط است؛ در آن‌جا حداقل امکانات و شرایط زیستی فراهم نیست، حال آن‌که جمعیت از سر حد انفجار گذشته و به‌نقطه‌ی بحران رسیده است.

اوضاع روز به‌روز بدتر هم می‌شود، در حالی‌که شرایط کارگری و مهاجرت در ایران و پاکستان نیز قدم به‌قدم وخیم‌تر می‌گردد، حتی در شهرهای بزرگ افغانستان پشتون‌ها و تاجیک‌ها از کارگران پاکستانی، بنگالی و هندی استفاده می‌کنند، حال آن‌که لشکر بی‌کاران هزاره‌گی در درون و بیرون مزرهای کشور سرگردانند و همچنان از دشت‌های سیستان و کرمان گرفته تا دریای سیاه و دریای تاسمانی تلفات می‌دهند.

فراگرد این اوضاع در درون جامعه‌ی هزاره بازهم همان تشدید نزاع فقط برای زنده ماندن خواهد بود. در چنین شرایط، زور فاشیسم هزاره‌گی به‌دیگر اقوام افغانی نمی‌رسد تا نان و امکانات را به‌زور از دست آن‌ها بقاپد، لکن فکر کرده است که می‌تواند با «سادات» این‌گونه معامله کند. امّا، این هم راه حل معضلات جامعه‌ی هزاره نیست (به‌فرض) هرگاه فاشیسم هزاره‌گی بتواند کل «سادات» را از نواحئ هزاره‌جات ریشه‌کن سازد، باز هم فرایند نزاع برای زندگی در جامعه‌ی هزاره حل نخواهد شد، زیرا «سادات» ساکن در هزاره‌جات را هر طور تحلیل کنیم حاصلش این می‌شود که به‌لحاظ کمی عددی سرنوشت‌ساز نیستند و چندان امکاناتی هم در اختیار ندارند که در صورت سر و مال شدن ایشان، گشایشی در معیشت هزاره‌ها به‌وجود آید.

به‌هرترتیب، روابط اقوام به‌هرنوع که تنظیم شود، شدیدترین نوع نزاع‌ها برای تصرف یک لقمه نان و یک وجب جا و مکان، صرف برای زنده ماندن (و حتی برای دفن اموات) در بطن جامعه‌ی هزاره و در میان خود هزاره‌ها و همچنین در شهر کابل و دیگر شهرهای بزرگ میان هزاره‌ها و دیگر اقوام افغانی دوام خواهد کرد، این نزاع‌ها بسیار سهم‌ناک خواهد بود، اصل گپ بر سر جاه و مکان و غذا است، به‌هر بهانه و هر عنوانی که باشد، مهم نیست.

این‌جا است که می‌گوئیم: سادات مکرم افغانی نمی‌توانند مانند کبک سر در برف فرو کنند و به‌دروغ خود را فریب دهند و بگویند «هیچ خبری نیست و هیچ خطری آنان را تهدید نمی‌کند.» در حال حاضر، سادات افغانی چه اوضاع را درک بکنند یا خیر؛ و چه بپذیرند یا نپذیرند، دچار تنازع بقاء شده‌اند؛ در تنازع بقاء عذر و التماس و گریه و زاری و سلام و صلوات و ببخشید و خواهش می‌کنم و به‌من مسکین رحم کنید، والله من بی‌گناه هستم و تقصیر فلانی و فلانی‌ها است... اصلاً جای ندارد. در تنازع بقاء فقط و فقط قدرت فکر و توانائی شخصی و نوعی کار می‌کند و بس!

تنازع بقاء قانون واقعی و نافذ زندگی است. هرموجود زنده [اعم از حیوان و نبات] احتیاج به‌مکان و غذا و فضای تنفسی دارد، به‌هنگام ضرورت باید همنوع خود را پس بزند و نابود کند تا خودش بتواند زنده بماند. هر حیوانی در جنگل، جانوران ضعیف‌تر از خود را می‌خورد، و توسط جانوری قوی‌تر از خود، خورده می‌شود؛ صورت سوم وجود ندارد. اوضاع در میان گیاهان نیز تابع همین حکم است. پس در تنازع بقاء ضعیفان می‌روند و قوی‌ترها می‌مانند. این هیچ استثناء ندارد؛ یا بخور، یا خورده شو؛ آن‌که می‌خورد به‌طعمه‌اش رحم نمی‌کند، آن‌که خورده می‌شود آوخ و اوخ نمی‌گوید...

این قانون طبیعت است؛ و طبیعت با کسی شوخی ندارد. تمام؛

لذا صاحب سخن می‌گوید:

برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی
که در نظام طبیعت ضعیف پامال است

یکی از روش‌ها و اهداف شیطان‌پرستان آن است که خود سادات را نسبت به‌توانائی و داشته‌هایش بی‌باور سازند و بدین‌ترتیب آن‌ها را ضعیف سازند...

۵ - عدم اعتقاد به‌ملت سازی

در پی خواهیم یافت که فاشیسم هزاره‌گی فاقد اصالت افغانی است و از لحاظ منشأ و منبع، ساخته شده در فابریکات «آی اس آی» با پروژه‌های وارده از «تنگی‌آجی» می‌باشد. آن به‌روشنی ثابت کرده است که اعتقادی به‌ملت سازی ندارد و برای یک افغانستان واحد، مستقل، و سربلند نمی‌اندیشد.

متأسفانه پروژه‌ی ملت‌سازی در عرصه‌های دیگر نیز با ریتم و آهنگ قانونمند و قابل قبول پیش نمی‌رود و این برای آینده‌ی کشور مطلوب نیست.

نکته‌ی محوری این است که سادات (برخلاف فاشیست‌ها) موجودیت خود را در نبود دیگران جست وجو نمی‌کنند؛ ما موجودیت خود را در کنار اقوام باهم برادر افغانی و در فضای رقابت آزاد و سالم تعریف می‌کنیم.

ما ایمان داریم که در دراز مدت یک چنین فضای به‌وجود خواهد آمد و ما در ایجاد و ادامه‌ی آن نقشی برجسته خواهیم داشت.

پیش از آن، بر اساس اصول تنازع بقاء می‌گویم: در شرایطی که فاشیسم و نازیسم افسارگسیخته‌ی هزاره‌گی ثابت کرده است با همه اقوام افغانی دشمنئ آشتی‌ناپذیر دارد و آشکارا شعار می‌دهد: «غیر هزاره را بُکش!» ، «مالش را ببر!» ، «بزن!» ، «بشکن!»... در چنین شرایطی، این سادات افغانی است که به‌زندگی شرافتمندانه در جوار دیگر اقوام افغانی می‌اندیشد.

بنابراین، اگر لومپنیسم و واندالیسم وارداتی از «تنگی‌آجَی» موفق به‌نابودی همه اقوام افغانی شد و خود برکل کشور حاکم گشت و توانست «افغانستان» را به«هزارستان» مبدل کند که نوش جانش، وقتی همه اقوام افغانی نابود شدند، بگذار ما هم نابود شویم. این حکم تنازع بقاء است.

امّا، اگر فاشیسم عریان با فرهنگ و کلتور «تنگی‌آجَی» نتوانست اقوام افغانی را نابود کند و این اقوام توانستند راه‌های همزیستی مسالمت‌آمیز را بیابند، در آن صورت ما نیز قطعاً در کنار آن‌ها خواهیم بود و مانند همیشه زندگی شرافتمندانه خواهیم داشت. قبل از هرچیز، بر اقوام شرافتمند هزاره است که عناصر فاشیست و شیطان‌پرست خارجی را از میان خود دفع و طرد کنند و در این گفت وگوی عظیم ملی سهم شایسته‌ی خویش را ایفاء نمایند، در غیر این صورت هرگاه امور و مقدرات خود را به‌عناصر شیطان‌پرست واگذارند، باید منتظر فجایع بدتر از غرب کابل باشند.

۶ - قداست‌زدایی و ضدیّت با دین و مذهب

دیگر عامل «سیّدزدایی» حاصل مخالفت سرسختانه با مذهب است «نیونازیسم» هژمونی طلب، خود پاسخ‌های روشن به‌تمام این پرسش‌ها داده است. او سادات را مظهر مذهب و مذهب را مانعی بر سر راه کسب اقتدار خود می‌داند و آشکارا تصریح می‌کند که همزمان دو جنگ را به‌طور موازی پیش می‌برد:

یک، جنگ با مذهب و مقدسات شیعی، که سادات من‌حیث مظهر و سمبل آن مطرح است؛

دو، جنگ با همه اقوام افغانی، به‌منظور احیاء و سیطره‌ی مغولیسم:

سند شماره ۳۲ : «کلام آخر این‌که قرن‌ها بود به‌خاطر مذهب ستم ملی دیدیم و سال‌ها شده به‌نام مذهب، استثمار سیاسی از آن سوی مرزها شده‌ایم! من قربانی همین مذهب شده‌ام! گرایشات کاملاً مذهبی به‌هیچ وجه نمی‌توانست برای جامعه‌ی هزاره در ایجاد حکومت عادلانه‌ی سیاسی موأثر باشد. مذهب صرفاً وسیله‌ی اقتدار شیعه‌های چاکر برجامعه‌ی هزاره است! با مذهب شیعه هویت ملی را از من گرفته‌اند! در اولین فرصت باید جامعه‌ی خویش را از اسارت تحمیق مذهبی نجات بخشیم»(۱۵)

سند شماره ۳۳ : «یگانه سیاست شیعه‌های درباری این است که مذهب را علم کنند و آن را در برابر مغزهای هزاره قرار دهند. اگر بگویی سیاست، این‌ها می‌گویند مذهب. اگر بگویی اقتصاد، می‌گویند مذهب. اگر بگویی تاریخ، می‌گویند مذهب. اگر بگویی انسان، جامعه و عدالت، می‌گویند مذهب. اگر بگویی فرهنگ، می‌گویند مذهب. اگر بگویی مذهب، می‌گویند من! این‌ها مذهب را آن قدر بزرگ می‌کنند که می‌گویند چندتا نژاد و یک مذهب! در طول مقاومت غرب کابل سیّد عالمی‌ها و سیّد مرتضوی‌ها حتی یک بار هم حاضر نشدند که در سخن و یا موضع‌گیری خویش از هزاره یاد کنند و بلکه در همه جا صرفاً از موقف شیعه داد می‌زدند! هزاره با این‌ها دشمن نبوده، به‌شرط آن‌که این‌ها خود شان را بشناسند و کاه را باکوه نجنگانند و موقف رقابت اجتماعی را با شعار «حق مذهبی» و «مذهب مشترک» کنار بگذارند.»(۱۶)

تعجبی ندارد که فاشیسم هزاره‌گی عاقبت کار خود را نمی‌داند، او مریض است و از شدت هیستریک، هزیان می‌گوید، ورنه؛ سادات کارنامه‌ی تاریخی و فرهنگی مشخص دارند. آن‌ها این عقیده، این ایمان و این هویت مذهبی را برای اقوام هزاره به‌ارمغان آوردند. طبق معادله‌ی منطقی نیز، سادات درست می‌گویند، مثلاً: هویت هزاره چیست؟

= مذهب شیعه؛

- مذهب شیعه چیست؟

= موارث اجداد سادات!

امّا، شیطان‌پرستان برای این مردم چه آورده‌اند؟ جز رنج و غم؟ جز اشک و آه؟ جز افتضاح و رسوایی و شکست؟ آن، چه وضعی بود که در غرب کابل حاکم بود؟... شیطان‌پرستان با نمایش‌های کاذب می‌خواهند مداری‌گری و کلاه‌برداری کنند، بر امواج نمایش‌های عوام‌فریبانه سوار شوند و به‌اهداف کوتاه مدت سیاسی رسند. مثلاً به‌کرسئ ریاست و نماینده‌گی اقوام هزاره تکیه زنند. آن‌ها سخت تشنه‌ی قدرت‌اند و در این راه، از یکسو مذهب را مهم‌ترین مانع موفقیت خود می‌دانند، از دیگرسو محبوبیت «سادات» در میان مردم را. آن‌ها فقط این را درک کرده‌اند که در شرایط آزاد، توان رقابت با «سادات» را در هیچ عرصه ندارند، لذا حاضر نیستند در یک فضای سالم و رقابتی وارد شوند، بلکه با روحیه‌ی تمامیت‌خواهی و یک جانبه‌گرایی صرف می‌خواهند، همه را نابود کنند و میدان را به‌نحو انحصاری به‌دست گیرند. تاکنون موفق نبوده‌اند...

- چرا شیطان‌پرستان در بین هزاره رأی نمی‌آورند؟

= برای این‌که مردم هزاره آن‌ها را می‌شناسند، هزاره‌ی دیندار می‌گوید: افراد فاسد و فاسق و دایم‌الخمر نمی‌توانند از من نماینده‌گی کنند و از حقوق و منافع من دفاع نمایند.

شیطان‌پرستان، این دزدان ایمان مردم که خود مظهر نفاق ملی و منشأ اختلافات در جامعه‌ی تشیع افغانی است، در توجیه ضعف‌ها و خطاهای خود می‌گویند: «سادات» و «مذهب» عامل نفاق میان هزاره‌ها هستند، باید توأماً نابود شوند. می‌گویند هرگاه سادات و مذهب را از میان هزاره‌ها برداریم، همه به‌ما رأی خواهند داد! و زندگی هزاره‌ها گلستان خواهد شد!

۷ - عطش قدرت‌طلبی

- سرقت در روز روشن!

= دیگر مشکل فاشیسم هزاره‌گی، این است که دستش خالی است، میدان بازی برایش تنگ است در جغرافیای کوچک سخنان گُنده می‌زند، افتخارات دیگر اقوام افغانی را به‌نفع خود مصادره می‌کند! مثلاً می‌گوید: «بت‌های بامیان را ما ساختیم!» در حالی که هزاره یک پدیده‌ی کاملاً نوظهور است که از اختلاط و امتزاج اقوام گوناگون به‌وجود آمده و خون خالص هزاره‌گی وجو ندارد. زمانی که این بت‌ها ساخته شدند هزاره اصلاً وجود نداشت.

همچنین سال‌ها پیش یک نشریه‌ی شیطان‌پرستی <از روی چیزنداری> در مورد حکیم ناصر خسرو العلوی الموسوی اظهار داشته بود که او از هزاره‌های بلخاب است! درحالی‌که ایشان از سادات موسوی‌نسب می‌باشد.

همین‌طور هرسو حمله می‌برند و به‌مفاخر دیگر اقوام دست‌اندازی می‌کنند! آن‌ها درحد جنون تشنه‌ی قدرت‌اند و خواستار هژمونی بر اقوام هزاره می‌باشند، مع ذالک در این راه نیز کودکانه فکر می‌کنند و سفیهانه عمل می‌نمایند... آن‌ها در یک تحلیل کودکانه از بافت و ترکیب جامعه‌ی افغانی می‌گویند: جمعیت هزاره‌ها به‌حیث یک قوم یا نژاد در افغانستان زیاد است امّا متشتت و پراکنده می‌باشند و عامل عقب‌مانده‌گی و تشتت هزاره‌ها مذهب بوده است. هرگاه هزاره‌ها فارغ از عامل مذهب یک‌جا جمع شوند، جمعیت آن‌ها از تاجیک‌ها جلو می‌زنند و هم‌وزن پشتون‌ها می‌شوند، آن‌گاه دوش به‌دوش پشتون‌ها می‌توانند با آن‌ها پهلو بزنند و حق خود را بستانند؛ در خیز بعدی با اتحاد نژادی که با ازبک‌ها دارند، از پشتون‌ها هم جلو می‌زنند و در افغانستان اول می‌شوند. آن‌گاه بینی پشتون‌ها را می‌برند و بدین‌ترتیب (و به‌همین ساده‌گی؟!) یک نواختی و وحدتی ملی در «افغانستان» امروز و «هزارستان» آن روز پدید می‌آید! این خواب است و خیال است و جنون:

سند شماره ۳۴ : «اکنون حزب وحدت اسلامی مجموعه‌ی از عناصری است که تقریباً حتی درسطح رهبری آن مسأله‌ی ایدیالوژیک (مذهبی و ضد مذهبی) از بین رفته است. و همین اکنون عناصری در شورای مرکزی این حزب عضویت یافته‌اند که از لحاظ ایدیالوژیک، منوط به‌ایدیالوژی‌های ضد مذهبی بوده‌اند.»(۱۷)

سند شماره ۳۵ : «با وصف و لقب شیعه، هویت ملی را از من گرفته‌اند با مذهب شیعه، برادرانم در مذهب اسماعیلیه و مذهب سنی را از من جدا کرده‌اند و ما را به‌یک اقلیت مذهبی تبدیل ساخته‌اند، جامعه‌ی تشیع جامعه‌ی هزاره نیست، جامعه‌ی هزاره جامعه‌ی تشیع نیست، جامعه‌ی تشیع در واقع بیان‌گر قربانی شدن تاریخی جامعه‌ی هزاره با صفت مذهبی است، جامعه‌ی تشیع مجزی از جامعه‌ی هزاره است»(۱۸)

سند شماره ۳۶ : «مذهب صرفاً وسیله‌ی اقتدار شیعه‌های چاکر بر جامعه‌ی هزاره است با توجه به‌ترکیب اجتماعی هزاره‌ها و ترکیب ملیتی افغانستان مذهب نمی‌تواند به‌تنهایی من‌حیث یگانه ترمینولوژی، بیان کننده‌ی آرمان آزادی خواهی هزاره و ملت باشد.»(۱۹)

سند شماره ۳۷ : «شعارهای کاملاً مذهبی به‌غیر از این‌که جامعه‌ی تسنن و تشیع هزاره را به‌یک اقلیت مذهبی شیعه در برابر اکثریت مذهبی سنی تبدیل کند دیگر دست‌آوردی نداشته، هویت مذهبی شیعه بزرگ‌ترین ضربه‌ی خود را برهویت نژادی هزاره نیز وارد می‌کند. ملت ستم‌زده‌ی ما قرن‌ها بود که با مذهب زندگی می‌کرد، امّا هویت ملی خود را گم کرده بود.» ... «تو مذهب هزارگی داشته‌باش، جدا از تشیع درباری»(۲۰)

شیطان‌پرستان از غایت جهل و نادانی و به‌منظور تجزیه و تجرید انسان هزاره، به‌آن‌ها توصیه می‌کنند: «تو مذهب هزارگی داشته باش، جدا از تشیع درباری»:

سند شماره ۳۸ : «شخصیت مذهبی هزاره باید هرچه زودتر مرجعیت مذهبی هزاره را تثبیت کند، باید مذهب هزاره را از اسارت اشرافیت تشیع درباری نجات دهد و هزاره را صاحب مذهب واقعی اش سازد... تو مذهب هزارگی داشته باش، جدا از تشیع درباری»(۲۱)

مذهب هزارگی چیست؟ شیطان‌پرستان که خود دارای ضمیری آلوده و چرکین هستند، در قیاس به‌نفس می‌پندارند که هرگاه اقوام شیعی غیر هزاره چون «سادات»، بیات، قزلباش، بروتی، ناصری، تاجیکان، بلوچ‌ها و پشتون‌های (شیعه مثلاً) در انتخابات شرکت جویند رأی از مردم هزاره می‌گیرند، با رأی هزاره به‌پارلمان یا مصادر قدرت می‌رسند؛ ولی وقتی آن‌جا رفتند دیگر خود را هزاره نمی‌گویند، بر سر حق هزاره با

پشتون‌ها و تاجیکان چانه نمی‌زنند، با آن‌ها معامله می‌کنند و حق هزاره را پامال می‌سازند...

نیونازی بدین طریق ضعف دانش و فقدان شناخت خود از یک جامعه‌ی بهنجار و قانونمند را برملا می‌کند. چنان‌که نفس همین حکم را به‌مرجعیت مذهبی نیز تسری می‌بخشد و با گستاخی تمام به‌خود اجازه می‌دهد برای علمای دینی تعیین تکلیف کند و اصرار می‌دارد تا آنان هرچه زودتر مذهب هزاره‌گی بسازند! به‌پنداشت فاشیسم شیطان‌پرست، چند تا نژاد و یک مذهب یک جا قابل جمع نیست، بلکه هرنژاد بشری باید مذهب مخصوص به‌خود را داشته باشد. منطق را ببینید:

«... این‌ها مذهب را آن قدر بزرگ می‌کنند که می‌گویند چندتا نژاد و یک مذهب!»

بفرمائید! شما بگوئید با این منطق چه باید کرد؟!

سخن از این مسخره‌تر نمی‌شود!

مخاطب مذهب انسان است، مذهب چه ربطی به‌نژاد دارد؟

مگر اکثریت نژاد زرد پیرو مذهب بودایی (آریایی) و مسیحی(سامی) نیستند؟ مگر احزاب کمونیست حاکم بر چین و برخی دیگر ازممالک آسیای شرقی، پیرو کأرل مارکس یهودی نیستند؟

از این مهم‌تر: امروزه که همین شیطان‌پرستان به‌اثر شرایط زمانه و حضور غربی‌ها در کشور، از مذاهب مصلحتئ سابق خویش مانند وهابیت و ولایت فقیه عبور نموده و لقمه‌ی مسیحیت را چرب‌تر دیده و شدیداً بدانسو غش کرده‌اند؛ این‌جا دیگر یک مذهب و چند نژاد نیست! ...

۸ ـ عدم اعتقاد به‌جامعۀ شهروندی

گفتیم که فاشیسم در اصالت خود تحکم‌گرا و کور محض است. اعتقادی به‌هیچ نوع گفتمان انسانی ندارد. با استناد به‌موارد فوق دیدیم که فاشیسم به‌چه آسانی اعتبار خود را به‌باد می‌دهد و در حوزه‌ی گفتمان دینی و انسانی نیز کمال جهالت خود را به‌نمایش می‌گذارد، آیا او نمی‌داند که مذهب نمی‌تواند هیچ نسبتی با نژاد پیدا کند، اعم از نفیاً یا اثباتاً؟

و باز نمی‌داند که مذهب هزاره‌گی نیز غیر از قال الله تعالی و قال رسول‌الله(ص) و قال الباقر(ع) و قال الصادق(ع) نتواند بود؟ و باز نمی‌داند که علم و عقل و عدالت از شروط لازم مرجعیت مذهبی است؟

اگر مراد از «مذهب هزاره‌گی» بروز مرجعیت مذهبی از میان علمای اقوام هزاره باشد، مسلماً آن مرجعیت، خود به‌شرایط احراز مرجعیت و مسئولیت‌های مرتبط با آن، آگاه خواهد بود و قطعاً عقل، ایمان و اعتبار خود را به‌دست سیاست‌بازان بی‌تقوی و نیونازیسم هژمونی طلب نخواهد داد و بازیچه‌ی دست‌های چرکین شیطان‌پرستان نخواهد شد.

در غیر این صورت، از عدالت ساقط می‌شود و عاقبت به‌خیر نخواهد شد... چه کسی می‌تواند تصور کند که مرجعیت مذهبی هزاره، شیطان‌پرستان تشنه‌ی خون و قدرت را که دشمنئ آشتی‌ناپذیر خویش با اهلبیت(ع) را نیز پنهان نمی‌دارد؛ طرف مشورت قرار دهد؟

هرگاه مرجعیت مذهبئ هزاره اعتبار و اراده‌ی خود را در اختیار فاشیسم وانهد، یقین داشته باشد که تقابل سخت از نوع جنگ‌های نصر و سپاه، میان عناصری از مرجعیت هزاره روی خواهد نمود که فاجعه‌بار خواهد بود.

چرا مذهب هزاره‌گی؟ پرسش جدی این‌جا است که فاشیسم، در عین که خود لامذهب است، چگونه خواستار تأسیس «مذهب هزاره‌گی» می‌شود؟ او قاعدةً باید هزاره را به‌سمت لامذهبی و لاییک شدن مطلق فراخواند (که حقیقت پشت پرده نیز همین است) چرا مذهب هزاره‌گی؟

پاسخ این است که او به‌طور واضح نمی‌گوید مذهب هزاره‌گی چه چیزی باید باشد، قطعاً در ذهن خود چیزهای دارد، ولی آشکارا بیان نمی‌کند؛ شاید از یک جهت مذهب هزاره‌گی او همان به‌دست گرفتن شمشیر فتوی علیه سادات توسط فردی هزاره‌گی باشد؛ چون در تاریخ خوانده است یک قاضی شریحی بوده که فتوای قتل امام حسین(ع) را صادر کرده است. اکنون دنبال یک چنین کسی می‌گردد. نیز خوانده است که تاریخ آکنده از جنگ مذهب علیه مذهب هم هست. بدین‌قرار فاشیسم نیز هوس مشابه‌سازی کرده است.

هرچه باشد، فاشیسم هزاره‌گی توقع دارد که مرجعیت مذهبی هزاره در صدور رآی و فتوی از او پیروی کند! یا حد اقل منظورات اورا تأمین نماید.

ولی در وادی عمل نشان داد که نازیسم هزاره‌گی صرفاً جاده صاف‌کن عناصری گردید که خود قلباً بدان باور ندارد و با آن مشکل ایدیولوژیک نیز دارد، با طرح ایده‌ی مذهب هزاره‌گی، اشرافیتی را جایگزین اشرافیت دیگر نمود و خود در این بین هیچی به‌دست نیاورد؛ لذا در قدم‌های بعدی تقابل سخت میان مرجعیت مذهبی هزاره و شیطان‌پرستان هزاره‌گی اجتناب‌ناپذیر است. چون مرجعیت مذهبی هزاره نمی‌تواند از سنت جدا شود، همچنان‌که ایده‌ها و اهداف فاشیسم هزاره‌گی نمی‌تواند با سنت تطابق کند. این نقطه‌ی آغاز یک چالش بزرگ میان فاشیسم هزاره‌گی و مرجعیت هزاره‌گی است.

فاشیسم هزاره‌گی که نمی‌خواست سیّد فلانی برود و شیخ و ملاّ فلانی بیاید! بلکه می‌خواست سیّد فلانی برود و دیگر هیچ کس به‌جایش ننشیند، تا میدان برای خودش باز باشد، ولی اکنون فقط یک جابه‌جایی صورت گرفته؛ چنین جابه‌جایی هدف نازیسم را تأمین نمی‌کند «مذهب هزاره‌گی» که نازیسم آن را طالب است «جنگ مذهب علیه مذهب است» او مذهبی می‌خواهد که در آن همه چیز و همه کار مباح باشد! و افساد و تبهکاری‌های او را تأئید کند. همه‌ی احکام و تکالیف نیز برداشته شده باشد و هیچ قید و بندی در کار نباشد... این است مذهب هزاره‌گی که فاشیسم خواهانش است.

در حالی که یک چنین مذهبی خدا خود نافرید! بنابراین، فاشیسم هزاره‌گی به‌زودترین فرصت خیزی بزرگ علیه مرجعیت مذهبی هزاره برخواهد داشت. و ما در آینده‌ی قابل پیش‌بینی شاهد تقابل سخت میان لایه‌های سنتی جامعه‌ی هزاره و لامذهبان هزاره‌گی خواهیم بود. چون لامذهبان و شیطان‌پرستان، فساد و تباهی را به‌جای خواهند رسانید که تحمل اوضاع برای روحانیون و تیپ‌های مذهبئ هزاره غیر قابل تحمل خواهد شد؛ مگر این‌که ایمان دینی و غیرت مذهبی در نهاد روحانیت هزاره‌گی و لایه‌های مذهبی جامعه‌ی هزاره از اساس بمیرد؛ که این خیلی بعید است.

اگر تاهنوز روحانیت و تیپ‌های مذهبی هزاره‌گی در برابر شیطان‌پرستان مواضع صریح اتخاذ نکرده‌اند، بدان‌دلیل است که شیطان‌پرستان با زیره‌کی موفق شده‌اند نیات واقعی خود را پشت این‌جمله‌ی تاکتیکی پنهان کنند که: «فرق است بین یک فرد خائن، با یک نظام خائن» (سند شماره ۱۶) مفهوم این‌جمله‌ی تاکتیکی ممکن است این حس را در ذهن برخی روحانیون و

ملاهای هزاره‌گی القاء کند که: «بگذار شیطان‌پرستان همان نظام خائن را (که درمنظور عبارت سادات هستند) **نابود کنند، تا جا برای ما وسیع‌تر گردد.»!**

این فکر در کوتاه مدت درست است. در عمل نیز همین‌طور شده است. لکن مهم این است که این روند در همین‌جا متوقف نمی‌شود؛

به‌محضی که سادات از صحنه محو شوند، یا دیگر نیروی قابل توجه به‌حساب نیایند، بلافاصله، نوبت به‌روحانیون، ملاها و تیپ‌های مذهبی هزاره‌گی خواهد رسید. چون ما می‌دانیم که میان شیطان‌پرستان و تیپ‌های مذهبی هزاره‌گی چه دره‌ی عمیق وجود دارد.

این تاکتیک تفرقه اندازانه‌ی شیطان‌پرستان یادآور همان حکایتی است که می‌گویند سه نفر شامل یک نفر سیّد، یک ملای هزاره‌گی و یک عوام هزاره‌گی به‌باغی رفتند و مشغول صرف میوه شدند که صاحب باغ سر رسید؛ او که دید زورش به‌این سه نفر نمی‌رسد، شروع کرد به‌ایجاد تفرقه میان این سه نفر: اول روکرد به‌عوام هزاره‌گی و گفت: این دونفر یکی شان سیّد و دیگری ملا است، این‌ها حق دارند که خمس و سهمش را بخورند، تو به‌چه دلیل می‌خوری؟ سیّد و ملا هم حرف صاحب باغ را تأئید کردند و سه نفری افتادند به‌جان مرد عوام؛ سپس با سیّد متحد شد و کار ملا را ساخت؛ در آخر سیّد تنها ماند و کارش به‌آسانی تمام شد! عین چیز در انتظار روحانیون و ملایان هزاره‌گی است، اگر سادات رفتند آن‌ها هم سر تیر می‌روند.

سادات مهم‌ترین سنگر در برابر شیطان‌پرستان هستند.

از هم‌اکنون شیطان‌پرستان از حضور غربی‌ها در کشور ذوق زده شده و هول کرده‌اند. آن‌ها پس از آمدن غربی‌ها از شعار «مذهب هزاره‌گی» هم عدول نموده‌اند. در حال حاضر برآیند تحلیل آن‌ها از اوضاع این است که هزاره باید از دم مسیحی شود و آن «مذهب هزاره‌گی» باید مسیحیت باشد (حتی اگر مصلحتی) آن‌ها می‌گویند در روابط آینده‌ی افغانستان و غرب، به‌ویژه آمریکا، دو گزینه متصور است:

یک، آمریکا در افغانستان می‌ماند و نظام دلخواه خود را در این‌جا قایم می‌کند؛ دو، آمریکا از افغانستان می‌رود و این کشو را به‌حال خود وا می‌گذارد (که از منظر ایشان، این فرض کم رنگ‌تر است) در هر دو صورت، وقتی ما مسیحی شده باشیم، بُرد خواهیم کرد: در فرض ماندن غرب

در افغانستان، ناگزیر از ما حمایت خواهند کرد، چون افزون براین‌که بشر هستیم، مسیحئ شان نیز هستیم؛ و در فرض رفتن، ما را با خودشان به‌غرب خواهند برد، باز هم به‌همان دلیل که مسیحی شان هستیم!»(۲۲)

این‌گونه است که شیطان‌پرستان مذبذبین واقعی هستند.(۲۳) در حال حاضر «مذهب هزاره‌گئ» که شیطان‌پرستان منادی آن هستند، مسیحیت است. (توجه کنید به‌وجود پرشمار کلیساهای خانه‌گی، که در پیوند با سفارتخانه‌های خارجی، در مناطق و محلاتی که شیطان‌پرستان حضور دارند، فعال هستند.)

جالب است که این بار شیطان‌پرستان از آن طرف بام افتاده‌اند! آخر او مذهب نژادی می‌خواست، و برآن بود تا هزاره را صاحب مذهب واقعی‌اش سازد. عیسی مسیح که هزاره‌ی مغولی نبود، او از نژاد سامی و یهودی زاده بود؛ مذهب هزاره‌گی همین شد؟!

۹ - خلل در نطفه

در کمال تأسف و شرمساری باید گفت: از پیامدهای ناگوار جنگ‌های داخلی در افغانستان (که اکنون وارد پنجمین دهه‌ی خود شده) حضور خارجیان از شرق و غرب عالم در قالب نظامی و مستشار و تیکنیسین و امدادگر ... (در مجموع، اشغالگر، متجاوز و بادار) بوده است؛ که چشم به‌ناموس افغان هم داشته‌اند (سند شماره ۵۲) آن‌ها همواره دلالانی دارند که از میان همین شیطان‌پرستان بر می‌گزینند. ضمن این‌که در جریان جنگ‌های داخلی میان گروه‌های جهادی و جنگ‌های دیوانه‌گی در غرب کابل، نیز تجاوزات ناموسی گسترده صورت گرفته است. هکذا «فحشاء و فروپاشی بنیان‌های اخلاقی» از عوارض فقر و مهاجرت و جا به‌جایی گسترده‌ی گروه‌های انسانی دانسته شده است. گرچه برخی چیزها ناگفتنی است، ولی:

لطف حق با تو مداراها کند چون‌که از حد بگذرد رسوا کند

حاصل مجموعه‌ی این شرایط، پیدایی نسل «مشبوه النسب» می‌باشد که با اصول انسانی و انضباط اخلاقی میانه‌ی ندارند و با مقدسات و خاندان نبوت دشمنی می‌ورزند. از قول پیامبر اکرم(ص) صریحاً و مستقیماً آمده است: «**با علی و فرزندانش مخالفت نمی‌کنند، مگر کسانی که در نطفه‌ی ایشان خلل**

باشد» در این باره صدها حدیث از منابع معتبر عامه و خاصه موجود است که از باب نمونه چند مورد را در این‌جا نقل می‌کنیم شاید مفید افتد:

الف : یکی از این احادیث از زبان خلیفه‌ی اول ابی‌بکر ابن‌ابی‌قحافه است که در حقیقت روایت دیگری از حدیث شریف کساء می‌باشد:

عاصمی مکی و موفق خوارزمی می‌نویسند: «عن أبی‌بکر الصدیق، قال رأیت رسول‌الله ختم ختمة وهو متکئ علی فرش عربیة و فی‌الخیمة علی و فاطمة والحسن والحسین، فقال یا معشر المسلمین أنا سلم لمن سالمهم و حرب لمن حاربهم ... لا یحبهم إلا سعید الجد طیب المولد ولا یبغضهم إلا شقی‌الجد ردئ الولادة.»

= ابوبکر می‌گوید: «رسول خدا در خیمه بر فرشی عربی نشسته و تکیه داده بود، علی و فاطمه و حسن و حسین نیز در خیمه بودند، فرمود: ای مسلمانان! هرکس با اهل خیمه دوست باشد من با او دوست هستم و هر کس با آنان دشمن باشد من با آنان دشمنم؛ آنان را دوست ندارد مگر آن‌که ولادتی پاک دارد، و دشمن نیست با آنان، مگر آن‌که ولادتی ناپاک دارد.»(۲۴)

ب : علامه شمس‌الدین جزری شافعی می‌نویسد: «عن عبادة بن‌الصامت رضی‌الله عنه قال: کنّا نَبُور أولادنا بحُبّ علی بن‌أبی‌طالب رضی‌الله عنه، فاذا رأینا أحدهم لا یحب علی بن‌أبی‌طالب، علمنا أنه لیس منا، وأنه لغیر رشده.»

= عبادة بن‌صامت می‌گوید: ما فرزندان خود را با دوستی علی بن‌ابی طالب(ع) می‌آزمودیم، اگر یکی از آنان علی(ع) را دوست نمی‌داشت، پی می‌بردیم که غیر مشروع است. در ادامه این روایت را نقل می‌کند:

«وروینا ذالک ایضاً من أبی‌سعید الخدری رضی‌الله عنه، ولفظه: کنا معشر الأنصار نبور أولادنا بحبهم علیاً رضی‌الله عنه، فإذا ولد فینا مولود فلم یحبه‌عرفنا أنه لیس منا.»

= ما گروه انصار فرزندان مان را با محبت و دوستئ علی(ع) آزمایش می‌کردیم، اگر فرزندی به‌دنیا می‌آمد و علی را دوست نداشت می‌فهمیدیم که از ما نیست.(۲۵)

ج: ابوالحسن مسعودی می‌نویسد: «عن العباس بن‌عبد المطلب، قال: کنت عند رسول‌الله صلی الله علیه و سلم إذ أقبل علی بن‌أبی‌طالب، فلما رآه أَسْفَرَ

فی‌وجهه، فقلت: یا رسول‌الله... إلا هذا وشیعته فإنهم یُدْعَوْنَ بأسمائهم وأسماء آبائهم لصحة ولادتهم.»

= عباس بن‌عبد المطلب گوید: خدمت رسول خدا بودم، علی از راه رسید، چهره‌ی رسول خدا با دیدن علی روشن و خوش‌حال نشان می‌داد؛ گفتم: یا رسول‌الله با دیدن این نوجوان خوش‌حال شدی، فرمود: ای‌عمو! به‌خدا سوگند، خدا او را بیش از من دوست دارد، ذریه‌ی من از صلب او خواهد بود.(۲۶)

د : دیگر از استوانه‌های علمی نزد برادران اهل سنت شمس‌الدین جزری است که در مقدمه‌ی کتابش روایت‌های نقل شده در این کتاب را مسند و متواتر می‌داند، هکذا سیّدسلیمان قندوزی حنفی می‌نویسد: «عن سعید بن‌جبیر، عن ابن‌عباس قال: قال رسول‌الله صل الله علیه وآله و سلم: یا علی‌أنت صاحب حوضی و صاحب لوائی... و أنت مولی من أنا مولاه و أنا مولی کل مؤمن و مؤمنة، لا یحبک إلا طاهر الولادة و لا یبغضک إلا خبیث الولادة.»

= رسول خدا به‌علی فرمود: تو صاحب پرچم و حوض من هستی. تو مولای کسی هستی که من مولای اویم، و من مولای هر مؤمن و مؤمنه‌ی هستم، مُحبّ و دوستدار تو نیست مگر آن‌که ولادتش پاک باشد و دشمن تو نیست مگر آن‌که ولادتش ناپاک باشد.(۲۷)

ه : عن أحمد بن محمد بن‌الصباح النیسابوری، عن عبد الله بن‌أحمد بن‌حنبل، عن أحمد، قال: سمعت الشافعی یقول: سمعت مالک بن‌أنس یقول: قال أنس بن‌مالک: «ما کُنّا نعرف الرجل لغیر أبیه إلا ببغض علی ابن أبی‌طالب.» در ادامه می‌نویسد: ابن مردویه، عن أنس - فی‌حدیث: «کان الرجل من بعد یوم خیبر یحمل ولده علی عاتقه، ثم یقف علی طریق علی(علیه السلام) فإذا نظر إلیه أومأ بإصبعه: یا بنی، تحب هذا الرجل؟ فإن قال: نعم، قبله. وإن قال: لا، طرق به‌الأرض وقال له: إلحق بأمک.»

= انس گوید: پس از جنگ خیبر چنان معمول شده بود که مرد فرزند خود را به‌دوش می‌گرفت و سر راه علی(ع) می‌ایستاد، چون چشمش به‌آن حضرت می‌افتاد با انگشت به‌او اشاره کرده، به‌کودک خود می‌گفت:

پسرم! این مرد را دوست داری؟

اگر می‌گفت: آری، او را می‌بوسید. و اگر می‌گفت: نه، او را بر زمین می‌نهاد و می‌گفت: برو به‌مادرت بپیوند.(۲۸)

۱۰ - شهرت طلبی

شیطان‌پرستان سخت تشنه و کشته و مرده‌ی «تاریخسازی» و مطرح شدن نام شان است! مقصد نام شان سر زبان‌ها بیافتد و مردم بگویند که این کار را کی کرده است! ولو نشستن کنار چاه زمزم، یا خرابکاری در مسجد باشد!

۱۱ - نداشتن میدان بازی

شیطان‌پرستان هزاره‌گی خود دریافته‌اند که در افغانستان هیچ‌کس او را جدی نمی‌گیرد! شخصیت و هویت او را جدی نمی‌گیرد، ادعاهای او را جدی نمی‌گیرد، جنگ او را جدی نمی‌گیرد، صلح او را جدی نمی‌گیرد، دوستئ او را جدی نمی‌گیرد، دشمنئ او را جدی نمی‌گیرد، خنده‌ی او را جدی نمی‌گیرد، گریه‌ی او را جدی نمی‌گیرد، مهر او را جدی نمی‌گیرد، کین او را جدی نمی‌گیرد... خلاصه هیچ‌چیز او را جدی نمی‌گیرد؛ وقتی جدی گرفته نشود به‌بازی گرفته نمی‌شود، وقتی به‌بازی گرفته نشد جایگاهش مشخص نمی‌شود، وقتی جایگاهش مشخص نشد آواره و سرگردان می‌شود، گریه می‌کند، خاگباد می‌کند، فحش می‌دهد، توهین می‌کند... تا ثابت کند که «من هستم، به‌من توجه کنید!» جالب این‌که با این‌گونه اقدامات بیش‌تر خود را مُلوّث می‌سازد!

یعنی کج‌خلقی‌ها و دشنام‌ها و بدزبانی‌های او بازهم به‌زیانش تمام می‌شود:
موقعیت او را به‌عنوان یک شریک بهنجار و قابل اطمینان زیر سؤال می‌برد و هربار دورتر از گذشته پرتاب می‌گردد. امروزه شیطان‌پرستان هزاره‌گی جز یک مشت تهمت و دشنام چیزی دیگری در اختیار ندارند.
مشکل دیگر روشنفکر هزاره‌گی این است که قافیه را بسیار تنگ گرفته است، جامعه‌ی هزاره جامعه‌ی کوچک و پراکنده و بسیار هم عقب‌مانده و فقیر است، این جامعه استعداد و ظرفیت آن را ندارد تا میدان بازی وسیعی را برای روشنفکر هزاره فراهم آورد و در آن گپ‌های گُنده گُنده زده شود، لذا روشنفکر هزاره ناچار است به«طوفان در فنجان چای» قناعت کند و دلخوش باشد. حرف‌های گنده گنده و لاف گزاف در جغرافیای کوچک!
چرا او نمی‌تواند ملی و کلان بیاندیشد؟ گفتیم چون «جدی گرفته نمی‌شود»

۱۲ - تلاش برای تغییر هویت انسان هزاره

تا این زمان، اقوام هزاره با هویت مذهبی خود شناخته می‌شوند، در عرف و فرهنگ محاوراتی افغانان (تسامحاً) کلمه‌ی «هزاره» معادل «شیعه» اطلاق می‌شود، و این از جهات متعدد به‌نفع هزاره بوده است، چون تمام اقوام کوچک‌تر شیعه (غیرهزاره) «هزاره» محسوب می‌شوند و سودش به‌جیب عنوان «هزاره» می‌رود؛ امّا شیطان‌پرستان این هویت مذهبی هزاره را نمی‌پذیرد و در پی تغییر آن است:

سند شماره ۳۹ : «فرهنگ به‌تو می‌گوید که خاص شو، تو از کلیت بیرون می‌شوی، خاص به‌خودت می‌شوی، هزاره می‌شوی، وقتی تو هزاره می‌شوی، تو خاص می‌شوی، مذهب تو، هم، خاص است، فرهنگ تو خاص است، تاریخ تو خاص است، اجتماعت خاص است، یعنی تو هزاره هستی و دیگر هیچ‌کس هزاره نیست. فرهنگ اول انسان هزاره را مطرح می‌کند و بعد مذهب این انسان را، تومذهب هزاره‌گی داشته باشی جدا از تشیع درباری و مذهب مشترک؛ با استفاده از مذهب مشترک چه کلاه بزرگی سیاسی بر سر جامعه‌ام گذاشته‌اند. و با مذهب مشترک است که جاری بودن خون اجتماع قطع نمی‌شود، با شیعه، هویت ملی را از من گرفته‌اند، مذهب مشترک، تاریخ سیاسی و اجتماعی مشترک بوده نمی‌تواند، شیعیان درباری به‌عنوان مجتمع غیر هزاره، صرفاً از طریق مذهب مشترک در جامعه‌ی هزاره به‌مکتب آقایی تبدیل شده است.»(۲۹)

نشان‌های بخش هشتم:

۱ - نشریه‌ی «طرح نو» تابستان ۱۳۸۸ شماره‌های مشترک ۲۰ ـ ۲۱ ص ۱۶۲

۲ - عصری برای عدالت، ۵

۳ - همان.

۴ - عصری برای عدالت، شماره ۳

۵ - عصری برای عدالت، شماره ۳

۶ - دیوان علامه اقبال لاهوری، ص ۳۰۳

۷ - urozgan.org، fa-af/article/۱۱۲۳/ ذخیره شده [نسخهٔ مناسب چاپ] نویسنده: حسین سومری، تاریخ انتشار: ۱۳۸۹ سه شنبه ۲۵ عقرب.

۸ ـ نشریه‌ی «طرح نو» پاییز ۱۳۸۸ شماره ۲۲ ص ۱۲۴ قم.
۹ ـ همان.
۱۰ ـ همان.
۱۱ ـ همان.
۱۲ ـ کانون فرهنگی رهبر شهید کوئته/ عصری برای عدالت، ۳، ۱
۱۳ ـ همان.
۱۴ ـ همان.
۱۵ ـ امروز ما ـ کانون فرهنگی رهبر شهید ـ کوئته، ۱۳۷۵، ۴
۱۶ ـ همان.
۱۷ ـ عصری برای عدالت، کانون فرهنگی رهبر شهید، کوئته، شماره ۹
۱۸ ـ همان.
۱۹ ـ همان.
۲۰ ـ همان.
۲۱ ـ همان
۲۲ ـ ماهنامه‌ی تاریخی فرهنگی شاهد یاران ـ تهران، ۱۳۹۰، ص ۳۶
۲۳ ـ مذبذب (مفرد) مذبذبین(جمع) کلمه‌ی قرآنی است که در مذمت بدکیشان ناپایدار به‌کار می‌رود «مذبذب» در لغت به‌حالت میله‌ی داخل زنگوله گفته می‌شود که دام داران به‌گردن شتر یا قوچ یا تکه می‌بندند. حرکت این میله وابسته به‌حرکت آن حیوان است، با هر حرکت حیوان، میله این سو و آن‌سو به‌جداره‌ی زنگ اصابت می‌کند و صدا تولید می‌شود. شیطان‌پرستان نیز این گونه‌اند و استقرار فکری و ایدیولوژیک ندارند. آن‌ها تابع اوضاع و شرایط، تغییر ایدیولوژی می‌دهند.
۲۴ ـ العاصمی المکی، عبدالملک بن‌حسین بن‌عبدالملک الشافعی (سمط النجوم، العوالی فی‌أنباء الأوائل والتوالی، ج ۳ ص ۴۴، تحقیق: عادل أحمد عبد الموجود- علی محمد معوض، ناشر: دار الکتب العلمیة بیروت.)
۲۵ ـ الأنصاری القرطبی، ابوعبد الله محمد بن‌أحمد (متوفای۶۷۱، ه ق) البغدادی، أحمد بن‌علی ابوبکر الخطیب (متوفای۴۶۳ ، ه ق) تاریخ بغداد، ج ۳ ص ۲۹۰، ناشر: دار الکتب العلمیة ـ بیروت؛ ابن‌عساکر الدمشقی الشافعی، (متوفای۵۷۱ ، ه ق) تاریخ مدینة دمشق و ذکر فضلها و تسمیة من حلها من الأماثل، ج ۴۲ ص ۲۹۰، تحقیق: محب الدین أبی‌سعید عمر بن‌غرامة العمری، ناشر: دار الفکر ـ بیروت ـ ۱۹۹۵
۲۶ ـ مروج الذهب، ج ۱ ص ۳۴۷
۲۷ ـ القندوزی الحنفی، سید سلیمان: ینابیع المودة لذوی‌القربی، ج ۱ ص۳۹۷
۲۸ ـ ابن مردویه الأصفهانی، (متوفای۴۱۰، ه ق) مناقب علی‌بن أبی‌طالب(ع)
نزل من القرآن فی‌علی(ع)، ص ۷۶ ـ ۷۷، تحقیق: عبد الرزاق محمد حسین حرز الدین، ناشر: دار الحدیث، الطبعة الثانیة، ۱۴۲۴، ه ق)
۲۹ ـ کانون فرهنگی رهبر شهید «کوئته، پس از صد سال سکوت، ۱۰

بخش نـهم

دستمزدی برای «سیّدهزاره»!

آیا تعبیر «سیّد هزاره» صحیح است؟

تا هنوز تعدادی از افراد «سیّد» با وقاحت تمام می‌گویند: «ما سیّد هزاره هستیم!» ابله‌تر از آنش می‌گوید: «من، خودِ هزاره هستم!» برخی هم شلغم‌شوربای درست می‌کنند و می‌گویند: «ما هزاره‌ی فرهنگی هستیم!» ...

سخن از این مزخرف‌تر نمی‌شود! چرا این همه پستی و بی‌هویتی؟!

آدم مات و مبهوت می‌ماند که در برابر این‌ها چه بگوید؟

این‌قدر جهل و نادانی و این‌قدر گریز از خود؟! و این‌قدر حقارت چرا؟

چطور ممکن است یک انسان تا این‌حد حقیر و بی‌غیرت و بی‌عزت باشد که این همه حملات و اهانت و اتهام و دشنام‌های رکیک و نا جوانمردانه به‌ساحت کبریائی سادات را ببیند و بشنود، اما هیچ یک را به‌خود نگیرد و سرش را پائین بیاندازد، چرا؟

در وانفسای قومیٔ افغانستان کدام قوم حاضر است هویت قومی خود را به‌نفع قوم دیگر منحل کند که ما دومی‌اش باشیم؟ چه دلیلی وجود دارد که فرزندان دیگراقوام، وقتی روشنفکر می‌شوند توانایی‌های خود را در خدمت قوم خود قرار می‌دهند، امّا سیّد که روشنفکر می‌شود، ارتدادقومی پیشه نموده و هزاره می‌گردد؟ این بالاترین پرواز او است!

این در حالی است که خود هزاره از هزاره بودنش ناراض است، او از درد دلش هزاره هزاره می‌کند، چون گردنش افتاده و راهی فرار ندارد، اگر یک کورکراه فرار می‌داشت هرگز خودرا هزاره نمی‌گفت، نمونه‌اش ترک‌ها، تاجیک‌های شیعه، خلیلی، بیات و غیره هستند که خود را هزاره نگفتند؛ آنان، همین‌که کورک راهی پیدا کردند از این عنوان بیزاری جستند.

در وجه دیگر نیز شلغم‌شوربای «هزاره‌ی فرهنگی» یک معادله‌ی معکوس است که با واقعیت‌های عینی منافات دارد، اگر در عالم واقع بنگریم، «هزاره سیّد فرهنگی است» چون [اغلب] هزاره‌ها شیعه‌مذهب هستند و مذهب شیعه میراث اجداد سادات است و سادات آن را برای هزاره به‌ارمغان آورده است، بازهم کل دین اسلام موارث اجداد سادات می‌باشد. پس درست آن است که هزاره بگوید: «من سیّد فرهنگی» هستم. اشتیاق شدید هزاره برای ازدواج با دختر سیّد و گزینش تخلص‌های [مخصوص] سیدی مانند حسینی، حسنی، موسوی ... از چه حکایت دارد؟ نه از چیزنداری هزاره؟

اگر فرد سیدی بگوید «من هزاره‌ی فرهنگی هستم» معنا دارد که نه من مسلمان و شیعه هستم، نه هزاره مسلمان و شیعه است؛ چیزی دیگری وجود دارد تحت عنوان «فرهنگ هزاره» که مشترکاً از آن پیروی می‌کنیم! از نظر هویت قومی، هرانسانی فقط می‌تواند یک هویت داشته باشد، انسان افغانستانی یا سیّد است، یا هزاره است، یا پشتون است، یا چیزی دیگر؛

فرد پشتونی که در مزارشریف زندگی می‌کند، نمی‌گوید «من پشتون تاجیک هستم، چون در بین تاجیک‌ها زندگی می‌کنم» تاجیکی که در جلال‌آباد زندگی می‌کند نمی‌تواند بگوید «من تاجیک پشتون هستم، چون در بین پشتون‌ها زندگی می‌کنم» هکذا هزاره‌ی که در هلمند زندگی دارد، نمی‌تواند بگوید: «من چون در بین پشتون‌ها زندگی می‌کنم، پس هزاره‌ی پشتون هستم»

امّا یک روشنفکر سیّد با بی‌شرمی می‌گوید «من سیّد هزاره هستم! چون در بین هزاره زندگی دارم» به‌راستی او خودرا مسخره می‌کند و مضحکه‌ی خلایق قرار می‌دهد. جالب این‌که شیطان‌پرستان هزاره‌گی در برخورد با پدیده‌ی «سیّد» هیچ استثنای قایل نمی‌شوند؛ آنان نه تنها سیّد هزاره و هزاره‌ی فرهنگی را نپذیرفته‌اند، که آن‌ها را «مار درون آستین خوانده» و بیش از همه به‌پوز همین‌ها، مشت زده‌اند و این برای ما خوشایند است.

سند شماره ۴۰

انسانیت Humanity
2 نوامبر ·

چرا سید شیعه همیشه خیانت مذهبی/سیاسی با هزاره می‌کند؟

درد خیانت تاریخی سید به هزاره را تنها هر نسل هزاره می‌داند. چون دشمن درون خانه خطرناک‌تر از هر دشمن است. به این دلیل، عزیز ما تیمورخان باتور برای من، نوهٔ یوسف یک بردهٔ هزاره، نوشت: «متاسفانه اکثر سیدهای هزاره دشمنی خطرناکی با مردم ما دارند. این‌ها دشمنان درجه یک و هدف نظامی مشروع (دشمن علیه هزاره) می‌باشند.» حق با توست باتور! اما فکر کن عزیزم که چرا سید، آن‌هم مُلای سیاه‌سر، دشمنی ست که از نمک هزاره می‌خورد و به نمکدان هزاره می‌ریند؟ به فکر منی که جدم هزاره، جده‌ام پشتون، مادرم تاجیک و همسرم ترک است، پاسخ این است:
حتا جواسیس انگلیس/پاکستان در پشتون و تاجیکان فرهیخته می‌دانند که از بدخشان تا لغمان، از کندز و بغلان و سمنگان تا بلخ باستان، از پنجشیر و ارزگان و میدان وردک تا بامیان، و از غزنی و بادغیس و غور تا هلمند، هزاره زمین آبائی و زنده‌گی اجتماعی دارد. اما عزیزم باتورِ هزاره، به شاخ بی‌ثمر کسی سنگ نمی‌زند، شاخ پُرمیوه سنگ وانفُسان دون‌خاصیت را می‌خورد! مگر نشنیدی که یک عضو پارلمان انگلیس، به تازه‌گی در حضور تمام نماینده‌گان بریتانیا، به جهان گفت که: «هزاره‌ها دومین قوم گستردهٔ افغانستان اند؟» اما آن چه هزاره را تکه و پاره و دو تائی پشه کرده، دین نه، مذهب فقهی مُلایان بی‌خاصیت است. یعنی هزاره قوم بزرگی ست که مذاهب سنی و شیعه و اسماعیلیه دارد.
تاریخ شهادت می‌دهد که هزاره‌های سُنی، آن پیروان نادان ربانی و مسعودِ اخوانی، در قتل‌عام افشار سهم داشتند. نداشتند؟ آیا هزاره‌های اسماعیلی برای منافع و سازش سیدهای نادری با هر حکومتی وقت، از هزاره‌های شیعه و سُنی نبریده‌اند؟ و آیا هزاره‌های دوازده امامی از فرطِ تعصب در مذهب و از نادانی در سیاست، اهمیتی به وحدت با هزاره‌های سنی و اسماعیلیه داده است؟ نه! پس اگر حق است که هزاره با مذاهب پاره شده باید با حزب سیاسی لاییک بخیه بخورد تا در وطن خود صاحب حیثیت و مقام اصلی خود شود. اما دردا و دریغا که نخبه‌گان هزاره در هر فرقه مذهبی تا هنوز با تمام ادعای دانائی و علمیت به عقلانیت وحدت سیاسی نرسیده‌اند! باتور عزیزم، بگذار سیدهای روشنفکر نگویند، اما سید تا به امروز ما، در لفافهٔ مذهب دشمن تاریخی مقام اصلی هزاره بوده است، چون دشمنی ارگ استبدادی/پشتونی با هزاره امتیازکی در حکومت و امنیت جانی در جامعه به سیدِ نمک‌حرام می‌دهد!

Timor Khan Batour

متاسفانه اکثر سیدهای هزاره دشمنی خطرناکی با مردم ما دارد. اینها دشمنان درجه یک و اهداف نظامی مشروع میباشند

شیطان‌پرستان می‌گویند کسانی که خود را «سیّدهزاره» یا «هزاره‌ی فرهنگی!» معرفی می‌کنند با نقشه آمده‌اند، می‌خواهند در کمینگاه هزاره جا بگیرند، درموقعیت حساس برنامه‌ی خودرا به‌اجرا گذارده وخنجر را در پشت هزاره فروکنند. این مطلب در نشرات شان به‌تکرار آمده است:


صدای هزارستان
۱۰ ژانویه، ساعت ۱۷:۴۴ ·

سند شماره ۴۱

مارهای داخل آستین همیشه نیش زهرآگین شان را می‌زند برای جامعه هزاره
دیگر به این خمس خوران اعتماد نکنید


رهروان بابه مزاری
۱ دقیقه ·

سند شماره ۴۲

چوچه مارها
بعضی از سیدونا به خاطر خوش مدتی خود را هزاره فرهنگی می‌دانند در حالیکه
ته دلشان نفاق و خود بزرگ بینی وجود دارد! این عده که در ظاهر خود را
دوست هزاره ها نشان میدهند در واقع همان مارهای در آستین هستند که به
دنبال فرصت مناسب می‌گردند تا زهر خودرا خالی کنند.
دوستی هیچ سیدی را باور نکنید تا رستگار شوید!

یکی از افراد «سیّدهزاره» سیّد انور اعلا رحمتی است که همه می‌دانند در خوش‌خدمتی به‌باند بدنام و تروریست «نصر» هیچ کوتاهی نکرده و سنگ تمام گذاشته است. او قوم خودش را برای گروه نصر به‌خاک و خون کشید؛ امّا وقتی او به‌مقام ولایت بامیان مقرر شد، تمام شیطان‌پرستان هزاره‌گی از داخل کشور و از سراسر دنیا چه غوغای که برپا نکردند، آن‌ها به‌مدت چندین ماه تمام شبکه‌های اجتماعی را پر کردند و موی در بدن خود نگذاشتند که سیّد سیّد است و چرا یک فرد سیّد به‌مقام ولایت بامیان برسد! حال ببینیم که وقتی شیطان‌پرستان هزاره‌گی نسبت به‌سیّد انور علا (که از خودشان است) چنین غیض دارند، نسبت به‌دیگر افراد سادات چه احساسی داشته باشند؟!

از جانب دیگر: طبق اظهارات مسؤلان احصائیه، حدود ۳۰ % از باشنده‌گان بامیان را قوم سادات تشکیل می‌دهند، اگر سخن از منطق و قانون و دیموکراسی در بین باشد، یا طبق هرمعیار دیگر باید بعد از دو دوره‌ی متوالی که بامیان والی هزاره‌گی داشته و بیست سال گذشته را در برگرفته است، این بار حق طبیعی سادات است که در نوبت خود مقام ولایت را در دست گیرند و به‌مدت ده سال آن را به‌دست داشته باشند. دیگر اقوام نیز در بامیان وجود دارند که در سال‌های اخیر به‌شدت تضعیف شده‌اند.

امّا از آن‌جا که فاشیسم کور و کر است، گوش به‌این سخن‌ها بدهکار نیست، در ذیل پاداش «سیّدهای هزاره!» و «هزاره‌های فرهنگی!» را از دست شیطان‌پرستان می‌بینیم که همه‌را این‌گونه از دم تیغ می‌کشند:

۱۸ نکته در مورد معضل سیّد و هزاره

کابل پرس Kabul Press

سند شماره ۴۳ : نویسنده: جعفر رضایی

پس از مشکل تاریخئ اوغان و هزاره، مشکل سیّد و هزاره دومین معضل بزرگ جامعه‌ی ما است. در این‌جا درباره‌ی نقش تعدادی از سادات در فاجعه‌ی افشار و قتل‌های هدفمند هزاره‌های اسماعیلی توسط خاندان سیّد منصور نادری و تاراج معدن طلای دره‌ی کیان توسط این خانواده، عمداً چیزی مطرح نشده است. زیرا دیگران در مورد آن دو موضوع به‌اندازه‌ی کافی سخن گفته‌اند. در این‌جا به‌مواردی اشاره شده است که دیگران کم‌تر به‌آن پرداخته‌اند:

۱ - اخراج عزیز الله شفق از مدرسه آیة‌الله سیّد سرور واعظ:

به‌احتمال زیاد جدال سیّد و هزاره در دوران معاصر از حدودا ۴۵ سال پیش آغاز شده است.

در اواخر دوره‌ی ظاهر خان و ۵ سال حکومت داود خان، شعله‌ی جاوید در میان جوانان هزارۀ شهرنشین به‌اندازه‌ی جنبش روشنایی در چندسال اخیر، محبوب و مطرح بود.

طبیعتاً که شعله‌ی‌ها آدم‌های روشن و تحصیل کرده بودند و مسائلی را مطرح می‌کردند که پایگاه سنتئ قدرت اجتماعی سادات را می‌لرزاند. بناءاً سیّد سرور واعظ جزوه‌های نوشت که در آن از فضیلت دینی قوم سادات سخن گفته می‌شد.

تعدادی از طلبه‌های مدرسه‌ی خود آیة‌الله واعظ با تاثیر از فضای فرهنگی که شعله‌ی جاوید خلق کرده بود، سخنرانی‌های اعتراضی کردند و از مسایل قوم هزاره چیزهای گفتند. یکی از آن طلبه‌ها عزیز الله شفق بود. همان سخنران مشهور که هنوز در قید حیات است. بناءاً آیة‌الله واعظ این‌ها را به‌اتهام داشتن نظرات چپی و غیردینی از مدرسه‌اش اخراج نمود.

در همان سال‌ها عزیز طغیان کتاب «تاریخ ملی هزاره» را از زبان روسی به‌فارسی ترجمه نمود. در مقدمه‌ی آن کتاب، ایشان یاد آور می‌شوند که سیّدها به‌هزاره‌ها دختر نمی‌دهند. و در آن‌جا آرزو می‌کند که این موضوع با رشد فرهنگی به‌صورت طبیعی حل شود و منجر به‌تجزیه‌ی سادات از

هزاره‌ها نشود. که با تثبیت قوم سادات در شناسنامه‌ها، متأسفانه این موضوعی تجزیه اتفاق افتاد.

۲ ـ شورای اتفاق، چهار سال حاکمیت سیاسی سادات در هزارستان:

آیةالله سیّد علی بهشتی رهبر شورای اتفاق بود و در چوکات اداری شورا، هزارستان دارای چندین ولایت نیز بود. تقریبا تمام این والی‌ها سیّد بودند. با وجود آنچه گفته شد، خوانین نیز در شورای اتفاق نقش برجسته داشتند. در کل تعداد زیادی از آدم‌های تحصیل یافته‌ی هزاره در شورای اتفاق حضور داشتند. دلیل آن روشن بود. در آن زمان فقط فرزندان خوانین و ارباب‌ها می‌توانستند کابل بروند و درس بخوانند.

شورای اتفاق یک تشکیلات طبیعی و سنتی بود. تجمع سادات، خوانین و ملاهای که اغلب قم و نجف نرفته بودند. شورای اتفاق به‌دستور ایران، مخصوصا به‌این خاطر که آیةالله بهشتی شاگرد آیةالله خویی بود و آیةالله خویی مخالف خمینی و نظریه‌ی ولایت فقیه او بود نابود شد.

بهرحال، علی رغم آنچه در بالا گفته شد، برای سادات دوران حاکمیت شورای اتفاق یک نوستالژی است. در طول تاریخ فقط یکبار سیّدها حاکم مذهبی و سیاسی هزارستان بوده‌اند. و آن دوران حاکمیت چهار ساله‌ی شورای اتفاق است.

۳ ـ در آخر «سیّد علی» هم سیّدگرا شد:

شهید مزاری در یکی از سخنرانی‌هایش برای تبرئه از اتهام ضد سیّد بودن گفت که، قوماندان قول اردوی ما سیّد است، رئیس ارکانش هم سیّد است و حتا سکرتر مه دَ دفتر مَه سیّد است. اشاره‌ی شهید مزاری به‌سیّد هاشمی یزدان پناه، سیّد اعلا رحمتی و سیّد علی بود. در مورد آن دو اولی بعداً خواهم نوشت. امّا چگونه سیّد علی سیّدگرا شد؟

گفته می‌شود که، مدتی پیش از حادثه‌ی۲۳ سنبله، یک روز موتر سیّد علی همراه بادیگاردهایش در یکی از پوسته‌های حرکت اسلامی متوقف می‌شود و سیّدعلی برای بیش‌تر از ۳ ساعت بندی و اختطاف می‌شود. در این سه ساعت سیّد انوری شخصاً با سیّد علی صحبت می‌کند و به‌او با دلایل فروان توضیح می‌دهد که مزاری ضد سیّد است و او، سیّد علی که خود سیّد است علیه

قومش کار و فعالیت می‌کند. هشدار می‌دهد که در روز قیامت پیش جدٌ خود مرتضی علی شرمنده و سیاه رو خواهد بود.

گفته می‌شود، پس از این ماجرا، سیّد علی تغییر کرده بود. سیّد علی بعضی وقت‌ها قوماندان‌های حزب وحدت را در صحن حویلی شهید مزاری تحقیر و لت و کوب می‌کرد.

یک نشانه‌ی بارز سیّدگرا شدن سیّد علی:

در ماجرای ۲۳ سنبله، بهرامی، آمر کشف به‌یکی از قوماندان‌ها دستور می‌دهد که اطراف مقر استقرار سیّد عالمی بلخی را محاصره نمایند و در صورت امکان داخل بروند و افراد حاضر در آن‌جا را خلع سلاح نمایند. قوماندان مذکور وظیفه‌اش را انجام می‌دهد و چند نفر از نزدیکان عالمی بلخی را هم اولچک می زند. در این وقت یکی از افراد آن‌جا از طریق مخابره با سیّد علی تماس می‌گیرد. سیّد علی با بادیگاردهایش آن‌جا می‌رسد و قوماندان مؤظف را سیلی‌کاری می‌کند، دشنام می‌دهد و امر می‌کند که ساحه را ترک کنند. وقتی قوماندان مؤظف می‌گوید بهرامی دستور داده بود، سیّد علی می‌گوید: بهرامی ...خورده!

گفته می‌شود که قوماندان مذکور هنوز در قید حیات است و در نزدیکی مسجد سنایی در ده‌قابل دکان دارد.

۴ ـ قتل محمد عیسی غرجستانی، به‌فتوای سیّد عباس حکیمی، توسط سیّد حسین انوری:

محمد عیسی غرجستانی اولین تاریخ‌نگار هزاره در دوران معاصر است. غرجستانی به‌روایتی ۲۱ جلد کتاب نوشته است که از آن میان کتاب «کله منارها در افغانستان» بسیار مشهور است و پیوسته از نو نشر می‌شود. غرجستانی پس از پیروزی مجاهدین در کابل آمد. در کابل بسیاری‌ها او را نمی‌شناختند، امّا نشست و برخاست او با تعدادی از آدم‌های فرهنگی و از جمله سیّد عباس حکیمی زمینه‌ی اختطاف و قتل او را فراهم نمود. غرجستانی به‌فتوای سیّد عباس حکیمی و توسط سیّد حسین انوری ابتدا اختطاف و سپس به‌قتل رسیّد. غرجستانی در سال‌های که همه از شیعه، تشیع و ولایت فقیه می‌نوشتند کلمه‌ی هزاره را بر زبان آورد و اولین کتاب‌های تاریخ هزاره‌ها در دوران معاصر را نوشت. در آن سال‌ها کسی که از تاریخ هزاره‌ها چیزی

می‌گفت، کافر، مائویست و قوم‌پرست خوانده می‌شد. و در این میان سادات از همه بیش‌تر از بیداری هزاره‌ها و احیای هویت هزاره‌گی می‌ترسیدند و آن را تَرَک در پاییست ایوانِ اقتدار مذهبی و سیاسی شان می‌دانستند. بناءاً مصمم بودند که هر صدایی را در نطفه خفه بسازند.

کسانی که خواستار روشن شدن ماجرای قتل غرجستانی استند، احتمالا می‌توانند با علی اکبر قاسمی و سیماسمر مصاحبه نمایند.

بهرحال، آنانی که پیوسته کتاب «کله منارها در افغانستان» را نشر می‌کنند و پول می‌سازند آیا هرگز وجدان‌شان نمی‌لرزد که چرا هیچگاهی از غرجستانی، نویسنده‌ی آن کتاب، سخنی نمی‌گویند و یادی از او نمی‌کنند؟

۵ ـ حمله بالای منزل حاج کاظم یزدانی:

تاریخ‌نگاران هزاره همواره هدف حمله‌ی گروه‌های هزاره‌ستیز بوده‌اند. پس از چاپ اولِ کتاب «پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها» تعدادی از سادات خشمگین شدند.

یکبار یکی از سادات محترم جزوه‌ی کوچکی را به‌من آورد با عنوان «کوبیدن شیعه با سبک جدید». در آن‌جا به‌جای توضیح کوبیده شدن شیعه، کتابِ «پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها» و حاج کاظم یزدانی کوبیده شده بودند.

علاوه بر ترس از احیای هویت هزاره‌گی، دلیل دیگری که تعدادی از سادات خشمگین بودند این بود که: آقای یزدانی در ضمیمه‌ی کتابش چند نمونه‌ی از شجرنامه‌ی سادات را نشر نموده بود که نسب آن‌ها به‌امام زمان می‌رسید. و با توجه به‌این‌که امام زمان در دوران کودکی ناپدید شده بود و همسر و فرزند نداشت، این نشان می‌داد که بعضی‌های که ادعا می‌کنند از نسل علی هستند دروغ می‌گویند و شیاد هستند.

بهرحال، عناد و دشمنی تعدادی از سادات علیه آقای یزدانی ادامه یافت، تا این‌که ایشان به‌دشت برچی کوچیدند و در آن‌جا بالای منزل شان حمله نمودند.

حالا تصور نمایید که وقتی «محبوب‌ترین تاریخ‌نگار زنده‌ی هزاره» نمی‌تواند در متن یک منطقه‌ی هزاره‌نشین آرام زندگی کند، وضع هزاره‌ها باید زیاد خراب باشد.

۶ ـ زهرافشانی سیّد عسکر موسوی:

کتاب «هزاره‌های افغانستان» به‌قلم سیّد عسکر موسوی یکی از کتاب‌های آکادمیک در مورد تاریخ هزاره‌ها است. امّا، آن‌جا آقای موسوی وقتی در مورد هزاره‌های ساکن کویته سخن می‌گوید، متأسفانه زهرافشانی می‌کند. آقای موسوی می‌گوید که لوحه‌های دکان‌ها در منطقه‌ی هزاره‌نشینِ کویته به‌این دلیل که بعضی آن‌ها با نام‌های «چنگیز» و «چنگیزی» آراسته شده‌اند راسیستی استند. در کویته‌ی پاکستان بعضی از هزاره‌ها نام خانوادەگی چنگیزی دارند و این طبیعی است که صاحب آن دکان‌ها نام شان را در لوحه چنگیزی بنویسند.

سؤال اصلی این است که آیا صِرفِ وجود نام چنگیز در لوحه‌ی چند دکان واقعاً بیانگر راسیست بودن یک کمیونیتی است؟

قطعاً آقای سیّد عسکر موسوی چنین لوحه‌ها را در شهرهای مختلف غربی دیده و احتمالاً کباب چنگیزی هم نوش جان کرده‌اند.

حالا سؤال این است که چرا وجود لوحه‌های «چنگیز» و «چنگیزی» در آمریکا نشانه‌ی یک بیزنس موفق است، امّا در کویته نشانه‌ی راسیست بودن آن کمیونیتی؟

۷ ـ سیّد کریم پاکزاد، تحسین کردستان و سرزنش هزارستان:

سیّد کریم پاکزاد در جوانی عضو شعله‌ی جاوید بوده است و چهل سال است که برای دولت فرانسه کارهای ترجمانی، دیپلماتیک و استخباراتی انجام می‌دهد. سیّد کریم پاکزاد عکس‌های متفاوت و مشترک خود را، که از سال‌های دور و نزدیک با جلال طالبانی و احمد بارزانی، رهبران و بنیان‌گذاران کردستان عراق، گرفته با شور و شعف در صفحه‌ی فیسبوک خود نشر می‌کند. سیّدکریم پاکزاد در حالی که نسبت به‌کردستان نگاه تحسین‌آمیز دارد، حتا از شنیدن نام هزارستان هم آشفته و خشمگین می‌شود.

سیّد کریم پاکزاد در صفحه‌ی خود بارها هزاره‌ها را به‌خاطر هزارستان خواهی و نشر پرچم هزارستان سرزنش کرده است. چگونه است که کردها حق دارند کردستان داشته باشند امّا هزارستان‌خواهی جرم باشد؟

۸ ـ «آل‌ها» مقصراند و یا «ایل‌ها»؟

این شاید کاملاً تصادفی نباشد که سیّد جلال آل احمد، سیّد حسین نصر، سیّد جواد طباطبایی و تعدادی دیگری از سیّدزاده‌های روشنفکر اندیشه‌های شان را سپر برای نجات اسلام نموده‌اند.

و شاید برجسته ساختن مسألهٔی تُرک ستیزی توسط آنان نوعی بلاگردانی باشد تا اذهانِ مردم را از اسلام به‌طرف تُرک و مغول منحرف بسازند.

به‌این دیدگاه «ایل ستیزانه‌ی» جلال آل احمد توجه نمایید. مراد از ایل مغول‌ها، ترک‌ها، ترکمن‌ها؛ و مراد از آل سلسله‌های متفاوت عرب است.

جلال آل احمد در کتاب غرب زده‌گی این‌گونه اظهار نظر نموده است:

«اصلاً طومار تاریخ ایران راهمیشه «ایل‌ها» در نوردیدند نه «آل‌ها». هر بار که خانه‌ی را ساختیم تا به‌کنگره‌اش برسیم قومی گرسنه وتازنده در رسید ونردبان را از زیر پایمان کشید وهمه‌چیز را از پای بست ویران کرد.

در مقابل آرامش دوستدار که سیّد زاده نیست، نظر متفاوت دارد.

کتاب درخشش‌های تیره:

«نه یونانی و نه مغول، بلکه اسلام خواسته و توانسته است تاریخاً از ما هتک ملیت و در ما جعل ماهیت کند. تجاوز دینی برای یونانی باستان همان‌قدر غیرقابل تصور و نایونانی می‌بوده است که شُمنیسم مغول در بسنده‌خویی خود از لحاظ دینی بی‌آزار. پس از مسیحیت فقط اسلام تاریخاً در ماهیت و وجود خود محکوم به‌تجاوز آیینی و آدابی بوده و هست.»

۹ - وقتی «صیدها» سیّد می‌شوند!

شما ساکن یکی از شهرهای آمریکای شمالی هستید و یک سیّد محترمی را می‌شناسید که ادعا می‌کند شاعر است. آن سیّد محترم سابقه‌ی آشنایی و همنشینی با بعضی از شخصیت‌های سیاسی را هم دارد و می‌گوید که در گذشته نصری بوده است.

تا آن‌جا که تصور می‌کنید، آدم کم‌سواد است. با آن‌که نامش با کلمه‌ی سیّد آغاز می‌شود می‌گوید ما سیّد نیستیم چون که مردم ما را همیشه «سیّد» می‌گوید. سیّد را شبیه صید تلفظ می‌کند. بناءاً تصور می‌کند که شاید فرق باشد میان «سیّد» و «صیّد».

شبیه این نمونه‌های زیاد وجود دارد که برای جلوگیری از اطاله‌ی کلام به‌همین یک نمونه بسنده می‌شود.

تا آن‌جا که من متوجه شده‌ام سادات محترم در هر جمعی از دور، بُو می‌کشند تا شاید یک سیّد در آن‌جا باشد. پیشوندِ نام‌ها را به‌دقت مرور می‌کنند تا «بچه‌ی عامو» را پیدا کنند.

قوم‌جویی و قوم‌خواهی سادات انتخاب و حق طبیعی آن‌ها است.

پس از سقوط شوروی سیاست قومی «ethnic poltics» در سراسر جهان جهش نموده است.

امّا، وقتی سادات محترم اعم از «رافضی» و «ناصبی» و «غالی»، همچون شمع و گل و پروانه با هم دوست هستند، چرا مادران پیر هزاره را با روضه‌ی «دروازه‌ی آتش گرفته‌ی زهرا» در دهه‌ی فاطمیه جزغاله و کباب می‌کنند؟

از یک‌سو با عُمری‌ها «بچه‌ی عامو» هستند و از طرف دیگر ما را می‌گویند که: «سُنی‌ها اهل دین هستند امّا اهل ایمان نه. چون که ولایت اهل بیت را قبول ندارند.»

وقتی شما «بچه‌ی‌عامو» و رفیق گرمابه و گلستان سیّد اسماعیلی می‌شوید که امام زمانش حی و حاضر و «آغا خان» هست، ما مُریدها گیج می‌شویم که پانزده‌هم شعبان را تجلیل کنیم و یا سالروز تولد آغا خان را؟

۱۰ - سادات و رؤیای سلطه بر هزاره‌ها:

پس از پس جریان‌های تمامیت‌خواه اوغان دومین گروهی که در فکر سلطه بر هزاره‌ها هستند سادات هستند. و این در دو مقطع عملاً اتفاق افتاده.

۱ - در دوره‌ی شورای اتفاق که رهبر آن سیّد بهشتی، وزیر دفاع آن سیّد جگرن و تمام والی‌های آن سیّد بود.

۲ - در دوران حکومت ربانی.

پس از سقوط حزب وحدت در غرب کابل سادات هیچ ابای نداشتند که تمام کرسی‌های دولتی را به‌نمایندگی از هزاره‌ها اشغال نمایند. در این دوره ۴ نفر وزیر و یک معاون رئیس جمهور به‌نمایندگی از حزب وحدت اکبری و حزب حرکت اسلامی همه سیّد بودند:

سیّد حسین انوری، سیّد محمد علی جاوید، سیّد مصطفی کاظمی، سیّد اسحاق گوهری همه وزیر بودند و سیّد عالمی بلخی نیز معاون ربانی بود.

در این دوره، در حالی که تعدادی زیادی از مأمورین و مدیران هزاره‌گی برکنار می‌شدند، تعدادی زیادی از سادات مأمور و مدیر مقرر شدند. حتا «دوای خَسک فروشانِ» اطراف پل باغ عمومی که اغلب سیّدهای «اِمکه» بودند شغل‌های شان را ترک کردند و در وزارت مالیه مأمور مقرر شدند.

این سلطه‌ی سادات بر هزاره‌ها با شدت نسبتاً کم‌تر همچنان ادامه دارد.

۱۱ - شلیک سیّد هاشمی بر سینه‌ی شفیع قهرمان:

کشتن شفیع یک قتل برنامه‌ریزی شده و سازمان یافته بود. چون معمولاً شفیع با تعدادی زیادی بادیگارد رفت و آمد می‌کرد، تنها گیر آوردن شفیع کار آسان نبود. کریم خلیلی می‌دانست که قوماندان‌های هزاره او را در این ماجرا کمک نخواهند کرد. بناءاً اتکای خلیلی بیش‌تر بالای سیّد اعلا رحمتی و سیّد هاشمی یزدان‌پناه، مشهور به هاشمی مستضعفین، بود. پس از اجرای موفقانه‌ی برنامه‌ی دستگیری شفیع، او را داخل حویلی دفتر کریم خلیلی می‌آورند و خلع سلاح می‌کنند. پس از آن سیّد هاشمی تفنگچه‌اش را بیرون می‌آورد و به‌سینه‌ی شفیع شلیک می‌کند.

آخرین تقلا و استدلال شفیع، با لهجه‌ی خاص ترکمنی‌اش که می‌گوید: «نَکُشین مَره، مه یک بچه اَزَرَه اَستوم، یک روز به‌درد شُوم موخوروم.» با گلوله‌ی یک سیّد پاسخ گفته می‌شود.

۱۲ - سیّد هزاره نیست

اگر بر مبنای دانشِ بیولوژی و ژنیتک اظهار نظر کنیم سیّدها، سیّد، نیمه هزاره و هزارستانی هستند امّا کاملاً هزاره نیستند. کسی که مادرش هزاره و پدرش سیّد است، او نه هزاره است و نه سیّد و بلکه نیمه هزاره و نیمه سیّد است. امّا، سادات محترم بیولوژی را قبول ندارد و فورمول ویژه‌ی خود را دارند. بر اساس فورمول آن‌ها فرزندانِ که پدر سیّد و مادر هزاره دارند، همچنان سیّد هستند. و تنها زمانی سیّادت از آن‌ها سلب می‌شود که پنج نسل پی‌درپی ازدواج با زنان غیر سیّد صورت بگیرد. پس از آن در نسل ششم آن‌ها دیگر سیّد حساب نمی‌شوند.

بهرحال، آن‌عده از سادات محترم که می‌گویند هزاره هستند، برمبنای علم بیولوژی و ژنتیک هزاره نیستند. چون که کسی که هزاره است دیگر سیّد(عرب) نیست. امّا، آن‌گونه که قبلاً گفته شد، شاید آن‌ها نیمه هزاره باشند.

تعدادی از سادات محترم که اصرار می‌کنند هزاره استند شاید به‌خاطر همزیستی و عشق به‌فرهنگ هزاره‌ها باشد. درپهلوی آن، عده‌ی از آنان با انگیزه‌های سلطه‌خواهی و مخاطب‌جویی ادعا دارند که هزاره هستند.

۱۳ - در جهان اسلام، شورش فرهنگی هزاره‌ها علیه سلطه‌ی مذهبی سادات، منحصر به‌فرد است:

تا آن‌جا که من معلومات دارم، تا هنوز در هیچ کشور اسلامی جمعیت بومئ آن علیه سلطه‌ی مذهبی سادات، که در واقع ادامه‌ی تهاجم و تطبیق اجباری دین عرب است، شورش فرهنگی نکرده‌اند.

البته باید اذعان نمود که شورش فرهنگی هزاره‌ها بیش‌تر از آن‌که محصول یک مبارزه‌ی روشنفکرانه باشد، ثمره‌ی عکس‌العمل آنان نسبت به‌نگاه تحقیرآمیز و نژادی سادات نسبت به‌هزاره‌ها است.

امید است که شورش فرهنگی علیه سلطه‌ی دینی سادات به‌شورش علیه خرافات دینی بیانجامد تا از متن آن شاهد برآمدن یک جامعه‌ی سکولارِ هزارگی باشیم.

۱۴ - نقش تعدادی از سادات در تنش میان مسعود و مزاری:

تصور کنید که اگر سیّد حسین انوری، مسؤل نظامی حزب حرکت اسلامی و سیّد مصطفی کاظمی، مسؤل نظامی حزب وحدتِ شاخه‌ی اکبری در کنار مسعود قرار نمی‌گرفتند آیا جنگ‌های خونین غرب و شمال کابل اتفاق می‌افتاد؟ اگر سیّد فاضل، سیّد حسین انوری، سیّد عالمی بلخی، سیّد مصطفی کاظمی و... مسعود را وسوسه نمی‌کردند هنوز هم مسعود با مزاری کنار نمی‌آمد؟

علی‌رغم جنگ‌های پی در پی تعدادی از افراد آگاه و دلسوز در صدد ترمیم رابطه‌ی مسعود و مزاری نیز بودند و منحیث میانجی میان این دو در رفت و آمد می‌کرند؛ که به‌عنوان مثال می‌توان از داکتر جمال و پهلوان یحیی نام برد. پهلوان یحیی هزاره و آدم با نفوذ در شورای نظار بود. پهلوان یحیی دلسوزانه تلاش می‌کرد که به‌جنگِ مسعود و مزاری پایان دهد. از جمله پهلوان یحیی به‌سختی تلاش کرد که جنگ آخر شورای نظار و حزب وحدت، که منجر به‌سقوط کامل حزب وحدت شد، اتفاق نیافتد. امّا، مخالفت سیّدحسین انوری و سیّدمصطفی کاظمی موجب شد که پلان مسعود تغییر کند. بناءً

حمله‌ی شدید و شش روزه‌ی مسعود بالای غرب کابل در همآهنگی با نیروهای نظامی سیّد حسین انوری و سیّد مصطفی کاظمی آغاز شد، غرب کابل سقوط کرد و مزاری نیز اسیر طالبان و سپس شهید شد.

داکتر چنگیز پهلوان، نویسنده‌ی کتاب، افغانستان عصر مجاهدین و برآمدن طالبان، نیز، در چند جمله از پهلوان یحیا یاد آور می‌شود که می‌گوید بعضی جریان‌های شیعی(سادات) مانع بهبود رابطه‌ی مسعود و مزاری شدند.

۱۵ - پرچمداران خرافات

در افغانستان شاید بتوان «بیزنس تعویذنویسی» را «اقتصاد خُسرمادران» نام گذاشت. چون اغلب مشتریان تعویذنویسان همین گروه اجتماعی هستند.

خُسرمادران بیش‌تر به‌دلایل ذیل به‌تعویذ نویسان، که در میان هزاره‌ها اغلب آنان سادات هستند، مراجعه می‌کنند:

۱ ـ پسرش را خانواده‌ی عروس تعویذ کرده و به‌همین دلیل از روزی که عروس به‌خانه آمده رفتار «باچه» تغییر کرده و از زنش طرفداری می‌کند.

۲ ـ دختر در خانه مانده و خواستگار ندارد. شاید کسی او را تعویذ کرده و بختش را بسته است.

۳ ـ یک تعویذ بگیرد که دهان خانه‌ی خُسرِ دخترش بسته شود و زیاد بالای دخترش نخوانند و ظلم و ظالمی نکنند.

۴ ـ مشکل اولاددار نشدن عروس.

معمولاً تعویذ نویسان که در اثر تجربه تا حدی روانشناس هم می‌شوند، در همان رجوع اولِ مشتری «تشخیص» می‌دهند که مشکل عروس «مشکل داکتری» است و یا با «دعاخوانی» حل می‌شود. اگر عروس زیبا باشد و از لحاظ روانی آسیب‌پذیر به‌نظر بیاید، می‌گویند که مشکل شما با «دعاخوانی» حل می‌شود و باید چند جلسه بیاید که «دعاخوانی» کنیم. و اگر عروس بدقیافه و از لحاظ روانی آسیب‌ناپذیر به‌نظر آمد، ادعا می‌کنند که «خوار مشکل تو داکتری است.»

آغا صاحبان هم به‌صورت نیمه وقت و هم تمام وقت مشغول عیش و جمع آوری پول هستند. کافی است از دنیای زنانه‌ی کوچه‌ی خودتان و کوچه‌های همسایه‌تان آگاه باشید، آن‌گاه می‌دانید که چند نفر تعویذنویس در دور و بر شما، در خانه‌هایشان فعالیت دارند.

با اطمینان می‌توان گفت که حداقل یکهزار سیّد محترم به‌صورت «نیمه وقت» و «تمام وقت» در دشت برچی در بیزنس تعویذنویسی فعال هستند.

۱۶ - بیزنس‌های میلیونی

اگر به‌افغانستان امروز نگاه کنیم در می‌یابیم که مدرسهٔ آیةالله واعظ، تکیه خانه‌ی عمومی، زیارت سخی و غیره در کابل، و زیارت سیّد مرتضی در هرات بیزنس‌های یک گروه خاص در متن مناطق هزاره‌نشین استند. در هرات یک شیعه‌ی هراتی و یک سیّد اهل دایکندی مدیریت زیارت سیّد مرتضی را به‌عهده دارند. در کابل زیارت سخی که یک بیزنس چند میلیون دالری است، حتا نگهبانان آن غیرهزاره هستند. بعید است کدام هزاره نقشی در مدیریت و کنترل درآمد آن داشته باشد.

وقتی شما چشمان تان را از مذهب بشویید، متوجه می‌شوید که صاحبان تمام آن بیزنس‌ها غیرهزاره هستند؛ بینی‌های بلند و رنگ‌های تیره دارند، امّا مشتریان همه هزاره و به‌قول صاحبان آن بیزنس‌ها، «قلفک چپات» هستند.

۱۷ - احتمال جدایی کامل و خشونت:

در چند صد سال گذشته، خانواده‌های متفاوتِ عرب که تعدادی کمی آن شاید اولاده‌ی پیامبر باشند، با نام سادات به‌هزارستان آمدند و هزاره‌ها با آغوش باز از آنان استقبال نمودند. «سادات» تا آن‌جا با هزاره‌ها ماندند که هزاره‌ها خمس می‌دادند و به‌سیادت و برتری آنان باور داشتند.

ظاهراً عادت تاریخی «سادات» اجازه نمی‌دهد که با هزاره‌ها برابر و همسان باشند. از قراین چنین بر می‌آید که اکثریت سادات از هزاره‌ها نا امید و دلسرد شده‌اند و به‌جدایی کامل فکر می‌کنند. آن‌عده از سادات که در کمیونیتی‌های بزرگ و در کنار هم، در مناطقی شبیه دره‌ی سنگلاخ، لولنج، ششپر و یکاولنگ زندگی می‌کنند، احتمالاً کاملاً از هزاره‌ها می‌بُرند، بیگانه و صرفاً همسایه‌ی هزاه‌ها خواهند بود. امّا، ساداتی که در متن قریه‌جات هزاره‌نشین زندگی می‌کنند شاید کاملاً بیگانه نشوند.

متأسفانه این احتمال نیز وجود دارد که تعدادی از سادات از بیداری و برابری‌خواهی هزاره‌ها عقده و کینه به‌دل بگیرند و زمینه‌ساز تنش‌های اجتماعی نیز شوند. کما این‌که تا همین حالا هم شاهد اتفاقاتی بوده‌ایم.

دو نمونه:

۱ - پس از سقوط غرب کابل، تعدادی از سادات یک پوسته‌ی نظامی در منطقه‌ی «اوجی» در بهسود ایجاد نموده بودند و برای چند سال مسافرین هزاره را اذیت و آزار می‌کردند.

۲ - همین حالا، تعدادی از ساداتِ ششپر در کویته‌ی پاکستان، در بین هزاره‌ها و در متن مناطق هزاره‌نشین زورگویی و قلدری می‌کنند.

پایانی : ۱۸ - بحث نژاد بحث قدرت است:

کسانی که علاقه‌مند بحث‌های عمیق نژادی- ژنتیکی هستند لطفاً به‌این مصاحبه گوش دهند. «آنجلا ساینی» نویسنده‌ی کتاب «آدم برتر، بازگشت ساینس نژادیSuperior ، the return of race science است.» آنجلا ساینی می‌گوید: «در بیولوژی چیزی به‌عنوان ژن آدم سفیدپوست، سیاه پوست و غیره وجود ندارد؛ نژاد بیش‌تر یک ساختار اجتماعی است.» به‌باور او ۹۵ درصدِ تفاوت انسان‌ها تفاوت فردی نسبت به‌یکدیگر است. و تنها ۵ درصد تفاوت، تفاوت گروهی است. تفاوت یک گروه نژادی نسبت به‌دیگری. آنجلا ساینی علاوه می‌کند که «ساینس نژادی» در دوره‌ی روشنگری آغاز شد و متاسفانه تا امروز ادامه دارد.

به‌باور او بحث نژاد در واقع بحث قدرت و سلطه است. یونانی‌ها، مصری‌ها و تمام تمدن‌های گذشته آدم‌ها را به‌دلایل سیاسی طبقه‌بندی می‌کردند تا استفاده‌شان را توجیه کنند. مساله‌ی نژاد برای توجیه برده‌داری و قتل عام استفاده می‌شد. آن‌ها توجیه می‌کردند که استفاده از برده‌ها به‌این دلیل صحیح است که برده‌ها از لحاظ نژادی و طبیعی پست و پایین هستند.

اگر نظرات آنجلا ساینی را در کانتکست افغانستان امروز بخوانیم متوجه می‌شویم که بعضی گروه‌های اجتماعی تیوریٔ برتری نژادی را با پوشش دین عملاً اجرا و استفاده می‌کنند. به‌عنوان مثال: کنیزان «زهرا فرخنده نادری» در اعماق ذهن‌شان پذیرفته‌اند که هم از لحاظ اجتماعی و هم از لحاظ طبیعی و در خلقت نسبت به‌زهرا نادری پایین و پست هستند. متقابلاً «زهرا نادری» باور دارد که او از لحاظ طبیعی و در خلقت بهتر است و استفاده از کسانی که از نظر او پست و درجه دوم هستند کاملاً موجه و طبیعی است.

یک نمونه‌ی دیگر کتاب «زندگی‌نامهٔ فاطمه زهرا صدیقه کبرا» به‌قلم آیة‌الله عبدالحسین دستغیب است. آنجا آن‌چنان از برتری نژادی، خونی،

طبیعی و ماورای طبیعی بزرگان دین سخن گفته می‌شود تا زمینه‌ی سلطه‌ی دینی، اجتماعی و اقتصادی یک گروه خاص موجه، مطلق و طبیعی جلوه نماید. کسی که برتر است آب دهان و آب وضوی او برای پست‌ها شفابخش است. و آدم‌های پست و درجه دوم در خلقت ملزم به‌احترام، خدمت و تأمین امکانات معیشتی آدم‌های برتر هستند.

سند شماره ۴۴



Akhlaqi Hazara

یزید علیه الرحمه ۱۴۰۰ سال پیش فهمیده بود که این طائفه نفاق افکن وجاه طلب را باید نابود کرد اما عمر سعد لامذهب وظیفه اش را بدرستی انجام نداد

مار آستین سیّد اعلا ، استعفا ، استعفا ، استعفا!

صدای هزاره Hazara Voice

سند شماره ۴۵ : ۲۱ اکتبر ۲۰۲۰

سیّدانور رحمتی به‌عنوان یکی از ستون‌پایه‌های اصلی سیادت‌طلبی، آگاهانه در کنار رهبر شهید استاد مزاری، خودرا نگهداشت تا تمام امور حزب وحدت و فعالیت‌های هزاره‌ها را در این حزب رصد کند. سیّد رحمتی با سادات سیاسی و سادات حزب حرکت اسلامی، رابطه‌ی مستحکم داشته تا امروز در این رابطه‌هایش هیچ‌گونه گسستی نیامده است. بلندشدن عکس‌های محسنی در بامیان را در این راستا تفسیر باید گردد.

سیّد اعلا رابطه‌های مرموز و مشکوک با بیرونی‌ها داشت که قتل سردار نامدار شفیع قهرمان در مقر ولایت بامیان توسط او، یکی از برجسته‌ترین نمادهای این رابطه‌ها به‌شمارمی‌رود... مردم بامیان نباید نسبت به‌این حرکات مشکوک و خطرآفرین او سکوت نمایند.

مردم بامیان باید به‌صحنه بیایند و با تظاهرات گسترده و مدنی شان سیّدانور رحمتی را به‌استعفا وا دار کند. و الا این مار زهرناک این بار دست و آستین برای تباهی هزاره‌ها بالا زده است. مردم باید این پیام را به‌حامیان سیّد رحمتی از جمله دانش و خلیلی بدهند که ما سیّد رحمتی را به‌عنوان والی بامیان قبول نداریم.

مردم بامیان با این دوشعار محوری به‌صحنه آیید که: سیّد اعلا، استعفا ، استعفا ، استعفا!

Hazara Voice صدای هزاره

سند شماره ۴۶ : ۱۳ اکتبر ۲۰۲۰ علی تقوایی

اژدهای فساد؛ چرا پرونده‌ی سیّد انور رحمتی بررسی نمی‌شود؟

نگارنده: غلام سخی حلامیس

سیّد انور رحمتی یکی از چهره‌های است که در سمت‌های مختلف کار کرده و وظایف گونه‌گونی را پیش‌برده است. او درسال‌های جهاد و مقاومت مردم هزاره در بامیان یکی از فرماندهان نظامی حزب وحدت بود. امّا به‌گواه اعضای ارشد حزب وحدت اسلامی افغانستان از جمله محمد ناطقی از بنیان‌گذاران این حزب، در آن دوران رحمتی بیش‌تر در نقش «سیّد ملازم» بوده است تا یک چهره‌ی مهم حزبی.

آقای رحمتی شاید جزو معدود افرادی باشد که به‌کارنامه‌اش کم‌تر پرداخته شده و سویه‌های تاریکِ زندگی او بر آفتاب گذاشته نشده است. شاید یکی از دلایلی که تاکنون آقای رحمتی خود را از دمِ تیغ منتقدان در امان نگه داشته، پیوند او با حزب وحدت و ظاهرشدن‌اش با نقابِ فردِ وفاداربه‌استاد عبدالعلی مزاری، رهبر پیشین حزب وحدت اسلامی افغانستان در جامعه‌ی هزاره باشد. چیزی‌که واکاوی کارنامه‌ی آقای رحمتی خلافِ آن‌را ثابت می‌کند. در این میان امّا نپرداختن به‌کارنامه‌ی او به‌معنای این نیست که کارنامه‌ی سیّدانور رحمتی تهی از سیاهی، نژادپرستی، پلشتی، فساد، جنایت و... است.

نخستین اتهامی که بر آقای رحمتی وارد است، جنایتی است که در ۲۶ حوت ۱۳۶۳ (ه ش) در تکیه‌خانه «قلعه‌ی جعفر بندامیر» انجام داده و دو فرد به‌نام‌های «افتخاری» و «تولّی» را به‌فجیع‌ترین شکلِ به‌قتل رسانیده است. البته او در آن سال‌های سیاه و تاریک جنایات بسیاری را از قوه به‌فعل درآورده که به‌عنوان یک «جعبه‌ی سیاه» تاکنون نگشوده مانده است.

از سال‌های جهاد و مقاومت که بگذریم، پس از برچیده شدنِ نظام طالبانی، سیّدانور رحمتی در پست‌های بی‌شمار حکومتی کار کرده‌است. او ریاست دفتر معاونیت دوم ریاست‌جمهوری را در دوران معاونت آقای خلیلی به‌عهده داشت. در زمانی‌که به‌حیث والی سرپل ایفای وظیفه می‌نمود، نارضایتی‌های

مردمی در برابر او اوج گرفت تا آن‌جای که باشنده‌گان سرپل به‌دفتر او هجوم برده و محلِ کار او را نیز اشغال کردند. آقای رحمتی به‌بیرون از دفتر خود آواره می‌شود و مدتی را در بیرون از ساختمانِ ولایت به‌سر می‌برد. برابرِ گذارش خبرنگارِ بی‌بی‌سی در آن‌زمان، این تظاهرات که به‌خشونت کشیده شده بود،یک‌نفر کشته و ۹ تن مجروح به‌جای گذاشت.

گفته می‌شود، سیّد انور رحمتی به‌محافظان‌اش دستور داده بود که بالای مردم شلیک کنند. مهم‌ترین دلیل شکل‌گیری این نارضایتی‌ها عدمِ رسیده‌گی به‌پرونده تجاوزِ جنسی یکی از محافظان آقای رحمتی، که خواهرزاده و دامادش نیز بوده است، بر یک دختر خُردسال در قریه‌ی خرابه از مربوطات مرکز ولایت سرپل پنداشته می‌شود.

سیّدانور رحمتی این تظاهرات را «شورشِ تمام‌عیار» خوانده و آن‌را توطئه‌ی کسانی دانسته بود که می‌خواهند او را «بدنام» بسازند. پرونده‌ی رحمتی در سرپل قطورتر از آن است که در یک یادداشتِ کوتاه بتوان بر تمامِ آن‌ها اشاره‌نمود. رحمتی در سرپل متهم به‌سیّدگرایی، فساد اداری، بی‌کفایتی و ناتوانی‌در امر مدیریت ولایت و همین‌طور فساد اخلاقی و افسارگسیخته‌گی جنسی است.

تظاهرات در سرپل سبب شد که رحمتی از سمت ولایت سرپل برکنار شود. امید می‌رفت این آدم فاسد و بی‌کفایت به‌محاکمه کشانیده شود امّا رحمتی به‌خاطر ارتباطات گسترده‌ی که با کانال‌های مختلف در درون حکومت داشت، به‌حیث والی ولایت غور گماشته شد. کم‌ترین توقعی که در آن‌دوران از سیّد اعلا می‌رفت این بود، که از اشتباهات و گندکاری‌هایش در سرپل عبرت گرفته باشد و دیگر آن اشتباهات را در غور تکرار نکند. امّا در ولایت غور نیز تشت بی‌کفایتی و فساد اداری و اخلاقئ رحمتی از بام افتاد و بازهم اعتراضات مردمی در برابر او شکل‌گرفت.

باشنده‌گان غور در قطع‌نامه‌ی خواهان «عزل فوری و محاکمه‌ی» این والی تحمیلی شده بودند. فساد اداری، حمایت از قضات رشوه‌گیرِ محلی و ایجاد تفرقه میان اقوام در این ولایت از مواردی بودند که رحمتی در غور بدان دست‌برده بود. بازهم از دولت و نهادهای عدلی و قضایی کشور توقع

می‌رفت‌که فاسدترین والی در تاریخ معاصر افغانستان را به‌پای میز محاکمه کشانیده وداد از بیداد بستانند.

این‌بار نیز نه‌تنها رحمتی مورد پیگرد قرار نگرفت بلکه برکرسی «ریاست دفتر معاونیت دوم ریاست جمهوری» تکیه زد. بربنیاد گذارش‌های تأیید ناشده، سیّدانور رحمتی از سوی سفارت جمهوری اسلامی ایران بر سرور دانش تحمیل شده بود تا او را به‌عنوان «رئیس دفتر» خود بگمارد. گفته می‌شود، رحمتی تمام مکتوب‌های را که به‌دفتر معاونت دوم ریاست جمهوری می‌آمد و یاهم از این دفتر به دیگرادارات دولتی ارسال می‌شد، رصد نموده و کاپی آن‌را به‌سفارت ایران می‌فرستاد.

بالاخره آقای دانش مجبور می‌شود او را به‌جای محمود بلیغ به‌سمت ولایت دایکندی بفرستد و از دفتر خود دورنماید. کارنامه‌ی حکومتی رحمتی در دایکندی مثل ولایات دیگر سیاه و شرم‌بار است. او دراین ولایت از فرمان‌دهان محلی باج می‌گرفت و ناامنی‌های زیادی در ولسوالی‌های دایکندی از بابِ مثال اشترلی و کجران خلق کرد که منجر به‌کشته شدن آدم‌های زیادی گردید. مردم دایکندی در پیوند به‌کشته شدنِ بیش از ۱۳۰ نفر از نیروهای امنیتی در ولسوالی‌های کجران و پاتو به‌سیّد انور رحمتی «شرم‌نامه» تقدیم کرده و از دولت افغانستان خواسته بودند که به‌ناامنی در ولسوالی‌های دایکندی خاتمه دهد.

در این دوران، اسنادی به‌رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی درز نمود، که نشان می‌داد سیّد انور رحمتی ۲۳میلیون افغانی از پول «وجه دست‌رسی والیان، معاونان والی و ولسوالان» را به‌حساب شخصی خود واریز نموده است. این مورد که «روزنامۀ اطلاعات‌روز» نیز در یک گذارش بدان پرداخته است، آشکار می‌کند که از ماه جدی سال ۱۳۹۷ الی ماه دلو سال ۱۳۹۸، هر ماه از سوی اداره‌ی مستوفیت ولایت دایکندی، مبلغ یک میلیون و ۸۰۰ هزار افغانی به‌حساب بانکی آقای رحمتی در کابل‌بانک اضافه شده است. پولی که در همین‌روزها پسر آقای رحمتی در «شهرک امید سبز» با آن خانه می‌سازد.

شهروندان ولایت دایکندی در این پیوند در کابل کنفرانس‌مطبوعاتی برگزار کردند و خواهان برکناری او شدند و همچنان از ادارۀ بازرس

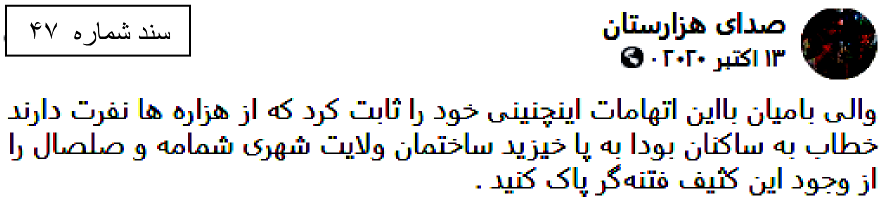
ریاست‌جمهوری، مرکز عدلی و قضایی مبارزه با فساد اداری و جرایم سنگین و اداره‌ی عالی تفتیش خواستند که اسناد متذکره را مورد تحقیق و بررسی قرار داده و والی فاسد آن‌زمان دایکندی را مورد پیگرد قانونی قرار دهد. پس از آن‌که، محمدطاهر زهیر به‌عنوان «سرپرست وزارت اطلاعات و فرهنگ» گماشته شد. به‌تاریخ ۲۵ ثور ۱۳۹۹ براساس پیشنهاد اداره‌ی مستقل ارگان‌های محل و حکم‌شماره ۴۳۹ محمد اشرف غنی، رئیس جمهوری اسلامی افغانستان سیّدانور رحمتی‌به‌حیث والی بامیان کارش را آغاز نمود.

نشستن بر کرسی ولایت بامیان یکی از آرزوهای دیرینه‌ی آقای رحمتی بود. او از سال‌ها پیش این رؤیا را در سر می‌پرورانید و بالاخره به‌کمک سیّد شاه‌حسین مرتضوی و دیگر سیّدهای که در حکومت حضور دارند و به‌افراد قابل‌اعتماد اشرف‌غنی تبدیل شده‌اند، توانست به‌رؤیای خود جامه‌ی عمل بپوشاند. از آن‌جای که بامیان در دوران جهاد و مقاومت «مرکز سیاسی هزاره‌ها» بود و حزب وحدت اسلامی در همین شهر به‌وجود آمد و اکنون مرکز فرهنگی مردم هزاره است،نشستن رحمتی بر کرسی ولایت بامیان یک خطای سیاسی آشکار است.

این چهره‌ی فاسد و سیّدگرا این روزها از بامیان هویت‌زدایی می‌کند و با بی‌توجهی با آثارِ تاریخی و فرهنگی بامیان برخورد می‌نماید. برابر گذارش رادیو آزادی قرار است «مقبره‌ی سیّدمیرهاشم »را در بامیان بازسازی کند. دقیقاً همان‌کاری را که سیّدعلی خامنه‌ای در ایران می‌نماید و به‌جای آثار تاریخی به‌اماکن مذهبی توجه خاص دارد.

رحمتی اما باید بداند، که با بازسازی مقبره‌ی سیّد میرهاشم نمی‌تواند از بامیان هویت شیعی، عربی بتراشد. زیرا بامیان بیش از آن‌که، شهرِ میرسیّد علی یخسوز و سیّد میرهاشم باشد، شهرِ بودا و ضحاک و کاوه آهنگر است.

سند شماره ۴۷


صدای هزارستان
۱۳ اکتبر ۲۰۲۰ ·

والی بامیان بااین اتهامات اینچنینی خود را ثابت کرد که از هزاره ها نفرت دارند خطاب به ساکنان بودا به پا خیزید ساختمان ولایت شهری شمامه و صلصال را از وجود این کثیف فتنه‌گر پاک کنید .

دست‌های آزرهٔ پاکستان از سر هزارهٔ افغانستان کوتاه!

در حالی که «صدای هزارستان» یک اکونت پاکستانی است، با چه حقی در امور داخلیٔ افغانستان مداخله می‌کند؟ چه ربطی به‌افغانستان دارد؟

به‌لحاظ حقوق بین‌المللی، آن‌ها پاکستانی هستند و خارجی محسوب می‌شوند بناءاً حق ندارند در امور داخلی افغانستان مداخله کنند. پدران آن‌ها در قرون ۱۸ ـ ۱۹ افغانستان را ترک کردند و ما اکنون در قرن ۲۱ هستیم!

پدران آن‌ها چند قرن پیش از افغانستان به‌هند بریتانوی، مهاجرت کرده‌اند، با استقلال هند، هندی شدند، با جدایی پاکستان، پاکستانی شدند... اکنون بیش از پنج نسل از مهاجرت آن‌ها گذشته است، به‌طوری که زبان و فرهنگ و قیافه‌ی آنان به‌کلی متحول شده است، امروزه آن‌ها اصل پاکستانی هستند، تابعیت پاکستانی دارند، به‌دولت پاکستان وفادار‌اند و خدمت می‌کنند، نمی‌شود که تا آخر دنیا خود را افغان نیز بخوانند و در امور داخلی و بین‌الاقوامی افغانستان مداخلت کنند. به‌راستی چرا باید به‌آن‌ها این اجازه داده شود؟

اگر اصل با خون باشد، تازه به‌مشکل بزرگ‌تر می‌رسیم: در بیست سال سال کذشته هزاره‌ی افغانستان کشف جدیدی کرده و به‌شدت اصرار دارد از اصل بومیٔ افغانستان است و هرگز از بازمانده‌گان مغول نیست؛

حال آن‌که آزره‌های پاکستان کماکان بر مغول بودن خود پای می‌فشارند و برای خود شجره‌نامه‌های مغولی درست کرده و می‌کنند؛ پس این دو اصلاً از یک قوم نیستند، چرا مردم افغانستان را به‌حال خود نمی‌گذارند؟

بازهم اگر ملاک قومیت باشد، پس پشتون‌های پیشاور و تاجیکان و ازبکان و ترکمانان فرارود هم حق دارند در امور داخلی افغانستان مداخله کنند!

و این پذیرفته نیست. پس اصل موضوع چیست؟ و مشکل در کجا است؟

پاسخ این است که اکثر کنشگران این قوم، عضو ای اس آی بوده و جنگ استخباراتی پاکستان را در پوشش قومیت به‌پیش می‌برند...

خیلی مسخره است: این‌ها سادات را «مار درون آستین» می‌خوانند! در حالی‌که «خودشان مار درون آستین هستند.» از وجه دیگر: ممکن است «ما» مار باشیم، ولی هزاره آستینی ندارد که ما بتوانیم در آن، جا بگیریم. اگر هزاره «مغول» باشد، قرن‌ها دیرتر از سادات وارد افغانستان شده؛ از ورود سادات ۱۴۰۰ سال می‌گذرد؛ از ورود مغولان ۷۰۰ سال سپری شده است.

سند شماره ۴۸



انسانیت Humanity
1 ساعت ·

داکتر حسین یاسا یک هزارۀ پاکستانی است!

آخرین باری که من داکتر حسین یاسا، این هزاره پاکستانی را دیدم، در جلسۀ میان سفیر هند و محقق و من در خانۀ محقق بود. یاسا به حیت ترجمان در جلسه حضور یافت. وقتی داخل سالون شد، پیش روی سفیر هند و من، دست محقق را پس از بوسیدن به دو چشمش مالید و در کرسی جوار محقق کوچکانه نشست.
در جریان جلسه متوجه شدم که محقق می‌خواهد با سفیر هند باز صحبت کند، اما سفیر هند به او اجاره نمی‌داد و به تکرار می‌گفت که حالا هند از دولت افغانستان حمایت می‌کند. وقتی از خانۀ محقق برآمدیم، از سفیر هند پرسیدم که محقق می‌خواست با شما باز باشد، اما شما چرا به او اجازه نمی‌دادید؟ سفیر هند گفت: ندیدی که آنتن آی اس آی میان ما بود؟ و متوجه شدم که محقق و حسین یاسا چه‌قدر نفوذ «رآ» یا سازمان استخبارات هند در افغانستان را ناچیز می‌گرفتند. و شاید امنیت دولتی افغانستان به کمک «رآ» رابطۀ حسین یاسا با آی اس آی را مستند کشف کرد. و اما محقق از قدرت قومی خود در سیاست سئو استفاده کرد و نگذاشت حسین یاسا، باجه‌اش، زندانی شود و او را از افغانستان کشید.
و امروز که من داخل روند عمل سیاسی شده‌ام و برای وحدت سیاسی هزاره در چوکات یک حزب مدرن کار می‌کنم، حسین یاسا با استفاده از محبوبیت هزاره‌گی که میان چند هزاره‌ای احساساتی و بی‌خبر از دنیا دارد، در space های تویتر، مثل جاسوسان جمهوری اسلامی ایران، تبلیغ می‌کند که «دای‌فولادی نادان و عامل نفاق در هزاره است.»
پس شما عزیزانی که متعهد به برگشتاندن قدرت قومی هزاره به هزاره هستید، بدانید که وحدت سیاسی هزاره، مثل وحدت سیاسی هر قوم، کار آسان نیست، چون به زیان نفوذ ستراتیژیک ایران و پاکستان در افغانستان است. به این دلیل، عکس‌العمل جاسوسان ایران و پاکستان در برابر هدف سیاسی من طبیعی ست، چون نفاق سیاسی هزاره تصادفی نیست و معلول کار عمیق استخباراتی نیز است.



Visit محقق پذیرفت که داکتر یاسا تابعیت پاکستان را دارد – Pajhwok Afghan News

Mohammad Azizi
جناب دایفولادی، اگر سند موثق از جاسوس بودن جناب یاسا دارید، ارائه کنید تا همه بدانند. اگر ندارید و تنها دلیل تان، برچسب رژیم قبیلوی است، هم پشتونها و هم تاجیک ها، هر هزاره ای را که مخالف خودیافتند و برضرر خود دیدند، جاسوس ایران می خوانند؛ صرفا براساس ا... **ادامه ...**

۱۷
پسند پاسخ 6 ساعت

نویسنده
انسانیت Humanity
Mohammad Azizi سند من این است که چرا یاسا بعد از دستگیری توسط امنیت دولتی با اسناد مؤثق از افغانستان برآمد و دیگر برنگشت. یاسا می‌گوید که در امنیت دولتی صرف در مورد رابطه او با امریکا سوال شد. اما به نظر شما امنیت دولتی که توسط امریکا رهبری می‌شد. آیا کسی را برای رابطه با امریکا بازخواست می‌کرد؟ و دیگران اگر ندانند. امروز محقق حرف مرا خوب می‌داند و درک می‌کند که رشد یاسا در اجوار او تمام اعتماد هند نسبت به او را از بین برد!

۶
پسند پاسخ 6 ساعت ویرایش شد

نویسنده
انسانیت Humanity
Mohammad Azizi. و عزیزم وقتی جاسوسان پاکستان و ایران در برابر هدف من که وحدت سیاسی هزاره است. قرار گیرند و مرا نادان و نفاق افگن بگویند. من هم آن چه را در مورد آن ها می‌دانم، با جامعه و تاریخ در میان می‌گذارم تا حد شان را بشناسند!

۳

نویسنده
انسانیت Humanity
وقتی محقق در مطبوعات اعتراف کرد که **Ali Rizai** یاسا تابعیت پاکستان را دارد، آیا شما از خود نمی‌پرسید که چرا یک شهروند پاکستان دست‌بوس محقق در سیاست می‌شود؟

انسانیت Humanity
مختار هزاره تبار ، اشتباه شما عزیز در همی‌جا ست! یاسا پاکستانی است و برای حفظ منافع ملی کشورش با استفاده از هزاره بودنش، میان هزاره ها کار می‌کند! آیا شما به یک پشتون پشاوری حق می‌دهید که میان پشتون‌ها داخل شده و در سیاست افغانستان مداخله کند؟

۲

انسانیت Humanity
Rahmatullah Rahmani ، عزیزم زیاد اند امروز هزاره‌های که تابعیت دیگر کشورها را دارند. اما آن هزاره ها مثل یاسا عضو سازمان استخبارات آن کشورها نیست. مگر فراموش کردید که امنیت دولتی یاسا را مستند دستگیر کرد و اگر زور محقق نبود، از زندان رها نمی‌شد؟

Faiz Baresh
استاد عزیز و گرانمایه، وقتی کمنت/نظر بعضی‌ها را مای مطلب شما می‌خوانم تعجب می‌کنم به درک و استدلال بعضی!
می‌گویند هزاره جای که باشد حق دارد! عجب که عجب. هزاره که در داخل خانه من باشد حتا برادر تنی‌ام باشد ولی برای منافع کشور دیگر کار کند، یک خائن بزدل ک یک شرر انداز است چه برسد به یک پاکستانی و آن هم برای استخبارات یک کشور که جنگ‌های استخباراتی و نیابتی خود و ابر قدرت‌های جهان را در کشور ما حمایت می‌کند. و به خاک و خون کشیدن ما را منافع خود می‌دانند.

۱

پسند پاسخ 6 ساعت

نویسنده
انسانیت Humanity
آری بارش عزیز، می‌بینی که جاسوسان چه گونه بر خر احساسات قومی سوار شده و همهٔ اقوام افغانستان را سیه روز و در به در کردند؟

۱

پسند پاسخ 5 ساعت

Faiz Baresh
انسانیت Humanity
متاسف‌ام استاد عزیزا! از بینش و نهایت احساساتی بودن بعضی‌ها. این بدان معناست که هنوز دوست و دشمن را نمی‌شناسیم، به قول معروف: سر خر خود سوار هستیم!

طرفدار برتر
Hadi Tawhidi
نجات هزاره به این روش که شما پیش میروید ممکن نیست، هزاره اگر می خواهد رشد کند ودر مجامع سیاسی دنیا مطرح گردد باید عضویت سازمان های استخباراتی کشور ها را داشته باشد.
پشتون ها اگر جاسوس و عضو استخبارات کشور بیگانه مثل خلیل زاد و امثالهم نمی داشت امروز طالب های انتحاری در افغانستان حکومت نمی کرد.
پسند پاسخ 7 ساعت

نویسنده
انسانیت Humanity
Hadi Tawhidi ما به جاسوسانی نیاز داریم که منافع هزاره را در کشورهای خود حفظ کنند، نه جاسوسانی که پاسدار منافع کشور خود در هزاره باشند! امروز این خاک به سری هزاره از دست همین جاسوسانی ست که منافع کشور خود را در هزاره حفظ می‌کنند!
پسند پاسخ 7 ساعت

Hanif Roshan
یاسا از زمانیکه در کویته پاکستان بود معروف به ای ایس ای پاکستان بود حالا هم همان موضوع است پس گپ ساده است

Milad Firouzi
یاسا کارمند آی.اس.آی بود. این را خودش هم رد نمی کرد؛ ولی ادعا داشت ماموریت اش خاتمه یافته و بازنشسته شده. حالا مخالفان و موافقان این پست را کاری ندارم. خودش هم عضویت در اس ایس ای را رد نمی کرد.
پسند پاسخ 6 ساعت

Sher Mehryar
جاسوسان دلسوز قوم نقش و اثرگذاری مهم و جدی در سرنوشت مردم ما دارند. داشتن آنان نعمت است.
پسند پاسخ 1 روز

نویسنده
انسانیت Humanity
Sher Mehryar جاسوس و دلسوز قوم، چه می‌گوئی عزیزم! جاسوس به غیر از منافع فردی خود به خدا نیز ایمان ندارد
۲
پسند پاسخ 1 روز

نویسنده
انسانیت Humanity
Sher Mehryar اما جاسوسان پاکستان و ایران هزاره به را به خاک سیاه نشاندند و در معادلات قدرت و سیاست صفر کردند. نکردند؟

سند شماره ۴۹

didpress - خبرگزاری دید
۱۴ ژانویه ۲۰۲۰

تنظیم نسل نو هزاره مغل از محمد محقق دعوت کرده است
قرار است محمد محقق معاون دوم ریاست اجرایی در همایش تنظیم نسل نو هزاره مغل اشتراک نموده و سخنرانی کند. همچنان هیئت سیاسی پارلمانی حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان بنا به دعوت موسسه تحقیقاتی صلح لاهور به پاکستان رفته است.



تنظیم نسل نو هزاره مغل از محمد محقق دعوت کرده است - خبرگزاری دید
قرار است محمد محقق معاون دوم ریاست اجرایی در همایش تنظیم نسل نو هزاره مغل ا...

سند شماره ۵۰

زندگی در بامیان

پنجشنبه ۱ بهمن ۱۳۸۸

«سادات باز هم حضور پررنگ دارند درشورای ولایتی بامیان و این معلوم می‌شود که هزاره‌ها چنان ساده و نافهم هستند که هراندازه که آن‌ها (سادات) به‌هزاره‌ها خیانت کنند و ارادتمندی هزاره‌ها به‌آن‌ها بیش‌تر و بیش‌تر می‌گردد.

مگر ما عین همین قضیه را در کابل شاهد نیستیم؟

من باور دارم که سادات نقش مخرب را در هرجا ایفا می‌کنند. ولی متأسفانه ما منفعل هستیم و اصلاً متوجه دورویی و شیطنت آن‌ها نیستیم.»

جاغوری بچه سرطان ۵، ۱۳۹۰ در ۱۲:۲۱ ب.ظ -

سند شماره ۵۱

یکشنبه ۵ تیر ۱۳۹۰ ساعت: ۱۲:۲۱
ادامه....
ایا تا هنوز ازکدام ناسید شنیده اید که گفته باشد
مصطفی کاظمی موزه پاک و جیره خور ربانی بود یا از کسی شینیده اید که گفته باشد
سید حسین انوری فاجعه افشار را بالای مردم تحمیل کرد
ایا از این نا سید ها شنیده اید که گفته باشد ما در گزشته مفت خوردیم و گدایی کردیم
مثل یک طفیلی در دامان هزاره ها بزرگ شدایم امروز از هزاره ها تشکر کند
ایا کسی به یاد دارد که این نا سید ها اعتراف کند که سید هادی از اینکه سیاف را عموی
بزرگوار خود خطاب کرده اشتباه کرده بد کرده سیاف دشمن ما است وهابی است پس
چرا او را عمو خطاب کرده
و لی اینها در پیش چشم ما هزاران تو هین و اتهام به شهدا ودانشمندان و مردم ما میکند و
لی ما تا هنوز اینها را نشناخته ایم ایا در خانه کدام سید شما عکس مزاری را دیده اید ایا
مزاری دشمن سادات بود که اینها اینقدر از مزاری ویاران مزاری متنفر است کسی که
دشمن اصحاب صفه مزاری است در حقیقت دشمن مزاری است اینها همه شان اصحاب
صفه مزاری را باند محارب جانی و ادم کش خطاب میکند ایا اگر مقاومت مزاری ویاران
با وفای مزاری نمیبود امروز بچه سید یاضیل یک پارچه را بنام علم کربلا بالا کرده
میتوانست و ایا اگر مقاومت سردار مقاومت ابوزر قهرمان و شفیع نمی بود امروز سید در
کابل و سایر نقاط هزاره جات زنده گی کرده میتوانست بس کنید او قوما جان اینها را ایلا
کنید
امروز شکر خدا مردم ما حدی از نظر فکری رشد کرده و چهره کثیف انها را شناخته و از
جامعه و جمع خود رانده وبه همین خاطر اینها عقده ای شده علیه هزاره شمشیر گرفته که
انشا الله بد تر خودش شان را رسوا میکند و رو سیاه میکند
در بین هزاره ها ادم های مثل اقای میر احمد لومانی بچی اتی و غیره یک کم وبیش است
ما دعا میکنیم که خدا اینها را از نعمت عقل مستفید نماید وبه راه راست هدایت کند و
گدایان و تعویز نویسان را در بین جامعه ما بیشتر از این منزوی گرداند

سند شماره ۵۲


سید مهدی علوی به همراه **سید عوض هاشمی**
۲ ساعت ·

از درگه نصر رانده، از آغوش قوم مانده...
یک گونه موجود زنده در افغانستان زیست می‌کند به نام «سید نصری»! شاید این
ترکیب خنده‌دار باشد، ولی هستند ساداتی که برای کسب تایید و به‌به نصری‌ها از
هیچ‌گونه چاپلوسی و پاچه‌مالی دریغ نمی‌کنند هرچند که خود می‌دانند، حتی اگر خود
و خانواده‌شان را فدای مزاری و سازمان نصر کنند باز هم پاسبان درگاه آن‌ها نیز
نخواهند شد. به این گونه موجودات «سادات انگلی» می‌گویند که به‌زودی بیشتر در
مورد آن‌ها خواهم نوشت. ساداتی که تکلیف‌شان با خودشان هم مشخص نیست. هم
هزاره‌ها به آن‌ها اعتماد ندارند و فقط در حد بهره‌کشی جناحی سود می‌برند(چرا؟ چون
کسی که به قوم خود خیانت کند به دیگران حتما خیانت خواهد کرد) و هم سادات از
آن‌ها دلخون هستند.
از درگه نصر رانده، از آغوش قوم مانده.

بخش ده‌هم

هزاره از کجا آمده؟

هزاره را تعریف کنیم: «بربریئ» که «هزاره» شد!

«هزاره» کیست؟ و به‌چه کسانی «هزاره» گفته می‌شود؟ این عنوان را چه کسی و در چه زمانی اختراع کرده است؟ مفهوم آن چیست؟

= واقع آن است که تعریف هزاره «سهل ممتنع» است. شکی نیست که لفظ «هزاره» یک کلمه‌ی عددی است و در عرف باستان‌شناسی به‌هر هزار سال یک «هزاره» اطلاق می‌شود. غیر از این، در منابع تاریخی آمده است که سامان‌دهی سپاه چنگیزخان مغول چنین بوده است:

«دهه» = مرکب از ده نفر مرد جنگی.
«صده» = مرکب از صد نفر مرد جنگی.
«هزاره» = مرکب از هزار نفر مرد جنگی.
«تومان» = مرکب از ده هزار نفر مرد جنگی.

شایعاتی سرزبان‌ها است که سینه به‌سینه نقل شده و می‌گویند: یک «هزاره» از سپاه چنگیزخان مغول در افغانستان باقی ماندند و هزاره‌های موجود از نسل همان است. این قول بسیار ضعیف است و یک قیاس عامیانه می‌نماید. مغول‌ها قریب به‌دو قرن بر منطقه حکومت کرده‌اند و در این مدت نسل ایشان با اقوام بومی ممزوج شده است. به‌اضافه‌ی این‌که هم‌اکنون در

کشور قوم مستقلی به‌نام «مغول» وجود دارد که در نواحئ سرپل زندگی می‌کند و با هزاره متفاوت است. نه آن‌ها خودشان را هزاره می‌خوانند و نه دیگران ایشان را هزاره می‌پندارند.

اطلاق عنوان «هزاره» برای یک، یا چند قوم و گروه انسانی، کاملاً جدید است، که از یک استعاره و مجاز خبر می‌دهد. این عنوان در هیچ متن قدیمی و میانی نیامده است، شما تمام کتابخانه‌ها را بگردید، نمی‌توانید یک متن متعلق به‌یکصد و پنجاه سال به‌آن‌سو پیدا کنید که در آن کلمه‌ی «هزاره» من‌حیث یک «قوم» یا گروه انسانی به‌کار رفته باشد. پیش از این به‌یک گروه آدمی «بربری» گفته می‌شده که شاید انصراف به‌همین هزاره داشته باشد، چون هزاره‌های مشهد و اطراف آن تا هنوز خود را بربری می‌گویند.

سند شماره ۵۳ : دانشنامهٔ «ویکیپیدیا» در باره‌ِی وجه نام‌گذاری «نان بربری» می‌نویسد: «نام این نان برگرفته از نام ایل بربر (هزاره) است که در مرز بین ایران و افغانستان زندگی می‌کردند. در اواخر دوران قاجار چند بربر پخت این نان را در تهران آغاز کردند و آن را رواج دادند.»

سند شماره ۵۴ : «همشهری آنلاین» می‌نویسد: «در روایت سوم برای ورود نان بربری آمده که «گروهی از مهاجران افغان در سال‌های ۱۲۶۹ تا ۱۲۷۹ شمسی از «بربرستان» یا «هزاره‌جات» به‌شرق ایران کوچ کردند و میان ایرانی‌ها به‌«بربری» معروف شدند. در واقع آن‌ها نان‌بربری را که«پنجه‌گش» می‌گویند، به‌ایرانیان معرفی کردند که اوایل فقط خودشان و آن هم درخراسان و درتنورهای زمینی می‌پختند که طعمش به‌تلخی می زد. همین بربرها در اواخر دوره‌ِی قاجار پخت نان بربری را در تهران باب کردند.» تمام جرائید و منابع ایرانی روی مطلب اتفاق دارند.

سند شماره ۵۵ : «سیّدمهدی فرخ» دیپلمات ایرانی که در عصر امان‌الله وزیرمختار ایران در افغانستان بوده؛ در کتاب «تاریخ سیاسی افغانستان» بار بار از «قوم بربری» یاد کرده است و در صفحات ۴۰۱ تا ۴۰۶ به‌شرح جنگ‌های بربریان با سپاه عبدالرّحمن می‌پردازد و از بربریان تمجید می‌کند.

از مجموع اسناد تاریخی استفاده می‌شود که هزاره‌ها تا دوران عبدالرّحمن به‌عنوان بربری شناخته می‌شده و این عبدالرّحمن است که عنوان «هزاره» را براین مردم بار می‌کند و از آن پس عنوان «هزاره» باب می‌شود.

سند شماره ۵۶ : «دانشنامهٔ آزاد فارسی» مدعی است که «نام هزاره‌ها از قرن ۹ (ه ق) سر زبان‌ها افتاده و از آن پس وارد متون تاریخی گردیده».

خلاصه این‌که هزاره یک چیزی است که وقتی بالعین در جامعه نگاه کنی، چهره‌های را می‌بینی، وقتی در تاریخ مراجعه می‌کنی هیچی نمی‌بینی؛ لذا گشتن در تاریخ به‌دنبال رد پای هزاره هرگز به‌جای نخواهد رسید.

آن‌چه اکنون در عالم عین مسلم است این‌که اصلاً خود کلمه‌ی هزاره از یک نوع تشتت، پراکندگی، چندگانه‌گی و ناهمسانی گذارش می‌کند که دقیقاً بیانگر وضع عینی هزاره‌ها است. کلمه‌ی «هزاره» در عرف جامعه‌ی افغانی مفهوم و مصداقی در حد و معادل «ته‌خرمنی» دارد. یعنی هرگاه جامعه‌ی افغانی به‌مثابه یک خرمن بزرگ فرض شود، یک گروه بانام «پشتون» از این خرمن برداشته می‌شود، گروه دیگر تحت نام «تاجیک» و گروهی با نام‌های «ازبک»، «ترکمن»، «بلوچ» و غیره... همین طوری هر قوم از این خرمن بزرگ برداشته می‌شود تا این‌که «ته» خرمن می‌ماند. این ته خرمن که این‌جا و آن‌جا بریده بریده است. یک مشت این‌جا یک مشت آن‌جا و مخلوط با مقداری خاک و ناخالصی‌های دیگر هم است...مجموع این می‌شود «هزاره».

یعنی تا حالا این‌طوری بوده که مجموعه‌ی از اقوام کوچک، گمنام و پراکنده که درعین حال سنخیتی باهم دارند، می‌شوند «هزاره».

پس، «هزاره» یعنی «هزارگروه» و این یک مبالغه‌ی عددی است که درباره‌ی اقوام کثیره و در عین حال به‌لحاظ کمی، کوچک کوچک و بریده بریده (خرده هویت‌ها) به‌کار می‌رود. در این‌میان، چیزی که آن‌ها را به‌هم پیوند داده و تحت این‌عنوان گرد آورده است، همانا مذهب شیعه بوده است.

هزاره‌ها تا هنوز خود را پیدا نکرده‌اند

هزاره‌ها از منظر چهره‌نگاری، جمجمه‌شناسی و خصوصیات بیولوژیکی به‌شش تیره‌ی کاملاً متمایز تقسیم می‌شوند:

۱ - **«هزاره‌های نواحی سرپل»** = جمجمه گِرد و مدور، صورت پُر و گوشتالو؛ تو گویی که عیناً تعدادی از ازبک‌ها شیعه شده و خود را هزاره می‌گویند. واقعیت نیز باید چنین باشد.

۲ - **«هزاره‌های دیزنگی = بامیان»** = جمجمه گِرد و مدور، امّا، صورت پهن و استخوانی؛ گونه‌ها به‌حدی برجسته است که دوسوی بینی فرورفته‌گی دارد و صورت گود می‌نماید. هزاره‌های بامیان با هزاره‌های فلات تبت یگانه‌گی بی‌مانند نشان می‌دهد؛ فقط حلقه‌ی مفقوده این‌جا است که چگونه از روی پامیر و بدخشان و طخار و فرخار گذشته و به‌بامیان رسیده‌اند؛ امکان دارد از مسیرهای دیگر آمده باشند.

۳ - **«هزاره‌های بهسود»** = جمجمه استوانه‌ای، سر و صورت کشیده و استخوانی؛ (معرف است که دیزنگی "سربوکره" و بهسودی "سرلوله". قوم بهسود خود را به«بابا بهسود» منتسب می‌کنند؛ او کی بود؟ خدا می‌داند.

۴ - **هزاره‌های جاغوری - مالستان»** = جمجمه گرد و مایل به‌کشیده‌گی، صورت مایل به‌پهن. نسل‌های بعدی از این تیره‌ی هزاره‌گی که در کوئته بلوچستان به‌دنیا آمده‌اند (به‌اثر آب و هوای متفاوت) چهره‌ی آریایی (بلوچی - پشتونی) کسب کرده و خود را «آزره» می‌گویند. هرگاه خودشان را «آزره» نگویند تو نمی‌توانی میان آن‌ها و بلوچ و پشتون تمیز کنی. وضعیت در میان سادات هم به‌همین منوال است: سادات پشتونی، سادات تاجیکی، سادات ازبکی، سادات بلوچی و هزاره‌گی ...

۵ - هزاره‌های نواحی نیلی، سنگموم، لذیر، کجران، کیسو، کیتی، کومی، اوشی، مونمی، بیری، برمنی، میش، ناومیش، قوخور، تمران، شهرستان... و همچنین سانچارک و بلخاب... دارای چهره‌های تاجیکی و بلوچی هستند، چنان‌که یا حقیقتاً تاجیک و بلوچ هستند و آریایی نژاد می‌باشند، یا به‌اثر ازدواج، دورگه شده‌اند. اکثراً خودشان نیز به‌همین باوراند، لکن به‌اعتبار مذهب شیعه خود را هزاره می‌شمارند؛ به‌پنداشت آن‌ها هزاره خون نیست، بلکه طرز عقیده است... لذا "نظرعلی موحدی کیسوی" در ارجوزه‌ی باعنوان قصیده‌ی افغانستان (ص۵) می‌گوید: «هزاره مرکب از ترک و تاجیک است»... عین چیزاند «سادات» آن نواحی؛ مثلاً «سادات» نواحی دیزنگی و دیکندی نیز به‌اثر ازدواج، یا شرایط زیست‌بومی، چهره‌ی هزاره‌گی کسب نموده‌اند، حتی برخی از ایشان خود را هزاره می‌شمارند!

۶ - **«هزاره‌های ترکمن»** = جمجمه گرد و مدور، صورت پُر و گوشتالو است، توگویی دقیقاً بخش‌های از ترکمن‌ها شیعه شده و خود را

هزاره نامیده‌اند؛ حقیقت هم همین است، آن‌ها در حقیقت ترکمن هستند، به‌اعتبار مذهب شیعه خودرا هزاره می‌گویند...

جالب است: هم‌ترکمن، هم هزاره! در موزاییک افغانستان «ترکمن خود یک قوم مستقل است» آن وقت، افرادی از این قوم مستقل اگر پیرو مذهب شیعه باشند خود را هزاره می‌گویند، اگر پیرو مذهب حنفی باشند، خود را «ترکمن» می‌خوانند. پس ترکمن‌های شیعه‌مذهب «هزاره‌اند، در عین این‌که ترکمن نیز هستند؛ و ترکمن‌اند، در عین این‌که هزاره‌اند!

پس «هزاره» یک مفهوم اعتباری، تسامحی و مجازی است، نه یک قوم یا تبار؛ (یک کلی) نیست، خون واحد نیست، هرچند که طبق ضرورت بیانی به‌آن «قوم» گفته شود؛ زیرا هریک از آن تفاوت‌ها در زیست‌شناسی یک دریا معنی دارد. نیونازی هزاره‌گی از روی جهل و نادانی چشم خود را می‌بندد و دهان خود را باز می‌کند و تحکماً فرمان می‌دهد که «هزاره! خاص شو!»

آیا احداث کلنیٔ هزاره‌گی ممکن است؟

در شرایطی که اقوام هزاره‌گی با این تفاوت‌ها در سراسر کشور منتشر است، آیا در این‌گونه اوضاع و شرایط «خاص شدن هزاره» و تجمع آن‌ها در یک کلنی ممکن است؟ اساساً (به‌فرض امکان احداث) به‌نفع هزاره است؟

مسلماً خیر، همه می‌دانند عنوان هزاره را هرچه دست بزنند بدتر می‌شود. هزاره نمی‌تواند خاص شود، چون هرگاه بخواهد خاص شود لاجرم از هم می‌پاشد و هیچی باقی نمی‌ماند. خاص شدن این چندین قسم چهره و قیافه‌ها و خون‌های متفاوت، یعنی: «هرکدام راه خود را رفتن!»

هزاره‌ها دارای اجداد و پدران مشترک نیستند

بنا به‌نظر شیطان‌پرستان هزاره‌گی، تاریخ و هویت هزاره، با عبدالعلی مزاری آغاز می‌شود؛ اگر حرف ایشان صحت داشته باشد، بازهم جای این بحث وجود دارد که «نوع انسان هزاره» پیش از مزاری هم وجود داشته؛ ولو که تاریخ نداشته باشد. درباره‌ی منشأ پیدایی انسان هزاره سه نظر عمده وجود دارد: ۱ ـ «بومی بودن»؛ ۲ ـ «مغولی بودن»؛ ۳ ـ «مخلوط بودن».

دو نظر اولی نزد محققان بی‌طرف، رد شده، امّا در میان خود هزاره‌های امروزی طرف‌دارانی دارد که بیش‌تر از روی استیصال است تا برپایه‌ی اصول و مدارک علمی و تاریخی.

نظر سوم در میان محققان و انسان‌شناسان بی‌طرف بیش‌تر پذیرفته شده و با واقعیت‌های موجود همخوانی دارد. خود هزاره‌های واقع‌بین نیز این‌نکته را می‌پذیرند که هزاره‌ها دارای یک ریشه‌ی مشترک نیستند و به‌یک پدر و جد واحد نمی‌رسند، ریشه‌های گوناگونی دارند که به‌شاخه‌های از اقوام افغانی و نیز به‌اقوام آسیای‌میانه وصل می‌شوند. عنوان «هزاره» فقط یک «کمپ» است، هرکس در هیچ‌جا جای نداشت، و در هیچ هویتی نگنجید، هزاره است.

اگر کسانی بخواهند در باره‌ی منشأ ترکیبات انسان هزاره تحقیق کنند، باید «آکادمئ هزاره‌شناسی» تأسیس نمایند. این آکادمی حتماً و باید مشتمل بر محققین هزاره، تاجیک، پشتون، سیّد، ایرانی، هندی، ترکی، غربی، عربی و روسی باشد تا داده‌های آن قابل اعتبار گردد و در مجامع و محافل قابل پذیرش باشد. درحال حاضر اوضاع به‌گونه‌ی است که امید چندانی به‌دست‌یابی آن آکادمی (فرضی) به‌اسناد و مدارک موثق و خدشه‌ناپذیر در خصوص سوابق و منشأ ترکیب انسان هزاره وجود ندارد، لکن داده‌های آن آکادمی (حتی اگر فتوایی هم باشد) ارزشمند خواهد بود.

در غیر این صورت، هرگاه افرادی از هزاره‌ها به‌صورت انفرادی کار کنند، چیزی بیش از علایق و سلایق شخصی بیرون نخواهند داد. و موجبات تمسخر خود و اقوام هزاره را فراهم خواهد آورد. حتی اگر جمعی متشکل از خود هزاره‌ها دور هم گِرد آیند حاصلی بیش از کارهای عزیز طغیان و حسین‌علی یزدانی و عیسی غرجستانی و این و آن در این‌جا و آن‌جا نخواهند داشت. کارهای آنان (اگر سیاسی و کلاه‌برداری هم نباشد) از روی احساسات و عواطف و عقده است. و در هر صورت علمی نیست. و داده‌های ایشان در مجامع علمی و بی‌طرف پذیرفته نخواهد شد. آن‌ها (به‌اشتباه) هزاره را یک «کلی واحد» گرفته و آن‌قدر خراب کرده‌اند که امروزه خود هزاره‌ها هم نمی‌دانند چگونه جمع کنند. آن‌های که ادعای تحقیق در مورد تبار و نژاد هزاره دارند، امروزه این وضع را سر هزاره آورده‌اند:

الف - هزاره از نسل مغول است : محمد افضل ارزگانی، یونس طغیان، عزیز طغیان، حسن فولادی، عیسی غرجستانی، حسین‌علی یزدانی، سیّد عسکر موسوی ... و «آزره‌گون» کوئته از پیشگامان این نظراند.

ب - هزاره تیره‌ی از ترک است : اکبرخان نرگس، ناصری داوودی، اسدالله ولوالجی، سیرت طالقانی، بصیراحمد دولت‌آبادی و غالب هزاره‌های سمت شمال (که در مجاورت ازبک‌ها نشسته‌اند) به‌این باوراند.

ج - هزاره اصل نژاد آریایی است: محمدعلی افتخاری ورسی (آریانپور) فاضل کیانی جاغوری، شوکت علی محمدی جاغوری، چمنعلی گرشستانی، جواد خاوری و غالب هزاره‌پژوهان مناطق مرکزی [کسانی‌که در ایران زندگی و تحصیل کرده‌اند] به‌این باور هستند.

د - هزاره مرکب از ترک و تاجیک است: "شیخ نظرعلی موحدی کیسوی" (شخصاً تاجیک‌تبار) صادقی نیلی، دانش لزیر و مجموع سران هزاره‌های تاجیک‌تبار به‌این باور بوده و هستند.(۱)

هـ - هزاره مرکب از سیّد و هزاره است! این دیگر خنده‌دار ترینش است! بانیان این جُک خنده‌دار (علاوه بر تعدادی از هزاره‌ها) کسانی از مرتدین قومیٔ سادات هستند که یا زیادی روشنفکراند و اغلب از درج عنوان «سیّد» در ابتدای نام خود خجالت می‌کشند (مانند سیّدعسکر موسوی، سیّدابوطالب مظفری، سیّدرضا محمدی، عبدالقیوم سجادی، کریم پاکزاد، میرحسین مهدوی ...) یا از زیر سایه‌ی «نغه‌چی»های هزاره‌گی خود بیرون شده نمی‌توانند، مانند (شماری از سیّدهای لخک هزاره‌صورت) یا اصلاً قادر به‌درک اوضاع نیستند ... یا به‌دلایل دیگر دل در گرو هزاره دارند.

در رد نظرات پیش‌گفته باید گفت:

- هزاره چگونه می‌تواند از نسل مغول باشد، در حالی‌که در موزائیک قومی افغانستان «مغول» یک قومیت مستقل است؟!

- چگونه می‌تواند «ترک» باشد، در حالی‌که ترکی نمی‌داند؟!

- چگونه می‌تواند «آریایی‌نژاد» باشد، در حالی‌که به‌لحاظ فیزیولوژیک با آریایی تباران اصیل متفاوت است؟!

- چگونه می‌تواند بومی باشد در حالی‌که افغانستان جزو قلمرو آریائیان بینی‌بلند بوده است؟

- اگر هزاره‌ها بومی هستند چرا شهر و تمدن هزاره‌گی نداریم؟
- چرا زبان، ادبیات و صنایع هزاره‌گی نداریم؟
- چرا نمادهای هزاره‌گی نداریم؟
- چرا سنت‌های هزاره‌گی نداریم؟
- غذای مخصوص هزاره‌گی چیست؟
- و بسیار چراهای دیگر ...

هزاره از منظر پیشینه و ریشه‌های تاریخیٔ خود یک «قارچ» است که از بستر امتزاج اقوام افغانی سربرآورده است؛ شاید علت آن‌که هزاره را "بربری" گویند این باشد که «هزاره تاریخ ندارد ، زبان ندارد» زبان فارسی را از تاجیکان عاریت گرفته‌اند. برای‌هر قوم و ملت وقتی زبان نیست، تمدن نیز شکل نمی‌گیرد، زیرا زبان و فرهنگ اساس تمدن است و جامعه شناسان را عقیده براین است که: «هر حکمی را که زبان یک ملت دارد؛ نفس همان حکم بر تمدن آن ملت نیز صادق است.»

داستان عبدالرحمن‌خان بهانه‌ی خوبی شده است برای هزاره‌ها که کاستی‌های خودرا در پشت آن پنهان کنند و بگویند که ما در گذشته همه چیز داشتیم عبدالرحمن آمد و همه را خورد! کل افغانستان از هزاره بوده و کل مردم افغانستان هم هزاره بودند، عبدالرحمن آمد و مارا به‌این روز انداخت!

کسی نیست به‌این‌ها بگوید عبدالرحمن که مال همین دیروز است، قبل از عبدالرحمن چه داشتی؟ بیار نشان بده!

امروزه هزاره‌های که جانبدار نظریه‌ی بومی بودن خود هستند ادعا دارند که پیکره‌های بودا دلیل بر بومی بودن هزاره‌ها است! این هیچ دلیل شده نمی‌تواند، هیچ نسبتی نمی‌توان میان بودا (ی هندی) و انسان هزاره برقرار کرد. بسیاری از کاوشگران تاریخی بر آنند که پیکره‌های تاریخیٔ بامیان بنا به‌دلایلی چون زوج بودن و عریان بودن، نمادی از آدم و حواء است، نه بودا؛ بودا اصلاً ازدواج نکرد، در هیچ جای دیگر دنیا پیکره‌ی بودا در کنار یک زن وجود ندارد، بودا در همه‌جا تنها است.

از نظر فرهنگی و معنوی نیز نمی‌توان میان فرهنگ هزاره‌گی و بودیسم نسبتی برقرار کرد؛ یعنی در فرهنگ و معتقدات هزاره‌گی هیچ موردی وجود ندارد که بازمانده‌ی دوران بوائی دانسته شود؛ فرهنگ‌ها هرچند عوض شوند

و تحول کنند، بازهم رسوبات آن در اعماق زندگیٔ معنوی جوامع باقی می‌ماند و در هنگام مقتضی بروز می‌کند. مثل این‌که در سنت‌ها و گویش‌های هزاره‌گی الفاظ و اسامی و آداب و عادات فروان وجود دارد که ترکی ـ مغولی است مانند خاتون، آغا، آغه، آبه، آپه، آیه، آیکه، آته، آجه، آغل، اُقره، اُجاق، اوماج، اُوچی، بورداقی، بُغوند، بوتوم، تُشک، چُقُر، چیچک، قاش، قاق، قاتق، قبُرغه، قورمه، قمچین، قروت، قیماق، قُوی، بقچه، خان، بی‌بی...

در این مورد نظرات بسیار زیاد و متناقض ابراز شده است. خلاصه این جنازه روی دست مانده است. علی نجفی در کتاب «افغانستان رنگین کمان اقوام» حدود ده نسبت قومی برای هزاره می‌شمارد و احتمال غالب می‌دهد که هزاره از اقوام تبتی باشد، مانند اقوام تبتی در نواحی لاداخ کشمیر، اسکاردو و بلتستان در پاکستان ... آن مردمان شباهت‌های بسیار نزدیک با هزاره‌های افغانستان دارند... اگر این نظر صحت داشته باشد، آن‌وقت این سؤال پیش می‌آید که این‌ها چطور در مناطق مرکزی جا به‌جا شدند؟

نکته‌ی جالب این‌که هزاره‌ها برای معرفی خود به‌هرسو چنگ می‌زنند، امّا هیچ‌گاه سراغ این پرسش نمی‌روند که هزاره چه معنی دارد؟ چرا هزاره؟

از بحران هویت تا هویت کاذب!

به‌هرصورت هیچ یک از این نظرات به‌اثبات نرسیده و همه غیر علمی و بدون کدام اساس محکم است. فقط از روی احساسات، من درآوردی، ذوقی، بی‌اعتبار و انحرافی است. مدعیان هزاره‌پژوهی، تماماً گزینشی و هریک بسته به‌تعلقات خاطر خود اظهار نظر کرده‌اند و حاصلی جز آشفته‌گی امروزه به‌بار نیاورده‌اند. کی می‌تواند این همه تناقض را یک جا جمع کند؟

جالب این‌که: همه‌ی این‌ها درست می‌گویند، در عین این‌که همه هم غلط می‌گویند! درستش این است که اگر بیایند اقوام هزاره را جدا جدا بررسی کنند و مورد به‌مورد بگویند این تیره ترک است، آن تیره مغول است، آن یکی تاجیک است، آن هم بیات است، آن ترکمن... و به‌همین ترتیب هر قوم را در مسیر خودش بررسی نمایند (چنان‌که ما در فوق اشارت دادیم) در این صورت درست می‌گویند. ولی هرگاه بیایند از روی سیاست‌بازی و دغل‌کاری و جعل و تحریف و سرقت و دیگر روش‌های مذموم و مردود، یک حکم را

بر همه اقوام هزاره جاری کنند، این از غایت جهل و نادانی است. که قبل از همه چیز اعتبار و نیات خود گوینده را زیر پرسش می‌برد.

لذا گرشستانی در جزوه‌های منتشره تحت عنوان «ضرورت شناخت هویت ملی و تاریخئ جامعهٔ هزاره» تماماً از گمشدهگی، یا گم‌گشته‌گی انسان هزاره نالیده است، مطالب خیلی مفصل و صریح است. از جمله در شماره سوم (صص ۲۱ ، ۳۹ و ۴۰) چنین می‌نگارد:

سند شماره ۵۷ : «اندیشیدن درباره‌ی این‌که ما "کی" بوده‌ایم؟ در "کجا" حیات اجتماعی و سیاسی داشته‌ایم؟ اکنون "کی" هستیم؟ و چرا به‌این روز و حال اسفبار گرفتار آمده‌ایم؟! اندیشیدن درباره‌ی خویشتن خود؛ درباره‌ی خویشتن ملی و تاریخی، درباره‌ی هویت و شخصیت فرهنگی و درباره‌ی ریشه‌ها، نشانه‌ها، علامت‌ها، نمادها و سمبل‌ها از روزگاران کهن انسان هزاره؛ اندیشیدن درباره‌ی این‌که اجداد و نیاکان جامعه‌ی که امروز به‌نام هزاره شناخته می‌شود "کی‌ها" بوده‌اند؟!...»(۲)

سند شماره ۵۸ : «... البته قابل ذکر است که در این یکی دو دهه‌ی اخیر کتاب‌های زیادی در مورد هویت و تاریخ اقوام هزاره نگاشته شده‌اند، امّا چه فایده دارند! متأسفانه کتاب‌های مذکور به‌جز یکی دو نمونه، بلا استثناء حاوی رونویسی از تاریخ معاصر است؛ یعنی رونویسی از تاریخ نا تاریخ، یعنی رونویسی از تاریخی که اقوام هزاره را بی‌تاریخ نموده‌اند، یعنی رونویسی از تاریخ دستوری، هدایت شده و رسمی که امروز در دست نسل کنونی ما است. برای شناخت هویت ملی و تاریخ واقعی ما هیچ کمکی نخواهد کرد.»(۳)

«پس ما امروز به‌مردان تاریخ‌نویسی ضرورت داریم که بتوانند تاریخ معاصر و تاریخ گذشته‌های دور را مقایسه نمایند، تحلیل نمایند، نقد نمایند، تاریخ را از نا تاریخ تشخیص دهند و تاریخ اصلی اقوام هزاره را از دل این تاریخ بیرون بکشند.»

سند شماره ۵۹ : «بالخصوص به‌آن‌های که بر نظریه‌ی ترک و مغول بودن معتقد شده‌اند و بدان دل بسته‌اند گوشزد می‌گردد که نظرات خود و مخالف را در ترازوی عقل و منطق علمی سبک و سنگین نمایند و با نظرداشت حقایق، علایم، نشانه‌ها، و با توسل به‌فرهنگ

هزاره‌شناسئ علمی، مسأله را مورد تحقیق، تحلیل و بررسی قرار دهند تا قضاوت آگاهانه میسر شود و نگران این نیز نباشند که خوب حالا بعد از آن‌که در باره‌ی ترک و مغول بودن تکیه و کار شده‌اند حالا بیایم یک دفعه آن را منسوخ و رد نمائیم.»

«البته که کاری دشوار و نا خوشایند می‌باشد و بدون هزینه‌ی مادی و معنوی هم نمی‌تواند انجام شود، در مجموع می‌توان چنین متذکر شد»:

«از آن دسته از کسانی که از جامعه‌ی ما تلاش می‌ورزند تا جامعه‌ی هزاره را باترک‌ها و مغولان پیوند دهند تقاضا می‌گردد، دست از این تلاش‌های نافرجام بردارند، چرا که به‌قول معروف این تلاش‌ها جامعه‌ی هزاره را به‌ترکستان رهنمون می‌سازند و رهنمون شدن انسان هزاره به‌ترکستان یعنی این‌که هم محروم شدن از هویت واقعی خودش و هم نرسیدن و نچسپیدن به‌هویت برادران ترک و مغول، در واقع رهنمون شدن انسان هزاره به‌ترکستان یعنی انسان هزاره گویا «از بیخ بوته بور شده» (بیرون آمده) چون وصل به‌ترک‌ها و مغولان، همانا بیرون آمدن انسان هزاره از بیخ بوته است.»(۴) همه چیز را اصل باید درست خلل آید اندر بناهای سُست

گفتیم پیدا است که هیچ یک از آن نظرات پایه‌ی محکم ندارد و جامعه‌ی هزاره را راضی نکرده است زیرا مستند و متکی بر اسناد و مدارک متقن نیست، هرکدام معجونی است از یک رشته تمایلات شخصی، عاطفی و مصلحتی که برگشت همه‌گی به‌ظواهر و یا چند فقره لفظ مشترک است!

تلاش برای احراز هویت سرقتی!

از ابوعلی سینا نقل است: «برای یک اشتباه اگر هزار دلیل هم بیاورید، می‌شود هزار ویک اشتباه!» هزاره‌کاوان باید بدانند که دراین دنیا تنها نیستند. میلیون‌ها چشم بیدار و ضمیر هوشیار با دقت و سکوت مرموزانه آن‌ها را رصد می‌کنند و درباره‌ی کارهای ایشان قضاوت می‌نمایند. آن‌ها بسیار دیر آمده‌اند، زمانی که هیچ چیز بی‌صاحب در این دنیا نمانده است... حتی الفاظ، کلمات، مفاهیم و نمادهای که چون منازل مخروبه (به‌ظاهر) بی‌صاحب این‌گوشه و آن‌گوشه افتاده است، تو خیال مکن که آن‌ها بی‌صاحب‌اند. یک بار به‌آن‌ها نزدیک شو، تاببینی چه صاحبان گردن کلفتی دارند!

بنابراین، مدعیان هزاره‌پژوهی اگر نیت‌شان کشف حقیقت است، باید با احتیاط، سنجیده، منطقی و روشن و شفاف حرکت کنند تا به‌ارتکاب اعمال غیراخلاقی متهم نشوند. یک چنان اعمالی که در بهترین و مو‌أدبانه‌ترین تعبیر «الحاق» نامیده می‌شود و در بدترین تعبیر «سرقت» است که حاصلی غیر از سر افکنده‌گی و روان‌پریشی برای انسان هزاره ندارد.

متأسفانه هم‌اکنون در بین مدعیان هزاره‌پژوهی، عمل جعل و تحریف و دست‌اندازی وسرقت رواج گسترده یافته است. بسیار کسان به‌چنین روش‌های کثیف دست می‌زنند. مثلاً در فولکلور هزاره‌گی ترنُّمی وجود دارد تحت عنوان «عرب بچه‌ی سوداگر و مغول دختر حلواگر» ترانه‌ی خیلی ساده و بسیطی است که [شاید] صدها سال در بین هزاره‌ها وجود دارد و آوازخوانان هزاره اغلب آن را اجراء کرده و می‌کنند. محتوی این ترنم از این مطلب حکایت می‌کند که «بچه‌ی سیّدی» با دختر هزاره عاشق و معشوق می‌شوند و مانند همه‌ی عُشّاق تاریخ با موانع و مشکلاتی نیز رو به‌رو هستند...

حالا دو نفر لومپن که خودرا «هزاره‌پژوه» می‌خوانند، آمده و بین خود قوریلتای کرده‌اند که خوب، اگر بگذاریم که این ترانه به‌همین وضعیت سابق و اصلئ خود بماند، این‌جا دو مشکل پیش می‌آید: نخست این‌که «عرب بچه» در اصلیت خود می‌شود همان «سیّدبچه» و «مغول دختر» می‌شود دختر هزاره! در این عصر سیّدزدائی، این برای شان غیر قابل قبول شده است که یک دختر هزاره عاشق بچه‌ی سیّد شود! دوم این‌که اگر «مغول دختر» را به‌حال خود بگذارند، این سندی می‌شود برای مغولی بودن و چنگیزی شدن قوم هزاره! (چیزی که درگذشته به‌آن افتخار می‌کردند حالاً ازآن گریز دارند)

آن‌ها این داستان را دست‌کاری و تحریف کردند و به‌کلی از محتوی تهی نمودند! در ویرایش خود «عرب بچه» را کردند «ارب بچه» و در توجیه آن گفتند: «عرب بچه» نیست، «ارب بچه» است و «ارب یک قوم است!» این‌طوری <به خیال خود> دست «سیّد» را از سر هزاره پس کردند؛ در بُعد دیگر برای این‌که خود را و هزاره را از نسبت «مغولی» دور کنند، گفتند آن «مغول دختر» نیست، «مقبول دختر» است! در حالی‌که هزاره‌ها کلمه‌ی «مقبول» را من‌حیث صفت زیبایی اصلاً به‌کار نمی‌برند، این لغت بیش‌تر در

نواحی کابل و برخی شهرهای بزرگ به‌کار می‌رود و در محاورات هزاره‌گی رایج نیست؛ از آن گذشته، وزن شعر به‌هم می‌خورد!

خوب، اکنون شما قضاوت کنید، این‌ها می‌خواهند <حتی> به‌قیمت تخریب فرهنگ مادری، جای پای «سیّد» را از زندگی هزاره‌گی پاک کنند!

کسی که با داشته‌های مادری خود چنین کند، با دیگران چه خواهد کرد؟

در موضع دیگر: در ولسوالی جاغوری محلی است که نام رسمی و دفتریِ آن «سیّداحمد» می‌باشد؛ یک نفر شیطان‌پرست این بار در چهره‌ی «باستانشناس»! ظاهر شده و گفته: اسم اصلی این محل «سعیداحمد» است، نه «سیّداحمد»! و حالا شیطان‌پرستان برای این‌که از عنوان مقدس «سیّد» فرار کنند آن را «قریۀ احمد» یا «دنگۀ احمد» می‌خوانند! مقصد سیّد نباشد ...

بازهم در موارد دیگر: تا زمانی که «سادات» من‌حیث قوم مستقل رسمیت نیافته بود، شیطان‌پرستان مدام در اکونت‌های خود می‌گفتند: «سیّد هزاره نیست و هزاره سیّد نیست!» مدام این اراجیف عبدالحسین زرین‌کوب را تکرار می‌نمودند که: «سیّد حاصل تجاوز عرب به‌زنان ایرانی است!»

عبدالحسین زرین‌کوب (ایرانیِ نژادپرستی که جفنگیاتی تحت عنوان «دوقرن سکوت» دارد و در آن سراسر علیه عرب سخن زده است) زرین‌کوب از روی چیزنداری و تعصب مفرط و ضدیت با عرب در آن اراجیف‌نامه‌ی خود نوشته است: «عرب به‌زنان ایرانی تجاوز می‌نمودند، فرزندانی که از این زنان به‌دنیا می‌آمدند عرب به‌سر ایشان پارچه‌ی سیاه می‌بستند و نام‌شان را "سیّد" می‌گذاشتند تا با دیگران قاطی نشوند»!

شیطان‌پرستان هزاره‌گی این سخن را از عبدالحسین زرین‌کوب گرفته و طی چند ده‌سال گذشته سراسر مروج همین افکار فوق علمیِ! زرین‌کوب بودند؛ هرآن‌چه از بد و بیراه که زرین‌کوب به‌عرب نسبت می‌داد، عین همان را این‌ها در افغانستان به‌آدرس سادات حوالت می‌دادند!

امّا از وقتی که سادات حساب خودرا جدا نموده و من‌حیث قوم مستقل رسمیت یافت، برخی از شیطان‌پرستان پرده‌ی مداری‌گری خود را عوض کرده و اصرار ورزیدند که سیّد هزاره است! آن‌ها صدها اکونت فیک به‌راه انداخته و بعضاً خود را به‌نام «سیّد» نیز معرفی نمودند! آن‌ها این بار دلایلی اقامه نمودند که آن‌عده ساداتی که در بین هزاره زندگی می‌کنند، هزاره‌اند!

و سرانجام: «اعتراف به‌شکست کامل هزاره‌پژوهی!»

Hazara times
۵ ساعت ·

سند شماره ۶۰

نویسنده: دکتر حفیظ شریعتی سحر

درس‌هایی از نروژ
چرا هزاره‌ها به دنبال هویت دیگرانند؟

نروژی‌ها باید ریشه در ژرمن‌ها داشته باشند. ژرمن‌ها باشندگان آلمان و کشورهای همجوار آن است. زبان مردم نروژ نزدیک به پنجاه درصد آلمانی است. دستور زبان آلمانی و نروژی نزدیک به هم است؛ اما نروژی‌ها هرگز خود را آلمانی نمی‌دانند. هرگز نمی‌گویند که زبان‌شان در گذشته آلمانی بوده است؛ زیرا مردم ناروی به هویت ملی دست یافته‌اند و ملت شده‌اند و خود را ملت و مردم نروژ می‌خوانند. آنان کاری به این ندارند که ریشهٔ قومی‌شان به کجا می‌رسند و چند درصد واژه‌های زبان‌شان آلمانی است. آنان با افتخار می‌گویند ما نروژی هستیم. آنان می‌دانند که آن‌چه امروز آنان را نروژی ساخته است، هویت امروزی آن‌ها است، نه گذشته و ریشهٔ قومی آنان که هیچ ربطی به هویت واقعی و امروزی آنان ندارند.
هزاره‌ها چون به هویت واحدی دست نیافته‌اند، ملت نشده‌اند، یک روز مغول هستند، روز دیگر ترک هستند و یک روز خود را به آریایی‌ها نسبت می‌دهند. هر روز به دنبال هویت دیگران می‌دوند و هیچ‌گاه برای هویت امروزی خود و برای هزاره شدن، هزاره بودن و هزاره ماندن تلاش نمی‌کنند. در زبان گفتاری مردم هزاره، وام‌واژهٔ ترکی و مغولی است که بسیار طبیعی است و در گویش‌های بدخشی، پروانی و هراتی هم است. هزاره‌ها نه ترکی می‌دانند، نه مغولی می‌فهمند، نه فرهنگ و هویت امروزی‌شان ترکی و مغولی‌اند، اما برای ترک‌شدن و مغول‌شدن، بیشتر از ترکان و مغولان می‌دوند و هرکسی متفاوت حرف بزنند، تخریب می‌کنند و به سرکوبگری روی می‌آورند.
برای هزاره شدن، داشتن هویت واحد و ملت هزاره، هزاره‌ها را باید به عنوان یک قوم مستقل مانند اقوام دیگر جهان، شناخت و معرفی کرد. هزاره، هزاره است، همان‌طوری که اوزبیگ، تاجیک، مغول، قزاق، عرب، پشتون، کُرد و... به نام خودشان معرفی می‌شوند. اکنون هزاره‌ها، هزاره‌اند. باید به عنوان یک قوم مستقل با سرزمین مستقل (هزارستان)، هویت هزاره‌گی، فرهنگ و داشته‌های فرهنگی مستقل، زبان گفتاری مستقل بحث شود. این‌که بحث‌ها را به گذشتهٔ هزاره‌ها محدود کنیم، باستان‌گرایی مطلق است و ما را از بحث هویتی امروز دور می‌کند؛ زیرا آن‌چه امروز ما را هزاره ساخته است و به جهان می‌شناساند و با آن شناخته می‌شویم، هویت امروزی ما است. هویت قومی هزاره‌ها، ساخته‌شدهٔ فرهنگ و ژنتیک فرهنگی آن‌ها است، نه هیاهوی ترکی و مغولی آن‌ها که خود ترکان و مغولان هم خبر ندارند.

افشای یک رسوائی! نتیجهٔ بیست سال اشغال کشور توسط ناتو:



Hafiz Shariati Sahar
۳۱ اکتبر، ساعت ۲۲:۵۵ ·

بررسی «دی ان ای» صبور نظری از ولایت بهسود هزارستان
صبور نظری از حصهٔ دو بهسود از طایفهٔ دوست، ورقتیغ، قول اوبه‌چاره است. ایشان در کانادا زندگی می‌کند. (DNA) ایشان که براساس هیاهوی ترک‌و مغول فکر می‌کرده است، باید ترک‌ومغول باشد، چنین است:

36. ایتالیا
15. جرمنی یا آلمانی
۲۰. هان چین
۱۲. برتانیا
10. ژاپان
1. شمال اروپا، اسکاندیناویا، ویتنام و....

سند شماره ۶۱

باتوجه به این «دی ان ای» ایشان نه ترک، نه مغول و نه آریایی است؛ اما هزاره است. در آسیای مرکزی و خاورمیانه به ویژه ایران، افغانستان و هزارستان به دنبال نژاد خالص گشتن و همه را از یک تبار ترک، مغول و آریایی خواندن به شوخی شبیه است تا حقیقتی که بشود اثبات کرد. در خاورمیانه به ویژه ایران و افغانستان گروه‌های انسانی ده‌ها بار جابه‌جا شده‌اند و برخی از گروه‌ها در درون گروه‌های دیگر ادغام شده‌اند و این گونه است که ما تبار ترکیبی داریم. بنابراین، تبار مردم هزاره ترکیبی است. در درون تبار مردم هزاره مغول، آسیای مرکزی، هندی، ایرانی، عرب، روسی، چینی و... هستند. از این‌رو، هرکس می‌گوید من ترک، مغول و یا آریایی هستم باید از خودش صحبت کند و باورش را به تمام مردم هزاره تعمیم ندهد. هر که مغول است و یا خود را ترک می‌داند، فقط از خودش حرف بزند و نگوید که تمام هزاره‌ها ترک، مغول و یا آریایی‌اند.

من تبار هزاره‌ها را «ترکیبی» می‌دانم و مردم هزاره را قوم با هویت فرهنگی و ژنتیک فرهنگی می‌خوانم و باور دارم که قوم تعریفی جز فرهنگ نمی‌تواند داشته باشد. به طور نمونه ترک تبار نیست. هویت زبانی است، اگر نه یک ازبک با یک ترک استانبولی نمی‌تواند از یک تبار باشد.

من هزاره را فقط هزاره می‌دانم؛ زیرا هزاره یک قوم است و قوم، ساخته‌شدهٔ فرهنگ و ژنتیک فرهنگی است. این که گذشته و ریشهٔ هزاره‌ها به کجا می‌رسد، یگانه نیست و این تنها مربوط به هزاره‌ها نیست، تمام مردم جهان همین‌گونه‌اند.

باری، باور دارم که مردم هزاره از نظر ریشه‌های دور و تبارشناسی، قوم ترکیبی است؛ یعنی نژاد مختلط نیست. به این معنی که در گذشته‌های دور و در زمان تکوین و شکلگیری مردمی به نام هزاره، بستری از زردپوستان و یا سیاه‌چردگانی در ایران دیروز و افغانستان امروز می‌زیسته‌اند و سپس اقوامی که با آنان در رنگ پوست، استخوان‌بندی، فرهنگ، زبان، آداب و رسوم، دین و مذهب یکسان بودند، در طول تاریخ بر این بستر یکسان، تکوین یافته‌اند و در عصر شاران بامیان و غرجستان به کمال قومی رسیده‌اند و امروز هزاره خوانده می‌شوند و حالا در تبارشناسی، آنان می‌توانند مردمان بومی، ترک، مغول، هندی، ایرانی، قفقازی، عرب، تبتی، آسیای جنوبی و... باشد. (دی ان ای) گرفته شده از این مردم، همین ترکیب تباری را نشان می‌دهد.

چنین است که من و صبور نظری «هزاره‌ایم، سرزمین‌مان «هزارستان» است. افغانی نیستیم، افغانستانی‌مان می‌خوانند که از روی ناچاری است. زبان رسمی ما فارسی است و زبان گفتاری مادری‌مان هزاره‌گی است. هویت‌مان ترکیبی و فرهنگی است».

سند شماره ۶۲

جعفر عطایی
۱۶ ساعت •

مرا نپرسید از کجایی، نام قوم تو چه است، چه مذهب داری، به کدام زبان سخن می‌گویی، برای شناختن هویت من همین کافی است که بدانی از نسل چنگیزم.

۵۲۷ ۱۵۶ نظر • ۱ اشتراک‌گذاری

Azizullah Wahdat
بیرار کم میکنی یا سنگ بانم؟
۱۶ ساعت پسندیدن پاسخ ۹

نویسنده
جعفر عطایی
Azizullah Wahdat
من تست دی‌ای گرفتم و علمی ثابت شده یک مغول خالصم.

Feda Mohammad Ibrahimzada
عطایی عزیز فریب فاشیست ها نخور هزاره قدامت تاریخی اش پیش از چنگیز است کمی معلومات بگیر چرا روی بودا در زمان عبدالرحمان خان نابود شد
۱۶ ساعت پسندیدن پاسخ ۲

نویسنده
جعفر عطایی
Feda Mohammad Ibrahimzada
فدای عزیز تست دی‌ان‌ای بگیر.

سند شماره ۶۳

جعفر عطایی
۲۴ دقیقه •

وقتی نام چنگیز آته را می‌گیرم، یک عده آنش می‌گیرند. من از امسال روز تولد چنگیز را روز پدر و یا روز آته اعلان می‌کنم. از قوما توقع همراهی دارم. کم‌کم باید در فرهنگ هزاره رگ مغولی را تا حد ممکن زنده بسازیم.



داکتر عظیم خنجانی
1 ساعت ·

سند شماره ۶۴ : از سرقت و تزویر تا جعل و تحمیل

کتاب بنام هزاره های اهل سنت، جعل و تزویر آشکار کرده است و حتی یک سنی مذهب هم هزار نیست.

این کتاب اقوام تورک را که زبان شان دری شده است و حتی 3000 الی 5000 هزار سال نسبت به قوم هزاره قدامت تاریخی ترکی دارند مولف این کتاب که خودش شیعه مذهب است، هزاره سنی گفته است.
مانند: تاتارها، قرلق ها، ایماق ها، تیموری، بابری، غوری، سلجوقی، خوارزمی ها، قزاق ها، قرغیز ها ، بیگ ها، کاییها، کهگدای، اورته بلاقی، ابکه، گرای، کوشانی ها، یفتلی، ترکمنی و غیره... که تمام شان ترک دری زبان اند، هزاره جلوه داده است.
زبان یک پدیده اجتماعی است هر لحظه امکان تغییر آن وجود دارد... بگونه مثال قود قرلق سه هزار سال قدامت تاریخی ترکی دارد که در میمنه اوزبیکی صحبت میکنند، در خانه آباد کندز هزارگی صحبت می کنند، در هرات تاجیکی صحبت می کنند و در هلمند پشتو صحبت می کنند.
واضح میگردد که قرلق در ریشه ترک است، نه هزاره، نه تاجیک، نه اوزبیک و نه پشتون است و فقط تورک است، تمام اقوام که درین کتاب هزاره گفته شده است بروید پرسان کنید هیچ کدام شان هزاره بودن شان را به دلیل عدم واقعیت نمی پذیرند.
نوت: از داکتر حفیظ شریعتی خواهش میکنم برعلاوه تجدید نظر در مورد این کتاب قوم را به اساس زبان انتخاب نکند بلکه به اساس نسل و ژن آن مشخص کند.



Turk Tabaran News
2 ساعت ·

قوم دزدی! سند شماره ۶۵

هیچ هزاره ای اهل سنت وجود ندارد..!
هزاره اهل سنت ساخته و بافته ذهن واهی یک نویسنده بی نام و نشان است که با گرفتن چند مشت پول می خواهد هویت تُرک های دری زبان افغانستان را دزدی کند.
در حالیکه خودِ نویسنده کتاب هزاره های اهل سنت شیعه است و روی هم رفته هیچ جایگاهی میان تُرک های دری زبان ندارد، او در این کتاب خود با بیان دروغ های ننگین برخی از شاخه ها و طوایف تُرک های دری زبان افغانستان را هزاره عنوان می کند در حالیکه در همه اسناد تاریخی کشور این طوایف از جمله اقوام تُرک افغانستان حساب می شود و پس از یک دهه تلاش های خستگی ناپذیر به رهبری داکتر عظیم خنجانی حالا بیش از هزاران تن با هویت تُرک که هویت واقعی شان است شناسنامه های الکترونیکی دریافت کرده اند و این آگاهی هنوز ادامه دارد. اما در عین حال برخی تکه داران قومی که سالهاست تُرک های افغانستان را منحیث سیاهی لشکر استفاده نموده اند، حالا می خواهند بار دیگر با کلاه گذاشتن بر هویت تُرک های افغانستان به نام هزاره های اهل سنت رأی زنی کرده و دوباره تُرک های افغانستان را به حاشیه تاریخ پرت کنند.
بر ما تُرک های افغانستان است، تا در برابر این دسایس ایستادگی نموده و چهره های واقعی این معامله گران ننگین تاریخ را آشکار سازیم، تُرک های افغانستان حالا بیدارتر از هر زمانی دیگر است و قطعاً اجازه نمی دهند که چنین عناصر

تلقی از عنوان «هزاره» در ذهنیت اقوام افغانی

تا چندی قبل [و تاهنوز] در عرف جامعه‌ی افغانی کلمه‌ی «هزاره» بار منفی داشته [و دارد] تقریباً معادل یک فحش رکیک است؛ به‌معنی «گدود» بودن، «بی‌ریشه» بودن و «ناخالصی» است؛ وقتی اشرف غنی می‌گوید «من هزاره هستم» می‌خواهد از این کلمه قباحت‌زدایی نماید، چرا او نمی‌گوید من سیّدم، تاجیکم، ازبیکم، ترکمنم ...؟ چون می‌داند آن‌ها نیازی به‌این نسبت ندارند. ولی هزاره نیاز دارد. این‌که شیطان‌پرستان هزاره‌گی مدام می‌نالند که «در افغانستان هزاره‌بودن جرم است» از همین مطلب گذارش می‌کنند. آن‌ها خود می‌دانند در افغانستان «هزاره‌بودن» جرم نیست، فحش رکیک است.(۵)

خود شیطان‌پرستان هزاره‌گی خوب می‌دانند «دلده چقدر شور است» آن‌ها کتابک کوچکی دارند تحت عنوان «صدسال سکوت» که در دهه‌ی ۷۰ (ش) در "تنگی‌آجی" به‌نشر رسانیده‌اند، این عنوان یک تقلید آشکار از عبدالحسین زرین‌کوب (ایرانی) است. شیطان‌پرستان در آن کتابک خود می‌گویند: کلمه‌ی هزاره چندان فحش رکیک است که وقتی نزدیک‌ترین دوست غیرهزاره‌گی‌ات بخواهد آن را به‌زبان بیاورد، چند بار قبل از آن بخشش طلب می‌کند و معذرت‌خواهی می‌نماید، سپس کلمه‌ی هزاره را به‌زبان می آورد.

تا هنوز همین‌طور است، مثلاً هرگاه فرد مسؤلی بخواهد [بنا به‌ضرورت] لفظ «هزاره» را به‌زبان بیاورد، می‌گوید: «قوم شریف هزاره!» او واژه‌ی «شریف» را بدان جهت پس‌وند «هزاره» می‌کند که در ذهن خودش کلمه‌ی «هزاره» زشت و توهین‌آمیز است؛ پس باید این عنوان قبیح با واژه‌ی «شریف» ضمیمه شود تا از قباحتش کاسته گردد و کمی تلطیف کردد!

این در حالی است که برای کاربرد هیچ یک از اقوام دیگر، صفت اضافی به‌کار نمی‌برند؛ مثلاً کسی نمی‌گوید: «قوم شریف پشتون» ، «قوم شریف اویماق» ، «قوم شریف ازبیک» ... امّا «قوم شریف هزاره!» ...!

از این دوره به‌بعد است که شیطان‌پرستان هزاره‌گی [از روی ناچاری] روی عنوان «هزاره» زیاد تأکید می‌کنند و [به‌تقلید از سادات] عنوان هزاره را پسوند یا پیش‌وند نام‌های شخصیٔ خود و دسته‌جات متعلق به‌خود درج می‌کنند، با این هدف که عنوان هزاره در گوش‌ها عادی شود، انسان هزاره از هزاره بودن خود شرم نکند و انسان غیر هزاره در برابرش حساسیت نداشته

باشد. شیطان‌پرستان برای این مقصد خود آیه هم درست کرده‌اند که: «مزاری گفته آن‌قدر هزاره هزاره بگوئید تا در گوش‌ها عادی شود»!

سند شماره ۶۶

The Hazara times
۵ ساعت ·

چرا شهید مزاری تاکید می‌کرد که #هزاره بگویید؟تا #هزاره بودن در این مملکت تنگ نباشد.

https://youtu.be/m_yFw9W4dfE

پیش‌تر گفتیم: «بازئ هزاره‌گی، توفان در فنجان چای است!» در عمل ثابت شد که افراط در هزاره هزاره کردن بیش‌تر به‌ذهن‌ها می‌زند و میدان بازی و مشارکت را برای انسان‌هزاره تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌کند، به‌عنوان نمونه: در دهه‌ی قبل تعدادی از عناصر شیطان‌پرست هزاره‌گی در رسانه‌های بین‌المللی فارسی زبان، مانند بنگاه سخن‌پراکنی بی بی سی، صدای آمریکا، رادیو آزادی، ایر اف ا [فرانسه] و دویچه‌وله [جرمنی] که عموماً توسط ایرانی‌ها مدیریت می‌شوند، رخنه کرده بودند، حتی بعضی‌های شان با همان صدای کرپ و گرفته و عقده‌مندانه‌ی خود برنامه اجراء می‌کردند! امّا از بس هزاره هزاره کردند، مدیران این بنگاه‌ها از خیرشان گذشته و همه‌ی شان را از همه‌جا بیرون انداختند و جای آن‌ها را [اغلب] به‌تاجیکان دادند.

سند شماره ۶۷

بشیر ترک کایی به همراه **داکتر عظیم خنجانی** است.
۴ ساعت ·

هزاره قوم نیست، بلکه یک برچسب سیاسی است!
در تمامی اسناد تاریخی و حکومتی‌ای از سلاجقه، غزنوی، دای‌میرک، تایمنی، کاوی، شیخ محمدیان، ابکه، آل‌بیگ، کُه‌گدای و... به نام ترک ذکر شده است.
این‌ها نام قبیله‌ها و طایفه‌های ترک هستند. این مردم هزاره نه، بلکه ترک اند.
هزاره یک برچسپ سیاسی است که بر پیشانی یک عده ترکهای غیر سنی مذهب زده شده است؛ همانند برچسب تروریزم که بر پیشانی گروه های مسلمان جهادی زده شده است. در موسیقی: «یکک یاری دَرُم از شیخ‌علیه/سر و گردن شی مانند پریه...»، این به هزاره بودن دلالت نمی کند، همه زبانشناسان می دانند که کسانی که به زبان غیر مادری شان تکلم کنند، همانند گویندگان اصیل آن زبان تکلم کرده نمی توانند. طور مثال شما انگلیسی مردم مالیزیا را با انگلیسی بریتانیا مقایسه کنید می فهمید. این بدان معناست که وقتی ترکها به زبان فارسی تکلم کردند، همانند خود فارسی زبانان تکلم کرده نتوانستند و فارسی را با لهجه شکسته تکلم نمودند.
در اصل هزاره برچسپ سیاسی بود که بر پیشانی ترکهای شیعه مذهب زده شد و هر کی فارسی را به این لهجه(فارسی اختصار شده) تکلم کردند، همه گفتند هزاره!
جعل قومی زمانی شروع شد که ترک را به اوزبیک، ترکمن، هزاره و... تقسیم کردند.
حالا وقت اش رسیده که همه به ترک بودن خود ارج بگذارد، ما همه ترک هستیم و در تذکره الکترونیک ترک می نویسیم!

در کوئته بلوچستان چه می‌گذرد؟

این روزها (سال ۲۰۱۰) سکونت هزاره‌ها در کوئته بلوچستان یکصد و بیست ساله شد! تا روزگار نه چندان دور، بنا به‌دلایل سیاسی که به‌روابط میان دولتین پاکستان و افغانستان مربوط می‌گردید، کوئته بلوچستان یک جزیره‌ی امن برای‌هزاره‌ها محسوب می‌شد. اوضاع به‌گونه‌ی بود که فرد هزاره‌گی هنوز از غزنی و جاغوری و شارستان و مالستان حرکت نکرده بود که شناخت کارت و نمبر مکانش در کوئته آماده شده بود؛ قبل از شروع جنگ‌های داخلی افغانستان غالب مردان هزاره‌جات زمستان خود را در کوئته می‌گذرانیدند و اغلب در «کان کوله» مشعول کار می‌شدند؛ در فصل بهار با یکی دو دست لباس و یک چند کیلو چای و شکر دوباره به‌هزاره‌جات بر می‌گشتند و مشغول کشت و کار خود می‌گردیدند؛ در آن زمان عوام هزاره به‌«کوئته» «شلکوت» هم می‌گفتند که اصلش «سیالکوت» است؛ گویا در گذشته‌های دور به‌نواحی دوسوی چمن و اسپین‌بولداک «سیالکوت» گفته می‌شده. که عوام به‌آن «شلکوت» می‌گفتند. کجا می‌روی؟ - «شلکوت».

از کجا می‌آیی؟ - از «شلکوت»...

به‌هرصورت، این دوران‌ها، بهار هزاره‌ها در کوئته بود. در این‌موقع پنجابی‌ها از هزاره‌ها یک تیر سه شعبه ساخته بودند که با یک شعبه‌ی آن بلوچ‌های تجزیه‌طلب را می‌زدند؛ با شعبه‌ی دیگرش پشتون‌های سرحد را هدف می‌گرفتند؛ و پره‌ی دیگرهزاره را علیه حکومت‌های ظاهرخانی و داوودخانی در افغانستان به‌کار می‌گرفتند... در این راستا کسانی که در سن و سال من هستند، از چگونه‌گی پیدایی و رشد جنرال موسی‌خان هزاره به‌خوبی اطلاع دارند، او تا سرحد «لوی‌درستیز» ارتش پاکستان و سپس حکمران ایالت بلوچستان بالا رفت، در سال ۱۹۹۱ در حالی از دنیا رفت که گورنر برحال بلوچستان بود. جالب این‌که جنازه‌ی او را طبق وصیت خودش و با موافقت حکومت ایران به‌مشهد ایران انتقال دادند و در حرم امام رضا دفن کردند؛ منتقدین به‌این عمل او شعری سرودند که مطلع و بیت‌الغزش این است: «گر به‌جنت بروم راهی جز ایرانم نیست»

نیز، کسانی که سن و سال شان اقتضا می‌کند برنامه‌های رادیو هزاره‌گی کوئته را حتما شنیده‌اند و می‌دانند که تا چه حد ضد افغانی بود؛ درامه‌های

«چمن‌لالی» را به‌خاطر دارید که چیزی برای افغانستان و دولتمردان آن باقی نمی‌گذاشت؛ در یکی از پرده‌های نمایش آن رادیو، فرد هزاره‌گی پسرش را نزد داکتر می‌برد و شرح می‌دهد که بچه اش دیوانه شده است، چه‌ها می‌گوید و چه‌ها می‌کند... داکتر پس از انجام معاینه‌ی پسر، به‌پدرش می‌گوید: «حال پسرت بسیار وخیم است، هیچ درمانی ندارد، فقط یک راه دارد که به‌افغانستان بفرستی تا رئیس جمهور شود»!

در این مواقع هزاره‌ها یک گروه شبه‌سیاسی و شبه‌نظامی هم داشتند که خود را «تنظیم نسل نو هزاره - مغول» می‌نامید. افراد و اعضای این گروه نام‌های خود را از چمن علی و غریب علی و خداداد و علی‌داد... به‌چنگیز، تموچین، سبوتایی، اگوتایی، چغتایی، جوچی، بورچو، چوتو... تغییر می‌دادند. فلسفه‌ی این گروه، خشونت و باز هم خشونت محض بود. این گروه خشونت‌گرا و انتقام‌جو افرادی از بلوچ‌ها و پشتون‌ها را به‌گروگان می‌گرفت و به‌تجاوزات ناموسی دامن می‌زد... برای این‌که از پشتون‌ها و بلوچ‌ها زهر چشم بگیرد، زنان و دختران این اقوام را می‌ربود، آن‌ها را به‌زیر زمین مرکز خود منتقل می‌کرد، به‌آن‌ها تجاوز دسته جمعی می‌نمود، سپس قربانی را به‌قتل می‌رسانید و جنازه را در «نلی» می‌انداخت؛ جالب این‌که تمام اقدامات این‌گروه حمایت ضمنی حکومت پاکستان را پشت سر خود داشت. چون بلوچ‌ها تجزیه طلب بودند و با حکومت مرکزی که به‌دست پنجاپی‌ها بود، مبارزه می‌کردند.



این گروه مست و مغرور و درعین‌حال فاسد، که همواره آلت دست این و آن بوده است. با معتقدات مردم هزاره و ملایان هزاره‌گی نیز درگیری شدید داشت، ملایان‌را «مچر» (پشه) ولباس خاص ایشان‌را «مچردانی» (پشه‌بند) می‌خواند و عمامه‌های ملایان را به«تایر رکشا» تشبیه می‌کرد... ملایانی را که تن سالم داشتند مسخره می‌کردند که تو با این تن سالم رفتی ملا شدی؟!

کسی باید ملا شود که نقص عضو داشته باشد و توان کاری نداشته باشد!

امّا سنت الهی براین پایه استوار است که دنیا همیشه بر یک پهلو نچرخد؛ وقوع کودتای هفت ثور در افغانستان و متعاقب آن ورود قوای شوروی به‌افغانستان و پیدایش جهاد و نیروهای جهادی موجب شد که پاکستان مهره‌ها و متحدین بسا اصیل‌تر و قوی‌تر و کارآمدتر در افغانستان به‌دست آورد که همانا تمام نیروهای جهادی، به‌ویژه پشتون‌های افغانی از حکمتیار تا طالب و غیره باشد... این‌جا بود که پاکستان با به‌دست آوردن این کارت و این مهره‌های با اهمیت در بازی با افغانستان دیگر هزاره را به‌بازی نگرفت، یکباره آن‌ها را دورانداخت ... حتی بسیاری از شناخت کارت‌ها و پاسپورت‌های که پس از سال ۱۹۶۷ صادر شده بود «بلاک» شد.

از قضاء، این دوران همزمان بود با وقوع انقلاب در ایران، در این موقعیت که هزاره‌ها از چشم پنجابی‌ها افتاده بودند، به‌کمند نقشه‌های ایران گرفتار آمدند، از آن طرف هم فسق و فساد آشکار «تنظیم نسل نو هزاره - مغول» ذهنیت مردم سنتی هزاره را مکدر کرده بود و زمینه‌ی مساعد برای نفوذ حکومت مذهبی ایران فراهم آورده بود. حکومت ایران برای آنان امام‌جمعه مقرر کرد که اولین آن آخوندی به‌نام توسلی بود، و مدارس مذهبی ایشان را تجهیز نموده و در رأس آن آخوندهای دیگر به‌نام‌های اسدی و سعیدی را گمارد؛ و همین‌طور تجهیز امام بارگاه‌ها و مساجد وترویج دعاهای کمیل و دعای توسل و دعای ندبه و زیارت عاشورا و روضه‌های خانه‌گی... که سراسر در راستای اشاعه‌ی مبانی تشیع صفوی بود... (تشیع صفوی فرقه‌ی خاصی از فرق هجده‌گانه‌ی شیعه است که محتوی آن‌را نفرت‌پراکنی و تلعین تشکیل می‌دهد) بالاخره، گماشته‌گان ایران سالانه چندین سفر به‌ایران دارند و در مناسبت‌های که جمهوری اسلامی ایران آن را ابداع کرده است، مانند «سمینار اهل البیت» و «کنفرانس تقریب مذاهب» و «اجلاس فلسطین» و «بیداری اسلامی» و «دهه‌ی فجر» و «چهارده خرداد» و غیره... شرکت می‌کنند.

اوضاع به‌گونه‌ی پیش رفت که هزاره‌ها در خود کوئته این مناسبت‌ها را بسا داغ‌تر از ایران برگزار می‌کنند، آن‌ها «جلوس» می‌کشند «هرتال» به‌پا می‌کنند، با پلیس درگیر می‌شوند... و آشکارا اخطار می‌دهند که «ما

بلوچستان را به‌لبنان ثانی مبدل خواهیم کرد!» مثلاً به‌حوادث روز قدس در ماه رمضان سال ۲۰۱۰ نگاه کنید که طی آن هزاره‌ها به‌اخطارهای پلیس توجه نکردند، با پلیس درگیر شدند و علمدار رود را به‌قتلگاه مبدل نمودند...

همه‌ی این‌ها در حالی جریان داشته و دارد که پاکستان و افغانستان عمده‌ترین میادین رقابت فرقوی و سیاسی میان ایران و عربستان را تشکیل می‌دهند. نیز در حالی است که هزاره‌ها از قبل دو دشمن خونی در محل داشتند، با پیدایی و رشد بنیادگرایی، سومین و خطرناکترین دشمن دیگر (فرقوی) نیز به‌صحنه وارد شد که لشکر جنگوی یک حلقه‌ی آن است.

مزید براین‌ها: در گذشته، فوج و پلیس پاکستان لایک بود و طرح هرنوع بحث سیاسی، قومی و مذهبی در میان آن ممنوع بود، ولی از زمان جنرال ضیاءالحق به‌بعد، به‌شدت عقیدتی شده است و اداره‌ی آی اس آی من حیث یک نهاد کاملاً مذهبی در بطن ارتش عمل می‌کند.

در چنین اوضاع و شرایط است که در جانب هزاره‌ها، امروزه نه تنها جنرال موسی‌خانی وجود ندارد، که یک جاروکش هم در ادارات دولتی ندارند. «تنظیم نسل نو هزاره - مغول» نیز به‌دلیل فساد ذاتی معدوم شده است. اوج اقتدار تنظیم و کارکرد ایدیولوژیک آن، دوران استقرار عبدالعلی مزاری در غرب کابل بود که همه می‌دانند چه فجایع آفرید، بسا فجیع‌تر از آنچه قبلا در کوئته انجام می‌داد، در غرب کابل عمل کرد: میخ بر سر آدم‌ها کوبیدن، به‌توپ بستن، به‌کوره‌ی آدم‌سوزی سپردن، تماشای رقص مرده‌گان، تماشای زایمان زنان، تجاوز به‌یتیمان بی‌نوا در یتیم خانه‌ها، پختن و خوردن گوشت آدمیان و پنج دقیقه سواری خواستن... همه و همه هدایایی بود که گروه «تنظیم نسل نو هزاره - مغول» به‌آقای مزاری تقدیم نمود و به‌لشکریان او آموخت...

در این برهه شعار «هزاره‌های جهان متحد شوید» رایج شد. و میلودئ «زده، کوفته ملگای‌خور پس بگیریم...» انشاد گردید و سر زبان‌ها افتاد.

خلاصه، در آن موقع گروه «تنظیم» تمام دار و ندار خود را وارد کابل نمود، بر دوش آقای مزاری سوار شد و همزمان با تطبیق ایدیولوژی خود، پایان کار خویش را نیز رقم زد. به‌دنبال شکست و افتضاحات در غرب کابل، و تسلط گروه طالبان بر کشور، فرصت‌های برای مهاجرت هزاره‌ها به‌این‌سو

و آن‌سوی دنیا (خاصهٔ استرالیا) فراهم شد که اغلب از همین کوئته بلوچستان ارگنیز می‌شد. در این موقعیت، مغزها و کادرهای «تنظیم نسل نو هزاره» در صدر مهاجران قرار داشتند... آن‌ها که دریافته بوند جریان تنظیم بدنام شده است، به‌یک نمایش سیاسی دست زدند، این بار خواستند زیر نام دیگر معرفی شوند تا مقبولیت پیدا کنند. عنوان «حزب دموکراتیک مردم هزاره» (اچ دی پی) را برای خود برگزیدند...

امّا دیگر همه می‌دانستند که چیزی در کار نیست...

بالاخره با پیدایی روزنه‌های مهاجرت گسترده، اهمیت کوئته برای «تنظیم نسل نو هزاره - مغول» و نیز خود هزاره‌ها ناچیز شد و توجهات به‌استرالیا معطوف گردید. از آن‌موقع تاهنوز است که هزاره‌ها دربارهٔ استرالیا با چنان شور و حرارت سخن می‌زنند که گویا این قاره را آن‌ها تازه کشف کرده‌اند و مستعمرهٔ خود ساخته‌اند!

سند شماره ۶۸



یک عضو تنظیم و جاسوس بدنام آی اس آی که دستش تا مرفق به‌خون بی‌گناهان آغشته است و فعلاً عنوان پر طمطراق «شورای جهانی هزاره» را بدک می‌کشد، از دیار غرب چنین باد می‌کند:



طبقاتی‌شدن جامعه‌ی هزاره

غایت‌الامر این‌که: اکنون دیگر برای خود هزاره‌ها نیز ثابت شده که هزاره‌ها دارای پدر و خون و ژن و تاریخ یگانه نیستند؛ بناءاً امر «هزاره‌بودن» یا «هزاره‌نبودن» نزد ایشان تنها موقوف بر این است که شخصی یا کتله‌ی، خود را هزاره بخواند یا نخواند. بر همین مبنا توقع داشتند که گروه‌های قومیٔ چون سادات، قزلباشان، بیات، ترک، ترکمن، خلیلی، تاجیکان شیعه، بلوچ‌های شیعه ... نیز خود را هزاره بخوانند، که چنین نشد.

آفت‌شناسیٔ جامعه‌ی هزاره ثابت می‌کند که اولاً تعبیر به«جامعه‌ی هزاره» از باب مفاهیم اعتباری و تسامحی است؛ ورنه هزاره‌های موجود نیز مردمان آشفته و ناهمآهنگ، ناهمسان و ناهمگون‌اند؛ هم به‌لحاظ زیست‌بومی، هم قومی، مذهبی و هم فیزیولوژیک.

افزون بر این‌ها برای نخستین‌بار در تاریخ این مردم، جامعه‌ی هزاره به‌طبقات اقتصادی مجزی نیز منقسم گردیده است که در حال حاضر می‌شود به‌سه طبقه‌ی مشخص شمارش کرد. شکاف طبقاتی به‌مرور عمیق‌تر خواهد شد و شکاف‌های سیاسی، فرهنگی و منطقوی به‌وجود خواهد آورد:

الف - توده‌های هزاره‌گی که سواد اعظم هزاره‌گان را تشکیل می‌دهند، کماکان فقیر و نادار و ناچار باقی خواهند بود. نرخ زادآوری در میان ایشان بسیار بالا است و این به‌تشدید بیش از پیش فقر منجر خواهد شد.

ب - طبقه‌ی بورژوازیٔ نوپا و نوکیسه‌ی هزاره‌گی متشکل از نخبه‌گان و روشنفکران به‌اضافه‌ی روحانیون درباری، جمع معامله‌گران، لیلامی‌خران، مشاوران، دلالان جنسی برای قوای خارجی، مستخدمین و خبرکشان قوای خارجی، قاچاقچیان، دیگرباشان و زمین‌خواران... که طی دو - سه دهه‌ی اخیر شکل گرفته و بسیار هم رشد کرده‌اند.

در میان این گروه، روحانیونی وجود دارند که دستی به‌دست حکومت افغانستان و دست دیگر به‌دست جمهوری اسلامی ایران دارند، از دَم تا دُم اقامه‌ی ایران نیز دارند، در برابر آن کشور تعهداتی دارند و (طبق قانون اقامت) هرسه ماه یکبار به‌پابوسی مشرف می‌شوند و گذارشات جزء به‌جزء می‌دهند؛ خانواده‌های ایشان در آن‌جا به‌سر می‌برند و فرزندان شان اکثراً با استفاده از قانون هجده ساله‌گی، شهروند ایران هستند.

امّا روشنفکران این طبقه که جمعاً از برکت حضور غربی‌ها در کشور به‌نوایی رسیده و بیش‌تر مصروف هرنوع امور خدماتی (از کثیف‌ترین نوع تا شریف‌ترین نوع آن) برای‌غربیان‌اند، نیز هرکدام یا پاسپورت خارجی خود را دریافت کرده‌اند، یا به‌زودی به‌آن می‌رسند، یا شب‌ها به‌آن امید سر به‌بالشت می‌گذارند. گروه‌های بعدی نیز بدان امیداند که از هر راهی (ولو قاچاق) خود و فرزندان خویش را به‌دیار غرب برسانند ...

خلاصه، افراد این طبقه به‌فرهنگ خرده‌بورژوایی رسیده و اکنون ارتباط مستقیم این طبقه با توده‌های هزاره به‌حداقل کاهش یافته است. آن‌ها با سنن و آیین مذهبی هزاره‌ها بیگانه شده‌اند و مخالف‌اند. با رفتن غربی‌ها، آن‌ها نیز آینده‌ی خود را در غرب می‌بینند...

دقیقاً مدل ویتنامی شدن که در این‌جا مختصراً بدان اشاره می‌کنم:

شاید تاریخ جنگ‌های آمریکا یک باری دیگر در افغانستان تکرار شود. به‌یاد آوریم که در روز ۳۰ آوریل سال ۱۹۷۵ میلادی شهر سایگون، پایتخت ویتنام جنوبی به‌اشغال نیروهای ویتنام شمالی و چریک‌های «ویت کنگ» درآمد و رژیم دست نشانده‌ی ویتنام جنوبی سرنگون شد.

یک هفته قبل از سقوط سایگون، نیروی هوایی و دریایی ارتش آمریکا عجولانه و به‌شکل فاجعه‌باری آخرین آمریکایی‌های حاضر در ویتنام جنوبی و ۷۰ هزار ویتنامی را از سایگون خارج کردند و به‌بیش از ۱۰ سال حضور نظامی آمریکا در خاک ویتنام خاتمه دادند.

آخرین افراد در روز ۲۹ آوریل و درست یک روز قبل از اشغال سایگون از بالای بام سفارت آمریکا سوار بر هلی‌کوپترها شده و فرار کردند. رسانه‌های خبری از این لحظه، عکس‌های را منتشر کردند که طبق آن افراد ویتنامئ که در خدمت آمریکائیان بودند می‌خواستند در این لحظه همراه با آمریکائیان سوار هلیکوپتر شوند، امّا خدمه‌ی هلیکوپتر از سوار کردن آن‌ها امتناع کردند... هلیکوپتر به‌هوا بلند شد و دست‌های مزدوران ویتنامی به‌هوا بلند بود و هوا را لمس می‌کرد!

متعاقبا داغ‌ترین خبرهای نیمه‌ی دوم دهه‌ی هفتاد میلادی را غرق شدن روزافزون قایق‌های فرسوده‌ی حامل پناهجویان و فراریان ویتنامی تشکیل می‌داد. هیچ بعید نیست که سرنوشت جنگ افغانستان به‌همین صورت درآید.

غربیان به‌اثر یک اشتباه و بدون برنامه و با شتاب وارد افغانستان شدند، نتوانستند در جنگ پیروز شوند، نتوانستند ملت‌سازی نمایند، نتوانستند حکومت‌داری خوب به‌پا کنند، نتوانستند و نتوانستند و نتوانستند...

افغانستان کشوری است که برای‌نفس کشیدن محتاج دشمنان خود است. این شرایط، غربیان را نیز کلافه کرده است. اکنون غربیان چون خر در گل بمانده‌اند و فقط در فکر خروج آبرومندانه از این باتلاق‌اند. این قرار دادهای که می‌بندد، کاغذ پاره‌های است که هرگز بدان‌ها عمل نخواهد شد. مشکلات افغانستان آن‌قدر عظیم و پیچ در پیچ است که غربی‌ها عطای آن را به‌لقایش خواهند بخشید. سرنوشت طبقه‌ی نخست هزارگی نیز به‌طور مستقیم وابسته به‌حضور غربیان است؛ غربیان نباشند این‌ها هم نیستند.

ج - **طبقه‌ی میانی**: مانند فارغ التحصیلان «جامعة المصطفی العالمیه!» و دانشگاه قزوین و غیره... این‌ها و شاگردان «جامعة المصطفی» که دوست دارند به‌جای عناوینی مانند آخوند، شیخ و ملا... داکتر و مهندس خطاب شوند و شرم دارند از این‌که آخوند شناخته شوند. آن‌ها آینده‌ی زندگی خود را در آخوندی نمی‌بینند، حتی اگر از آن طریق ارتزاق کنند و حتی اگر لباس آخوندی هم به‌تن داشته باشند، بیش‌تر مایلند [در آینده] از رهگذر کارهای اداری، وکالت، دلالی و تدریس در آموزشگاه‌های خصوصئ امروزی زندگی کنند. و خود را سینه‌خیز، سینه‌خیز به‌گروه «ب» صعود دهند.

«جامعة المصطفی» خود می‌داند که این گروه نان از او می‌خورد و دل در جای دیگر گرو دارد، لکن از آن‌جا که خود «جامعة المصطفی» اساساً یک نهاد سیاسی - اداری و نهایتاً استخباراتی است، نه علمی و نه حوزوی؛ بنابراین قواعد بازئ سیاسی را نیز تا این حد مراعات می‌نماید...

«جامعةالمصطفی» اکنون نسلی را پروریده که نه از دین چیزی می‌داند و نه به‌اساسات آن باور دارد؛ چون برای این درست نشد که طلاب خارجی با سواد شوند، بلکه برعکس: برای این درست شد که جلو درس خواندن و ملا شدن طلاب خارجی را بگیرد، آن‌هارا اخته و کنترل کند و نگذارد تا دیگر از میان اینان شیخ اسحاق فیاض، شیخ بشیر نجفی، شیخ آصف محسنی، سیّدمحمد سرور واعظ، سیّدعلی بهشتی، شیخ قربانعلی محقق، علامه فضل الله لبنانی... و غیره ظهور کند... تا مرجعیت از قم خارج نشود...

نشان‌های بخش ده‌هم:

۱ - نظر علی موحدی کیسوی: «قصیده‌ی افغانستان» ص ۵
۲ - «ضرورت شناخت هویت ملی و تاریخی جامعه هزاره» شماره سوم، صص ۲۱ـ ۳۹ـ ۴۰
۳ - همان.
۴ - همان
۵ - در این مورد من خودم تجربیاتی دارم که تا هنوز مثل زخم در دل و روانم باقی مانده است. در یک مورد زمانی که در حرکت اسلامی کار می‌کردم، یک شب جمعه مرا برای سخنرانی به‌دفتر حرکت اسلامی در تهران فرستادند. دفتر تهران در آن زمان توسط دو برادر به‌نام‌های «هاشم عصمت اللهی» و «علی بری» <از قوم قزلباش> اداره می‌شد؛ عصمت اللهی مسؤل ارتباط با ارگان‌ها و نهادهای ایرانی بود و «بری» مدیریت داخلی دفتر را به‌عهده داشت.

شب در دفتر ماندم، صبح موقع صرف صبحانه در اتاق بری دو نفری تنها بودیم، بری به‌یک موضوع سیاسی اشاره کرد که ظاهراً مربوط به‌روابط ایران باگروه‌های جهادئ افغانی می‌شد، من مطابق با طبع جوانی، رشته‌ی سخن را به‌دست گرفتم و راجع به‌موضوع چند دقیقه تحلیل کردم، بری با دقت و سکوت گوش می‌داد، وقتی حرفم تمام شد، بری سرش را برداشت و گفت: «هرچه باشی، بازهم هزاره هستی!»

این سخن او گرز گرانی به‌فرقم بود که نمی‌دانم چرا وارد شد؟

در حالی‌که من اصلاً چیزی بدی نگفتم و او حتماً با اصل سخنانم موافق بود. ولی به‌من یک «آغاصاحب» هم نگفت؛ در حالی‌که من مُلبس به‌عبا و قبا بودم، عمامه‌ی سیاه، ریش سیاه و تسبیح سیاه داشتم؛ خلاصه همه‌ی لوازم «آغاصاحب» بودن را داشتم، ولی بری همه‌ی این‌ها را نادیده گرفت و با یک کلمه‌ی «هزاره» همه‌ی مفاخرم را به‌هوا فرستاد!

نهایت دریافتی که من از این سخن «بری» کردم این بود که به‌من گفته باشد:

«زیاد خودنمایی و بلندپروازی مکن، تو هرچه باشی بازهم یک فرد هزاره استی!»

- باری دیگر در هرات در خیابان راه می‌رفتم که یک فرد هراتی به‌من «او هزاره» گفت، در حالی‌که من به‌او هیچ کاری نداشتم.

- بازهم یک جوان هراتی در داخل طیاره، میان هرات و کابل به‌من هزاره گفته و توهین کرد...

- در مورد دیگر با یک جوان «تاتار» همسفر شدم، او گفت در ایران کارگری می‌کرده و یک دختر ایرانی عاشقش شده بوده، پرسیدم چرا نگرفتی؟ گفت باپدر و مادرم تماس گرفتم، مخالفت کردند و گفتند اگر او را بگیری، هم خود و هم اولادت هزاره میشی!

- در موضع دیگر یک جوان قزلباش در جمع دوستانه شکایت کرد که فلان‌کس به‌من هزاره گفته و توهین کرده است!

بخش یازدهم

از روشنفکری تا شیطان‌پرستی

شیطان‌پرستی؛ واقعیت است، یا بهتان؟

مخاطب حق دارد از ما بپرسد که با چه معیارهای، کسانی را که خود را هواداران عبدالعلی مزاری و حتی«روشنفکر» معرفی می‌کنند «فاشیست»، «نازیست»، «نونازیست»، «لومپن» و «شیطان‌پرست» عنوان می‌دهیم؟

- آیا این تشبیهات ذوقی، سلیقه‌ای، احساسی و در نهایت، تهمت نیست؟

= نه خیر؛ مزاری‌پرستان ممکن است هر چیزی باشند، ولی قطعاً «روشنفکر» نیستند. «روشنفکری از خود اصول و ضوابطی دارد که مزاری‌پرستان با مبانی اولیه‌ی آن بیگانه‌اند و از هیچ موارد آن برخوردار نیستند» وجوه فراوانی از مفارقت و حتی تضاد میان فرهنگ و ادبیات و علایق و کاراکتر مزاری‌پرستان با جریانات روشنفکری وجود دارد که از شمارش بیرون است؛ از جمله:

«روشنفکران» انسان دوست‌اند؛ درحالی‌که مزاری‌پرستان با تمام بشریت خصومت می‌ورزند؛ سخت تشنه‌ی خون‌اند و طرح «قیام پنج دقیقه‌ای» برای نابودی دیگر گروه‌های انسانی می‌ریزند؛

- روشنفکری‌همین است؟

- «روشنفکران» صادق، نقاد و نقدپذیراند؛ و در این راه هیچ تابوی نمی‌شناسند؛ همه چیز را صادقانه و با صراحت لهجه نقد می‌کنند و نقد را هم می‌پذیرند؛ ولی تو بیا به‌مزاری‌پرستان بگو که مزاری انسان جایز‌الخطاء بود و در این‌جا و آن‌جا اشتباهاتی هم داشت؛ آن وقت ببین چه می‌کنند و کلاهت از کجا می‌آید...

- «روشنفکران» عفیف و موأدب‌اند، با دهان پاک و ادبیات مثبت و سالم سخن می‌گویند؛ ولی منطقة الورود و منطقة الفراغ مزاری‌پرستان حد فاصل میان ناف تا زانو است! در برابر هر سخنی که به‌مذاق شان خوش نیاید، فوراً دست به‌بند شلوار خود می‌برند!

آیا با چنین گروهی و با چنین منطقی می‌توان تعامل کرد؟

- «روشنفکران» آزاده و آزاداندیش‌اند؛ در حالی که مزاری‌پرستان اسیر کیش شخصیت آن هم در حد یک نام میان تهی‌هستند؛ حالا، یا به‌این حالت تظاهر می‌کنند که خود بدترین نوع خیانت است؛ یا واقعا عقیده دارند که عین خرافات است آن‌هم از مزخرف‌ترین نوع آن؛

مگر می‌شود هم روشنفکر بود، هم شخصیت‌پرست؟ هم روشنفکر بود، هم بت‌پرست؟! آن‌ها از مزاری بت ساخته‌اند، آن را مبدل به‌کیش وآیین نموده‌اند، برایش ادعیه و اوراد سروده‌اند، دورش طواف می‌کنند، به‌پای آن سجده می‌نمایند، برای آن نذر و نیاز می‌کنند، به‌آن قسم می‌خورند، از آن حاجت می‌طلبند، عقد و ایقاعات همسران جوان را در پای آن انشاء می‌کنند...

و خلاصه، در یک تقلید کامل از مسیحیت، این‌طرف و آن‌طرف تبلیغ می‌کنند که طواف به‌دور مجسمه‌ی مزاری عبادتی است بزرگ که از روزه و نماز کفایت می‌کند و از مناسک حج و عتبات عالیات افضل است...

می‌گویند دیگر با وجود مجسمه‌ی مزاری نیاز به‌هیچ یک از آن‌ها نخواهد بود ... به‌عوام هزاره می‌گویند: «فقط یک بار طواف به‌دور مجسمه‌ی بابه‌مزاری کفایت از تمام تکالیف می‌کند...» و تمام گناهان بخشوده می‌شود و بعد از آن هرچه گناه کنی حساب نمی‌شود...

همین است روشنفکری؟! کدام روشنفکر؟!

این‌ها، همان‌های هستند که دیروز میخ بر سرها می‌کوبیدند، شپش می‌فروختند و (به‌گواهی قهار عاصی) زایمان زنان را تماشا می‌کردند

(به‌گواهی کتاب ''اسطورۀ شکسته'') به‌یتیم‌خانه‌ها حمله می‌بردند و به‌یتیمان بی‌پناه تجاوز می‌کردند و فراخوان «قیام پنج دقیقه‌ای» برای نابودی نسل سادات می‌دادند؛ همه‌ی آن موارد را تیوریزه کردند، تبدیل به‌فلسفه نمودند و کاربر ساختند. امّا، امروزه در لباس میش در آمده‌اند و دم از مدرنیسم می‌زنند! - کدام مدرنیسم؟!

تو مدرن شدی؟ مبارک است، از لوازم مدرنیسم رقابت آزاد است، چرا به‌آن تن نمی‌دهی؟ از لوازم مدرنیسم انتقادپذیری است، آیا شما می‌پذیرید که مزاری‌تان یک قاتل خودخواه بود و اشتباه کرد؟ آیا شما می‌پذیرید که مزاری تان دست‌نشانده‌ی ایران بود؟ شما می‌پذیرید که هم‌اکنون آشکارا بت می‌پرستید؟... پس مزاری‌پرستی و شیطان‌پرستی دو روی یک سکه است.

فلسفه‌ی شیطان‌پرستی

شیطان‌پرستی نوعی گرایش یا تفکر و نحوه‌ی نگرش به‌جهان و زندگی است. شیطان‌پرستی یک حرکت شبه مکتبی و یا فلسفی است که هواداران آن، شیطان را یک طرح و الگوی اصلی و مقدم بر عالم هستی می‌پندارند. این مکتب در سراسر دنیا پیروانی دارد که به‌فرقه‌های گونه‌گون تقسیم می‌شوند و هر فرقه نماد و دستورالعمل‌های خاص خود را دارد.

مهم‌ترین نقطه‌ی اشتراک شیطان‌پرستان نمادی موسوم به«آبلسک» [Ablesk] است که از منظر شیطان‌پرستان مظهری از صفات واقعی شیطان است. [Ablesk] یک ستون برافراشته از جسم سخت شبیه مناره است که صاف ایستاده است و قوس و خمیده‌گی برنمی‌تابد. آن مظهری از عصیان ابلیس در برابر خدا است که گفت: «من به‌آدم سجده نمی‌کنم».

بنابراین ابلیس در برابر آدم خم نشد و این ایستاده‌گی قابل ستایش است. همچنین ابلیس در منابع عبرانی از جنس آتش معرفی شده است، و شعله‌ی آتش همیشه رو به‌بالا حرکت می‌کند. و بازهم این آتش است که خاک را (که آدم از آن ساخته شده است) می‌پزد و مقاوم می‌سازد.

فرقه‌های از شیطان‌پرستان در عین این‌که خود از نوع آدم اند، ولی سخت ضد بشراند. آن‌ها در میانه‌ی تقابل و خصومت میان آدم و شیطان گیر کرده‌اند. لذا برای رضایت خاطر شیطان مدام با بشریت و حتی بشریت

خویش در نبرداند و در مراسم ایشان انواع خشونت به‌شدیدترین شکل آن از قبیل قتل، آدم‌خواری، خونخواری، خونریزی، مکیدن خون بدن خود و نزدیکان، ناخن‌کشیدن، حیوان‌آزاری، کودک‌آزاری، خودآزاری، دیگرآزاری، شیشه‌خواری، سیخ فرو کردن به‌سر و بدن خود یا دیگری، نوزادخواری... و نهایتاً خودزنی و خودکشی اعمال می‌شود.

بنا به‌عقیده‌ی شیطان‌پرستان سنتی همه‌ی این‌ها برای رضایت خاطر شیطان ضروری است، چون او با آدم جنگ دارد، پس، باید بشر اذیت شود تا شیطان خشنود گردد. آن‌ها شیطان را موجودی زنده می‌دانند که از چند وجه با موجود انسانی اشتراک دارد. همچنین در مراسم شیطان‌پرستان انواع مواد مخدر و نشأآور مصرف می‌شود و رقص‌های مخصوص با موسیقی «بلک متال» و جادوگری اجرا می‌شود. اعضای کلب‌ها و فرقه‌ها لباس‌های به‌رنگ ویژه می‌پوشند، موهای سر را به‌نحو خاص سیخ سیخ می‌کنند و موقع سلام و خدا حافظی، کف دست و انگشتان خود را شبیه کله‌ی گربه در می‌آورند.

از خصوصیات گربه آن‌است که هیچ‌گاه با پشت به‌زمین نمی‌افتد، حریم نمی‌شناسد، وفا ندارد و سارق است؛ شیطان‌پرستان نیز می‌خواهند چنان باشند. گفتیم در میان شیطان‌پرستان فرقه‌های مختلف با عقاید و دستورالعمل‌های متفاوت و حتی متضاد وجود دارد. گاه میان فلسفه و عمل یک فرقه تناقضات و تضادهای فاحش وجود دارد. فرقه‌های از شیطان‌پرستان هستند که سخت ضد زن‌اند؛ آن‌ها تجاوز به‌عنف به‌زنان و سپس قتل فجیع آنان را نوعی رضایت خاطر شیطان می‌شمارند و قربانی کردن دختران را نیز. فرقه‌های دیگری از ایشان سخت زن‌گرا و فیمینیست‌اند. وجه مشترک همه‌ی این فرقه‌ها گناه‌گرایی، قتل، تجاوز جنسی توأم با خشونت، عدم پابندی به‌اصول اخلاقی و عدم رعایت قوانین و مقررات از هر نوع آن است (خم نشدن) در حال حاضر در جهان سه نوع گرایش شیطان‌پرستی وجود دارد:

۱ - شیطان‌پرستی گوتیگ.
۲ - شیطان‌پرستی دینی.
۳ - شیطان‌پرستی فلسفی.

شیطان‌پرستی رایج در حال حاضر مربوط به‌تفکرات شخصی به‌نام «آنتوان زندور لاوی» از اهالی «شیکاگو» است. او در ۱۹۳۰ در شیکاگو متولد شد و متعاقباً رهبری نخستین دور جدید شروع شیطان‌پرستی در آمریکا را به‌دست گرفت. در سال ۱۹۶۶ کلیسای شیطانی را بنیاد نهاد و آیین شیطان‌پرستی را که از قرن‌ها قبل در اروپا به‌صورت سنتی رایج بود، از حالت سنتی خارج نمود و مدرنیزه کرد، برای آن اصول و فلسفه‌ی عرفانی تبیین کرد و نیز صبغه‌ی علمی و عینی بدان بخشید. «لاوی» کتاب‌های نوشت تحت عناوین:

- «انجیل شیطانی»
- «آیین پرستش شیطانی»

کتاب «انجیل شیطانی» شامل ۴ بخش به‌این‌ترتیب است: کتاب شیطان، کتاب لوسیفر، کتاب بلیال و کتاب لوبتان؛ هربخش شامل مطالب خاص خود می‌باشد. در فصل اول این‌کتاب، معرفی شیطان به‌این ترتیب آمده است:

۱ - شیطان مظهر آزادگی و اراده‌ی پاک و آزاد است.

۲ - شیطان به‌جای ریاضت نماینده‌ی افراط است.

۳ - شیطان به‌جای توهم‌های معنوی، مظهر زندگی مادی است.

۴ - شیطان نماینده‌ی عقل پاک است، به‌جای خودفریبی متظاهرانه.

۵ - شیطان به‌ما انتقام‌جویی را به‌جای برگرداندن طرف دیگر صورت می‌آموزد.

۶ - شیطان به‌ما مسئولیت وموجودیت دربرابر موجودات ترسناک می‌دهد.

۷ - شیطان بهترین دوست کلیسا است، زیرا سال‌ها آن‌را مشغول کرده.

۸ - شیطان نشانه‌ی عشق به‌افرادی است که لیاقتش را دارند؛ نه هدر دادن آن برای افراد نمک نشناس.

۹ - شیطان آن‌چه را که دیگران گناه می‌نامند، عواملی برای ارضای جسمی، حسی و ذهنی می‌داند.

۱۰ - شیطان به‌ما می‌گوید انسان حیوان دیگری است، که گاه بدترین حیوان می‌باشد، و این به‌دلیل نفخ روح خدایی و پیش رفت ذهنی‌اش است که از او بدطینت‌ترین حیوان را ساخته است.

شیطان‌پرستی فلسفی که «لاوی» مجدد آن است، معتقد است که محور و مرکز عالم انسان است و همه چیز برای انسان است. خدا وجود ندارد، این

انسان است که خدا را می‌سازد و هر انسانی خود، یک خدا است؛ حتی شیطان نیز جسم نیست و وجود خارجی ندارد؛ بلکه صفات نیک انسانی است که آن‌را شیطان می‌خوانیم، کما این که صفات بد انسانی را خدا می‌نامیم (دقیقاً عکس عرفان متألهه)

•- مذاهب ساخته‌گی هستند و زندگی پس از مرگ وجود ندارد.

•- لذت‌جوی و اعتقاد به‌کامیابی درحد اعلا؛ **تمام لذات در خوشی دنیایی است.**

•- جهان بر جنگ بنا شده و صلح جهانی توهمی ساده‌لوحانه بیش نیست.

روز در گذشت «لاوی» در آمریکا به‌روز «هالووین» معروف است و تجلیل می‌شود.

در سال ۱۹۷۵ در کلیسای شیطان پرستی شیکاگو شقاق پیش آمد، شخصی به‌نام «مایکل اکینو» از کلیسای شیطانی جدا شد و معبدی به‌نام «ست» احداث کرد او دوباره سنت‌گرایی پیشه کرد و معتقد شد «شیطان وجود خارجی دارد و همان خدا است.»

شیطان‌پرستی در افغانستان

ـ آیا واقعاً شیطان‌پرستی در افغانستان وارد شده است؟

= بله؛ واقعاً در افغانستان شیطان‌پرستی وارد شده و این هشداری است برای کل جامعه‌ی افغانی؛ بیش از چهار دهه جنگ و مهاجرت، بیش از نیمی جمعیت کشور به‌خارج از مرزها و پراکنده شدن این جمعیت به‌کل جهان، و به‌موازات آن ورود صدها هزار نیروی خارجی با گرایش‌ها و مأموریت‌های گونه‌گون باید آشفته‌گی شدید فرهنگی و گسیخته‌گی روابط عنعنوی افغانی را موجب می‌شد. سخن در این مورد زیاد است. نحله‌های مختلف عقیدتی و فکری وارد کشور شده که از آن جمله، شیطان‌پرستی است. کسانی که ما آنان را شیطان‌پرست معرفی کردیم حقیقتاً چنان هستند کنش و منش ایشان گواهی براین واقعیت دارد. شما نشرات و آثار فکری ایشان را بخوانید، نمادها و کردار ایشان را هم ببینید؛ آن را با تفکرات و نمادهای شیطان‌پرستان مقایسه کنید؛ آن وقت به‌این نتیجه‌ی قطعی می‌رسید که در افغانستان دسته‌ها و فرقه‌های از شیطان‌پرستی وارد شده و به‌شدت فعال‌اند این گروه‌ها برای آینده‌ی کشور و روابط اقوام بسیار خطرناک‌اند، تا دیر نشده

باید افشاء و دفع و طرد شوند. آن‌ها در عین این‌که تاکنون در جامعه‌ی اسلامی و سنتی افغانستان با نقاب و محمل زندگی و عمل می‌کنند، معهذا در ناحیه‌ی از شهر کابل یک [Ablesk] ساخته‌اند که مطابق با همان لوگوی معروف شیطان‌پرستان طراحی شده است. هکذا کلیساهای خانه‌گی دایر نموده‌اند که در آن، جوانان مردم را به‌سوی شیطان‌پرستی سوق می‌دهند. بین فلسفه‌ی فاشی و نازی (دیگر ستیزی) و مکتب شیطان‌پرستی (بشر ستیزی) قرابت و سنخیت تام وجود دارد و هردو فلسفه در وادی عمل، هم‌آغوش‌اند.

درنگی برفرهنگ و کاراکتر مشترک شیطان‌پرستان و مزاری‌کیشان

این حقیقت که شیطان‌پرستی و مزاری‌پرستی بر پایه‌ی ناراستی استوار است به‌ما کمک می‌کند که چهره‌ی واقعی شیطان‌پرستان و مزاری‌پرستان را یکسان تشخیص دهیم. منابع و متون دینی در باره‌ی شیطان چنین گفته‌اند:

«از راستی بی‌خبر است، چون در او هیچ راستی نیست، وقتی دروغ می‌گوید، مطابق سرشت خود رفتار می‌نماید، زیرا دروغ‌گو، و پدر تمام دروغ‌ها است.» (یوحنا، ۸: ۴۴)

قرآن کریم نیز عین چیز را درباره‌ی شیطان و پیروان او می‌گوید: «هنگامی که اهل ایمان را ببینند، می‌گویند ما اهل ایمانیم، آن‌گاه که با دوستان خود ملاقات کنند، می‌گویند ما با شما هستیم، بدان خاطر گاهی به‌سوی آن‌ها می‌رویم تا تمسخرشان نماییم = وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ، ۲: ۱۴»

لذا دروغ و تهمت در اردوگاه شیطان‌پرستان رواج گسترده دارد؛ اساساً کاراکتر آنان ملغمه‌ی است از گزافه‌گویی، بداخلاقی و اهانت به‌دیگران:

سند شماره ۶۹ : «سیّد علی بهشتی می‌میرد، چهل روز سوگ و ماتم برپا می‌شود. ترانه‌ها و مرثیه‌ها برایش می‌سازند و در چهلم مرگش تحت عنوان «در سوگ مردی از قبیله‌ی نور» مقاله می‌نویسند. و هیچ‌کس احساس خجالتی نیز نمی‌کند؛ چون این‌جا حرف بر سر آن نیست که سیّد علی بهشتی که بود؟ و از فرط شکم‌باره‌گی قطر شکمش از ۱۲۰ اِنچ نیز گذشته بود. و روشن است که قطر فضله‌ی شکمبه‌ی ۱۲۰ اِنچی، کم‌تر از ۲۰ اِنچ نیست. و مرگ یک شکم‌باره از قبیله‌ی نور، ارتحال جانگداز باید محسوب شود.»(۱)

- درباره‌ی این نوع ادبیات و کلتور چه می‌توان گفت؟
= جز مرگ اخلاق و انسانیت؟

بهشتی هنگام مرگ، رئیس شورای عالی حزب وحدت بود و مزاری دبیرکل حزب بود. همان حزبی که هزاره‌ها آن را از خود می‌دانستند. در روی کاغذ، مقام بهشتی از مزاری بالاتر بود. مهم آن است که اخلاق متمدنانه به‌ما می‌گوید: شخص، یا گروهی ممکن است با جریان یا مرجعیتی مخالف، یا موافق باشد؛ این حق او است. هرکس حق دارد نظر خود را داشته باشد؛ امّا نحوه‌ی بروز احساسات و چگونه‌گی استفاده از همین حق شخصی می‌تواند به‌منبعی با اعتبار و دست اول جهت شناخت شخصیت باطنی مبدل شود. فرهنگ و کاراکتر شیطان‌پرستان هزاره‌گی همین است که دیدیم.

فساد اخلاق، تذبذب و تلون مزاج از دیگر ضعف‌های شیطان‌پرستان است که تمام کنش و منش آنان را در چمبره‌ی خود محصور کرده است. در این‌جا منظور ما از «فساد اخلاق» تنها مفهوم عامیانه‌ی آن نیست؛ بلکه تقوای سیاسی، اخلاق رفتاری، عفت عمومی و اصول و ضوابطی است که هر کنش‌گر اجتماعی ملزم به‌رعایت آن‌ها هستند، در غیر این صورت نمی‌توانند مدعی آلترناتیو شایسته باشند.

خداپرستی خرافات است؛ مزاری‌پرستی روشنفکری است!

در وطن ما، شیطان‌پرستان همان "مزاری‌پرستان هستند" به‌هیچ صراطی مستقیم نیستند. نه سنت را قبول دارند و نه مدرنیسم را؛ نه به‌اراده و عقائید مردم احترام قائل‌اند، و نه به‌حقوق خدشه‌ناپذیر بشر؛ نه به‌مبانی وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور پابندی نشان می‌دهند؛ نه به‌اصالت انسان و انسانیت باور دارند و نه از فرهنگ دیالُک برخوردار‌اند؛ نه اخلاق و ادب می‌شناسند و نه عفت و عصمت؛ فقط فرصت‌طلبانی هستند که سیاست ماکیاولیستی را با حداکثر بددهنی عجین نموده و بر آن‌اند تا با بی‌ادبی و افتضاح و خشونت لجام گسیخته، راه به‌پیش گشایند. این است فلسفه‌ی شیطان‌پرستی.

هرگاه سنت را قبول داشتند، لاجرم باید قرآن خدا و سنت رسول‌الله را که عقائید مردم بدان‌ها متکی است، می‌پذیرفتند؛ هرگاه به‌مدرنیسم اعتقاد داشتند ناچار باید به‌رقابت آزاد که از ویژه‌گی‌های جامعه‌ی باز و مدرن است، تن

می‌دادند. در آن صورت دیگر فرقی نداشت که چه شخصی از چه قوم و نژاد و با چه معتقدات وارد عرصه شود، مهم این بود که مردم به‌هرکس اعتماد کرد، همان نماینده‌ی مردم است. از دیگرسو مبانی وحدت ملی را نیز قبول ندارند و به‌استوانه‌های آن پابند نیستند، می‌خواهند جنگ اقوام به‌پاکنند. اگر به‌انسانیت باورمند بودند، بازهم درک می‌کردند که انسان به‌سبب این‌که انسان است، فی‌نفسه شریف است و قابل حرمت.



دیگر موضوع مهم که شیطان‌پرستان با آن بیگانه‌اند «شیوه‌های نقد می‌باشد.» در هرجامعه‌ی توقع منطقی از اپوزیسیون آن است تا فرهنگ و هنجارهای برتر نسبت به‌قشر حاکم ارایه دهند؛ در غیر این‌صورت نمی‌توانند مدعی آلترناتیو شایسته باشند. در فرهنگ مطبوعاتی و دموکراسی‌های ملی، نقد روی کارکردها، موضع‌گیری‌ها، افکار، نحوه‌ی مدیریت و چگونه‌گی اِعمال قدرت و اختیارات است؛ نقد شخصیت نیز مرزهای باریکی دارد، چنان‌که شخص حقیقی و حقوقی از هرنوع تعرض مصون است. همچنین نژاد، قومیت، زبان، مذهب، ملیت، جنسیت و دیگر تعلقات محلی و فامیلی کاملاً در امان است؛ ولی شیطان‌پرستان از همه‌ی این خطوط ممنوعه عبور نموده و مستقیماً به‌حریم خصوصی و به‌قصد جان گروه‌های آدمی وارد می‌شوند. علناً تبلیغ خشونت می‌کنند و فرمان قتل عام می‌دهند؛

این تروریسم نیست؟

شیطان‌پرستان برآنند تا با وقیح‌ترین ادبیات و توسل به‌تروریسم فرهنگی، موجی از کینه و نفرت در میان اقوام افغانی راه انداخته و با پنهان‌سازی چهره‌ی چرکین خود در پشت این امواج، بر مقدرات قوم هزاره حاکم شوند.

سند شماره ۷۰ : به‌عقیده‌ی الیویه روآ محقق فرانسوی:

«مائوئیست‌ها راه‌گم کرده‌های‌اند که بی‌هدف در از بین بردن ارزش‌های اجتماعی تلاش می‌کنند. چنان‌که در اکثر نشرات آن‌ها این بی‌برنامه‌گی‌ها و عدم ثبات سیاسی دیده می‌شود.»(۲)

دروغ است سرمایه مرکافری را!

تهمت، دروغ، نفرت‌پراکنی، جرم‌تراشی و دسیسه‌سازی علیه سادات با قوت و شتاب فزاینده ادامه دارد. منابع شیطان‌پرستان از روی غرض‌ورزی و خصومت، احصائیه‌ها و تحلیل‌های کاملاً غلط و مجعول از روابط سیّد و هزاره گذارش می‌کنند. یک تحلیل غلط این است که می‌گویند سادات از نظر اقتصادی ۱۰۰ % وابسته به‌هزاره است! کذب محض!

در مورد این دروغ شاخدار زیاد مانور می‌دهند و مبالغه می‌کنند. حتی مرحوم شیخ عیسی محقق خراسانی که یک فرد هزاره‌ی سنتی بود (ولی در هزاره‌جات زندگی نکرده بود و از مناسبات سیّد و هزاره اطلاع دقیق و مشاهدات عینی نداشت) تحت تأثیر این اوهام قرار گرفته بود و در منابر خود با لحن شوخی و جوک و لطیفه می‌گفت: «از سیّدی سؤال شد: شما که این‌گونه خوش و خرم زندگی می‌کنید، مزرعه دارید؟»

«سیّد پاسخ داد:خودم مزرعه ندارم، امّا یک مرید دارم که مزرعه دارد!»

این اشتباه محض است؛ آیا یک مزرعه‌دار هزاره‌گی می‌تواند یک خانواده‌ی سیّد را در کنار خود نگه دارد؟!

اگر هزاره‌جات این‌قدر متنعم است، تو و امثال تو چرا برای یک لقمه نان، کشور به‌کشور گشتی؟ عراق، سوریه، ایران!

خوب برو به‌هزاره‌جات، آن‌جا قومت مزرعه دارد!

همه‌ی این فرض‌ها و پیش‌داوری‌ها غلط است، ما در ابتدا گفتیم ساداتی که در بین مردم هزاره زندگی می‌کنند از حیث شرایط زندگی سنخیت تام و عام با هزاره‌ها دارند. اکثریت قریب به‌اتفاق سادات افغانی، خودشان به‌اندازه‌ی هر خانواده‌ی هزاره «مزرعه» دارند و در بسیاری موارد دهقان هزاره‌گی دارند. درست است که مؤمنین هزاره ارادتی نسبت به‌سادات داشتند و دارند، ولی این ارادت بیش‌تر در بعد معنوی است، نه مادی. اگر سادات از حیث مادی وابسته به‌هزاره می‌بود، در این چهار دهه جنگ، که هیچ چیز در بین نبود، خود به‌خود می‌مردند، معهذا سادات هنوز زنده‌اند.

دیگر مورد جرم‌تراشی این است که می‌گویند سادات با دستگاه امیر عبدالرحمن‌خان همدست بوده و هزاره‌ها را قتل‌عام کرده‌اند. و از چند نفر سیّد به‌نام‌های «سیّد بابا شاه» و «سیّد عبدالوهاب» و «سیّدنبی» ... زیاد نام

می‌برند. گویا هریک از آنان در سمت‌های مهمی قرارداشته، یکی از آنان در آن موقع والی غزنی بوده، دیگران نیز [مانند همیشه] سمت مهم در حکومت داشته. در این‌جا بازهم بطلان حرف شیطان‌پرستان ثابت می‌شود. وقتی سادات کارگزار حکومت بودند، دیگر از نظر اقتصادی وابسته به‌هزاره نمی‌شدند. مگر می‌شود والی و کارگزار مملکت دست به‌جیب مردم باشد؟

از یک طرف می‌گویند سادات قشرحاکم بوده‌اند وحق هزاره را خورده‌اند.

باز بر می‌گردند و می‌گویند: «سادات از نظر اقتصادی ۱۰۰ % متکی به‌خمس هزاره بوده است.»!

- کدام یک از این حرف‌ها درست است؟

= واضح است که سادات (نه تنها در عصر عبدالرحمن) که از بدو ورود خود به‌افغانستان در سمت‌های مهم و تعیین‌کننده‌ی حکومتی قرار داشته و منشأ تحولات عمده بوده‌اند؛ باید همین‌طور باشد. این افتخار ما است که این‌قدر تاریخ روشن داریم و همه‌گاه در مصدر قدرت بودیم و به‌این ملک و این مردم خدمت کرده‌ایم؛ این بد است؟

از همه‌ی این‌ها گذشته، تو چرا خون پدرت را از ملا فیض محمد کاتب (مهتر) مطالبه نمی‌کنی؟ حتماً می‌دانی که «ملا فیض محمد» در دستگاه امیر عبدالرحمن‌خان «مهتر» بود. اصل شهرت او ملاّ فیض محمد «مهتر» است. عنوان «کاتب» را اخیراً به‌او داده‌اند. عنوان «مهتر» در فارسی معادل «تیمارگر» است که به‌سر طویله‌ها می‌داده‌اند. وظایف اصلی ملا فیض محمد «مهتر» تقریر حواله و تقسیم و ضرب و جمع علوفه و جو برای اسب‌های امیرعبدالرحمن‌خان بوده است. در فرهنگ هزاره‌گی هرگاه بخواهند فردی را تنقیص کنند می‌گویند: «فلانی آن‌قدر بی‌عقل است که نمی‌تواند جو دو خر را قسمت کند.» به‌همین سیاق ملا فیض محمد «مهتر» آن قدر عاقل و فهمیده بود که می‌توانست جو چندین رأس اسب، آن هم اسب‌های امیر عبدالرحمن را تقسیم کند. در آن زمان یک اسب برابر با یک تانک زره‌پوش کاربرد جنگی داشته، و سپاهیان امیر عبدالرحمن سوار برهمان اسب‌های که ملافیض محمد «مهتر» تیمار و عیار شان کرده بود بر اقوام هزاره می‌تاختند.

چگونه است که از «سیّد بابا شاه»ها و «سیّد عبدالوهاب»ها به‌بدی نام برده می‌شود، ولی از ملا فیض محمد به‌نیکی؟!

اگر او سیّد بود، امروز درباره‌ی ایشان چه‌ها که نمی‌گفتند.
این یک بام و دو هوا نیست؟ - چرا چنین است؟

سخن بنیادی‌تر این‌که: ادعای قتل ۶۲ % یا ۶۵ % و [اخیراً گفته‌اند] ۹۵ % ! هزاره‌ها توسط عبدالرحمن‌خان، یک دروغ آشکار است. این آمار از کجا آمده؟ کی این آمار را گرفته است؟

امروزه در این عصر مشعشع که در جهان آمار مرغان هوا معین است، تعداد کل نفوس افغانستان مشخص نیست، هزاره‌ها را که آن طرف بگذار، هزاره‌ی که امروز هویت و حدود و آمارش مشخص نیست؛ و اصلاً معلوم نیست که چه کسی هزاره است، چه کسی هزاره نیست، آن زمان چطور آمار دقیق داشت؟ پس سخن گزافی است.

درک ما این‌است که این حرف‌ها تماماً سیاسی و کاسبکارانه است. شیطان‌پرستان می‌خواهند با این سخن‌ها به‌چشم مردم هزاره خاک بپاشند. مخ و مغز هزاره را فلج کنند، آن‌ها را کور و کر نموده و برمقدرات ایشان سوار شوند. مطلب همان است که گفته‌اند: سیّد بابا شاه و سیّد عبدالوهاب جزئی از نظام خائن بودند، ولی ملا فیض محمد فردی خائن بود. و حساب فردی خائن از نظام خائن جدا است. (سند شماره ۱۶)

تهمت تنها سلاح شیطان‌پرستان

تا کنون از این ابزار نامشروع در حد گسترده استفاده کرده، در همه جا به‌کار برده‌اند؛ ولی جز فضیحت، بدنامی و بی‌اعتباری به‌دست نیاورده‌اند:

سند شماره ۷۱ : «عادی‌ترین فحشی که برخی افرادی از این دسته (سادات) به‌مردم هزاره می‌دهند، این است: «هزاره ناف سگ» به‌نظر آغایان ناف سگ از خود سگ نجس‌تر و پلیدتر است، که در «هزاره سگ» گفتن شعله خشم شان فرو نمی‌نشیند.»

«هزاره سرش زدنی است و مالش خوردنی» یعنی کافر حربی که در حال جنگ با مسلمان باشد.»(۳)

- این شخص چه مشکلی دارد؟
- آیا او مریض است؟
- آیا در جای، در رقابت با فردی سیّد کم آورده است؟

عمران حلیمی

16 ساعت ·

سند شماره ۷۲

فرهنگ نام‌گذاری در هزارجات

نام‌گذاری درهرجامعه‌ای تصادفی نیست؛ بلکه فلسفه‌ای دارد. جامعه‌ی هزاره نیز از این قاعده مستثنا نیست.اگر به نام‌های قبل از دو سه دهه ی هزاره‌ها دقت نمائیم، اسامی چون «کلب‌علی، کلب‌حسن، کلب‌حسین، کلب‌رضا، کلب‌عباس، غلام‌حیدر، غلام‌علی، غلام‌حسین، غلام‌عباس، خادم‌علی و خادم‌حسین» بیشتر به چشم می‌خورد. اما در همان جامعه، در میان سادات همه‌ی اسم‌ها، «شاه‌علی، شاه‌حیدر، شاه عباس، شاه قاسم، شاه‌حسن، شاه اسماعیل، شاه محمد، علی‌آقا، سیدشاه، و ... بی‌بی زینب، بی‌بی‌خدیجه، بی‌بی سکینه و ...» است. در نگاه نخست ممکن است چنین شیوه‌ی نام‌گذاری نشأت گرفته از ارادت و احترام عمیق آن مردم به حضرات معصومین تلقی گردد. اما با اندکی تعمق و دقت، می‌توان از یک نگاه سلطه‌جویانه‌ی نهفته در پشت این شیوه‌ی نام‌گذاری‌ها، پرده برداشت. نکته‌ی قابل دقت در این‌جا است که در طی دهه‌ها و بلکه سدهای پیشین، سادات در جامعه‌ی هزاره، از منزلت و جایگاه اجتماعی بالایی برخوردار بوده و مرجعیت تام و تمام داشته‌اند. هرخانواده هزاره یک پیرزاده، داشتند که کمر فرزندان تازه متولد شده را بسته و غالبا اسم‌ها را نیز او برای کودکان انتخاب می‌کرد. اگر احیاناً پیرزاده در دسترس نبود. هر ده یک سیدآخوند پالگیر داشت. خانواده‌ها برای اسم‌گذاری فرزندان تازه تولد خود اکثرا به آن‌ها مراجعه می‌کردند. سادات نیز بنابر طبع سلطه‌طلبانه‌ی خود، کودک هزاره را یا کلب نام می‌گذاشتند، یا غلام یا خادم‌حسین و علی و رضا. دو انگیزه در پشت این شیوه‌ی نام‌گذاری نهفته بود. یکی این‌که این کودک در آینده وقتی بزرگ می‌شود، پیشوند نامش، تداعی کننده‌ی نوکری و خدمتکاری وی، در پیشگاه علی و حسین و ... باشد و چون خود آن بزرگواران قرن‌ها پیش از دنیا رفته یا شهید شده‌اند، هزاره باید در پیشگاه یادگاران آن‌ها (یعنی سادات) زانوی نوکری و خدمت‌گذاری، برزمین بزنند. انگیزه‌ی دوم این بود که پیرزاده‌ها، با این نوع نام‌گذاری تحقیرآمیز، می‌خواسته‌اند. در میان خود نسبت به هزاره‌ها، مخصوصا مردان آن‌ها، یک نوع اشمئزاز، نفرت و نگاه از بالا به پائین ایجاد نمایند تا از ایجاد روابط صمیمانه و احیانا پیوند خویشاوندی جلوگیری گردد. اگر دقت کرده باشید، اسامی زنانه چنین پیشوندها یا پسوندهایی ندارد. بلکه فقط مردان این‌گونه‌اند! چرا؟ چون خودشان با ددختران هزاره ازدواج می‌کرده، بنابراین نباید دارای چنان نام‌های تحقیرآمیزی باشند. اما برای آن‌که در دل دختران خود نسبت به هزاره یک نوع بی‌رغبتی ایجاد کنند، پسران هزاره را «کلب»، «غلام» یا «خادم» نام می‌گذاشته‌اند، تا هرگاه دختر سیدی بخواهد با یک جوان مؤمن و متدین و شایسته‌ی هزاره ازدواج کند، برایش یادآوری کنند که مگر دختر باشخصیتی با «کلب» و «غلام» و «خدمتکار» ازدواج می‌کند؟ به همین دلیل بود که وقتی از ازدواج دختر سید با هزاره سخنی به میان می‌آمد می‌گفتند: خوابیدن یک مرد هزاره در کنار زن سیدبه...

شما قضاوت کنید؛ این‌گونه سخن گفتن، با میخ برسر کوفتن و شپش فروختن و زایمان زن را تماشاکردن، چه تفاوتی دارد؟

- این ادامه‌ی آن‌ها نیست؟

درک ما این است که شیطان‌پرستان در تدارک ریل‌گذاری و اردوکشی به‌قصد ایجاد یک فاجعه‌ی انسانی‌است. آن‌جا که از قول «سادات» روایت می‌کند: «هزاره سرش زدنی است و مالش خوردنی» مسلماً می‌خواهد تحریکات کند و مقصد آن است که از این پس بالمقابل، هر فرد هزاره در برابر سیّد چنان بیاندیشد و بگوید: حالاً که این طوری است، پس «سیّد سرش زدنی است و مالش خوردنی»...

همه‌ی این‌ها ریل‌گذاری و زمینه‌سازی برای خلق یک فاجعه است. عین همان استراتژی فاشیستی «جنگ همه، علیه همه»!

- آیا شیطان‌پرستان در این هدف خود موفق خواهند شد؟

= بگذارید زمان پاسخ دهد.

در ادامه چنین می‌گوید:

سند شماره ۷۳ : «اگر هزاره از آن‌ها دختر خواستگاری نماید، می‌گویند: "سگ بالای گوسفند؟!" آیا ازدواج سگ با گوسفند صحیح است؟ این‌ها ازدواج هزاره را با سیّد حرام و دستکم مایه‌ی خواری و ذلت «سادات» می‌دانند؛ چه بسا فرزندان هزاره به‌جرم ازدواج با دختر سیّد، چه در افغانستان و در ایران به‌قتل رسیده‌اند»(۴)

آیا اتهاماتی با این سخافت و فتنه‌انگیزی، علیه یک طایفه‌ی شریف که می‌تواند جان میلیون‌ها انسان را به‌خطراندازد و مفسده‌ها به‌پا کند، قابل تعقیب قضایی نیست؟ حال آن‌که همین شخص، در همین مقاله، روحیه‌ی سادات را اینسان توصیف می‌کند:

سند شماره ۷۴ : «ادعای قداست ذاتی - این‌ها خود را به‌حساب اهلبیت می‌گیرند و خود را مشمول روایاتی که مخصوص اهلبیت هستند می‌دانند؛ از این رو اگر انتقاد و اعتراض در مورد عملکردشان شود، آن را ضدیت با دین، توهین به‌مقدسات و دشمنی با اهلبیت تلقی می‌کنند.»(۹)

«قداست ذاتئ سادات امر اجماعی است»

تمام فِرَق اسلامی با استناد به‌ادله‌ی قطعیه، به‌آن اعتقاد دارند. عقل و حس هم

درک می‌کند که از شجره‌ی طیبه چیزی جز ثمره‌ی طیبه متصور نیست. این مطلب نیازی به‌بحث اضافی ندارد. در مباحثات منوط به«صفات ارثی» نیز روشن است که در عالم هستی، هرنوع از حیات، غیر هم‌نوع خود به‌دنیا نمی‌آورد؛ بچه‌ی شیر، شیر می‌شود و بچه‌ی روباه، روباه می‌شود. بچه‌ی پلنگ، پلنگ می‌شود و بچه‌ی گربه، گربه. لذا کسانی که «خود را به‌حساب اهلبیت می‌گیرند و خود را مشمول روایاتی که مخصوص اهلبیت هستند می‌دانند. قطعاً تلاش می‌کنند تا متخلق به‌اخلاق اهلبیت(ع) نیز بشوند. و «سادات» در این مورد خود را فداء کرده‌اند؛

فقط خدا می‌داند هرگاه «سادات» خود را فدای اقوام هزاره نکرده بود، با توانایی‌های سرشاری که از آن برخوردار‌اند، پیش رفت‌های ایشان در امور معنوی و مادی حالت تصاعدی و عمودی می‌داشت، نمونه‌اش «سادات» در همه کشورهای اسلامی‌است. آن‌ها در آن‌جاها چه وضع دارند، ما در میان هزاره‌ها چه وضعی داریم؟

ما اصلاً ضایع شدیم. ما خود را ده‌ها مرتبه پائین آوردیم، تا تعامل کنیم. اگر «سادات» نبود، پشتون‌ها و تاجیک‌ها هزاره‌ها را خام می‌خوردند. تا هنوز فقط «سادات» می‌توانند از مواضع حکمت، عزت و منطق با اقوام پشتون و تاجیک گپ بزنند و روی منافع جامعه‌ی محلی لاوی‌گری کنند، لاغیر؛ چند نمونه می‌آوریم:

در اجلاس «بن» در سال ۲۰۰۱ سادات نقش نمایان داشت. پس از اجلاس «بن» در سال ۱۳۸۰ (هـ ش) در چارت تشکیلات دولت عبوری و سپس موقت تعداد پنج وزیر سیّد من‌حیث نماینده‌ی شیعه و هزاره وجود داشتند:

۱ - سیّدمحمد علی جاوید، از حرکت اسلامی، وزیرترانسپورت.
۲ - سیّدحسین انوری، از حرکت اسلامی، **وزیر زراعت و انکشاف دهات.**
۳ - سیّدمصطفی کاظمی، از گروه پاسداران جهاد، وزیر تجارت.
۴ - سیّدامیرشاه حسنیار (آزاد) وزیر تحصیلات عالی و مسلکی.
۵ - سیّده صدیقه بلخی (آزاد) وزیر شهداء و معلولین.

این افراد، شاید از حیث اعتقاد به‌سرنوشت مشترک سیّد و هزاره و همه اقوام افغانی؛ یا به‌هر دلیل دیگر، اطراف شان همه‌گاه پر از افراد هزاره‌گی بود. در پایان عمر دولت عبوری و به‌دنبال برگزاری دور اول انتخابات

ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۳ به‌اثر تحریکات شیطان‌پرستان و کارشکنی‌های عبدالکریم خلیلی، این افراد از سمت‌های خود کنار گذارده شدند. در این مقطع که عبدالکریم خلیلی من‌حیث معاون دوم کرزی مقرر شد و تمام توش و توان خود را جهت دور ساختن افراد سادات از عرصه‌ی مدیریت کلان کشور به‌کار برد.

عبدالکریم خلیلی کیست؟ یک چوپان! او در مورد خود چنین می‌گوید:

سند شماره ۷۵ : «من در سال ۱۳۲۹ در قول خویش متولد شدم، از ده سالگی تا هجده سالگی به‌کارهای رایج منطقه، از قبیل چوپانی گاو و گوسفند و کارهای زراعتی اشتغال داشتم...»(۵)

خلیلی که تا هجده ساله‌کی چوپان بوده، کی درس خواند؟ چه درسی؟

صالحی ترکمنی گفت: ما تعدادی از سران هزاره‌گی شامل علمای دینئ هزاره و عده‌ی از روشنفکران، در معیت خلیلی پیش کرزی رفتیم و گفتیم: اگر تو می‌خواهی حق هزاره را بدهی این آقایان (سادات نامبرده) هزاره نیستند «اینه، ما هزاره هستیم.» و تو (کرزی) از این پس هرکس را که ما معرفی و تأیید کردیم به‌مقامات دولتی منصوب کن! از آن پس همین‌طور هم شد، خلیلی مکرراً در جلسات شیطان‌پرستان افتخار کرده است که من (خلیلی) طی ده سال نگذاشتم هیچ فرد سیّدی به‌مقامی منصوب شود.

خوب، مارا ببین، این‌ها را ببین! هر سیّدی که در قدرت شریک شد، اطرافش پر از افراد هزاره‌گی گردید، هر هزاره‌ی که در قدرت شریک شد، یک فرد سیّد را به‌جاروکشی هم نگرفت؛ که هیچ! تمام توانش را به‌کار گرفت تا هرچه سیّد است از حواشئ قدرت دولتی دور کند.

این است ظرفیت، این است تعامل ، این است وجدان!

مصطفی کاظمی، امروزه به‌هر منبع اقتصادی، تجاری و آموزشی افغانستان مراجعه کنیم، از مصطفی کاظمی من‌حیث بنیانگذار و پدر اقتصاد آزاد و مارکیتی افغانستان نام می‌برند و همه قبول دارند که تاسال ۱۳۸۴ دوران شکوفایی و نضج امید افغان‌ها برای بهبود وضعیت اقتصادی کشور بود. پس از آن سال بود که امیدها کم رنگ و کم رنگ‌تر شد؛ یعنی پس از آن‌که کاظمی در سمت وزارت تجارت قرار نداشت اقتصاد کشور رو به‌وخامت نهاد و سرمایه‌ها شروع به‌فرار از کشور نمودند.

نکته‌ی محوری این است: هنگامی که مصطفی کاظمی در سمت وزارت تجارت قرار داشت به‌هر فرد هزاره‌گی که متقاضی بود، پاسپورت تجارت داد. این کار در تاریخ افغانستان شبیه افسانه بود، «هزاره و پاسپورت تجارت؟!» امّا مصطفی کاظمی این افسانه را به‌واقعیت تبدیل کرد. امروزه شمار زیادی از هزاره‌ها با همان پاسپورت تجارت در ایران کارگری می‌کنند!

سیّد حسین انوری، موقعیت هزاره را در هرات تثبیت کرد، سکونت هزاره درهرات تا این مقطع، یک افسانه می‌نمود؛ «هزاره و سکونت در هرات؟!» ولی انوری علیرغم مشکلاتی که از قبل وجود داشت، این افسانه را به‌واقعیت مبدل کرد. در زمان اسماعیل خان و قبل از آن، هزاره فقط اجازه داشت از روی هرات عبور کند، نمی‌توانست شهروند هراتی باشد، اجازه نداشت زمین و خانه بخرد، به‌فرزندان ایشان تذکره‌ی هراتی داده نمی‌شد و الی آخر... انوری در هرات با خون خود بازی کرد. خطرات و تبلیغات علیه او زیاد بود. به‌در و دیوار شهر این بیت نوشته بود:

طوق زرین به‌گردن خر کرده‌اند هزاره را والئ شهر کرده‌اند

به‌اثر اقدامات انوری بود که اکنون هزاره‌ها در هرات شرافتمندانه زندگی می‌کنند. نامبرده چه در مقام وزارت و هم در مقام ولایت، از شمال کشور گرفته تا مرکز و تا حوزه‌ی جنوب غرب برای هزاره‌ها زمین توزیع کرد؛ کم‌تر هزاره‌ی است که از این طریق زمین نگرفته باشد، یا هم‌اکنون حکم آن را در جیب خود نداشته باشد. کار همه‌ی سادات را این‌طور قیاس کنید.

اما وزراء و معاونان هزاره‌گی برای سادات چه کرده‌اند؟ جز ضربه زدن؟ جز حذف؟ جز دیوارکشی و مانع تراشی؟

بازهم به‌نمونه‌ی دیگر توجه کنیم:

در زمان استقرار حکومت ربانی در کابل، و در اوج جنگ‌های مزاری و مسعود، آقای عبدالعلی مزاری دبیر کل حزب وحدت و سیّدابوالحسن فاضل رئیس شورای عالی آن حزب بود؛ با این‌که حزب وحدت با دولت ربانی در جنگ بود، معذالک سیّدابوالحسن فاضل من‌حیث مرجع مذهبی، با اعتبار شخصئ خود مساحت زیادی زمین از دولت ربانی گرفت و آن را ثبت شخصی کرد با این نیت که پس از برقراری صلح و ثبات در کشور،

موأسسات مذهبی و عام‌المنعة در آن احداث نماید (این کار را قبلاً شیخ آصف محسنی کرده بود، سیّد ابوالحسن فاضل می‌خواست چون ایشان کند.)

سند شماره ۷۶



Jafar Rasouly

هشدار به سادات هزاره

انسان به سختی جغرافیایی خود را تغییر می دهد. شما ممکن نژاد عرب باشید؛ امروز با همسایگان هزاره زندگی می کنید. در هر قریه ی هزارستان اگر ده خانواده ساکن باشد؛ دو خانواده ی سادات است. زندگی در صلح و صمیمی با هزاره ها به نفع شما است. شما در همه ی امور با هزاره ها داد و ستد دارید. اما مردگان عرب هزار و پنجصد سال قبل ممکن از منظر فرهنگی و تاریخی مورد علاقه ی تان باشد.

به نفع شما نیست که بخاطر خامنه‌ای یا فاطمه زهرا یا کس دیگر با همسایگان خود درگیر نزاع شوید.

اگر درگیر شوید؛ در نهایت ضرر می کنید.

یاد تان نرود: منافع خود را همواره بر اعتقاد خود مقدم بدانید. منافع شما در جامعه ی هزاره تأمین می گردد.

انتخاب دوم هم ندارید.

بالاخره گروه طالبان از راه رسید و همه فرار کردند، پس از شکست طالبان در زمان حکومت کرزی، دیگر عبدالعلی مزاری و سیّد ابوالحسن فاضل زنده نبودند ولی بقیه زنده ماندند و به‌کابل برگشتند؛ در این دوران که خلیلی معاون دوم رئیس جمهور شد، خلیلی به‌مدت یک دهه همه‌ی توش و توان خود را به‌کار برد تا این زمین را از دست وُرّاث سیّد ابوالحسن فاضل بقاپد! مانند این در بسیاری ولایات و ولسوالی‌های پسیف، مانند بامیان، دایکندی، غزنی ... املاک سادات به‌بهانه‌های مختلف غصب گردید...

این است همّت و عمق دید شیطان‌پرستان!

- آیا با این‌ها می‌توان بریان خشک خورد؟

= خیر!

نشان‌های بخش یازده‌هم:

---

۱ ـ محمد حلیم تنویر: «تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان ص ۳۲۳

۲ ـ نشریه‌ی «طرح نو» شماره ۲۲، پائیز ۱۳۸۸، ص ۱۲۹

۳ ـ همان.

۴ ـ همان.

۵ ـ عبدالکریم خلیلی، مصاحبه با مجله‌ی «پیام مستضعفین» شماره ۶۰ ـ ۵۹. قم

بخش دوازده‌هم

خطر یک فاجعه در کمین است!

یک عاشورا، گروه‌های از سادات را تهدید می‌کند

افلاطون گفته: «همه‌ی مظالم و جنایاتی که در تاریخ جهان رخ داده، ابتدا بر کلمات بوده است.» به‌همین سیاق، تاریخ روابط بشر نشان داده که «در بطن هرموج کینه و نفرت، نطفه‌ی یک فاجعه‌ی انسانی منعقد می‌شود.» اساساً ایجاد موج کینه و نفرت همانا ریل‌گذاری آهاگانه و عامدانه برای خلق یک فاجعه است. لذا نفرت و «هویت‌کُشی» به‌طور قطع به‌نسل‌کشی می‌انجامد.

از آن‌جا که «سیّدستیزان» و «شیطان‌پرستان» هیچ اعتقادی به‌گفتمان انسانی ندارند، تنظیم و انتظار مناسبات انسانی با آنان غیر قابل باور است؛ بنابراین با تحریکات دامنه‌داری که از ناحیه‌ی ایشان علیه سادات انجام یافته است، سرنوشت آن عده سادات شیعه‌مذهب که در نواحی روستایی و پسیف در میان هزاره‌ها زندگی می‌کنند، تا حد زیادی وابسته به‌ساختار سیاسی کشور شده است؛ اگر یک نظام اداری متعادل و فراگیر در کشور به‌وجود آید که بتواند بر سراسر کشور اعمال حاکمیت کند و امنیت همه‌گانی را تأمین نماید، و به‌موازات آن، نیروهای سالم‌اندیش در کشور تلاش‌های خود را در جهت ایجاد جامعه‌ی شهروندی تمرکز و سامان دهی نماید؛ مسلماً سادات

نیز در آن پروسه سهم نمایان خواهد داشت و مانند دیگر اقوام ساکن در کشور به‌زندگی خود ادامه خواهند داد؛ در غیر این صورت، و به‌خصوص، در شرایط ادامه‌ی جنگ‌ها و نا امنی‌های داخلی، یک عاشورای واقعی «تا حد سر و مال شدن» این گروه از سادات را تهدید می‌کند.

مثلاً هرگاه شیرازه‌ی کشور از هم بپاشد، وضعیت دهه‌ی هفتاد دوباره برگردد و در نواحی هزاره‌جات حکومت محلی شبیه آن‌چه در بامیان تحت رهبری آقای خلیلی وجود داشت، مجدداً برقرار شود؛ در چنان شرایط قطعاً اعلام خواهد شد که: «سادات سرش برای ما و مال و ناموسش برای شما!»

آن‌گاه خواهید دید که گروه‌های اوباش و لشکر گرسنه‌گان «طی یک قیام پنج دقیقه‌ای» با سر و مال و نوامیس سادات محلی چه خواهند کرد.

این بی‌سابقه نیست، تاریخ بشر سرشار از جنایت علیه یگدیگر است. در کنار فجایع «روآندا» کافی است به‌وقایع سی‌سال پیش دراروپای متمدن! نگاه کنیم:

«فروپاشی یوگوسلاوی» که با درگیری‌های خونین و چندین جنگ همراه بود، جنگ استقلال کرواسی میان سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۵، جنگ بوسنی ۱۹۹۲ـ ۱۹۹۵ و جنگ کوزوو در ۱۹۹۸؛ سرانجام یوگسلاوی به‌هفت کشور مستقل تبدیل شد. آخرین این کشورها کوزوو بود که در ۲۰۰۸ مستقل شد؛ یکی از جنگ‌ها، جنگ میان صرب‌ها و بوسنیایی‌های مسلمان بود؛ که صرب‌ها دست غالب داشتند. در این جنگ صرب‌ها به‌اسارت کتلوی زنان جوان بوسنی مبادرت کرده و به‌آن‌ها تجاوزات دسته‌جمعی می‌نمودند؛ سپس زنان جوان را <که حامله شده بودند> تا موقع وضع حمل در کمپ‌ها نگاه می‌داشتند تا توانند حمل خود را سقط کنند و در آخر همه شان صرب بزایند!

اگر اوضاع درافغانستان برهم بخورد؛ عین چیز در انتظار آن‌عده از زنان و دختران ساداتی است که در بین هزاره زندگی می‌کنند. هیچ تعارف ندارد.

این‌جا است که با تأکید و تکرار می‌گوئیم: «تاهنگامی که جامعه‌ی شهروندی در کشور به‌وجود نیامده است، این شمشیر دامکلس همچنان بالای سر این‌گروه از سادات آویزان خواهد بود. سادات مکرم این نواحی باید قدرت پیش‌بینی حوادث را داشته باشند و تا فرصت دارند، فکری به‌حال خود بکنند.

این هشدار عاشورائی خاصةً شامل ولسوالی‌های جاغوری، مالستان، شهرستان، اشترلی، خدیر، سنگ تخت، لعل و سرجنگل، ورس، پنجاب و

بهسود می‌گردد، لاغیر؛ این‌جا نقاط کور است و صدای کس به‌جای نمی‌رسد. در این نواحی، تراکم جمعیت هزاره‌ها زیاد است، فضا تنگ است، همه گرسنه‌اند؛ سادات در اقلیت می‌باشند و آسیب‌پذیر هستند، دیگر گروه‌های قومی هم وجود ندارند که تعادل قواء به‌وجود آورند و هزارستان! واقعی هم همین‌جا است. تراکم جمعیتی فوق‌العاده بالا، منتج به‌سرریز جمعیت بشری شده، غذا و امکانات وجود ندارد، تفریحات و سرگرمی نیست، سطح تنازع بقاء در بین خود هزاره‌ها هم به‌اوج رسیده و جا برای دفن مرده‌گان هم نیست.

همه‌ی این‌ها در شرایطی که اخلاق و انسانیت سقوط کرده، احترام متقابل از بین رفته و تحریکات دامنه‌دار از هرسو جریان دارد، اوضاع را برای سادات این نواحی به‌شدت مخاطره‌آمیز نموده است، گو این‌که سادات این نواحی دقیقاً روی کشتزار مین و در محاصره‌ی کامل دشمن زندگی می‌کنند.

ما به‌طور دقیق نمی‌دانیم که در اتاق فکر شیطان‌پرستان چه تصمیمات و مصوباتی برای امحای حرث و نسل سادات، قوریلتای شده است؛ ولی تفسیر گفتار و کردار ایشان به‌وضوح نشان می‌دهد که اکنون نقشه‌های آن‌ها بر این روال کشیده شده است که مرحله به‌مرحله، ابتدا ما را بدنام کنند، بعد از آن بی‌هویت مان کنند و ذلیل مان سازند، سپس ما را به‌زاویه‌های تاریک و بسته بکشانند، آن‌گاه در تاریکی و بی‌صدا خفه مان نمایند... طوری که هیچ‌کس صدای ما را نشنود و هیچ کس هم نفهمد که چه شده است؟!

این‌ها که می‌گوئیم در خصوص آن گروه‌های از سادات است که در نواحی مذکور زندگی می‌کنند؛ ولی سادات ساکن در شهرهای بزرگ و ضواحی آن، به‌اضافه‌ی سادات در میان اقوام شیعۀ غیر هزاره را، اگر طوفان نوح هم بیاید و اگر آسمان به‌زمین فرود آید، هیچ خطری تهدید نمی‌کند. ممکن است آن‌ها در برآیند ساختار سیاسی به‌مرجعیت قدرت و مدیریت کلان کشور نزدیک یا از آن دور باشند، امّا زندگی و موجودیت ایشان در هرحال حفظ خواهد شد. مخاطراتی که سادات ساکن در مناطق هزاره‌جات را تهدید می‌کند، هرگز متوجه آنان نیست. همچنین سادات سنی مذهب و سادات اسماعیلی تا آخر دنیا سیادت خواهند کرد و هیچ وقت مشکل ما را نخواهند داشت؛ باید دست‌های ما به‌هم‌دیگر برسد. اکنون این ما هستم که به‌خاطر

ضعف‌های پر شماری که داریم و به‌دلیل تهدیدهای که متوجه ما است، باید دست استمداد به‌سوی آن‌ها دراز کنیم و صدای خود را به‌همدیگر برسانیم.

سادات ساکن در هزاره‌جات در معرض خطرات سر و مال و ناموس است. اکنون که من این سطور را می‌نویسم، می‌دانم که برخی از همین سادات آن‌قدر در خواب خرگوشی هستند که اصلاً مخاطرات بُن‌فکنانه را حس نمی‌کنند، برخی هم که چیزهای حس نموده‌اند خیال می‌کنند با نادیده و ناشنیده گرفتن و سر خم کردن و تواضع و باج دادن و سلام و صلوات و سکوت می‌توانند از این مرحله عبور نمایند! زهی خیال باطل!

او می‌گوید: «تو اصلاً خود را سید مگو! که با سیّد خواندن تو، من احساس حقارت می‌کنم!» مسلماً این اولین یا آخرین بار در تاریخ نیست که نسل پاک رسول‌الله مبارگ این‌گونه معرض مخاطرات و نقشه‌های نابود کننده قرار گرفته‌اند؛ ما در تاریخ خونین و پر افتخار خویش روزهای سخت‌تر از این هم بسیار دیده‌ایم. در عصر روز عاشورای سال ۶۱ هجری قمری فقط یک گهواره‌ی پسر از آل رسول‌الله زنده ماند (امام باقر(ع) در حالی‌که در همان روز (بنا به‌گواهی تاریخ) تعداد ۱۲۰۰۰ گهواره‌ی پسر در خاندان اموی در شام می‌جنبید؛ اما امروزه می‌بینید این یک گهواره کجا و آن ۱۲۰۰۰ گهواره کجا؟! امّا قرار نیست کار به‌یک گهواره و دو گهواره برسد.

مهندسی سازمان‌یافته برای غصب اموال و دارائی‌های سادات

اکنون گروه‌های هزاره‌گی تحت رهبری شیطان‌پرستان به‌تجاوزگری رو نموده و به‌طور منظم و هدفمند به‌غصب سیستماتیک املاک و دارائی‌های اقوام کوچک‌تر (به‌ویژه سادات) مبادرت می‌ورزند؛ آن‌ها می‌خواهند هزارستان شان را تصفیه‌ی نژادی نموده و به‌حالت تک‌قومی در آورند.

در حال حاضر سادات در نوک پیکان این اقدامات تجاوزکارانه قرار دارد؛ شیطان‌پرستان و تجاوزکاران برای توجیه اقدامات خود هرروز بهانه‌های واهی جعل و ابداع می‌کنند و اقدامات خود را به‌آن مدلل می‌نمایند؛ به‌عنوان نمونه: شیطان‌پرستان هزاره‌گی درحال حاضر دو فرمول مشخص برای‌غصب دارایی و املاک متعلق به‌سادات در نواحی روستایی و شهری ابداع کرده‌اند: در روستاها از هر زمینی که متعلق به‌سادات باشد و خوش

شان بیاید و سیّد را هم ضعیف ببینند، می‌گویند: «این زمین پدریٔ ما بوده، عبدالرحمن‌خان از پدر ما گرفته، به‌تو سیّد نا سیّد داده است!» حالا پس بده!

یا می‌گویند: «این زمین را پدرکلان من به‌پدرکلان تو خمس داده، حالا پس بده!» در حالی که ثابت است سادات در عهد غزنویان صاحب املاک شده‌اند.

شیطان‌پرستان در شهرها به‌هربنای متعلق به‌سادات برسند، می‌گویند: این از آبله‌ی دست هزاره درست شده، این از عرق هزاره درست شده...» بدین‌ترتیب خود را مستحق می‌دانند که آن‌چه از آبله‌ی دست هزاره درست شده، باید به‌او برسد! گروه‌های اوباش تشکیل می‌شود، در خیابان‌ها تظاهرات می‌کنند، سپس طبق نقشه‌ی از قبل طراحی شده به‌مراکزی متعلق به‌سادات یا اقوام کوچک‌تر حمله می‌کنند و آن را به‌تصرف در می‌آورند...

اگر این‌گونه فکر می‌کنند باید بدانند که تهران هم با آبله‌ی دست هزاره درست شده؛ اصلاً متروی تهران روی استخوان‌های هزاره کشیده شده است؛ شلمچه و خرمشهر و سومار و دهلران... و قره‌باغ و لاچین ... در آخر: حلب و ادلب ... از خون هزاره رنگین شده است؛ هکذا «کان کوله‌ی پاکستان» روی اجساد له شده‌ی هزاره پیش رفته است.

اگر مردی این‌ها را هم ببین! اگر مردی این را هم بگو که «هزاره در همه‌جا نان خون خود را می‌خورد.» ولی آن‌ها فقط سادات ساکن در نواحیٔ هزاره‌جات را ضعیف یافته و هدف پاکسازی قومی قرار داده‌اند. همه‌ی این‌ها در حالی است که اگر فرض مغولی بودن و چنگیزی بودن هزاره‌ها صحت داشته باشد، سادات قبل از هزاره‌ها (توسط غزنویان و غوریان) در نواحی غور و غرجستان مستقر شده‌اند، از ورود اسلام و سادات به‌افغانستان ۱۴ قرن می‌گذرد و از هجوم مغولان به‌منطقه هفت قرن سپری می‌شود.

در هرحال، سادات در هر موقعیتی راهی جز حفظ اصالت خود ندارند. شعار آن‌ها در هر شرایطی فقط همین یک قضیه‌ی منطقی است:

«ما سیّد هستیم؛
اگر سیّد خوب است،
همان خوب ما هستیم؛
و اگر بد است،
همان بد هم ما هستیم.»
همین و لاغیر.

یا هزاره شوید، یا بمیرید!

زمانی بود که گروه‌های شیطان‌پرست با تهدید و تحکم به‌ما می‌گفتند:

«یا هزاره شوید، یا بمیرید!» اگر تو می‌گفتی ما هزاره هستیم، بازهم هزاره‌ی درجه اول نمی‌شدی، می‌گفتند در آخر صف ایستاد شو، اگر چیزی از هزاره‌ی درجه‌اول اضافه آمد، آن وقت به‌تو می دهیم!

آن وقت از هزاره چیزی اضافه می‌آید، که به‌ما برسد؟!

اما اکنون تهدیدها تغییر ماهیت داده و اوضاع به‌سمت نسل‌کشی و تصفیه‌های خونین قومی کمانه کرده است.

از ضعف‌های سادات شیعه که در میان اقوام هزاره زندگی می‌کنند آن است که دچار انسداد ذهنی شده‌اند و مسایل را درست تحلیل کرده نمی‌توانند.

از همین‌رو خطرات را جدی نمی‌گیرند، ستم‌پذیر شده‌اند و ضریب اعتماد به‌نفس‌شان پائین آمده است. از ترس آن‌که مبادا اوضاع بدتر از آن‌چه هست بشود، واضح و روشن سخن نمی‌زنند، کارد را بیخ حلق خود می‌بینند اما خیال می‌کنند با ایشان شوخی می‌شود، این یک نوع محوشدن و مرگ تدریجئ خودخواسته است؛ حال آن‌که ذلت‌پذیری در ذات سادات و در فرهنگ و معتقدات و تاریخ سادات اصلاً وجود نداشته.

مشکل دیگر ما سادات آن‌است که کهنه‌گرا هستیم، به‌افراد کهنسال و اغلب روحانیون پیر و پفتال و مریض و فرتوت امید می‌بندیم و از چنان کسان توقع داریم که شرایط زمان را درک نمایند و مشکلات مان را حل کنند!

در حالی‌که این کار آن‌ها نیست، ما هرچه منتظر چنان افراد بمانیم فقط زمان را از دست داده‌ایم. شیطان‌پرستان نیز این را فهمیده‌اند، لذا در ظاهر احترام کهنسالان مارا رعایت می‌کنند تا دهان ایشان را بسته نگاه دارند. و این بزرگان ما! فکر کنند که اوضاع آن‌قدر هم که می‌گویند بد نیست:

«اینه دیدی فلان هزاره دست مرا بوسید!»

شخصاً در مواردی دیده‌ام که فردی از شیطان‌پرستان وقتی به‌سیّدی کهنسال رسیده، دست او را بوسیده، ولی من که در همان حال در کنار او بوده‌ام، دست مرا نبوسیده. (خوب درک کنید این برخورد دوگانه را) در این‌جا کاملاً واضح است که او در برخورد با سیّد کهنسال، ریاکاری به‌خرج داده. نیات باطنی او همان است که در برخورد با من بروز داده است.

ظاهربینی و عوامگرائی یکی دیگر از ضعف‌های بزرگان سادات است. یکی شان به‌من گفت: «اوضاع آن‌قدرها هم بد نیست، من در محرم در فلان جا ملا بودم، همه‌ی مستمعین من هزاره بودند، بیش‌تر شان هم جوان!»

این عوام‌زده‌گی محض است، عوام «به‌کیشی می‌آیند و به‌فیشی می‌روند». قطعاً خود همین آدم بارها در روضه‌های خود گفته است که هنگامی که مسلم بن‌عقیل در کوفه مشغول دعوت بود، در نماز مغرب او تعداد ۱۲ هزار نمازگذار حضور داشتند و به‌او اقتداء کردند، ولی در نماز عشاء تعداد یک یا دو نفر حضور یافتند! تاریخ همیشه همین‌طور رقم خورده است و قدرت‌ها همینگونه ظهور و افول کرده‌اند. مگر مردم کوفه امام حسین را دعوت نکرده بودند؟ با او چه کردند؟ فکر نکنید که این اتفاق بار دیگر نمی‌تواند بیافتد.

از همه‌ی این‌ها گذشته، این مردم عوام نیست که فکر و فرهنگ و فلسفه و سیاست می‌سازند، فکر و فرهنگ را چند نفر معدود می‌سازند و اشاعه می‌دهند، عوام مصرف کننده است. مردم عوام فقط هوارا نگاه می‌کنند، بسیار سریع تغییر موضع می‌دهند، رنگ عوض می‌کنند و آلت دست می‌شوند. یک نمونه‌ی کوچکش نانوایان غرب کابل بود که در جریان «جنگ دیوانه‌گی» نان و خمیر خانواده‌های سادات را نمی‌پختند! عوام این است! معاویة به‌علی نوشت: «من صدهزار نفر از همین مردمی به‌جنگت می فرستم که فرق بین شتر نر و ماده نمی‌کنند!» مردم عوام فقط سه چیز ارزشمند دارند که امروزه هیچ یکش در اختیار ما نیست: ۱ ـ خون، ۲ ـ پول، ۳ ـ رأی. امروزه این سه فاکتور در اختیار شیطان‌پرستان قرار گرفته و علیه ما استفاده می‌شود.

این‌جا است که ما هرچه شیپ شیپ کنیم و در لفافه سخن گوئیم و پیچ پیچ و نجوی کنیم و خود را به‌گاوبازی بزنیم، به‌زیان خود ما است. امروز اوضاع این گونه است که حتی‌اگر تو دختر به‌هزاره هم بدهی و بالاتر از آن: بیایی و بگویی «مریدجان، تا حالا تو دست مرا می‌بوسیدی، از این پس من دست تو را می‌بوسم، بده دستت را تا ببوسم!»

در پاسخ به‌تو گفته خواهد شد:

«سیّد ناسیّد! برو گم‌شو! نمی‌خواهم تو دست مرا ببوسی، من از تو نخواستم که دست مرا ببوس؛ من از تو خواستم که خود را «سیّد» مگو!»

آیا سزاوار است که ما خود را به‌این روز بیاندازیم؟ برای‌چه؟

چرا به‌نسل‌کشی آرام و مرگ بی‌صدا تن دهیم؟ چرا دشمنان خود را بر حرث و نسل خویش مسلط سازیم و بدین‌ترتیب درتاریکی خفه شویم؟ چرا بی‌صدا و بی‌ادعا از صحنه‌ی روزگار محو گردیم؟ مگر ما در بین هزاره‌ها چه منافعی داریم؟ مگر هزاره‌ها چه دارند که از خودشان اضافه بیاید و نصیب تو شود؟! مگر لشکر بیکاران و گرسنه‌گان هزاره منطقه را تنگ نکرده؟ مگر فریاد ایرانی‌ها و پاکستانی‌ها را به‌آسمان بلند نکرده‌اند؟...

پس ما باید بدانیم که پشت به‌دیوار هستیم و جا برای‌عقب‌نشینی بیش‌تر نداریم: «برد ما در شجاعت علوی و ذوالفقار حیدری ما است؛ و بس!»

«ذوالفقار حیدریٔ» ما قدرت بیان و بنان ما است، چاره نداریم جز این‌که فریاد برکشیم و دنیا را بلرزه در آوریم و جهان را متوجه وضعیت خویش کنیم. ما باید روشن، واضح و صریح سخن بزنیم تا دوست و دشمن تکلیف خود را بداند. همه بدانند که ما داریم بی‌گناه قربانی می‌شویم. وقتی روشن و رسا سخن نگوئیم، چه‌کسی می‌داند مشکل ما چیست و طرف ما کیست؟ همه خیال خواهند کرد که ما مشکلی نداریم. «تا نگرید طفل کی نوشد لبن!»

وقتی یک «سیّد» سخن می‌زند، باید چنان باشد که دشمنان حس کنند زلزله آمده و دوستانش حس کنند «علی خطبه‌ی شقشقیه» می‌خواند. این یگانه شانس بقای ما است. بیائید چون زینب کبری سخن گوئیم که در عین اسارت، در مقابل چشم آن همه جمعیت بر سر یزید فریاد بر آورد و به‌او گفت:

«یابن الطُّلَقاء»! اشاره به‌این‌که در جریان فتح مکه، در سال هشتم هجری (۵۲ سال قبل از آن) جدم پیغمبر، جد تو (ابوسفیان) را در جنگ شکست داد، او را به‌اسارت گرفت، سپس بخشید و آزادش کرد. در آن روز که افراد سپاه حضرت محمد سرشار از پیروزی بودند و شعار می‌دادند:

«الیوم یوم‌الانتقام = امروز، روز انتقام است.» اما حضرت محمد فرمود:

«الیوم، یوم‌المرحمة = «امروز، روز عفو و رحمت است.»

آن حضرت بر اساس همین مفکوره، همه‌ی اسراء و آل ابوسفیان را با این یک جمله آزاد کرد: «اذهبوا فأنتم‌الطُّلَقاء = بروید؛ همه‌تان آزادید!»

اما به‌اثر چرخش روزگار، درست پنجاه و دو سال پس از آن، اهلبیت(ع) پیغمبر به‌اسارت آل ابوسفان در آمد. همین زن، یک ماه قبل از این در کوفه، در مجلس مشابه، در مقابل ابن‌زیاد گفت: «ما رأیت الاّ جمیلاً».

به‌خاطر اهمیت موضوع و مقایسه‌ی انواع ادبیات، که انسان‌ها در شرایط حساس (اغلب مشابه) به‌کار می‌برند، و به‌منظور ارایه‌ی الگوی شایسته جهت ارتقاء روحی مخاطب، مفید می‌دانم این تکه از تاریخ عاشورا را یادآور شوم چون خود ما در آستانه‌ی این وضعیت قرار داریم؛

«و تو ای سید هزاره! (بلی، فحشی بدتر از این نمیشه) بدان که اگر غفلت کنی، این روز برسر زن و فرزند و خواهر و مادرت آمدنی است.»:

«راوی می‌گوید: پس از آن، ابن‌زیاد در دارالاماره نشست و بارعام داد.»

«سر مقدس حسین را وارد ساختند و پیش روی او گذاشتند؛»

«سپس اهلبیت امام را وارد نمودند. زینب دختر امیرالمؤمنین، نیز <به‌صورتی که شناخته نشود> وارد شد و درگوشه‌ی نشست.»

ابن‌زیاد پرسید: «این زن، کی بود؟»

گفتند: «او زینب دختر علی است.»

ابن‌زیاد رو به‌سوی زینب کرد و گفت:

«حمد خدای را که شما را رسوا کرد و دروغ‌های شما را آشکار ساخت.»

زینب فرمود: **«مردمان فاسق و فاجر رسوا می‌شوند و آنان غیر از ما هستند.»**

ابن‌زیاد گفت: «چگونه دیدی آن‌چه را خدا با برادرت انجام داد؟»

زینب گفت: «جز نیکویی چیزی ندیدم؛ زیرا آل پیغمبر جماعتی هستند که خداوند حکم شهادت را برآنان نوشته است...»(۱)

- چرا و چگونه زینب کبری می‌تواند این‌گونه سخن گوید؟

= چون یک چنین ادبیات برخواسته از یک روح بزرگ و پشت‌مایه‌ی قوی و شکست‌ناپذیر تاریخ است که از حضرت علی شروع می‌شود، به‌خود پیغمبر اسلام(ص) می‌رسد به‌عمق تاریخ روشن و درخشان فرو می‌رود تا به‌حضرت ابراهیم خلیل می‌پیوندد.

مظالم ایام نمی‌تواند این روح را بشکند و به‌زانو در آورد. سنت خدا این است که تو از این حنجره و از این خانواده کلماتی چون «آوخ» و «اُف» و برمن بی‌نوا رحم کنید... نخواهی شنید... و امروز تو از هزاره می‌ترسی!

... وای، وای... ما چه بودیم؛ چه شدیم!... ماچقدر ضایع شدیم. این است حاصل هم نشینئ ما! گفت:

همنشین تو، از تو به‌باید   تا تو را علم و فضل فزاید

اما ای سیّدهزاره! تو با کی‌ها همنشین شدی؟!... وای وای وای... برخود نهیب بزن که: ظلمت نفسی، ظلمت نفسی، ظلمت نفسی...

آی‌سادات مکرم! بدانید برای زندگی با عزت وشرافتمندانه، هیچ سرمایه‌ی لازم نیست؛ جز اراده‌ی نیرومند و همت بلند و دید عمیق و محاسبات دقیق.

آی سیّدهزاره! چرا تو نمی‌توانی حرف دلت را بزنی؟

آیا سادات هزاره! حامل همان میراث ژنتیک و همان صفات ارثی نیست؟

شیر را بچه همی‌ماند به‌او　　تو به‌پیغمبر چه می‌مانی؟ بگو

این خود ما هستیم که در نهاد خود ضعف و فترت و خمودی راه داده‌ایم؛ انسان‌ها اول از درون شکست را می‌پذیرند، سپس از بیرون شکست براو تحمیل می‌شود؛ قبول شکست، شکست می‌آورد؛ و میل به‌پیروزی، پیروزی می‌آورد. لذا گویند: «خود دیگر سازی، جهان دیگر شود.»

عمده نگرانئ ما نه از یک «قیام پنج دقیقه‌ای» و نه از یک «عاشورای خونین» است؛ که از روند نسل‌کشی آرام و بی‌صدا است که برآیند مستقیم رخوت خود ما خواهد بود، ورنه؛ آن کسی که بتواند برما غالب شود، تا هنوز از مادر متولد نشده است و هیچ گاه متولد نخواهد شد.

متهمی که از خود دفاع نمی‌کند، مجرم است

وقتی ما روشن گپ نمی‌زنیم، یعنی که ضعف داریم و مهم‌ترین میدان مبارزه را به‌نفع شیطان‌پرستان ترک کرده‌ایم، آن‌وقت بازار شایعات داغ می‌شود، دروغ و افتراء رونق می‌گیرد و در گذر زمان حقیقت در دریای از کذب و افتراء غرق می‌شود و سکوت ما به‌منزله‌ی تأیید همه‌ی آن افترائات خواهد بود و من‌حیث سند ثبت تاریخ خواهد شد و نسل‌های آینده به‌آن استناد خواهند کرد. این خیانت به‌نسل‌های آینده است.

سکوت امروز ما تأیید محکومیت فردای خود ما و نسل‌های آینده‌ی ما است. وقتی ما برای نسل‌های آینده‌ی خود اسناد و مدارک کافی در تاریخ نگذاریم آن‌ها چگونه از خود دفاع می‌توانند؟ آی سیّد هزاره! با سکوت مرگبار خود نسل‌های آینده‌ی خودرا در برابر کوه‌های از دروغ و دغل شیطان‌پرستان دست خالی مگذار و آنان را شرمنده‌ی تاریخ مساز!

اگر سادات هزاره! می‌دانستند چه نقشه‌های برای نابودی حرث و نسل آنان در جریان است، مو به‌تن شان سیخ می‌شد. شب‌ها خواب نمی‌رفتند و فریاد شان به‌آسمان می‌رسید. عجیب است، ما بعد از قرن‌ها سکونت در مأمن اهلبیت، در خطر نابودی و انهدام قرار گرفته‌ایم. دارند برای ما پرونده‌سازی می‌کنند، اگر سادات قفل از دهان برندارند محکوم تاریخ خواهند شد، صد سال بعد شیطان‌پرستان خواهند آمد و به‌نسل‌های ما خواهند گفت: اگر اجداد شما حرفی برای گفتن داشتند، چرا سکوت کردند؟ چرا از خود دفاع نکردند؟

شیطان‌پرستان دقیقاً هویت و مفاخر مارا هدف گرفته‌اند؛ می‌خواهند نسل ما را مانند خودشان بی‌هویت کنند. قانون «مدیریت بحران» به‌ما می‌گوید:

«مهم آن نیست که کسی یا کسانی، سیادت ما را تصدیق یا تشکیک کنند؛ مهم این است که نسل ما اعتماد به‌نفس خود را حفظ کنند و مانند همیشه و چون همان مجسمه‌ی پولادین استوار و خلل‌ناپذیر باقی بمانند.»

یگانه راه دفع آن عاشورای حتمی که با سرعت به‌سمت ما می‌آید، فریاد رسای «هیهات منّاالذّلة» است. این راز بقای ما است. در طبیعت نیز می‌بینیم هر گیاهی که خار داشته باشد و هرموجودی که از ابزار و توان دفاعی برخودار باشد به‌آسانی خورده نمی‌شود؛ ولی گیاه بی‌خار و موجودات نرم و نازک و بی‌دفاع را همه می‌خورند. تو می‌خواهی کدام یک باشی؟

گفتیم در قانون طبیعت و تنازع بقاء توقع اضافی از این و آن و «آوخ» و «اوف» و آه و ناله و تقاضا و تمنّا و مرا ببخشید و به‌من بی‌نوا رحم کنید، والله من بی‌گناه هستم...! هیچ جای ندارد.

باید بدانیم «سیّدستیزی» یک موج است، ما این موج را با پیروزی پشت سر خواهیم گذارد؛ اگر درست بیاندیشیم و درست عمل کنیم و نشان دهیم که زنده هستیم و می‌توانیم از زندگی خویش قاطعانه دفاع کنیم. در یک جنگ، آن طرفی پیروز است که نیم ساعت بیش‌تر مقاومت کند؛ در غیر این صورت، این موج ما را با خود می‌برد و به‌کوه و کمر می‌کوبد و نابود مان می‌کند؛ اگر همچنان دست روی دست گذاشته و صرف به‌زمانه ناسزا بگوئیم! ما باید بدانیم که زمانه هیچ گناهی ندارد. زمانه همواره اسب چموش بوده و خواهد بود؛ این ما هستیم که باید سوارکاران ماهر باشیم. تفکرات فاشیستی در همه جای دنیا شکست خورده، در افغانستان نیز قطعاً شکست

خواهد خورد. فقط مقداری روشنگری و مقاومت لازم است تا چهره‌ی واقعی شیطان‌پرستان نفاق‌افگن و یگانه‌گی‌شکن برملا گردد و اقوام افغانی راه همزیستی مسالمت‌آمیز را پیدا کنند.

سادات پتانسیل ذاتیٔ بسیار بالای دارند که خود بدان واقف نیستند. علاوه بر اصالت، صلابت، هیبت و استعداد ذاتی، متحدین طبیعیٔ دارند که امروزه سرنوشت سیاسی ایشان باهم یکسان شده است. این متحدین طبیعی، مانند همیشه، مؤمنین هزاره هستند؛ در جوار آن‌ها، اقوام کوچک شیعه مذهب مانند بیات، قزلباش، بروتی، ناصری، تاجیکان، بلوچ‌ها و پشتون‌های (شیعه) هستند که چون سادات از شرایط پیش آمده به‌شدت ناراحت‌اند. شرایطی که طی آن، فاشیسم هزاره‌گی عنوان هزاره را که معادل شیعه بود، از مذهب به‌نژاد و خون تغییر داده و در همین حال چماق بزرگ بالای سر اقوام شیعی بالا برده و با تحکم از آن‌ها می‌خواهد که یا هزاره شوید، یا بمیرید!

این اقوام کوچک از این اوضاع به‌شدت ناخرسنداند. اما تا هنوز مانند برخی از افراد سادات در لفافه سخن می‌گویند، و ناخرسندی خود از وضع موجود را علناً تابلو نکرده‌اند. لکن اوضاع این‌گونه نخواهد ماند. در زودترین زمان، فریاد آن‌ها به‌آسمان بلند خواهد شد. آن‌ها اقوام شجاعی هستند، هرگاه اراده کنند مانند پلنگ به‌سوی اهداف خود حمله می‌برند؛ فاشیسم هزاره‌گی کار را به‌جای رسانیده که به‌زودی اقوام شیعی به‌آن‌ها خواهند گفت: شیعه‌های افغانستان ما هستیم و شما فقط از جانب خود و به‌نام خود و در حد سازمان بدنام نصر گپ بزنید؛ نه از جانب ما و نه به‌نام شیعه‌های افغانستان؛ آخر، وقتی‌که هزاره خون باشد، چگونه بلوچ، بروتی، ناصری، تاجیک، پشتون، قزل، ترکمن و بیات می‌توانند خود را هزاره گویند؟!

این در حالی است که خود هزاره از هزاره بودنش ناراض است، افراد هزاره‌گی در مطبوعات می‌نویسند که «درد خود را فقط خود ما می‌فهمیم».

به‌راستی این درد چیست؟ جز بحران هویت؟ جز چیزنداری؟ ...

اکنون اقوام شیعیٔ غیر هزاره‌گی به‌روشنی دریافته‌اند که سران هزاره حق آن‌ها را می‌خورند. این وضعیت قابل دوام نیست. اقوام محروم زمانی به‌حقوق خویش می‌رسند که فضا معقول، منطقی و شفاف شود. برای غلبه‌بر وضعیت موجود و تغییر وضع ناگوار جاری به‌یک جبهه‌ی فکری نیرومند

ضرورت است که در آن همه اقوام شیعی و دیگر نیروهای سالم‌اندیش ملی حضور داشته باشند. در این‌جا باید سادات زبان این اقوام شوند و امواج مطالبات را در سراسر فضای شیعی و کل کشور گسترش دهند، آن را سامان‌دهی نموده و به‌گوش اقوام حاکم چون پشتون و تاجیک برسانند. واضحاً به‌آن‌ها بفهمانند که برما چه می‌گذرد؟

وقتی ما مشکل داریم، چرا با صاحبان اصلی قدرت و مملکت گپ نزنیم، که امید به‌لطف و کرم خلیلی و محقق و این و آن ببندیم؟

از گدا چه ماند که گدا خورد؟!

ما باید چنان فریادی برآریم که صاحبان اصلی کشور را در این خانه‌ی مشترک، سر بام آوریم، آن‌ها را به‌تماشا و داوری فراخوانیم که ببینند در میان اقوام معروف به‌هزاره چه می‌گذرد؟ این فریاد ما فاشیسم شیطان‌پرست را مفتضح و رسوا خواهد کرد، او کارکرد و اسنادی از خود به‌جا گذارده که در هیچ جا قابل دفاع نیست؛ لذا بسیار می‌ترسد.

فاشیسم شیطان‌پرست هزاره‌گی در حال حاضر از اثر شرایط موجوده و غیر عادی در کشور و نیز به‌اثر خوش خدمتی به‌قوای اشغالگر، به‌جیفه‌ی رسیده که مشغول خوردن آن است. این وضع رو به‌پایان است. فاشیسم شیطان‌پرست بسیار می‌ترسد که جیفه‌ی به‌دست آورده را نتواند مصرف کند، لذا روی گذشته‌های شرم‌آور و غیر قابل دفاع خود پرده می‌کشد!

این ما هستیم که با استناد به‌عملکرد و مدارک غیر قابل انکار به‌جا مانده از فاشیسم، به‌افکار عامه و صاحبان اصلی کشور و قشر حاکم بفهمانیم که برما چه می‌گذرد؛ آیا از درون اقوام پشتون و تاجیک و ازبک، یک چنان آواهای شوم نابودسازی به‌گوش می‌رسد؟

آیا از درون آن اقوام طرح «قیام پنج دقیقه‌ای» جهت نابودی یک گروه انسانئ بی‌گناه و شریف به‌گوش می‌رسد؟...

در این صورت وجایب انسانی، اسلامی و ملی اقوام حاکم این است که به‌حکم آیه‌ی کریمه‌ی «وان طایفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا» در این خانه‌ی مشترک صلح برقرار کنند؛ همه باید بدانند: این وطن یا امن و آرام و آباد است؛ برای همه؛ یا امن و آباد نیست؛ برای هیچ کس!

- ما صلح و آزادی و فرصت‌های برابر می‌خواهیم و «صلح یعنی سنگی بر شیشه‌ی عمر فاشیسم شیطان‌پرست هزاره‌گی» حیات او در نفاق و جنگ و کشتار و دشمن‌تراشی و غارت‌گری و خون‌ریزی و خون‌خواری تأمین است؛ رابطه‌ی فاشیسم با صلح چون جن وبسم‌الله است و چون خفاش و خورشید...

فرض‌های از روابط آیندهٔ سیّد و هزاره

در روابط آینده‌ی سیّد و هزاره پنج فرض به‌ترتیب ذیل قابل تصور است. از این پنج فرض سه فرض مردود است؛ یک فرض حاصل است و یک فرض ممکن الحصول و مطلوب است:

۱ - **فرض اول:** هزاره‌ها سادات را طی همان «قیام پنج دقیقه‌ای توصیه شده و پلان شده» به‌کلی نابود کنند و از صفحه‌ی روزگار براندازند. این فرض محال است، زیرا شرایط اقلیمی و ساختار قومی کشور و پراکنده بودن سادات این اجازه را نمی‌دهد، جز درمناطق کور و در شرایط خاص که البته گروه‌های از سادات در چنان مناطق در خطر سر و مال شدن هستند.

۲ - **فرض دوم :** هزاره‌ها سادات را در خود هضم و حل کنند. این فرض بسیار بعید است، زیرا هزاره چیزی ندارد که سادات (با این فرهنگ و تاریخ عظیم) را در خود هضم و حل کنند، به‌طوری که دیگر سیّدی خود را سیّد نگوید. شما کدام فکر و فرهنگ و فلسفه‌ی بزرگ و سازنده در میان هزاره‌ها می‌بینید؟! البته که نه! پس، «ز آب خرد ماهی خرد خیزد»

شیطان‌پرستان خطاب به‌سادات نوشتند که «شما استفراغ شده‌گان هستید و جامعه‌ی هزاره شمارا استفراغ کرده است» این سخن درست است؛ هرمعده‌ی که نتواند چیزی را هضم کند، لاجرم استفراغ می‌نماید.

هزاره‌ها به‌لحاظ تباری مجهول‌الهویّه و گمشده‌گان تاریخ‌اند، چنان‌که خود نمی‌دانند «از کجا آمده‌اند و آمدن شان بهر چه بوده است!»

آنان قارچ هستند، خودشان که هیچ، محققین و اتنیک‌شناسان را هم گیج و منگ کرده‌اند که این‌ها چه موجوداتی هستند؟! و در کجا ریشه دارند؟!

از دیگرسو زبان ندارند. زبان گویشی و نوشتاری ایشان دو تا است. زبان گویشی هزاره همان زبان یأجوج و مأجوج است و زبان نوشتاری را از تاجیکان عاریت گرفته‌اند و مذهب را از سادات عاریت کرده‌اند. پس به‌لحاظ

زبان دنباله‌رو تاجیکان، به‌لحاظ مذهب دنباله‌رو سادات، به‌لحاظ هویت «قارچ» و به‌لحاظ معیشت، سخت نیازمند همسایه‌گان‌اند. اگر همین امروز ایران درهای خود را ببندد هزاره از گرسنه‌گی می‌میرد. و این روز حتماً آمدنی‌است. نان سنگک و شهریه‌ی «جامعة المصطفی العالمیة!» همیشه‌گی نخواهد بود. لذا باد شکم شیطان‌پرستان هزاره‌گی نیز همیشه‌گی نخواهد بود.

در ارتباط مطلب این نکته را نیز اضافه کنم که جنبش هزاره‌گی در دهه‌ی ۱۳۶۰ در مسیر خوبی قرار گرفته بود و می‌رفت که با افکار بزرگ جهانی آشنایی حاصل کند؛ اما در دهه‌ی ۱۳۷۰ این جنبش دچار بیماری لومپنیسم و شووینیسم شد که از طریق کوئته بلوچستان توسط جریان «تنظیم نسل‌نو هزاره ـ مغول» برآن مستولی گردید و جنبش هزاره‌گی را از محتوی تهی کرد و سرانجام آن را به‌لومپنیسم و واندالیسم کشانید.

چنان‌که در حال حاضر جنبش هزاره‌گی چندان دچار نزول محتوایی و سقوط اخلاقی و فقر فرهنگی و ناداری معنوی است که خود متوجه حال خویشتن نیست. به‌دور خود می‌چرخد و نمی‌تواند ضعف‌ها و کاستی‌های خود را احصاء کند و از خود انتقاد نماید... لذا گرفتار دور باطل شده و مانند کرم ابریشم هرچه می‌تند بیش‌تر خود را محصور و منزوی می‌سازد. و بالمآل نمی‌تواند نقش مثبت و ملی ایفاء کند؛ کما این‌که طی سی‌سال گذشته هیچ دست‌آورد مثبت و ملی نداشته است.

وقتی یک جنبش نتواند خودرا نقد کند یعنی که گندیده؛ وقتی یک جنبش در فراگرد تاریخی خود به‌کیش شخصیت می‌رسد، یعنی که به‌آخر خط رسیده است و فراتر از آن تولیدات فکری نخواهد داشت. در این صورت وضعیت یک گاو شاخزن را به‌خود خواهد گرفت تا بتواند از کیش شخصیت دفاع نماید. بگذار دقیق‌تر بگویم: «هنگامی که یک جنبش از مکانت رفیع تفکرات انسانی و برابری‌طلبانه، به‌ورطه‌ی شپش‌فروشی سقوط می‌کند، شما از آن چه توقع دارید؟ به‌آن چند نمره می‌دهید؟ و چه نامی بر آن می‌نهید؟»

آیا از این پائین‌تر هم می‌توان سقوط کرد؟

در این‌جا به‌یک ترانه‌ی هزاره‌گی توجه کنید، بعد قضاوت کنید که اگر فرهنگ و دانش و حکمت سیّد و سیادت نباشد، هزاره با این زبان و این آوا به‌کجا می‌رسد؟ اهمیت موضوع زمانی هویدا می‌گردد که بدانیم: «زبان

اساس تمدن هر قوم و هر ملت است؛ هر حکمی‌که برای زبان یک قوم ساری و جاری باشد، نفس همان حکم برای تمدن آن قوم نافذ است.» بیائید ببینید با این ادبیات و این فرهنگی با این فقر و حقارت می‌توان تمدن ساخت و متمدن شد و در جامعه‌ی جهانی سخن گفت؟! این است زبان و فرهنگ هزاره‌گی:

۱ ـ دَ آغیل موره از نو بوردی بابه!
توشنا بودیم لب اَو بوردی بابه!
از بس که دل مو زخمی بود دَ تاریخ
مَیده مَیده و جَو جَو بوردی بابه!

۲ ـ سلامِ مو ره کس آلیک نموکد
رئیس و وُقی و ملیک نموکد
اگه قارِ کته از تو نبود، کس
دَ آغلیگی مو ره شریک نموکد

سند شماره ۷۷

۳ ـ لاظه لاظه، خون تو شور شورنه بابه!
خداوراستی که دم مو بورنه بابه!
جگه خالی تو ره کل خراسان
نمی‌دانوم چه رقم پورنه بابه!

۴ ـ اگه تَیلو بوری، تَیلویه بابه
اگه بورلو بوری، بورلویه بابه
اگه مولگ خراسان ره بگیردی
هرات و بلخ و وُرزگویه بابه

۵ ـ اگه اَستیم، منه نفس مو، بابه
دار و ندار و همه کس مو، بابه
مَنه قفس بودی دَ زندگی خو
میده‌گر درگه قفس مو، بابه

۶ ـ بابه موگوفت قارِ بی‌جا نباشه
درگه آغیل، بَی‌بادگی وا نباشه
منه آغیل هرکس دَ جای‌خو بشیه
آزره بودو دیگه گنا نباشه

بفرمائید! تمام دار و ندار هزاره همین‌قدر است! با این میشه چه ساخت؟

لذا فرهیخته‌گان هزاره، زبان دری ـ تاجیکی یا فارسی ایرانی را بهتر می‌شناسند و با همان زبان سخن و قلم می‌زنند. به‌تازه‌گی در بین خود هزاره‌ها بحث‌های داغ شروع شده است که آیا زبان هزاره‌گی باید همین (زبان فوق) باشد یا آن زبان تاجیکی ـ ایرانی که نخبه‌گان هزاره پذیرفته‌اند؟

جمهور «آزره»ی کوئته اصرار دارند که «آزره‌گی» زبان مستقل است و می‌گویند بی‌نهایت هم غنی است! دلیل می‌آورند که ادارات دولتی در استرالیا، برای «آزره‌گو» مترجم «آزره‌گی» می‌گیرند. پس ثابت است که «آزره‌گی» زبان مستقل است، اما در کشورهای پاکستان و افغانستان مطرح نشده، این زبان باید من‌حیث زبان «آزره‌گی» رسمیت یابد.

این نظر در میان «هزاره»های افغانستان نیز طرفداران اندکی دارد. اما غالب «هزاره»های افغانستان، خاصةً تحصیل کرده‌گان ایشان با این نظر همنوای نمی‌کنند. آن‌ها حتی زبان دری را تاجیکی یا فارسی ایرانی نمی‌خوانند، از آن تحت عنوان «زبان معیاری» یاد می‌کنند، و می‌گویند هزاره‌ها نباید از زبان معیاری جدا شوند. این گفت وگو تازه شروع شده و برای مدت طولانی ادامه خواهد یافت، گمان می‌رود در درازمدت به‌یکی از خطوط حایل و وجوه تمایز میان «آزره» و «هزاره» مبدل گردد.

با این حساب، هزاره از گذشته نیامده، تازه متولد می‌شود. بنابراین از این پس براساس اصول زبانی [و حتی نژادی] ما دوچیز خواهیم داشت:

الف ـ هزاره: که مرکز آن در افغانستان است، زبان تاجیکی ـ ایرانی را پذیرفته و به‌آن عنوان «زبان معیاری» داده است. تازه‌کی‌ها خودرا «بومئ افغانستان می‌خواند» و نسبت‌های ترکی ـ مغولی را منکر است. این‌ها فکر می‌کنند که اگر ترک و مغول دانسته شوند، این مطلب موقعیت آنان را در معادلات ملئ افغانی تضعیف می‌کند و برای همیشه عنوان مهاجر بودن و یا مهاجم بودن را بردوش می‌کشند.

ب ـ آزره: از این پس ما چیزی دیگری هم تحت عنوان «آزره» خواهیم داشت که مرکز آن در کویطه بلوچستان پاکستان است، خودرا فرزندان بلافصل چنگیز خان مغول می‌دانند و برای خود شجره‌نامه هم تنظیم کرده‌اند، مضافاً در تدارک انشاد گویش مستقل برای خود هستند که [تا این‌لحظه] به‌آن

«کیبلاغ» عنوان داده‌اند. کیبلاغ «شلغم‌شوربای» است از فارسئ دری، اردو، ترکی، مغولی، محلئ جاغوری‌گی و غیره که چنین نگاشته می‌شود:

سند شمار ۷۸ : «آزرگي او زيبۆ يۀ کي بيست ازار لۆزاى شي کي تا تبس رۀ جئم شودۀ، تورکي موغولي يۀ. پئسانا لۆزايي پارسي کي قئد زيبۆني اسلي اولوسي آزرۀ گئذ خۆردۀ، رئنگ اونگۀ قئد رئقئم روقوم شي اسل فارسي اللي نئمئندۀ بئلکي پئگ شي قىلۀ جبيير شودۀ رئفتۀ. تا اندازۀ رۀ کي ساختي جوملاى (نحو) آزرگي ام از فارسي غئدئر فئرق کيدۀ.مئسلئن اگۀ جوملا قئد لۆزاى قئتي شودي آزرگي قئد فارسي رۀ پئگ قئد ديگي شي تۆل تئرزو کئني فئرقي آردوى شي بئلدي مۆ وازي بور موشۀ.اگۀ لۆزى چيم رۀ تۆخ کئني اولوسي آزرۀ قئد ازى لۆز لۆزاى ديگۀ رۀ کي قئتي کيدۀ، رئقئم روقوم شي بيخي غئدئر فئرق کيدۀ. مئسلئن: چيم ده چيم شدو ...»

این بود نمونه‌ی از زبان «کیبلاغئ» آزرگی، که از آن شعر «لب آو بردن بابه» [که در فوق آوردیم] هم عقب‌تر است... و همین طور شیر درشیر!

اگر شما چیزی از این فهمیدید، دیگران هم می‌فهمند!

۳ - فرض سوم : هزاره‌ها سادات را از خود دفع کنند. این نیز ممکن نیست زیرا هزاره‌ها هیچ وقت نمی‌توانند از مذهب تشیع سوا شوند. ازهر فرد هزاره پرسیده شود بالاترین آرزوی تو در زندگانی چیست؟ بلادرنگ خواهد گفت: «زیارت کربلا». نیز می‌گویند برای شادی روح ... صلوات... درست است که شیطان‌پرستان هزاره از دین خارج شده‌اند، ممکن است گاه وگداری به‌مقاماتی هم برسند و اعمال نظر نمایند، اما هیچ‌گاه نخواهند توانست توده‌های هزاره را با خود هم‌عقیده سازند.

۴ - فرض چهارم : سادات هزاره‌ها را در فرهنگ و معنویت و اعتقادات خود حل کند، که این عملاً واقع شده و محقق است. عموم هزاره‌ها از بزرگ و کوچک به‌لحاظ فرهنگی متأثر ازسادات‌اند؛ به‌همین دلیل وقتی چشم باز کردند و خواستند برای خود تخلصی برگزینند <از روی چیزنداری> سراغ تخلص‌های خاص ساداتی رفتند: مانند حسنی، حسینی، هاشمی، سجادی، موسوی، جعفری ... نیز بزرگان هزاره‌گی از

رهگذر فرهنگ و مواریث اجداد سادات به‌شهرت و ثروت ونام ونشان رسیدند؛ اگر مذهب شیعه را از هزاره بگیریم دیگر چیزی ندارد.

۵ - فرض پنجم : سیّد و هزاره و همه اقوام افغانی دارای روابط منطقی بر اساس اصول انسانی و حقوق شهروندی شوند که به‌دور از هرنوع شانتاژ و سبوتاژ، بربنیاد روابط آزاد و زندگی آگاهانه استوار باشد. حکم دموکراسی نیز همین است. دموکراسی به‌حقوق افراد نظر دارد نه به‌کمیت و عدد کسان؛ امروزه شیطان‌پرستان به‌ما می‌گویند سادات نفوس‌شان فامیل‌وار است! می گوئیم: اگر کوه‌های هیمالیا و البرز و هندوکش و پامیر... همه طلای ناب بودند، در آن صورت، این فلز زردرنگ ارزشی نداشت!

دربارهٔ ازدواج سیّد و هزاره

اگر سید خوب نیست، تو چرا دنبال دختر سید، سردرد می‌گردی؟!

این موضوع یکی از نکاتی است که شیطان‌پرستان روی آن بسیار مانور می‌دهند و سادات مکرم را به‌موضعی دفاعی انداخته‌اند.

آن‌ها از طرح و اصرار روی این موضوع چند هدف دارند:

۱ - بعد انسانی قضیه: چراسادات به‌ما دختر نمی‌دهند؟

حال آن‌که ما انسان، شیعه، هموطن، همزبان، هم سرنوشت هستیم...

سادات از ما دختر می‌گیرند، و به‌ما دختر نمی‌دهند، مگر چه فرقی میان دختر و پسر هزاره‌گی وجود دارد؟!

۲ - بعد تبلیغاتی قضیه: شیطان‌پرستان چنین قوریلتای کرده‌اند که فشار تبلیغاتی و اصرار روی این مطلب می‌تواند مارا به‌آن‌جا رساند که سادات یا تسلیم می‌شوند و به‌هزاره دختر می‌دهند، یا همچنان استنکاف می‌کنند و دختر نمی‌دهند که در هر دو صورت سه منظور ذیل حاصل می‌شود:

الف: وقتی سیّد به‌هزاره دختر دهد در نتیجه تعداد دخترها در میان سادات کم خواهد شد و از آن سو جوان سیّد مجبور خواهد شد از هزاره دختر بگیرد، در نتیجه‌ی این ازدواج دو سویه، قیافه‌ی نسل آینده‌ی هردو قوم متعادل خواهد شد، و بدین‌ترتیب یک نیمه انحلالی در نسل سادات واقع خواهد شد. چون یکی از مواردی که سادات بدان می‌نازند «قیافه» و رنگ پخته و خوش سیّدی است. اگر به‌رنگ‌های صورت سیّد و هزاره دقت کنیم و هردو

را باهم مقایسه نمائیم، خواهیم دید که سادات مکرم از نوعی به‌خصوص رنگ پُخته و مطلوب برخوردارند که خود شان به‌آن «نورسیّدی» می‌گویند. اما وقتی به‌چهره‌ی هزاره دقت کنیم به‌درستی می‌بینیم که (به‌قول هزاره‌گی) «پِکه و خُشک و کم فروغ» است. در مجموع هزاره‌ها از پوست خشک برخوردار‌اند و از نور و آب و رنگ و روغن صورت بهره‌ی زیادی ندارند. این را خود شان هم اعتراف دارند. اما پوست سید مرطوب و چرب است.

ب ـ نفرت پراکنی: وجه دیگری که شیطان‌پرستان روی آن اندیشیده‌اند این است که اگر این نتیجه حاصل نشد و سیّدها تسلیم نگردیدند، به‌نتایج تبلیغاتی آن می‌رسند که همانا نفرت‌پراکنی و بدبین ساختن مؤمنین و انسان هزاره نسبت به‌سادات است. چنان‌که آن‌ها با خود بیاندیشند که خوب، ببین این سیّدهارا، ما چقدر به‌ایشان احترام داریم، اما آنان اصلاً مارا آدم حساب نمی‌کنند! به‌ما دختر نمی‌دهند! بدین‌ترتیب فاصله میان جمهور هزاره و سادات بیش‌تر می‌شود که مطلوب شیطان‌پرستان است.

ج ـ مظلوم‌نمائی: امروزه شیطان‌پرستان هزاره‌گی در کار مظلوم‌نمائی استاد شده‌اند، در نمایشات مظلوم‌مردارانه‌ی خود پیوسته تأکید می‌نمایند که «سادات خود را از هزاره بالاتر می‌دانند» این حرف را بدان‌خاطر زیاد تکرار می‌کننند که خود ما در موضع دفاع بیافتیم و بگوئیم که: «نه نه نه! ما از شما برتر نیستیم، ما با شما برابریم! ما باشما فرقی نداریم و ... چنان‌که بعضی از واداده‌های سیّد به‌همین دام افتاده و همین حرف را می‌زنند!

همین‌که گفتیم ما با شما برابر هستیم، آن وقت بلافاصله پلان بعدی شان را اجرائی می‌کنند که خوب، حالاً که باهم برابر هستیم، پس بیا مارا داماد کن! مارا پشت سر عروس سوار کن!

مورد دیگر از مظلوم‌مرداری ایشان این است که می‌گویند سادات در طول تاریخ به‌هزاره ظلم نموده، خیانت کرده وهزاره را قربانی نموده‌اند، دراین مورد آسمان و ریسمان زیاد می‌بافند که در منابع شان مندرج است. از جمله همین مطلب را همه‌جا علم می‌کنند و خود را مظلوم و قربانی جلوه می‌دهند. درحوزات علمیه نزد مراجع و سادات ایرانی شکوه می‌برند که سادات در افغانستان با ما چنین معامله می‌نمایند. مدام سر زبان دارند که فلان و فلان

مرجع و مجتهد ایرانی دختر خود را به‌عوام داده است، چرا شما سیّدهای هزاره! به‌هزاره دختر نمی‌دهید، مگر شما از سادات ایرانی سیّدتر هستید؟
= بلی که ما ازسادات ایرانی سیّدتر هستیم.

بسیاری از سادات ایرانی فاقد مشجرات موثق می‌باشند. غالب آن‌ها (در بهترین حالت) فقط از یک طرف سیّد هستند. بسیاری‌ها از فرط بی‌هویتی و فقدان نسبنامه، حتی ارتباط ذهنی و عاطفی ایشان با أئمه‌ی اهلبیت(ع) و اجداد (احتمالی شان) قطع یا تضعیف شده و از همین‌رو بسیار هم ضد عرب شده اند! اسامئ خود و فرزندان خود را سیّد کوروش و سیّد داریوش و سیّد پرویز و سیّد کیامرث... گذارده‌اند! «احمد کسروی» یکی از همین‌ها است.

از وجه دیگر: این‌که سادات ایرانی از ما پیسه‌دارتر و قدرت‌مندتر هستند، از آن بابت است که ملت‌شان خوب است، به‌سادات‌شان رسیده‌گی می‌کنند و امور خودرا به‌سادات‌شان واگذار می‌کنند؛ هزاره چه دارد که به‌سادات برسد؟

حقیقت از چه قرار است؟ چه باید بشود و چه نباید بشود؟

ما در این‌جا می‌خواهیم این بحث را از چند زاویه به‌مناظره بگذاریم، ما می‌خواهیم طبیعت قضیه را در این‌جا بازگو کنیم، اصلاً کاری به‌نظرات و رویه‌ی جمهور سادات هم نداریم:

۱ - **وجه انسانی:** قبل از هر چیز، انسان، انسان است و ارزش انسان فوق همه‌چیز است. همه‌ی افراد و نژادهای انسانی از حقوق و حرمت یکسان برخوردار‌اند. بحث ازدواج نیز یک امر انسانی است، هرگاه دو انسان اعم از هر نژاد، قوم، دین، مذهب و ملیت، با درک آگاهانه از یکدیگر، بخواهند باهم ازداج کنند و زندگی مشترک داشته باشند، هیچ‌کس و هیچ‌چیز نباید مانع آن شود.

امّا این سخن آرمانی است، و روی دفاتر شعر و شاعری خوب است، تا هنوز از آن مرحله خارج نشده. کاش جمهور بشریت به‌این حد از رشد و کمال و آگاهئ انسانی برسند. لکن در واقعیت روی زمین می‌بینیم که جوامع ما به‌این حد از منزلت انسانی و رشد همآهنگ نرسیده‌اند. جوامع ما طبقاتی و چند لایه است، هر لایه‌ی اجتماعی خصوصیات منحصر به‌خود را دارد، در مورد ادغام و همجوشی جزایر انسانی اصلاً کار نشده است.

همین خرده فرهنگ‌ها است که مشکلاتی ایجاد می‌کند. مثلاً اخلاق هزاره‌گی در زمره‌ی اخلاق پست محسوب است، هزاره‌ها در مقام جدال با یگدگر، الفاظ بسیار زشت و قبیح به‌کار می‌برند و اهل طعنه‌کاری و لاق و پوچ‌گویی‌اند. فرهنگ هزاره‌گی ملغمه‌ی از پوچ دهنی و کج خُلقی است؛ چنان‌که هیچ فرد هزاره‌گی خالی از نوعی سندرم روانی نیست. سندرمی که بر بنیاد حس حقارت استوار می‌باشد و سلامت مزاج انسان هزاره را بهم زده است، لذا مانند قوم یهود مدام در آه و ناله‌اند. درپی خواهیم دید که چنین سندرمی موجب دیوانه‌سالاری و دیوانه‌ستائی دربین هزاره‌ها شده و گروه‌های از انسان هزاره به‌دنبال کسانی راه می‌افتند که گرفتار جنون اطباقی هستند.

این خرده فرهنگ، با فرهنگ فرهیخته و فضیلت‌گرای سادات که مبتنی بر روحیه‌ی متعالی و عفت و اعتماد به‌نفس ایشان است، متفاوت می‌باشد.

خصلت سنگ سیه نیست که گوهر گردد
گر دوصد عمر شود پرده‌نشین در معدن

۲ - **حفظ اصل و نسب:** سادات مکرم به‌حفظ اصل و نسب خود خیلی اهتمام می‌دهند و این امری پسندیده و سفارش شده است. در این راستا نسبی که حایز ذوشرافتان باشد (یعنی ابوین سادات) نزد نسب شناسان از اولویت و خلوصیت برخوردار است. سادات افغانستان تا هنوز به‌این مورد نیز اهمیت جدی قایل بوده‌اند و اکثریت قریب به‌اتفاق ایشان ذوشرافتان هستند. فقط برخی از افراد سادات در نواحی هزاره‌جات در این مورد دو اشتباه عمده دارند:

کسانی از سادات ساکن در هزاره‌جات از هزاره‌ها دختر می‌گیرند و به‌هزاره‌ها دختر نمی‌دهند (مگر شذ و ندر) در حالی که اگر بحث اصل و نسب در بین باشد این غلطترین کار است که آنان می‌کنند. اولاً مطلوب آن است که نه به‌هزاره دختر داده شود و نه از ایشان دختر گرفته شود، تا این خون پاک، کماکان خالص و اصیل بماند.

امّا اگر امور روزگار به‌گونه‌ی چرخید که شرایط دختر دادن به‌هزاره و دختر گرفتن از هزاره به‌نحو یکسان پیش آمد، در آن صورت، دختر دادن به‌هزاره بهتر از دختر گرفتن از آنان است. چون در فرض توجه به‌اصل و نسب، هرگاه به‌هزاره دختر داده شود (در بدترین صورت) همان یک دختر را به‌کام نیستی داده و نابود کرده‌ایم، امّا اگر از هزاره دختر گرفته شود یک

نسل را خراب کرده‌ایم، چنان‌که تا ده نسل تلاش کنیم نمی‌توانیم عوارض آن را بزداییم. این بدترین صورت معادله است که برخی از سادات متوجه آن نیستند. خیال می‌کنند تنها با دختر ندادن به‌هزاره، حفظ کرامت ناموس سادات کرده‌اند. البته که ناموس سادات، ناموس کبریاء است و حفظ شؤن و کرامت و منزلت آن از اوجب واجبات است. لکن حفظ اصل و نسب و شرافت دوسویه نیز به‌همان اندازه مهم است. مطلب واضح است:

حتی از منظر انسان هزاره نیز ما زمانی از مکانت و فضیلت برخوردار هستیم که سادات اصیل باشیم. توجه کنید ریتم تبلیغاتی که ورود و وجود سادات به‌افغانستان را انکار می‌نمود، تلویحاً می‌پذیرفت که سیادت فی‌نفسه یک ارزش بزرگ است، امّا این ارزش بزرگ به‌افغانستان نیامده است!

ـ در گذشته‌ها بزرگان هزاره دختران خود را با احترام به‌سادات تقدیم می‌نمودند، هدف ایشان از این عمل (افزون بر فاکتورهای عقیدتی) هزاره ساختن سیّد بود و دراین هدف خود موفق هم بوده‌اند، نمونه‌اش قیافه‌ی هزارەگئ برخی‌ازسادات ساکن‌درهزاره‌جات است. امّا امروزه شیطان‌پرستان می‌خواهند این فرمول را برعکس کنند، آن‌ها با اصرار جنون‌آمیز بر لزوم ازدواج جوانان سیّد و هزاره، می‌خواهند هزاره را تبدیل به‌سیّد کنند!

صدا داشته باش تا در تاریکی خفه نشوی!

در عالم دو چیز است که آناً و فی‌الفور جلب توجه می‌کند:

یکی نور و دیگر صدا؛ صدای سادات کجاست؟ چرا به‌گوش نمی‌رسد؟

به‌باور این قلم، سادات مکرم این بار نباید تجربیات مکرر سابق را تکرار نماید، در گذشته رسم براین بود که هرگاه مخاطرات قطعی یا احتمالی جامعه‌ی شیعه یا هزاره را تهدید می‌کرد، بلافاصله این سادات بودند که مانند فنر و تمام قامت از جا برمی‌خواستند تا از مذهب و از مریدان جد خود دفاع نمایند. به‌همین ترتیب تمام هستی خود را برباد می‌دادند. هرگاه پای خطر و زندان و خون دادن و شمشیر زدن و خسارت کشیدن و پامال شدن بود، ما «سیّد نرجد» بودیم و هستیم، آن‌گاه که پای تقسیم غنائیم و منصب و چوکی و پول و ریاست و شهرت و شکم و شهوت باشد، ما دیگر خائن و گدا و گشتگر و خمس خور و سنگرفروش و معامله‌گر و بیگانه می‌شویم...

تو دیوانه‌گی سیّد اسماعیل بلخی را ببین: ۱۵ سال از بهترین دوران عمر خود را در زندان دهمزنگ می‌گذراند، که «فلان یک، می‌خواسته زن هزاره را از چوکی ملی‌بس بخیزاند!» آی بلخی کجائی؟! تو که می‌گفتی:

پدران عقده به‌دل رفتند که شاید ز قفا
نسل آینده‌ی ما عقده‌گشا برخیزند

حالا کجا هستی بیا و ببین، کسانی به‌نام هزاره عقده‌گشا برخاسته، سوراخ دعا را هم گم کرده و دختر خودت را از چوکی موتر متعلق به‌خودش می‌خیزاند و هیچ وجدان بیداری هم وجود ندارد که به‌خاطر انسانیت از حق مالکیت او دفاع نماید. اموال و املاک سادات در روز روشن غارت می‌شود!

موشی‌که تبدیل به‌پلنگ شد!

اکنون فضای‌موجوده یادآور آن است که گویند: شخصی‌عابد، نیمه‌شب از خواب برخاست، وضو بگرفت و سجاده بگسترانید تا طاعتی به‌جا آورد؛ دید موشی کوچک آمده پیش سجاده ایستاده و با حالت نزار و التماس با او نظر می‌کند؛ زاهد گفت: ای موش، تو چه می‌خواهی؟

برو کنار که من طاعت به‌جا آورم؛ موش ضعیف به‌زبان آمد و گفت: تو که زاهد و عابد مستجاب الدعوة هستی، از خدا بخواه که مرا گربه بسازد، من از گربه‌ها بسیار می‌ترسم و تمام اقوام مرا خورده است؛ عابد دعا کرد و در حال آن موش عاجز مبدل به‌گربه شد و رفت.

شب بعد نیز همان زاهد در همان ساعت از خواب برخاست تا چندگانه‌ی به‌جا آورد؛ بازهم همان موشگربه آمد و جلو سجاده ایستاد؛ عابد گفت: ای‌موش، ای‌گربه، دیگر چه می‌خواهی؟ موشگربه گفت: دعا کن من مبدل به‌سگ شوم، سگ‌ها خیلی اذیتم می‌کنند. عابد دعای‌کرد و گربه فی‌الحال مبدل به‌سگ گردید و رفت.

شب بعد باز هم همان زاهد و همان ساعت و همان برخاستن از خواب و همان سجاده گسترانیدن؛ این بار بازهم آن سگ آمد جلو سجاده‌ی زاهد ایستاد؛ زاهد گفت: ای سگ برو کنار که من دوگانه به‌جا آورم؛ سگ گفت: ای زاهد من آمده ام برایم دعا کنی تا تبدیل به‌پلنگ بشوم... زاهد دستی به‌آسمان کرد و سگ فی‌الحال مبدل به‌پلنگ گردید!

همین شد که بلافاصله سر دوپا ایستاد شد و دو دست را روی شانه‌ی مرد عابد نهاد و شروع کرد به‌غرش نمودن و چنگ کشیدن و نیش زدن به‌سر و صورت عابد... حالا عابد است و سر و صورت خراشیده و خونین!

هکذا موسی‌کلیم الله به‌مقصد کوه طور حرکت کرد، در مسیر راه رسید به‌برکه‌ی آبی و دید که بچه‌های زیادی در آن برکه شنا می‌کنند و همه شاد و خندان‌اند؛ امّا در این میان یک پسر بچه‌ی کور در یک گوشه نشسته است؛ موسی دلش به‌آن بچه سوخت و رو کرد به‌خدا و گفت خدایا این از رحمت تو به‌دور است که این بچه را کور کردی و از لذات و شادی‌های دنیا محروم نمودی؛ خدایا من از تو تقاضا می‌کنم که چشم‌های او را روشن کن تا برود نزد دیگر بچه‌ها و شنا و شادی کند...

ندا آمد: یا موسی! من این بچه را می‌شناسم، صلاح بر این است که او همین‌طور باشد؛ موسی گفت: خدایا این قصاص قبل از جنایت است، از عدل تو به‌دور است... خدای عزوجل فرمود: یا موسی حالاً که این قدر اصرار می‌کنی، من به‌خاطر تو چشم این بچه را روشن می‌کنم، امّا از تو می‌خواهم که موقع برگشتن نیز از همین راه بیا و ببین که این بچه چه می‌کند...

بالاخره چشم بچه روشن شد و لباس‌ها را از تن بیرون کرد و خود را انداخت میان آب و داخل بچه‌های دیگر شد... الله اکبر چشمت روز بد نبیند!

شروع کرد به‌اذیت و آزار بچه‌ها... حالاً سر این را زیر آب کن، سر او را زیر آب ببر... روی این بپر، از پای آن بکش... از گوش آن بگش...

همه را عاجز کرد... موسی وقتی برگشت دید که همه‌ی بچه‌ها از آب بیرون شده‌اند و هریگ در بلندی‌ها و ارتفاعات برآمده‌اند...

تنها خود همان است که وسط آب است، رجز می‌خواند و مبارز می‌طلبد.

... موسی گفت: سبحان الله! خدایا تو علیمی، تو حکیمی... تو می‌دانی.

واقعا تجربیات بشر چقدر مشابه است، خوب دقت کنید:

سند شماره ۷۹ : «هیچ جریانی در افغانستان وجود نداشت که با ما و شما جنگ نکرده باشد، بعد سنگرهای ما و شما هم در همین غرب کابل خانه به‌خانه بود، ولی وقتی شما خواستید، خدا شما را یاری کرد و همه‌ی مناطق پاک شد و از قندهار، از هرات، از تخار، از بدخشان، از هلمند و از همه جا آمدند مرده بردند. این تجربه شده است.»(۲)

سند شماره ۸۰ : «شفیع دیوانه قوماندان مزاری در منطقه‌ی دشت برچی حدود (۷۰۰) نفر زندانی داشت که روزانه دو نفر از آنان را می‌کشت و برای دیگر زندانیان غذا تهیه می‌کرد که بالاخره روی یک اختلاف شخصی کریم خلیلی آو را کشت. زمانی که گماشته‌گان خارجی و حزب وحدت از منطقه‌ی پوهنتون کابل فرار کردند اجساد ده‌ها زن برهنه در مواضع حزب وحدت پیداشده بود که ماه‌ها قوماندانان وحدت آن‌ها را نگهداری کرده بود، همچنان اجساد زیاد خشک شده‌ی انسان‌ها در الماری‌های پوهنتون دیده شده بود. در کدام کشور جهان انسان متهم به‌جنایات را که پایتخت را به‌آتش کشیده باشد و به‌ناموس مردم تجاوز کرده باشد، بجای مجازات و مکافات، مقام و رتبه داده است، بجز از افغانستان؟»(۳)

بهتر است از زبان خود طرفداران مزاری بشنویم:

سند شماره ۸۱ : «آن‌که آگاهانه دیوانه می‌شود باید برای‌همه مطرح باشد، جنگ مال دیوانه‌ها است، و دیوانگی خواست جنگ است! بگذارید من مطابق اصلیت خویش و اصلیت جنگ دیوانه باشم! آن چه در جنگ معمول است بی‌رحمی است، بی‌رحمی در جنگ جانشین اخلاق در صلح است! جنگ به‌دیوانه ضرورت دارد چون منطق جنگ دیوانگی است.»(۴)

سادات افغانی و ضرورت بازبینی مواضع در معادلات ملی

«چشم‌ها را باید شست؛ طوری دیگر باید دید.» از این پس، جایگاه سادات باید من‌حیث نیروی حایل و خط صلح، دقیقاً در حد فاصل میان دو، یا چند قوای متخاصم تعیین گردد. چه در دعوی‌های قومی، چه در دعوی‌های مذهبی، ما باید بی‌طرفی مثبت و فعال پیشه کنیم. (تفصیل در آخر کتاب آمده)

نشان‌های بخش دوازدهم:

۱ - متن کامل لُهُوف، سید بن‌طاووس، ص ۱۹۰ طبع قم.

۲ - مجموعه سخنرانی‌های مزاری، که باعنوان «احیای هویت» چاپ شد ص ۲۱۸

۳ - نقل از: www.sporghay.com

۴ - عصری برای‌عدالت ، کانون فرهنگی رهبر شهید، شماره ۵

بخش سیزده‌هم

عبدالعلی مزاری در دادگاه تاریخ

چرا باید عبدالعلی مزاری را رجم کرد؟

عمیقاً تأکید می‌کنیم که سادات باید حساب خود را از مزاری‌پرستان جدا کنند، میان خود و شیطان‌پرستان مزاری‌کیش خندق عمیق حفر نمایند تا در آینده‌ی افغانستان نزد وجدان عمومی و نزد دیگر اقوام با هم برادر افغانی از جنایات مزاری و مزاری‌پرستان مبری محسوب شوند؛ جنایاتی که حتما بدان رسیده‌گی خواهد شد... وای از آن روزی که سادات محترم شریک جرم عبدالعلی مزاری و پیروان شیطان‌پرست او محسوب شوند. وای از روزی که پرده‌ها کنار رود و رازهای نهفته آشکار شود، چه خواهد شد؟

کشور بی‌صاحب نیست و دنیا هم بی‌حساب و کتاب نیست؛ سادات باید فکر آن روز را داشته باشند؛ آن روز آمدنی است ...

توضیحاً باید گفت که در تاریخ معاصر کشور و به‌خصوص در دوران حکومت مجاهدین (در دهه‌ی ۱۳۷۰) چهار نفر جنایت‌کار از چهار قوم کشور [اختصاراً = پتها] موجبات خرابی و بربادی وطن را فراهم نمودند و امروزه مرده و زنده‌ی آنان مورد لعن و نفرین همه‌ی اقوام افغانی هستند.

این چهار نفر عبارت‌اند از:

۱ ـ گلب‌الدین حکمتیار، از قوم پشتون (تا هنوز درقید حیات ننگین است)
۲ ـ احمد شاه مسعود، از قوم تاجیک (که به‌کرام الکاتبین پیوسته.)
۳ ـ عبدالرشید دوستم، از قوم ازبک (تا هنوز در قید حیات ننگین است)
۴ ـ عبدالعلی‌مزاری، از قوم هزاره (که به‌کرام الکاتبین پیوسته.)

البته در مراتب بعدی کسانی زیادی را می‌توان در کنار آنان چید که هرکدام نقش برجسته در ویرانی و بربادی وطن دارند مانند عبدالرّب الرّسول سیاف و برهان الدّین ربانی و غیره... که قطعاً هم‌اکنون خود به‌خود اسامی ایشان در ذهن شما خواننده‌ی عزیز متبادر می‌شود و درست هم است.

امّا عاملان اصلی خرابی وطن همان چهار نفر شناخته شده‌اند که اکنون همه‌ی اقوام افغانی از آنان تبری می‌جویند و سخت مورد نفرت‌اند. آن‌ها اعمالی مرتکب شدند که هرچند زبان و قلم از بازگویی آن شرم دارد، معهذا کلیات مطالب در اذهان عمومی مضبوط است و گاه و گداری این‌جا و آن‌جا قلمی نیز شده است. و اسنادی سخت شرم‌آور و نفرت‌انگیز از کارکرد هریک به‌جا مانده است. بدون هیچ تردیدی این اسناد در آینده‌ی کشور ما منبع دست اول برای قضاوت نسل‌های آینده قرار خواهد گرفت و موجبات خشم و نفرت آنان را فراهم خواهد کرد.

فرقی که عبدالعلی مزاری با همتاهای خود داشت این بود که هیچ یک از آنان قوم خود را نکشته است، مثلاً گلب‌الدّین حکمتیار پشتون‌کُشی نکرده است، مسعود تاجیک‌کشی نکرد، دوستم نیز ازبک‌کشی نکرد؛ امّا عبدالعلی مزاری چه کاری که با قوم خود نکرد؟ من شما را ارجاع می‌دهم به‌منابعی که از خود پیروان مزاری به‌جا مانده است. مثلاً به‌آثاری به‌جا مانده از شیطان‌پرستان که به‌کشتارهای مزاری افتخار می‌کنند، به‌آثار کسانی که با مزاری بودند ولی به‌اثر عذاب وجدان از مزاری بریدند و سپس خاطرات خودرا مکتوب کردند، به‌آثار افراد بی‌طرف، به‌آثار متحدین سیاسئ مزاری، مانند حزب وحدت اکبری و شورای اتفاق ... نیز آثار آقایان علیجان زاهدی و کتاب اسطورهٔ شکسته و بسیار کسان و منابع دیگر... همه‌ی این منابع پُر هستند از بازگوی جنایات عبدالعلی مزاری و متحدین شیطان‌پرست او.

فرق دیگری که مزاری با همتایان خود داشت این‌که آقایان ربانی و مسعود و دوستم توانستند قوم خود را حول محور خود گرد آورند، ولی مزاری چه

کرد؟ مثلاً قوم تاجیک تنها در حزب جمعیت و شورای نظار گرد آمده بودند. حتی اقوام غیر تاجیک مانند ایماق‌ها و تاتارها و قیرقیزها و ترکمن‌ها و عرب‌ها... را نیز در خود جمع کرد. دوستم نیز ازبک‌ها را یک‌جا گرد آورد.

امّا مزاری‌چه کرد؟

دیگر فرق مزاری با همتایان خویش آن بود که مزاری اراده‌ی مستقل نداشت، او چون برگ خشک در برابر باد بود، هرکس از راه می‌رسید او را زیر بغل خود می‌گرفت و با خود می‌برد. او در عرصه‌ی منطقوی نوکر ایران بود و برای برقرای حکومت مبتنی بر نظریه‌ی فقهی ولایت فقیه در افغانستان کار می‌کرد! (نگاه کنید به‌فقره‌ی پنجم از اساسنامه و مرامنامه‌ی سازمان نصر و سپس حزب وحدت) هم چنین مزاری در عرصه‌ی داخلی، غلام حلقه به‌گوش گلبدین حکمتیار بود و حکمتیار از او سوء استفاده‌ها کرد. در آخر به‌دست گروه شیطان‌پرست پاکستانی موسوم به«تنظیم نسل نو هزاره - مغول» افتاد و قوم‌گرا شد و مرتکب جنایات بی‌شمار گردید! این‌ها لکه‌های ننگ است که هرگز از پیشانی مزاری پاک نشده و تا ابد پاک نخواهد شد.

حزب وحدت، یا حزب چپاول و وحشت؟

متأسفانه، امروزه بسیاری از جوانان معصوم هزاره از این واقعیت‌ها بی‌خبراند، این تقصیر متوجه آگاهانی است که لب فرو بسته‌اند و روشنگری نمی‌کنند. امروزه قلم و تریبیون به‌دست شیطان‌پرستان افتاده؛ اگر به‌سخن شیطان‌پرستان گوش کنیم، می‌گویند تاریخ و هویت و نام هزاره از مزاری آغاز می‌شود؛ به‌همین خاطر برخی متونی که امروزه توسط عناصر نا آگاه تحریر می‌شود بسی مایه‌ی تعجب می‌گردد. در یک مورد، نویسنده‌ی نوکیسه و بدون اطلاع از کاراکتر و کارکرد مزاری، با ارایه‌ی انشای کودکانه زیر عنوان «ریشه‌های اصلی بحران بی‌هویتی در جامعه‌ی هزاره» به‌پنداشت خود عبدالعلی مزاری را مبدأ تاریخ هزاره! و احیاگر هویت هزاره! پنداشته، او را از خطاها و افتضاحات تبرئه نموده و در ادامه، ضمن حمله به‌علمای سادات و بزرگان دیگر اقوام کشور چنین می‌نگارد:

سند شماره ۸۲ : «متأسفانه علمای عناصر شیعی غیر هزارگی ناخواسته با استاد شهید دشمنی می‌کنند، به‌قول یکی از علمای با

تقوی و منبری کشور، هرگاه نام از استاد شهید برده می‌شود، گویا در خشتک علمای سادات، قزلباش‌ها و حتی برخی علمای جهال هزاره مار انداخته می‌شود، چنان ناراحت و بی‌قرار می‌شوند که گویا مار گزیده است.»(۱)

این حرف کاملاً درست است، امّا همه‌ی سخن این نیست، آن‌چه گفته شده، کوه یخی است که نوکش پیدا است، مابقی زیر آب است. ما این کوه یخ را بیرون می‌کشیم و اوضاع را برای خواننده شفاف می‌کنیم.

ما به‌وضوح می‌گوئیم که: «چرا ما، عبدالعلی مزاری را قبول نداریم؟»

این تنها «علمای عناصر شیعۀ غیر هزاره‌گی» نیستند که مزاری را قبول ندارند، بلکه بیش از همه و قبل از همه علماء و عقلای هزاره‌گی با ایشان مخالفت داشتند. به‌همین سیاق نزدیک‌ترین کسان و همسنگران آقای مزاری با ایشان به‌مخالفت جدی برخاستند. طوری که در آخرین روزهای حیات مزاری فقط شش نفر (یکی شان سیّد) با مزاری ماندند و دیگران بالکل او را طرد کردند. و مواضع غیر معقول و جنون‌آمیز او را رد کردند؛ از نشریه‌ی هوادار مزاری سند می‌آوریم:

سند شماره ۸۳ : «انصافاً شما هیچ فکر نمی‌کنید که اکثریت قریب به‌اتفاق شیخ‌ها به‌استاد خیانت کردند، جمعی طرح کودتای نابودی استاد را روی دست گرفتند و جمعی با سکوت کردن شان و اعلام بی‌طرفی و خزیدن به‌گوشه‌های امن خیانت بزرگ را به‌استاد شهید و جامعه‌ی هزاره‌ی ما روا داشتند. یک چیزی که مایه‌ی امیدواری است این‌است که امروز اکثریت قاطع مردم به‌دنبال عنوان و نام و نشان نیستند.»(۲)

نویسنده‌ی کتاب اسطوره‌ی شکسته در وبسایت خود نوشته است:

سند شماره ۸۴ : «در حزب وحدت (بامیان و کابل) کم‌ترین القاب و اوصافی که به‌مزاری داده می‌شد، این‌ها بودند: تک‌رو، سرزور، لجوج، قلدور، بی‌سواد، ناسازگار و جنگ‌طلب! به‌گفته‌ی دولت‌آبادی (کاتب و محرم اسرار مزاری) جناح قدرتمندِ خلیلی و شفق در سازمان نصر، مزاری و همراهانش را از دفاتر سازمان در ایران بیرون انداخته بودند و او اجازه نداشت به‌دفتر مرکزی سازمان نصر در تهران قدم بگذارد. آن‌ها ناگزیر شدند دفتر جداگانه برای خود در تهران دایر نمایند. اعضای جناح خلیلی و شفق، دفتر جناح مزاری را «دفتر مزدوران» نام‌گذاری کرده بودند.»

«امّا آن‌گاه که مزاری از میان ما رفت، همان کسانی که در عصر حیاتش او را بی‌سواد و قلدور و مزدورِ ایران می‌خواندند؛ تمام فضایل و کراماتِ نسل بشر را یکجا به‌او نسبت دادند.»

«نسل جوان و جدید ما در عین اشتراکِ فعّال در مراسم یادبود زنده‌یاد مزاری، این پرسش‌ها را نیز با تجلیل‌کننده‌گانِ امروز او در میان بگذارند»:

«الف - در طول یکماه محاصره‌ی غرب کابل از سوی طالبان و دولت که مزاری بر نیزهٔ بی‌کسی و تنهائی تکیه زده بود و صدای هل من ناصرش به‌گوش می‌رسید، شما تجلیل‌کننده‌گان امروز چرا به‌یاری او نشتافتید؟!»

«ب - اگر مزاری دارای این‌همه فضائلی بود که شما امروز قطار می‌کنید، پس چرا آن‌همه آزارش دادید وسرزور وقلدور و مزدور خواندید؟!»

«ج - اگر مزاری واقعاً ناجی و احیاگر و قهرمان هزاره بود، چرا او را آن‌قدر تنها و بی‌یاور رها کردید که سرانجام ناچار شد **<u>با لباس مبدل زنانه و پوشیدن چادر برقع</u>** کابل را ترک کند؟»

«د - به‌روایت نزدیکانش در «بگذار نفس بکشم» مزاری در نخستین سخنرانی پس از سقوط افشار، در برابر حاضران اشک ریخت و با گلوی بغض کرده گفت: ده نفر به‌من بدهید، من می‌روم افشار را پس می‌گیرم! ولی حتی یک نفر هم دست بلند نکرد که من آماده‌ام در رکاب تو بجنگم!

تیغ در کف زنگئِ مست!

سند شماره ۸۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد للّه رب العالمین، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین، و لعنه الله علی اعدائهم اجمعین.

و بعد، جناب ثقه الاسلام آقای آقا شیخ عبد العلی مزاری که مدتی از عمر خود را در حوزه مقدسه علمیه قم صرف تحصیل علوم دینیه نموده‌اند، از طرف این جانب مجازند در اخذ وجوه شرعیه از قبیل زکوات و مظالم عباد؛ و نیز مجازند در اخذ سهم مبارک امام- علیه السلام- و سهم سادات عظام و صرف آن در میان مستحقین محل که قصد مسافرت و سکونت آنجا را دارند که عبارت است از منطقه «مزار» و «چهار کنت» و «درّه یوسف» و «پشتوند» و «دهنه غوری» از فرمانداریهای توابع بلخ افغانستان. و امید است کمال احتیاط را در اخذ وجوه و صرف آن بنمایند. از خدای تعالی موفقیت ایشان را مسالت دارم.

و السلام علیه و علی اخواننا المومنین.

به تاریخ ۹ شعبان ۱۴۰۰

روح الله الموسوی الخمینی

بدگهر را علم و فن آموختن   دادن تیغ است دست راهزن

مردم افغانستان به‌روشنی می‌دانند که دو همسایه‌ی مداخله‌گر ما هرگز نمی‌خواهند پای‌خود را از روی حلقوم افغان‌ها بردارند، هردوی آن‌ها هیچ‌گاه راضی نیستند آب خوش از گلوی‌افغان‌ها پائین برود. متآسفانه موضوع محاط به‌خشکی بودن و موقعیت ژیوپلیتیک افغانستان نیز به‌گونه‌ی است که امکان هرنوع مداخله و مزاحمت را برای این دو همسایه‌ی بدخواه فراهم می‌کند.

مردم افغانستان باید حساسیت‌های ویژه‌ی نسبت به‌این دو همسایه داشته باشند. در عالم سیاست یک اصل پایدار وجود دارد که می‌گوید: «دشمن منطقوی (هرچند ضعیف) از دشمن جهانی (هرچند قوی) خطرناک‌تر است».

لذا در مناطق بحران‌خیز دنیا، مناقشه‌ی اصلی میان همسایه‌گان است، متعاقب آن پای قدرت‌های خارجی به‌میان می‌آید، این همسایه‌گان هستند که در امور داخلی یکدیگر مداخله می‌کنند و سبوتاژ می‌نمایند. همان‌گونه که می‌بینیم در مورد افغانستان دو کشور پاکستان و ایران مداوماً به‌مهره‌سازی و تخریب‌کاری مبادرت می‌کنند و آب را به‌گلوی مردم ما خشک کرده‌اند.

طی چهار دهه‌ی گذشته هر یک از دو کشور پاکستان و ایران ضمن رقابت‌های تنگاتنگ، تلاش ورزیدند تا مهره‌های مطلوب خود را برای زعامت افغانستان بپرورانند. پاکستان ابتدا گلب‌الدّین حکمتیار را در دامن خود پرورید، سپس او را با مهره‌های دیگر تعویض نمود... در همان حال، کشور ایران عبدالعلی مزاری را برای افغانستان تربیت کرد، عبدالعلی مزاری می‌خواست حکومت ولایت فقیه را در افغانستان برقرار سازد!

سند شماره ۸۶ : از خاطرات علی اکبر هاشمی رفسجانی (رئیس جمهور اسبق ایران)سه‌شنبه ۲۳ اسفند ۱۳۷۳/ **کتاب صبر و پیروزی:**

«تا ساعت هشت صبح، بولتن‌ها را مطالعه کردم. از تهران خبر دادند، وضع احمدآقا فرقی نکرده است. آقای [برهان‌الدین] ربانی، رییس‌جمهور افغانستان برای ملاقات آمد. صحبت‌های زیادی درباره‌ی اوضاع افغانستان کردیم. در مورد گروه طالبان، خیلی بحث شد. توضیحات خوبی دادند. معتقد است، از طریق آمریکا و پاکستان کمک می‌شوند. بعید نمی‌داند که با [گلبدین] حکمتیار هم برای ایجاد دولت پشتون هماهنگ شده باشند. رفتن حکمتیار از چهارآسیاب هم می‌تواند در این محدوده توجیه داشته باشد.»

«از مرگ مرحوم [عبدالعلی] مزاری خوشحال است. او را مانع اساسی تحسین روابطشان با ایران می‌دانست. امروز رسماً اعلام شد که مزاری و همراهانش مرده‌اند. **جزئیاتی در مورد نحوه‌ی فرار و دستگیری مزاری داد. مدعی است، با بُرقع و روپوش رفته و جایی که آن را برداشته، دستگیر شده.** مدعی است که طالبان پیشنهاد داده بودند که با یکی از فرماندهان طالبان که در کابل اسیر است، مبادله شود. گفتند چند تن از فرماندهان طالبان را در اسارت دارند و می‌خواهند با بازجویی از آن‌ها حقایق نامعلوم‌شان را کشف کنند.»

«از سرنوشت شیعیان در غرب کابل اظهار نگرانی کردم؛ اطمینان داد که مزاحم‌شان نخواهند شد. معاون [رسول] سیاف، [رهبر حزب دعوت اسلامی] هم همراهش بود؛ شناختمش. گفتم سیاف، دارد شرارت می‌کند؛ جا خوردند. گفتند گزارش‌ها نادرست است. وقت خصوصی خواست. اظهار ارادت نمود و از عدم کمک ایران گله کرد. گفتم اگر روابط درست با شیعه برقرار کنند، کمک می‌کنیم؛ قول داد. قرار شد، مجموعه‌ای از غیرپشتون - تاجیک و شیعه و اُزبک و...- متحد شوند. تقاضا کرد به‌اسماعیل‌خان در هرات هم در مقابل طالبان کمک شود. گفتند پس از عقب‌نشینی محقر، فعلاً دست بالا دارند.»

رفسنجانی در موضع دیگر در مورد سفر قبلیٔ برهان‌الدّین ربانی به‌ایران می‌نویسد: «از جمله خواسته‌هایش این بود که «عبدالعلی مزاری را از رهبری حزب وحدت بردارید و به‌جای او کسی دیگری را بگمارید.»»

رفسنجانی در ادامه می‌افزاید: «متأسفانه برخلاف توقع ما، آقای مزاری موجب اختلاف در جامعه‌ی فارسی‌زبان شده است.»»

خودکُشیٔ مزاری

عبدالعلی مزاری تا زمانی که در ایران زندگی می‌کرد عمیقاً پیرو ولایت فقیه ایران بود، امّا هنگامی که با مساعدت ایران در غرب کابل مستقر شد، به‌دست شیطان‌پرستان قوم‌گرا افتاد و با ایران زاویه گرفت، نهایتاً ایران نیز پشت او را سُست کرد و کار به‌جای رسید که مزاری با تغییر قیافه، مخفیانه، با لباس مبدل! (چادر زنانه) از میان مردم خارج شد و عازم چارآسیاب گردید.

چرا با تغییر قیافه و چرا با لباس مبدل و چادر زنانه؟(۳)

مزاری در حقیقت یک نوع خود کشی‌کرد؛ او خود فهمیده بود که اگر زنده بماند دیگر نمی‌تواند بین مردم هزاره زندگی کند. حقیقةً اگر مزاری زنده می‌ماند در دریای از آب دهان مردم غرق می‌شد. هرکس این را نفهمد، خورشید را هم نمی‌تواند ببیند.

مزاری به‌لحاظ احکام شریعت شهید نیست، او مردار و مهدورالدّم است. او خودکشی و دیگرکشی کرده است و به‌مرگ جاهلیت و بی‌ایمان از دنیا رفته است، شهید نیست به‌هزار و یک دلیل:

نخست: این‌که مزاری قاتل است، او قتل‌های بی‌شماری مرتکب شده، جنگ‌های داخلی زیادی را ابتداءاً شروع نموده، باغی بوده و بالاخره خون‌های ناحق فراوان به‌گردن داشت که هیچ یک از آن‌ها جواز شرعی نداشت و مزاری باید در پیشگاه عدل الهی پاسخ دهد... قرآن کریم در سورۀ نساء می‌فرماید: {وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا، ۴ : ۹۳}

= «هرکس مؤمنی را از روی‌عمد به‌قتل رساند، سزای او جهنم است و در آن‌جا مخلد و ابدی خواهد بود، غضب و لعنت خدا بر او است، و خدای‌عز و جل برای او عذاب برزگ مهیا کرده است.»

دوم: این‌که بر خلاف منع صریح قرآن، با دست خود خویشتن را به‌هلاکت انداخت. قرآن کریم می‌فرماید: {وَأَنفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ۛ وَأَحْسِنُوا ۛ إِنَّ اللَّهَ يحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، ۲: ۱۹۵}

= «با دستان خود، خویشتن را به‌هلاکت میاندازید...»

سوم: {مَنْ قَتَلَ نَفْسَا بِغَيرِ نَفْسٍ أوفَسادٍ فِيالأَرضِ فَكانَّما قَتَلَ النَّاسَ جميعاً وَ مَنْ أَحْياها فَكأَنَّما اَحيا النَّاسَ جميعاً، ۵: ۳۲}

= «هر کس، انسانی‌را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکشد، چنان است که گویی همه‌ی انسان‌ها را کشته است، و هرکس. انسانی را از مرگ رهایی بخشد، چنان است که گویی همه‌ی مردم را زنده کرده است.»

چهارم: این‌که عبدالعلی مزاری مرتد شد و قرآن کریم می‌فرماید: {وَمَنْ يرْتَدَّ مِنْكمْ عَن دينِهِ فَيمُتْ وَهُوَ كافِرٌ فَأُولئِک حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ فِی الدُّنْيا وَالآخِرَةِ وَأُولئِک هُمْ اَصْحابُ النّارِهُمْ فيها خالِدُونَ، ۵: ۵۴}

= «هرکس از شما به‌دین خود پشت کند، و در همان حالت بی‌دینی از دنیا رود، او کافر مرده است، اعمال خیر گذشته‌ی آن‌ها هم سوخته شده، آن‌ها اهل دوزخ‌اند و در آن‌جا ابدی خواهند بود.»

در مورد ارتداد قطعیٔ عبدالعلی مزاری مطلبی را از آیةالله صالحی ترکمنی نقل می‌کنم که در قم در یک جمع علمایی اظهار کرد. صالحی ترکمنی که عضو شورای عالی نظارت بر حزب وحدت بود، گفت:

«پس از فاجعه‌ی ۲۳ سنبله با مزاری ملاقات کردم و از او پرسیدم که جواب این خون‌های به‌ناحق ریخته‌شده را در روز قیامت کی می‌دهد؟»

- «مزاری دست خود را بالا برد و پشت سرش انداخت و گفت: او آتیمه ده ای‌غیت عجب سؤال‌های موکونی، کی سروپای سوخته از او دنیا امده؟ قیامت چیه؟ قیامتی در کار نیست، ده بوره...»

صالحی گفت: «من از این جواب مزاری متعجب شدم و یقین کردم که ایشان ارتداد پیشه نموده است، در همان لحظه این شعر یزید بن‌معاویه به‌یادم آمد که گفته بود: لعبت‌هاشم بالملک، فلا خبرٌ جاء و لا وحی نزل... از آن پس دیگر با مزاری ملاقات نداشتم و او هم مدت زیادی زنده نماند، فکر نمی‌کنم موفق به‌توبه شده باشد، پس او مرتد از دنیا رفته است...»

لگد زدن به‌گور مزاری توسط اطرفیان دیروز!

به‌دنبال خودکشیٔ مزاری، پیروان او بلافاصله به‌دامان احمدشاه مسعود غلتیدند! چنان در مدح و ستایش مسعود مسابقه گذاشتند که سر از پا نشناختند؛ آیا هرکلام ستایش‌آمیز آن‌ها از مسعود، آب دهان به‌روی مزاری نیست؟

این در حالی است که هزاره‌های کابل و اجماع سادات و نیز اقوام بیات، قزلباش، ناصری، تاجیکان، بلوچ‌ها و پشتون‌های (شیعه) در همان ابتدا از مزاری روگردان شدند. بازهم از منابع خود مزاری‌کیشان سند می‌آوریم:

در ذیل می‌خوانید که صاحب سخن در گزافه‌گویی آشکار، همه‌ی اقوام پشتون، تاجیک و ازبک و رهبران هریک؛ به‌اضافه‌ی قدرت‌های منطقوی چون پاکستان، عربستان و ایران را در قتل مزاری همدست می‌داند:

سند شماره ۸۷ **:** «سرانجام، در یک توافق فکری، نه نظامی سه بر یک، کار یکسره شد، چرا که در افغانستان فقط معادله‌ی سه

بر یک می‌تواند مسأله را حل کند، چون معادله‌ی ۲ بر ۲ مشکل را پیچیده‌تر می‌سازد. بدین معنی که اخوانیزم و وهابیت، تاجیکیزم و افغانیزم یا دولت کابل و طالبان در یک توافق سری از دو سمت علیه حزب وحدت و رهبری آن به‌حمله آغاز کردند. جنبش و حزب اسلامی که در ظاهر با حزب وحدت و رهبری آن ابراز همآهنگی می‌کردند به‌آسانی صحنه راترک گفته "بابه‌مزاری" را تنها گذاشتند. بلندگوهای خارجی در ظاهر حامی نیز خاموش ماند تا بابه مزاری به‌اسارت و شهادت رسید. آن‌گاه بود که لبخند شادی برلب‌های تمدن مشترک مشاهده شد.»(۴)

صاحب سخن دراین‌جا ناخودآگاه از آن طرف بام افتاده، قصد او از این گزافه‌گویی این بوده تا مزاری را بسیار بزرگ جلوه دهد، ولی نفهمیده که او را عقربی معرفی کرده که همه‌گان برای کشتن او چپلک به‌دست گرفته بودند! این است حاصل دفاع ناشیانه!

ما که قبلاً گفتیم، چگونه است که بین ملل همسایه سر تصاحب نام زردشت، بوعلی سینا، ناصر خسرو، مولوی، جامی، سیّد جمال و غیره جنگ است؛ ولی همین ملت‌ها سر کشتن مزاری باهم اجماع می‌کنند! البتهٔ این سخنی گزاف است؛ ولی بازهم معنی خود را دارد. مزاری قربانی جهل خود شد، از غایت نابخردی است که می‌گوید:

سند شماره ۸۸ : «هیچ جریانی در افغانستان وجود نداشت که با ما و شما جنگ نکرده باشد، بعد سنگرهای ما و شما هم در همین غرب کابل خانه به‌خانه بود، ولی وقتی شما خواستید، خدا شما را یاری کرد و همه‌ی مناطق پاک شد و از قندهار، از هرات، از تخار، از بدخشان، از هلمند و از همه جا آمدند مرده بردند. این تجربه شده است.»(۵)

سند شماره ۸۹ : «صلاح تان نیست که کابل را ترک کنید، به‌هیچ وجه حاضر نشوید برای از این‌که از کسی عذر بپذیرید که این باید برود اطراف، نه. سرنوشت‌تان این‌جا گره خورده، خانه‌ی تان این‌جا است، ناموس‌تان این‌جا است. باید باشید. هرکس هم دراین راه پول مصرف می‌کند، یا قوچاقبری می‌کند، بلافاصله در کمیسیون‌های امنیت خبر بدهید، که مصمم است حزب وحدت دستگیر بکند.»(۶)

سند شماره ۹۰ : «برای شما مردمی می‌گویم، یک باری‌دیگر هم گفتم: کابل خانه‌ی شما است، غیر از کابل شما جایی ندارید که بروید، با تبلیغات دشمن کابل را تخلیه نکنید. این خواست دشمن است»(۷)

سند شماره ۹۱ : «... در قندهار و هرات جا نداشتیم، در مشرقی نمی‌شد، کابل از دست ما گرفته شده بود، در مزار هم مناسب نبود و نمی‌توانستیم؛ این بود که آمدیم این پرچم را در"یکاولنگ" در این محل پر افتخار بلند کردیم، باید در هزاره‌جات بر می‌گشتیم»(۸)

جنگ‌های غرب کابل چگونه شروع شد؟

براصحاب سیاست و مطبوعات پوشیده نیست که پس از سقوط دکتر نجیب، بالانس نیروها به‌طور کمی و کیفی تغییر کرد. اجمال داستان چنین است که پس از ورود مجاهدین به‌کابل در ۸ ثور ۱۳۷۱ عفو عمومی اعلام شد و افراد منسوب به‌رژیم نجیب، از هرقوم و طایفه به‌جهت ترس از مواجه با انتقام جویی‌های احتمالی به‌گروه‌های جهادی وابسته به‌قوم خود پیوستند. کسانی چون جنرال نبی عظیمی، آصف دلاور، انور دنگر... (از اردو) به‌احمد شاه مسعود ملحق شدند و شماری تحت اشراف جنرال خداداد هزاره (از وزارت امنیت دولتی) به‌مزاری پیوستند. جنرال نبی عظیمی می‌گوید:

سند شماره ۹۲ : «با به‌قدرت رسیدن مجاهدین عملاً قوای مسلح کشور، که ستون فقرات یک نظام و یک دولت را تشکیل می‌دهد، وجود نداشت. قوای مسلح پارچه پارچه شده بود، چپاول و تاراج گردیده بود. از آن اردوی پرافتخار و از آن ماشین جنگی نیرومند که با جهان به‌صورت مستقلانه سه سال جنگید، دیگر نام و نشانی باقی نماند و سقوط کرد. این فرجام و سقوط اردوی مقتدر افغانستان بود.»(۹)

منبع دیگری می‌نویسد:

سند شماره ۹۳ : «احزاب مجاهدین وارد کابل شدند، به‌اضافه‌ی این‌که کمونیست‌های سابق هم هرکدام با ضمانت و یا بی‌ضمانت به‌گروه‌های هم‌زبان و هم‌طایفه‌ی خود جذب شدند. مجاهدین پیروز در همان لحظات اولیه‌ی ورود، تسلیم کمونیست‌های شکست خورده شدند، به‌این معنا که کادر فنی و اداری مجاهدین از رفقای کمونیست تشکیل یافته بود. و جالب

این‌که هیچ گروه در این بازی سالم نماند، همه به‌نحوی درگیر این دام شدند. چوچه‌های لنین، چوچه‌های خمینی و اخوان‌الشیاطین همه دور یک دسترخوان جمع شدند. گذشته از آن، جنگ یک منبع درآمد به‌حساب می‌رفت، بسیاری از قوماندان‌ها پول قرض می‌گرفتند "برای قمار" و ادای آن را به‌جنگ بعدی موکول می‌نمودند، همه از آتش جنگ می‌سوختند؛ ولی هیچ‌کس نمی‌توانست و یا نمی‌خواست آتش جنگ را خاموش کند، غافل از این‌که این جنگ برنده‌ی نخواهد داشت و در پایان همه را به‌خاکستر سیاه خواهد نشانید»(۱۰)

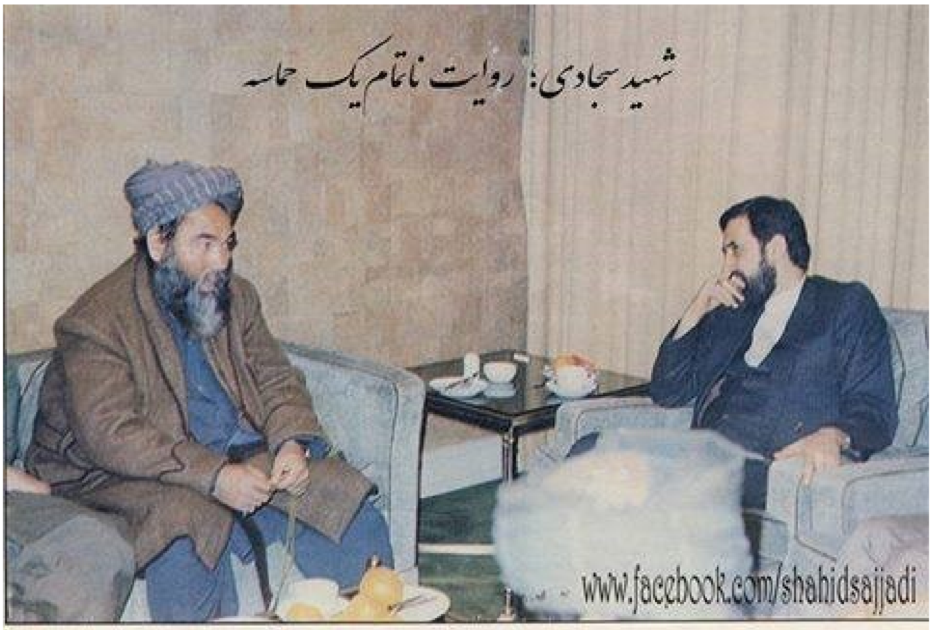
دراین‌موقع احمدشاه مسعود وزیر دفاع بود، نبی عظیمی از جانب مسعود مسئول بازسازی اردو مقرر شد و خداداد هزاره از سوی مزاری من‌حیث وزیر استخبارات معرفی گردید. مسعود از مزاری خواست تا فردی دیگر (ترجیحاً یک عضو جهادی) را برای احراز این سمت معرفی نماید و استدلال کرد که خداداد در دوران جهاد بارها و بارها بالای مواضع او در پنجشیر، پروان، کاپیسا و دیگر نواحی حمله نموده و با او جنگیده است. اکنون نمی‌تواند با نامبرده در کابینه‌ی دولت پشت یک میز بنشیند. مسعود گفت «مگر ما با کمونیست‌ها حکومت ائتلافی تشکیل داده‌ایم؟!»

امّا، آقای مزاری با اصرار گفت: «یا خداداد، یا هیچ‌کس!»

البته این‌ها ظواهر قضیه بود، واقع مطلب آن بود که وابسته‌گی عبدالعلی مزاری به‌جمهوری اسلامی ایران به‌قدری‌آشکار و عیان بود که تا آن زمان شعار محوری سازمان نصر و سپس حزب وحدت همواره «برقراری حکومت ولایت فقه» و «مرگ بر ضد ولایت فقیه» بود و آقای‌مزاری تمام اهداف و اقدامات خود را با اعتقاد به‌ولایت فقیه مدلل می‌نمود. همه می‌دانند که او آشکارا و همواره می‌گفت: «یک فرد سرباز ایران بر ما ولایت دارد، از آن بابت که سرباز ولی‌فقیه است» او هدف نهایی خود را برقراری نظام ولایی (از نوع ایران) در افغانستان عنوان می‌نمود... در این راه هیچ‌گونه پنهان‌کاری و ملاحظه‌کاری هم نمی‌کرد. این مطلب در سخنرانی‌هایش نیز آمده و هم‌اکنون در دسترس است. برای‌اطلاع بیش‌تر نگاه کنید به‌اساسنامه و مرامنامه‌ی حزب وحدت.

از دیگر طرف، در آن زمان گروه‌های جهادی مقیم پیشاور و هکذا قوماندان‌های برجسته‌ی وابسته به‌آن‌ها در داخل کشور، حساسیت‌های ویژه

در برابر ایران داشتند، آن‌ها می‌گفتند واگذاری پست وزارت استخبارات به‌حزب وحدت عبدالعلی‌مزاری، یعنی واگذاری کلید گنجینه‌ی اسرار کشور به‌جمهوری اسلامی ایران است! و این را اشتباهی از جانب صبغة‌الله مجددی می‌دانستند که باید مرتفع می‌شد. در نتیجه، دولت ربانی وزارت استخبارات را از اساس منحل کرد و گفت: «در اسلام وزارت استخبارات نداریم!»



رهبر شهید استاد مزاری و آقای دکتر ولایتی وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی ایران ـ تهران ـ سال ۱۳۶۸

از همین‌جا نقار بین آقای مزاری و دولت ربّانی و مسعود از یکسو، و مزاری و دیگر رهبران حزب وحدت، از دیگرسو شدّت گرفت و جنگ‌های غرب کابل شروع شد. منازعات درونی و بیرونیٔ حزب وحدت، قدم به‌قدم مزاری را تجرید کرد و به‌دامن نظامیان خودسر و شیطان‌پرستان نفاق‌افکن انداخت و فاجعه آفرید. یکی از شیطان‌پرستان در زمینه چنین می‌گوید:

سند شماره ۹۴ : «بیش‌تر رهبران و فعالان ایدئولوژیک حزب وحدت در برابر کاندید شدن شخصیت‌های غیرجهادی مخصوصاً جنرال خداداد به‌شدّت اعتراض کردند و علوم اجتماعی برای چند روز محل نزاع شدید آن‌ها بود ... در یک مرحله اعتراض به‌حدی شدّت یافت که جمعی از رهبران حزب وحدت، از جمله خلیلی و مرتضوی که برای مذاکره به‌سالن نمایش‌های

علوم اجتماعی فراخوانده شده بودند، تهدید شدند که تا پاسخ روشن نگفته‌اند، حق بیرون شدن از جلسه را ندارند. جمعی از فرماندهان مشهور حزب وحدت مانند ابوذر غزنوی، شیر حسین مسلمی، شیخ سلمان و پهلوان حُرّ نیز در میان معترضان بودند ... نقطه‌ی اصلی فشار روی مزاری بود ... مزاری در برابر فشارهای که بر او تحمیل می‌شد با استواری مقاومت کرد.»(۱۱)

سند شماره ۹۵ : «او [مسلمی] به‌صراحت می‌گفت مزاری مرتد شده و از مذهب انحراف کرده است. یک بار در صحبتی که با او در دانشگاه کابل داشتم ... مسلمی با قاطعیت گفت که در معلومات خود نسبت به‌مزاری تمام راه را طی کرده و تنها یک گام مانده است. این گام که برداشته شود، وارد عمل می‌شود و پروای هیچ‌چیز دیگری را هم ندارد. منظور او از «یک گام» همان فتوای بود که باید یکی از آیة‌الله‌ها صادر می‌کرد و عمل هم اقدام به کشتن و از میان بردن مزاری بود.»(۱۲)

در درون حزب وحدت، اعضای شورای مرکزی مدام از لزوم تغییر رهبری (به‌دلیل خطاها، جنگ‌ها و ائتلاف‌های ناروا) سخن می‌گفتند؛

بالمقابل، مزاری و یارانش آن‌ها را عُمّال دشمن (دولت ربانی و شورای نظار) خوانده، سازشکار و ضد هزاره معرفی می‌کردند.

در کنار آن، برگ برنده‌ی نیروهای نظامی را (که غالباً خودسر و شرطلب و سودجو و باجگیر هم بودند) به‌میان می‌کشیدند و چنین وانمود می‌کردند که نظامیان و قومانداتان حزب جز از مزاری از کس دیگری اطاعت نمی‌کنند؛ برکناری او مساوی خواهد بود با سقوط سنگرهای مقاومت و پراکنده شدن نیروهای نظامیٔ حزب. در عین زمان، نظامیان مزاری به‌اقامتگاه‌های رهبران مخالف حمله می‌کردند و با قتل و ترور آنان، قدرت مزاری را به‌رخ رقیبان می‌کشیدند؛ بدین‌ترتیب به‌اعضای شورای مرکزی هشدار می‌دادند که کنار گذاشتن او هزینه‌های فراوان به‌دنبال دارد.

رقبای درون‌حزبیٔ مزاری از فساد و انحراف این حلقات در داخل حزب به‌ستوه آمده بودند که چرا و چگونه افراد و مجموعه‌های تازه‌وارد و نژادگرا و مفسده‌جو بر ارکان حزب مسلط شده‌اند؟! کسانی که به‌هیچ ارزش و قانونی پای‌بند نیستند و حد و مرزی برای اعمال و رفتار خود نمی‌شناسند؛ نه از

مصوبات شورای مرکزی تبعیت می‌کنند و نه در برابر شورای عالی نظارت پاسخ‌گو هستند. یک نشریهٔ شیطان‌پرستی این‌گونه از موفقیت‌های خود می‌گوید:
سند شمار ۹۶ : «آقای بلاغی مسئول کمیتهٔ سیاسی حزب وحدت که در سال ۱۳۷۳ سفری به‌اروپا داشت، ملاقاتی با «سید میرحسین هدی» [در اطریش] انجام می‌دهد. در این ملاقات «سیدهدی» جریان دیدارش با آیةالله سید علی خامنه‌ای رهبر مذهبی جمهوری اسلامی ایران را حکایت می‌کند و می‌گوید که آقای خامنه‌ای با ناراحتی گفت: «در دربار آقای مزاری دشمنان اهل بیت به‌حدی رخنه کرده‌اند که حتی به‌بی بی فاطمهٔ زهرا هم اهانت صورت می‌گیرد.»(۱۳)

نویسنده‌ی نوکیسه‌ی هزاره‌گی در کتاب آب دوغ خیاریٔ «ریشه‌های اصلی بحران بی‌هویتی در جامعه‌ی هزاره» تصریح می‌کند: عبدالکریم خلیلی دستیار مزاری نیز مزاری را قبول نداشته. این کتاب که توسط یکی از طرف‌داران محقق و از مواضع خونخواهی مزاری و ضدیت سرسختانه با خلیلی تحریر شده است؛ تمام تلاش خود را روی این نکته متمرکز نموده تا ثابت نماید که خلیلی قاتل اصلی مزاری است. در صفحه‌ی ۲۰ می‌پرسد:

«آیا کریم خلیلی در شهادت رهبر شهید مزاری با طالبان هم دست بوده است؟» به‌همین‌ترتیب، در صفحات بعدی به‌طرح ده‌ها پرسش متوالی مبادرت می‌کند و تلاش دارد تا مستندات برابر با ادعای خود ارایه نماید... در صفحه‌ی ۲۳ می‌گوید: «چرا خلیلی که دیروز مزاری را مرتد می‌گفت، امروز مهربان‌تر از دایه شده است؟»

نویسنده در جای جای آن کتاب با صراحت و به‌کرات خلیلی را جاسوس، معامله‌گر، عامل ایران و مرتبط با پاکستان و عربستان و جاسوس اسرائیل و در نهایت کوردیناتور طالبان برای قتل مزاری معرفی کرده است. بالاخره او به‌هر سو می‌زند تا سرانجام نزد خود ثابت می‌کند که قاتل اصلی مزاری خلیلی است. و البة، این سخنی تازه نیست؛ در فردای قتل آقای مزاری فرض گسترده شکل گرفت که به‌نقش خلیلی در ماجرا اشاره داشت. قوماندان شفیع اساس اختلافات خود با خلیلی را به‌این اتهام مدلل می‌کرد که «خلیلی در قتل

آقای مزاری مدخلیت داشته است.» شفیع دیوانه روی این نکته آن‌قدر پای فشرد که حتی جانش را نیز روی آن گذاشت.

برای ثبت در تاریخ می‌گویم که مناسبات میان مزاری و سادات اصلاً دارای خصلت قومی و خونی نبود، مزاری یک فرد سنتی با خصوصیات موج اولی و دگماتیک و لومپنی بود. او در سراسر دهه‌ی ۱۳۶۰ خود را در راه ولایت فقیه خسته کرد. چون از خود فکر مستقلی نداشت وقتی در غرب کابل مستقر شد، جبراً میان او و حوزه‌ی میغناطیسی ولایت فقیه مسافتی فاصله افتاد. این‌جا بود که مجموعه‌ی از علل و عوامل درونی و بیرونی چون ضعف دانش، فقدان مطالعه، فقدان تفکر خلاق و ضعف تحلیل به‌اضافه‌ی شرایط جنگی و محیط پیچیده‌ی کابل، مزاری را به‌دام آن بدکیشان شیطان‌پرست سقوط داد که از پاکستان آمده بودند و در جامعه‌ی مذهبی هزاره دنبال سرپناه و محمل مناسب می‌گشتند.

از این پس مزاری بهترین محلل و پوشش برای ایشان شد و همان‌ها موجبات شکست و افتضاح و مرگ مزاری را فراهم کردند. ما حوادث غرب کابل را از ناحیه‌ی شیطان‌پرستان می‌دانیم که به‌نام مزاری مهندسی و اجرا شد، گناه مزاری در این‌جا این است که از شیطان‌پرستان حذر نکرد. آن‌ها را در آستین خود جا داد و به‌لطف و کرم ایشان امید بست. وقتی از زبان مزاری جاری می‌شود که «در افغانستان شعار مذهبی و عمل نژادی است» کسانی که مزاری را می‌شناختند، می‌دانند که مزاری تا صد سال قادر نبود یک چنین جمله‌ی استراتژیک انشاد کند. معلوم است که این جمله ساخته و پرداخته‌ی کارخانه‌های مستقر در «تنگی آجَی» است. و مزاری که قبل از آن ولایت فقیه می‌گفت و هم نمی‌دانست که ولایت فقیه چه است؛ در این مرحله با نشخوار این‌جمله‌ی شیطان‌پرستان هم اعتبار خود را برباد داد و هم سرنوشت هزاره را با مسیر قربانگاه پیوند زد.

سند شماره ۹۷ : یک سرکرده‌ی شیطان‌پرستان می‌نویسد: «در غرب کابل سخت‌ترین کارم بیرون کشیدن مزاری از زیر عکس خمینی بود؛ دومین کار سخت، جا انداختن شعار قومی به‌جای شعار مذهبی درمغز مزاری بود.»

بدین‌ترتیب مزاری مزد خود را نیز از دست شیطان‌پرستان گرفت و تا هنوز نام مزاری چماقی در دست ایشان است. و باز همین شیطان‌پرستان

هستند که پس از قتل مزاری از او یک چهره‌ی ساخته‌اند ضد دین، ضد مذهب، ضد سادات، ضد معنویت، ضد بشریت، ضد اخلاق... وگرنه؛ تازمانی که مزاری اختیار خود را به‌دست شیطان‌پرستان نسپرده بود، جنون او هم به‌اوج نرسیده بود، تا آن موقع بیش از هرقوم دیگر، این سادات بودند که با او همکاری کردند و ما باید این را از خطاهای تاریخی سادات بشماریم:

سیّد علی بهشتی رئیس شورای عالی حزب وحدت بود و پس از مرگ او، سیّد ابوالحسن فاضل به‌این سمت نشست، سیّدعسکر موسوی نماینده‌ی حزب وحدت در لندن بود و از بس خود را به‌مزاری مالید، کور و کر و کچل شد!

سیّدعسکر در لندن کتابی نوشت که قسمت قابل توجه آن توصیفات عامیانه و غیر واقع از مزاری است و مورد قبول هزاره‌ها هم قرار نگرفت! به‌قرار اطلاع، چندی قبل در آلمان، جلسه‌ی متشکل از هزاره‌گان مقیم آن کشور برگزار بوده که سیّدعسکر موسوی نیز در آن‌جا حضور داشته؛ در خلال جلسه، یک جوان هزاره‌گی از پشت‌تریبیون خطاب به‌سیّدعسکر می‌گوید:

«آقای سیّدعسکر موسوی تو به‌چه حقی تاریخ هزاره‌ها را نوشته‌ای؟

«تو سیّد هستی و تاریخ هزاره چه ربطی به‌تو دارد...؟»

سیّدعسکر در فرصتی که به‌دست می‌آورد، در همان جمع می‌گوید:

من (...) خوردم! البته سیّدعسکر موسوی چنان‌که خود نیز اعتراف کرده است واقعاً هم (...) خورده است. و زیادی هم خورده است. از یکطرف در آن کتاب فوق العاده تحقیقی! و علمی! خود سلسله‌نسب هزاره را به‌مغولان می‌رساند؛ از دیگرسو تصویر مجسمه‌ی بودا را روی جلد کتاب خود می‌زند!

این یعنی‌چه؟! این تناقض چگونه قابل جمع است؟

بعد از همین عمل سیدعسکر بود که هزاره‌ها ناگهان از خواب پریدند و ادعا کردند که «ما بومیان افغانستان هستیم و مجسمه‌ی بودا را ما ساخته‌ایم!» ادعای که تنها برای خندانیدن خوب است.

هکذا مجاهدین مستضعفین با مزاری وحدت کرد و نیروهای زرمی خود را به‌استخدام مزاری درآورد. سیّدیزدان هاشمی رئیس ارکان حرب مزاری شد... مزاری در آخرین روزهای زندگی خود در زمینه چنین می‌گوید:

سند شماره ۹۸ : «آقای محسنی در صحبت اخیری که کرده است... ما را لقب محارب و متجاوز داده و در بیانیه‌ی خود گفته که این‌ها

مخالف سیّدها هستند! شما این حرف‌های او را شنیدید و خوب گوش دادید؛ ما این‌حرف و این قبیل تبلیغات را به‌نفع جامعه‌ی افغانستان، به‌نفع جامعه‌ی تشیع نمی‌دانیم که کسی به‌نام هزاره، سیّد، قزلباش، بلوچ و تاجیک، چیزی را مطرح کند و نفاق‌اندازی نماید و هرکس هم که این مسأله را دامن بزند من یقین دارم و اعلان می‌کنم که مزدور بیگانه است. این موضع ما است.»

- «از نگاه تشکیلاتی هم شما می‌دانید که این حرف آقای محسنی - که گویا من مخالف سیّدها هستم - تا چه حد راست است. فعلاً مسئول عمومی نظامی من سیّد است، رئیس ارکانش هم سیّد است، در دفتر، سکرترم نیز سیّد است.»(۱۴)

سند شماره ۹۹ : «من در اول خدمت شما عرض کردم که مخالف این نوع تبلیغات هستم، این تبلیغات، زهرآگین است که مسأله‌ی هزاره و سیّد و قزلباش مطرح شود... اگر روی مسأله‌ی تبعیض بحث شود، از جمله ۱۶۰ نفر اعضای شورای مرکزی حزب وحدت، چهل و چند نفر آن از برادران محترم «سادات»اند، اگر مسأله‌ی لیاقت نباشد، اگر مسأله‌ی عملکرد نباشد، با مقیاس نفوس، این معیار جور نمی‌آید. ما دراین مورد هیچ بحثی نداریم... حالاً این‌قدر می‌گویم که آقای محسنی در داخل حرکت آن‌کار را می‌کند، آقای فاضل هم به‌عنوان رئیس شورای عالی نظارت حزب وحدت با آقای مسعود توافق‌نامه امضاء می‌کند و می‌گوید که من فلانی را، تشکیلاتش را و نظامی‌هایش را از بین می‌برم ولی در مقابل این کار شما حقوق «سادات» و قزلباش‌ها را در نظر بگیرید.»(۱۵)

ارزش گفتن دارد که سیّد یزدان شناس‌هاشمی تنها کسی است که از دست مزاری، رتبه‌ی سترجنرالی دریافت کرده است، جزهاشمی، دیگر هیچ‌کس در اردوی مزاری به‌این درجه نرسید:

سند شماره ۱۰۰ : «یکشنبه ۱۸ / ۲ / ۷۳ تعیین جنرالان حزب وحدت در جلسه‌ی دیروز شورای مرکزی تصویب شده بود که امروز به‌افسران و صاحب منصبان حزب وحدت کارت ترفیع داده شود. گفته می‌شد این قضیه در شورای مرکزی چند و چونی هم داشته، چون در کارت‌ها عبارتی شبیه این نوشته شده بوده که: «به‌پاس چهارده سال مجاهدت و رشادت شما در مقابل دشمن کمونیستی... این‌ترفیع به‌شما داده می‌شود.»

«در حالی که عده‌ی از آن افسران سال‌ها برای رژیم کمونیستی خدمت کرده و بعد از پیروزی مطیع مجاهدین شده بودند. البة گویا در پاسخ گفته شده بود که ترفیع ندادن به‌این افراد، به‌منزله‌ی انتحار سیاسی برای حزب است. به‌خاطر مصالح چه کارهای که باید کرد!»

«به‌هرحال، مراسم برگزار شد و استاد مزاری کارت‌ها را با دسته گلی، به‌اشخاص معینه داد. در میان رتبه‌های اعطا شده، رتبه‌ی ستر جنرالی بود که به‌آقای هاشمی سرپرست گروپ اپراتیفی داده شد. با خود گفتم:

«حالاً می‌توان گفت یک حکومت دموکراسی فدرالی داریم، چون در سابق، افغانستان فقط یک ستر جنرال بیش‌تر نداشت. و حالاً هر حزب و گروهی برای خود یکی دو تا یا بیش‌تر دارد.»(۱۶)

در عرصه‌های فرهنگی و دفتری نیز تمام مکاتبات و پیام‌های آقای مزاری را (بلا استثناء) ابتدا آقایان سیّدعباس لشکری و سیّدمحمد امین سجادی (مشترکاً) تقریر می‌کردند، پس از مهاجرت لشکری به‌آلمان، این عمل منحصراً و تا آخر به‌عهده‌ی سجادی بود. در مواردی هم، نامه‌های کوتاه و عادی مزاری را سیّدعلی علوی تحریر می‌نمود و آقای مزاری فقط پای نامه را مهر می‌کرد. از آن‌جا که آقای مزاری در سن بزرگسالی (پس از دوران سربازی) راه مدرسه را پیش گرفته بود، متون فارسی را می‌توانست با زحمت و تکلّف و غلط بخواند؛ غربی را خوانده نمی‌توانست، اهل قلم و کتابت و تحریرات هم نبود و نمی‌توانست چیزی بنوسد. او در طول عمرش یک سطر خط ننوشته است. امروزه اگر کسی فقط یک جمله‌ی کوتاه، در حد «**بابا آب داد**» بقلم آقای مزاری پیدا کرد، بزرگ‌ترین جایزه را از ما بگیرد. «**این یک فراخوان است.**»

نگارنده با هر دو سیّد نامبرده مناسبات گرم داشتم، در سال ۱۳۶۸ به‌مناسبتی به‌سجادی گفتم: از مرکزیت شما نجواها و نغمه‌های ناموزون و بدآهنگ می‌شنوم، جریان چیست؟ (توضیحاتی دادم) او فقط یک جمله گفت: «تو دیگه سیّد مشو!» سجادی فارغ التحصیل رشته‌ی حقوق از دانشگاه تهران بود و در سانحه‌ی هوایی شامگاه ۳۰ اسد سال ۱۳۷۶ در میدان هوایی بامیان جان باخت. در این حادثه عبدالرحیم غفورزی (صدر اعظم دولت

ربانی) و سیّدیزدان‌شناس هاشمی (آمر نظامی حزب وحدت) و تعدادی از وزراء و عبدالحسین مقصودی... نیز هلاک شدند.

سند شماره ۱۰۱



Jafar Rasouly
22 ساعت ·

واقعیت انکار شده
مردم هزاره مزاری را تنها گذاشت. هزاره ها شکست نظامی نخورده بود در کابل.
شکست نظامی تعریف مشخص دارد. قوای دشمن اکثریت جنگجویان مقابل را بکشد یا اسیر سازد. خانه ها ویران گردد. مثل جنگ پاکستان با هند.
روزی که مزاری گریخت؛ ده نفر هم کشته نشده بود. اما نظامیان حزب وحدت- یکی از فرماندهان آن روزها در کابل تعداد نظامی ها سه هزار نفر گفت- مانند ارتش جمهوری اسلحه ی خود گذاشته بودند و گریختند.
حتی با پیشقراول های طالب وارد درگیری هم نشدند.
مردم عادی نیز خسته بودند از جنگ بی هدف. هیچ حمایت نکردند. روند فروپاشی حزب وحدت حتی از دو سال قبل شروع شده بود. مزاری به آن روند نگاه نمی کرد. همه علیه مزاری بود از جمهوری اسلامی ایران شروع تا اعضای سازمان نصر.
مزاری تنها ماند و فرار نمود.
پایگاه اجتماعی مزاری روحانیت هزاره بود. تعداد از نیروهای چپی در اول کنار او بودند اما به تدریج پناهندگی شان درست شد و رفتند. روحانیت نود درصد علیه مزاری بود. الفاظ بسیار تند و زنند برای رد مزاری استفاده می کردند. من ساکن قم بودم و از نزدیک شاهد بودم.
نصری ها هم جناحهای مختلف داشت که اکثریت با مزاری نبود. گروه های دیگر چون حرکت، سپاه داستان شان روشن است.

خطاهای استراتژیک مزاری

مزاری و سرسپرده‌گی به‌گلب‌الدّین حکمتیار: گلب‌الدّین حکمتیار

با طرح دوستی فریبکارانه، مزاری را فریب داد و او را من‌حیث سرباز، در جهت اجرای منویات خویش استخدام کرد و علیه مسعود به‌کار برد. خصومت‌های شخصی میان حکمتیار و مسعود برای همه‌گان معلوم است.

سازمان نصر که پس از سال ۱۳۶۱ به‌سرعت به‌یک سازمان تروریستی تبدیل شد، در میدان عمل، دستی در دست سیّد مهدی‌هاشمی (دهشت افگن معروف ایرانی) و دستی به‌دست حکمتیار به‌جنگ‌های داخلی و آدم‌کشی پرداخت و از کشته پشته ساخت. محمّد حلیم تنویر (آمر فرهنگی حکمتیار در هالند) در تحلیل نهایی، به‌سازمان نصر این‌گونه پاداش می‌دهد:

سند شماره ۱۰۲ : «سازمان نصر بیش‌تر خود را به‌سوی حزب اسلامی افغانستان و روش‌های حکمتیار نزدیک می‌دید، درحالی که حرکت اسلامی با ربانی تشابهاتی داشت.»(۱۷)

سند شماره ۱۰۳ : «سازمان نصر در هرات، مزار شریف و هزاره‌جات نفوذ داشته و در جنگ‌های چریکی کابل با حوزه‌ی مرکزی حزب اسلامی افغانستان نیز فعالیت می‌نمود.»(۱۸)

در جنگ معروف به«جنگ دیوانه‌گی» و اجرای «طرح تعفن» و سپس واقعه‌ی ۲۳ سنبله جناح سازمان نصر به‌رهبری مزاری از جانب حکمتیار حمایت و تمویل می‌شد؛ و جناح پاسداران به‌رهبری اکبری هوادار دولت ربانی و مسعود بود. بیائید دغلکاری حکمتیار و ساده‌لوحی مزاری را از دهن خود مزاری بشنویم:

سند شماره ۱۰۴ : «آقای حکمتیار خودش پیش بی‌سیم آمده بامن صحبت کرد که تکلیف ما چیست؟ اجازه می‌دهید که ما به‌حمایت از شما دراین جنگ وارد شویم؟ من گفتم: نه. ما نمی‌خواهیم جنگ گسترده شود، ما هیأت‌های صلح فرستادیم و آتش‌بس اعلان شده، شما وارد نشوید.»(۱۹)

سند شماره ۱۰۵ : «با رخداد فاجعه‌ی نفرت‌آور افشار توسط نیروهای سیاف و جمعیت، آقای مزاری صد درصد بسوی حکمتیار تمایل پیدا کرد که ظاهراً برگشت ناپذیر بود. این موضع‌گیری جدید آقای مزاری سئوال‌انگیز و شگفت‌آور است؛ زیرا او با ربانی، روی وزارت مالیه و تجارت به‌توافق رسیده بود و آقایان خلیلی و بلاغی را به‌این دو سمت معرفی کرده بود. دیگر دلیلی برای جهت‌گیری‌های جدید وجود نداشت. حدس آگاهان این است که عده‌ی از افراد چپی اعم از عمال خلق و پرچم و چپی‌های به‌ظاهر روشن‌فکر براثر نقشی که در جنگ‌ها ایفاء کرده بودند، مورد توجه آقای مزاری قرار گرفته بودند. این افراد با رأی‌زنی‌های خود آقای مزاری را متقاعد کرده بودند که صاحب اصلی قدرت و حکومت پشتون است. توافق با آن‌ها توفیق شرکت در حکومت و حاکمیت است. که در سابق به‌عکس آن عمل می‌کرد و گزینش طالبان از سوی ایشان، از میان ربانی و طالبان نیز براساس همین تفکر بود»(۲۰)

یک منبع جانبدار اکبری در ارتباط با موضوع چنین می‌نویسد:

سند شماره ۱۰۶ : «کاخ دارالامان که محل موزیم کابل بود بعد از یک جنگ موفقیت‌آمیز به‌دست نیروهای حزب وحدت افتاد و از نیروهای دولت ربانی تخلیه گردید. از این‌که بر سر موزیم کابل چه آمد، بگذریم که قصه‌ی شگفت‌انگیز و غمناک دارد؛ امّا، آقای مزاری به‌دستور حکمتیار این کاخ را «مقر صدارت عظمی» عنوان داد. آقای حکمتیار هم صدراعظم دولت اسلامی بود! این اقدامات آقای مزاری که به‌نفع یکی از جناح‌های متخاصم همت گماشته بود، باعث بحران دیگری شد که نقش بی‌طرفی حزب را کاملاً از بین می‌برد. آقای حکمتیار که طرفی از صدراعظمی خود نبست، کاخ دارالامان را به‌پایگاه مستحکم نظامی خود تبدیل کرد و از آن‌جا به‌درگیری‌های پراکنده با دولت ربانی و حزب حرکت اسلامی می‌پرداخت که عاقبت منجر به‌جنگ شدید شد و آقای حکمتیار این مقر را نیز از دست داد.»(۲۱)

متعاقب پیش‌روی طالبان به‌سوی کابل، حکمتیار در ۲۴ دلو۱۳۷۳ نیروهای خود را از چهار آسیاب عقب کشید و گروه طالبان جای آن‌ها را گرفت. این خبر در دنیا مثل بمب صدا کرد و بی‌وفایی حکمتیار در مطبوعات منطقه چنین تحلیل شد:

سند شماره ۱۰۷ : «آقای مزاری که با سیاست‌های ماجراجویانه‌اش از اعتبار این حزب کاست، امروز عملاً در محاصره است. او خواست هم نماینده‌گی اهل تشیع افغانستان را به‌دست بگیرد، و هم نماینده‌گی هزاره را در وجود خود خلاصه کند، حال روشن است که او دیگر در بین مردم شیعه‌ی افغانستان پایگاهی جدّی ندارد. مردم هزاره که به‌طور سنتی از پشتونیزم رنجیده‌خاطر بودند، بی‌دلیل به‌مخالفت با دولت ملی افغانستان کشانیده شدند و در مسیر پشتیبانی از سیاست‌های حکمتیار قرار گرفتند. حکمتیار تا حالاً هیچ‌گونه دلسوزی عملی نسبت به‌مردم ستمدیده‌ی هزاره نشان نداده است که هیچ؛ حتی به‌آقای مزاری هم توجهی نکرده است. با این‌حال پس از پیروزی جهادگران، برخی از فعالان خواستند ورود افغانستان به‌مرحله‌ی ملی را نادیده بگیرند و بر خصلت‌های قومیٔ خود تکیه بزنند، همین امر به‌خصومت‌های تازه میدان داد که به‌زیان حیثیت و اعتبار جنبش مردم افغانستان انجامید.»

«مزاری در گیرودار خصومت‌های تازه، به‌کسانی تمایل نشان داد که می‌کوشیدند خصلت‌های قومی‌هزاره را در میان شیعیان نیرومند بسازند و مرحله‌ی ملی افغانستان را نادیده بگیرند. شماری از مردم هزاره به‌این‌گونه گرایش‌های قومی دل بستند، به‌امید آن‌که سهم بیش‌تری در ساختار قدرت به‌دست آورند، این‌کسان از ستم‌های که در طول تاریخ افغانستان برمردم هزاره رفته بود، بهره جستند. بهرحال زیاده‌طلبی‌های از این دست، همراه با سرسختی‌های غیرضروری از سوی مزاری نسبت به‌متحدان تاریخی و مردم هزاره، و دیگر شیعیان این کشور، سرانجام، بخشی از جنبش شیعی هزاره را که زیر رهبری او بود به‌بن‌بست کشاند، در بحران‌های اخیر در افغانستان، مزاری به‌سبب خوی خاص خود و براثر تشویق کسانی که به‌سرنوشت مردم هزاره با دلسوزی نمی‌نگریستند، گرفتار دام بداندیشان شد»(۲۲)

سند شماره ۱۰۸ : «حکمتیار تا حالاً هیچ‌گونه دلسوزی عملی نسبت به‌مردم ستمدیده‌ی هزاره نشان نداده است که هیچ، حتی به‌آقای مزاری هم توجهی نکرده است. او به‌هنگام عقب‌نشینی از چهارآسیاب، بیش از همه، متحدانش را در شورای همآهنگی - حزب وحدت و جنبش شمال - دچار حیرت کرد. حکمتیار عملاً ناهمآهنگ با شورای همآهنگی دست به‌تصمیم‌گیری زد و نامتحد با متحدانش عمل کرد.»(۲۳)

مزاری در آخرین سخنرانی خود و در این لحظه‌ی مرگ هم با مردم راست نگفت؛ ببینید در یک سخنرانی راجع به‌یک موضوع، این‌گونه به‌دروغ و متضاد سخن زد:

سند شماره ۱۰۹ : «چون آقای حکمتیار خبردادند که ما نیروهای خود را می‌کشیم.»(۲۴)

سند شماره ۱۱۰ : «برای این‌که شایعه پخش شده بود که آقای حکمتیار نیروهای خود را کشیده.»(۲۵)

سند شماره ۱۱۱ : «مزاری برای تهیه‌ی مهمات سخت در مضیقه بود و مجبور بود به‌جیره‌بندی حکمتیار در تهیه‌ی مهمات قناعت کند. اگر طالبان هم سراغ مزاری نمی‌آمد، او قادر نبود بدون حزب اسلامی به‌یک جنگ تمام عیار دست بزند.»(۲۶)

در مجموع، افسار عبدالعلی مزاری بالکل به‌دست حکمتیار بود.

مزاری، جنون، خودخواهی و جنگ‌های داخلی

تا این‌جا به‌این نتیجه می‌رسیم که: مزاری‌پرستئ فاشیسم هزاره‌گی از غایت ناداری فرهنگی و ناچاری سیاسی است، کتاب «اسطورهٔ شکسته» با مستندات قوی و دقیق، ابعاد شخصیتی مزاری و خصوصیات لومپنی او را کالبد شکافی نموده، از جمله، جنون مزاری را به‌طور علمی ثابت کرده است. در بخش اول کتاب «اسطورهٔ شکسته» تحت عنوان «جنگ و جنون، بررسی استراتژی و تاکتیک حزب وحدت» از قول علیجان زاهدی چنین می‌خوانیم:

سند شماره ۱۱۲ : «ما با دولت آقای مجددی برای گرفتن وزارت به‌توافق رسیده بودیم که آقای مزاری وارد کابل شد و به‌مجرد این‌که این‌توافق را با ایشان مطرح کردیم، با تکبر و تمسخر گفت: «برو آتمه» (بابای من) حق که با زور و جنگ و لوله‌ی تفنگ گرفته نشود، مزه ندارد. و او فقط می‌گفت ما می‌زنیم و امّا بعد از زدن، هیچ طرحی موجود نبود.»

- «کلامی را که آقای زاهدی دراین‌جا از زبان مزاری نقل می‌کند، صادقانه‌ترین سخنی است که او بر زبان رانده است و نیت واقعی و باطنی خود را بی‌پرده بیان کرده است. باید این تکه را فصل‌الخطاب سخنان و شاه‌بیت غزل و ترجمان دل استاد مزاری نامید. ایشان گرچه پیوسته شعار حق و حقوق هزاره‌ها را نشخوار می‌کرد، امّا بیش از آن‌که طالب حق باشد، عاشق جنگ بود. اگر بدون بلوا و خونریزی تمام مناصب حکومتی هم را به‌او می‌دادند هرگز قانع نمی‌شد. او بر این پندار بود که با خلق حماسه‌ها و به‌پا کردن هنگامه‌ها، خود را به‌حیث قهرمان ملی، اسطوره‌ی تاریخی و پدر هزاره ثبت نماید و به‌عنوان یک چهره‌ی حق‌خواه و سازش‌ناپذیر به‌ستاره‌ی تاریخ این قوم تبدیل گردد.»(۲۷)

سند شماره ۱۱۳ : «... بر اساس چنین تاکتیک جنگ طلبانه و ستیزه جویانه بود که مزاری بعد از آن دوران اقامت کوتاه خود در کابل (دو سال و هشت ماه) ۲۲ بار وارد جنگ خونین با طرف‌های مختلف شد و رکوردار بی‌رقیب جنگ داخلی گردید. این مطلب با صراحت تمام و به‌عنوان یک سند افتخار و شاهکاری بزرگ در نوشته‌ها و سخنرانی‌ها و پیام‌های رهروان او مانند استاد خلیلی و استاد محقق منعکس است. خود استاد مزاری

نیز مباهات می‌کرد که با همه‌ی جریان‌ها و قوت‌ها جنگیده است و از قندهار و از هرات تا بدخشان علیه او بسیج شده‌اند، ولی مرده پس بردند.»(۲۸)

- یعنی مزاری آن‌قدر نادان بود که نمی‌دانست هیجان‌طلبی کاذب، تفنگ گشیدن علیه هموطن و قتل و کشتار مردم با اصول قهرمانی منافات دارد؟

- یعنی او نمی‌دانست که در تاریخ ملت‌ها هیچ قهرمانی علیه مردم خویش اسلحه نکشیده است؟ شاید هم شما درست بگوئید؛ احتمالاً او نمی‌دانست که قهرمان ملی کسی است که لوله‌ی تفنگش به‌سمت دشمنان میهن و مردم نشانه رود. و درهمان‌حال در برابر هموطنان خود، خاضع‌ترین باشد. زندگی ثابت کرد که هرگروهی لوله‌ی تفنگش به‌سوی مردم نشانه رفت، ناگزیر راه گورستان در پیش گرفت. و مزاری نمونه‌ی روشن این گفته است. او در اثر ضعف‌های شخصیتی و شکست‌های اخلاقی دچار جنون قدرت‌طلبی شد، از او نقل است که گفته: «**آن قدر باید جنگید تا مشهور شد.**»(۲۹)

بدین‌قرار سیر قهقرایی به‌سمت «ناکجاآباد» پیشه کرد، در این راه خبط‌آمیز، هم از اعتقادات سنتی و اخلاق فاصله گرفت، هم از درک مدرنیسم و آزاداندیشی عاجز آمد، هم متحدین طبیعی و سیاسی خود را از دست داد، هم به‌چوکی دست نیافت؛ در آخر از روی خشم و عصبانیت کمر به‌کشتار مردم خود بست... و بدین‌ترتیب، تجرید و پاکباخته شد. این شد عاقبت بی‌سوادی و ندانستن فرمول دموکراسی و قواعد تعامل در جامعه‌ی متکثر.

بنا به‌مندرجات «اسطورهٔ شکسته» مزاری با قتل دستوری و سلسله‌ای روشنفکران هزاره‌گی، بزرگ‌ترین ضربه را به‌جنبش روشنفکری ملی - مستقل وارد کرد. جنبشی که استخوانش هنوز سفت نشده بود و در برابر **هرنوع** ضربه، آسیب‌پذیر بود.

در مراحل بعد، مزاری با استیلای ناحق و غاصبانه بر ارکان حزب وحدت (که با مستشاریت و مساعدت‌های مادی ایران ممکن شد) موجبات انحراف و سقوط جنبش روشنفکری در بخش هزاره‌گی را به‌ورطه‌ی لومپنیسم و عاری از هرنوع تفکر خلاق فراهم کرد.

بدین‌ترتیب باعث انسداد ذهنی و عقامت مغزی بخش‌های از نسل جوان هزاره گردید. و چنین است که امروزه تیپ‌های از نسل جوان هزاره که از

گذشته‌ها اطلاعی ندارند، دقیقا حکم همان پیله‌ی ابریشم را پیدا کرده‌اند که هرچه می‌بافند و هرچه می‌تنند بیش‌تر خود را محصور و منزوی می‌کنند...

لازم است هرچه زودتر این‌نسل را از اسارت ذهنی نجات دهیم، ورنه استعداد وتوانائی تعامل ثمربخش با جامعه‌ی متکثر افغانی را نخواهند یافت...

حق این است که گفته شود: «سه تا مزاری وجود دارد» این سه مزاری هم در گفتار و کردار خود و هم در نوشته‌های قلم به‌دستان قومی به‌وضوح از هم متمیز است، هرچه به‌دوران مزاری نزدیک‌تر می‌شویم این تمایزات پر رنگ‌تر می‌شود و هرچه از آن عصر دورتر می‌شویم تمایزات کم رنگ‌تر می‌گردد و مزارئ سوم برجسته می‌شود:

۱ ـ مزارئ در دوران اشغال ومقاومت که برای ایران کار می‌کرد و شعار و اهداف اعلام شده‌اش «استقرار حکومت ولایت فیقه در افغانستان بود.»

۲ ـ مزارئ غرب کابل که به‌دست قوم‌گرایان و تنظیمی‌ها افتاد و از شعارها و اهداف قبلئ خود فاصله گرفت.

۳ ـ مزارئ بعد از حیاتش که ساخته و پرداخته‌ی قلم به‌دستان قومی و تنظیمی است. این مرحله دیگر مرحله‌ی پیکرتراشی و آرایش‌گری است که هرکس برابر با ذهنیت و اهداف خود بدان مبادرت می‌کنند.

مزاری و قتل رقیبان

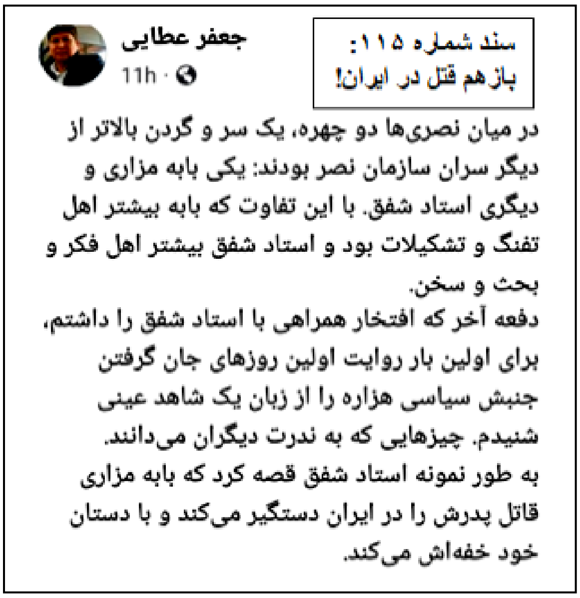
مزاری شمار زیادی از رقبای سیاسی، سازمانی و محلی خود را بیرحمانه کشت. از جمله، افراد جنبش چپ مانند عبدالحسین اخلاقی، افتخاری سرخ، موسوی سفید، و نیز رهبران محلی مانند صادقی نیلی، احسانی تمرانی، سیّد شهاب‌الدین حسینی است. در این مورد سیّد مهدی هاشمی می‌گوید:

سند شماره ۱۱۴ : «در رابطه با قتل‌ها:

یکی مسأله‌ی یک نفر افغانی است به‌نام عاقلی که در مشهد به‌قتل رسید، این را بعداً تحلیل و فلسفه‌اش را بعداً می‌گویم. ولی آقای جعفرزاده که در رابطه با ما بود، به‌دلایلی که بعداً می‌گویم، ایشان به‌یک طلبه‌ی در مشهد به‌نام نوری، که این نوری هم سابقاً عضو سازمان نصر بوده و با آقای مزاری همکاری می‌کرده، ایشان مدخلیت داشت در این‌که چند تا از بچه‌های

سازمان نصر را تحریک بکند برای این‌که این کار را انجام بدهند، که البته با توصیه‌ی من بود، به‌دستور من بود.»(۳۰)

آمار و ارقام ترورها، آدم‌ربایی و گروگانگیری که قوماندان‌های سازمان نصر در حوالی هزاره‌جات و نواحی شمال کشور انجام داده‌اند، سرسام‌آور است: «خلیفه‌یاسین» (از شولگر) یک‌تن از قوماندان‌های سازمان نصر درسمت شمال‌کشور بود. او که بعداً اختلال حواس برداشت، در زمان سلامت در سال ۱۳۷۰ اظهار داشت: «تنها در یک مأموریت، از لیست ۲۵ نفری که به‌ما داده شده بود، فقط ۳ نفر زنده در رفتند.»!


سند شماره ۱۱۵:
باز هم قتل در ایران!

جعفر عطایی
11h ·

در میان نصری‌ها دو چهره، یک سر و گردن بالاتر از دیگر سران سازمان نصر بودند: یکی بابه مزاری و دیگری استاد شفق. با این تفاوت که بابه بیشتر اهل تفنگ و تشکیلات بود و استاد شفق بیشتر اهل فکر و بحث و سخن.
دفعه آخر که افتخار همراهی با استاد شفق را داشتم، برای اولین بار روایت اولین روزهای جان گرفتن جنبش سیاسی هزاره را از زبان یک شاهد عینی شنیدم. چیزهایی که به ندرت دیگران می‌دانند.
به طور نمونه استاد شفق قصه کرد که بابه مزاری قاتل پدرش را در ایران دستگیر می‌کند و با دستان خود خفه‌اش می‌کند.

مزاری و شکست‌های اخلاقی

دقیقاً به‌همین سیاق، مردم زحمت‌کش هزاره به‌یاد دارند که آقای مزاری در همدستی با گروه‌های شیطان‌پرست و فاشیست، به‌مدت ۲۸ ماه در غرب کابل حضور داشت؛ همه به‌یاد دارند که در آن مدت برایشان چه‌گذشته است: از آسمان، راکت‌های مسعود و سیاف و از زمین، گروه‌های تبهکار در قالب نظامیان حزب وحدت... چندان امان از مردم گرفتند که هرگاه از یاد مردم برود، خطر آن است که مجدداً تکرار شود. در مجموع، اوضاع بر هزاره‌های کابل چنان تنگ آمد که فوج فوج از روی حصارها و پسته‌های امنیتی حزب وحدت گذشته و به‌دولت ربانی و مسعود پیوستند. گروه‌های زیادی از مردم راه خروج از کابل را پیش گرفته و به‌سوی ناکجاآباد روانه شدند. آقای مزاری اجازه‌ی خروج از کابل را از مردم سلب کرد. خروج

قاچاق رونق گرفت، مردم با صرف مبالغ کلان از غرب کابل تا میدان شهر قاچاق می‌آمدند! و خود را از چنگ نظامیان آقای مزاری نجات می‌دادند.

جریان چنان شدت گرفت که آقای مزاری برای مردم سخنرانی نمود و از آن‌ها خواست که کابل راترک نکنند و تلاش برای گریختن از کابل را جرم دانست. مردم به‌یاد دارند که تحریکات شیطان‌پرستان، ندانم‌کاری‌ها و موضع‌گیری‌های غلط و سیاست‌های اشتباه آقای مزاری موجبات بروز مفاسد و وقوع جنگ‌ها در غرب کابل‌شد، ورنه؛ مردم هزاره از قبل در آن‌جا زندگی می‌کردند، بچه بزرگ می‌کردند، بچه‌ها شان به‌مدرسه می‌رفتند و آواز می‌خواندند... چه کسی به‌آن‌ها کار داشت؟

قابل توجه این‌که: در هیچ سخنرانی نبود که آقای مزاری مردم را به‌خبر چینی علیه یک دیگر دعوت نکند! این کار یک رهبر نیست. او باید منادی همبسته‌گی، اعتماد متقابل، و مایه‌ی آرامش خاطر پیروان باشد. نه اعضای یک خانواده را به‌خبرچینی از یک دیگر فراخواند، در بین آن‌ها بذر نفاق بپاشد و حس بدبینی و بی‌اعتمادی ایجاد نماید. ولی مزاری کارش همین بود!

وقتی رهبری چنان کند، دیگر کار پیروان و کمیته‌های امنیتی، آن هم در فضای جنگی و شرایط پر از مخاصمه، معلوم است:

سند شماره ۱۱۶ : «فقط یک چیز را توجه بکنید، آن کسانی که از شما خدای ناخواسته حاضر می‌شوند که به‌شما ملت خیانت کند این‌ها را شناسایی کنید. دیگر این‌ها توانی غیر از خرید و خیانت، توان ندارد که بیاید جنگ سرنوشت تعیین کن را، جنگ کند.»(۳۱)

سند شماره ۱۱۷ : «یک مسأله هم دراین است که پیر، جوان، مرد، زن، کوچک، بزرگ متوجه باشید که در بین شما کس خیانت نکند، اگر خائنی می‌آید تبلیغ می‌کند خلاف منافع شما ایجاد وحشت می‌کند، ایجاد تشویش می‌کند. باید دست‌گیر بکنید و بیاورید که جزا بدهیم.»(۳۲)

سند شماره ۱۱۸ : «آقای مزاری با اتخاذ روش‌های بحران‌ساز و التهاب‌آفرین، برای دفاع از مردم، جز سلاح به‌چیزی دیگر نیاندیشید. آن را هم با تدبیر عالی خود از مردم دریغ کرد و به‌گروه طالبان بذل و بخشش نمود! عاقبت همین مردم را با دست خالی در میان امواج خصومت و انتقام رها کرد»(۳۳)

استبداد و اختناقی که آقای مزاری در طول مدت دو سال و هشت ماه در غرب کابل برقرار کرد، شاید در تاریخ این شهر، بی‌سابقه باشد؛ گفتیم از هوا بمب و راکت مسعود و سیاف؛ از زمین کمیته‌های امنیتی آقای مزاری آب را به‌گلوی مردم غرب کابل خشک کرده بود. افتضاحات دیگر بماند به‌جای خود؛ بگذار آفتاب بتابد تا زمین را تطهیر نماید.

سند شماره ۱۱۹ : «... افرادی بدنام، بدسابقه، فاسد و معلوم‌الحال؛ گروه‌های فشار را سازمان‌دهی نموده و علیه افراد حزب وحدت که نظر مخالف با مزاری داشت، رهبری می‌کردند. وجود «کوته‌گانی» تحت مدیریت این‌گونه افراد، در همین راستا قابل تحلیل و ارزیابی است. که اعمال انواع شکنجه‌های وحشتناک جسمی و روحی، یاد جنایات کمونیسم در «خاد» را زنده می‌کرد. حتی اگر افراد در زیر شکنجه، به‌مقدسات سوکند یاد می‌کردند، با اهانت و توهین شرم آور به‌همان مقدسات مواجه می‌شدند.»(۳۴)

مزاری و عدم درک درست از اوضاع

«افلاطون» در «دیالگ» خود، دلائیل پیروزی «اسپارت» را از زبان یک شخصیت آتنی چنین بیان کرده است: «اگر شما قاعده‌ی تناسب را نادیده بگیرید و بادبان‌های بزرگ را بر کشتی‌های بسیار کوچک سوار کنید، یا اقتدار بسیار به‌کسی واگذار کنید که شایسته‌ی آن نیست، همواره مصیبت به‌بار خواهد آمد.»(۳۵) این مثال مزاری بود:

سند شماره ۱۲۰ : «گروه طالبان در ابتدا بیش‌ترین درگیری‌های نظامی را با حزب اسلامی داشت و در نتیجه مواضع حزب اسلامی در مناطق وسیعی از قندهار، هلمند و زابل به‌دست این گروه افتاد. حزب اسلامی عزم داشت تا این گروه نوظهور را از پیش‌رفت باز دارد. به‌تبع حزب اسلامی، آقای مزاری نیز علیه این گروه شدیداً اعلام موضع نمود و متعاقباً نیروهای قابل توجه را به‌کمک حزب اسلامی به‌سوی غزنی گسیل داشت؛ امّا، نا همآهنگی و یا بی‌وفایی حزب اسلامی باعث شد که نیروهای آقای مزاری با قومندانی شفیع دیوانه متحمل شکست گردد.»

«با نزدیک شدن طالبان به‌مرکز کشور آقای حکمتیار چاره‌ی جز تخلیه‌ی موضع خود نمی‌بیند، زیرا او در برابر دو جبهه‌ی قدرتمند یارای مقاومت در

خود نمی‌دید... این دشواری جدید باعث شد که آقای مزاری در برابر یکی از دو جبهه نرمش نشان بدهد. آقای مزاری می‌توانست با گزینش خود میان طالبان و ربانی سرنوشت خود و حزبش را رقم بزند، آقای مزاری که از سوی طرفدارانش خردمند کم‌نظیر و رهبر رشید و مدبر شناخته شده بود، در انتخاب یکی از این دو گزینه، نه تنها یک خطای فاحش سیاسی و نظامی مرتکب شد، بلکه اصل تدبیر و خردمندی خود را هم زیر سئوال برد؛ زیرا توافق با طالبان تنها یک معنی داشت: و آن تسلیم بی‌قید و شرط و بدون چون و چرا است. آقای مزاری وقتی خود را در این بن‌بست می‌بیند خصومت جدید با طالبان را هیچ می‌انگارد و دشمنی چند ساله‌ی خود با مسعود را مهم ارزیابی می‌کند. بدین‌سان به‌خاطر نفرت از مسعود، تن به‌درخواست رنج‌آور طالبان می‌دهد.»

«با پذیرش خواسته‌های طالبان تمام توان نظامی و لوجیستکی حزب را به‌طالبان تحویل می‌دهد بازهم موفق نمی‌شود که مروت و رحم این گروه را نسبت به‌خود جلب کرده و برای خود مصونیت جانی کسب کند...»

«شبی که آقای مزاری بالحن بسیار ضعیف و شکسته در مصاحبه با بی بی سی از توافق با طالبان حرف می‌زد، سخن‌گوی این گروه به‌شدت هرگونه توافق را تکذیب نموده و اعلام داشت: آقای مزاری تسلیم طالبان شده است. و عجیب‌تر از همه این‌که طالبان خواستار تحویل سلاح از سوی آقای مزاری می‌شود و این خواست به‌راحتی از سوی مزاری پذیرفته می‌شود.»

«آقای مزاری در توجیه جنگ‌های که علیه مردم غرب کابل به‌راه می‌افتاد از عدالت اجتماعی و حقوق سیاسی سخن می‌گفت؛ امّا، هنگامی که با طالبان مواجه می‌شود، نه از حقوق سیاسی و عدالت اجتماعی سخن به‌میان می‌آورد و نه از آن‌ها پست کلیدی می‌خواهد... تصمیم می‌گیرد با تغییر قیافه و پوشیدن لباس مبدل زنانه (چادر برقع) از معرکه جان سالم به‌در ببرد، در مسیر کابل و چهار آسیاب توسط طالبان شناسایی و دستگیر شد.»(۳۶)

سند شماره ۱۲۱ : «مائوئیست‌ها با استفاده از خصوصیات فردی سران اقوام که غالباً زاده‌ی خودخواهی‌ها و قدرت‌طلبی است، به‌عنوان جبهات قومی برانگیخته و با عدم واکنش تنظیم‌های اسلامی‌مجاهدین، توانستند نفس راحتی بکشند و در جامعه خود را جا بزنند.»(۳۷)

سند شماره ۱۲۲ : «یکی از عوامل عدم ائتلاف گروه جمعیت (ربانی و شورای نظار مسعود) موجودیت افراد چپی فوق الذّکر بودند. فعالیت شعله‌ای‌ها در زمان قدرت برهان الدّین ربانی شکل گرفت. اعضای گروه‌های سازا، سزا، حزب کارگران و ساجا که در زمان اداره‌ی داکتر نجیب با رژیم کابل نیز ائتلاف و همکاری داشتند، با انتقال قدرت به‌مجاهدین روابط مستحکمی را با احمد شاه مسعود به‌وجود آوردند و پست‌های حساس دولتی را نیز تصاحب نمودند. به‌تأئید یکی از سیاسیون نزدیک به‌ربانی، دکتر عبدالرّحمن، دکتر عبدالله و نجیب‌الله لفرایی را از جمله افراد کلیدی شعله‌ی جاوید (سامایی‌ها) و (ستم ملی) می‌نامند. که نمی‌خواستند بین گروه‌های مجاهدین ائتلاف به‌وجود آید تا رهبری اداره‌ی افغانستان را به‌عهده داشته باشند.»

- «به‌احتمال زیاد که افراد مائوئیست از احمدشاه مسعود بهره‌برداری سیاسی زیاد نموده و حتی روش او را در برخوردهای سیاسی، گرایش نژادپرستانه دادند و سعی می‌کردند که مطالب قومی و مذهبی را در جنگ با دیگر گروه‌ها به‌کار برده، از عواطف مردم بهره‌برداری نمایند.»(۳۸)

فاکت‌های از ۲۳ سنبله

درک این نکته برای‌همه آسان است که «هرکس طالب عدالت است، لاجرم خود به‌عدالت ایمان داشته باشد.»

- آیا عبدالعلی مزاری اصلاً می‌دانست عدالت چیست؟
- آیا او درکی (ولو ناقص) از مقولاتی چون عدالت و صلح و جامعه‌ی شهروندی داشت؟
- او اصول و مبانی کنش‌های سیاسی در جامعه‌ی متکثر را می‌فهمید؟
- آیا او اعتقاد به‌رقابت آزاد داشت؟
- اساساً او می‌دانست چه می‌خواهد؟

= خیر؛ عبدالعلی مزاری یک بیمار روانی‌بود، بنا به‌اظهارات شاهدان محلی و هم دوره‌های او، عبدالعلی مزاری در سال ۱۳۴۷ هنگامی که ۲۱ سال سن داشت، و در محل خود (قریهٔ نانوائی چارکنت) زندگی می‌کرد، دچار جنون شدید شد، پدرش <حاجی خداداد> اورا پیش داکتر برد و فایده

نداشت، پس از آن نزد سیدمحمد عظیم ایلاق برده و برایش دعاء گرفت، بازهم بهبود نیافت، سپس اورا نزد سیدنصرالدین تعویذده در یولمرب برد، بازهم فایده نداشت، همه می‌گفتند این را جن زده است. پدرش اورا در زیارت "سپاوان" برد و شب‌هنگام به‌ستون زیارت بست، بازهم نتیجه نگرفت ...

در همین سال، با همین وضعیت پشک آقای مزاری در آمد و او به‌خدمت عسکری فراخوانده شد، پدرش با استناد به‌وضعیت صحئ او نهایت تلاش کرد تا او را از خدمت عسکری معاف کند، امّا موفق نشد؛ عبدالعلی با همین حال به‌خدمت عسکری اعزام شد و دولت به‌درمان او مبادرت کرد.

امّا آثار جنون در مجموعه‌ی کنش و منش او تا آخر پابرجا بود، سازوکارهای او نشان می‌دهد که او صرفاً یک «گاو شاخزن» و یک دیوانه‌ی جنگ‌طلب بود که بی‌دلیل و بی‌هدف به‌هرسو حمله می‌برد.

«اسطوره شکسته» فرازهای از گفتار مزاری را چنین آورده است:

سند شماره ۱۲۳ : - «مه باید مسعوده بمالم»!

- «مه ده دوستم گفتم که یک چند موشک اسکاد ده کابل بزنه، تا مالوم شوه که خدا ده کی میدیه»!
- «آنقدر باید جنگید تا مشهور شد»!
- «ما یک چوکی کلیدی می‌خواهیم»!
- «حقی که ده زور گرفته نشوه، مزه ندره»!
- «جنگ‌های من از جنگ‌های جهانی مهمتر بود، فقط در آن از سلاح هسته‌ای استفاده نشد، که آن را نداشتیم، اگر سلاح هسته‌ای می‌داشتیم از آن استفاده می‌کردیم؛ ای جنگ‌ها باید دتاریخ نوشته شوه»!

جنگ‌های او در عرف عقلاء و در فرهنگ رسانه‌ها و مطبوعات به«جنگ‌های دیوانه‌گی» مشهور شده است. کتاب «اسطورهٔ شکسته» شرح مفصلی در مورد «جنگ‌های دیوانه‌گی» به‌دست می‌دهد. سیر تحول «جنگ‌های دیوانه‌گی» که در نهایت به‌هزاره‌کشی انجامید، چنین بود:

۱ - ابتدا جنگ میان پشتون‌ها و هزاره‌ها بود: (سند شماره ۲)

۲ - مرحله‌ی دوم، به‌جنگ میان تاجیک‌ها و هزاره‌ها تغییر ماهیت داد

۳ - سرانجام به‌جنگ هزاره با هزاره مبدل شد: (۲۳ سنبله)

آخرین جنگ آقای مزاری با هزاره بود. این جنگ شیشه‌ی عمر نامبرده شد و او بعد از این جنگ، مدت زیادی زنده نماند. من فکر می‌کنم این از مهارت‌های گلب‌الدین حکمتیار بود که توانست به‌سهولت و سرعت، تضاد تاریخی هزاره و پشتون را ابتدا به‌تضاد هزاره با تاجیک و سپس به‌تضاد هزاره با هزاره مبدل سازد.

اجمال داستان از این قرار است که در فراگرد مناقشات درونی «حزب وحدت» که متعاقب نفوذ نیونازیسم و بالنتیجه شقاق سمتی، جناحی، سیاسی و حتی اعتقادی که روز به‌روز در میان جناح‌ها تعمیق می‌یافت، سرانجام در ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ جنگی پرتلفات میان آقایان عبدالعلی مزاری (سابق رهبر نصر) و محمد اکبری (سابق رهبر سپاه) در غرب کابل شروع شد که مدت بیست و شش روز جریان یافت و عواقب ناگوار داشت. جزئیات ماوقع در نشریات دو طرف و نشرات بی‌طرف به‌تفصیل منعکس است. هردو طرف از ۲۳ سنبله من‌حیث یک روز تاریخی یاد می‌کنند. اطرافیان اکبری خبر از وقوع فاجعه‌ی عظیم می‌دهند. نشریات طرف‌دار اکبری به‌تأکید می‌گویند در فاجعه‌ی ۲۳ سنبله «آن‌قدر کشته فتاده است که کفن نتوان کرد»:

سند شماره ۱۲۴ : «در جریان فاجعه‌ی ۲۳ سنبله بیش از ده‌هزار نفر به‌قتل رسیدند.»(۳۹)

امّا آقای مزاری که تا شش‌ماه بعد از آن زنده بود، در این مورد می‌گوید:

سند شماره ۱۲۵ : «امّا ما جلو توطئه را در روز اول گرفتیم. شما دیدید که در این‌جا آن‌چنان جنگ و آدم‌کشی پیش نیامد.»(۴۰)

جریان ۲۳ سنبله که توسط نیونازیسم هژمونی‌طلب طراحی شده بود، دارای ابعاد پیچیده بود و تأثیرات عمیق برجای نهاد. تقریباً سرنوشت همه چیز را مشخص کرد. از جمله سرنوشت خود مزاری را. نامبرده که تمام تخم مرغ‌های خود را در سبد شیطان‌پرستان جمع کرده بود، همه‌ی آن را یک‌جا و یک بار در جریان ۲۳ سنبله به‌سنگ کوبید و تمام کرد.

سازمان پاکستانئ موسوم به«تنظیم نسل نو هزاره ـ مغل» در خلق فاجعه‌ی ۲۳ سنبله نقشی برجسته داشت. آن‌ها که سوار بر عبدالعلی مزاری شده بودند خواستند با سازمان‌دهی و راه اندازی این فاجعه، پرده‌ی برروی شکست‌ها و افتضاحات خود بکشند، امّا محاسبات شان غلط از آب در آمد.

پاره‌ی از مندرجات مطبوعات هوادار هردو طرف را عیناً در این‌جا می‌آوریم تا در صفحات تاریخ بماند و منبع قضاوت برای آینده‌گان باشد:

الف - نظر جانب مزاری پیرامون جنگ ۲۳ سنبله:

سند شماره ۱۲۶ : «رهبر شهید مزاری قیام اسارت‌شکن و تاریخی ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ را برعلیه اشراف زاده‌گان مغرور و سر به‌هوای تشیع درباری، این جانیان و عوامل وابسته به‌بیگانه و خائنین ملی آغاز و رهبری کرد.»(۴۱)

«در جریان قیام ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ چهره‌های دوست و دشمن تشیع درباری ظاهراً در دو جبهه‌ی متخاصم قرار داشتند، امّا مواضع و عملکردهای آنان در جریان عملیات ۲۳ سنبله و پس از آن کاملاً به‌اثبات رسانید که بین این چهره‌ها همآهنگی دقیق وجود داشته است. لازم به‌یادآوری است که بعضی از مسئولین دارای نظریه‌ی فوق بودند. نظریه‌ی که معتقد بودند همآهنگی چهرهای دوست و دشمن تشیع درباری قبل از ۲۳ سنبله وجود نداشته و پس از این تاریخ است که چهره‌های دوست ناگزیر می‌شوند کنار مقاومت غرب کابل راترک کنند، از اقدام رهبر شهید در ۲۳ سنبله ابراز نا رضایتی کرده، استدلال می‌نمودند که این کار برعلاوه‌ی دو پارچه ساختن حزب وحدت و جامعه‌ی تشیع، آن عده کسانی از چهره‌های دوست را که صادقانه کار و فعالیت می‌کردند، نیز از کنار حزب جدا کرده و به‌دشمن تبدیل نمود، یا حد اقل نسبت به‌این جبهه و اهداف آن بی‌اعتماد ساخت.»

«رهبر شهید با وجود این‌که طرح کلی عملیات را با فرماندهان خود در میان گذاشته بود، وقت عملیات را به‌فرصت مناسبی موکول نموده بود که خود تصمیم نهایی را اتخاذ می‌کرد؛ بناءاً شیعیان درباری نیز با وجود آماده‌گی کلی خویش، از وقت دقیق عملیات چیزی نمی‌دانستند و هنگامی‌هم که اطلاع حاصل نمودند، صرف شخصیت‌های کلیدی آن موفق شدند که خود را از صحنه خارج سازند.»

«تصمیم رهبر شهید برای آغاز عملیات، نزدیکی‌های شام ۲۳ سنبله ابلاغ شد. پیش از پایان تاریخ، نقاط مورد حمله میان گروپ‌های مختلف تقسیم بندی

و مشخص گردیده بود. طبق اظهارات آقای بهرامی آمر کشف حزب وحدت، تقسیم بندی مناطق قرار ذیل بود:»

- «سیمای شاهد در کارته چهار که قرارگاه غند سیّدهادی بود، توسط نیروهای انجنیر لطیف و پهلوان میرعلم حر تصفیه می‌شد...»

- «قرارگاه عباس‌پایدار درنزدیکی کوته‌سنگی،توسط نیروهای علیجان...»

- «قرارگاه پل سرخ و دارالتأدیب توسط نیروهای مرادی...»

- «قرارگاه لیسه‌ی حربی و اطراف آن توسط نیروهای گل احمد...»

- «قرارگاه‌های آخر دشت آزاده‌گان که عمدتاً از نیروهای وابسته به‌سیّد انوری بودند، به‌توسط نیروهای انجنیر شیرحسین..»

- «قرارگاه و پوسته‌های شیخ ناظر به‌جنرال قاسمی...»

- «خطوط دارالامان، قصر و تپه‌ی اسکاد، مربوط به‌نیروهای مزار...»

- «اقامتگاه اکبری، شورای سازمان‌دهی حرکت‌اسلامی وقرارگاه احمدی به‌گروه کشف»

- «شورای میدان حرکت اسلامی به‌نیروهای سیّد علاء، و محاصره‌ی اقامتگاه داکتر صادق مدبر به‌نیروهای سیّدهاشمی سپرده شده بود.»

«آقای بهرامی می‌گفت که در عملیات، مجموعاً حدود یک هزار نفر از نیروهای نظامی حزب وحدت اشتراک داشتند. بقیه‌ی نیروها یا مشخصاً تحت فرمانده قوماندانان وابسته به‌تشیع درباری قرار داشتند، یا این‌که از لحاظ ذهنی و روحی در مرتبه‌ی بودند که نمی‌توانستند در یک همچو عملیات مورد اعتماد قرار گیرند.»

«براساس اظهارات رهبر شهید، و قوماندانانی که در جریان قرار داشتند، برنامه طوری ریخته شده بود که عملیات ساعت سه شب از طریق مرکز مخابره که در اقامتگاه رهبر شهید قرار داشت، با شفر مخصوص به‌اطلاع گروپ‌های عملیات رسانیده می‌شد و آغاز عملیات نیز توسط گروپ کشف صورت می‌گرفت...»

- «تصمیم به‌آغاز قیام ۲۳ سنبله تصمیم خطرناکی بود که در صورت شکست آن، نه تنها محکومیت سیاسی - اجتماعی متوجه رهبر شهید می‌شد، بلکه تمام نتایج مقاومت عادلانه‌ی غرب کابل نابود شده، جبهه‌ی مقاومت به‌سود دشمنان قسم خورده‌ی آن سرکوب می‌گردید...»(۴۲)

سند شماره ۱۲۷ : «بعد از ۲۳ سنبله، شورای نویسندگان عصری برای عدالت زایش میمون و مبارکی است که می‌تواند سمبل وحدت اجتماعی جامعه‌ی ما باشد. من ۲۳ سنبله را روز میلاد آزادی می‌بینم. میلاد آزادی از پنجه‌ی شیطان بزرگ تحمیق! نوزاد آزادی جامعه‌ی هزاره، ۲۳ سنبله. رهبر شهید جامعه‌ی ما اگر هیچ ارزش دیگری را به‌میراث نگذاشته، بعد از ۲۳ سنبله با تأسیس ماهنامه‌ی امروز ما، برای جامعه‌ی هزاره ارزش بزرگی را به‌میراث گذاشته است.»(۴۳)

سند شماره ۱۲۸ : «بعد از ۲۳ سنبله اگر هیچ تحول و زایش جدیدی در جامعه‌ی هزاره به‌وجود نیامده باشد، یک زایش میمون به‌وجود آمده است که معرف انسان‌های یک جامعه‌ی واحد با مذاهب مختلف آن است. شورای نویسنده‌گان «عصری برای عدالت» زایش میمون و مبارکی است که می‌تواند سمبل وحدت اجتماعی جامعه‌ی ما باشد. رهبر شهید جامعه‌ی ما، اگر هیچ ارزش دیگری را به‌میراث نگذاشت، بعد از ۲۳ سنبله با تأسیس ماهنامه‌ی امروز ما، برای جامعه‌ی هزاره ارزش بزرگی را به‌میراث گذاشت. اولین شماره‌ی خبرنامه پس از ۲۳ سنبله، بیان‌گر چهره‌ی واقعی انفجار است. بعد از ۲۳ سنبله تمام شماره‌های خبرنامه با صراحت و بدون هراس، از جامعه‌ی هزاره حرف می‌زند. و تضاد جامعه‌ی هزاره را باتشیع درباری مشخص می‌کند. و رهبر شهید وقتی اولین شماره‌ی «امروز ما» به‌دست شان داده می‌شود، احساس رضایت در چهره شان خوانده می‌شود. آن شب تا دو بجه «امروز ما» را مطالعه می‌کنند و فردا در اولین فرصت ابراز می‌دارند که: خوب است. و بودجه‌ی نشریه را دو چند منظور می‌کنند. رهبر رفته است و «امروز ما» را به‌عنوان میراث آرمان خویش به‌مغزهای جامعه سپرده است.»(۴۴)

ب - نظر جانب اکبری پیرامون جنگ ۲۳ سنبله:

محمد اکبری با صدور اطلاعیه، ماجرا را این‌گونه توصیف نمود:

سند شماره ۱۲۹ : «مزاری هرکجا که باشد، آفت و جنگ و خشونت همآن‌جا هست، او سبب کشته شدن و تباهی است، منشأی همه‌ی مصیبت‌ها همین آدم است. با داشتن خصلت استبداد، لجاجت و

خودخواهی لجام گسیخته... ساعت ۳۰/۲ سحرگاه روز ۲۳ / ۶ / ۱۳۷۳محل سکونت بنده و حرکت اسلامی و بخش وسیعی از حزب وحدت مورد حملات وسیع به‌وسیله‌ی سلاح‌های سبک و سنگین قرار گرفت و به‌آتش کشیده شد.

آقای مزاری خون حزب وحدت را ریخت، هزاره و تشیع را هدف قرار داد. من دراین مورد هیچ تردید ندارم که مسئولیت شروع این جنگ که در غرب کابل شعله‌ور شده و مردم ما درآن می‌سوزند، ۱۰۰ % به‌دوش آقای مزاری است. ایشان مردم خودش را هدف قرارداد. در گذشته، آقای مزاری ما را ده بیست نفری درپای منافع رفقای خود قربانی می‌کرد؛ امّا این دفعه شمشیر را بنا کشید و خودش شروع کرد به‌گردن زدن مردم و خانه و خرمن خودش را آتش زد! مزاری با ارتکاب این جنایت، پرونده‌ی جنایات خود را قطورتر نموده و روی خود را در تاریخ سیاه کرد.»(۴۵)

سند شماره ۱۳۰ : «تمام حزب وحدت اسلامی، به‌ضمیمه‌ی آقای مزاری به‌تیغ چپی‌ها ذبح شد، قضیه‌ی ۲۳ سنبله را مائوئیست‌ها و چپی‌ها راه انداختند تا شیعه را بکوبند و علماء را بکوبند. در سنبله‌ی **۱۳۷۳** که آقای مزاری کودتا کرد، بیش از شش هزار نفر در غرب کابل توسط مزاری کشته شدند.»(۴۶)

سند شماره ۱۳۱ : «ج - سازمان‌دهی فاجعه‌ی ۲۳ سنله ۱۳۷۳»: «آقای مزاری بعد از آن‌که از نشست عمومی حزب رأی لازم را به‌دست آورد، نتوانست انتظارات حزب اسلامی را در شورای هماهنگی تأمین کند؛ زیرا اعضای حزب کماکان بر موضع بی‌طرفی در جنگ تأکید می‌ورزیدند و این روند برای تأمین اهداف شورای هماهنگی مناسب نبود... آقای مزاری در اجرای این مهم باید افرادی مزاحم را از حزب وحدت پاک‌سازی می‌کرد که بالاخره طرح و نقشه آن آماده شد و به‌تحقق آن در شبانگاه ۲۳ سنبله دست زد!!»

«عمق فاجعه‌ی ۲۳ سنبله»:

«جنگ ۲۳ سنبله برخلاف جنگ‌های دیگر، با نقشه و طرح قبل به‌راه افتاد؛ امّا عمق این فاجعه، گذشته از تشدید اختلاف میان مردم شیعه، از نظر وسعت، کیفیت و کمیت بی‌سابقه بود. این جنگ که کم‌تر از یک ماه طول پیدا کرد شدت تلفات و خسارات آن بسیار وسیع بود؛ زیرا در این جنگ برای

اولین بار بود که طرف‌های درگیر با اهداف متفاوت بالای یک نقطه آتش می‌گشودند. دوست و دشمن با تمام توان بر سر مردم غرب کابل آتش می‌ریختند. نیروهای شمال به‌رهبری دوستم از یک سو و حزب اسلامی حکمتیار از سوی دیگر، جمعیت و اتحاد اسلامی سیاف از سوی سوم، آقای مزاری و حرکت اسلامی از سوی چهارم.»

«آقای مزاری با این عمل شگفت انگیزش برای دوست و دشمن فرصت طلایی داد تا مناطق محروم شیعه را با بهانه‌های متفاوت بکوبند.»

«آقای مزاری قادر نبود که این جنگ فاجعه‌آمیز را به‌نفع خود پایان دهد؛ امّا تهاجم بی‌هنگام حزب اسلامی از پشت مواضع حرکت اسلامی سبب شد که تپه‌ی اسکاد را از دست آنان بیرون آورد و خاطر مزاری را از نتایج این جنگ آسوده ساخت.»

«نتائیج ۲۳ سنبله»:

«اقدام حیرت‌انگیز مزاری سبب شد که پیامدهای خطرناک برای جامعه‌ی شیعه در سطح مناطق هزاره‌جات به‌بار آورد؛ زیرا هزاره‌جات به‌همدلی و همگرایی که منجر به‌تأسیس حزب وحدت شد، از محاق تیره‌ی فتنه و اختلاف بیرون شده بود. این بار آتش نفاق و فتنه‌ی که از شعله‌ی جنگ خانمانسوز ۲۳ سنبله برخواسته بود برخرمن وحدت و همدلی این مردم زبانه کشید. آقای مزاری بدون این‌که بخواهد پشتوانه‌ی اصلی خود را در ابهام فتنه و اختلاف کشاند و این کار در روند سقوط مزاری موأثر افتاد. ولی مهم‌تر از همه ایجاد هیجانات و التهاباتی بود که بر اثر انشعاب حزب وحدت در میان هزاره‌جات پا گرفته بود و در دراز مدت خط نفاق و اختلاف را دامن می‌زد. نتائیج ارادی و غیر ارادئ تراژدی ۲۳ سنبله را می‌توان به‌امور ذیل خلاصه کرد:»

«۱ - جو اختلاف و تشنج در سطح جامعه‌ی شیعه»:

آقای مزاری در ۲۳ سنبله افرادی را طرد و حذف نمود که در جامعه‌ی شیعه دارای سابقه‌ی مبارزاتی و جهادی بودند و نفوذ قابل توجه در سطح هزاره‌جات داشتند. مسلم است که فرایند موضع‌گیری علیه این افراد و متهم نمودن آنان به‌خیانت و معامله، قابل قبول برای همگان نبود. طبیعی است که در مقابل این اقدامات، باید عکس‌العمل‌های را منتظر بود و کم‌ترین

عکس‌العمل آن عدم اعزام نیرو از هزاره‌جات به‌کمک مزاری بود و به‌تدریج جامعه‌ی هزاره در اختلافات عمیق فرو رفت.»

«۲ ـ مطبوعات و جهت‌گیری‌های ضد ارزشی»:

خیلی از افراد مغرض در پوشش مدح و ستایش از آقای مزاری جای پای خودرا در نشریات این حزب باز نمود و از آن‌جاکه بر اتخاذ موضع‌گیری‌های ضد اسلامی و ضد مذهبی در سطح وسیع پرداخت، فاجعه‌ی ۲۳ سنبله را که هزاران نفر از مرد و زن مردم هزاره و شیعه را قربانی گرفت، روز میلاد آزادی و سرآغاز قیام ملی دانستند و آقای مزاری را قهرمان اسارت شکن لقب دادند و خط مزاری را یک الگو و نمونه معرفی کردند و حتی تسلط مزاری بر غرب کابل را که همراه با بی‌امنیتی و تجاوز به‌اموال و نوامیس مردم بود، حکومت نمونه‌ی جهانی عنوان دادند و توانستند از طریق این مبالغات خنده‌آور تقرب به‌ساحت مزاری پیدا کنند...»

«۳ ـ استراتژی نظامی و خط اختلاف»:

بی‌تردید، اختلاف در میان شیعه و هزاره‌جات شکننده‌ترین وضعیت بود که بعد از ۲۳ سنبله دهان باز کرد...»

«۴ ـ خشونت فرهنگی»:

«... پرواضح است که فرار از واقعیات برای همیشه ممکن نیست و چه بسا که واقعیات، راه فرار و کتمان را سد کند و آن‌گاه افتضاح سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی لبریز شود... آیا کسی که همکاران حزبی، هم‌نژاد و هم‌مذهب را تحمل نتواند، می‌تواند به‌عدالت اجتماعی معتقد باشد؟ و کسی که وحدت جامعه‌ی خود را با به‌راه انداختن جنگ ۲۳ سنبله درهم بشکند، می‌تواند به‌وحدت ملی کمک کند؟»(۴۷)

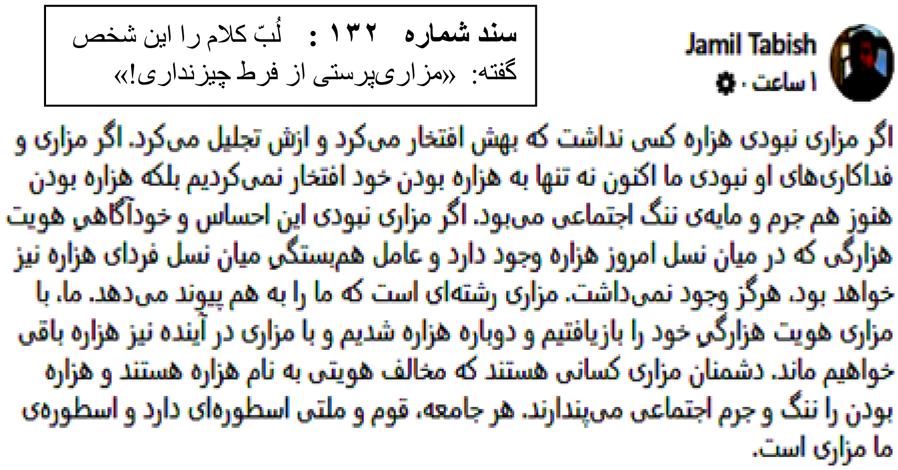
خلاصه: نشرات جانبدار اکبری در مورد این وقایع زیاد نوشتند که در منابع موجود است، از این پس نظر ایران نیز نسبت به‌مزاری سُست شد.

عبدالعلی مزاری یا گوساله‌ی سامری

اکنون موقعیت نام مزاری در بین بخش‌های از جامعه‌ی هزاره تفاوتی با گوساله‌ی سامری ندارد. بلکه می‌توان گفت از جهاتی آن گوساله رجحان

داشت چون از جنس طلا ساخته شده بود که ارزش ذاتی داشت؛ ولی شیطان‌پرستان از سنگ مزاری ساخته‌اند و آن را پرستش می‌کنند!

سند شماره ۱۳۲ : لُبّ کلام را این شخص گفته: «مزاری‌پرستی از فرط چیزنداری!»


Jamil Tabish
۱ ساعت ·

اگر مزاری نبودی هزاره کسی نداشت که بهش افتخار می‌کرد و ازش تجلیل می‌کرد. اگر مزاری و فداکاری‌های او نبودی ما اکنون نه تنها به هزاره بودن خود افتخار نمی‌کردیم بلکه هزاره بودن هنوز هم جرم و مایه‌ی ننگ اجتماعی می‌بود. اگر مزاری نبودی این احساس و خودآگاهی هویت هزارگی که در میان نسل امروز هزاره وجود دارد و عامل هم‌بستگی میان نسل فردای هزاره نیز خواهد بود، هرگز وجود نمی‌داشت. مزاری رشته‌ای است که ما را به هم پیوند می‌دهد. ما، با مزاری هویت هزارگی خود را بازیافتیم و دوباره هزاره شدیم و با مزاری در آینده نیز هزاره باقی خواهیم ماند. دشمنان مزاری کسانی هستند که مخالف هویتی به نام هزاره هستند و هزاره بودن را ننگ و جرم اجتماعی می‌پندارند. هر جامعه، قوم و ملتی اسطوره‌ای دارد و اسطوره‌ی ما مزاری است.

بازهم، آن گوساله، نمایش‌های عوام‌فریبانه‌ی از خود بروز می‌داد که مبتنی بر دروغ و فریب‌کاری در جوف آن طراحی و تعبیه شده بود، ولی از آقای مزاری همین کار هم ساخته نیست؛ آن گوساله با همه فضایل کاذبش باقی نماند، چون حقیقت نداشت؛ و این گوساله نیز که بر مبنای کذب و دغلکاری با اهداف کلاه‌برداری ساخته شده، نمی‌ماند. این از غایت جهل و نادانی شیطان‌پرستان است که مزاری را با خدا و مقدسات می‌جنگانند. از مزاری چهره‌ی ساخته‌اند که اهل ایمان از او به‌شدت متنفر شده‌اند. شما یک عنصر مؤمن و آگاه پیدا کنید که جانبدار مزاری باشد؛ نیست.

بصیر احمد دولت آبادی که فردی دروغزن و گزافه‌گو بود، در کتاب «هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت» می‌نویسد: این مزاری بود که محقق ترکمنی (ثم الکابلی) را برای احراز مقام مرجعیت مذهبی هزاره علم کرد؛ ولی بعداً وقتی که زندگی‌نامه‌ی محقق نگارش شد هیچ نامی از مزاری در آن برده نشد، گویا که اصلاً مزارئ وجود نداشت.

همین‌گونه است مواضع و نظرات همه‌ی علمای بزرگ کشور، همه‌ی آنان مزاری را بی‌دین، ملحد، کافر، فاسق، قاتل و مهدورالدّم می‌دانند.

باید همین‌طور هم باشد، چون هرچه ارازل و اوباش و عناصر شر و فساد و بدکردار است خود را پشت نام مزاری پنهان کرده و از آن موضع علیه

مقدسات سمپاشی می‌کنند. خوب ببینید، چنین میراث فرهنگی که از مزاری باقی مانده است، چه‌مشکلی از هزاره حل می‌کند؟:

سند شماره ۱۳۳ : «اکثر فرماندهان استاد مزاری کلمه‌های «دیوانه»، «شیشه‌خوار»، «مارخوار»، «خواهرزاده‌ی خدا»، «بچه‌ی خدا»، «معاون خدا» و... را پسوند نام خود ساخته بودند. و اکثر قریب به‌اتفاق نیروها، مواد مخدر مصرف می‌کردند، قمار می‌زدند. دزدی و چپاول یک امری عادی و پیش پا افتاده بود»(۴۸)

سند شماره ۱۳۴ : «آن‌که آگاهانه دیوانه می‌شود باید برای همه مطرح باشد. جنگ مال دیوانه‌ها است، و دیوانگی خواست جنگ است. بگذارید من مطابق اصلیت خویش و اصلیت جنگ، دیوانه باشم. آن‌چه در جنگ معمول است؛ بی‌رحمی است. دیوانگی در جنگ، جانشین اخلاق در صلح است. جنگ به‌دیوانه ضرورت دارد، چون منطق جنگ، دیوانگی است»(۴۹)

چرا از کارکرد مزاری چیزی گفته نمی‌شود؟

بسیار ریشخندآمیز است که گوساله‌پرستان و مزاری‌کیشان، بی‌دینی، بی‌نزاکتی، بداخلاقی، بدکرداری و لاأبالی‌گری و فساد خویش را به‌این حیله مدلل می‌کنند که ما با خرافات مبارزه می‌کنیم! آن‌ها مؤمنین هزاره‌گی و سادات مکرم را به‌خرافه‌گرایی و خرافه‌کیشی متهم می‌کنند؛ گویا خود ایشان انسان‌های پاک و منزه و خردورز و فرهمند هستند!

بیائید ببینیم که خود ایشان ابتذال و خرافه‌پرستی‌را به‌اوج نرسانیده‌اند؟ آن‌ها لومپن مزاری بی‌سواد و بی‌دین را به‌جای خدا ننشانیده‌اند؟

آیا مزاری‌ستایی آن‌ها تبدیل به‌کیش خرافئ ریشخندآمیز و تهوع‌آور نشده است؟ آیا این خرافه‌پرستی نیست؟:

سند شماره ۱۳۵ : «مزاری برای ما یک امام بود! و کرامت اولیایی به‌یادگار گذاشت! او اعجاز داشت! راه او مذهب ماست.»(۵۰)

سند شماره ۱۳۶ : سرانجام عنوان پیامبر هم به‌ایشان اعطا شد! هفته نامهٔ وحدت، شماره ۲۹۸ در مقاله‌ی تحت عنوان «از حسین تا حسین زمان» نوشت: «مزاری پیامبر بی‌جبرئیل عصر ماست که از حراء

تاریخ می‌آید و سوره‌ی انسان بودن انسان محروم و برده و جوالی را در متن نظام اشرافیت زمان به‌تلاوت می‌گیرد.»(۵۱)

سند شماره ۱۳۷ : «درهرحال موقعیت شهید مزاری معیار جاوید حق و باطل ما در حرکت‌های تشکیلاتی و حزبی ماست.»(۵۲)

- به‌چه چیزی خرافه گفته می‌شود؟

= به‌هر سخن و عقیده و عمل، یا دستورالعملی که غیر واقع باشد، فاقد مبنای علمی باشد و از روی جهل و توقع اضافی بدان پرداخته شود، عنوان «خرافه» اطلاق می‌شود؛ اما اگر چنان سخن، آگاهانه و برای مقاصد خاص گفته شود، نامش دروغ و فریب‌کاری و کلاه‌برداری است؛ مورد دوم بسیار غیر اخلاقی‌تر از مورد اولی است.

- آیا شیطان‌پرستان خیال می‌کنند در این دنیا یک نفر عاقل پیدا نخواهد شد که بپرسد: «از آقای مزاری چه چیزی به‌جای مانده است؟»

اگر ما عبدالعلی مزاری را ندیده بودیم و نمی‌شناختیم، شاید باخود می‌گفتیم که بالاخره ممکن است این شخص یک چیزه‌کی بوده ولی او را هرروزه در قم و از نزدیک می‌دیدیم، تمام ابعاد شخصیتی او را می‌شناسیم، امروزه تعجب می‌کنیم که چگونه به‌چشم جوانان هزاره خاک پاشیده می‌شود و در این عصر مشعشع، گوساله‌پرستئ آشکار ترویج می‌گردد.

با همه‌ی این اوصاف، گوساله‌پرستان نمی‌توانند برای همیشه وجدان عمومی‌را فریب دهند، حقایق در کوران زمان آشکار خواهد شد و این وابسته به‌رشد عقول آدمیان است.

= به‌راستی چه خوب کاری کردند آن‌های که (ولو به‌هرنیتی) مجموعه‌ی اراجیف (سخنرانی!) او را چاپ کردند و در اختیار عموم گذاردند تا همه بدانند مزاری کی بوده - سطح افکار و دانش و سواد او چه بوده و چگونه فکر می‌کرده و چگونه سخن می‌گفته...

برای کسانی که مزاری را دیده و می‌شناختند، یا بتوانند با استناد به‌کنش و منش و سخنان او قضاوت عادلانه کنند، مزاری‌کیشی امری به‌غایت مسخره و مضحک است. در غالب جلسات دیده می‌شود که افراد حرف خود را به‌نام مزاری می‌زنند و چیزهای می‌گویند که هرگاه مزاری در آن جلسه حضور داشت، نمی‌فهمید که این‌ها چه می‌گویند.

مزاری یک انسان موج اولی و لومپن بود شما طرز سخن گفتن او را بشنوید، گویا یک چوپان سخن می‌گوید!

بخشی از سخنرانی!های او که با دستکاری و جعل و اضافات هم چاپ شده است، گواه زنده می‌باشد. آن را با دید سایکولوژیک بخوانید، مزاری را می‌شناسیّد و به‌سطح دانش و تفکر نامبرده پی‌خواهید برد.

مزاری از زبان تنها فرزندش

''زینب مزاری'' تنها بازمانده‌ی عبدالعلی مزاری است که از شیطان‌پرستان و مدعیان دوستی با پدرش سخت متنفر است. نه تنها هیچ ارتباطی با آنان ندارد، که کردار و گفتار ایشان را نقد و رد می‌کند. این دختر سخت تنها و بی‌یاور نیز بوده است. او اخیراً در مصاحبه با نشریه‌ی موسوم به''سخن صبا'' (سال دوم، شماره پنجم) چنین گفته است:

سند شماره ۱۳۸ : ''سخن صبا: چقدر با دوستان پدر شهیدتان (ره) در تماس هستید؟''

''جواب: تنها کسی‌که در این مدت ارتباط بسیار نزدیک - هم از نظر فکری و هم از نظر احساسی - با ما داشت، داماد عمویم بود که ایشان فوت کردند و بعد از فوت ایشان کسان دیگری نیز بوده‌اند افرادی چون آقای دولت آبادی که با ما فامیل هم هستند. (توجه کنید که نزدیک‌ترین قوم این ورثه، داماد عمو است! پس از او دولت آبادی! که در آن موقع در کانادا مهاجر بود، فلج شده بود و اکنون مرده است. در همین حال این دختر با مادر بزرگ پدری‌اش در ایران زندگی می‌کرد! امان از بی‌کسی و تنهائی!)

بازمانده‌ی مزاری می‌گوید: "دیگر با کسی خاصی ارتباط چندانی نداشته‌ایم؛ اما من اعتقاد دارم اگر بخواهم بیش‌تر شخصیت پدرم را بشناسم، از طریق مادر بزرگم چیزهای زیادی را می‌توانم به‌دست آورم، از اخلاقیات ایشان و الگوهای که ایشان در زندگی داشته‌اند و این برای من بهتر است''

''البته این را هم عرض کنم که دوست ندارم در مورد پدرم افراط شود، پدرم یک انسان معمولی بود و تنها فرقش در اهداف والا و الگوهای مورد قبول ایشان بوده است، پدرم شخصی خارق العاده نبوده...''(۵۴)

بفرمائید! دیگر چه می‌خواهید؟! ۰ = ۰ x ۰

مزاری و نقض فاحش حقوق خانواده

تنها بازمانده‌ی خاندان مزاری در ادامه‌ی همین مصاحبه، از بی‌مهری‌های پدرش در حق خانواده این‌گونه روایت می‌کند:

سند شماره ۱۳۹ : «سؤال: چنان‌که خاطره‌ی از پدر، از زبان مادر مرحومه و یا مادربزرگ تان شنیده‌اید برای خواننده‌گان نشریه‌ی سخن صبا بازگو نمائید.»

«جواب: خاطره‌ی که از زبان مادرم شنیده‌ام این است: وقتی مادرم به‌پدر، گفته بود که این بچه نیاز به‌لباس دارد، او فرزند تو است و بالای تو حق دارد، پدرم لباس خود را به‌مادرم می‌دهد و می‌گوید: این لباس دو تا پیراهن برای زینب می‌شود، دیگر پولی از خودم ندارم که به‌شما بدهم، پولی از خودم ندارم که از بچه‌ام دریغ کنم.»(۵۵)

بازمانده‌ی مزاری نظیر این گفته را در مجله‌ی تحت عنوان «یاران شاهد» (شماره ۵۹ - مهر ماه ۱۳۸۹) نیز چنین اظهار داشته است:

سند شماره ۱۴۰ : «مادرم تعریف می‌کرد موقعی که من به‌دنیا آمدم لباس مناسب نداشتم. مادرم از پدرم گله می‌کند که نسبت به‌یگانه فرزند خویش احساس مسئولیت نمی‌کند. آن‌گاه پدرم یکی از لباس‌های خود را به‌مادرم داد و از او خواست که از این لباس دو دست لباس برای زینب تهیه کند.»(۵۶)

این شکایت و درد دل یک مادر از شرایط زندگی خود برای دخترش می‌باشد. همه می‌فهمیم که یک زن بی‌سواد روستایی با ایدیولوژی و منطق ''ارنستوچه‌گوارا'' و ''مائوتسه‌تونگ'' سخن نمی‌زند؛ بلکه از بی‌مهری های شوهرش گلایه‌ها دارد و می‌خواهد بگوید: اگر نان می‌خواستم به‌طرفم لنگ کفش و پاره‌سنگ پرتاب می‌کرد، اگر لباس می‌خواستم تمبان خود را می‌کشید و به‌طرفم می‌انداخت و می‌گفت بگیر این را تو بپوش. و الی‌آخر...

همه‌ی ما اعم از زن و مرد، دارای خانواده و همسر و فرزند هستیم. خوب می‌توانیم بفهمیم که خانواده مقدس‌ترین نهاد در روی زمین است. طبق وظایف اسلامی، تامین نفقه‌ی خانواده مانند نماز صبح، واجب عینی است و ترک آن، گناه کبیره می‌باشد که مستوجب عذاب اخروی است.

البته این به‌آن معنی نیست که مزاری از بس غرق در افکار مبارزاتی بود، به‌فکر اهل و عیال نباشد، نه خیر؛ این زن بیوه‌ی برادر مزاری بود که

به‌نوعی به‌او تحمیل شده بود؛ طفلکی زینب خانم و مادرش در آن موقع نمی‌دانستند که پدرش اصلاً به‌آن‌ها علاقه ندارد، مزاری در آن مواقع همسری پشتون‌تبار از گلب‌الدّین حکمتیار جایزه گرفته بود و خانواده‌ی سابقش را به‌امان خدا رها کرده بود و از آن‌ها می‌خواست که خودتان کار کنید و مخارج زندگی‌خود را تهیه نمائید. (زینب مزاری- همان) وگرنه سخن از بی‌پولی نبود. علیجان زاهدی در آثار خود می‌گوید: مزاری در شورای مرکزی حزب وحدت دالر می‌داد و رأی می‌خرید تا رقیبش محمد اکبری را در انتخابات درون حزبی شکست دهد و خود باری دیگر به‌دبیر کلی حزب وحدت انتخاب گردد. زاهدی می‌افزاید: یک روز من از مزاری پرسیدم: «استاد شما این دلارها را از کجا می‌آورید که بین اعضای شورای مرکزی توزیع می‌کنید؟» پاسخ داد: «هرگاه تو دبیر کل شدی آن وقت می‌فهمی که دلارها از کجا می‌آید.»

خطر انسداد فکری، جوان هزاره را تهدید می‌کند

حتماً متوجه شده‌اید که مزاری‌کیشان سراسر با الفاظ و کلمات بازی می‌کنند، می‌خواهند کارنامه‌ی قبیح او را پشت الفاظ و کلمات رنگین و دروغین پنهان کنند! این کاری نشدنی است. این خاک پاشیدن به‌صورت و چشم جوانان هزاره است؛ و نیز خیانت به‌تاریخ.

ما می‌دانیم که آن‌ها مقاصد سیاسی دارند و قصد شان کلاه‌برداری است، ولی ممکن است جوان کم‌تجربه و معصوم هزاره به‌آن پختگی لازم جهت غربال حقیقت نرسیده باشد. آیا قرار دادن صرف یک نام پوچ در برابر مغز جوان هزاره (که بت‌پرستی آشکار و تحکم‌آمیز را تداعی می‌کند) باعث انسداد مغز جوان هزاره نخواهد شد؟

تلاش می‌شود مغز جوان هزاره را روی نام مزاری قفل کنند و چون مزاری هیچی ندارد که به‌جوان هزاره ببخشد، این عمل، خود به‌خود منتج به‌انسداد ذهنی و فکری و مغزی خواهد شد. اگر مزاری میراث فکری از خود به‌جا می‌گذاشت، هرچند اندک، ناقص، غلط و مشوه؛ که می‌شد مبتنی بر آن به‌تضارب و سنجش آراء و افکار مبادرت کرد، البته که سبب رشد افکار می‌شد، ولی سخن گفتن از شخصی که از او یک جمله‌ی ساده نمانده و

سوادش در حدی بود که مراسلات را به‌جای امضاء، مهر می‌زد؛ این، توأم با وحشت و خشونت چه پیام سازنده‌ی می‌تواند به‌نسل جوان هزاره القاء کند؟

- فرض می‌کنیم، یک جوان هزاره بخواهد مزاری را برای خود الگو بگیرد و مانند او بشود؛ یعنی که چه بشود؟!

= اولش این است که یک لومپن بار بیاید؛
- دوم دگم و دیوانه و بی‌منطق و اوباش؛
- سوم بی‌سواد مطلق!
- چهارم تخریب‌کار و ویرانگر؛
- پنجم دشمنی با همه اقوام افغانی (از بدخشان تا هرات!)

مگر مزاری غیر از این‌ها است؟

= هم این‌ها است اصول کیش مزاری! او چیزی دیگر ندارد.

هر دشمنی که می‌خواست مغز جوان هزاره را اینسان عقیم کند، نمی‌توانست، ولی شیطان‌پرستان مزاری‌کیش با اصرار در این مسیر گام بر می‌دارند. این جنایت علیه بشریت است. بخصوص در این فضای مغشوش که هنوز احساسات برعقول غلبه دارد و درک درست برای همگان میسر نیست.

از یکسو می‌گویند ما به‌سوی مدرنیسم حرکت می‌کنیم و سادات و مؤمنین هزاره را به‌گذشته‌گرایی متهم می‌کنند؛ از دیگرسو اصرار شدید به‌قبیله‌سازی برمبنای فاشیستی و نام مزاری دارند و جوان هزاره را با انواع لطایف‌الحیل برمحور خرافات و بت‌پرستی نوین می‌چرخانند، مدرنیسم همین است؟!

مدرنیسم می‌گوید هزاره خاص شو؟! و غیر هزاره را بکش!

آیا در مدرنیسم قبیله‌سازی و قبیله‌گرایی گفته شده؟ در مدرنیسم سانسور فکری گفته شده؟ در مدرنیسم دیکته و تحکم است؟ در مدرنیسم بت‌پرستی، عکس‌پرستی و شمائیل‌پرستی وجود دارد؟ در مدرنیسم کیش شخصیت است؟ در مدرنیسم خون‌باوری و دیگرستیزی گفته شده؟

گوساله‌پرستان کاری غیر از این‌ها نمی‌کنند. کاری که آن‌ها در پیش گرفته‌اند، به‌جای این‌که ابرو را اصلاًح کند، چشم را کور می‌کند. نه تنها نمی‌تواند انسان‌های سالم‌المزاج و بهنجار بپروراند، که بالفعل، گروه‌های هدف را دچار آشفته مزاجی نموده و در موضع انفعال و ضعف روانی قرار

می‌دهد. و برای آینده‌ی آن‌ها هم بدترین نوع اسناد تاریخی به‌یادگار می‌گذارد. چندان که در آینده باعث شرم‌ساری نسل‌ها خواهد شد چون نه تنها یک قوم و قبیله؛ بلکه حتی یک فرد بشری وقتی که چشم باز می‌کند، نخستین نگاه او پیرامون این موضوع است که ببیند دارای چه میراث تاریخی است، گذشته‌گانش چه بوده‌اند، چه چیزی برای او گذاشته‌اند و او حامل چه پیامی است. با این سابقه‌ی تاریخی و چارچوب فکری که برای جوان هزاره ساخته می‌شود، در آینده او با چه مبانی بتواند از هویت خود دفاع کند؟

چون بنیاد فکری در بین نیست. نتیجه آن‌که:

بازهم همچنان شرم از گذشته و فرار از گذشته ادامه خواهد یافت.

برجوان هزاره است که هرچه زودتر بین خود و شیطان‌پرستان خندق عمیق حفرکند، به‌زندگی آگاهانه برمبنای اندیشه‌ی آزاد و انسان‌دوستانه رو آورد و از این رهگذر، فردای سعادت‌مندانه‌ی خود را در جوار دیگر اقوام برادر تأمین نماید، در غیر این صورت، توقف روی نام مزاری زیانبار است.

شیطان‌پرستان برای مزاری مقبولیت گدائی می‌کنند!

امروزه که رسانه‌های جمعی و شبکه‌های اجتماعی فراوان شده است، شیطان‌پرستان در پی گدائی مقبولیت برای مزاری برآمده‌اند؛ آن‌ها این روش را درپیش گرفته‌اند که میکروفونی به‌دست می‌گیرند، آن را جلو پوز اشخاص می‌برند؛ آنان را معرض شرم‌حضور قرار داده از ایشان می‌خواهند که «برای ما بگو مزاری چه رقم کسی بود! یا نظر شما در باره‌ی او چیست؟!»

= معلوم است که در چنین موقعیتی، شخص معرض شرم‌حضور قرار گرفته و چیزهای می‌گوید! آن‌وقت گفته‌های اورا چند برابر بزرگ نموده و می‌گویند: «اینه، دیدی؟ مزاری یک چنین آدمی بوده»!

حال آن‌که گذشته‌های مزاری از دید خود شیطان‌پرستان نیز قابل دفاع نیست. ببینید با چه سفسطه، روی گذشته‌ی مزاری خاک می‌پاشند:

سند شماره ۱۴۱ : «فرد زمانی می‌تواند به‌ستاره‌ی تاریخ یک ملت تبدیل شود که برای خلق، ارزش‌های جدید بیاورد، که حتی گذشته‌ی نزدیکش را نیز نفی کند، و بی‌هوده‌گی‌های آن‌ها را به‌اثبات رساند، فرد وقتی صاحب پایگاه اجتماعی می‌شود دیگر به‌عنوان یک فرد با کمبودها و اشتباهات

دیروزش مطرح نیست، بلکه به‌عنوان شخصیتی مطرح است که هم گذشته‌ی خودش را نفی کرده است و هم صاحب پایگاه اجتماعی شده است» «مزاریِ سازمان نصر با مزاری در حزب وحدت زمین تا آسمان فرق دارد.»(۵۷)

سطح دانش مزاری

سند شماره ۱۴۲ : عبدالعلی مزاری در طول عمرش یک کتاب مطالعه نکرد و یک سطر خط نه‌نوشت. او در سال‌های ۱۳۵۳ - ۵۶ در قم به‌سر می‌برد، استاد افشار که در مدرسه‌ی مؤمنیه هم‌حجره‌ی مزاری بود می‌گوید: «مزاری بسیار فاسدالعقیده و فاسدالاخلاق بود. اعصاب سالم نداشت و مدام با طلاب مدرسه جنگ و دعوی می‌کرد. درس نمی‌خواند، کتاب مطالعه نمی‌کرد؛ الدنگ و یلدنگ می‌گشت و کتاب‌ها و اعلامیه‌های آقای خمینی را پخش می‌کرد! (افشار می‌گوید) یک روز من از مزاری پرسیدم تو همین کتاب‌های را که پخش می‌کنی یکش را خودت هم خواندی؟»

«مزاری جواب داد: خواندن نمی‌خواهد، من همین‌طوری آقا را قبول دارم نیازی به‌خواندن کتابش نیست!» افشار هم‌اکنون زنده است، او هیچ وقت مزاری را تأئید نکرد و به‌حزب مزاری هم وارد نشد. شیطان‌پرستان سایه‌ی افشار را با تیر می‌زنند، از ترس افشای مفاسد مزاری هیچ وقت با او مصاحبه نمی‌کنند. افشار موارد زیادی از مفاسد مزاری نقل می‌کند.

همین‌طور آقای جوادی غزنوی که سال‌ها یار غار مزاری بود، از مزاری برید و به‌قطب مخالف او، یعنی حرکت اسلامی پیوست؛ نامبرده که سازمان نصر را منحرف از راه دین شناخته بود، ضمن صدور اطلاعیه گفت: «من دوباره "اشهد" خواندم». متعاقباً ضمن تحریر کتابی درموضوع نقد همفکران سابق خویش، درباره‌ی سطح دانش آقای مزاری چنین تقریر نموده است:

سند شماره ۱۴۳ : «مزاری آیات قرآن کریم را کاملاً غلط تلفظ می‌کرد و حدیث را که هیچ خوانده نمی‌توانست، و کسی چیزی به‌عنوان "دستخط" از مزاری در دست ندارد، و این درحالی است که به‌گفته‌ی دکتر چنگیز پهلوان: او را حجةالاسلام نیز می‌نامیدند!»(۵۸)

همین معنی در منابع دیگر (با اندکی زبان دیپلماتیک) چنین آمده است:

سند شماره ۱۴۴ : «مزاری رهبر و فرمانده برجسته و سیاست‌مداری میانمایه بود و از جهت سطح علمی نیز شاید به‌علت درگیری دراز مدتش در مبارزه و جنگ که فرصتی برای مطالعه برایش نمی‌گذاشت، از اندازه‌های متوسط فراتر نمی‌رفت.»(۵۹)

می‌گویند آش آن‌قدر شور شده که حتی آشپز هم می‌گوید شور است. افتضاحات آقای مزاری به‌جای رسید که حتی شیطان‌پرستان هم او را شخصیت مهم نمی‌دانستند، و می‌گویند مزاری شخصاً هیچی نبود:

سند شماره ۱۴۵ : «رهبر شهید به‌عنوان یک فرد، هیچکاره است، و مثل هرفرد انسانی از نقص و اشتباه به‌دور نیست و به‌عنوان فرد اگر هزار سال هم زندگی می‌کرد، شاید بازهم در مرحله‌ی خاص فکری و اعتقادی، نقصان اندیشوی، موضع‌گیری خویش را می‌داشت.»(۶۰)

آقای مزاری کلمات فارسی و اسامی اشخاص را اشتباه تلفظ می‌کرد، درک ایشان از معانی الفاظ و عبارات ناقص بود، از تاریخ ناقص بود، از مفاهیم دینی ناقص بود، همین‌طور از بیان رسا محروم بود؛ لذا اظهارات شان موجب سوء تفاهم می‌گردید. لذا شاعری در احوال وی گفته است:

در سخن گفتن به‌مثل گاو نر — در لجاجت هم‌طراز هفت خر

به‌این نمونه از طرز بیان مزاری توجه کنید:

سند شماره ۱۴۶ : «من یادم هست در سال ۱۳۵۷ وقتی که کودتای روس‌ها در افغانستان به‌وقوع پیوست، در تمام دانشگاه‌ها، اردو و همه جا مسلمان بودن جرم محسوب می‌شد، قرآن خواندن و متدین بودن، گناه به‌شمار می‌آمد. همه مأیوس شده بودند، ازاین کشور فرار می‌کردند...»(۶۱)

- چه گفت؟!
- به‌راستی شما ازاین گفته چه می‌فهمید؟

= درست است: (وقتی که کودتا شد، اوضاع این‌گونه بود.)

افعال «می‌شد»، «می‌آمد» و «می‌کردند» که در عبارت آمده است، ماضی استمراری هستند که از «ماقبل» خبر می‌دهند، نه «مابعد» اگر خواننده خالی‌الذّهن باشد خیال می‌کند گوینده از کودتای هفت ثور تمجید می‌کند و می‌خواهد بگوید: «وقتی که کودتای هفت ثور واقع شد اوضاع این‌گونه بود و آن کودتا آمد و این وضع را دیگون کرد!»

امّا اشتباه نشود! منظور گوینده ردّ کودتا است! نه تمجید از آن!
می‌خواهد بگوید اوضاع پس از وقوع کودتا این‌گونه شد!
مزاری در همان کتاب سخنرانی!های خود همواره می‌گوید:
«ما در تاریخ چند بار قتل عام عمومی شده‌ایم، قتل عام عمومی!»
او آن‌قدر نادان و بی‌سواد بود که حتی نمی‌دانست قتل عام همان کشتار عمومی است. او اسم لنین (رهبر انقلاب اکتبر) را «للین» می‌گفت، کلمه‌ی تصویب را «تصبیب» می‌گفت، نژاد را «نجات» می‌گفت، لطف‌الله را «لفطالله» می‌گفت، قفل «قلف» می‌گفت، سکته را «ستکه» می‌گفت، مسجد را «ماجد»! محمدحسن را «مندەسن»، محمدحسین را «مندوسین»، عکس را «عسک» و الی آخر... متن عربی را که اصلاً خوانده نمی‌توانست ...



میثم صحرا
1 ساعت ·

سند شماره ۱۴۷ : اعتراف تلخ!

پیرایه ها به رهبر شهید بابه مزاری

یک:) عدالت و امید؛ نشریه‌ی آقای دانش بود، در همان نشریه آقای معلم عزیز مقاله ای منتشر کرده است. آن جا نوشته است: بابه مزاری قرآن را درست تلاوت نمی توانست، حتی آیات قرآن را به غلط آورده است و به بابه نسبت داده است. و به لهجه‌ی بابه مزاری نیز گیر داده است. متن به شدت تحقیر آمیز است، به حدی که تا هنوز مسیح ارزگانی، آقای جاوید و ... نیز آن گونه نمی نویسد. متن را که مرور کردم فرو ریختم، آقای رویش دقیقا، همان اتهامات پیروان شیخ آصف محسنی را به رشته‌ی تحریر در آورده است. قنبرعلی تابش، در شورای هزاره های اهل سنت نیز همین حرف ها را می گفت. او شناخت از نگارنده نداشت، احساس می کرد من نیز هزاره‌ی سنی ام، او علاوه بر تطهیر خویش، در غسلگاه تعمیدِ هزاره های حرکتی، در پی تخریب رهبر شهید، بابه مزاری نیز بود و تلاش می کرد تا مزاری را بیسواد جلوه دهد. روزگار همین گونه است، مردی که ادبیات مدرن سیاسی را وارد ادبیات سیاسی کشور کرد و آیه‌ی تغییر را به گونه‌ی عملی تفسیر کرد، این گونه متهم است.
دو:) شفق در مورد اتهام محکمه‌ی صحرایی به رهبر شهید سکوت کرد و چیزی نگفت. مخالفین از این گونه قصه ها، تاریخ می سازند. پرسش این است که مزاری قاتل پدر را خفه کرده است؟! او اگر این گونه بوده است، او با ملاعمر، ملا هبت الله، ملا ربانی، ملا حکمتیار چه تفاوت دارد؟! استاد خلیلی به شمول شفق، سید عباس حکیمی، ناطقی عینک و ... فراکسیون مخالف بابه مزاری در دوره‌ی مزاری اند. بر اساس تاریخ دلخونی مزاری، از این ها بسیار زیاد است.

قطار شتر به‌دنبال خر!

گوساله‌پرستان با آویختن نام مزاری به‌پیشانی انسان هزاره، اهانت بزرگ به‌شخصیت و کرامت این قوم روا می‌دارند. این عمل مانند آن است که ساربانی قطاری از شتران را به‌دنبال خر ببندد!

ببینید اوضاع تا چه حد بی‌تناسب می‌شود!

شتران ناچار خواهند بود تا گام به‌گام خر راه بروند! مزاریٔ که هیچی ندارد، چگونه می‌تواند الگوی شایسته برای انسان هزاره شود؟!

گوساله‌پرستان و بازی با شعور مخاطب!

اکنون باز ببینیم گوساله‌پرستان کلاه‌بردار و شعبده‌باز از درون آستین خود چه‌چیزی دیگری بیرون می‌آورند؟ خرگوش؟ کبوتر؟ یا مار و گژدم؟ ببینیم این مداری‌ها از این آدم لومپن با این سطح دانش و این قدرت فکر و این شیوه‌ی بیان چه چیزی دیگر می‌خواهند بسازند! تامردم را بیش‌تر بخندانند:

سند شماره ۱۴۸ : «طرح‌های نظری استاد در دوران سه سال مقاومت در غرب کابل به‌مرحله‌ی عملی رسید و ایشان قادر به‌تشکیل حکومتی کوچک در درون حکومت کابل گردید، حکومتی که مایه‌ی افتخار تشیع و هزاره‌ها به‌حساب می‌آید، حکومت غرب کابل نمود عینی یک حکومت ملی و اسلامی بود؛ همین حکومتی کوچک چنان وحشت و رعبی در دل‌ها انداخت که تمامی قدرت‌های منطقه و جهان در پی حذف آن از صحنه‌ی گیتی شدند. روشی که بابه مزاری در حکومت‌داری پیش‌نهاد می‌کرد و خود در غرب کابل به‌مرحله‌ی اجرا گذاشت، روشی بود کاملاً ابتکاری و نو؛ ترس از فکر مزاری، نه تنها حکومت‌گران در کشور را فرا گرفت، بلکه حکومت‌گران بیرون هم به‌وحشت افتادند که نشود راه و رسم مزاری جهانی گردد. و این‌جا بود که سرانجام، در یک توافق سرّی این مغز مبتکر درهم کوبیده و متلاشی گشت.»(۶۲)

- آخر، مسخره‌بازی هم حدی دارد = توفان در فنجان چای!
- چنین سخنانی را فقط می‌توانند در بازار مسگرها بگویند.
- آیا مزاری یک چنین کسی بود؟
- آیا مزاری حکومت تشکیل داده؟

- حکومت مزاری نمونه‌ی برای حکومت جهانی بود؟
= قطعاً می‌گوئید: «خیر»؛
- پس، قرار است چه کسانی فریب داده شوند؟

خواننده‌ی این سطور حق دارد بپرسد: هرگاه اوضاع چنان بود که نویسنده ادعا می‌کند، پس چرا هزاره‌ها فوج فوج از کابل می‌گریختند؟

چرا هزاره‌ها فوج فوج به‌حکومت ربانی و مسعود تسلیم می‌شدند؟

چرا خروج قاچاق رونق گرفت؟ (نک: اسناد شماره ۸۸ ـ ۸۹ ـ ۹۰ ـ ۹۱)

چرا ۲۳ سنبله به‌وجود آمد؟ چرا مزاری از میان قوم خود تجرید و طرد شد؟ چرا با لباس مبدل (برقع زنانه) از میان مردم خود فرار کرد؟...

همه می‌توانند بفهمند وقتی اوضاع در یک محیط بهبود می‌یابد، مردمان گرسنه از هر طرف برای کار و زندگی بدان‌سو هجوم می‌برند؛ نه که از آن‌جا فرار می‌کنند!... اگر حکومت مزاری مایه‌ی افتخار تشیع و هزاره‌ها به‌حساب می‌آمد، چرا مردم به ستوه آمده و این‌گونه می‌گفتند:

سند شماره ۱۴۹ : «بی‌جهت نیست که مردم کابل در گوشه و کنار زمزمه می‌نمایند و این جمله‌ی بسیار معنی دار را با خودشان تکرار می‌کنند که «هفت خر با یک بز بدون شاخ‌تان را ببرید و یک گاو ما را پس بدهید» و بازهم بی‌جهت نیست که برای هرکدام از این مدعیان رهبری یک نام ویژه‌ی گذاشته‌اند.»(۶۳)

نمونه‌های شرم‌آور از سقوط اخلاقئ مزاری‌پرستان:

مطالب ذیل را از کتاب تحقیقی و مستند «اسطوره‌ی شکسته» نقل می‌کنم:

سند شماره ۱۵۰ : «بامیان؛ سوپرمارکت جانورفروشی»

«امروزه در هزاره‌جات جنگجویانی وجود دارند بنام «وندی» که هنوز هیچ چشمی چنین جانوران دوپایی را ندیده است. مردم بی‌پناه هزاره و به‌خصوص مسافران، چه آزارها و شکنجه‌های از دست این‌ها دیده‌اند، فقط خدای این مردم می‌داند و بس. این اجنه‌های ترسناک که بوی تعفن ناشی از چرک و چرس شان از صد متر دور به‌مشام انسان نیش می‌زند، حتی شپش‌های خود را به‌قیمت ۱۵ لک افغانی بالای موتروان‌ها به‌فروش می‌رسانند. پای چرس، تریاک، شراب و ده‌ها کثافت و دنائت دیگر توسط

همین‌ها وارد این سرزمین گردید. جنایت و رذالت اینان در حق مردم هزاره‌جات، چیزی از اعمال شنیع آنان در غرب کابل کم ندارد؛ تنها تفاوت دو مورد در این است که ماجراهای غرب کابل تا حدودی در بیرون انعکاس یافت؛ امّا در هزاره جات دروازه‌ی خانه بسته است و کسی نمی‌داند که درون آن چه می‌گذرد.»

«این‌ها همه از آثار و افتخارات غرب کابل است. در آن‌جا بود که قبح معصیت و فساد از میان رفت و جنایت و تبهکاری به‌پدیده‌ی معمول مبدل گشت. برای این‌که دستاوردها و بازده‌های منفی و منفور تحول غرب کابل را در جامعه‌ی شیعه و هزاره تا اندازه‌ی درک کنیم، چند نمونه‌ی کوتاه و گویا از اعمال و رفتار وندی‌ها را در هزاره‌جات برای‌شما بازگو می‌کنیم. شما خود حدیث مفصل بخوانید از این مجمل»:

اصول دین وندی: «مسافری که از هزاره‌جات آمده بود، می‌گفت: در منطقه‌ی از ولایت میدان یکی از وندی‌ها سوار موتر ما شد. پس از مدتی رو به‌ما کرد و پرسید: اصول دین تان را یاد دارید؟ ما هم با شهامت تمام «بلی صاحب» گفتیم و شروع کردیم به‌شمردن: اول توحید و دوم نبوت و... تازه به‌رقم سوم رسیده بودیم که جناب وندی حرف ما را قطع کرد و گفت: من به‌آن اصول دین کار ندارم؛ اصول دین وندی را از شما خواستم که این است خوب یاد بگیرید: اول پکلِ جانانه، دوم پیکا سرشانه، سوم دستمال چهارخانه، چهارم فیرِ خودسرانه و پنجم وندِ خانه به‌خانه.»

مرحوم مصنف در موضع دیگر آورده است:

«هنگامی‌که حزب وحدت (وحشت) در بامیان مستقر بود، تفنگ داران آن حزب راه‌های‌عبور و مرور مردم مسافر را مسدود می‌کردند و تعدادی شپش را به‌کف دست خود می‌گرفتند و عابران را اجبار می‌نمودند که آن شپش‌ها را خریداری نمایند! هریک شپش (بسته به‌بزرگی و کوچکی و نوع و رنگ) نام و قیمت مخصوص داشت. مثلاً به‌شپش بزرگ‌تر "چاین دار" می‌گفتند! پائین‌تر از آن ۶۰ پی‌پی، ۷۰ پی‌پی، بیردیوم، کله فیل و غیره... نام داشت!»

«درادوگاه تفنگداران عبدالعلی مزاری شپش "چاین‌دار" گران قیمت‌ترین بود و تا مبلغ پانزده لگ افغانی‌هم فروخته شده است! افزون براین، فروشنده‌گان شپش، مسافران را ملزم می‌کردند که از شپش‌ها خوب نگهداری

نمایند و تهدید می‌کردند که هرگاه از این راه برگشتند، باید شپش‌ها را نشان دهند که چگونه از آن‌ها مواظبت نموده‌اند، وای به‌حال کسی‌که از تعداد شپش‌ها کم شده باشد!»

مرحوم مصنف ادامه می‌دهد: «در موضع دیگر، تفنگ‌داران آقای‌مزاری، ضایعات خود را، روی سنگ برسر راه می‌گذاشتند و مسافران را مجبور می‌نمودند که: یا این را بخر، یا بخور!»

همین‌طور راه رهگذران را می‌گرفتند و این‌عبارت ریتمیک را سر آن‌ها تطبیق می‌نمودند: «**یانوت هزاری، یا دستور مزاری، یا پنج دقیقه سواری!**»

این‌ها کار هر روز تفنگ‌داران مزاری در بامیان و در غرب کابل بود.

- کدام مقاومت عادلانه؟! - کدام عدالتخواهی؟! - کدام هویت خواهی؟
- کسی‌که خود ایمان به‌عدالت ندارد، چگونه می‌تواند عدالتخواه باشد؟!

سند شماره ۱۵۱



Hesamuddin Tagabi

4 ساعت ·

مزاری نسبتی با عدالت خواهی نداشت

از یک تحصیل کرده انتظار این است که روشنگری کند و روایت گر صادق تحولات و جریانات باشد. نه آنکه تحریف تاریخ کند.

#مزاری نه عدالت خواه بود و نه متعهد. یکی از رهبران قوم گرا در جامعه متکثر قومی بود. جنگ های مزاری با حکومت ربانی و اتحاد او با گلبدین و تهاجم خونین و مشترک آن دو در ۲۳ سنبله علیه احزاب شیعی و تسلیم سلاحکوت های اسکاد به گلبدین، تسلیم شدن او به طالبان و.... هیچ کدام نمی تواند توجیه عدالت خواهانه داشته باشد.

ایشان مثل خیلی از رهبران تنظیمی برای تحکیم و تصاحب قدرت خود و نصری هایش، به هر اقدامی دست یازیده که آنچه گفته آمد، مشتی از بسیار ها و گواه آن مدعاست. مداحی ها نه واقعیت ها را دگرگون می تواند و نه سودی برای آیندگان دارد.

چگونه می تواند یک عدالت خواه، محروم کش، خود خواه و افراط گرا باشد. کسانی که در زمان تسلط آقای مزاری بر غرب کابل و نیروهایش را دیده اند و یا فیلم های آن زمان را مشاهده کرده اند. نیک می‌دانند که او از جنس دیگر جنگ سالاران دهه شصت و هفتاد کشور است.

حال مثنوی هفتاد من از اوصاف و اندیشه های نداشته و عدالت خواهی نکرده و.... او بنویسند. تاریخ را نمی توان تحریف کرد.

اگر استاد اکبری، مرحوم آیت الله محسنی، سید محمد هادی هادی، سید محمد علی جاوید یا مرحوم انوری یکی از اعمال فوق الذکر را مرتکب می شد، می دیدیم که چه دشنام ها، تقبیح ها، توهین ها نثارش می کردند اما مرحوم مزاری با ارتکاب همان اعمال، تقدیس و توصیف هم می شود.

چنین مداحانی یا نا آگاه اند و یا فاقد تعهد به مردمی که سنگش را به سینه می زنند.

آغازی بریک پایان

زنده یاد «قهار عاصی» شاعر نام‌دار وطنی، کتاب کوچکی دارد تحت همین عنوان؛ عاصی که خود در دوران جنگ‌های دیوانه‌گی در کابل زندگی می‌کرده و عاقبةالامر در نتیجه‌ی اصابت مستقیم راکت به‌خانه‌اش، جان باخت؛ تا لحظه‌ی که در قید حیات بوده است، وقایع را به‌صورت ساعتی و «لحظه‌شمار» ثبت کرده است. او در کتابش از ناحیه‌ی از کابل نام می‌برد که در آن‌موقع تحت کنترل حزب وحدت آقای مزاری بوده است:

سند شماره ۱۵۲ : عاصی می‌گوید: «دم غروب بود و مردی همسرش را که درد زایمان گرفته بود، بالای کراچی نشانده و در جاده روان بود؛ سربازان متعلق به‌پوسته‌ی حزب وحدت جلو آن مرد را می‌گیرد و سؤال و جواب می‌کند که به‌کجا می‌رود، مرد جواب می‌دهد که همسرش درد زایمان گرفته و او را به‌شفاخانه می‌برد؛ سربازان آقای مزاری آن مرد و همسرش را به‌داخل پسته هدایت می‌کنند و می‌گویند: «خوب، خوب؛ بیار، بیار!» ما تا حالا همه‌چیز دیده‌ایم، فقط زایدن زن را ندیده‌ایم؛ بیار تا ببینیم زن چطوری می‌زاید و بچه‌ی آدم چطوری به‌دنیا می‌آید!»

سند شماره ۱۵۳ : در موضع دیگر می‌گوید: «زن بی‌نوائی که از شرق کابل آمده و مقداری آرد و دیگر مواد غذائی خریداری نموده و آن را پشت کرده بود تا به‌خانه ببرد، در حالی که با پای پیاده رهسپار خانه بود، از بخت کم توسط افراد پسته‌ی حزب وحدت گرفتار شد؛ ابتدا مورد تجاز جمعی قرار گرفت، سپس برای این‌که خشم تاجیک‌ها را هرچه بیش‌تر برافروزند، جلو و عقب زن را چسپ زده، و روی چسپ نوشتند: «کلید این قفل‌ها در جیب بابه است، هر وقت بابه اجازه داد باز می‌شود»! به‌همین ترتیب، زن بی‌نوارا با بدن برهنه به‌منطقه‌ی تحت کنترل «شورای نظار» فرستادند.»

امروزه شماری از روشنفکران تاجیک‌تبار [از شدّت ضدیّت با پشتون‌ها] تنها پشتون‌کشئ مزاری را عمده می‌کنند! گویا فراموش کرده‌اند که مزاری با دولت ربانی ومسعود جنگید و دراین جنگ‌ها چه برسر نوامیس تاجیکان آمد!

نمی‌خواهم به‌چیزهای بپردازم که قداست و عفت قلم اجازه نمی‌دهد؛ فقط این قدر بدانیم که فهرست طولانی از کارنامه‌ی آقای مزاری و سربازانش در غرب کابل و سپس در بامیان، در تاریخ ثبت شده که کلیات آن چنین است:

تجاوزات گستره‌ی ناموسی و بیرق ساختن لباس‌های زنان هموطن.
تماشای زایمان زنان.
میخ کوبیدن به‌سر هموطنان پشتون.
راه‌اندازی کوره‌های آدم‌سوزی.
تماشای رقص مرگ.
گچ گرفتن آدمیان.
ادرار به‌دهن هموطنان.
بریدن سینه‌ی زنان.
تجاوز جنسی به‌کودکان یتیم‌خانه‌ها.
کشتن نوبتی زندانیان و خورانیدن کوشت آنان به‌دیگر زندانیان.
شپش فروشی به‌رهگذران.
مدفوع فروشی به‌رهگذران.
غارت موزیم ملی.
باجگیری: یا نوت هزاری، یا دستور مزاری، یا پنج دقیقه سواری.
به‌توپ‌بستن هموطنان پشتون؛ توپچی‌های مزاری وقتی کسانی را دستگیر می‌کردند، برای این‌که هویت قومیٔ شخص اسیر را بشناسند؛ قروت را به‌او نشان می‌دادند و از او می‌پرسیدند «این چیست؟»

اگر می‌گفت «کُروت» دیگر ثابت می‌شد که او پشتون است.

آن وقت از شخص اسیر می‌پرسیدند که خانه‌تان کجا است؟

(مثلا) کسی می‌گفت خانه‌ام در میدان شهر یا پغمان است؛ ابتداء جیب او را خالی می‌کردند و دارائی‌اش را می‌گرفتند و می‌گفتند کرایه‌ات را بده که همین لحظه تو را به‌خانه‌ات بفرستیم. سرانجام او را به‌توپ می‌بستند و لوله‌ی توپ را به‌همان سمت می‌چرخاندند و با گفتن این جمله که "حالا برو به‌خانه‌ات" توپ را شلیک می‌کردند ...!

قساوت و خشونت نشانه‌ی اوج شجاعت یک فرمانده و یک جنگجو به‌حساب می‌آمد. لقب «دیوانه» معادل «سترجنرال» بالاترین رتبه‌ی نظامی و مدال شجاعت و لیاقت یک قوماندان محسوب می‌گردید. القاب دیگری مانند آدمخوار، سیاه مار، کوچوک و... در مراتب بعدی قرار داشتند.

یکی از شیطان‌پرستان در اثر خود با افتخار در این مورد چنین می‌نویسد:

سند شماره ۱۵۴ : «نام‌های غیرمتعارف بر سرِ زبان‌ها افتید: دیوانه، جندی، مارخور، شیشه‌خور، جولی، جلی، خر، لنگ، گنگس، بیخدا، بچی خدا، کُوچُک...»(۶۴)

جنگسالارانی مانند شفیع دیوانه، بلال دیوانه، نصیر دیوانه، ظاهر سکس، سرور گنگس، داوود معاون خدا، بچهٔ خدا، قوماندان کوُچوُک، قوماندان مارخور، قوماندان جندی، قوماندان شیشه‌خور، قوماندان دزد بغداد، قوماندان زارخور، قوماندان کبچه، قوماندان سکسی، قوماندان خشتک کشال، قوماندان پاوکم، قوماندان بمبه، قوماندان زنبور، قوماندان سگ سیاه، قوماندان لاشخور، قوماندان پس‌لگد، قوماندان خاکباد، قوماندان خر، قوماندان خرگای، قوماندان ...، قوماندان ...، قوماندان ...، قوماندان چرسی، قوماندان بنگی، قوماندان بی‌خدا... و دیوانه‌های دیگر (که به‌این عناوین افتخار می‌کردند) سوق و اداره‌ی جنگ آقای مزاری درغرب کابل را عهده دار بودند.

شیطان‌پرست مورد نظر در خاطرات خود، پس از فلسفه‌بافی و سفسطه‌گری در تبیین و تحسین «دیوانه‌گی» و «دیوانه‌گان» یک مورد از شاه‌کاری‌های آنان را این‌گونه روایت می‌کند:

سند شماره ۱۵۵ : «در جریان انتخابات رهبری حزب وحدت در سال ۱۳۷۳ جمعی از «دیوانه‌ها» طرح عجیبی را سازماندهی کردند. در میان رهبران حزب وحدت سیّدرحمت الله مرتضوی شدیدترین مخالفت‌ها در برابر مزاری را نماینده‌گی می‌کرد... روزی که جمع کثیری از رهبران حزب وحدت از هزاره‌جات وارد کابل می‌شدند، مرتضوی یکی از سخنرانان بود ... روز استقبال از رهبران حزب وحدت بیش از پنجاه نفر از «دیوانه‌ها» به‌یک طرح از پیش‌ساخته به‌صف استقبال کننده‌گان در سرک شورای ملی داخل شدند، وقتی سیدرحمت الله مرتضوی وارد جمعیت شد، خود را به‌او نزدیک کرده و به‌نوبت یکی پی هم نشیمن‌گاه او را دست کشیدند! مرتضوی چند بار تلاش کرد خود را کنار دیوار کشیده و از دسترس «دیوانه‌ها» نجات دهد؛ اما به‌محض این‌که حرکت می‌کرد، باز هم با صحنه‌ی مشابه رو به‌رو می‌شد. این عمل، مرتضوی را به‌حدی ناراحت و آشفته ساخته بود که وقتی پشت میز خطابه قرار گرفت تا سخنرانی کند، آثار خشم و سراسیمه‌گی از سخنان و رفتارش هویدا بود.»(۶۵)

در اردوگاه مزاری استفاده از مواد افیونی مانند چرس، تریاک و دیگر مواد نشأآور و مشروبات الکلی و قمار و تماشای فیلم‌های مستهجن در مقیاس گسترده و به‌صورت علنی رایج بود. هیکل‌ها و چهره‌ها چرکین و ژولیده بودند، موهای جنگلی و پر از جانور، ژست‌ها و قواره‌ها وحشتناک و ترس‌آور بودند؛ هرکس هرچه چرکین‌تر و کثیف‌تر بود افتخار و امتیاز بیش‌تر داشت. اگر کسی برای مزاری از این اوضاع و اعمال قوماندانانش سخن می‌زد، پاسخ آماده، صریح و همیشه‌گی مزاری این بود:

«اگر شما مخالف چرس و تریاک و شراب و قمار هستید بروید جنگ کنید، این بچه‌ها بدون تریاک و چرس یک لحظه هم جنگ نمی‌کنند!»

وقتی نماینده‌ی حزب وحدت! برای بررسی نیازهای پسته‌ها می‌رفت، قوماندان پسته که سرگرم چرس کشیدن بود، دود چرس را از ریه‌هایش بیرون می‌کشید و به‌صورت نماینده‌ی حزب پُف می‌کرد. نخستین سئوالش هم این بود که «بابه چه مقدار پیسه برای چرس و شراب ما فرستاده است؟»

شفیع دیوانه می‌گفت: «من آیة‌الله ریش‌غیب هستم!» او می‌گفت: «من عهد کرده‌ام تا زمانی که هزاره آزاد نشود صورت خود را نشویم»!

نصیر دیوانه عربده می‌کشید که «مرا بشناسید، من «نصیر دیوانه» خدای هزاره‌ها هستم! «داوود دیوانه» معاون شفیع می‌گفت: «من معاون اول خدا هستم!» افراد تحت فرمانش می‌گفتند: «تفنگم خدا است و گلوله‌هایش عزرائیل، اگر سرفه کند، عمرت خلاص است.»

ارتکاب جرایم جنگی و نقض فاحش حقوق بشر توسط عبدالعلی مزاری و پیروان ایشان در ذهن و روان همه هموطنان ما ذخیره است. سخن از یک مورد، چند مورد نیست؛ این‌ها عمل هر روزه و هر ساعت نیروهای مزاری در طول مدت استقرار در غرب کابل بود که در مطبوعات متعلق به‌خود این حزب قلمی شده است. عضو عالی‌حزب وحدت در زمینه چنین می‌نگارد:

سند شماره ۱۵۶ : «جوهره‌ی این جنگ‌ها با اسلام و معیارهای انسانی همخوانی نداشت؛ افرادی بی‌بند و بار و بدسابقه میدان‌دار می‌شدند، وقتی این افراد مورد توجه قرار می‌گرفتند، عرصه برای دین‌داران تنگ و تنگ‌تر می‌گردید. و به‌این دلیل که صلاحیت هر فرد در خوب جنگیدن و کشتن بود؛ افرادی بی‌بند و بار که هیچ هدفی جز سرگرمی ندارند

خوب‌تر از دیگران دراین عرصه ظهور می‌کردند و این باعث بالا رفتن رتبه و وجهه‌ی آنان می‌شد، تا این‌که قوماندانانی از این طیف صاحب نفوذ در حزب وحدت گردیدند. به‌اثر بی‌بند و باری‌ها و غارت‌گری‌های این‌ها امنیت سلب می‌گردید. و چون طیف وسیعی را دربر داشتند، توان پالایش آنان هم موجود نبود. و اراده برپالایش این افراد وجود نداشت.»(۶۶)

سند شماره ۱۵۷ : «این نیروها به‌جنگ به‌عنوان یک منبع درآمد و زمینه‌ی چپاول اموال مردم و تعرض به‌نوامیس مسلمین نگاه می‌کردند. هروقت می‌خواستند، آتش جنگ را روشن می‌کردند و هروقت که جنگ را فاقد ثمرات مادی تشخیص می‌دادند، متوقف می‌کردند. سرنوشت خانه‌های کوچه‌ی «قلعه‌ی واحد» از مصادیق بارز این مطلب است. منازل کوچه‌ی «قلعه‌ی واحد» به‌گونه‌ی مورد تعرض قرار گرفت که حتی خشت و سنگ آن‌ها را نیز بردند. خانه‌های «کارته سخی» نمونه‌ی دیگری از این فاجعه بود. با این که خانه‌های کارته سخی اغلب به‌شیعه‌ها و هزاره‌ها تعلق داشتند.»

«قرار گرفتن ابتکار شروع و توقف جنگ در اختیار جنگ‌جویان، یکی از علل بسیار عمده و اساس ادامه‌ی جنگ در افغانستان است. چون نیروهای جنگنده از سواد، تربیت و تعهد کافی در برابر مصالح جامعه، محروم‌اند. و همه چیز را برمبنای منافع و هوس‌های آنئ خود می‌سنجند و عمل می‌کنند. این نیروها به‌دسته‌های غارت‌گر و دزدان گردنه‌گیر بیش‌تر شباهت دارند، تا به‌یک نیروی که جهت تحقق یک آرمان اجتماعی گردهم آمده و برای عملی نمودن آن سلاح برداشته‌اند.»

«بارها اتفاق افتاده که نیروهای متخاصم برای بردن دروازه‌ها، کلکین‌ها، الماری‌ها و چوب سقف خانه‌های که در بین خطوط جنگ قرارداشته و هیچ طرف جنگ ازترس طرف دیگر وارد آن ساحه شده نتوانسته است، باهم توافق کرده، گروپ تخریب مشترک تشکیل داده‌اند، و بعد جنگ تصنعی به‌راه انداخته‌اند تا پوششی باشد برای عملیات گروه تخریب شان.»(۶۷)

بسیاری از جنگ‌ها در نتیجه‌ی اختلافات بر سر برد و باخت قمار، یا قطعه‌بازی، یا حتی مشاجره بر سر زیبائی یک عکس سکس شروع می‌شد! همین‌طوری ناگهان فیر راکت و پکا شروع می‌شد و مردم را تکان می‌داد. وقتی از چند و چون ماجرا پرس و جو می‌کردند، معلوم می‌شد که «دو نفراز

قوماندانان حزب وحدت در فلان سماور سرگرم نوشیدن چای بودند، حین صرف چای، درباره‌ی دو قطعه عکس سکس باهم گپ می‌زدند. یکی می‌گفت از من قشنگ‌تر است، دومی اصرار داشت که از من!

این گفت وگو به‌پرخاشگری کشیده شده و بالاخره به‌درگیری و چاقوکشی منجر شده است! وقتی مردم حاضر درمحل میانجی شده، آن‌ها را جدا کردند، هر کدام به‌سوی پسته‌ی خود دویده و با راکت و پکاه پسته‌ی دیگری را زیر آتش گرفتند. در نتیجه، جنگی تمام عیار بر سر یک قطعه عکس سکس هندی، یک گوشه‌ی شهر را فراگرفته و گرد و خاک به آسمان بلند است!

سند شماره ۱۵۸ : «وقتی یک تشکل با نام و عنوان اسلامی، در آن حد از درجه‌ی ارزش سقوط کند که افراد آن، خود را دیوانه لقب بدهند (و یک‌دیگر را قوماندان چرسی، قوماندان بنگی، قوماندان بدماش، قوماندان شرابی، قماری... خطاب کنند) و به‌این عناوین مباهات کنند و حتی در نشریات، از این نوع افراد به‌عنوان قهرمان ملی یاد شوند، پیدا است که رهبری آن دارای چه خصوصیات اسلامی و انسانی است. و چه روش و منشی به‌عنوان الگو و نمونه از خود تبارز می‌دهد؟!»(۶۸)

عبدالعلی مزاری و نقض صریح حقوق بشر

اکنون که سطح سواد و دانش جمهور افغانیان ارتقاء قابل ملاحظه کسب نموده و روز به‌روز پرده‌های بیش‌تری از روی جنایات اشخاص و گروه‌های درگیر در جنگ‌های ویرانگر داخلی کنار زده می‌شود، به‌هموطنان عزیز توصیه می‌کنیم تا اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر را با دقت بخوانند و نسبت به‌حقوق انسانی خویش آگاهی حاصل کنند و دیگر اجازه ندهند گروه‌های تبهکار یا دولت و حکومت، آنان را به‌گروگان گرفته و زندگی شان را تباه کنند. مواد و مفاد این اعلامیه معیار مهم برای سنجش عملکرد اشخاص و گروه‌های جنایت‌کار در کشور ما می‌باشد.

اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر یک پیمان بین‌المللی است که در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به‌تصویب رسیده و شامل ۳۰ ماده است که به‌تشریح دیدگاه سازمان ملل متحد در مورد حقوق بشر می‌پردازد.

مفاد این اعلامیه حقوق بنیادی مدنی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، و اجتماعئ را که تمامی ابنای بشر در هر کشوری باید از آن برخوردار باشند، مشخص کرده است.

مفاد این اعلامیه از نظر بسیاری از پژوهش‌گران الزام‌آور بوده و از اعتبار حقوق بین‌الملل برخوردار است، زیرا به‌صورت گسترده پذیرفته شده و برای سنجش رفتار کشورها به‌کار می‌رود. اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر این است که: تمامی انسان‌ها از بدو تولد آزادند و حقوقی برابر دارند.

شاخ شیطان‌پرستان نفاق‌افگن را بشکنیم

امروزه شیطان‌پرستان مشرک از نام مزاری چماق ساخته و بر سر رقیبان قومی، خونی و ایدیولوژیک خود می‌کوبند، آن‌ها از نام مزاری یک مذهب ساخته و بدان‌وسیله «جنگ مذهب علیه مذهب» راه انداخته‌اند؛ موجبات شقاق و نفاق در جامعه‌ی مذهبی هزاره و تشیع را فراهم آورده و با اقدامات شریرانه و غیر مسئولانه، زندگی آنان را به‌خطر انداخته‌اند:

سند شماره ۱۵۹ : «مزاری برای ما یک امام بود! و کرامت اولیایی به‌یادگار گذاشت! و اعجاز داشت! راه او مذهب ما است.»(۶۹)

سند شماره ۱۶۰ : «در آغاز همه شاهد بودیم که شعارهای نادرست «حق شیعه» یگانه شعار حزب وحدت اسلامی بود؛ امّا ستراتژی مشخص برای حق تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی جوامع محروم، یگانه علت برای تقویت پایگاه اجتماعی رهبریت رهبر شهید شد. این مثال نشان می‌دهد که رهبری مردم در غرب کابل، ایدیولوژی چهارده ساله‌ی پیوند مذهبی را پس از اثبات ناکاره‌گی آن در برابر سرنوشت ملی جامعه‌ی هزاره، به‌دور انداخت. مزاری شیعه نیست، مزاری سنی نیست، مزاری اسماعیلیه و مسیحی نیز نیست، مزاری هزاره است و دیگر هیچ چیز نیست.»(۷۰)

این گونه است که: گوساله‌پرستان هزاره‌گی، ابتدا از نام مزاری یک خانه‌ی عنکبوت می‌سازند و در آن پناه می‌گیرند، سپس اقدامات شرارت‌آمیز و شرک‌آلود خود علیه اقوام و مذاهب افغانی را از درون همین «اوهن البیوت» ساماندهی می‌کنند. و از همان موضع به‌جان و مال و عرض و شرف مردم تعرض می‌نمایند و روابط اقوام را به‌هم می‌زنند.

این لانه‌ی فساد باید ویران شود تا گوساله‌پرستان و شیطان‌پرستان نفاق‌افگن بی‌پناه گردند. زیرا نام مزاری برای همه اقوام شریف افغانی مایه‌ی نفرت و یادآور خاطرات زشت و آزار دهنده است. بنا به‌قول خود مزاری:

«وقتی از بدخشان تا هرات به‌جنگ او رفته باشند و مرده پس آروده باشند» دیگر چه می‌ماند؟ همه‌ی افغانستان همین است. در این صورت، آیا این نام برای مردم، آوای جغد شوم نخواهد بود؟

برخی وجدان‌های خفته به‌آهسته‌گی بیدار می‌شوند

در صُحُف دینی و متون اخلاقی آمده است که انسان دارای چندگونه نفس می‌باشد از آن جمله نفوسی موسوم به«اماره» و «لوامه» است که هریک اندکی قبل و بعد از ارتکاب جنایت و جرایم بیدار می‌شود، یعنی هیچ جرم و جنایتی واقع نمی‌شود، مگر به‌فرمان نفس امّاره (نفس وسوسه‌گر) و بلافاصله پس از حدوث جنایت، نوبت به‌نفس لوامه (نفس ملامت‌گر) می‌رسد؛ لذا است که ارتکاب هرنوع جنایت لامحاله منجر به‌پشیمانی عمیق می‌گردد. این هیچ استثناء ندارد. در کشور، خاصه در جریان جنگ‌های دیوانه‌گی در غرب کابل جرائیم و جنایات بی‌شمار (از هرنوع آن) صورت گرفته؛ این نبود، مگر به‌فرمان نفوس امّاره و رزیله؛



- اکنون پرسش این‌جا است که نفوس لوامه‌ی جنایت‌کاران جنگی و شرکاء «گوساله‌پرست» کی بیدار می‌شوند؟

= نشانه‌های وجود دارد که این نفوس به‌آرامی و آهسته‌گی حلزون بیدار می‌شوند. همین که امروزه همه‌ی طرف‌ها و شرکاء جنگ دیوانه‌گی در تدارک آنند تا آن جنگ را محکوم کنند، گناه جنگ را به‌گردن این و آن بیاندازند، خود را تبرئه کنند و این‌سو و آن‌سو شعار عقلانیت و خردورزی

سر دهند، به‌مفهوم این است که نفوس لوامه‌ی یک عده در حال بیدار شدن است. و تازه کم کم می‌فهمند که چه کار کرده‌اند. از قول شماری از سران حزب وحدت (من‌جمله ناطقی عینک) نقل است که پس از سومین جنگ مزاری و مسعود همه گفتند دیگر جنگ بس است، اکنون حزب جایگاه خود را تثبیت نموده و هنگام آن رسیده است که آهنگ مشارکت در دولت ربانی را روی دست گیریم؛ همه پذیرفتند، فقط سیّدمحمد سجادی بود که در مقام عقل منفصل مزاری با صلح مخالفت کرد وگفت: «فقط جنگ و دیگر هیچ!»

اگر در افغانستان جامعه‌ی مدنی و نهادهای نظام مند وجود می‌داشت، آقای مزاری و همگنانش حتماً در دیوانه‌خانه نگهداری می‌شدند تا به‌خود و دیگران آسیب نزنند. کتاب «ریشه‌های اصلی بحران بی‌هویتی در جامعه‌ی هزاره» که به‌هدف تبرئه‌ی مزاری از افتضاحات جنگ دیوانه‌گی نگاشته شده در صفحات ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۵ و ۳۱ می‌گوید:

سند شماره ۱۶۲ : «بنابراین باید به‌سراغ مشاوران شهید مزاری رفت و آنان را به‌محاکمه کشانید که این مشاوران چه کردند و چگونه مشورت می‌دادند که مزاری به‌این نتیجه رسید که با چه کسی وارد جنگ شود و با چه کسانی پیمان دوستی ببندد؟»

- «از کسانی که به‌عنوان مشاوران شهید مزاری نام برده می‌شوند عبارت‌اند از: کریم خلیلی، عزیزالله شفق، سیّدمحمد سجادی، قربانعلی عرفانی یکاولنگی، سیّدعباس حکیمی غزنوی و آیة‌الله صادقی پروانی.»

- «از میان این‌ها دو شخصیت از همه مشهورتر و برجسته‌تراند»:

۱ - «سیّدمحمد سجادی که در حادثه‌ی سقوط هواپیما در بامیان جان خود را از دست داد. سیّد محمد یکی از بازیگران نقش آفرین در جدایی محمد اکبری از آقای مزاری و دو شقه شدن حزب وحدت بود.»

۲ - «کریم خلیلی است که حکم دست راست شهید مزاری را داشت و تئورسین ائتلاف شهید مزاری با گلب‌الدین حکمتیار و قرار ملاقات و صلح شهید مزاری با طالبان همین آقای کریم خلیلی بود و نقش کریم خلیلی در جدایی محمد اکبری و فروپاشی قدرت و هیمنه‌ی حزب وحدت نه قابل انکار است و نه چیزی پنهان و پوشیده از نظرها. زیرا کریم خلیلی مزاری را

به‌مذاکره و صلح با طالبان تشویق و ترغیب کرد، امّا خودش شب قبل از شهادت مزاری از غرب کابل به‌پاکستان گریخت...»

«کریم خلیلی در شهادت مزاری با طالبان هم دست بود، او بعد از دبیر کلی حزب وحدت ماجرای شهادت رهبر شهید را به‌فراموشی سپرد با این‌که بارها با طالبان به‌مذاکره نشست، امّا ازشهید مزاری سخنی نگفت و به‌دیگران هم اجازه‌ی مطرح کردن و تحقیق پیرامون شهادت شهید مزاری را نداد.»

«هرگاه ناکامی‌های حزب وحدت مطرح می‌شود خلیلی پای مزاری را می‌کشاند و به‌همین جهت بود که او هیچ‌گاه حاضر نشد تا چگونه‌گی و چرایی شهادت مزاری را مورد تحقیق قرار دهد اگر خلیلی راست می‌گوید که صادقانه در کنار مزاری بوده و به‌آرمان او متعهد بود، اکنون چرا در جهت تفرقه‌ی جامعه‌ی هزاره گام بر می‌دارد؟»

«به‌نقل قول از داکتر غلام محمد ییلاقی، سهم محرز و برجسته‌ی خلیلی در قتل مزاری یکی از این واقعیت‌های تلخ است که برای خیلی‌ها مستور و نا شناخته مانده است؛ چیزی که شاید برای خیلی‌ها غیرقابل تصور باشد...»(۷۱)

سند شماره ۱۶۳



Jafar Rasouly
5 ساعت ·

حزب وحدت ایجاد شد؛ من دانشجو، فعال حزبی، ساکن تهران بودم. آنچه انجام شده بود و آنچه امشب در نوشته دوست گرانقدر خود جناب محمد قاسم وفایی زاده خواندم؛ از بنیاد در مغایرت است.
وفایی زاده با تکرار حزب مزاری می گوید. در آن روزهای آغازین حزب وحدت، حزب مزاری نبود. مزاری نام چندان مطرح هم نبود. مزاری یکی از اعضای رهبری نصر بود. نصر شورایی اداره می شد. اعضای شورا تقریبا هم سطح بودند.
حزب وحدت کار ایران بود. فروپاشی حزب وحدت هم کار ایران بود. به این معنی ایران حمایت خود را قطع کرد. حزب وحدت را اشخاص تأسیس نکرد بلکه گروه‌های مختلف ائتلاف کردند. مسند های حزبی نیز بین احزاب تقسیم شده‌بود.
حزب خلق و دولت چپی در کابل با حمایت-مادی و معنوی- شوروی ایجاد شده بود. با قطع کمک شوروی به آخر رسید.
دولت جمهوری با حمایت آمریکا تشکیل گردید و با کم شدن حمایت آمریکا فروپاشید. حزب وحدت نیز چنین شد.
ایران احزاب نه گانه را زیر فشار آورد تا متحد شوند. جز حرکت، دیگران مدتی دور هم بود. سیاست دائم در نوسان ایران به نفع حزب وحدت ادامه پیدا نکرد.
امروز بدون حمایت ایران گروه های شیعه و هزاره هرگز زیر یک سقف نخواهد نشست. برای اکثر تان این جمله خوشایند نیست ولی واقعیت دارد.

نشان‌های بخش سیزده‌هم:

۱ - م: جعفری: «ریشه‌های اصلی بحران بی‌هویتی در جامعه‌ی هزاره» ص ۳۱
۲ - رسا - «نشریه‌ی انجمن طلاب حزب وحدت» شماره‌ی پنجم، ۱۳۷۴- قم
۳ - نشریه بلاغ - حزب وحدت اسلامی - شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸
۴ - بصیر احمد دولت آبادی: «هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت» ص ۵۰۱
۵ - احیای هویت «مجموعه سخنرانی منسوب به‌مزاری» ص ۲۱۸
۶ - احیای هویت ، ص ۱۲۱
۷ - احیای هویت ، ص ۱۱۵
۸ - اظهارات عبدالکریم خلیلی، پس از تحمل شکست در غرب کابل؛ صفحه‌ی نو، ۵
۹ - محمدنبی عظیمی: «اردو و سیاست در سه‌دهه‌ی اخیر افغانستان» ص ۵۸۵
۱۰ - هفته نامه‌ی وحدت، جناح اکبری، شماره ۲۶۷
۱۱ - بگذار نفس بکشم، ص ۱۱۵
۱۲ - همان، ص ۱۲۱
۱۳ - عصری برای عدالت، نشریه کانون فرهنگی رهبر شهید، شماره ۱
۱۴ - احیای هویت، ص ۱۸۲
۱۵ - همان، صص ۱۹۵ - ۱۹۴
۱۶ - «زیر آسمان کابل» محمد حسین فیاض، ص ۸۰
۱۷ - حلیم تنوی: تاریخ روزنامه نگاری درافغانستان، ص ۴۵۶
۱۸ - همان، ص ۴۴۶
۱۹ - احیای هویت، ص ۶۵
۲۰ - بلاغ «حزب وحدت - شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ - چاپ قم
۲۱ - بلاغ - شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ - چاپ قم
۲۲ - چنگیز پهلوان: مجله‌ی کلک، ۵۵، تهران، ۱۳۷۴
۲۳ - چنگیز پهلوان: «کلک» شماره ۶۰، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ۱۲۳
۲۴ - احیای هویت، ص ۲۲۰
۲۵ - همان ، ص ۲۲۲
۲۶ - بلاغ - حزب وحدت - شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ - چاپ قم
۲۷ - «اسطوره شکسته» بخش اول،
۲۸ - همان.
۲۹ - جوادی غزنوی: «روشنفکر امروز ما» ص ۲۲
۳۰ - خاطرات سیاسی آیةالله محمد ری‌شهری، چاپ دوم، تیرماه ۱۳۶۹ ص۲۴۲
۳۱ - سخنرانی‌های مزاری (احیای هویت) ص ۱۲۰
۳۲ - احیای هویت ، ص ۲۲۰
۳۳ - نشریه‌ی «بلاغ» وابسته به‌حزب وحدت اسلامی - شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ - چاپ قم، مقاله: «شهید مزاری در آئینه‌ی واقعیت‌ها و پندارها»
۳۴ - همان.

۳۵ ـ سموئیل‌هانتینگتون: محسن ثلاثی، سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی.
۳۶ ـ بلاغ، حزب وحدت ـ شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ ـ چاپ قم
۳۷ ـ محمد حلیم تنویر: «تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان» ص ۳۲۰
۳۸ ـ همان ، ص ۱۴۵
۳۹ ـ علیجان زاهدی: «روایت شکست اقوام محکوم در افغانستان» ص ۹۹
۴۰ ـ احیای هویت: ص ۲۰۱
۴۱ ـ کانون فرهنگی رهبر شهید، کوئته، عصری برای عدالت، شماره ۱۲
۴۲ ـ همان.
۴۳ ـ همان.
۴۴ ـ همان.
۴۵ ـ قسمتی از بیانیه‌ی کتبی محمد اکبری، ۲۶ سنبله ۱۳۷۳
۴۶ ـ سیدرحمت الله مرتضوی، «بنیاد وحدت» شماره ۸۸ و «راه نجات» شمار ۴۳
۴۷ ـ بلاغ ـ حزب وحدت- شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ ـ چاپ قم
۴۸ ـ علیجان زاهدی: «روایت شکست اقوام محکوم در افغانستان» ص ۹۵
۴۹ ـ عصری برای عدالت ، کانون فرهنگی رهبر شهید ، شماره ۵
۵۰ ـ هفته‌نامه: امروز ما، «کانون فرهنگی رهبر شهید» کوئته، ۴،۱۳۷۵
۵۱ ـ امروزما، نشریه حزب وحدت (جناح مزاری) در پاکستان، شماره ۴
۵۲ ـ از سخنرانی عبدالحسین مقصودی درقم. بر گرفته از کتاب «اسطوره شسکته»
۵۳ ـ ناصر خسرو العلوی‌الموسوی‌البلخی» (متوفی۲۹۹ هجری، ۱۰۸۸ترسائی
۵۴ ـ نشریه‌ی موسوم به "سخن صبا" (سال دوم، شماره پنجم)
۵۵ ـ همان.
۵۶ ـ «یاران شاهد» شماره ۵۹ ـ مهر ماه ۱۳۸۹ ـ تهران.
۵۷ ـ عصری برای عدالت، ۳
۵۸ ـ جوادی غزنوی: «روشن‌فکر امروز ما» ، ص ۶۶، قم ۱۳۷۸
۵۹ ـ گروه پژوهشی سینا: «افغانستان در سه دهه‌ی اخیر» ؛ ص ۸۰۰
۶۰ ـ عصری برای عدالت ،۳ ، کانون فرهنگی رهبر شهید ، کوئته
۶۱ ـ احیای هویت؛ .قم، ص ۱۶
۶۲ ـ حبل الله ۱۳۳
۶۳ ـ ع، افسرده خاطر = علیجان زاهدی، نبرد هزاره‌ها در کابل، ص ۳۷
۶۴ ـ بگذار نفس بکشم، ص ۱۰۷
۶۵ ـ همان، ص ۲۱۰
۶۶ ـ نشریه‌ی «بلاغ» وابسته به‌حزب وحدت اسلامی- شاخه‌ی اکبری، شماره ششم،
۶۷ ـ علیجان زاهدی: «روایت شکست اقوام محکوم در افغانستان» صص: ۹۴ ـ ۹۳
۶۸ ـ بلاغ ـ شماره ششم سنبله سال ۱۳۷۸: شهید مزاری در آئینه‌ی واقعیت‌ها...
۶۹ ـ هفته نامه: امروز ما «کانون فرهنگی رهبر شهید» کوئته، ۱۳۷۵، ۴
۷۰ ـ کانون فرهنگی رهبر شهید، کوئته، عصری برای عدالت، شماره‌ی ۳
۷۱ ـ «ریشه‌های اصلی بحران بی‌هویتی هزاره» صص ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۵ و ۳۱

بخش چهاردهم

کجاست بازوهای خیبرگشا؟

صبح عاشورا

... واینک بیش‌تر از هرزمانی دیگر تیزئ کارد را برگلوی خود حس می‌کنم... پس بگذار تا فرصتی هست سخن چندی با تو گفته باشم ... تا دین خود را نسبت به‌تو و تاریخ و انسانیت اداء کرده باشم:

- **بودن، یا نبودن؟**
- **«سادات سر دوراهی مرگ و زندگی»**
- **«شمر دیروز مرد، شمر امروز را بشناس!»**

...شاید صحنه‌های از «گاوبازی» اسپانیایی‌ها را دیده باشید؛ به‌همین‌ترتیب قیاس کنید اوضاع این‌گونه پیش آمده که کلمه‌ی «سیّد» دقیقاً همان پارچه‌ی سرخ شده است و [غالب] قلم به‌دستان هزاره‌گی همان گاو خشمگین، که باشنیدن این کلمه خون شان به‌جوش می‌آید و دیوانه‌وار به‌آن شاخ می‌زنند...

ما در جهان متلاطم زندگی می‌کنیم، جهان بی‌رحم که به‌هیچ کس تضمین بقاء نداده است... ضعیفان و بی‌خبران و بی‌خردان و ناشایسته‌گان را زیر چرخ‌های خود خرد و خمیر می‌کند و می‌رود...

- آیا از خود پرسیده‌ایم که انواع چگونه انقراض می‌یابند؟

ـ اقوام و تمدن‌ها چگونه به‌تاریخ می‌پیوندند؟

= از بی‌خبری، از ساده لوحی و نادیدن مخاطرات، از چرخش بی‌حاصل به‌دور خود ... که جمعا به‌ضعف مکانیسم دفاعی می‌انجامد ...

ـ آیا ما دچار چنین حالت نشده‌ایم؟

ـ آیا ما می‌مانیم یا نابود می‌شویم؟

ـ آیا سادات افغانستان می‌توانند خود را بازسازی کنند؟

ـ بازسازی سادات افغانستان نیازمند چه موالفاتی است؟

ـ اگر سادات افغانستان نتوانند خود را بازسازی نمایند، چه آینده‌ی منتظر خود و فرزندان شان است؟

این‌ها سئوالات بسیار جدی است. ما نباید از طرح این سؤال‌ها بترسیم، ما باید بتوانیم قدم به‌قدم خود را نقد کنیم، امکانات و موقعیت‌ها و مخاطرات بالفعل و بالقوه را ارزیابی نمائیم. ما باید تهدیدهای دشمنان خود را جدی بگیریم، کسی با ما شوخی نمی‌کند! برنامه‌ها علیه ما جدی است و ما در خواب گران!

انسان وقتی پشت سر خود نگاه می‌کند و این همه نقشه و تهاجمات علیه یک اقلیت پراکنده را می‌بیند دچار شگفتی می‌گردد که این‌ها چطور تاهنوز زنده مانده‌اند؟! به‌ویژه آن‌که نه حزب و تشکیلات مستقلی داشتند، نه پشتوانه داشتند و حتی نه تحلیل روشن از اوضاع و مخاطرات!

فاشیسم هزاره‌گی درست می‌گوید که «سادات» (قاعدتاً) باید به‌اثر «یک قیام پنج دقیقه‌ای» نابود می‌شدند. (سند شماره **۲۹**) و افسوس می‌خورد که چرا آن «قیام پنج دقیقه‌ای» محقق نشد و ناکام ماند؟! (سند شماره **۱۵**)

ما نیز در این بُهت و حیرت با فاشیسم هزاره‌گی شریک هستیم: به‌راستی راز بقای «سادات» چه بوده است؟ این سئوال بسیار بزرگ است. خاصة که طی ۵۰ سال گذشته عکس العمل «سادات» در برابر حملات صریح و بنیان برافکن فاشیسم هزاره‌گی گنگ و انفعالی بوده، تا آن حد که موجب عصبانیت فاشیسم هزاره‌گی نیز گردیده است. چنان‌که می‌گویند:

«... و خونسردی چهره‌های این جانیان، در پناه عمامه و دستار سیاه، خودبینانه است.» (فرازی از سندهای شماره ۱۶ ـ ۳۰)

درحالی که سادات هیچ ازحال خود خبر ندارد، اما فاشیسم هزاره‌گی خیال می‌کند چنین واکنش سادات از روی آگاهی جمعی، تحلیل روشن اوضاع و اتخاذ استراتژی مشخص بوده است! لذا در جای دیگر چنین می‌گوید:

سند شماره ۱۶۴ : «شیعه‌ی درباری»

در چوکات یک شبکه‌ی کاملاً زیر زمینی همچون سازمان مخفی یهود عمل می‌نماید. وقتی سیّد فاضل و سیّد عالمی و سیّد بلخابی و سیّد مرتضوی و سیّد فلانی و سیّد... و سیّد... می‌روند و صف بندی خون ایجاد می‌کنند، باید در جوار رهبر سیاسی هزاره کسانی دیگری را از خود به‌جای بگذارند که در فردای شکست هزاره در پوشش همین چهره‌های دوست بتوانند دوباره داخل جامعه‌ی هزاره شوند... روی همین اصل است که باید بیش تر از آن که متوجه سیّد فاضل ها در کنار مسعود و سیاف باشیم، باید متوجه سیّد فاضل‌ها در جوار خود باشیم. نظیر سیّدمحمد سجادی، سیّدهاشمی، سیّدمحقق، سیّداعلا رحمتی و... و امّا مذهب مشترک هم که تاریخ سیاسی و اجتماعی و سرنوشت مشترک بوده نمی‌تواند.»(۱)

امّا، ای کاش خدا از دهن فاشیسم هزاره‌گی می‌شنید و اوضاع در میان «سادات» همان گونه بود که او می‌گوید. کاش سادات سازمانی مخفی یا علنی می‌داشتند، کاش صف‌بندی خون ایجاد می‌کردند، از همه‌ی این‌ها گذشتیم، کاش همدیگر را قبول می‌داشتند...!

ولی متأسفانه واقعیت اوضاع در میان سادات چنان نیست. همان‌سان که قبلاً اشارت رفت: در کشوری که به‌سرزمین اقوام معروف است، «سادات» افغانی (بنا به‌دلائیل فراوان) حائیز ویژه‌گی‌های قومیت نیستند، مؤلفه‌های محیطی و سمتی در میان آن‌ها بسیار قوی‌تر است تا خونی و قومی. آن‌ها اصلاً حس بدبینی و نا امنی در میان اقوام افغانی نداشتند تا بترسند و حول محور قومیت به‌منظور بقاء خویش تمرکز کنند و «صف‌بندی خون» ایجاد نمایند؛ لذا وقتی گرایش‌های فاشیسم هزاره‌گی با ادبیات تند و سبکسرانه پدید آمد، سادات ساکن در میان اقوام غیر هزاره اصلاً آن را به‌خود نگرفتند و خود را مخاطب و مصداق این اراجیف ندانستند. امّا «سادات»ی که در میان هزاره‌ها زندگی می‌کردند برای ده‌ها سال اصلاً نمی‌دانستند این حرف‌ها چه معنی دارد، از کجا آب می‌خورد و چه اهدافی را دنبال می‌کند؟

در موارد نادر (اگر حرفی پیش می‌آمد) عکس العمل‌ها چنین بود:
- از ناحیه‌ی بی‌دینان، لامذهبان، فاسقان و خلل‌های (احتمالی) در نطفه.
- کسی به‌کل «سادات» کاری ندارد، اگر هم چیزی گفته به‌فلان سیّد گفته.
- منظور فقط «سادات» بهسود است که چنین و چنان هستند و چنان کرده‌اند.
- کسی به‌کل «سادات» کاری ندارد، منظور خاندان سید سرور واعظ است.
- کسی به‌ما که چیزی نگفته، منظور خاندان سید علی بهشتی است.
- این‌ها یک‌مشت افراد بی‌دین هستند، دین‌داران هزاره این‌طور فکر نمی‌کنند.
- منظور «سادات» شش‌پراند، «سادات» بامیان منظور است... و هلّم جرّاً...
- هیچی نگوئیم تا حساسیت‌ها زیاد نشود؛ با آل علی هرکه در افتاد، برافتاد.
- اگر واکنش نشان دهیم اختلافات بیش تر می‌شود و شیعه تضعیف می‌گردد.
- الفاظ عربی و بی‌ربط با موضوع می‌خواندند که «الباطل یترک بترکه»
- بگذار آن‌ها دو روزی بتازند، آخرش خسته می‌شوند و دست می‌کشند.
- در شأن ما نیست با آن‌ها دهان به‌دهان شویم، این سخنان ارزش پاسخ‌گویی ندارند، اذا خاطبهم الجاهلون، قالوا سلاماً...
- سیادت و بقای نسل آن، به‌اضافه‌ی حفاظت دین خدا از عالم بالا تضمین شده است. بالای سر پیغمبر خاکستر داغ ریختند، اشکمبه خالی کردند... ما که از پیغمبر بهتر نیستیم! بنی‌امیه و بنی‌عباس چه توانستند که این‌ها بکنند؟ ...

از مجموع چنان واکنش‌ها بر می‌آید که سادات، از تحلیل دقیق و سیستماتیک اوضاع بر مبنای شناخت تاکتیک‌ها و استراتژی دشمنان خویش عاجز بوده‌اند؛ لذا اغلب مسائیل را فردی و شخصی و گذرا تلقی می‌نمودند و اوضاع را بریده بریده می‌دیدند؛ سپس این‌گونه خود را فریب می‌دادند که: «باشد»! فلان‌کس چهار روز بعد خسته می‌شود، یا می‌میرد؛ آن‌گاه همه‌ی این حرف‌ها می‌خوابد و اوضاع امن و آرام می‌شود! به‌راستی خیلی وحشتناک است: آن دارد تبر می‌زند و بن می‌برد و ریشه قطع می‌کند؛ این می‌گوید: مهم نیست؛ چند روزه بعد خسته می‌شود و دست از کار می‌کشد! یا می‌میرد!

خواب در بیداری!

از قدیم‌الایام گفته‌اند: «وای به‌حال آن خوابیده‌ی که یک بیدار بالای سرش ایستاده باشد» این برگردانی از وضعیت بخش اعظم «سادات» افغانی است

که در میان هزاره زندگی دارند. متأسفانه بسیاری از «سادات» جریان‌شناس نیستند آن‌ها روزمره‌گرا شدند و مانند عوام، مسایل را بریده، بریده و جدا از هم می‌بینند؛ از درک پیوند و علل مشترک میان روی دادهای دیروز و امروز و این‌جا و آن‌جا عاجزاند، خیال می‌کنند هر روی داد سیاسی - اجتماعی به‌طور مستقل اتفاق می‌افتد. آن‌چه امروز است؛ جدا از آن چیزی است که دیروز بوده است؛ آن‌چه در این ساحه روی نموده، سوا از آن چیزی است که در آن ناحیه واقع شده است...

حال آن‌که بین تمام روی دادها علت مشترک و پیوند عمیق برقرار است و همه‌ی رخ‌دادها مانند حلقات زنجیر به‌هم پیوسته‌اند، آن‌چه را عناصر فاشیسم هزاره‌گی در قم می‌گویند دقیقاً همان چیزی است که سال‌ها پیش در پاکستان و این‌جا و آن‌جا گفته شده، روی آن کار شده، تبدیل به‌استراتژی شده و دیروز در بامیان و هزاره‌جات به‌منصئه‌ی عمل نشسته و امروز در کابل و قم و دیگر جاها...

همه‌ی این‌ها در بیخ گوش مان و در جلو چشم مان واقع شده، آن هم نه در یک زمان کوتاه! بلکه طی نیم قرن! ولی خواب ما چنان سنگین است که شتر را گربه می‌بینیم! ببینید دشمنان سادات و مقدسات چه اراده‌های قاطعی دارند و سادات اصلاً عمق استراتژیک آن‌ها را درک نمی‌تواند:

سند شماره ۱۶۵ : «اشرافیت شیعه شده‌ی عرب است که افتخار برنژاد می‌کند. تفکیک بین عرب و عجم می‌نماید. اشرافیت مذهبی سیّد فاضل، سیّد عالمی، سیّدهادی، سیّد جاوید، سیّد کاظمی، سیّد مرتضوی، سیّد رضوانی، سیّد جگرن و سیّد... و سیّد... و سیّد...! این چهره‌های مذهبی با پررویی هزاره‌ها را به‌عنوان دوست اجتماعی خویش مخاطب قرار می‌دهند. و خونسردی چهره‌های این جانیان، در پناه عمامه و دستار سیاه خودبینانه است. اگر حیثیت مذهبی تشیع درباری را از جامعه‌ی هزاره برداریم نقش حاکمیت‌های سیاسی برای جامعه‌ی هزاره خود به‌خود نابود می‌گردد. من را یاری کن خالق متعال که دشمن را از زیر لفافه‌ی عبا و افتخار نژاد و نسب بیرون کشم و صرف تو می‌دانی که نسب شیطان، شیطان است! سیّد فاضل این جاسوس نسب ترا با سیاست وحشت مذهبی از شکایت آخرتش نزد جدش می‌ترساند که تو فرزند آگاه یک مقاومت بترسی!»(۲)

سادات افغانستان و آزمون بزرگ در فرایند تنازع بقاء

تا کنون سادات آن‌قدر عقب عقب رفتند که پشت به‌دیوار شدند، دیگر جا برای عقب‌نشینی نمانده است. این عقب‌نشینی‌های مستمر و خواب سنگین، فاشیسم هزاره‌گی را گستاخ‌تر کرد و حتی در دل‌های برخی مؤمنین هزاره‌گی این‌تردید را به‌وجود آورد که نکند «سادات» حرفی برای گفتن ندارند!... نکند شیطان‌پرستان راست می‌گویند!

عقل و غریزه نیز به‌ما می‌گوید: دفاع حق طبیعی هرموجود زنده است و هر موجودی که نتواند در برابر مخاطرات و تهدیدها از خود دفاع کند، منقرض می‌گردد. در فرایند تنازع بقاء سه حالت علامت حتمی انقراض دانسته شده است. متأسفانه هرسه علامت هم‌اکنون به‌وضوح در وجود سادات افغانی مشاهده می‌شود، این زنگ خطر و آلارم شدید است، اگر اوضاع این‌گونه پیش رود، این گروه انسانی نابود می‌شوند:

۱ - **نادر شدن نوع** = جمعیت مان چندان پراکنده است که خودمان هم نمی‌دانیم چند نفر هستیم و تمرکز و پراکنده‌گی ما در کجاها بیش‌تر و در کجاها کم‌تر است؛ این مطلب در میزان آسیب‌پذیری و ضعف و قوت مان تأثیر عمیق دارد. ما تا هنوز نمی‌دانیم نقاط ضعف و قوت ما چست.

۲ - **عدم انطباق با محیط** = غلبه‌بر محیط، غلبه‌بر همه چیز است. هر موجودی زنده تا زمانی می‌تواند در یک محیط به‌حیات خویش و تولید و تکاثر نسل ادامه دهد که بتواند خود را با شرایط محیطی انطباق دهد و بر مشکلات موجوده غالب شود، در غیر این صورت نابود می‌شود. اجداد ما از ابراهیم خلیل تا حضرت محمد(ص) و تا عصر ما، در امر سازگاری با جامعه و محیط و مدیریت بحران، سرآمد بوده‌اند؛ تعامل آن‌ها با گروه‌های مختلف بشری و تمایلات گوناگون فکری و عقیدتی... نمونه‌های عالی و مثال زدنی است. این یک گوشه از راز موفقیت آنان بوده است.

دشمنان سادات دقیقاً متوجه همین موضوع شده و شدیداً تلاش دارند تا از هر راهی بین ما و محیط زیست مان گسل ایجاد کنند.

۳ - **سلب توان دفاعی** = متأسفانه نسل ما دراین عرصه حرفی برای گفتن ندارد، ما چه چقدر نیروی فکری، علمی، سیاسی، رسانه‌ای ...تربیت کرده‌ایم؟ و چند نفر کادری پرورش داده‌ایم؟ چه تأثیراتی

می‌توانیم روی دولت، سیاست، بازاربورس، تجارت، سرمایه و کار داشته باشیم؟ در حالی که قشر حاکم بودیم و باید مدام بازتولید می‌کردیم.

آیا این کارها شده است؟ در همان حوزه‌های دینی و معرفتی که (به‌حق) مدعی پیش‌گامی و امامت آن بودیم وهستیم، چه کار کرده‌ایم؟ منبرها و کرسی‌های تدریس و خطابه و مرجعیت و فقاهت و زعامت و فتوی و حل و عقد و قلم و شمشیر... همه وهمه تا دیروز در دست سادات بود، امروز به‌دست کی‌ها افتاده؟! بدین‌ترتیب، توان دفاعی شما بالا رفته، یا پائین آمده؟!

از زمانی که آب دهان و آب وضوی تو دواء و شفاء بود، مدت زمان زیادی نمی‌گذرد؛ تا هنوز مردم همان مردم هستند، پس تو برخود نهیب بزن! از تو می‌پرسیم: امام باقر وامام صادق همین رقم بودند؟

بزرگان شما در عرصه‌های تعلیم و تربیت نسل جوان سادات چه کار کرده‌اند؟ مثلاً: سیّدمحمد علی جاوید که تا مقام کرسی صدارت عظمی رسید؛ در این خصوص چکار کرد؟ سیّدعلی بهشتی چند نیروی شبیه خود به‌جا گذارد؟

سادات در حکومت ربانی تعداد شش وزیر و در حکومت عبوری و موقت کرزی پنج وزیر داشتند؛ حاصل کار همه‌ی آن ۱۱ وزارت چه بوده است؟

به‌جای سیّدابوالحسن فاضل کی‌ها ماندند؟... و همین‌طور بشمار تا سیّدحسن رئیس یکاولنگی، سیّدسرور واعظ... بلخیٔ دیوانه و همه... هکذا قوماندآن‌های سادات مانند سیّدحسین شاه مسرور، سیّدابراهیم شاه حسینی، سیّدحسن جگرن، سیّدمصطفی کاظمی، سیّدحسین انوری، سیّد محمد علی لم لم ... در عرصه‌های پرورش و بازتولید نیروهای انسانی سادات چکار کرده‌اند؟

وای...! چه فرصت‌های را که این‌ها به‌باد نداده‌اند و چه انتظاراتی را که مبدل به‌سنگ نکرده‌اند... پس لاجرم باید امروزه وضعیت سادات بسیار بدتر از آن‌چه هست، می‌بود. خوش مزه‌تر این‌که هر سیّدی به‌هر مقامی که می‌رسید، قبل از هرکاری، دور خود دیوار بلند گوشتی متشکل از عناصر هزاره‌گی احداث می‌کرد و تمام همت و تلاشش این بود که چگونه بتواند خود را ازشر پسرعموها و رقبای درون فامیلی حفظ کند! این سیره‌ی استثناءناپذیر همه‌ی ساداتی بوده و است که سمت‌های دولتی یا موقعیت مردمی داشتند و دارند. یعنی تا هنوز هم همین‌طور هستند. چشم دیدن یکدیگر را ندارند.

خدایا؛ در این دنیای پر غوغا،
در این فضای فشرده و در کشاکش این تنازع بی‌رحمانه برای بقا،
و با این رقیبان و دشمنان بی‌رحم و ناجوانمرد و آدمخوار؛
بر این گروه خفته چه خواهد آمد؟!

ما را گوساله‌پرستان و فاشیسم هزاره‌گی نکشته‌اند، آن‌ها نه می‌توانستند و نه می‌توانند نابودمان کنند؛ بلکه ما چون حضرت سلیمان شده‌ایم که سال‌ها قبل مرده بود، ولی بر عصای خود تکیه داشت و جسد خشک شده‌اش همچنان ایستاده بود، خلایق خیال می‌کردند که او زنده است. اکنون ما این‌طوری شدایم. شیطان‌پرستان فقط می‌توانند آن بادی باشند که عصای موریانه خورده‌ی ما را بشکنند و جسد خشک شده‌ی ما را به‌زمین افگنند.

اگر سادات خود را بازسازی و باز تولید نکنند؛ نابود می‌شوند این سنت جاریه‌ی خدا است که با هیچ‌کس و هیچ قوم تعارف ندارد؛ سیّد قریشی هستی، همین است؛ بلال حبشی هستی، همین است؛ هزاره‌ی دیزنگی هم هستی حکم همین است و بس!

اشک کباب

«سادات» روزمره‌گرا بدانند که هرچه گوش خود را کر بیاندازند و سر خود را خَم کنند و چشم خود را کور بگیرند... یقین داشته باشند که شیطان‌پرستان از سر آن‌ها نخواهند گذشت و برآن‌ها محکم‌تر خواهند تاخت:

اظهار عجز پیش ستمگر ز ابلهی است
اشک کباب باعث طغیان آتش است

برای ثبت در تاریخ می‌نویسم که: در وراء این «سادات‌ستیزی» خشن، اتاق‌های فکر و کلیساهای شیطانی با نیروهای ویژه وجود دارند که دارای اصول و ضوابط و آئین‌نامه‌ی مخصوص به‌خوداند و اهداف بلند مدت را تعقیب می‌کنند؛ سلول‌های مرتبط با آن اتاق‌های فکر در جای جای مختلف پراکنده‌اند و اغلب از طریق فضای سایبری به‌هم اتصال دارند، پیام مبادله می‌کنند و فضاسازی می‌نمایند. مجموعه‌ی آن اتاق‌های فکر و سلول‌های مرتبط با آن‌ها، با انگیزه‌های بسیار قوی، به‌طور خسته‌گی‌ناپذیر کار می‌کنند. آن‌ها هواشناسی بسیار دقیق دارند و دم به‌دم شرایط بیرون و درون را امتزاج

سنجی می‌نمایند؛ برای هر شرایط برنامه‌ی ویژه‌ی همان شرایط را به‌اجرا می‌گذارند. برای هر قشر و صنف جامعه نیز همین‌طور؛

همه‌ی برنامه‌های ایشان از قبل مدون است و مرحله‌بندی شده می‌باشد که به‌طور پلکانی و قدم به‌قدم به‌روش‌های {step the step} و {stippling} نقطه به‌نقطه به‌اجراء گذاشته می‌شود. این برنامه‌ها کمپلکس است و شامل همه‌ی عرصه‌ها می‌شود. یعنی برای همه‌ی اقشار و اصناف جامعه و همه‌ی اقوام کشور برنامه دارند. روابط ایشان با همه‌ی اقوام، نیروها، مذاهب، گرایش‌ها و تیپ‌های مختلف جامعه، تعریف شده و درجه‌بندی شده است. مانند آن‌که با چه کس و چه کسانی و چه قومی و چه گروه‌های چه باید بشود؛ چگونه باید بشود، چه زمانی باید بشود، در کجا باید بشود و کی‌ها باید مجری کار باشند... اول از کی باید شروع کرد، دوم کی، و سوم نوبت کی باشد، و این‌که عملیات چگونه باید شروع شود، با چه بهانه شروع شود، چگونه مدیریت شود، تا کجا باید پیش رود، فضای خارجی و افکار عمومی را باید چگونه تغذیه و مدیریت کرد و چه چیزی باید به‌دست آید... در صورت شکست چه باید کرد و در صورت موفقیت، قدم بعدی را به‌کجا باید گذاشت...

امروزه دیگر، شیطان‌پرستان مانند دهه‌ی هفتاد به‌نحو مشهود درملاء عام ظاهر نمی‌شوند که سر چارسو بایستند، قداره به‌دور سر بچرخانند و «هل من مبارز» طلب کنند. بلکه کارشان پیچیده و چندلایه شده است. آن‌ها در اجتماع، چند لایه ایجاد کرده‌اند و از هرلایه در موارد خاص استفاده‌ی مناسب می‌کنند. بدین‌قرار است که آن اتاق‌های فکر، امور را به‌طور دقیق طراحی، سامان‌دهی و عملیاتی می‌کنند، سپس به‌لایه‌های اجرایی محول می‌نمایند و منتظر نتایج و ثمرات کار می‌مانند.

من دراین‌جا با تمام وجود روی این نکته پافشاری می‌کنم که خطراتی که امروز سادات افغانی را تهدید می‌کند و شمشیرهای که برای گرفتن جان آن‌ها صیقل شده‌اند و نیزه‌های که برای فرو بردن به‌سینه‌های سادات افغانی تیز شده و نقشه‌های که برای نابودی حرث و نسل این گروه انسانی طراحی شده است، قطعاً در تاریخ بشر بی‌سابقه است.

تاریخ بشر جنگ‌های سهمناک و خونین به‌خود دیده است... امّا اغلب آن جنگ‌ها بدون برنامه‌ریزی دقیق برای ریشه‌کنی یک نسل انسانی بود. در آن

جنگ‌ها جنگجویان و فاتحان ناگهان مانند سیل یا طوفان یا زلزله می‌آمدند و خراب می‌کردند و می‌کشتند و می‌بردند و می‌رفتند. کشتارها هدفمند نبود و کسی هم به‌ماقبل و ما بعد جنگ‌ها کار نداشت؛ ولی اکنون ما با برنامه‌ی نسل‌کشی هدف‌مند مواجه هستیم که نیم قرن طول کشیده تا فلسفه‌اش تدوین و کاربر شده است (نک: سند شمار ۶) قطعاً نیم قرن دیگر می‌خواهد تا نتایج عملی آن مشخص شود؛ یا موفقیت و پیروزی‌اش ظاهر گردد، یا بطلان و شکستش ثابت شود. این حد اقل زمان برای تجربه‌ی عملئ یک فلسفه است.

زندگی آن‌سوی خطر است! اکنون وقت طرح این پرسش است که «رسالت و وظایف ما چیست؟» آیا ما اجازه بدهیم که با دست‌های بسته و لبان دو خته به‌قربانگاه برده شویم؟ چرا؟

پس تو سیّد محترم افغانی آگاه باش که خیلی کار داری، کار تو تازه شروع شده است. این فلسفه هنوز جوان است، تازه پا به‌وادئ عمل نهاده، سخت تشنه‌ی‌خون است، لاجرم قربانیان خودرا می‌گیرد. اشتباه مکن که: جنگ‌های قدیم چند روز یا چند هفته طول می‌کشید و تمام می‌شد؛ تو فکر کن که: جنگی در برابر تو روشن شده که پنجاه سال طول کشیده تا فلسفه‌اش تدوین گردد و آتشش جان بگیرد، این خطرناک است و در تاریخ بشر بی‌سابقه.

حالاً آن طرف سکه را هم ببینیم: تاریخ و فلسفه به‌ما می‌آموزد که: هیچ ارگانیزم زنده شامل ملت، قوم، نژاد، طایفه و تمدن مادامی که بازتولید و همانندزایی داشته باشد و از درون دچار رخوت و فساد نشود، هرگز زیر فشار روزگار نابود نمی‌شود؛ امّا آن‌جا که از رویش و نوسازی درونی و بازتولید و همانندزایی عاجز آمد، دیگر نابودی و مرگش و انقراض نسلش حتمی‌است. عیسی مسیح هم نمی‌تواند او را نجات دهد؛ این سنت تاریخ است.

مثلاً هرگاه یک درخت کهن نتواند از هسته و ریشه‌ی خود و در جوار خود و همانند و هم‌صفات خود نهالی به‌وجود آورد، البة که بعد از مدتی پیر و پوسیّده می‌شود، می‌میرد و دیگر نسلش منقرض شده است. این مثال در مورد هر موجود زنده صادق است.

این‌جا است که ما از این فرسوده‌گی و رخوت و خوش‌باوری و ساده‌انگاری سادات بسیار نگرانیم، بیش از آن‌که از قوت دشمنان بترسیم از ضعف خود می‌هراسیم. ساده‌ترین سخن این است که هرآوازی پاسخ مقتضی

خود را می‌طلبد؛ درست است که «سکوت» نوعی پاسخ است؛ ولی در همه جا پاسخی مقتضی و مطلوب نیست. مثلاً شخصی یا جمعی به‌شما تهمت بزرگ می‌بندند، ممکن است شما را تا محکمه هم بکشند، قاضی از شما پرسش می‌کند و شما فقط سکوت می‌کنید؛ نتیجه چه می‌شود؟

= معلوم است، این سکوت یعنی قبول تمام اتهامات وارده! به‌همین‌قرار، وجدان عمومی و چشم بیدار تاریخ بزرگ‌ترین محکمه است که در صدور حکم بسیار قاطع و بی‌رحم است؛ این محکمه از شما «سادات» مکرم پاسخ می‌خواهد؛ درغیر این صورت، فاشیسم برنده‌ی دعوی خواهد بود.

امروزه عین چیز است: پرونده‌های شما کامل شده، هیچ تهمتی در دنیا نمانده که به‌شما نزده باشند و هیچ نسبت ناروای نیست که به‌شما نبسته باشند؛ حکم شما صادر شده، محکمه هم عادلانه نیست، دشمن شما هم شاکی است، هم قاضی و هم مفتی است و هم خود مجری احکام است؛ شما چه می‌کنید؟

حکم شما این است: «اگر شرایط بیرونی اجازه داد، قتل جمعی و خونین سادات و سر ومال شدن ایشان، تا آخرین نفر» اگر شرایط بیرونی این اجازه را نداد، در آن صورت، امحای بی‌صدا و خفه‌کردن در تاریکی و نابودی تدریجی، بازهم تا آخرین نفر! **آیا فرق می‌کند که تو با کارد کشته شوی یا با گلوله؟**

کارد را از بیخ گلوی خود دور کنیم

در فرض دوم که هم‌اکنون روی دست است، فاشیسم هزاره‌گی چنین پلان کرده است که کلمه‌ی مقدس «سیّد» به‌یک فحش رکیک مبدل شود و «سیّدبودن» به‌خودی خود جرم دانسته شود، ما خود منکر سیادت خویش بشویم، و نسل مان از این‌که سیّد آفریده شده‌اند، شرمنده و خجل باشند. برای این‌که زنده بمانیم، روزی صد مرتبه قسم بخوریم که: «نه، نه، نه؛ به‌خدا، به‌جدم قسم که من سیّد نیستم!» و برای این‌که بتوانیم در بین هزاره زندگی کنیم باید کفیل هزاره‌گی داشته باشم! آیا تو این را می‌خواهی؟!

- آیا شیطان‌پرستان و فاشیسم به‌این هدف خود خواهند رسید؟

= زمان همه چیز را روشن خواهد کرد.

قطعاً فاشیسم هزاره‌گی به‌آن اهداف خویش نخواهد رسید مشروط بر این‌که «سادات» مکرم اندکی به‌خود زحمت داده و خویشتن را روزآمد سازند. امام

صادق(ع) فرمود: «العالم بزمانه لایهجم علیه اللّوابس» وقتی که حوادث ما را غافل‌گیر می‌کند و به‌انفعال می‌کشاند، معلوم است که عالم به‌زمان نیستیم.

«سادات» باید درجنب روضه‌خوانی ومداحی، یک مقداری جریان‌شناس هم بشوند، زبان سیاست و فرهنگ و رسانه را بشناسند و کم و بیش از علوم انسانی، بویژه فلسفه‌ی غرب بهره‌مند شوند...

همه‌ی این‌ها برای آن است که بتوانند خود و دوستان و دشمنان خویش را بهتر بشناسند... به‌قول شهید مطهری «شمر دیروز مرد، شمر امروز را بشناس!» وشمرهای فردا را به‌فرزندانت بشناسان... اوضاع اضطراری است و «سادات» وقتی برای تلف کردن ندارند. بنابراین، بقاء عزتمند «سادات» فقط و فقط در گرو پنج فاکتور ذیل ممکن است:

۱ - کسب علوم، شامل دو حوزه‌ی قدیم و جدید (ساینس) برابر باسیره‌ی اجدادی.

۲ - مسئولیت‌پذیری و اتصال به‌کانون‌های قدرت اجرایی و مدیریت کلان کشور.

۳ - کسب ثروت و قدرت مالی از رهگذر کار مشروع. (سیّد نباید فقیر باشد)

۴ - جریان‌شناسی، زبان‌شناسی رسانه‌ای، زمان‌شناسی و موقعیت‌شناسی...

۵ - تعامل مثبت و پایدار با همه اقوام باهم برادر افغانی و متحدین طبیعی. این برای ما بسیار مهم است. ما همان نهنگ‌های هستیم که فقط می‌توانیم در «دریای مواج مردم» زنده بمانیم و زیست کنیم. این امر مهم، از رهگذر حفظ روحیه‌ی مردم دوستی و خدمتگزاری به‌مردم ممکن است. به‌هیچ قیمتی نباید ارتباط ما بامردم تضعیف شود.

باید بدانیم که «ما را خدا برای ارشاد و راهبری مردم فرستاده است.» ما باید وارث و علم‌بردار همه‌ی معالم بشری باشیم، همه‌ی گفتمان‌های بشری باید از ما شروع شود و به‌ما ختم گردد. ما باید مشعلدار علوم و پرچمدار خلق باشیم. وقتی برای خدمت به‌مردم نباشیم، پس برای چه زنده باشیم؟

«در سینه‌ی ما قلبی است که برای خدمت به‌بشریت می‌طپد.» این قلب باید با همین نیات حفظ شود و تا ابد زنده بماند. این راز موفقیت اجداد ما بود و راز بقای ما نیز است. ما نباید چون شیطان‌پرستان خود را در فضاهای بسته و فوبییایی یا خیالی محدود کنیم و در تاریکی نقشه بکشیم؛ بلکه باید به‌وسط مردم برویم با آن‌ها آشکارا سخن گوئیم، افهام و تفهیم کنیم، تعامل کنیم، بیان مشکل و حل مشکل نمائیم. این پنج اصل حیاتی باید به‌مثابه اصول

مقدس پیوسته مطمح نظر «سادات» باشد؛ فاشیسم می‌خواهد ما را از این پنج عرصه‌ی حیاتی دور کند، برآن است که ما را به‌تاریکی‌ها و زاویه‌های بسته بکشاند و در آن‌جا چنان خفه‌مان کند که کسی صدای ما را نشنود؛ این ما هستیم که نباید اجازه دهیم تا فاشیسم به‌اهداف خود رسد.

هرگاه این شرایط در «سادات» محترم محقق شود، یقین بدان که شیطان پرستان در تمام اهداف و پلان‌های خود ناکام خواهد شد. چون او ایمان ندارد، اعتماد به‌نفس ندارد، خودباوری ندارد، هویت سیاسی و ملی و فرهنگی ندارد، هویت ایدیولوژیک ندارد، عفت و عصمت و طهارت و پاکی ندارد، اعتبار مردمی ندارد، سابقه‌ی خوب و نام نیک ندارد، سلامت مزاج ندارد، دچار بیماریِ هیستریک و ناراحتی اعصاب است، اقوام افغانی او را دوست ندارند و مردم هزاره نیز آن‌ها را شناخته‌اند و با آن‌ها همراه نیست؛

لذا فاشیسم همواره در تاریکی‌ها نقشه می‌کشد، و در فضاهای بسته راه می‌رود، با چهره‌ی مبدل ظاهر می‌شود، اهداف خود را در قالب‌های مبدل بیان می‌کند، با مردم راست نمی‌گوید، به‌هر چیزی که تظاهر کند دروغ است، مثل دزد غاردل است و ازمردم می‌ترسد، همه گاه دنبال محمل و نقاب مناسب می‌گردد... اگر مردم ماهیت واقعی آن‌ها را بشناسند، سنگ‌شان می‌زنند.

در حالی که «سادات» علاوه بر آن‌که از بسیاری ویژه‌گی‌های مثبت ذاتی برخوردار‌اند، روح ملت‌ها و وجدان عمومی نیز با آن‌ها است، مردم هزاره مادامی که با اسلام‌اند، با سادات‌اند و جزاین هیچ قابل تصور نیست؛ لذا «سادات» نیز باید حس مسئولیت خویش را در برابر مؤمنین قوی‌تر کنند، به‌آن‌ها خوراک فکری و معنوی دهند، از بیان حقیقت نترسند، شبهات را پاسخ گویند، محکم سخن گویند و مسائل را شفاف بیان کنند تا مردم در برابر تبلیغات زهرآگین شیطان‌پرستان گیج و گمراه نشوند، این حق مردم است، مردم تشنه‌ی حقیقت‌اند، هرگاه ما به‌داد مردم نرسیم، خطر تکرار حوادث غرب کابل کماکان محتمل است. سکوت گناه است، همه چیز را نمی‌توان با سکوت مرگ‌بار پشت سر گذاشت و از آن طرف هم توقع کرد که اوضاع مطابق با انتظارات ما پیش رود. ما باید سرنوشت خود را خودمان بنویسیم.

وقتی ما خود در تعیین مسیر حوادث نقشی نداشته باشیم، چگونه می‌توان انتظار داشت که سیر منطقی حوادث به‌نفع ما سامان گیرد؟



سیدنوراقا علوی حامی جنبش سبز
3 ساعت ·

سند شماره ۱۶۶

«پروژه» های «هویت‌کُشی‌سادات»

پروژه های از آدرس های مختلف که تحت کنترل عوامل مختلف فعالیت دارند و لازم است هر کدام آن را بشناسیم.
۱- پروژه «سیدِهزاره»
۲- پروژه «هویت فرهنگی» فقط برای سادات
۳- پروژه نفی سادات با جایگزینی «عرب»
۴- پروژه های «سعید» و «سعادت» سازی مکان های که از قدیم بنام های سید و سادات بوده اند.
۵- پروژه «بی‌اعتبار سازی زیارتگاه های اهل‌قبور(سادات) و امامزاده‌ها»
۶- پروژه «برتری‌طلب‌جلوه‌دادن‌سادات»

۱- پروژه سیدِهزاره:
خطرناک‌ترین و کشنده ترین پروژه برای از میان برداشتن «هویت سادات شیعی» و پارچه نمودن قوم بزرگ سادات این پروژه است. چون در این پروژه بسیاری از افراد «مزدبگیر» که خود را سادات می‌دانند عملا برای پیاده سازی اهداف وندی ها «هویت فروشی» می‌کنند و یک ترکیب هویتی نامتجانس، غیر متعارف و کاملاً بی‌بنیاد را که از هیچ لحاظ جنبه تعریفی ندارد بر خود شان مُهر می‌زنند تا یک تعداد دیگر که فکر می‌کنند همانند آنان هستند نیز دچار فریب شده و به صورت ناخواسته و ناآگاه به این پروژه بپیوندند. پیش‌مرگ های این پروژه افرادی مانند عسکر موسوی، ابوطالب مظفری، جمال سجادی و غیره هستند.

۲- پروژه «هویت فرهنگی» مخصوص سادات:
فاشیسم مَیدانی همیشه وقتی بحث از هویت سادات پیش می‌شود «قوم» را یک پدیده فرهنگی معرفی کند و به این بهانه سادات را به اساس آن از قوم بودن منتفی می‌داند. که این پروژه را می‌شود گفت بالا مجموعه همان پروژه «سیدِهزاره» است که در این پروژه صاحب هدف ترکیبات نامتعارف و کاملاً بی‌اساسی مانند سید تاجیک، سید پشتون، سید ازبیک، سید فلان و سید بسمدان بیرون می‌دهد و در این ترکیبات فرهنگ را بر نژاد تقدم می‌بخشد. در حالیکه همین عامل هدفمند در جهت منافع خودش هزاره های بدخشانی را که فرهنگ تاجیکی دارند هزاره تاجیک «نمی‌گوید» بلکه آنان را جزءی از «نژاد» هزاره مرکزی معرفی می‌کند و این دو را زیر مجموعه «قوم هزاره» تعریف می‌کند.

۳- پروژه نفی سادات با جایگزینی عرب: این پروژه هرچند محراق های واقعی دارد اما این محراق ها به صورت کامل واضح نیستند. چیزیکه بیشتر این پروژه را تقویت می‌کند تعدد منابع آن است که عبارت اند از:
الف: اعراب غیر سادات افغانستان
ب: آن هزاره های که بر فاشیسم قبیلوی باورمند اند

با سکوت بزدلانه، خود و نسل‌های آینده‌ی خویش را محکوم تاریخ نسازیم. وقتی ما می‌ترسیم و قادر به‌ارایه‌ی واکنش‌های مناسب در موارد مقتضی نیستیم؛ یعنی که هم به‌نابودی و شکست خود تن داده ایم؛ هم اتهامات و اراجیف شیطان‌پرستان را راست کرده‌ایم. وقتی ما از اوضاع ناراض هستیم، ولی در همان حال دست روی دست می‌نشینیم و انتظارات موهوم از این و آن داریم؛ یعنی که خودمان قدرت اقدام و عمل نداریم و کار مان به‌آخر رسیده است؛ ورنه؛ اجداد ما در شرایط مشابه چه کار می‌کردند؟ آیا در طول تاریخ، در خون علویان رخوت و سستی و ذلت‌پذیری وجود داشته؟!

مرا عار آید از این زندگی   که سالار باشم، کنم بندگی

تاریخ از خون ما رنگین است

جد شما پیغمبر اکرم(ص) با افتخار می‌فرمود: «من فرزند دو ذبیح هستم: اسماعیل ذبیح و عبدالله ذبیح» به‌همان نسبت «سادات» باید فریاد برآورند که فرزندان سه ذبیح‌اند: «اسماعیل ذبیح، عبدالله ذبیح و حسین ذبیح» و «اکنون ز چه‌ترسیم که در عین بلائیم»

اکنون وقت آن آمد که خون‌های مرده از عروق و اندام سادات ازاله گردد و خون تازه در شریان‌های ایشان جریان یابد. بیائید از این رخوت و سکون بیرون آئیم و چون مسلمین صدر اسلام فریاد بر آریم: «درها را باز کنید تا دنیا صدای ما را بشنود» (صحنه‌ی از فیلم محمّد رسول‌الله) و چون حسین فریاد برکشیم: «هیهات مناالذلة»

میارا بزم در ساحل که آن‌جا   نوای زندگانی نرم‌خیز است
به‌دریا غلت، با موجش درآویز   حیات جاودانی در ستیز است

ای سادات مکرم! از برای خدا منتظر مرگ این و آن منشینید، برای بدخواهان تان آرزوی مرگ نکنید، او تا بمیرد کار خود را کرده است و پس از مرگ او، صدها شغال دیگر از میان این جنگل سر بلند خواهند کرد. پس به‌انتظار مرگ دشمن نشستن راه چاره نیست. مجهز شدن و به‌استقبال خطر رفتن راه چاره است. اگر ما به‌استقبال خطر برویم، خطر از ما فرار می‌کند؛ هرگاه از خطر فرار کنیم، خطرات ما را دنبال می‌کند. این‌جا عیناً حکایت همان مسجد مهمان‌کُش است که مولوی در مثنوی آورده است.

بالاتر از سیاهی رنگی نیست

آن‌چه گفته آمد نمونه‌ی از خروار بود؛ ورنه (چنان‌که اشارت دادیم) دسیسه ها بسیار عمیق‌تر، سازمان یافته‌تر، بی‌رحمانه‌تر و نامردمی‌تر از آن است که در تصور و توصیف آید؛ در پشت این دسیسه‌ها دست‌های ناپاک و چرکین قراردارند که در پیوند مستقیم با اِجنت‌های برون مرزی فعالیت دارند. ما درسال‌های آینده شاهد حوادث سهمگین خواهیم بود، شمشیرها صیقل خورده و نیزه‌ها تیز شده و همه به‌سوی «سادات» نشانه رفته است. سادات محترم بدانند که مسابقه‌ی مرگ و زندگی آغاز شده است، فاشیسم هزاره‌گی برآن است تا «سادات» را از صفحه‌ی روزگار براندازد و خود به‌جای آن‌ها بنشیند. وقت آن شد که فریاد برآریم: «هیهات منّا الذلّة» اگر قرار باشد قربانی هم بشویم، چرا با دست‌های بسته و لبان دوخته؟ ما در طول تاریخ، معرض حوادث سنگین با اهداف بن‌فکنانه بوده‌ایم؛ امّا، هربار سر بلند بیرون آمده‌ایم.

نهنگی بچه‌ی خود را چه خوش گفت به‌دین ما حرام آمد کرانه
به‌موج آویز، از ساحل بپرهیز همه دریاست ما را آشیانه

در آزمون زمان

از علماء و روحانیون افغانستانی که بحمدالله از نظر عِدّه و عُدّه در موقعیت خوبی قرار دارند و امیدهای جامعه هستند، انتظار می‌رود طبق وظایف شرعیه در دفاع از اسلام و مکتب اهلبیت(ع) و پاس‌داشت ایمان دینی مردم قیام کنند و اجازه ندهند عده‌ی مجهول الهویه اینسان مقدسات مردم را مورد هجمه قرار دهند و هویت دینی و مذهبی آن‌ها را تخریب نمایند. شما به‌واسطه‌ی آن‌که علوم آل محمد(ص) را در سینه دارید، وصل به«کوثر» هستید، از همین رو مسؤلیت همه‌گان بسیار سنگین است.

درست است که در حال حاضر (بنا به‌دلائیل تاکتیکی) حمله به‌عمامه‌ی سفید مسکوت است، امّا باید یقین داشت که فاشیسم شیطان‌پرست هزاره‌گی فلسفه و کیش و آئین خاص خود را اقتباس و تبیین نموده و به‌منصئه‌ی عمل رسانیده، چنان‌که خود تصریح کرده است، دین و مذهب ما را به‌حال جامعه مضر می‌داند. آن‌ها برای نیل به‌اهداف خویش که در رأس آن، پامال کردن احکام دینی و منحرف کردن جوانان است، به‌ایجاد نفاق و تفرقه میان علماء و

مؤمنین مبادرت می‌کنند تا ذهن ها را از خود منحرف کنند و بتوانند در جوف شکاف‌های موجود در میان جامعه جایگاهی برای خویش بیابند و آسوده‌تر به‌کار های خود ادامه دهند.

کارنامه‌ی آن‌ها در ایجاد جنگ‌های داخلی مشخص است. مزاری را همین‌ها به‌کشتن دادند و قبل از او، مرحوم حجةالاسلام عبدالحسین اخلاقی را همین‌ها کشتند. اگر بتوانند، همان سرنوشت مزاری و اخلاقی را بر سر هر روحانی رسالت‌مند اعم از هر طایفه و با هر رنگ عمامه می‌آورند. جرم اخلاقی این بود که با بینش روشن و منطق قوی اسلامی مانع بزرگی در راه قدرت طلبی آنان ایجاد می‌کرد. اخلاقی در مبارزه با این گروه‌های شیطان‌پرست چندان جدی و قاطع بود که در جنگ جاغوری شکست شان داد و راه نفوذ آن‌ها را در مناطق جاغوری و غزنی مسدود کرد.

و جرم مزاری این بود که این گروه‌ها را برخود مسلط کرد و اختیار خود را به‌دست آنان سپرد. تجربه‌های اخلاقی و مزاری ثابت می‌کند که مدارا و مماشات با این گروه‌ها دقیقاً همان نتایجی را به‌بار می‌آورد که مخالفت و خصومت با ایشان؛ آن‌ها سخت فاسدالاخلاق‌اند و حق مصاحبت و محبت را هم مرعی نمی‌دارند. همه می‌دانند که این گروه‌ها طی چند دهه‌ی اخیر کارنامه‌ی بسیار بدی از خود به‌جا گذاشته‌اند. و خون‌های پاک را یا خود مستقیماً به‌زمین ریخته یا به‌نحوی مسبب آن بوده‌اند. هرگاه فرصتی به‌دست آورند کاری غیر از آن نخواهند کرد.

تعلیمات و عملکرد این گروه‌ها نشان می‌دهد که به‌رنگ عمامه (به‌تعبیر خودشان: مچردانی) کاری ندارند، بلکه با اصالت و رسالت عمامه دشمن‌اند و آن را مانع اصلی بر سر راه موفقیت خود می‌دانند. بنابراین دیر یا زود به‌سراغ همه خواهند آمد.

فعلاً ما را زیر تیغ برده‌اند و فردا نوبت دیگران خواهد بود. لازم است با صراحت اذعان کنیم که از جانب ما، مسأله‌ی ما با شیطان‌پرستان هیچ ربطی به‌مناسبات سیّد و هزاره ندارد و نباید به‌روابط سیّد و هزاره تسری یابد. اصلاً موضوع بحث ما روابط سیّد و هزاره نیست، سیّد و هزاره قرن‌ها در کنار هم با صمیمیت و محبت زندگی کرده‌اند و از این پس نیز می‌توانند مانند الگوهای موفق گذشته در کنار هم با حفظ احترام متقابل زندگی کنند.

هیچ مشکلی میان مجموعه‌ی سادات با مجموعه‌ی هزاره وجود ندارد.

- مگر سادات محترم با علمای راستین و مؤمنین هزاره‌گی چه مشکلی دارند؟ = هیچ مشکلی ندارند.

- با روشنفکران انسان‌دوست و ملی و سالم‌اندیش هزاره‌گی چه مشکلی دارند؟ = بازهم هیچ.

این شیطان‌پرستان هستند که تلاش دارند تا بین سیّد و هزاره موج کینه و بدبینی بیافرینند و مبتنی برآن، دریای خون جاری کنند (سند شماره ۱۵) ولی ما آن‌ها را در حد همان وزن و موجودیت واقعئ خودشان می‌شناسیم؛ نه متولی جامعه‌ی هزاره، نه سخنگوی اقوام هزاره و نه مقبول مردم هزاره می‌دانیم. آن‌ها یک فرقه‌ی محدود شیطان‌پرست هستند و دیگر هیچ!

از همین رو میان ما و این گروه خندقی به‌پهنای دو جهان است.

بیائیم همه‌گی در یک جبهه‌ی مقدس فکری و اعتقادی علیه شیطان‌پرستان حصه بگیریم و چون ابراهیم خلیل‌الله این شیطان‌پرستان را رجم کنیم و مردم با ایمان و شرافتمند هزاره را از شر وسوسه‌های بالفعل و بالقوه‌ی اینان ایمن سازیم. در غیر این‌صورت آن‌ها هزاره‌ها را به‌سمت نابودی سوق می‌دهند.

کلام آخر این‌که: «وقتی گروهی نسبت به‌سرنوشت خود علاقه‌مند و حساس نیست، یعنی که «زوال» را پذیرفته است.»

«و چنین مباد!»

برعزم خویش تکیه کن اگر طالب رهی
واماند آن‌که تکیه کند بر عصای خویش

«ان ارید الاّالاصلاًح ماستطعت و ما توفیقی الاّ بالله «العلی العظیم» علیه توکلت والیه أنیب.»

نوروز ۱۳۸۹

سیّدمحمّد رضا علوی

«قم المقدسة»

نشان‌های بخش چهارده‌هم:

۱ ـ امروز ما، ۱ و ۹ پس از صد سال سکوت، عصری برای عدالت، ۱ و ۳)

۲ ـ پس از صد سال سکوت، عصری برای عدالت، ۱ و۳

اسناد و ضمائیم

«الف»
اصول اساسی و عملیٔ قوم سادات
(کثرالله نسلهم)

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

فرازی از دعای «جوشن صغیر» که در کتاب «مهجّ الدّعوات» سیّد ابن‌طاووس روایت شده و «کفعمی» در کتاب «بلدالامین» آن را آورده است.

مفاهیم و مضامین این دعا به‌نحو اتم و اکمل بیانگر اوضاع عمومیٔ سادات افغانستان است، از سادات محترم تقاضامندیم متن کامل این دعا را در منابع پیدا کنند، با دقت آن را بخوانند و اوضاع خود را با آن میزان کنند:

- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِلٰهِی کَمْ مِنْ عَدُوٍّ انْتَضىٰ عَلَيَّ سَيْفَ عَداوَتِهِ، وَشَحَذَ لِی ظُبَةَ مِدْيَتِهِ، وَأَرْهَفَ لِی شَبَا حَدِّهِ، وَدافَ لِی قَواتِلَ سُمُومِهِ، وَسَدَّدَ إِلَيَّ صَوائِبَ سِهامِهِ، وَلَمْ تَنَمْ عَنِّی عَيْنُ حِراسَتِهِ، وَأَضْمَرَ أَنْ يَسُومَنِی الْمَكْرُوهَ...

= به‌نام خدا که رحمتش بسیار و مهربانی‌اش همیشه‌گی است، خدایا چه بسیار دشمنی که شمشیر دشمنی‌اش را به‌روی من کشید و لبهٔ تیغش را برای من تیز کرد و دَم برنده‌ی اسلحه‌اش را باریک ساخت و زهرهای کشنده‌اش را برای من درهم آمیخت و تیرهای بی‌خطایش را به‌سوی من نشانه گرفت و چشم نگهبانش از من به‌خواب نرفت تا به‌من بچشاند زهر جگر سوزش را...

- فَنَظَرْتَ إِلىٰ ضَعْفِی عَنِ احْتِمالِ الْفَوادِحِ وَعَجْزِی عَنِ الانْتِصارِ مِمَّنْ قَصَدَنِی بِمُحارَبَتِهِ، وَوَحْدَتِی فِی كَثِيرٍ مِمَّنْ ناوانِی وَأَرْصَدَ لِی فِيما لَمْ أُعْمِلْ فِكْرِی فِی الْإِرْصادِ لَهُمْ بِمِثْلِهِ، فَأَيَّدْتَنِی بِقُوَّتِكَ، وَشَدَدْتَ أَزْرِی بِنُصْرَتِكَ، وَفَلَلْتَ لِی حَدَّهُ، وَخَذَلْتَهُ بَعْدَ جَمْعِ عَدِيدِهِ وَحَشْدِهِ، وَأَعْلَيْتَ كَعْبِی عَلَيْهِ؛

= خدایا! به‌ناتوانی من نگریستی که تاب حوادث بزرگ را ندارم و درمانده‌گی‌ام را از انتقام گرفتن از آن‌که با ستیزه‌جویی‌اش قصد من کرده، دیدی و تنهایی‌ام را در برابر بسیاری از آنان که آزار مرا اراده کرده‌اند و در کمین من نشستند، مشاهده کردی و در آن‌چه اندیشه‌ام را برضد آنان برای مقابله به‌مثل به‌کار نگرفتم، پس مرا حمایت کردی و پشتم را با یاریت محکم نمودی و تیغ او را به‌نفع من کُند کردی و او را پس از جمع‌آوری نفرات و تجهیزاتش خوار نمودی و مقام و جایگاه مرا بر او برتری دادی...

مدخل

آن‌چه در ذیل می‌آید بنا به‌تقاضای شهید سیّد مرتضی سادات «رئیس سازمان جوانان سادات افغانستان» نگاشته شده است:

افغانستان کشوری است که در آن، قوی ضعیف را در روز روشن، جلو چشم همه‌گان، به‌صورت زنده و بوتوم می‌بلعد و هیچ‌کس آخ هم نمی‌گوید؛ چون این فرهنگ شده است. اکنون پرسش اساسی این است که:

- «در یک چنین جامعه‌ی برای زنده ماندن چه باید کرد؟»

= از آن‌جا که سادات مکرم افغانستان <برخلاف> اقوام هموطن پشتون، تاجیک، ازبک، هزاره، بلوچ ... در یک جا متمرکز نیستند و «سرزمین و جغرافیای مشخص در اختیار ندارند» به‌همین سبب در ساختار جدید حکومتی به‌حاشیه رانده شده و از مرکزیت قدرت دور انداخته شده‌اند.

در چنین اوضاع، سادات در صورتی می‌توانند به‌زندگی عزت‌مندانه‌ی خود در جوار دیگر اقوام افغانی ادامه دهند و زمینه را برای رشد و بالنده‌گی فرزندان و نسل‌های آینده‌ی خود آماده سازند که ساختارهای کارآمد سیاسی، اقتصادی، مردمی ... به‌وجود آورند؛ و برای مدیریت امور خویش، یکی از دو پلاتفرم ذیل (یا هردو) را به‌طور دقیق، اجرائی و عملی سازند:

۱ ـ امور «نقابت سادات» کما فی‌السابق به‌نحو بالتمام احیاء و اجرائی گردد، این مطلب مستلزم همکاری حاکمیت است.

۲ ـ تشکیل شورای سراسری، برابر با اصول و فقره‌های ذیل، و اشتراک در حاکمیت، که تنها همت و درایت خود سادات را می‌طلبد.

بخش یکم ـ در عرصه‌ی تشکیلات و ساختار قومی

اصل ۱ : تشکیل یک شورای فراگیر، با پایه‌های وسیع در سطح کشور؛ طبیعی است مرکزیت این شورا در پایتخت کشور مستقر بوده و شعبه‌ها و شاخه‌های آن در تمام ولایات، ولسوالی‌ها و قریه‌جات گستره باشد و در پیوند مستقیم با مرکزیت شوری (که اصطلاحاً به‌آن شورای مرکزی گفته خواهد شد) فعالیت داشته باشد.

اصل ۲ : شورای مرکزی و شوراهای ولایات باید دربرگیرنده‌ی سادات محترم ساکن در میان همه‌ی اقوام کشور باشد.

اصل ۳ : ملاک عضویت در شورای مرکزی و شوراهای ولایتی فقط سیّد بودن منهای هرگونه تعلق مذهبی، زبانی، سیاسی، شغلی، حزبی و غیره است. اعضای شوری می‌توانند در عین داشتن عضویت شورای سادات، عضویت یا رهبری احزاب سیاسی را هم زمان داشته باشند، یا کارمند دولت باشند. هیچ یک از این موارد نمی‌تواند مانع اجرای وظایف قومی او در چارچوب شورای سادات گردد. این اصل شامل رئیس شورای مرکزی که به‌مدت دو دور چهار ساله‌ی متوالی انتخاب خواهد شد، نمی‌شود.

اصل ۴ : حد اقل تعداد اعضای شورای مرکزی هفت نفر است و حد اکثر آن را شرایط و موقعیت تعیین خواهد کرد.

اصل ۵ : اعضای شورای مرکزی را کنگره یا مجمع بزرگ سادات برای مدت پنج سال انتخاب خواهد کرد.

اصل ۶ : اعضای شورای مرکزی باید از میان افراد خوش‌نام و دارای سلامت کامل روحی و جسمی انتخاب گردد، و دارای سوء شهرت و یا محکومیت جزائی از محاکم صالحه‌ی داخلی یا بین المللی نباشد.

اصل ۷ : اعضای شورای مرکزی در نخستین جلسات خود یک نفر از میان خودرا من‌حیث رئیس شورای مرکزی بر می‌گزینند؛ این انتخاب برای چهار سال خواهد بود و هر شخص فقط می‌تواند برای دو دور چهار ساله به‌ریاست شورای مرکزی انتخاب گردد؛ برای بار سوم نمی‌تواند خودرا کاندید کند. برای عضویت در شورای مرکزی محدودیت دوره‌ی وجود ندارد.

اصل ۸ : شخصی که به‌ریاست شوری انتخاب می‌گردد نمی‌تواند هم زمان ریاست یا رهبری حزب سیاسی دیگری را نیز به‌عهده داشته باشد؛ امّا عضویت در احزاب دیگر یا کارمند دولت بودن و یا داشتن عضویت در نیروهای مسلح کشور بلا مانع است.

اصل ۹ : کلیه‌ی تصمیمات شورای مرکزی با آرای موافق نصف، جمع یک اعضاء قابل اجراء است.

اصل ۱۰ : شورای مرکزی جهت حسن اجرای امور باید کمیسیون‌های را به‌وجود آورد تا در عرصه‌های مختلف عمل نماید. تعداد کمیسیون‌ها و تعیین وظایف هریک بسته‌گی به‌اوضاع و شرایط خواهد داشت.

اصل ۱۱ : شورای مرکزی پاسخگوی کلیه‌ی تصمیمات و اقدامات خود (در همه‌ی شؤن) در برابر مجمع عمومی سادات (که سال یکبار تشکیل خواهد شد) می‌باشد.

اصل ۱۲ : تصمیمات بزرگ مانند شرکت در انتخابات، معرفی کاندیدا، یا حمایت از کاندیدای مشخص ریاست جمهوری، یا ائتلاف با جریان‌های مشخص سیاسی - قومی در مجمع عمومی سادات گرفته می‌شود و شورای مرکزی حق تصمیم‌گیری دراین گونه موارد را ندارد.

بخش دوم ـ وظایف شورای مرکزی

اصل ۱۳ : شورای مرکزی از یک طرف به‌مثابه حلقه‌ی وصل و مدافع حقوق حقه‌ی فرد فرد سادات با مرجعیت قدرت و نهادها و ارگان‌های دولتی عمل خواهد کرد، از دیگرسو بر کار شوراهای ولایتی نظارت خواهد نمود.

اصل ۱۴ : شورای مرکزی مؤظف است راهبرد جامع رشد و ترقی همه‌جانبه‌ی فرزندان قوم سادات را تدوین نموده و در چارچوب زمانی و چشم‌انداز مشخص به‌کمیسیون‌های مربوطه ابلاغ نماید و از کمیسیون‌ها حسابرسی به‌عمل آورد.

اصل ۱۵ : تشکیل کنگره یا مجمع عمومی سادات از وظایف شورای مرکزی است؛ این مجمع به‌طور عادی سال یکبار در پایتخت کشور و یا بنا به‌اقتضای شرایط در یکی از شهرهای بزرگ کشور برگزار می‌شود؛ که در آن گذارش کار سالانه‌ی شوری ارایه خواهد و تصمیمات مهم برای آینده اتخاذ می‌گردد.

خارج از اجلاس نوبتی سالانه؛ شورای مرکزی می‌تواند بنا به‌مقتضای ضرورت تقاضای تشکیل اجلاس فوق‌العاده‌ی مجمع سادات را بنماید.

اصل ۱۶ : ساختار و عملکرد مجمع عمومی سادات دقیقاً برگرفته از الگوی «لویه جرگه‌ی عنعنوی» می‌باشد. ما باید نگهبان سنت‌ها و عنعنات پسندیده‌ی ملی باشیم.

بخش سوم ـ آموزش و تربیت کادرها و نیروی انسانی

اصل ۱۷ : آموزش، آموزش، بازهم آموزش؛ ...

فراهم کردن زمینه‌های رشد و شکوفای علمی و عملی فرزندان سادات در همه‌ی عرصه‌های علوم و فنون از وظایف مبرم و تأخیرناپذیر شورای سادات است؛ همه‌ی قواء باید دراین عرصه به‌کار افتد و زمینه را جهت آموزش و رشد عمومی فرزندان سادات مهیا نماید.

اصل ۱۸ : افزون برآموزش عمومی؛ کمیسیون ویژه‌ی را برای تربیت کادرهای مسلکی در عرصه‌های علوم و فنون اعم از سیاست‌ورزی، علوم و ساینس، ژرنالیزم، اقتصاد و بازاریابی و همه‌رشته‌های حیاتی تشکیل گردد و امور آموزش را بلا وقفه به‌پیش برد.

اصل ۱۹ : بهره‌مندی عادلانه از همه‌ی امکانات کشور، خاصةً در امور تعلیمی، حق خدشه‌ناپذیر همه‌ی فرزندان وطن است؛ سادات محترم باید بکوشند تا از این حق ملی خود حد اکثر بهره را ببرند. افزون بر مراکز دولتی، باید مراکز تعلیمی خصوصی عیار شود تا در آن فرزندان سادات به‌کسب علوم و معارف مبادرت ورزند.

اصل ۲۰ : در عرصه‌های آموزشی تلاش شود تا بیش‌تر به‌علوم پایه و کاربردی توجه گردد، به‌طوری که فرزندان سادات بتوانند به‌کرسی‌های مهم دولتی و علمی و کشوری و لشکری تکیه بزنند. اگر فرزندان سادات دراین عرصه‌ها به‌مقامات بالای برسند موانع استخدام و کاریابی برای ایشان کم‌تر است تا برخی اقوام دیگر.

طرداً للباب باید بگوئیم که در گذشته وقتی صحبت از آموزش و علوم می‌شد بلافاصله آموزش علوم دینی و به‌تبع آن ترویج و تبلیغ دین، جزو وظایف ذاتی سادات تلقی می‌گردید؛ اما اکنون اوضاع تغییر کرده است، ما دیگر مانند گذشته، مخاطب و پامنبری نداریم، کرسی‌های خطابه و منبر و حتی مساجد و محراب‌ها از ما گرفته شده و امیدی نیست که به‌این زودی‌ها مجددا به‌ما مسترد گردد؛ بنابراین نباید انرژی و استعداد فرزندان سادات را صرف امور غیر کاربردی نمود. هرچند تا هنوز یک روضه‌خوان خوب و یک مداح خوب در هرجای باشد یک سیّد است و توجهات را جلب می‌کند. دیگران هیچ‌وقت نمی‌توانند مانند یک فرد سیّد روضه‌خوان و مداح خوب شوند. خصوصاً هزاره‌ها که مجاری تنفسی و سینوس‌های شان اجازه نمی‌دهد صدای خوب داشته باشد، عقیده هم ضعیف باشد دیگر هیچ درهیچ می‌شود.

اصل ۲۱ : آموزش و گسترش فن بیان و بنان در میان فرزندان سادات بسیار حیاتی است؛ ما تا صدای قوی و رسا نداشته باشیم نمی‌توانیم از حقوق و موجودیت خود دفاع نمائیم. ما باید رسانه‌های نیرومند و فراگیر در اختیار داشته باشیم تا در هنگامه‌های خطرات، صدای خودرا به‌گوش دیگر اقوام افغانی و جهانیان برسانیم و به‌این وسیله مانع قتل عام و سرو مال شدن سادات در نواحئ پسیف، مانند «هزارستان!» گردیم.

تو اگر صدا نداشته باشی در تاریکی خفه خواهی شد!

بخش چهارم ـ تفکیک حوزه‌های عمل

اصل ۲۲ : تمرکز یکجانبه‌ی ما روی «مذهب» و صرفاً کار مذهبی (که در گذشته معمول بود) مارا از دیگر حوزه‌های عمل دور نگاه داشته است؛ از این پس فعالیت‌های سادات باید در ابعاد کاملاً مجزی و موازی سامان‌دهی گردد و ادامه یابد و به‌طور مشخص شامل کمیسیون‌های سیاسی ، اقتصادی ، علمی ، آموزشی ، خدماتی ، دینی و غیره باشد و تخصصی گردد.

نمی‌شود که یک «سیّدآخوند» همزمان هم ملا امام باشد، هم مدیر مدرسه باشد، هم رئیس حزبش باشد، هم دنبال وکالت و وزارت بدود، هم نماینده‌ی ولی فقیه ایران باشد، هم فعالیت قومی داشته باشد، هم مریدداری کند، هم فالگیری و دعانویسی داشته باشد ...

نسل جوان سادات باید در عمل سیاستگران حرفوی شوند تا بتوانند در مناسبات ملی و گفتمان اقوام سخنی و طرحی داشته باشند و در خصوص حفظ و اعتلای مکانت سادات با دولت مرکزی لابی کنند.

بخش پنجم ـ روابط و مناسبات با دیگر اقوام

اصل ۲۳ : ایجاد «کمیسیون اقوام» باید در دستور کار شوری قرار گیرد. همه‌ی اقوام افغانستان نسبت به‌سادات احترام و تقدسی خاص قایل‌اند؛ در عین‌حال از آن‌جا که سیاست و تقسیم قدرت در افغانستان بر مبنای قومیت عیار شده است؛ طبیعی است هر قومی بر آن است تا خود سهمی بیش‌تری از قدرت کمایی کند و افرادی از تبار خودرا به‌مناصب و کرسی‌های دولتی رساند. این‌جا است که سادات می‌مانند و حوض شان!

از آن‌جا که بخشی از سادات در میان هزاره‌ها زندگی می‌کردند [در گذشته‌ها] همه‌ی امور هزاره‌ها توسط ایشان تدبیر می‌شد، در دوران اخیر گروه‌های هزاره‌گی در پی آن شدند تا قدرت سادات در میان هزاره‌ها را محدود کنند؛ دست سادات را از مراکز قدرت دولتی کوتاه کنند و همه‌ی امور هزاره‌ها را خود به‌دست گیرند. آن‌ها دراین هدف خود موفق شدند. این یک امر طبیعی است و ما نباید از آن ناراحت باشیم؛ دنیا دیگرگون شده و اکنون دیگر مناسبات قدیم کار نمی‌کند؛ در جهانی که هر فرد می‌تواند به‌نام خود یک اکونت فیسبوک، تلگرام، تویتر و غیره داشته باشد؛ دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند تک‌صدایی کند. امروزه هرجوان هزاره‌گی می‌تواند یک اکونت فیسبوکی داشته باشد و در آن اعلام پادشاهی کند! بنا براین ما باید روابط و مناسبات خودرا با کلیه‌ی اقوام افغانی <من‌جمله هزاره‌ها> از نو تعریف کنیم:

الف ـ روابط با هزاره‌ها: در حال حاضر روابط سیّد و هزاره سخت تنش‌آلود است و چنان‌که گفته شد این تنش بر سر سروری بر هزاره‌ها است؛ این تنش‌ها همواره جریان دارد، امّا در دو مقطع به‌اوج می‌رسد: یکی در آستانه‌ی هر انتخابات؛ برای آن‌که مردم هزاره به‌کاندیداهای سادات رأی ندهند؛ دوم در هنگام تشکیل کابینه و تعیینات دولتی؛ در این‌موقع فعالین هزاره می‌خواهند صدای شان را به‌گوش مرجعیت قدرت برسانند تا سادات را من‌حیث نماینده‌ی هزاره نشناسد و به‌کرسی‌های وزارت و ریاست نرساند.

در این موقعیت‌ها افراد و دسته‌جاتی از سادات مانند شکارچیان خمخمکی و چراغ خاموش حرکت می‌کنند تا بلکه بتوانند از کشتزار مین هزاره‌گی عبور کنند و به‌مقامی برسند. فرضاً اگر به‌مقامی هم دست یافتند آن وقت تمام تلاش خودرا برای حفظ موقعیت شخصی به‌کار می‌برند! خودرا هزاره می‌گویند و دیواری بلند گوشتی متشکل از افراد هزاره‌گی به‌دور خود احداث می‌کنند تا خودرا از گزند پسر عموهای خود محفوظ دارند! تمام افراد ساداتی که تا هنوز به‌منصبی دست یافته‌اند همین گونه‌عمل نموده‌اند!

گذشته از مرتدین قومی، عناصر دیگری از سادات سنتی نیز تا هنوز به‌این خیال‌اند که این وضعیت گذرا است و وضعیت سابق برمی‌گردد! به‌همین امید، مدام دربرابر هزاره‌ها با احتیاط و محافظه‌کاری ظاهر می‌شوند.

ما معتقدیم وضعیت سابق، دیگر برگشتنی نیست، هزاره‌ها حدود و چارچوب خودرا با دیگر اقوام و سادات تعریف کرده‌اند؛ این سادات است که تا هنوز در فضای هپروتی به‌سر می‌برد؛ بناءاً هیچ یک از این روش‌ها راه‌حل نیست؛ روابط سیّد و هزاره وارد فاز جدید و برگشت‌ناپذیر شده است.

در عین‌حال روابط سادات و هزاره دارای ابعاد بسیار پیچیده است؛ مسأله‌ی مذهب در میان است؛ مسأله‌ی ازدواج‌های انجام شده است؛ مسأله‌ی زندگی و پراکنده‌گی سادات در میان هزاره‌ها است؛ و مسأله‌ی رقابت‌های محلی و منطقوی که متأسفانه تبدیل به‌خصومت‌ها شده، است ...

همه‌ی این‌ها راه‌حل‌های مخصوص خودرا می‌خواهند که هیچ طرف قادر به‌انجام آن نیست؛ به‌عبارت ساده: نه‌هزاره دیگر هزاره‌ی قدیم می‌شود (چنان‌که برخی سادات می‌پندارند) و نه‌هم سادات به‌کلی از میان هزاره حذف می‌شوند (چنان‌که برخی کنشگران هزاره خواهان آن‌اند) پیشنهاد ما ایجاد یک کمیته‌ی دایمی و مشترک است، این کمیته باید بتواند یک راه حل صلح‌آمیز برای همزیستی مسالمت‌آمیز هردو قوم را فراهم کند تا از فجایع آینده جلوگیری شود. در غیر این صورت، تنش‌ها همچنان بالا می‌رود؛ مگر این‌که یک دولت مرکزئ نیرومند به‌وجود آید تا بتواند سراسر کشور را به‌نحو یکسان کنترل نماید. در یک چنین دولتی، ما بازهم رو به‌صعود خواهیم بود.

ب ـ روابط با پشتون‌ها: هشتاد میلیون پشتون در منطقه خوابیده‌اند؛ اژدهای خفته‌ی که اگر بیدار شود می‌تواند کل منطقه را ببلعد. در خصوص افغانستان می‌توان گفت پشتون‌ها مالک سرزمین افغانستان و صاحب اصلئ قدرت در افغانستان است.

اگر همه‌ی پشتون‌های افغانستان را در یک کفه‌ی ترازو بگذاریم و تمام اقوام دیگر را [سراتول و جمعاً] در کفه‌ی دیگر بگذاریم امکان دارد کفه‌ی اقوام سنگین‌تر شود؛ ولی هرگاه هر قوم را جدا جدا حساب کنیم، قطعاً پشتون‌ها <با فاصله‌ی زیاد> قوم اول افغانستان است. پشتون‌ها لنگر افغانستان هستند و تضعیف اتوریته‌ی ایشان به‌نفع کشور نیست.

پشتون‌ها متحدین طبیعی ما هستند؛ مزید براین‌که بیش‌ترین تعداد سادات در میان پشتون‌ها زندگی می‌کنند و محکم‌ترین عقیده را نیز پشتون‌ها نسبت

به‌سادات مکرم دارند ... می‌طلبد که روابط ما با پشتون‌ها ویژه باشد و در منازعات و مناقشات میان پشتون‌ها و دیگر اقوام هرکز نباید دخالت جانبدارانه به‌نفع این یا آن قوم و گروه داشته باشیم؛ موضع ما همواره باید میانجی‌گرانه و صلح‌جویانه و تقریب‌گرایانه باشد. منازعات و نقار گاه و بیگاه میان هزاره‌ها و پشتون‌ها که تحت عنوان کوچی یا میزانی از سهم قدرت بروز می‌کند، نباید مارا به‌موضع مخاصمت با قوم پشتون بکشاند.

در موقعیت‌های حساسی مانند انتخابات ریاست جمهوری تلاش شود تا با تحلیل دقیق اوضاع به‌نفع آن‌کس از کاندیدای پشتون که بیش‌ترین شانس پیروزی را دارد موضع گیری گردد.

ما همیشه باید در کنار دولت ملی و قدرت مرکزی ایستاده باشیم و افرادی از سادات در سطوح بالای دولتی و سطوح میانی اداری جابه‌جا شوند (شبیه نقشی که قزلباش‌ها در حکومت‌های ظاهرخان و داوود خان داشتند) تمام تلاش هزاره‌ها این است که مارا از مرکزیت قدرت دور نگهدارند، ما باید براین تلاش‌های مخرب غلبه کنیم و این از طریق تحکیم روابط با صاحبان اصلئ قدرت و جلب اعتماد آنان امکان‌پذیر است.

ما نباید از آمد آمد طالب نگران باشیم؛ طالب دشمن ما نیست؛ طالب افراطئ مذهبی نیست، طالب یک سازمان قومی و ملی‌گرا است؛ طالب کل افغانستان را می‌خواهد و همان کل را هم برای قوم و ملیت و سازمان خود خواهان است. به‌عبارت ساده: گرایش قومی وملی در میان طالبان غالب برگرایش مذهبی است، مع‌هذا طالب ساده و کم‌تجربه هم نیست، با سیاست کلان و ملی‌گرایانه‌ی خود توانسته است اقوام غیر پشتون را نیز در خود جذب و حل کند. آن می‌تواند کشور را یکپارچه و متحد کند.

در آینده یا دولت به‌طالب ادغام می‌گردد؛ یا بالعکس؛ یا یک فرمول سومی پیدا خواهند کرد؛ بدین‌ترتیب قدرت پشتون‌ها بیش از پیش خواهد شد. قدر مسلم این است که پشتون‌ها دوباره به‌قدرت برگشته و روز به‌روز موقعیت خودرا مستحکم‌تر خواهند کرد. هرچه اتوریته‌ی دولتی محکم‌تر برقرار باشد به‌نفع ما است و به‌همان اندازه به‌زیان هزاره‌ها خواهد بود. ما از نظم و انسجام و اقتدار ملی و استقلال ملی نفع می‌بریم؛ درحالی که هزاره‌ها از آنارشی و فروپاشی ملی و اشغال کشور توسط بیگانه‌گان نفع برده و می‌برند.

هزاره‌ها طی بیست سال گذشته، در سایه‌ی توجهات اشغالگران خارجی، خیلی خوردند و امتیازات بسیار کلانی به‌دست آوردند؛ امروزه درحالی که دست شان تا مرفق در روغن است، هم می‌خورند و هم می‌نالند!

آه و ناله و مظلوم‌نمائی، فرهنگ هزاره‌ها گردیده و مانند قوم یهود مدام ازبدبختی خود می‌نالند و دیگران را باعث وبانی بدبختی خود معرفی می‌کنند.

روابط هزاره‌ها با پشتون‌ها (و بالطبع با دولت مرکزی) هرچه خراب‌تر باشد به‌نفع ما است. پشتون‌هراسی و مرکزگریزئ هزاره‌ها، جای مارا در مرکزیت قدرت وسیع‌تر می‌کند. روشنفکران هزاره معتقداند که پشتون‌ها عامل اول بدبختی هزاره، و سادات عامل دوم آن است؛ حتی گاه جای این دو را عوض می‌کنند! روشنفکران هزاره این آمار دروغ و مجعول را به‌نسل جوان هزاره خورانیده‌اند که گویا عبدالرحمن ۶۲ % ، ۶۵ % نفوس ایشان را قتل عام کرده است؛ اخیراً گفته‌اند عبدالرحمن ۹۵ % هزاره‌ها را کشته است! و سادات در این عمل نقش داشته؛ این یک دروغ آشکار است؛ این آمار از کجا آمده است؟ منشأ این آمار چیست و کجا است؟ امروز که قرن بیست و یکم است آمار کل جمعیت افغانستان (و بالطبع هزاره‌ها) معلوم نیست، در قرن ۱۹ این آمار را چه کسی از مردم هزاره گرفته و ثبت کرده است؟

این گزافه‌گوی‌ها و دروغ‌پردازی‌ها به‌این زودی‌ها از زبان هزاره‌ها نمی‌افتد، روز به‌روز آمار کشته‌گان بالاتر و بالاتر می‌رود و در ذهن نسل جوان هزاره تثبیت می‌شود که عبدالرحمن ۹۵ % هزاره‌ها را کشته و سادات هم در آن دست داشته‌اند... این سخن‌ها فاصله‌ی هزاره‌ها را با پشتون‌ها بیش‌تر می‌کند و ذهن جوان هزاره را نسبت به‌قوم پشتون پارادوکسیکال می‌کند و او را از تعامل هنجارمند دور می‌سازد، این به‌نفع ما است.

باید به‌پشتون‌ها مشورت داده شود که به‌هیچ وجه اجازه ندهند هزاره‌جات یک قطبی و تک قومی گردد. چه هرگاه چنین شود، اقلیت سادات در میان اکثریت ساکنان هزاره سر تیر رفته و قطعاً سر و مال می‌شود. باید املاک، قلعه‌ها و چراگاه‌های کوچی‌ها در مناطق مختلف هزاره‌جات کماکان محفوظ بماند و حتی کوچی‌ها به‌طور مداوم بالای املاک متعلق به‌خود در هزاره‌جات ساکن شوند. وقتی که هزاره می‌تواند در هلمند و قندهار و کندوز ساکن شود، چرا کوچی نتواند در هزاره‌جات ساکن گردد؟

هزاره خطری برای فردا: در سال‌های اخیر در ولایات بامیان، میدان وردک، غزنی، پروان، ارزگان، غور، دایکندی ... حضور اقوام دیگر رو به‌کاهش بوده و نفوس هزاره‌ها به‌شدت رو به‌افزایش است؛ در همه‌ی این مناطق، دیگر اقوام فروشنده‌ی زمین بوده و هزاره خریدار و یا غاصب است. به‌راستی هزاره‌ها این پول‌ها را از کجا می‌آورند؛ این‌ها که مردمان فقیری بودند؟!

اگر وضع چنین ادامه یابد طولی نخواهد کشید که سراسر این مناطق از وجود دیگر اقوام خالی شده و مبدل به‌تک قومی گردد. این وضعیت تا حومه‌های هرات و مزارشریف نیز سرایت کرده است. در کابل که اوضاع از کنترل خارج شده؛ در حالی که تا پنجاه سال پیش حضور انسان هزاره در کابل غیرقانونی بود و قاچاق محسوب می‌شد؛ امّا امروز او مالک کابل است!

هزاره‌ها در قدم بعدی بنا دارند ناحیه‌ی تکانه‌جالیز را از وجود پشتون‌ها خالی نموده و غرب کابل را با «هزارستان!» متصل نمایند. آنان می‌گویند پهنای جالیز که بین کابل و هزارستان! حایل شده و فاصله ایجاد نموده است فقط پانزده کیلومتر است؛ می‌گویند باید پشتون‌ها از این وسط پاک‌سازی شوند تا این حایل از میان برداشته شود و غرب کابل با هزارستان! متصل گردد. آنان می گویند این هدف چه با زر چه با زور، قابل دسترسی است!

ایجاد گروه‌های نظامی در مناطق مختلف بهسود و حمایت قاطعانه‌ی هزاره‌های جهان! از این گروه‌های نظامی در همین راستا است. این‌ها می‌گویند مقاومت غرب کابل از آن جهت شکست خورد که با «هزاره‌جات» اتصال نداشت؛ پس برای جنگ‌های آینده این مشکل باید مرتفع گردد.

هزاره‌ها در عین‌حال همچنان در مظلوم‌نمائی مهارت یافته و نیات و مقاصد خود را در پشت آن پنهان می‌دارند. آنان، اگر در خوست و قندهار و ننگرهار و پکتیا ... بزرگ‌ترین فجایع رخ دهد، خوشحال می‌شوند و به‌همدیگر تبریک می‌گویند؛ در همین‌حال اگر در غرب کابل و مسیر جالیز یک چند فرد هزاره به‌اثر تصادف هم از بین بروند فریاد شان به‌آسمان بلند می‌شود که «نسل‌کشی شدیم»!

تا هنوز اقوام افغانی در برابر پیشروی‌های توفنده‌ی هزاره خواب‌اند، هیچ‌کس وضعیت ایشان را با پنجاه سال پیش مقایسه نمی‌کند. کسی فکر

نمی‌کند که اگر این وضعیت ادامه یابد تا پنجاه سال آینده بسیاری از ولایات توسط هزاره‌ها تصفیه شده و تک‌قومی خواهند شد.

در دهه‌ی ۱۳۵۰ خورشیدی هم‌زمان در بین کنشگران هزارگی مقیم کویته و نجف این سؤال مطرح شد که: «ما چه کنیم که بر سیاست‌های داخلیٔ دولت افغانستان تأثیرگذار شویم؟ »

برای پاسخ به‌این سؤال طرحی تدوین شد که جهت تأثیرگذاری بر سیاست دولت افغانی، ضرورت اول آن است که هزاره‌ها از انزوای جغرافیائی خارج شوند، یا در پایتخت کشور ساکن شوند یا در مرزها ... امروزه به‌وضوح می‌بینیم که هردو گزینه به‌نحو اکمل و با موفقیت عملی شده است!

در عرصه‌های هویتی و فرهنگی نیز هزاره‌ها دست‌اندازیٔ گسترده‌ی را نسبت به‌هویت سادات، سامان داده‌اند، چندان که در دهه‌ی اخیر تخلص‌های چون حسینی، موسوی ... را <که مختص سادات است> برای خود برگزیده‌اند! کم مانده پیشوند «سیّد» را نیز در ابتدای اسامیٔ خود درج کنند.

ما هزاره نیستیم: ما تا هنوز نتوانسته‌ایم ذهنیت و برداشت دیگر اقوام افغانی را نسبت به‌هویت قومی خود روشن کنیم. این ضعف ما است که نتوانسته‌ایم به‌دیگر اقوام افغانی بفهمانیم که ما هزاره نیستیم؛ بلکه برعکس: جُهّال ما در مواقعی خاص سینه‌چاک هزاره می‌شوند! یکی می‌گوید من هزاره هستم! دیگری می‌گوید من هزاره‌ی فرهنگی هستم! ... آن دیگری می‌گوید شیعه در خطر است ... و در لحظات حساس، سیخ می‌شود و درکنار هزاره ایستاد می‌گردد!

بدین‌ترتیب امور خود را در نظر دیگر اقوام مشتبه و مشوش می‌کنند. تا این مسأله به‌طور واضح حل نشود، ما همچنان پا در هوا می‌مانیم. تو نمی‌توانی همزمان هم سیّد باشی، هم هزاره باشی! این دوگانه‌گی، موقعیت ما را در تعامل با دیگر اقوام افغانی تضعیف می‌کند. ما باید با صدای روشن و رسا به‌دیگر اقوام بفهمانیم که شیعه هستیم؛ امّا هزاره نیستیم، همچنان‌که هموطنان تاجیک و ازبک ما سنی هستند، امّا پشتون نیستند.

قبلاً گفتیم که هزاره‌ها جمعیت کوچک و به‌شدت پراکنده‌اند؛ طبق برآورد وزارت خارجه‌ی آمریکا در سال ۲۰۲۰ جمعیت هزاره‌ها حدود ۱۰ %

جمعیت افغانستان را تشکیل می‌دهند؛ این مرجع در سال‌های قبل از آن آمار متفاوتی از جمعیت هزاره‌ها ارئه کرده بود؛ اما در سال‌های اخیر و به‌دنبال تقسیمات قومی در تذکره‌ی الکترونیکی، گروه‌های زیادی از بدنه‌ی هزاره جدا شده و خودرا ترک، تاجیک، بیات، قزلباش، خلیلی و غیره قلمداد کرده‌اند؛ بدین‌ترتیب اصطلاح «هزاره = با شیعه» دیگر منسوخ شده و جمعیت هزاره‌ها کاهش یافته است.

د ـ روابط با تاجیکان: تاجیک قوم دوم و قدرت دوم افغانستان است؛ امّا از نظر روحی به‌اندازه‌ی هزاره‌ها در برابر پشتون‌ها عُقده‌ی هستند و احساس حقارت و شکست دارند؛ بروکرات‌های تاجیک، دست‌بین پشتون‌ها هستند و روشنفکران شان دست‌بین ایران! و تاجیکستان! روابط ما با تاجیک‌ها به‌اندازه‌ی وزن خود ایشان تنظیم و عیار گردد؛ ضمن این‌که باید بدانیم تاجیک خود دست‌بین پشتون است و چیزی ندارد که به‌ما بدهد؛ تاجیک‌ها برخلاف پشتون‌ها از اراضئ مرغوب وحاصلخیز برخوردار نیستند. زیست‌بوم ایشان نیز از موقعیت ژئوپلیتیک برخوردار نیست.

درست است که قوم «سادات» در دوران حکومت برهان‌الدّین ربانی از موقعیت ممتاز برخوردار بودند، اما این از برکت وجود شیخ آصف محسنی بود؛ اکنون دیگر آن عوامل و موألفه‌ها از بین رفته است، بنا براین نباید به‌دامن تاجیک‌ها غلطید؛ مزید براین تاجیک‌ها به‌اندازه‌ی پشتون‌ها اعتقاد ماورائی نسبت به‌سادات ندارند؛ از منظر سیاسی نیز تاجیکان به‌قدری ضعیف و بی‌برنامه هستند که بعضاً در مواجه با پشتون‌ها و دولت، به‌هزاره تکیه می‌کنند و می‌خواهند با جلو انداختن هزاره‌ها دولت مرکزی را به‌چالش بکشند! آنان زبان مشترک و ستم مشترک را بهانه کرده و با احساسات هزاره‌ها بازی می‌کنند؛ امّا در عمل هیچ ارزشی به‌هزاره‌ها قایل نیستند؛ هیچ چیز به‌هزاره‌ها نداده‌اند و چیزی هم ندارند که به‌ایشان بدهند!

میان هزاره‌ها و تاجیک‌ها در بسیاری عرصه‌ها تضاد منافع وجود دارد که در گذشته دهن باز کرده و در آینده نیز بروز خواهد کرد، امّا امروزه برخی کنشگران تاجیک برآنند تا از هزاره‌ها استفاده‌ی ابزاری نمایند. این به‌آن معنی است که رهبران تاجیک از ساماندهی قوم خود عاجزاند وقوم‌شان

به‌ایشان باور ندارد. ممکن است تحریک هزاره‌ها دربرابر پشتون‌ها هدفی دیگری هم داشته باشد که همان دور نگهداشتن هزاره‌ها از مرکزیت قدرت باشد، تا میدان بازی برای خودشان فراخ‌تر گردد.

هـ ـ ازبک‌ها: هرچند ازبک‌ها در مقام شعار خودرا سردمدار و مدافع اقوام ترک‌تبار می‌خوانند و هزاره‌ها را نیز شامل کته‌گوری ترک‌تبارها می‌کنند؛ امّا در مقام عمل هیچ اهمیتی برای ایشان قایل نیست؛ به‌حدی که جز در ضدیت با پشتون دیگر کم‌تر همدردی و همآهنگی میان ازبک و هزاره وجود ندارد. در هنگامه‌های تنگدستی هزاره‌ها دست استغاثه به‌سوی ازبک‌ها دراز کرده‌اند، امّا ازبک‌ها پاسخ مناسب نداده‌اند.

ازبک‌ها مردمان متنعِّم، بازی‌گوش و بی‌وفا هستند، با در اختیارداشتن اراضئ مرغوب و حاصل‌خیز و موقعیت عالی جغرافیائی و حامیان خارجئ پابرجای چون ازبکستان و ترکیه ... برای خود جهان مجزای دارند.

و ـ عرب‌های افغانستان: ارتباط با عرب‌های افغانستان بسیار مهم است. آن‌ها متحدین طبیعئ ما هستند و ما را از خود می‌دانند. عرب‌ها در تاریخ افغانستان و فرارود نقش‌های بسیار مهمی ایفاء کرده‌اند، از بخارئ جُعفی تا مُسلم قُشیری و مولوی بلخی ... تا مجدّدی‌ها و گیلانی‌ها در عصر ما همه و همه از افتخارات کشور ما محسوب می‌شوند. عرب دارای جمعیت کثیراند؛ من‌حیث یک قوم رسمی در کشور حضور دارند و نسبت به‌سرنوشت خود حساس می‌باشند. ما باید بتوانیم با تکیه بر خون مشترک و انگیزه‌ها و سرنوشت مشترک ارتباط کاری با ایشان برقرار کنیم.

بخش ششم ـ تعیین مکانیسم روابط مذهبی

اقوام کوچک و شیعه‌مذهب مانند قزلباش‌ها، بلوچ‌های شیعه، بیات، ترک، خلیلی، هراتی‌های شیعه، پشتون‌های شیعه، تاجیک‌های شیعه ... متحدین طبیعئ ما هستند؛ همه‌ی این‌ها معتقداند که طی بیست سال گذشته هزاره‌ها حق ایشان را خورده‌اند. متأسفانه این‌ها اقوام بی‌صدای هستند، لذا سهم شان از قدرت ناچیز است. «همیشه شیر مال بچه‌ی است که گریه می‌کند.»

سادات باید صدای این‌ها بشود. درهمین راستا «شورای شیعیان غیر هزاره» بهترین گزینه برای تشکل و انسجام اقوام شیعۀ غیر هزاره است؛ این شوری باید تقویت شود و به‌کار خود ادامه دهد، ورنه در شرایط بحرانی، همه‌ی اقوام شیعی در تنور آتش‌افروزی هزاره خواهند سوخت؛ یا (مانند ۲۰ سال گذشته) تمام حقوق شیعه به‌جیب هزاره خواهد رفت. پس باید تلاش گردد تا معادله‌ی «شیعه مساوی با هزاره برهم بخورد»

بحث مذهب یک بحث شخصی و در عین حال عامیانه است، آن را جزء گفتمان خواص سادات قرار ندهیم که مارا از هم دورتر می‌کند، سادات در کشورما پیرو سه مذهب‌اند و هرسه مذهب باید محترم شمرده شوند؛ سیّد جمال و بلخی همین راه را رفته‌اند؛ سیّدجمال گفت: «من مسلمانم، کسی را بالاتر از خود نمی‌بینم که از نظرات او پیروی کنم.» و بلخی هم گفت:

عزم من در قالب مذهب نگنجد ای رفیق
مسلک پاک صراط المستقیم آئین من

مشکلات سادات بسا فراتر از بحث مذهب است، از طرف دیگر مشکل سادات مشکل مذهبی نیست که راه حل مذهبی داشته باشد، مشکل سادات سیاسی و استراتژیک است و راه حل سیاسی و استراتژیک می‌طلبد.

مبنای تفکر و عقیدت شیعۀ ما باید افکار و مواضع آیة‌الله محسنی باشد چنان‌که بتوان با برادران و هموطنان اهل سنت به‌تفاهم و همزیستی رسید؛ شیعه‌ی ایران برای ما مشکل‌ساز است، آنچه در ایران جریان دارد یک عقیده‌ی افراطی و تکفیری صفوی است که در برابر اصل اسلام نخستین قرار دارد؛ به‌عبارت روشن‌تر: ایرانیان شیعه را در برابر اصل اسلام قرار داده‌اند؛ جنبه‌های ناسیونالیستی و ضد عربی برآن افزوده‌اند تا بدان‌وسیله بتوانند هویت ملی خودرا تعریف و تثبیت کنند. این سخن از استاد دانشگاه شیراز است که گفت: «ایرانیان شیعه شدند تا مسلمان نشوند».

درخت را باید از میوه‌اش شناخت؛ کاستی‌ها و ضعف‌های این مذهب زمانی نمایان شد که در ایران به‌قدرت رسید و از تشکیل یک جامعه‌ی سالم و هنجارمند عاجزآمد؛ چنان‌که بنیان‌های اخلاقی جامعه‌ی ایرانی را منهدم نموده است؛ امروزه مردم ایران سرگردان‌ترین مردم به‌لحاظ اخلاقی و عقیدتی‌اند.

از نظر سیاسی نیز ما نباید با تناب ایران به‌چاه برویم، حکومت ایران به‌کم‌تر از نوکریٔ مفت و مجانی قانع نیست؛ وقتی سخن از انسان افغانستانی است، دیگر سادات و غیر سادات برایش فرقی نمی‌کند؛ همه باید حمال مفت باشند. ایران آن نوع برخوردی را که با شیعیان لبنانی، عراقی، یمنی و حتی آفریقایی دارد، هرگز با ما نخواهد داشت. ایران در پیش‌برد سیاست خارجیٔ خود، حتی تاجیک‌ها و هزاره‌هارا برما مقدم می‌دارد. ما درجه سه هستیم.

خون‌های که داده‌ایم و شکست‌ها و باخت‌های که داشته‌ایم باید به‌ما ثابت کند که «دوران خریّت تمام شده».

سادات ضررکرده‌ی اصلیٔ دخالت‌های ایران در افغانستان است، قبل از این‌که پای ایران در افغانستان باز شود، امور شیعیان افغانستان به‌دست سادات تدبیر می‌شد، دخالت ایران در میان شیعیان افغانستان سبب از هم پاشیدن این گروه شد و ایران مستقیماً با اقتدار و اتوریته‌ی سادات جنگید و توانست سادات را شکست دهد، آنان را از مکانت خویش به‌زیر آورده و کرسیٔ ریاست را برای رهبران هزاره‌گی مهیا سازد؛ این مطلب از جنگ با شورای اتفاق شروع شده، با تشکیل گروه «پاسدان جهاد» و گروهک ترویستیٔ «نصر» و تشکیل حزب جنگ افروز «وحدت» به‌اوج رسید و تا هنوز صادق است. اگر شورای اتفاق یک سازمان هزاره‌گی بود، امروزه شیطان‌پرستان هزاره‌گی آن را «مدینه‌ی فاضله‌ی افلاطون» عنوان می‌دادند.

همچنین باید در نظر داشت که عموم مردم افغانستان نسبت به‌سیاست‌ها و نیات ایران بسیار بدبین هستند و افغانستان بالاخره بر بحران داخلی خود غلبه خواهد کرد؛ در آن روز وای به‌حال آن جریان و یا کسانی که مهر همکاری و همراهی با حکومت ایران را در پیشانی خود داشته باشند.

ما باید از بی‌احترامی به‌نوامیس پیامبر که طبق نص قرآن کریم «امهات المؤمنین» هستند پرهیز نمائیم؛ هکذا از مذمّت و منقصت خلفای راشدین جداً پرهیز گردد. بی‌احترامی نسبت به‌این موارد علاوه براین‌که وجه شرعی و دینی ندارد؛ فاصله‌ی مارا نسبت به‌سادات اهل سنت (که سواد اعظم سادات کشور را تشکیل می‌دهند) بیش‌تر می‌کند. ما به‌حمایت آن‌ها نیاز داریم.

ما باید بدانیم که این ما هستیم که برای بقای خود به‌سادات اهل سنت محتاجیم، در حالی که آنان هیچ احتیاجی به‌ما ندارند و همچنان بر توسن

عزت و سیادت سواراند. سادات اهل سنت (به‌ویژه پشتوزبانان) این پتانسیل را دارند که تا سطح رهبری کشور اعم از ریاست جمهوری، یا خلافت، یا نقابت، یا امارت بالا بروند و صدرنشین شوند. ما نباید میان خود و ایشان گسل ایجاد نمائیم، بلکه برعکس تلاش شود تا اعتماد ایشان جلب گردد و شکاف‌های موجوده ازبین برود. ما همه از نسل پاک رسول‌الله مبارک هستیم.

سادات افغانستان پیرو سه مذهب عمده‌ی اسلامی هستند که عبارت‌اند از سنی حنفی، شیعه‌ی دوازده‌امامی، و شیعه‌ی اسماعیلی؛ مسلماً هیچ بنا نیست که کسی از این یا آن مذهب عدول نموده و به‌مذهب دیگری در آید؛ بلکه باید تلاش شود سادات پیرو هریک از مذاهب به‌رهبری مذهب خود برسد و به‌عالی‌ترین سطوح علم و فتوی در همان مذهب خود نایل آیند.

بخش هفتم ـ مناسبات برون‌مرزی

ما در حال حاضر در موقعیتی نیستیم که سخنان گُنده به‌زبان آوریم؛ مثلاً درباره‌ی مشکلات جهان اسلام، آزادی قدس، یا اتحاد سادات جهان و غیره سخن‌سرائی کنیم؛ یا اداهای سیّدجمال الدین افغان، سیّداسماعیل بلخی، سیّدحسن نصرالله و سیّد یمانی و این و آن را در بیاوریم؛ ما اگر درک درست داشته و وضع خودرا درست درک کنیم، باید بر وضع خود بگرئیم؛ ما اگر بتوانیم مشکلات داخلی خودرا با تکیه برتوانائی‌های خود حل نمائیم کاری بزرگی کرده‌ایم. آرمان ما باید مشارکت در قدرت و تثبیت شایسته‌گان سادات در لایه‌های قدرت باشد. مع‌هذا برای آن‌که از صدای مناسب و پشتوانه‌های مطمئن برخوردار باشیم درمناسبات برون‌مرزی توجه به‌چند اصل ضروری است؛ صدای رسا داشته باش تا نتوانند تو را در تاریکی خفه کنند:

الف ـ مناسبات با سادات افغانی مقیم کشورهای غربی و استفاده از پتانسیل آن‌ها در عرصه‌های سیاسی، فکری و اقتصادی.

ب: مناسبات باسادات دیگر کشورها: برقرای ارتباط با سادات قدرتمند در دیگر کشورهای اسلامی و شیوخ عربی برای بیان وضعیت و احوال خویش، امری ضروری و نیک است، ولی باید توجه داشت

که چون سادات دیگر کشورها مشکلات مارا ندارند؛ بناءاً مشکل ما را درک نمی‌توانند؛ درد مارا فقط خودمان درک می‌کنیم و بس! نوع مشکل سادات افغانی (به‌ویژه در بخش تشیع) منحصر به‌فرد است، سادات مقیم هیچ کشور دیگر با نوع مشکل ما مواجه نیست. لذا آن‌ها در همه‌جا مذهبی می‌اندیشند و دراین اندیشه‌ی مذهبئ خود یک فرد هزاره را با ما برابر می‌پندارند، به‌خصوص که هزاره‌ها یاد گرفته‌اند در کجا و چگونه مظلوم‌نمائی کنند.

ج ـ با حوزه‌های علمیه‌ی نجف ـ قم و مشهد در حال حاضر تعداد زیادی طلاب افغانستانی (با آمار تخمینی حدود ۱۲ هزار نفر) در این حوزه‌ها مشغول تحصیل هستند که حدود ۱۰ % از ایشان را طلاب سادات تشکیل می‌دهند. طی دهه‌های اخیر، هزاره‌ها با مهارت یاد گرفته‌اند که امکانات و اعتبار را از حوزه بگیرند؛ امّا فکر را از جای دیگر اخذ کنند؛ آن‌ها به‌خوبی فهمیده‌اند که افکار حوزوی به‌تنهای نمی‌تواند پاسخی برای حل مشکلات امروزی داشته باشد؛ لذا با مهارت سراغ افکار غیر حوزوی رفته و اصول زندگی هزاره‌گی را بر پایه‌ی آن مهندسی می‌کنند.

ولی طلاب سادات همچنان درروادی برهوت سرگردانند و تا هنوز نتوانسته‌اند راه و هدف قومئ خودرا پیدا کنند. اگر فعالیت‌ها و تلاش‌های نسل جوان و دردمند سادات در بخش‌های غیر حوزوی و به‌ویژه در داخل کشور نبود، موضوع هویت سادات تا هنوز لاینحل می‌ماند و علمای حوزوی هرگز سراغ آن نمی‌رفتند و توانائی حل آن را هم نداشتند. در امور تشکیل شورا و پیش‌برد اهداف آن نیز نباید به‌افراد حوزوی امید زیادی داشت. کسانی که اطلاع دقیق از درون حوزه‌ها نداشته باشند، خیال می‌کنند که در زیر این عمامه‌های بزرگ و این ریش‌های بلند و این چهره‌های آراسته چه باشد؟

سادات سه لایه‌اند؛ یک لایه‌ی سنتی؛ یک لایه‌ی سوپرروشنفکری که هردو گروه از هزاره و تاجیک جدا شدنی نیستند؛ ولو که هزاره و تاجیک روز صدبار با چپلک به‌صورت شان بزنند! می‌ماند لایه‌ی میانی؛ آن دو لایه را رها کنید؛ همین لایه‌ی میانی را تقویت کنید و به‌سطح رهبری سادات برسانید. حقیر در گذشته همواره آرزو می‌کردم که کاش بزرگان سادات هرچه زودتر بمیرند؛ چون این‌ها هیچ کاری نمی‌کنند و باعث رکود و توقف

سادات شده‌اند؛ کوچک‌ترها با بزرگ‌ترها نگاه می‌کنند و بزرگ‌ترها هم هیچ درکی از اوضاع ندارند؛ نه‌تنها هیچ کاری هم نمی‌توانند؛ بلکه مدام مانع کار می‌شوند. در نتیجه زمان و فرصت‌ها از دست می‌رود و ما در جای خود میخکوب می‌مانیم. ولی اکنون بحمدالله مدیریت اوضاع به‌دست نسل جوان افتاده است. در داخل کشور جنبش جوانان سادات امیدوارکننده است.

د ـ به‌دنبال منابع مالی: شورای سادات باید بتواند برای رفع نیازهای اداری و امور پرسنلی خود منابع مطمئن مالی تدارک کند؛ این منابع باید از داخل کشور تهیه گردد. کشور ما فقیر نیست؛ بلکه قادر به‌استفاده از داشته‌های خود نمی‌باشد. شورای سادات باید تلاش کند تا از طریق صحبت با دولت (و از راه‌های قانونی) امتیاز یک چند معدن، یا بند آبی، یا فابریکه، یا پروژه‌ی کلان ملی، یا بخشی از اوقاف و موقوفات را به‌دست آورد تا از پشتوانه‌ی مطمئن مالی برخوردار گردد.

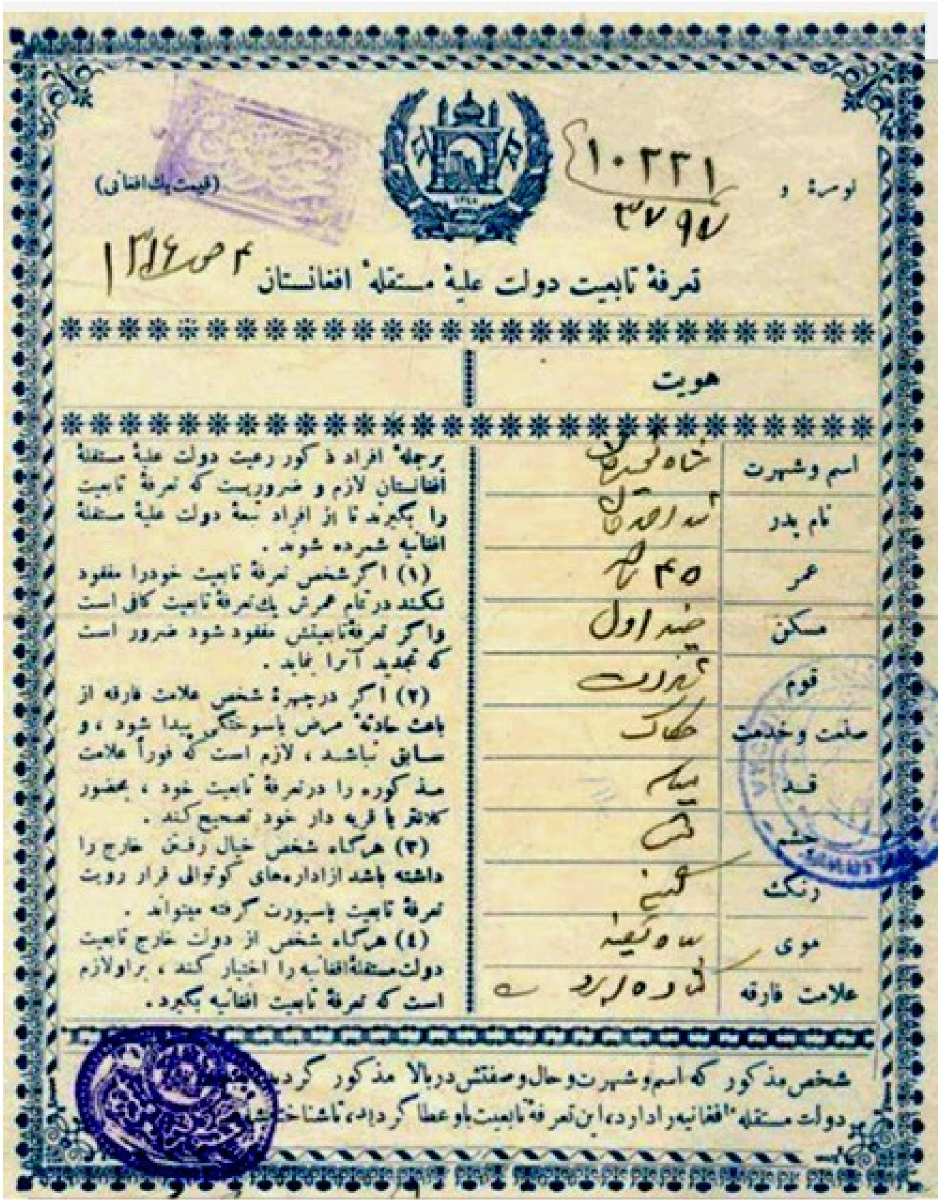
ورود به‌عرصه‌های تجاری و واردات و صادارت نیز یکی از فاکتورهای است که باید مجدّداً بدان توجه کرد. در گذشته تاجران ملئ زبردست از افراد سادات وجود داشت که مرحوم «سیّدکاغذ» یکی از آنان است.

کلام آخر این‌که: ما سادات افغان هستیم، باید به‌ارزش‌های ملئ سرزمین مادرئ خود عمیقاً وفادار بمانیم؛ سادات باید وطن‌دوست‌ترین، ملی‌گراترین و ناسیونالیست‌ترین انسان این سرزمین باشند؛ صادقانه و جان‌نثارانه به‌این وطن خدمت کنیم و حق خودرا نیز از آن بستانیم؛ بدین‌ترتیب مانند همیشه عزت‌مند، با غرور و شرافتمندانه زندگی کنیم. راه برای ما باز است؛ ذهنیت اقوام <باهم‌برادر افغانی> در مورد ما مثبت است و همه به‌ما احترام قائیل‌اند؛ آنچه را که <رهبران و روشنفکران تاجیک و هزاره> از بیگانه‌گان می‌خواهند، ما باید از دولت نیرومند و با ثبات کشور خود بخواهیم و در استقرار یک چنان دولتی نهایت تلاش کنیم و حصه بگیریم. شعار و هدف تغییرناپذیر ما این است:

«وطن یکپارچه، قدرتمند و آباد، عزّت افغانستان عزّت ما است.»

والسّلام

«ب» فاکت‌های از هویت و تاریخ مان:



(قیمت یک افغانی)

نوس: ۱۰۳۳۱ و ۳۷۹۷

۱۳۱۶ ۴ ص

تعرفهٔ تابعیت دولت علیهٔ مستقلهٔ افغانستان

هویت

اسم وشهرت	[illegible]
نام پدر	[illegible]
عمر	۴۵ [illegible]
مسکن	چنداول
قوم	[illegible]
صنعت وخدمت	[illegible]
قد	[illegible]
چشم	[illegible]
رنگ	[illegible]
موی	[illegible]
علامت فارقه	[illegible]

برجملهٔ افراد ذکور رعیت دولت علیهٔ مستقلهٔ افغانستان لازم و ضروریست که تعرفهٔ تابعیت را بگیرند تا از افراد تبعهٔ دولت علیهٔ مستقلهٔ افغانیه شمرده شوند.

(۱) اگر شخص تعرفهٔ تابعیت خودرا مفقود نکند در تمام عمرش یک تعرفهٔ تابعیت کافی است واگر تعرفهٔ تابعیتش مفقود شود ضرور است که تجدید آنرا نماید.

(۲) اگر درچهرهٔ شخص علامت فارقه از باعث حادثهٔ مرض یا سوختگی پیدا شود، و سابق نباشد، لازم است که فوراً علامت مذکوره را درتعرفهٔ تابعیت خود، بحضور کلانتر یا قریه دار خود تصحیح کند.

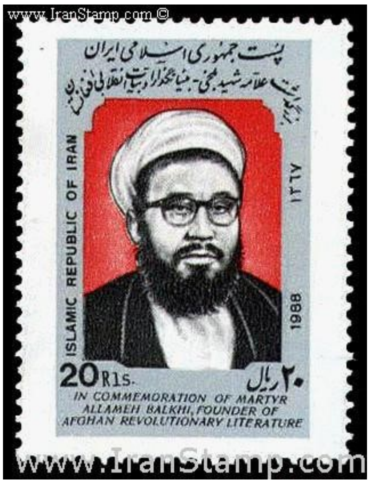
(۳) هرگاه شخص خیال رفتن خارج را داشته باشد ازادارههای کوتوالی قرار رویت تعرفهٔ تابعیت پاسپورت گرفته میتواند.

(٤) هرگاه شخص از دولت خارج تابعیت دولت مستقلهٔ افغانیه را اختیار کند، براولازم است که تعرفهٔ تابعیت افغانیه بگیرد.

شخص مذکور که اسم وشهرت وحال وصفتش دربالا مذکور گردید ... دولت مستقله افغانیه را دارد، این تعرفهٔ تابعیت باو عطا گردید، ناشناخته ...


د افغانستان پست
۵ افغانی
۱۳۴۷
SAID JAMALUDDIN AFGHAN 1839-1897
5 AFS
1967
POSTES AFGHANES
د افغانستان پست
۱ افغانی
۱۳۴۷
SAID JAMALUDDIN AFGHAN 1839-1897
1 AF
1967
POSTES AFGHANES

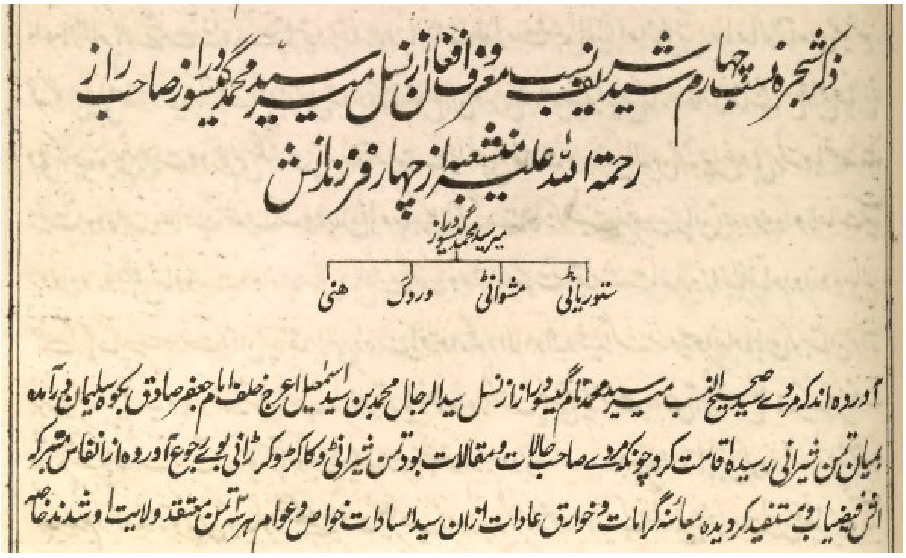

UAR
الجمهورية العربية المتحدة
1967
POSTAGE
١٩٦٧
بريد
10 M


www.IranStamp.com ©
پست جمهوری اسلامی ایران
ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN
۱۳۶۷
1988
20 RIs.
۲۰ ریال
IN COMMEMORATION OF MARTYR
ALLAMEH BALKHI, FOUNDER OF
AFGHAN REVOLUTIONARY LITERATURE
www.IranStamp.com

قسمتی از فهرست کتاب «تواریخ خورشید جهان» دربارهٔ اقوام و سلاطین افغان <به‌قلم شیر محمد گنداپور ابراهیم‌زی> طبع ۱۸۹۳ = ۱۳۱۱ ق، لاهور.

جلوه در بیان احوال نسب قوم سادات معروف افغان

بدانکه مصنف کتاب مرآت الافاغنه ومولف کتاب مخزن افغانی ومصنف کتاب بحر الانساب ومجمع الانساب ومحرران دفاتر انساب افاغنه را اتفاق است بر اینکه قوم سادات که احوال هر یک قوم بعد ازین نوشته خواهد شد سید شریف ونجیب صحیح النسب اند که بسبب اتفاق روابط سکونت وازدواج وسائر اسباب متعارفه روزگار واصل وداخل فرق مختلف افاغنه شده رسم ورواج وزبان ولباس وتوره وننگ افغانیه اختیار ساخته ترک ساداتی نموده معروف با فغان گردیده اند وسلاطین ورؤسا وفضلا وعوام افاغنه بحقیقت ساداتی وشرافت همگی این طائفه قائل ومعتقد شده باوجود آنکه از صدها سال در ازمنه مختلفه مشهور با فغانیت شده سلاطین افاغنه در وقت وقوع بیگارات بر تمام فرق علایا وبرایا سوای سادات هر فرقه را بخصوصیت ساداتی از بیگارات عام معاف ومرفوع القلم داشته اند واحدی را از خواص افاغنه ک



ذکر شجرهٔ نسب چهارم سید شریف النسب معروف افغان از نسل میر سید محمد گیسو دراز صاحب راز
رحمة الله علیه منشعب از چهار فرزندش

میر سید محمد گیسو دراز

ستوریانی — مشوانی — وردک — هنی

آورده‌اند که مردے سید صحیح النسب میر سید محمد نام گیسو دراز از نسل سید الرجال محمد بن سید اسمٰعیل اعرج خلف امام جعفر صادق بکوه سلیمان در آمده
بمیان قوم شیرانی رسیده اقامت کرد چونکه مردے صاحب حالات و مقالات بود قوم شیرانی و کاکر و کرانی بوے رجوع آورده از انفاس متبرکه
اش فیضیاب و مستفید گردیده بسا کرامات و خوارق عادات از آن سید السادات خواص و عوام هر سه قوم معتقد ولایت او شدند خا





میرویس هوتک (میرویس «نیکه»)
«میرویس خان هوتک» یا
«میراویس» که نام کامل او «حاجی سیّد محمد اسماعیل میرویس» بود، در سال ۱۶۷۳ درمنطقهٔ سوری قندهار دیده به‌جهان گشود. (۱۰۸۶ - ۱۱۲۷) پدر او «سیّد شاه سلیم خان» از افغانان قبیلهٔ غلجایی بود، از نسل سیّد شاه حسین (سیّد علی سرمست) که نسب نامه‌اش به‌امام جعفر صادق (ع) می‌رسد.
(از کتاب «پشتون‌های سنی از نسل امامان شیعه»)

اعضای کابینه‌ی امیر شیرعلی‌خان، سلطنت: دو دور:
(۱۸۶۳ تا ۱۸۶۶ـ ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۹ ـ برابر با ۱۲۹۶ـ۱۲۴۰ ق)
سیّد نور محمد شاه <من‌حیث صدر اعظم> در مرکز





سیّد محمد علی جاوید، سرپرست صدارت عظمی در دولت برهان‌الدین ربانی و سیّدعلی بهشتی بنیان‌گذار و رئیس نخستین دولت مستقل



شیعیان افغانستان، تحت نام «شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان» دهه‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ (هجری شمسی)

موقعیت سادات افغانستان در اسناد «هندبریتانوی» متعلق به‌اواخر قرن ۱۸ (م) در این سند، که <متعلق به‌قبل از معاهده‌ی دیورند است> پشتون‌ها به‌شش قوم (غلجائی، دُرانی، صافی، شنواری، لغمانی، خوست‌والا) خوانده شده و سادات موقعیت دههم را احتوی می‌کند؛ امروزه که پشتون‌های افغانستان سراتول یک قوم محسوب می‌شوند، و اقوام «هندو» و «کشمیری» عملاً وجود ندارند؛ سادات خود به‌خود موقعیت چهارم یا پنجم را احتوی می‌کند؛ هرچند دراین سند قید شده که این یک برداشت تخمینی است، لکن می‌تواند مقرون به‌صحت هم باشد:

55

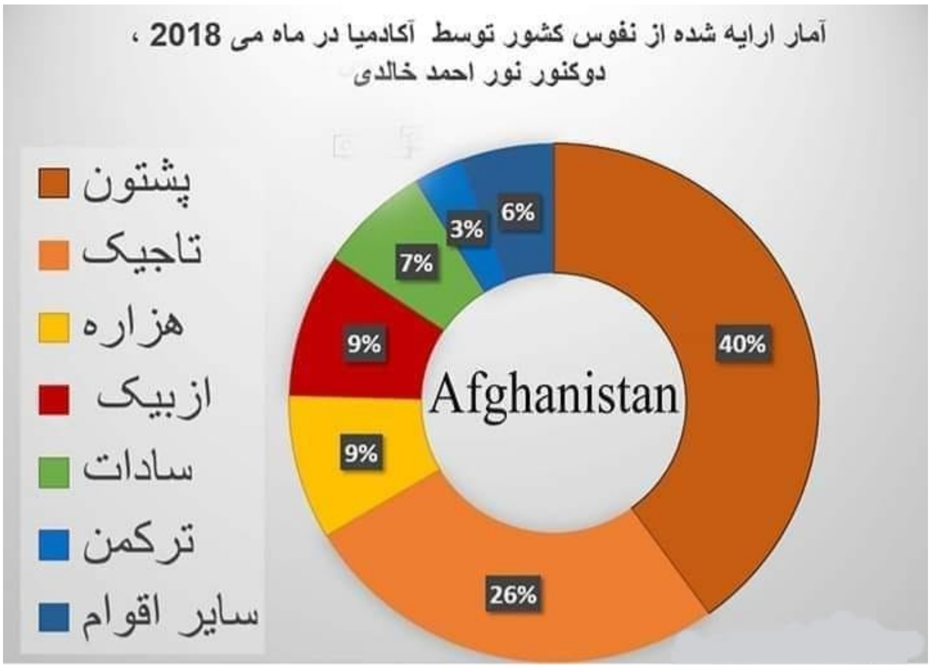
CHAPTER IX.

POPULATION.

No regular census seems to have ever been taken in Afghanistan, and as far as I know, no census record is in existence in any of the State offices in Kabul. In 1908 Amir Habibulla Khan ordered the preparation of lists showing the population of each tribe, together with details of male adults fit for military service, but up to date the work has not been completed. The Gazetteer of Afghanistan, published in 1895 by the Government of India, is the only work which throws any light on the subject. The figures of population given therein are as follows :—

1. Ghilzais	10,00,000
2. Tajiks	9,00,000
3. Durranis	5,00,000
4. Hazaras and Aimaks	4,50,000
5. Uzbaks	3,00,000
6. Safis	50,000
7. Kazalbashes	40,000
8. Hindus	35,000
9. Shinwaris	18,000
10. Saiyids	4,000
11. Parachas	4,000
12. Kashmiris	3,000
13. Laghmanis, Jats, Hindkis, Dawaris, and Khostwals	7,00,000
Total	40,04,000

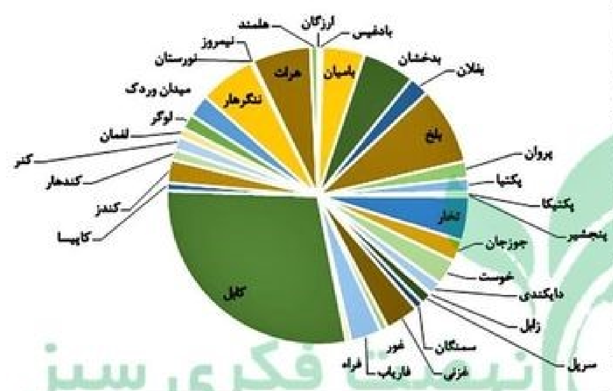
These figures are based on information supplied by one Kazi Abdul Kadir, to the British officers of the Afghan Boundary Commission of 1886, and are evidently an estimate only. Twenty-five years have elapsed since this estimate was obtained, and it is obvious that it has now undergone a considerable change.


آمار ارایه شده از نفوس کشور توسط آکادمیا در ماه می 2018 ،
دوکتور نور احمد خالدی
پشتون
تاجیک
هزاره
ازبیک
سادات
ترکمن
سایر اقوام
Afghanistan
40%
26%
9%
9%
7%
3%
6%


کوثر النبی (پژوهشی در تاریخ سادات افغانستان)
آمار تقریبی نفوس افغانستان نظر به قومیت
جمعیت کل افغانستان (نفر):32,881,427
42.15%
27.10%
9.68%
9.03%
7.03%
5.02%
پشتون
تاجیک
سادات
هزاره
ازبیک
سایر اقوام
13,860,000 (نفر)
8,910,000 (نفر)
3,181,427 (نفر)
2,970,000 (نفر)
2,310,000 (نفر)
1,650,000 (نفر)

شماره	ولایت	فیصدی (٪)
1	کابل	28.54
2	بلخ	8.42
3	هرات	6.31
4	ننگرهار	6.08
5	بدخشان	5.66
6	تخار	4.80
7	بامیان	4.53
8	غزنی	3.61
9	فاریاب	3.38
10	خوست	2.80
11	کندز	2.51
12	میدان وردک	2.46
13	جوزجان	2.36
14	بغلان	2.15
15	پروان	1.84
16	لوگر	1.63
17	پکتیا	1.50
18	کنر	1.46
19	دایکندی	1.42
20	سرپل	1.23
21	کندهار	1.17
22	لغمان	0.96
23	سمنگان	0.88
24	کاپیسا	0.88
25	غور	0.79
26	هلمند	0.77
27	فراه	0.48
28	پکتیکا	0.42
29	بادغیس	0.33
30	ارزگان	0.17
31	زابل	0.15
32	نیمروز	0.15
33	نورستان	0.10
34	پنجشیر	0.06
مجموع		100.00

تراکم نفوس سادات افغانستان

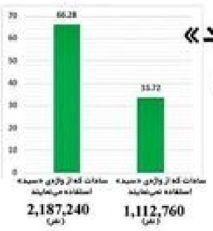


نهضت فکری سبز

Green Intellectual Movement

تذکر: این آمار نظر به نتایج کانکور ۱۴۰۱ و شامل ساداتی می‌شوند که از پیشوند «سید» استفاده نموده‌اند. کابل با ۲۸/۵۴ در صد بیش‌ترین تـــراکم نفــوس؛ بلخ، هــرات، ننگــرهار و بدخشان در رتبه‌های از دوم تا پنجم قرار دارند.

آمار استفاده از پیشوند «سید» در بین سادات افغانستان



نهضت فکری سبز ما را در فیس‌بوک دنبال کنید!

آن‌چه در نتایج این تحقیقات دیده می‌شود این است که سادات در ۳۴ ولایت افغانستان حضور فیزیکی داشته و با نام و نشان خودشان زنده‌گی می‌نمایند. اما متاسفانه در سطح ملی و بین‌المللی نادیده گرفته می‌شوند.

دوم: آمار استفاده از پیشوند «سید» در بین سادات افغانستان؛ این آمار واقعاً نگران کننده است؛ بیش از یک میلیون نفر از نوشتن پیشوند «سید» در اول نام‌شان خودداری نموده‌اند/می‌نمایند. مورد اخیر خود اثباتی بر آن‌چه که «هویت‌کشی» خوانده می‌شود، می‌باشد. «هویت‌کشی» در حد «نسل‌کشی» خطرناک است. در نسل‌کشی به‌دنبال نابودی هویت یک نسل می‌باشند. قوم بزرگ سادات در خطر «هویت‌کشی» قرار دارند. این مساله به‌اندازه‌ی مهندسی شده پیش می‌رود که کسی [حتی سادات] اصلاً متوجه آن نمی‌شود.

میله‌ی نوروز – زیارت سخی - کابل



سید علوی

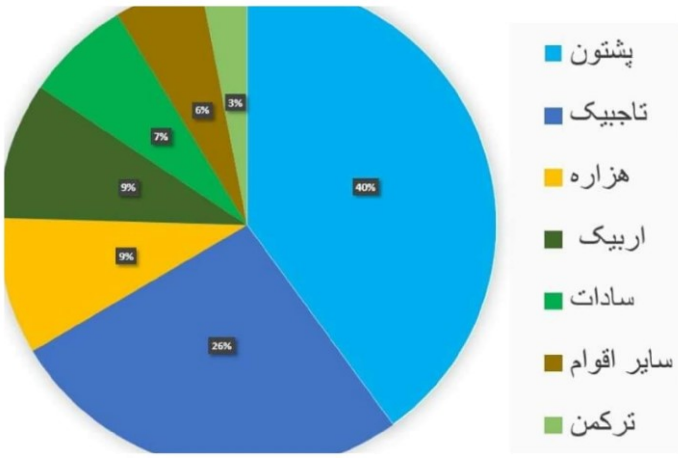
4 ساعت ·

کسانی گفته اند: در این عکس چرا لنگی سفید نیست؟
- چرا لنگی سفید باشد؟
تولیت این آستان از قدیم و ندیم با «حجت خیل» بوده و است.
لنگی سفیدها در اوج قدرت شان، در زمانی که خاتم الانبیاء را تصرف کردند؛ یک حملهٔ گازانبری برای تصرف این جا هم ترتیب دادند، اما موفق نشدند ... آن ها حاجی رمضان دنگی را پیش انداخته بودند که می گفت: «ساختمان سخی فرسوده شده و این مرکز را به ما تحویل بدهید تا نوسازی اش کنیم؛ بعد از نوسازی دوباره به شما برمی گردانیم»!
عین نقشه را برای تصرف مدرسهٔ شیخ آصف محسنی تدارک کرده بودند: شیخ یوسف واعظی شهرستانی و شیخ قربانعلی عرفانی یکاولنگی را بیخ ریش شیخ آصف فرستاده بودند تا با او دوستی بگیرد! با این قصد که پس از شیخ آصف خودرا متولی یا دستکم شریک آن مرکز قلمداد نمایند.
اما دست اجل، آن دو شخص را پیش از شیخ آصف از دنیا برد!



نشست هم‌اندیشی جهت مقابله با پروژه‌های «هویت‌کُشی» و احیای مجدد نقابت سادات در افغانستان





محرمانه

صفحه

موسسه فرهنگی و نسبی

السلام علیک یا رسول الله(ص)

بنیاد شجره طیبه در بلاد افغانستان و ماوراء النهر

تاسیس: ۱۳۸۸ ه.ش ۱۴۳۱ ه.ق

The Foundation Of Taiyebe Familytree In Afghanistan

محمد رسول الله (ص)

آثار اقتدار تو تا حشر متصل

خصم سیاه روی تو بی حاصل و خجل

بسم الله الرحمن الرحیم

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ﴿١﴾ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ ﴿٢﴾ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ ﴿٣﴾

قال الصادق(ع): العالم بزمانه لا تهجم علیه اللوابس(میزان الحکمه)

به عموم سادات بنی الزهرای افغانستان، علما، نخبگان، خبرگان، مسئولان دلسوز مخصوصا حضرات مقیم کابل و دوست گرامی حجت الاسلام والمسلمین آقای سید جعفر حسینی عادلی

سلام علیکم و رحمت الله و برکاته ۱۳۹۱/۲/۱

و به استحضار آن عزیزان رسانده می شود ما جمعی از روحانیت سادات افغانستانی مقیم حوزه علمیه قم، مدتی مـی شـود که در حوزه علمیه قم و محیط دور و نزدیک خویش تجربه های تلخی از دین گریزی و قداست زدایی و سـادات سـتیزی را در افغانستان و حتی در حوزه علمیه قم مشاهده می کنیم که این جریان، نـه یـک جریـان کوتـاه، عبـوری و مقطعـی هست، بلکه به نظر ما یک جریان مستمر، طوفنده و شکننده ی می باشد که در صدد هدم ارزشـهای انـسانی، اسـلامی و شیعی بوده و هدف اصلی آن منزوی کردن هویت اسلامی و شیعی مخـصوصا جامعـه سـادات معظـم افغانـستان کثـرالله نسلهم و بر کرسی نشاندن هویت قومی و اِحساسات کور و غوغا سالاری حلقات اخلاق گریز، و.... می باشد.

متاسفانه برخی از جامعه افغانستان در دوران پس از جهاد به جای نزدیک شدن به هویـت اسـلامی ، ملـی و تـاریخی، از هویت تاریخی و فرهنگی خویش جدا گردیده و گرفتار بیماری مهلک قومیت گرایی افراطی شده و شیعیان افغانستان کـه مجموعه سخت آسیب پذیر و شکننده بوده و تاریخ هولناک عبد الرحمان ها و اختنـاق هـا را پـشت سـر گذرانـده اکنـون برخی از تشیع گرفتار نبرد با هویت و افتخارات شیعی، دینی و تاریخی خویش شده است. لذا ما جمعی از روحانیت سادات حوزه علمیه قم لازم می بینیم جهت تبادل افکار و چاره اندیشی و جلوگیری از فروپاشی تشیع و... با شما حضرات مقیم کابل، دغدغه های خویش را در محورهای زیر در میان گذاشته و بـرای تـشریک مـساعی و همـدلی مـواردی از رسالت علمی و عملی خویش را بیان نماییم: به گفته شاعر:

عسی کرب الذی امسیت فیه — یکون ورائه فرج قریب

قم – خیابان آذر – میدان شهید محلاتی – کوچه شماره ۲۰ – نبش ۸متری اول منزل دوم – ۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵

صفحه ۱ محرمانه

موسسه فرهنگی و نسبی

السلام علیک یا رسول الله(ص)

محمد رسول الله

بنیاد شجره طیبه در بلاد افغانستان و ماوراء النهر
تاسیس: ۱۳۸۸ه‌ش ۱۴۳۱ه‌ق
The Foundation Of Taiyebe Familytree In Afghanistan

آثار اقتدار تو تا حشر متصل
خصم سیاه روی تو بی حاصل و خجل

بسم الله الرحمن الرحیم

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ۞ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ ۞ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

۱- بیش از حداقل پنج دهه می شود که جریان سادات ستیزی در میان بخشی از منحرفین جامعه هزاره با شعارهای قومی به بهانه ی مخالفت با تبعیض، استثمار دینی، خرافات زدایی و... با برنامه ریزی عمیق، دقیق و همه جانبه در میان عده از نخبگان جامعه متدین هزاره دنبال شده و در این راستا کارهای زیادی هم در حوزه عمل، اجتماع و سیاست و هم کارهای شبه علمی در حوزه فرهنگ انجام شده است و امروزه تبدیل شده است به کوهی از تصورات، مقالات و اتهاماتی که در بادی امر نامرئیست اما چون نیک بنگری این جریان در همه حوزهای اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و ادبیات جامعه شیعی افغانستان هر روز پر رنگتر از گذشته رو به نمو و رشد بوده و معرکه داری می کند.

۲- به باور ما امروزه جریان سید ستیزی و قداست زدایی جریانی نیست که بتوانیم پرچمدارش را یک فرد خاص یا یک طیف خاص بنامیم، به باور ما این جریان، جریانی است که هم درحوزه و هم در دانشگاه، هم در داخل و هم در خارج از افغانستان از کابل، یکاولنگ، کویته، قم و نجف گرفته تا لندن و استرالیا، توسط طیف های متخلف در سطوح مختلف با عناوین مختلف سیاستگذاری شده و توسط گروههای مختلف دنبال می شود که همه وابسته به یک اتاق فکر بوده و میان خود تقسیم کار نموده اند، بنابر این ساده اندیشی است که این جریان را کوچک، سطحی، وابسته به افراد خاص، و یا مقطعی بدانیم و آن گونه که قرائن نشان می دهد این جریان تا آینده های دور بر اساس اقتضائات زمانی و مکانی به اشکال مختلف دنبال خواهد شد و در این میان اگر بذر بیداری، درایت، هویت یابی، همگرایی و آسیب شناسی میان سادات محترم افغانستان افشانده نشود، عنقریب همه سادات محترم، اعم از سادات اهل تشیع و تسنن از اسب احترام و کرامت به زمین افتاده، بی هویت، بد نام، منفور، منزوی و بی اثر خواهند شد.

قم – خیابان آذر – میدان شهید محلاتی–کوچه شماره ۲۰–نبش ۸متری اول منزل دوم– ۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵

صفحه ۳ محرمانه

موسسه فرهنگی و نسبی

بنیاد شجره طیبه در بلاد افغانستان و ماوراء النهر

تاسیس: ۱۳۸۸ هـ.ش ۱۴۳۱ هـ.ق

The Foundation Of Taiyebe Familytree In Afghanistan



السلام علیک یا رسول الله(ص)

آثار اقتدار تو تا حشر متصل
خصم سیاه روی تو بی حاصل و خجل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ۝ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ ۝ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

۳- قرائن زیادی نشان می دهد که حلقاتی هر چند به ظاهر کوچک، اما اثرگذار سید ستیز، امروزه اکثر جامعه شیعی هزاره را به صورت نامرئی تحت تاثیر قرار داده و در عرصه های مختلف هدایت و رهبری می کند. این جریان در سطوح علمی نبض فرهنگی جامعه هزاره را در دست خویش داشته و حلقات بزرگتری از شبه محققین را هم در حوزه و هم در دانشگاه جهت متهم و بد نام کرده همه اقوام ساکن افغانستان به خصوص سادات پرچمداری کرده و همچنین در حوزه مرجعیت مذهبی و دینی آینده نیز برنامه ریزی دارند.

۴- برخی از نویسندگان مغرض هزاره بسیار دقیق و حساب شده با دستبرد در تاریخ پرفراز و فرود شیعیان، مسایل تاریخی را تحریف نموده و در جای جای تاریخ می کوشند رد پای یک سید را پیدا کرده و برای او یک نقطه ضعف پیدا نمایند و هرا آنجا که سیدی با کرامت و برجسته بوده گمنام و مسکوت گذارند و این خط مشی را در اکثر کتابهای که تحت عناوین تاریخ هزاره ها و یا شناسایی افغانستان و نیز اکثر وبلاگها، وبسایتها، کتب، مجلات و مقالات تحقیقی نگاشته شده به شدت و به طورمرئی و نا مرئی دنبال می شود و سوگمندانه خودآگاهی و همگرایی عمیق هنوز در جامعه سادات شکل نگرفته و این خواب سنگین و بی اثر پنداری تبلیغات آنان و یا جدی نینداشتن این موضوع خود ضربه سهمگین و مقدمه بی هویت شدن سادات افغانستان و محو شدن مزارات اسلامی و شیعی در آینده نزدیک خواهد بود به فرموده علامه اقبال لاهوری:

خدا آن ملتی را سروری داد	که تقدیرش به دست خویش بنوشت
به آن ملت سر و کاری ندارد	که دهقانش برای دیگری کشت

حال با برشماری دغدغه های و کاستی های فوق الذکر پیشنهادات و توصیه های زیر را به عنوان راهکارمی توان بر شمرد:

قم – خیابان آذر – میدان شهید محلاتی – کوچه شماره ۲۰ – نبش ۸متری اول منزل دوم – ۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵

صفحه ۴ محرمانه

موسسه فرهنگی و نسبی

السلام علیک یا رسول الله(ص)



بنیاد شجره طیبه در بلاد افغانستان و ماوراء النهر تاسیس: ۱۳۸۸ هـ.ش ۱۴۳۱ هـ.ق The Foundation Of Taiyebe Familytree In Afghanistan

آثار اقتدار تو تا حشر متصل
خصم سیاه روی تو بی حاصل و خجل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ۝ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ ۝ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

۱- یک جرگه ی گرچند قلیل ولی اثر گذار و متعهد، برای شناسایی کاستی های موجود سادات افغانستان و یافتن راهکارهای جدید و مناسب برای رسیدن به وضع مطلوب برای آنان، باید شکل بگیرد که بیشترین تعهدش در خدمت حفظ و ارتقا کرامت جامعه سادات و تجلیل سایر مقدسات و بیداری گری و پرورش استعداد این مجموعه باشد.

۲- در سطوح و ابعاد مختلف شعارها و برنامه ها و طرح ها و راهکارهای که علیه سادات اعمال می شود باید مورد شناسایی دقیق و کارشناسی شده صورت گیرد و بدون شناسایی روشهای اتخاذ شده حلقات سادت ستیز، نمی توان راه رهایی را جست. به باور ما بیش از آنکه افرادی تحت عنوان سادات ستیز مورد نشانه و اتهام قرار گیرد باید راهکارها و علل و راه های بیرون رفت از این مهلکه را شناسایی نمود. و در واقع باید ظرفیت موجود در شرایط فعلی افغانستان شناخته شود و متناسب با اقتضاء وضع موجود چاره اندیشی صورت گیرد.

۳- راجع به دو اتهام عمده ی که علیه سادات افغانستان طرح شده ۱- خرافه گرایی یا سوء استفاده از عواطف، شعارها و نمادهای دینی و اقتصاد وابسته به دین(خمس خواری) ۲- اتهام جاسوسی و ابزار سیاسی شدن سادات افغانستان چاره اندیشی و آسیب شناسی صورت گیرد و در این راستا گامهای مشخص،دقیق و همه جانبه برداشته شود.

۴- در حدیث شریف داریم (العالم بزمانه لا تهجم علیه اللوابس) همه می دانیم که جهانی که در آن بـه سر می بریم با جهان نیاکان، و گذشتگان ما تفاوتهای بنیادین دارد. جهان امروز با انفجار اطلاعات، کره زمین را به دهکده کوچک تبدیل نموده است که هیچ چیزی را نمی توان از انظار جهانیان مخفی داشته و هیچ کاستیی را نمی توان نا دیده گرفت. در جهان جدید حقوق شهروندی، علم، سرمایه، بهره بردای از امکانات جدید و آشنایی با

قم - خیابان آذر - میدان شهید محلاتی - کوچه شماره ۲۰ - نبش ۸متری اول منزل دوم- ۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵

صفحه ۵ محرمانه

موسسه فرهنگی و نسبی

السلام علیک یا رسول الله(ص)



آثار اقتدار تو تا حشر متصل
خصم سیاه روی تو بی حاصل و خجل

بنیاد شجره طیبه در بلاد افغانستان و ماوراء النهر
تاسیس: ۱۳۸۸ هـ.ش ۱۴۳۱ هـ.ق
The Foundation Of Taiyebe Familytree In Afghanistan

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ﴿١﴾ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ ﴿٢﴾ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

کشورهای مختلف و پیشروی همزمان با پیشرفته ترین دانشگاههای جهان ودرگیر شدن با جدیدترین مباحث روز و اندیشه های مستحدث حرف اول را می زند. و در چنین جهانی، بشر با ارزشهای دیگری مواجه شده که لزوما همه مورد نکوهش نیستند و نمی توان از اقتضائات آن راه فرار و گریز و یا در مقابل آن پرخاش و ستیز را پیشه نمود بلکه هنر اساسی، کنار آمدن، چاره اندیشی واستفاده مثبت نمودن از دستاوردهای جهان مدرن می باشد، که باید با برنامه ریزی دقیق و وارد شدن آگاهانه در چنین فضایی و در گیر شدن با خوب و بد این جهان، راه مناسب پیشرفت را یافت. سادات معظم در تاریخ گذشته شان از زمان ائمه معصومین(ع) و اجداد طاهرین شان گرفته تا حال، در کارنامه درخشان شان علم مداری وترقی خواهی، برکت و رحمت افشانی، فرهنگ گستری و روشنفکری، ظلم ستیزی و عدالت محوری و درک و پذیرش اندیشه های جدید و جهانشمول و فراقومی را برای محیط و جامعه خویش ارزانی و ارائه نمودند، اما این توجه و بالیدن به پیشینه تاریخی مبادا باعث غفلت از رسالت و تهدیدهای امروزی و آینده شود.

بر اساس بینش فوق می توان گفت؛ سادات افغانستان در صورتی آینده شان تضمین شده و زندگی و هویت جمعی شان شرافتمندانه خواهد بود که چندین گام از بقیه اقوام افغانستان در زمینه شناخت جهان جدید جلوتر حرکت کرده و با واقعیتهای آن درگیر شده و بدون تعصب و سطحی اندیشی در تمامی زمینه های پیشقراولی خویش را حفظ نموده و شتاب بخشد و از ساحت خویش اتهام عقب ماندگی، تحجر، گذشته پرستی و خرافه گرایی را پیشاپیش بزداید.

امروز در جهان هر ملتی و در افغانستان هر حلقه ی قومیی، استعدادهای قومی خویش را شناسایی نموده و برای بالندگی نسل آتی شان گام های بنیادی برداشته و طرحهای بنیادی را پی ریزی می کنند و از تاسیس دانشگاه و مراکز فرهنگی و اقتصادی گرفته تا تاسیس حلقات منسجم فکری و و مراکز استعداد شناسی و تشکلات عمیق

قم – خیابان آذر – میدان شهید محلاتی – کوچه شماره ۲۰ – نبش ۸متری اول منزل دوم – ۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵

صفحه ۶ محرمانه

موسسه فرهنگی و نسبی

السلام علیک یا رسول الله(ص)



بنیاد شجره طیبه در بلاد افغانستان و ماوراء النهر
تاسیس: ۱۳۸۸ه.ش ۱۴۳۱ه.ق
The Foundation Of Taiyebe Familytree In Afghanistan

آثار اقتدار تو تا حشر متصل
خصم سیاه روی تو بی حاصل و خجل

بسم الله الرحمن الرحیم

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ﴿۱﴾ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ ﴿۲﴾ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ ﴿۳﴾

سیاسی در داخل و خارج از افغانستان این مهم را به دوش گرفته اند و در کشورهای مختلف کانالهای ارتباطی مختلف را به وجود آورده اند، اما سادات معظم افغانستان علی رغم همه تهدیدها همچنان خواب بوده و دریچه تعامل شان به غیر از حوزات علمیه نجف و قم را هنوز نگشوده و در تعامل شان با جهان پهناور بعد از سید جمال نا موفق بوده اند.

به نظر می رسد برای دوستانی که در کابل حلقات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی دارند و یا مدیریت احزاب و یا موسسات علمی و فرهنگی و دانشگاهی را بدوش می کشند لازم است که برای شناسایی استعدادهای جامعه سادات آستین بالا زده و از ارتقاء سطح فهم جامعه خویش سرسری نگذشته و حتی المقدور کاستیها و ظرفیتهای آنان را شناسایی نموده و کارهای عملی از قبیل بالابردن اقتصاد عمومی و دانش امروزی گرفته تا اعزام و بورسیه ی دانشجویان سادات در دانشگاه های داخل و خارج برای دانشجویان مسئله جدی پنداشته شود. و برای گنجاندن هویت قومی سادات در قانون اساسی احتمالی آینده و یا مراکز فرهنگی کشور و کلیه ولایات افغانستان فکر اساسی شود.

قابل ذکر است که افغانستان متاسفانه کشور اقوام بوده و هیچ قومی تا کنون حاضر نشده است که هویت قومی خود را فدای دیگران کند و اکنون که عده ای از قوم سالاران علیه سادات قدم و قلم می زنند چرا ما سادات هویت قومی خویش را انکار کرده و خود را در دیگران بجوییم.

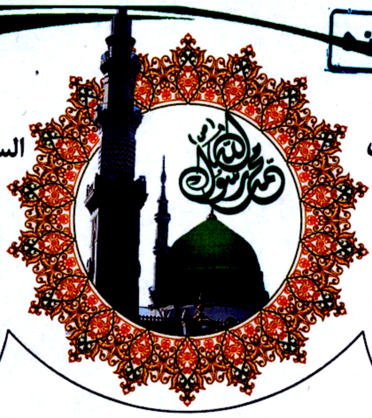
۵- افغانستان از زمان قدیم تا حال سادات بزرگی چون ناصر خسرو، سید سلیمان کندوزی(صاحب ینابیع المودة) میرخاوند و خاوند میر(صاحبان روضه الصفا و حبیب السیر) ابن سهل بلخی و ابوالمعالی بلخی (مولف بیان الادیان) و ابونصر فراهی (صاحب نصاب الصبیان) سید جمال اسعدآبادی و شهید سید اسماعیل بلخی و...را در خود پرورش

قم – خیابان آذر – میدان شهید محلاتی–کوچه شماره ۲۰–نبش ۸متری اول منزل دوم– ۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵

صفحه ۷ محرمانه

موسسه فرهنگی و نسبی

بنیاد شجره طیبه در بلاد افغانستان و ماوراء النهر
تاسیس ۱۳۸۸ هـ.ش ۱۴۳۱ هـ.ق
The Foundation Of Taiyebe Familytree In Afghanistan



السلام علیک یا رسول الله(ص)

آثار افتخار تو تا حشر متصل
خصم سیاه روی تو بی حاصل و خجل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ۝ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ ۝ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

داده که هریک از آنان جزء مفاخر فرهنگ و تاریخ افغانستان و جهان دانسته شده و بایست کوشید ضمن احیای راه آنان پرورش استعدادی کنونی و آینده سادات افغانستان را در سطوح اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و علمی دنبال نمود و همت خویش را در عین ترقی خواهی و آزادگی بازپروری نمود و اعتلا بخشید.

۶- برای به روز کردن وضعیت معیشتی و برنامه ریزی برای اسکان آینده سادات افغانستان و نیز سایر محبین اهلبیت کار فکری و فرهنگی و در صورت امکان راههای عملی مناسب پی ریزی شود. همانگونه که پیامبر اکرم فرمودند: «کاد الفقر ان یکون کفرا» باید کوشش نمود تا وضعیت معیشتی سادات افغانستان و محبین اهلبیت با شکل گیری یک فرهنگ و اندیشه مناسب جهان امروز رو به بهبودی و اعتلا قرار گیرد و با بهبود وضعیت اقتصادی آنان یقین پیشرفت همه جانبه آنان سهل الوصولتر گردیده و تهدیدهای مختلف علیه آنان بی اثر خواهد شد.

۷- اندیشه همیاری و شناسایی همدیگر و همکاری می بایست در میان جامعه سادات افغانستان شکل بگیرد و تا وقتی سادات افغانستان با تکیه بر استعدادهای فردی خویش، خود را از همگرایی با یکدیگر بی نیاز بدانند و یا سر در لاک عافیت طلبی فرو برده و واقعیتهای موجود را بی اثر پنداشته و از کشف و شناسایی دغدغه های موجود گریزان باشند، تهدیدهای علیه آنان به کنار نخواهد رفت.

۸- پیشنهاد دیگری که به ذهن ما رسید و جهت تاکید به عرض می رسد برنامه ریزی دقیقتر برای ارتباط با حلقات دینی جامعه متدین هزاره روی دست گرفته شود.

۹- ارتباطات با حلقات موثر و سالم سایر اقوام و مذاهب نیز تقویت گردد و ضمنا روشنفکران سالم اندیش که نگاه قومی ندارند نیز باید از نظر دور نگه داشته نشود.

قم – خیابان آذر – میدان شهید محلاتی – کوچه شماره ۲۰ – نبش ۸متری اول منزل دوم – ۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵

صفحه ۸ محرمانه

موسسه فرهنگی و نسبی

السلام علیک یا رسول الله(ص)



بنیاد شجره طیبه در بلاد افغانستان و ماوراء النهر
تاسیس: ۱۳۸۸ ه‍.ش ۱۴۳۱ ه‍.ق
The Foundation Of Taiyebe Familytree In Afghanistan

آثار اقتدار تو تا حشر متصل
خصم سیاه روی تو بی حاصل و خجل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ۝ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ ۝ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

۱۰- حلقه مذکور و مرکزی سادات در کابل و سایر ولایات کشور باید تاسیس گردد و می بایست نمایندگان و رابطینی را در مناطق مهم شیعه نشین جهت حفظ همگرایی سادات در مسایل مهم اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و.. در سراسر افغانستان شبیه آنچه که در شورای سرتاسری علمای شیعه می بینیم تعین نمایند.

۱۱- مجموعه مرکزی سادات افغانستان در کابل باید رابطی را از جمع خود به نمایندگی یک اقلیت قومی یعنی کل سادات افغانستان در هرم قدرت معرفی نمایند که سمت مشاور یا رابط این قوم و به عنوان «نقیب» درد و رنج و مسایل مربوط این قوم را پیگیری نماید.

۱۲- ضرورت تعامل و ارتباط با سادات افغانستانی مهاجر در کشورهای اروپایی و آمریکا و... که آنان ای بسا پتانسیل و ظرفیت هایی دارند برای کارهای فرهنگی، دینی و اجتماعی که ما نداریم. این تعامل و ارتباط برای خود آن سادات معظم نیز مفید بوده و آنان در صورت عقبه داشتن در افغانستان و ارتباط با آنان خود احساس هویت و اصالت بیشتر خواهند کرد.

آنچه در موارد بالا برشمردیم حداقل وظیفه ی هست که رسالتمندان از جامعه سادات باید روی دست بگیرند و طبیعی هست که شاید موارد و مسایل و نیازهای دیگری برای شما مشهود باشد که ما بیان نکرده ایم و به طور کل باید گفت که سکوت، تسامح، بی مسئولیتی، مصلحت گرایی، فردگرایی، منطقه گرایی و رخوت امروز ما بزرگترین افت و آسیبی هست که فردای ما را از ما خواهد گرفت و اگر امروز از این موضوع غفلت شود تاریخ و نسل اینده مارا نخواهد بخشید همچنین که معاصرین ما به این رسالت نپرداختند، عواقب ناگوار این غفلت و رخوت، احتمالا در اینده نزدیک جبران نخواهد شد.

قم – خیابان آذر – میدان شهید محلاتی – کوچه شماره ۲۰ – نبش ۸متری اول منزل دوم – ۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵

محرمانه

صفحه ۹

موسسه فرهنگی و نسبی

السلام علیک یا رسول الله

بنیاد شجره طیبه در بلاد افغانستان و ماوراء النهر
تاسیس: ۱۳۸۸ ه.ش ۱۴۳۱ ه.ق
The Foundation Of Taiyebe Familytree In Afghanistan

آثار اقتدار تو تا حشر متصل
خصم سیاه روی تو بی حاصل و خجل

بسم الله الرحمن الرحیم

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ۞ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ ۞ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته

مورخ ۱۳۹۱/۲/۱

جمعی از روحانیت معظم سادات مقیم حوزه علمیه قم

اسامی و امضاها:

۱- آیت الله سید محمد علی عالمی بلخابی (متولی بارگاه حضرت امامزاده یحیی(ع))

۲- (استاد در حوزه علمیه قم)

۳- آیت الله امینی امین الاسلام (استاد در حوزه علمیه قم)

۴- علامه نسابه حجت الاسلام والمسلمین سید طالب مروج بلخابی(رییس انجمن سادات افغانستان)

۵- علامه نسابه حجت الاسلام والمسلمین سید موسی موسوی هلمندی(رییس بنیاد شجره طیبه در بلاد افغانستان و ماوراء النهر و نمایندَه تحقیق انساب سادات و معتمد کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی).

۶- حجت الاسلام سید عادل حسین مشفق(شاعر و نویسنده)

۷- حجت الاسلام سید عیسی جوادی غزنوی(محقق و نویسنده)

۸- حجت الاسلام سید هاشمی نژاد بلخابی

۹- حجت الاسلام سید ناصر احمدی یکولنگی

۱۰- حجت الاسلام سید محمد رضا علوی

۱۱- حجت الاسلام سید زکی دره صوفی

قم - خیابان آذر - میدان شهید محلاتی-کوچه شماره ۲۰-نبش ۸متری اول منزل دوم- ۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵

صفحه ۱۰ محرمانه

موسسه فرهنگی و نسبی

السلام علیک یا رسول الله(ص)

بنیاد شجره طیبه در بلاد افغانستان و ماوراء النهر
تاسیس: ۱۳۸۸ه‌ش ۱۴۳۱ه‌ق
The Foundation Of Taiyebe Familytree In Afghanistan

آثار اقتدار تو تا حشر متصل
خصم سیاه روی تو بی حاصل و خجل

بسم الله الرحمن الرحیم

إِنَّآ أَعْطَيْنَٰكَ ٱلْكَوْثَرَ ۝ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَٱنْحَرْ ۝ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ ٱلْأَبْتَرُ

۱۲- حجت الاسلام سید علی هاشمی

۱۳- حجت الاسلام سید محمد باقر زکی

۱۴- حجت الاسلام سید غلامحسن صادقی بلخابی

۱۵- حجت الاسلام سید غلامحسین موسوی دایکندی

۱۶- حجت الاسلام سید محمد حسینی سنگچارکی

۱۷- حجت الاسلام سید دیدار علی مبین دره صوفی

۱۸- حجت الاسلام سید محسن شریفی سنگچارکی

۱۹- حجت الاسلام سید علینقی میرحسینی سنگجارکی

۲۰- حجت الاسلام سید میزا حسین احسانی

۲۱- حجت الاسلام سید علی اکبر رآشدی سنگچارکی

۲۲- حجت الاسلام سید ابراهیم امینی

۲۳- حجت الاسلام سید صاحب بلخی بلخابی

۲۴- حجت الاسلام سید ابراهیم عباسی بلخابی

۲۵- سید عارف عادلی

۲۶- حجت الاسلام سید محبوب فیروزی

مرکز نشر و پخش مجموعه آثار علامه بلخی
بنیاد فرهنگی، تحقیقاتی علامه شهید بلخی(ره) قم
۰۹۱۹۱۹۶۷۸۵۱ سید محمد حسینی

قم - خیابان آذر - میدان شهید محلاتی - کوچه شماره ۲۰ - نبش ۸متری اول منزل دوم - ۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵

محرمانه

صفحه ۱۱

موسسه فرهنگی و نسبی

السلام علیک یا رسول الله(ص)

بنیاد شجره طیبه در بلاد افغانستان و ماوراء النهر
تاسیس: ۱۳۸۸ هش ۱۴۳۱ هق
The Foundation Of Taiyebe Familytree In Afghanistan

آثار اقتدار تو تا حشر متصل
خصم سیاه روی تو بی حاصل و خجل

بسم الله الرحمن الرحیم

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ۝ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ ۝ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ

۲۷- حجت الاسلام سید غلامحسین سنگچارکی

۲۸- حجت الاسلام سید رضوی بلخابی

۲۹- حجت الاسلام سید باقر هاشمی نژاد بلخابی

۳۰- حجت الاسلام سید ضیاء الدین صدر بلخابی

۳۱- حجت الاسلام سید غلامرضا حسینی شهمردی

۳۲- حجت الاسلام سید حسن آقا حسینی

۳۳- حجت الاسلام سید عباس رستاخیز

(مهر: انجمن سادات، سال تأسیس ۱۳۸۴)

(مهر: سید طالب مروج خیرآبادی بلخابی)

سید حسن آقا حسینی

بسمه تعالی

در طول تاریخ سادات فراوانی از اطراف واکناف عالم به طرف افغانستان مهاجرت نموده اند وهم اکنون مزارات بسیار معتبری در کشور افغانستان وجود دارد که در منابع تاریخی ونسبی ذکر شده در حال حاضر برای انسجام این سادات احتیاج مبرم به دارالنقابه زیر نظر بزرگان واهل خبره دارد که امیدوارم با تلاش طاقت فرسا به انجام برسد وبه امور سادات افغانستان از هر لحاظ کمک خود

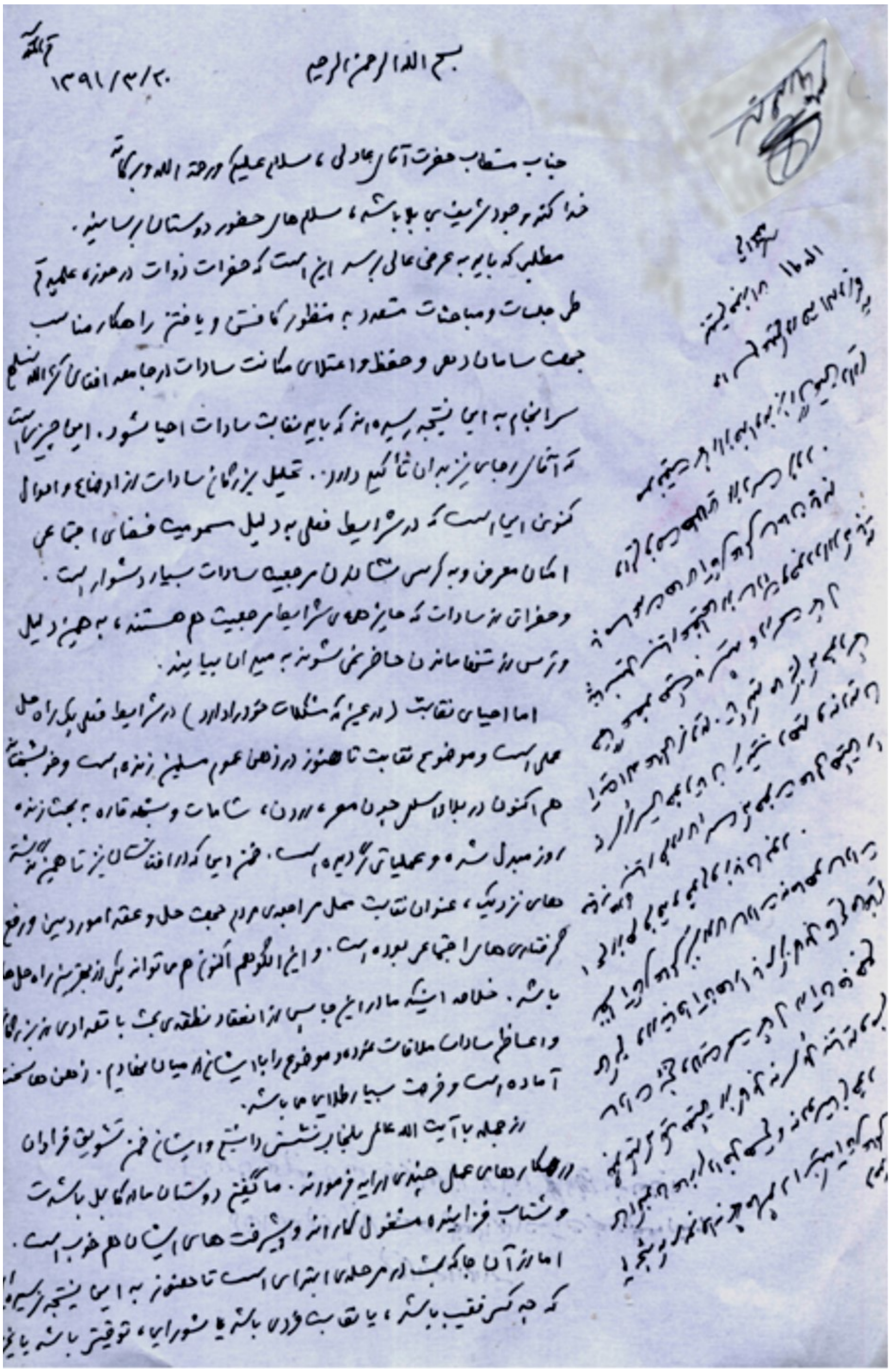
۹۱/۱/۱۴ والسلام سید مهدی رجائی

www.Afgsadat.com

(مهر: سید مهدی رجائی)

(مهر: پژوهشکده انساب سادات)

قم – خیابان آذر – میدان شهید محلاتی – کوچه شماره ۲۰ – نبش ۸متری اول منزل دوم – ۰۹۱۲۷۵۸۸۹۰۵



بسم الله الرحمن الرحیم

۱۳۹۱/۳/۲۰

جناب مستطاب حضرت آقای عادلی، سلام علیکم و رحمة الله و برکاته

خدا کند وجود شریف شما با صحت باشد، سلام‌های حضور دوستان را برسانید.

مطلبی که باید به عرض عالی برسد این است که حضرات ذوات در حوزه علمیه قم طی جلسات و مباحثات متعدد به منظور کاویدن و یافتن راهکار مناسب جهت ساماندهی و حفظ و اعتلای مکانت سادات در جامعه افغانی [illegible] سرانجام به این نتیجه رسیده‌اند که باید نقابت سادات احیا شود. اینجانب [illegible] که آقای عادلی نیز بدان تأکید دارد. تحلیل بزرگان سادات از اوضاع و احوال کنونی این است که در شرایط فعلی به دلیل مسمومیت فضای اجتماعی امکان معرفی و دسترسی [illegible] مرجعیت سادات بسیار دشوار است.

و حضرات نیز سادات که حائز شرایط مرجعیت هم هستند، به همین دلیل و ترس از [illegible] حاضر نمی‌شوند به میدان بیایند.

اما احیای نقابت (در عین که مشکلات خود را دارد) در شرایط فعلی یک راه حل عملی است و موضوع نقابت تا هنوز در اذهان عموم مسلمین زنده است و خوشبختانه هم اکنون در بلاد اسلامی چون مصر، اردن، شامات و [illegible] به بحث زنده روز مبدل شده و عملیاتی گردیده است. ضمن اینکه در افغانستان نیز تا همین گذشته‌های نزدیک، عنوان نقابت محل مراجعه مردم جهت حل و عقد امور دینی و رفع گرفتاری‌ها را اجماعی بوده است. و این الگو هم اکنون می‌تواند یکی از بهترین راه حل‌ها باشد. خلاصه اینکه ما در این جا پس از انعقاد نشست‌های بحث با تعدادی از بزرگان و اعاظم سادات ملاقات کرده و موضوع را با ایشان در میان نهادیم. ذهن‌ها [illegible] آماده است و فرصت بسیار طلایی ما باشد.

از جمله با آیت الله العظمی [illegible] نشست داشتیم و ایشان ضمن تشویق فراوان راهکارهای عملی چندی را ارایه فرمودند. ما گفتیم دوستان ما در کابل با شتاب فزاینده مشغول کارند و پیشرفت‌های ایشان هم خوب است.

اما از آن جا که بحث در مرحله ابتدایی است تا هنوز به این نتیجه [illegible] که چه کسی نقیب باشد، یا نقابت فردی باشد یا شورایی، توفیق‌تر باشد یا [illegible]

کمپین موفقانه‌ی جوانان سادات برای خنثی‌سازی یک توطئه: به‌نام قوم دیگر تذکره نمی‌گیریم؛ باید مانند گذشته‌ها، قوم خود ما در تذکره ذکر شود.














BANK
عزیزی بانک
ما قوم سادات
خواهان درج نام قوم سادات در تذکره الکترونیک



جسم خاک از عشق بر افلاک شد!



«حرف ما با دولت این است که حق ما (سادات) چقدر میشه؟
حتی اگر یک بشقاب یا یک قاشق هم می‌شود، همان را بدون واسطه به‌خود مان بدهید.»

از سخنان شهید سرفراز و فریادگر تاریخساز «سیّد مرتضی سادات» مبارز حرفوی و رئیس «سازمان جوانان سادات افغانستان» که جان شیرینش را در راه تأمین عدالت و اعتلای زندگی سادات افغانستان نثار کرد.
راهش درخشان، روحش شاد، یادش جاویدان و خونش جاری باد!


قومیت من سادات
و سایر اقوام افغانستانی
برادران من هستند
ما سادات هستیم
ما سادات هستیم
هویت جعلی هرگز
پذیرفتنی نیست
هویت من افغانستانی
قومیت من سادات






@SadaatNews
سادات
یک قوم است
من
سادات
هستم
سادات
باید ثبت اسناد
ملّی شود!
سادات
هویت ماست
من
سادات
هستم


www.adeli-af.com
s.jafar.adeli@gmail.com
adeli_hosseni@yahoo.com.au
جلسه بزرگان سادات و حمایت آنها از درج قوم سادات در تذکره الکترونیکی
بتاریخ ۱۶ اسد ۱۳۹۶ خورشیدی در هوتل بین المللی انترکانتی نینتال کابل



ریاست عمومی دفتر مقام عالی ریاست جمهوری

فرمان رئیس جمهوری اسلامی افغانستان در مورد درج اسم قوم سادات در تذکره الکترونیکی تابعیت

به اساس تقاضای قوم سادات مبنی بر درج اسم قوم شان در تذکره الکترونیکی تابعیت و با توجه به قرار قضایی شماره (۲۷) مورخ ۳۱/۵/۱۳۹۶ شورای عالی ستره محکمه جمهوری اسلامی افغانستان و گزارش کمیسیون مندرج حکم شماره (۱۹۸۵) مورخ ۱۴/۶/۱۳۹۶ مقام ریاست جمهوری ا.ا ؛ درج رسمی اسم قوم سادات در تذکره الکترونیکی تابعیت منظور است.

محمد اشرف غنی

رئیس جمهور اسلامی افغانستان

سیّد محمد رضا علوی

در سال ۱۳۴۰ در قریه‌ی «صدخانه» از مربوطات ولسوالی شهرستان «ولایت ارزگان» به‌زندگی لبخند زد؛ تحصیلات ابتدایی را در مکتب‌خانه‌های محلی فرا گرفت، مقدمات علوم حوزوی را نزد شیخ محمد حسین صادقی نیلی آموخت؛ در سال ۱۳۵۳ وارد حوزهٔ علمیه مشهد شد و علوم متوسطه را در محضر اساتیدی چون حجت‌هاشمی، واعظی و صالحی به‌اتمام رسانید؛



در سال ۱۳۵۶ به‌قصد ادامه‌ی تحصیلات عالی وارد حوزهٔ علمیه قم شد و از محضر آیات: پایانی، ستوده، اعتمادی، فاضل لنکرانی، مکارم شیرازی، جوادی آملی، حسن‌زاده آملی ... در رشته‌های فقه، اصول، تفسیر، فلسفه و کلام کسب فیض نمود.

در دهه‌ی ۱۳۶۰ به‌مقاومت ملی پیوست و تلاش‌های گسترده و خسته‌گی‌ناپذیر جهت ایجاد همسویی میان جریان‌های «جنبش ملی مستقل چپ» به‌خرج داد. در سال ۱۳۶۸ به‌پروسه‌ی مشیء مصالحه‌ی ملی پیوست و به‌نماینده‌گی از «کانون همبسته‌گی روشن‌فکران افغانستان» با دولت داکتر نجیب‌الله پروتکل ترک مخاصمه امضاء کرد.

در دهه‌ی ۱۳۷۰ به‌مطالعات عقلانی رونموده و بنیاد «پژوهش‌های علوم انسانی» را پایه‌گذاری کرد. از او آثار قلمی زیاد به‌چاپ رسیده است...

از کتاب «کوثرالنّبی»